

[Afghanistan Digital Library](http://afghanistandl.nyu.edu/)

adl0013

<http://hdl.handle.net/2333.1/g4f4qrkx>

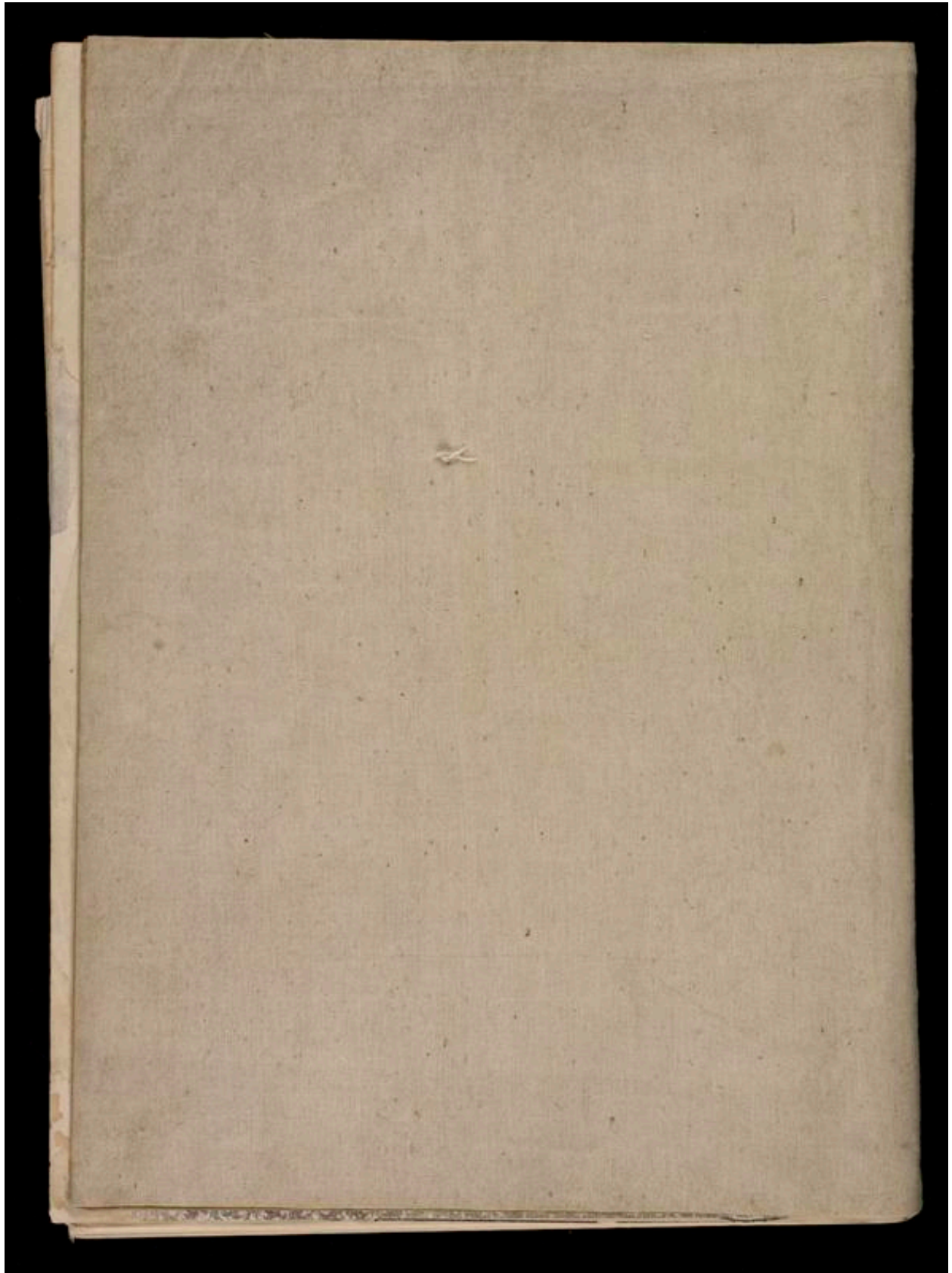


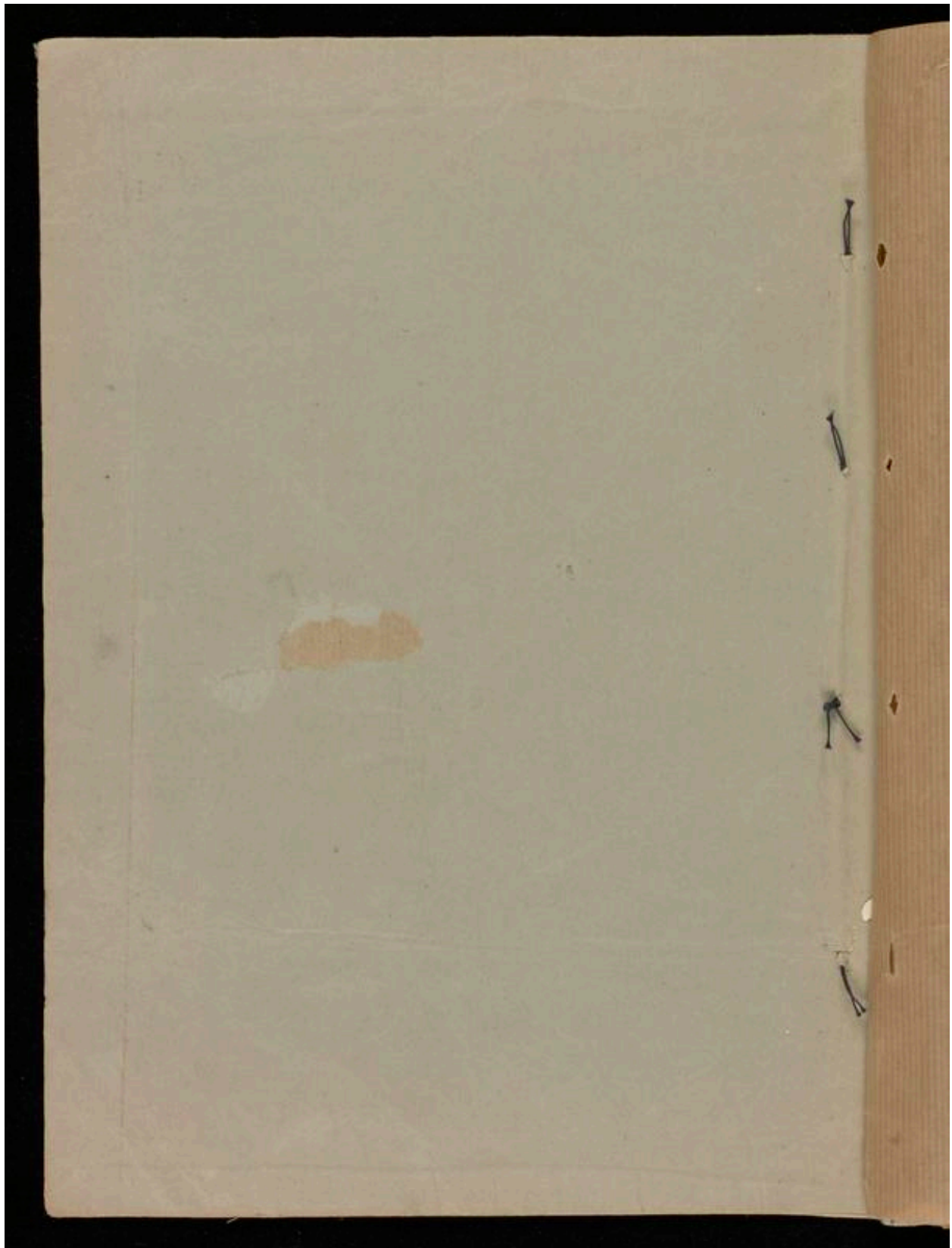
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

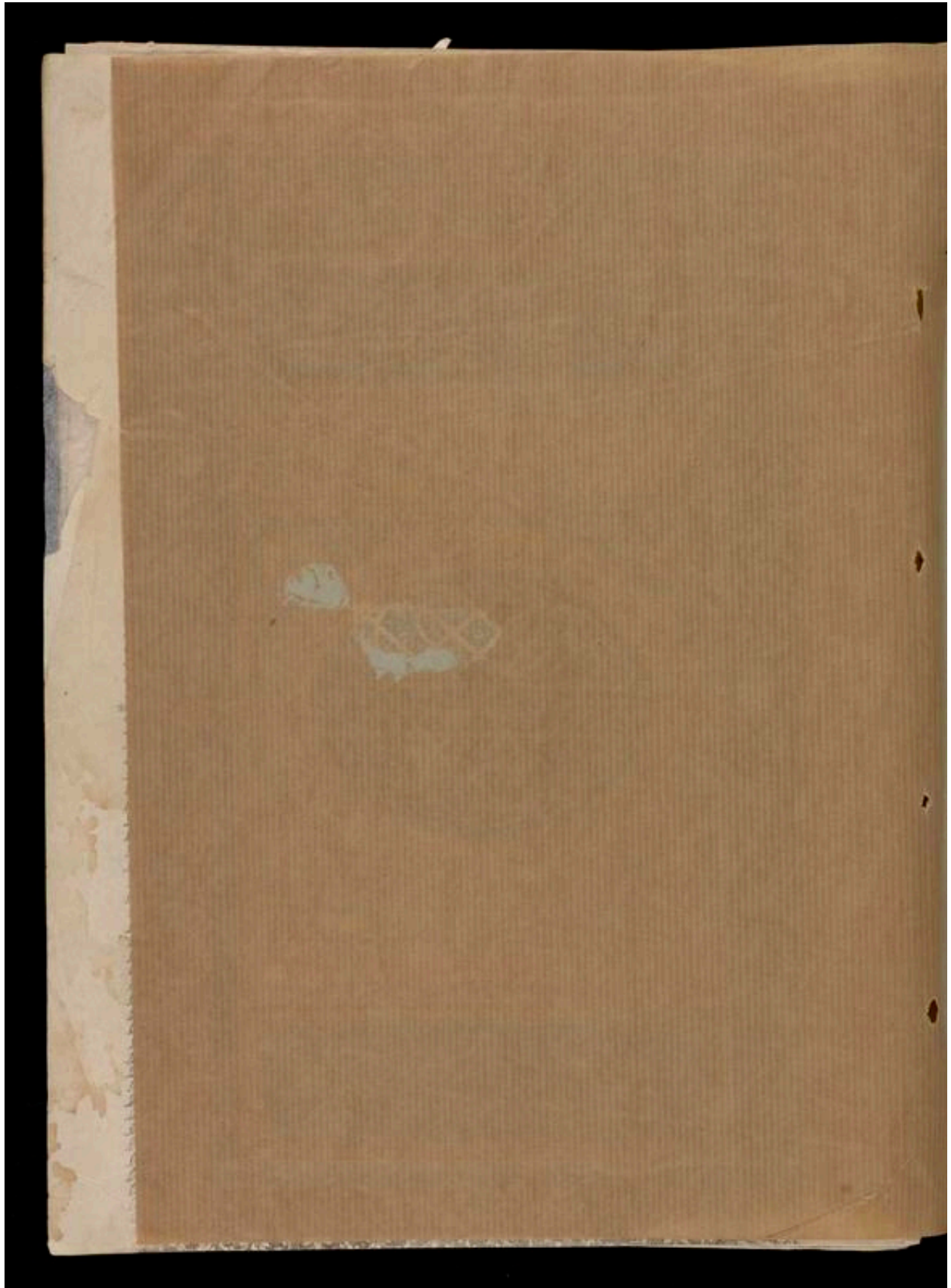
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

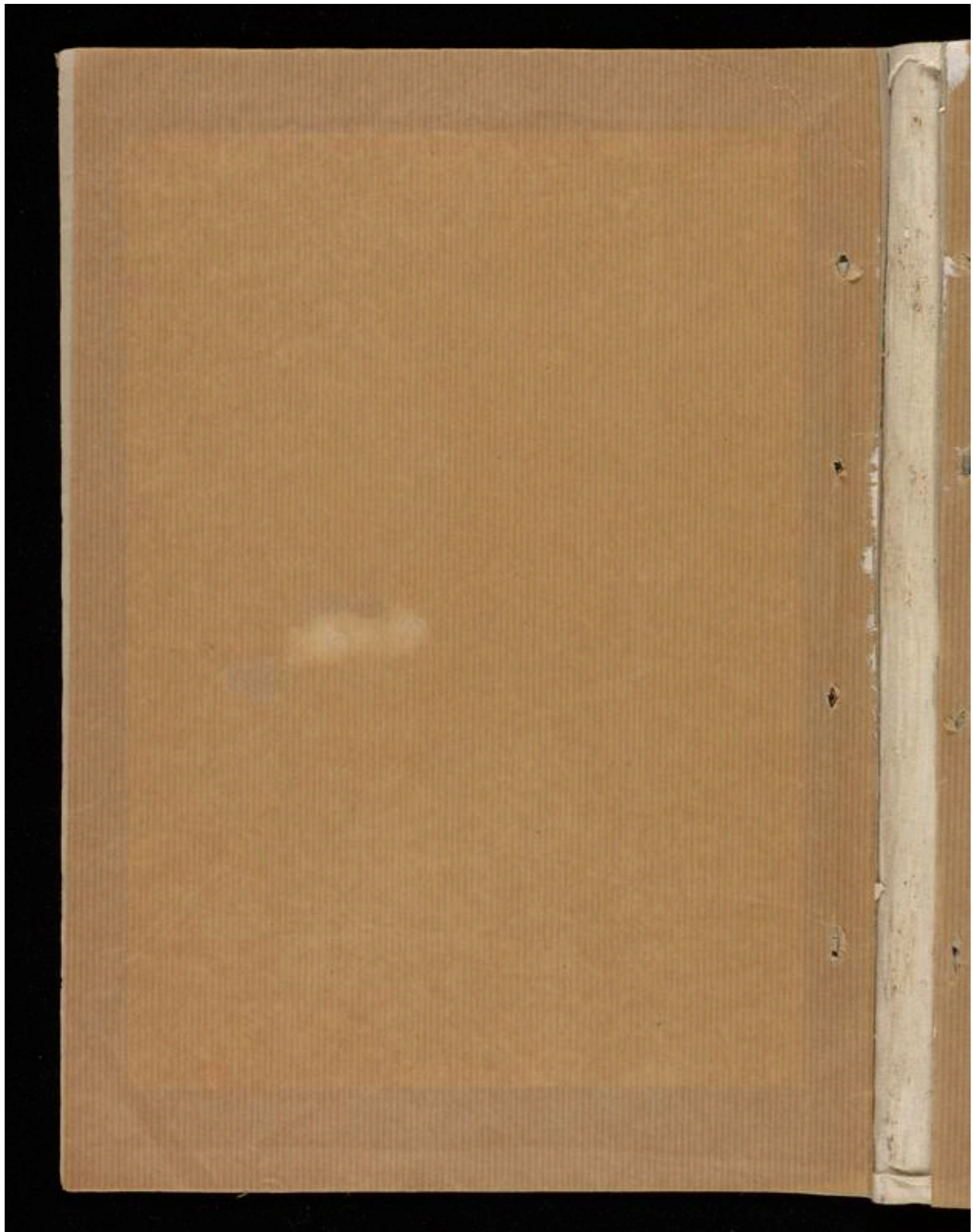
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

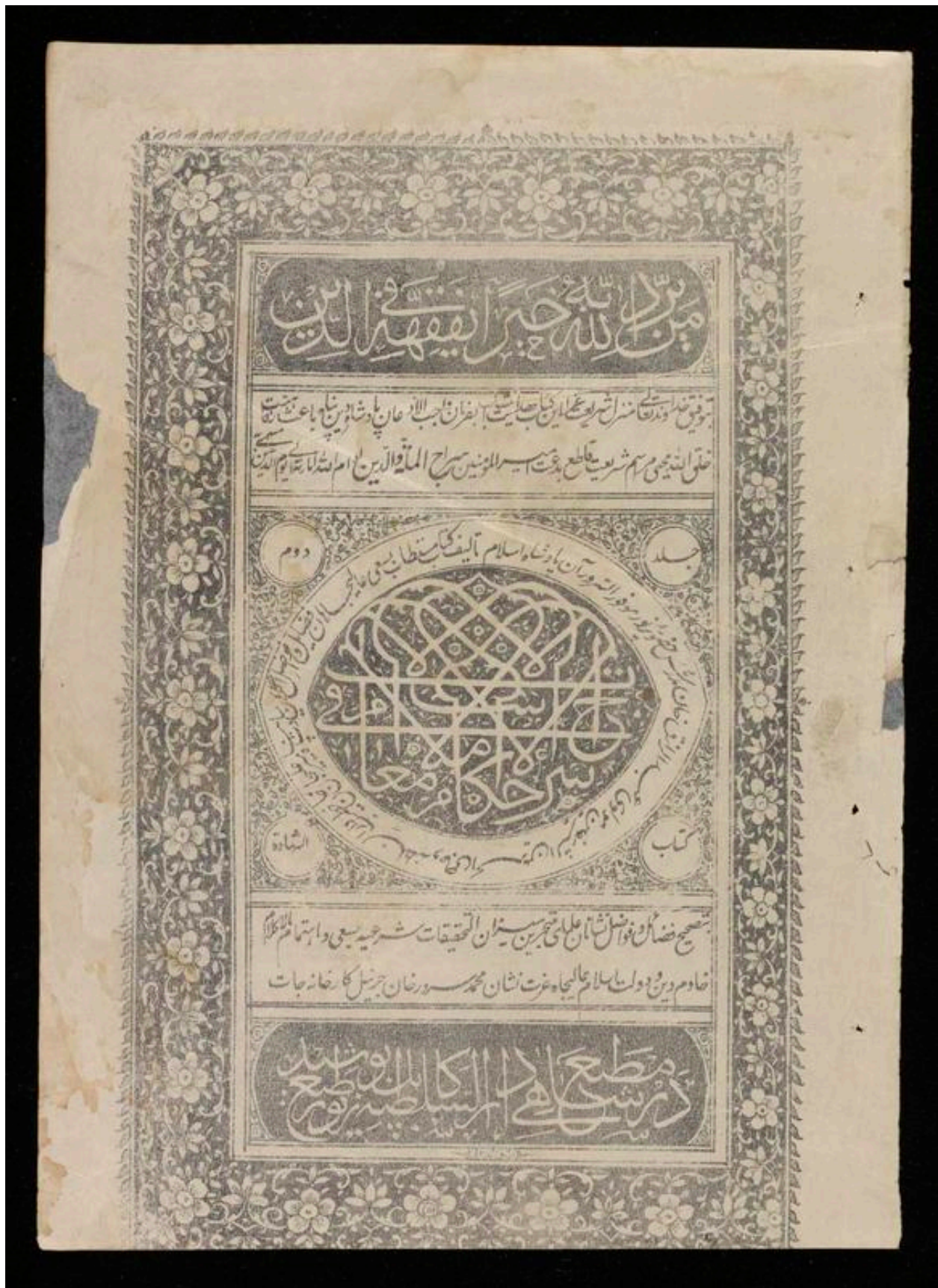
NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

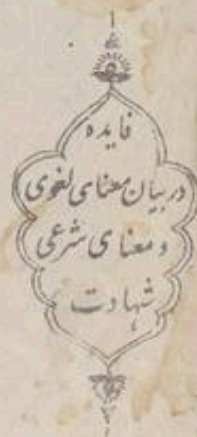
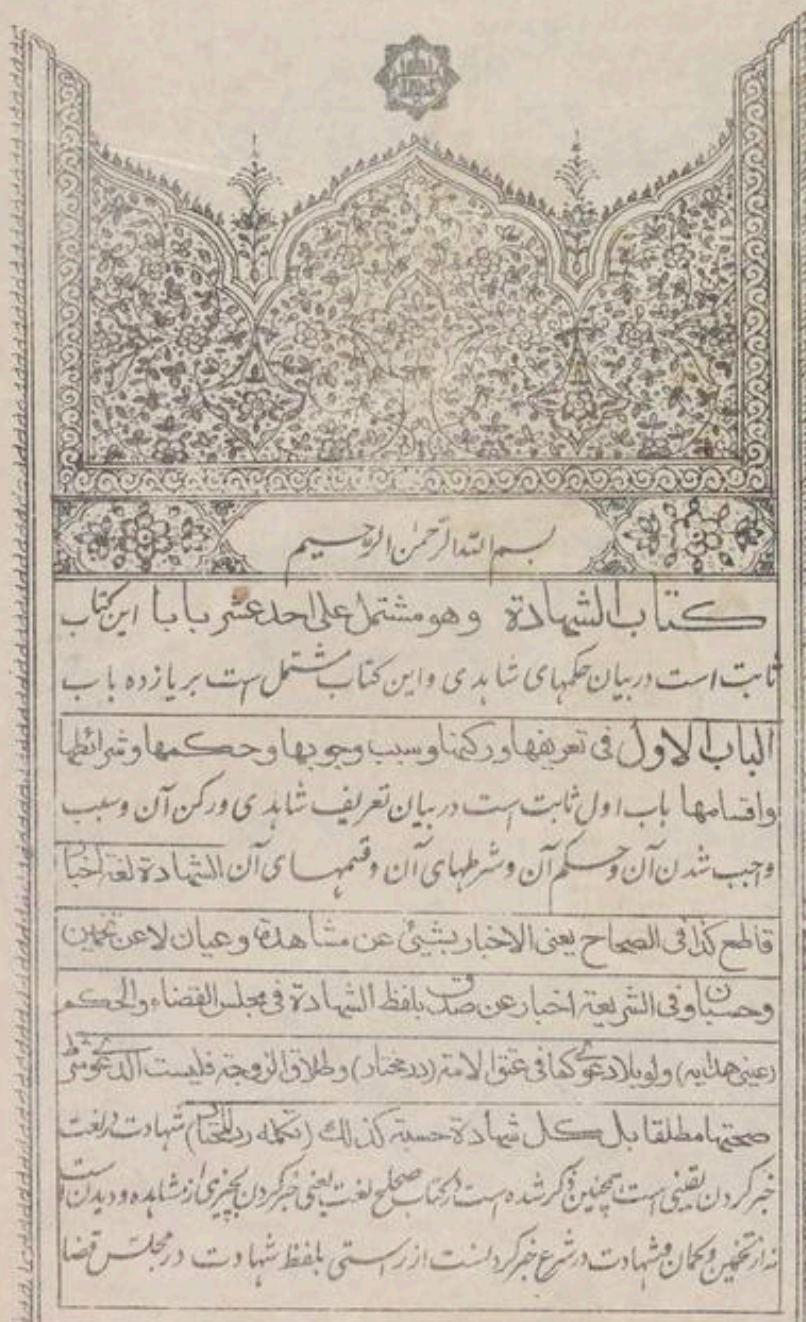








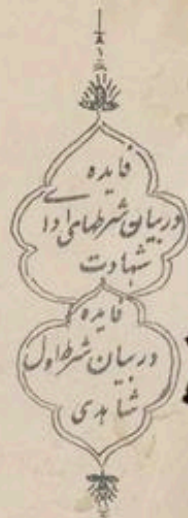




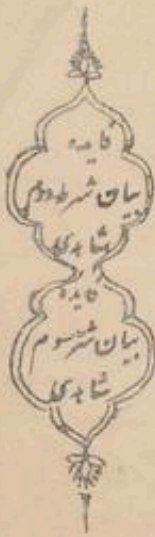
وحکم و اگر چه بدون دعوی باشد مانند شاهی داون و رازادی کینه و طلاق زن
 پس دعوی شرط صحت شاهی مطلق نیست بلکه هر شاهی شواهد و بینه است که دعوی
 شرط صحیح شدن آن نیست خرج بقوله فی مجلس القضاء اخباره فی غیر مجلسه
 فلا یعتبر و انما یتد بالقاء فی وان کان المحکم كذلك لان المحکم لا یتقید حکم مجلس
 بل کل مجلس حکم فیه کان مجلس حکم عمومی بخلاف القاضی فانه یتقید مجلس
 حکم المعین من الامام و مجمل ولایته طحاوی (تکملة رد المحتار) خارج شد
 باین قول کتاب که فی مجلس القضاء اخبار شاهی و غیر مجلس قاضی پس اخبار او و غیر مجلس قاضی
 معتبر نیست و جز این نیست که مقید کرده شد بقید قاضی اگر چه حکم مانند قاضی است بجهت آنکه
 حکم محکم مقید مجلس قاضی نیست بلکه در هر مجلس که محکم حکم کرد آن مجلس حکم است چنانچه در کتاب
 عمومی ذکر شده است بخلاف رفاقی پس بدستی که اخبار نزد او مقید میشود بان مجلس حکم او
 که از طرف پادشاه معلوم شده باشد او را و نیز حکم قاضی مقید میشود بان جایی که ولایت تصد
 او و آنجا است چنانچه در کتاب طحاوی ذکر شده است و در کلمات اشهد بلفظ المضارع
 فلو قال شهد لا یجوز لا غیره من اللفاظ کا علم و تحقیق و ایتقن (تدویر و تکملة رد المحتار)
 و در کتاب قاضی اشهد بلفظ مضارع پس اگر گفت که شاهی بودم بلفظ ماضی روا نمیشود شاهی
 او و در کتاب غیر لفظ اشهد از الفاظ دیگر مانند علم یعنی میدانم و تحقیق یعنی تحقیق کرده ام
 و ایتقن یعنی یقین کرده ام و سبب وجوبها طلب ذی الحق و خوف فوت حق
 (فتح القدیر) فالشهادة فرض (هدایه) اعی داووها و تحملها اذا تعین و فرض کفایه اذا
 تعین بالاجماع (عینی) لکن فی التحمل علی المتعاقدين الحضور و الیها للاشهاد و
 لا یلزم الشاهدین الحضور الیها و فی الاداء یلزم الیها الحضور الی القاضی لا الی



بِأَقْبَالِهِمْ يَدْعُوهُمْ إِلَى جَهَنَّمَ (هذیه) (الاداء) (یعنی) (ولا یسبحهم کما نهی
 اذ اطاعهم المذموم) (هذیه) (و سبب واجب شدن شاهی طلب کردن خداوند حق است
 از شاه و انمودن شاهی را یا ترس فحش شدن حق صاحب حق است که شاید بداند که اگر او
 شاهی را کند حق خداوند حق تلف میشود پس شاهی فرض است یعنی ادای آن بر دوشستن آن فرض
 وقتی که شاه تعیین شود برای آن عینی گیری غیر موجود و فرض کفائی است آنوقت که شاه تعیین
 نشده باشد برای آن باطابق علمای جمیع اهل علم و لیکن بر دوشستن شاهی بر عقد کندگان لازم است
 حاضر شدن نزد شاه بدان بر شاه بداند که اینان لازم نیست بر شاه بدان حاضر شدن نزد
 کندگان و در او کردن شاهی لازم است بر شاه بدان حاضر شدن نزد قاضی نه انگلی یا بدتر و ایشان
 تا که ایشان او کند شاهی را و لازم میشود بر شاه بدان واهی شاهی و روانی و ایشان را بپوشد
 آن وقتی که مدعی بخواد ایشان را جرت و انمودن شاهی تمام نماید و او را و عاشر و طاول اول طلب کند
 فیما کان من حقوق العباد حقیقه و حکما انما قلنا او حکما لیدخل من عند شهادته کمالا
 بها صاحب الحق و خاف فوت الحق فایجب علیه ان یشهد بلا طلب لکن فی حق القدر بر جود
 ای فایجب علیه حینئذ اعلام المدعی بما یشهد فان طلب وجب علیه ان یشهد والا لا
 از حیثی که اندر ترک حقه و تکمل در اختیار است بر اینست که لازم میشود او را کردن شاهی بخشد
 شرط شرط اول طلب بودن می است در آنچه که از جهت کندگان باشد و طلب کردن حقیقه باشد یا حکما
 و جز این نیست که ما قضیم که یا حکما باشد بجهت آنکه داخل شود و در آن کسی که نزد شاه می باشد و خبرنا شد
 خداوند حق آن قیر سید شاه از فوت شدن حق و پس بدستی که موجب و بر شاه که شاهی بد بدین طریق
 خداوند حق چنانکه در کتاب فتح القدر ذکر شده است یعنی پس از فوت بر شاه خبر کردن و مدعی را
 که شاهی میدهد بدان پس اگر مدعی طلب کند و شاه بداند او را و واجب میشود بر او که مدعی طلب کند



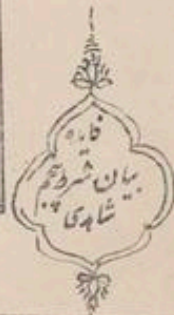
پس اجب نشود زیرا که احتمال دارد که مدعی ترک کرده باشد حق خود را لکن فی علم الناس قبل شهادته
فان علمه لا یقبلها الا بزمه الثالث یعین علیه الاداء وکذا کتاب التبعین لکن لیاخذ
الاجرة لا للشاهد ودر مختار فان لم یعین بان فواجبه فادعی غیره ممن قبل شهادته
فقبلت له یا غیره خلاف ما اذا ادعی غیره ولم یقبل فان من لم یؤد بمن قبل یا ثم بامتناعمه
لو لم یکن شهادته سریع قبولاً من غم فان کانت سریع وجب الاداء وان سکن من قبل شهادته کما
فی فتح القدر وجرایق شرط دوم آنکه شاهد باید که برستی قاضی قبول نکند شاهی واپس اگر شاهد است
که برستی قاضی قبول نکند شاهی واپس از مردم میشود و او را شاهی می شرط سوم آنست که ادایشی
بر او تعیین شود که دیگری غیر او موجود نشود و همچنین است نویسنده وقتی که برای نوشتن و توثیق تعیین شود
واجب شود نوشتن بر او لیکن مرنویسنده را رواست گرفتن اجرت بر نوشتن نمودن شاهی واپس اگر شاهد
بود یا بنظر قاضی شاهدان عتی بسیاری بودند پس اگر شاهدی غیر از این دیگری از قاضی قبول میشد شاهی
قبول کرده شد شاهی و کما فی شهادت شاهی که او را می تراک کرده بخلاف انصورت که شاهی او را
دیگری غیر او قبول کرده نشود شاهی آن کس برستی بر وقت کسی و اگر شاهدی از کسانیکه قبول کرده
شاهی ایشان کما فی شهادت آورده ان شاهی آن کس که گفته شد که اگر دیگری جهت ادایشی برمی جوید کما
نیشود در وقت است که اگر چه بکتر نباشد شاهی از روی قبول شدن دیگر شاهد قبول شاهی چاکتر بود و
بر او شاهی می کرد در اینجا باشد کسی دیگر قبول کرده میشد شاهی چنانکه در کتاب فتح القدر مذکور شده است
الرابع ان یخبر عدل بطلان المشهور بدفا شاهد عند شاهد عدل ان المدعی قبض
ادان المزوج طامها لانا وان لم یستری اعق العبد وان لوی عنی عن القائل لا یصح عن شاهد
والتحاکم والبیع والقتل کما فی الخلاصة وجرایق شرط چهارم آنکه خبر داده باشد شاهد بر دو عدل باطل
آن خبر که شاهی آن او میشود پس قضا که شاهی آن خبر داده شد و مردان و کس برستی قاضی قبض کرده و این



یا شاهی و اندر نزد او که بدستی شوهر طلاق اود است زخون را بطلاق بدستی که خرنده از او کرده است
غلام را یا بدستی که ولی گشته شده عفو کرده است برای گشته از خون گشته شده رویش و میسر
که شاهی بد بدست رت اول بکج در صورت دوم و نفر و حق در صورت سوم و کشتن و صورت
چهارم چنانکه در کتاب خطبه الفتاوی فرموده است و آن لم یکن المخبّر عدلاً فالحیاء للشهود ان شاء
شهدوا بالبدین و اخبروا العاصی بخبر القضا و ان شاء و المتعوی عن الشهادۃ کذا فی البرزیه و ان
المخبّر واحد عدل لا یسعد ترک الشهادۃ به و کذا الوقایا عینا ارضا عینا من امره و احق و کذا
عینا واحد یصرف فی شئی تصرف لملک و شهد عدل ان عند ان هذا الشق لفلان اخر
لا یشهد ان لم یصرف بخلاف اخبار الواحد لعدل ولو اخبره عدل ان انرا بعد من
ذی الدین ان یشهد بما علم و لا یلتفت الی قولهما کذا فی البرزیه و جریقی او اگر خبر دهند که
عادلان و ندین اختیار مرشان بدان راست که رضایشان شد شاهی بدینند بدین خبر کنند قاضی را
بخبر او کردن این اگر رضایشان شد منع بیاورند از ادای بی تمجین فرموده است و کتاب برزیه
و اگر خبر دهند ادای بی نیکم و عادل بود و رویش و مرشان را ترک کردن بدی بی تمجین اگر
دو مردان عادل گفتند مرشان را از یک چشم دیدیم شیر خوردن این این مرد را از یک زن رویش و مرشان
شاهی اول بکج و چون اگر شاهی بدین چشم دیدیم که تصرف میکرد در یک چیزی تا تصرف لکل
و شاهی و نزد آن شاهی دو مردان عادل بدستی این خبر مردان یک مرتبه غیر از تصرف کنند
شاهی ندینند که بدستی غیر از آن تصرف کنند است بخلاف از خبر دادن یک عادل و واجب است
برشهادت و انجا و اگر خبر داد و شاهی دو مردان عادل بدستی فروخته است آنچه را مرد و اندک
مراش هر که شاهی بد بد بخبر کند میداند و اتحات بخند قبول آن عادل و تمجین فرموده است کتاب برزیه
الحاصل ان یقول انک علی الشاهد الا انک لا یقول انک فی البرزیه و اجاب خلف بن یونس انک لا یقول انک فی البرزیه

ملاحظه

ملاحظه



القاضی غیر عدل نہ ان ینصح علی الاوصاف یشہد عند قاض عدل و خبریہ فی السراجیہ معللاً بانہ
 ربما لا یقبل و یجرح فیلہ ہذا لو غلب علیہ لہ فی قبلہ لہ و خبریہ لا ینبغ ان یتعین علیہ الا ان ینکح
 المعدل لو سئل عن الشاہد فاجاب بانہ غیر عدل لا یجیب ان یعدل عندہ و ہذا فی ادب القضاۃ
 (جورائق) شرط خیم القاضی کہ شاہد نر و اوجہت و شای ہی خواستہ شدہ اول شاہد از جہت ناکہ قرار
 بزنیہ آورده کہ حکم کرده است خلف بن یوبت و بارہ کہی اور شاہد ہی باشند پس برده شود شاہد
 نر و قاضی غیر عدل مراد است کہ منع میاورد و از او کردن ہی تا کہ شاہد ہی بدہ نر و قاضی عدل
 و خبریہ یقین کردہ است بہین حکم و در قضاوی سراجیہ در حالی کہ دلیل گیرندہ است باینکہ
 بسیار بار قاضی غیر عدل قبول نمیکند شاہد ہی شاہد را و حج میکند پس بنا بر این اگر بر عیان
 شاہد غالب شد کہ بدستی قاضی قبول میکند شاہد ہی اور از جہت مشہور بودن او مثلاً مثلاً
 کہ تعیین شود بر او انودن شاہد ہی چہنیم ترکیب کنندہ اگر پریدہ شد از او از حال شاہد پس
 خبر داده شد بان ترکیب کنندہ کہ بدستی قاضی غیر عدل است واجب نمیشود بر او کہ عاویہ
 کند آن شاہد را نر و قاضی این مسئلہ ذکر شدہ است و کتاب القضاۃ تصنیف الخصاص
 السادس ان لا یقف الشاہد علی ان المقر خوف فان علم بن لک لا یشہد فان قال المقر
 اقررت خوفا و کان المقر له سلطاناً فان کان فی ید عون من عنوان السلطان
 و لم یعلم الشاہد بخوفہ شہد عند القاضی و خبریہ انہ کان فی ید عون من عون
 السلطان کما فی البرادیر (جورائق) و کذا اذا خاف الشاہد من سلطان جابر و غیرہ
 اولہ ینکح الشہادۃ علی وجہها و سعہ الامتناع (تکلیف و المختار) شرط ششم آنکہ شاہد و
 نشہ باشد براینکہ بدستی اقرار کنندہ اقرار کردہ است از جہت ترس پس اگر شاہد
 دانست بان اقرار کردن او از جہت ترس شاہد ہی نہ پس اقرار کنندہ



گفت که اقرار کرده بودم از جهت ترس حال آنکه آن شخصیکه اقرار برای او شده پادشاه
بود پس اگر آن اقرار کننده در دست پادشاه از پادشاهان سلطان بود و نمیدانست
شاه به ترس او را شایسته بداند آن شاه نزد قاضی و خبر کند قاضی را که بدستی
اقرار کننده در دست پادشاه از پادشاهان سلطان بود چنانکه در قاضی و امی بزازیه
نویکر شده است و همچنین متنی که شایسته می رسید بر جان خود از سلطان ظالم یا از غیر
او و یا اینکه پادشاه آورده نمیتوانست شایسته را بطریق آن رواست او را منع آورد
از ادای آن السابع ان یكون موضع الشاهد قریباً من موضع القاضی فان كان بعيداً
بحیث لا یمکن ان یعد الی القاضی لاداء الشهادة و یرجع الی اهلته فیومر
ذلك قالوا لا یأثم لاندر یلحقه الضرر بلک اجر راقی شریعتهم آنکه جای شاه نزدیک باشد
بجای قاضی پس اگر جای او دور باشد باین وجه که امکان نداشت او را که در اول و نزد قاضی
بر وجهت ادای شایسته و باز برگرد بوسی خانه و اهل خود در همان روز خود کشته اند شیخ روح
نکر که بکار نشود که شایسته را ترک کند زیرا که میرسد او را ضرر باین شایسته و او نثم امکان الشاهد
بجناکیر الا یقدر علی المشی الی مجلس الحکم و لیس له مشی للکوب فاو کبر المدعی من عنده قالوا لا یأثم
و تقبل به شهادته و ان كان یقدر و اکبر المدعی من عنده قالوا لا یقبل (زبلیج) پس شایسته پیر
سال بود توانائی نداشت قریب تحقیق و نبود و را چندی جهت سوار شدن پس سوار گردید و در نزد خود
کشته اند شیخ رحیم الله تعالی که باک نیست باین سوار کردن و قبول کرده میشود شایسته و اگر شایسته
توانائی داشت قریب او مدعی و سوار گردید و نزد خود کشته اند شیخ رحیم الله تعالی که قبول کرده میشود شایسته
و فی القنیه الشهد فی الرستاق و یجیب الی اداء شهادتهم هل یلزمهم کمال الدین الله تعالی و فی القنیه
من السلیح اندلزمهم (عجراقی) و در کتاب قیده ذکر شده است که شایسته آن در روستاق بود

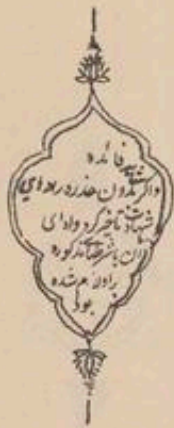
فایده
باین شرط منتهم
شایسته

فایده
در شایسته پیر
بود جا نکرده قید است
و مجلس قاضی و مدعی و
از خود سوار
کرد

حکایت
مناقضه

سلمان
مهر

و حاجت پیش شد با دای شاهی ایشان آیا لازم می شود آن شاهان را اگر کردن چهار یا
 یا لازم نمی شود درین سلسله روایتی نیست ولیکن شنیده ام از شیخ رحمه الله تعالی که بدستی لازم
 می شود ایشان را اگر کردن چهار یا حاجت دای شاهی و لو وضع الشهود طعاما فاکلوا
 ان كان يمينا من قبل ذلك تقبل ان صنعوا لاجلهم لا تقبل عن ابی یوسف رحمه الله تعالی
 وهو لا وجه للعادة الجارية بطعام من حل محل الانسان بمن ينزل عليه شاهد او لا
 (فتح القدير) و برفقه جرح (در مختار) و اگر مدعی طعامی را برای شاهان نباشد و پیشان خورند
 آن طعام را و در صورتی که آن طعام آلوده و گدازده بود پیش از آن قبول نمی شود و شاهد
 ایشان و اگر آن طعام را مدعی ساخته بود از جهت آن شاهان قبول کرده
 نمی شود شاهی ایشان و از امام ابو یوسف رحمه الله روایت کرده شده است که قبول
 کرده شود شاهی ایشان در هر دو صورت و همین روایت قوی تر است
 از روی دلیل از جهت عادت جاری بطعام دادن کسی را که بیاید بجای
 انسان آنرا نیکه فرو و آید بجای او شاهد باشد آن فرو و آید یا غیرش از
 همین روایت امام ابو یوسف رحمه الله قوی کرده شده است چنانکه در کتاب
 بحر الرائق ذکر شده است و لولزم الشاهد الاداء بالشروط المذكورة فلم
 يؤد بلا عذر طاهر ثم ادى قال شيخ الاسلام لا تقبل لتكن
 التهمة فيه اذ يمكن ان تاخيره بعد و يمكن
 ان لا يستجلب لاجرة (رجحان) قال لعلامة عبد البر بن محمد
 وعندى ان الوجه كما قال شيخ الاسلام رحمه الله قد فسد الزمان
 وعلم من حال الشهود التوقف لقبض النقود وهذا مطلق عن مسائل الفرج



استاد محمد عظیم

والطاهران هذا مطروفي كل حرمة لا يوجد فيها تاويل (منفعة الخلق وجموعه) و اگر لازم شد بر شايد او نمودن شاهی بشیر طهای ذکر کرده شده پس و انمود بدون عذر ظاهر پس زان او اگر شاهی را گفته است شیخ الاسلام رح که شاهی آن شايد قبول کرده نشود از جهت جای گرفتن تهمت و ران شايد زیرا که امکان دارد که بدستی آخر نمودن او بسبب غدري باشد و امکان دارد که آخر نمودن او بهت طلب کردن اجرت بوده باشد گفته است علامه عبد البر بن محمد رح که نزومن و جیحان است که شیخ الاسلام رحمه الله علیه گفته است خصوصا که حال آنست که تحقیق زمانه فاسد شده و معلوم شده است از حال شاهان نیز و ادای شاهی را برای قبض کردن نقود و این حکم مطلق است از سببهای فرجای یعنی این حکم را تخصیص سببهای فرج نیست و ظاهرا آنست که این حکم شامل است در هر مرتبی که موجود میشود و ران تأویلی و بحسب الا و ایلا طلب لوالشهادة فی حقوق الله تعالی (در مختار) و واجب میشود او را کردن شاهی بر شايد بر غیر از طلب کردن شاهی از او اگر شاهی در حقها خداوند عا بود و باشد تقبل الشهادۃ حسب بلا دعوی ۲ ثمانية مواضع مذکوره فی منظومه ابن وهبان فی الوقف (اشباه) و التحقيق ان الوقف من حیث هو حق الله تعالی لا ینتقل بل لمنفعة فلا قسرة له الدعوی لکن اذا کان اوله علی معین و اید اثبات استحقاقه اشترط له الدعوی وان ثبت اصل الوقف بدو و نما (رد المحتار) قبول کرد میشود شاهی از روی اینجی دعوی کردن کسی در پشت جایها که ذکر کرده شده و کتاب منبسطه از اینجی در اول از ان پشت جاشی شاهی در وقف است و تحقیق آنست که بدستی وقف از جهت وقف بودن حق خداوند تعالی است زیرا که وقف صدقه کردن است بقیع آنچه وقف کرده

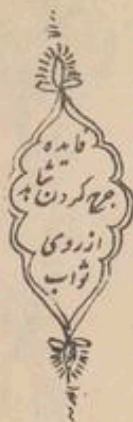


پس شرط کرده نشده برای ثبوت آن عوائق لیکن قنیکه اول آن قف باشد شخص معلوم و راده
 کرده شده باشد ثابت کردن حق آن شخص شرط کرده شده است آن را دعوی و اگر چه
 اصل قف ثابت می شود بغیر دعوی و طلاق الزوجه (اشباه) ای با شاعرة و ائمه
 و قید بقول نهایه با اذ کان الغرض حاضر اما اذ کان غایب اطلاق العلامة
 عبد البر درج و کذا لیست شرط حضور المولی فی صورته الامة و لیکن لیست شرط حضور المرأة و کذا
 الامة علی المشهور و قبل ان انکر الزوجان طحاوی (در مختار و تملک و المختار)
 و فی العبادیه عن سجلات شروط الخلو انی نه لیست شرط حضور المرأة لیست لیها الشهود
 و الامة کذا لیکن یحتاج الی حضورها لیست (جمعی) دوم از آن هشت با طلاق آن است
 یعنی طلاق باین را و باشد آن را کثیر و قید کرده است قبول شدن پذیر بغیر دعوی و طلاق
 باین و کتاب نهایی با آنکه شوهر حاضر باشد اما وقتی که شوهر غایب باشد پس قبول کرده می شود
 گفته است علامه عبد البر درج که همچنین شرط کرده شده است حاضر بودن خواجه در حضور
 که طلاق کرده شده کثیر باشد و لیکن شرط کرده شده است حاضر بودن زن و نه حاضر بودن
 کثیر بنا بر روایت مشهور و قبول کرده می شود و شاهی و اگر چه شوهر و زن منکر باشند چنانکه در کتاب
 طحاوی ذکر شده است و در فصول عادی نقل کرده است از سجلات شروط خلوا
 که بدستی حاضر بودن زن شرط است برای قبول شدن شاهی بجهت آنکه اشارت
 کنند شاهدان بان زن و همچنین کثیر حاجت است بجا ضر بودن او از جهت آنکه اشارت
 کند شاهدان کثیر و تعلیق طلاقها و حریمه الامة و قید بیرها (اشباه) جعل بن و هبان
 القبول یختلف بالنسبة الی الامة و العبد کما فی عتقها و قبل الامة عند المکلف فی العبد
 یجری الخلاف لان البد بیهایة ضمن جرمة فرجها علی الورثة بعد موت السید

طحاوی رکن الدین الحنفی سوم از آن هشت جای معلق کردن طلاق زن است
 چهارم از آن هشت جای آردی کینه است پنجم از آن هشت جای مدبر کردن کینه است این
 و هفتم از آن هشت جای علی که آورده است قبول شدن شهادت زن در مدبر کردن حکم آن مختلف شود
 نسبت بکینه و غلام چنانکه حکم آن مختلف است در آردی کینه و غلام پس قبول کرده بشود شهادت
 بغیر دعوی در مدبر شدن کینه نزد قاضی علمای ارحمهم الله تعالی در مدبر شدن غلام اختلاف جاری
 میشود میان امام اعظم و صاحبین رحمهم الله تعالی پس نزد صاحبین در غلام نیز قبول میشود
 و نزد امام اعظم قبول نمیشود و در غلام و در کینه قبول میشود و در کینه مدبر شدن در کینه و کینه
 میشود و حرام شدن فرج او را بر او نه خواهد بود بعد از مردن او چنانکه در کتاب طحاوی ذکر شده است
 و همل بخلف حسبه فی طلاق المرأة و علق الاثمه اشاد محمد در باب التحریر نه بخلف
 کما فی شرح القندی و ذکر السخی در مقدمه باب السلطان لا یخلف قائله
 عند الفتوی کذا ذکره ابن التخنه در (تکملة رد المحتار) و آیا سو کند داده میشود شوهر راز
 روی ثواب در طلاق زن و آردی کینه یا سو کند داده میشود اشارت کرده است امام محمد
 در باب تحریر که بدستی سو کند داده میشود همچنین ذکر شده است در شرح قدوری و ذکر
 کرده است امام شافعی در مقدمه باب سلسله بدستی که شوهر را سو کند داده میشود پس
 تأمل و فکر کن در این حکم و قیت فتوی و ادون همچنین ذکر کرده این حکم را ابن شحزیه و الخلیع و
 دمضان و النسب و زدت خجته من کلهم هم ایضا حد الزنا و حد الشرب و الایلاء
 و الظهار و رحمته المصاهرة (اشبا) ذکر العلامه ابن التخنه در ان فی التمهاده بخرمه
 للمصاهرة و الایلاء و الظهار یتقوا ان یكون المشهود علیه حاضرا (جموی)
 ششم از آن هشت جای خلع است هفتم از آن دیدن ماه رمضان است هشتم از آن



نسیب است و نیز زیاده کرده ام من را کلام فقها پنج چیز دیگر را اول حد زنا دوم حد آشتی میدن
 شراب سوم ایلا که شوهر سوگند کند که چهار ماه بزن خود نزد یک نیشوم چهارم چهار که شو
 زن خود را بگوید که تو مانند پشت مادر من هستی پنجم حرمت خسرگری که ثابت میشود باینکه
 شخصی نماند با زنی یا زنی را بوسه کند یا دست بزند بر او شش و دیگر اسباب حرمت
 مصاهرت موجود شود اصل آن در فرع او بر آن شخص حرام میشود ذکر کرده است علامه شریف
 که بدستی در شادی بحرمت خسرگری و ایلا و چهار شرط کرده شده است که آن شخص باید
 پروا داده شود و حاضر باشد ثم زدت سادسته من القیة فصارت اربعه عشر موضعا و
 الشهادة علی دعوی مولاة نسبه (اشباه) و کذا الرضاع کما ذکر فی باب رد مختار و
 النکاح فاندیشیت بلاد دعوی (مخطاوی) پس از آن زیاده کرده در ششم مسئله از کتاب
 قیة پس آن مسئله یک شاهی و آن بغیر دعوی شنیده میشود چاره سئل شد و آن مسئله
 ششم شاهی و او آن است بدعوی کردن خواهی غلام شب انعام را و همچنین شیر خواره کنی بغیر
 و دعوی شاهی آن شنیده میشود چنانکه در باب رضاع ذکر شده و بعضی از آن مسئله که بغیر دعوی شاهی
 در آن شنیده میشود نخل است پس بدستیک نخل ثابت میشود شاهی آن بغیر دعوی دهل
 یقبل تخیر الشاهد حسبته الظاهر نعم ما و نه تعالی (اشباه) و آیا قبول کرده میشود جرح
 شاهی بطریق ثواب بدون دعوی یا قبول کرده میشود ظاهر آنست که آری قبول کرده میشود
 از جهت آن که آن جرح نمودن خالص حق است تعالی است و الذی تخیر ان ما تقبل فیہ الشها
 بدون الدعوی عند الكل اربع مسائل عمق الامة والطلاق والحلع والنکاح (جمعی)
 و تخیر یک ظاهر شده است ملازم است که بدستی آن مسئله یک قبول کرده میشود شاهی و آن در
 بغیر دعوی نیز تمامی اصحاب ما رجیم الله تعالی چار مسائل اند از ادعی کنیز و طلاق و خلع با



و نخلج زن فلما شاهد حسبه و ليس لنا مدح حسبه الا في دعوى موقوف عليه اصل الو
فانها تتمع عند البعض والفقوى على انها لا تتمع الدعوى لامن لمولى كذا في البرازية الاشياء
وفي فتاوى شيخ مشايخنا الشمس الحانوتى رحمه ان الحق ان الوقف اذا كان على معين يصح
الدعوى منه (حموى) پس را در شرع شایسته بطریق ثواب نیست ما را مدعی بطریق ثواب
مگر در دعوى کردن آن شخص که بر او وقف کرده شده است اصل وقف را پس بدستیکشیده
میشود و دعوى او اصل وقف را بطریق ثواب قوی برانست که بدستى دعوى شونده نمیشود
در اصل وقف مگر از نظر وقف مجتنب فرموده است و رقبا و اسی بر ازیه و در قفا و اسی شیخ
مشایخ ما شمس طانوتى رحمه الله ذکر کرده که بدستى حق نیست که اگر وقف بر شخص معلوم و موصوف
میشود و دعوى از آن شخص معلوم و اعلم ان الشاهد لحسبه اذا اخرج شهادته بلا عذر رفسق
ولا تقبل شهادته نصوا عليه في الحد و در و طلاق الزوجة و عتق الامته و ظاهرها في القينة
ان في الكل هي في الظهيرية والبيعة (اشياء) وهو الذي اعتمد ابن الشحنة رح (تمكلة
در المختار) وان كان تاخير بعد تقبل (جواز) بدانکه بدستى شایسته ثواب اگر تاخیر کرد
شاهی خود را بی عذر فاسق میشود و قبول کرد و نمیشود شاهی او تصحیح کرده اند علما جمیع قضا
بران در حد و طلاق زن و آزاد کنیز و ظاهر تاخیر نمی که در کتاب قیاس است نیست که
بدستى این حکم در تمامی قضا می خداوند تعالی است و این سنده در قفا و اسی بهرینه و قفا و اسی
و این عام بودن آن در تمامی قضا می خداوند تعالی آن چیز نیست که اعتماد کرده بران ابن شحنة رح
و اگر تاخیر کردن شاهی او بی عذر می بود قبول کرده میشود شاهی او و فاسق نمیشود و حکمها
و جوب الحکم علی القاضیه بوجوبها بعد لتزکیة بمعنی افتراضه فوراً الا في ثلاث قد منها
(در مختار) وهي رجاء الصلح بين الاقارب و اذا استهل المدعى وجود ربيته عند القضا



وسوم شرط بر داشتن شاهی است که برداشتن آن بدین چشم خوشا باشد مرا بخیر اگر شاهی
 بآن داده میشود نه بدین دیگری مگر در چند چیز خاص که برداشتن شاهی در آنها بشنیدن
 صحیح میشود و شرط کرده شده است برای برداشتن شاهی بالغ بودن شاهر و از او بود
 او و اسلام او و عادل بودن او و اینکه اگر در وقت برداشتن شاهی شاهر کودک عاقل بود
 یا غلام بود یا کافر بود یا فاسق بود بعد از آن بالغ شدن آن کودک و از او شدن غلام و اسلام
 او و آن کافر و توبه کردن آن فاسق پس شاهی را وند نزو قاضی قبول کرده میشود شاهی انسانی
 و اما شرایط ادانها قضا عاقله و منها خاصه اما العاقله فاربعة انواع منها ما یرجع الی
 الشاهد ومنها ما یرجع الی الفضل الشاهد و منها ما یرجع الی مکانها و منها ما یرجع الی
 المشهود و به فاربعة الی الشاهد البلوغ و الحره و البصر و الطه و العدل لکن هی شروط وجوب التسلیم
 علی القاضی لا جواز (عبراتی) و عدم قوایه و لا دوزجیه و عدل و دینویه (در مختار)
 و آن یکون محمدا فی قذف و آن یجز الشاهد فی نفسه مغنا و لا یدفع عن نفسه مغنا
 و آن یکون خصما فلا تقبل شهادته الوجه للیتیم و الوکیل للمکله و آن یکون عالما بالمشهور
 وقت لا دار ذاکر الله فلا يجوز اعتداله علی خطه من غیر تذکره خلاف الهمما
 (عبراتی) و اما شرطهای داهی پس بعضی از آنها عام است و همه شاهران بعضی خاص
 بعضی شاهران اما آنچه عام است و همه شاهران چنانچه قسم است قسمی است از آن چهار
 که رجوع میکند بشاهر بعضی از آن چهار رجوع میکند بنفس شاهی و آن برخی از آن رجوع میکند
 بجاشای داهی و آن چهارم از آن رجوع میکند باخیری شاهی بآن داده میشود پس قسمی که رجوع
 بشاهر میکند بالغ بودن شاهر است و از او بودن او و میانی او و گویانی او و عادل بودن او
 لیکن عادل بودن شاهر واجب شدن حکم است بر قاضی نه شرط و او بودن آن بعضی



حکم قاضی شاهیه فاق نیز جایز است و نابودن خویشاوندی لاوت است میان هر دو آن
 کسی شاهیه بر او داده شود و علاقه نابودن زنی و شوهری است میان ایشان و نابودن
 دشمنی و دوستی میان ایشان و شرط است اینکه آن شاهیه کرده شده نباشد و رد ف
 و اینکه کشنده آن شاهیه خود برای نفس خود نفی را و دفع کند از نفس خود و انانی را
 و اینکه آن شاهیه خصم نباشد و را نپذیری که شاهیه می بآن داده میشود پس قبول کرده نمیشود شاهیه
 و صی برای تقیم و شاهیه وکیل برای وکیل گیرنده او و اینکه عالم باشد شاهیه در وقت ادای شاهیه
 یا نپذیری که شاهیه می بآن داده میشود باید آورده باشد پس و انیشود اعطاء کردن شاهیه بر خط خود غیر
 یا و داشتن شاهیه نزد امام ابو حنیفه خلاف مصاحبه با جمیع الله تعالی و اما ما یخص
 بعضها فالاسلام انکان المشهود علیه مسلما والذکوة فی الشهادة فی المحل و رد القصاص
 و تقدم الدعوی فیما اذا کان من حقوق العباد و موافقها الدعوی فیما یشترط فیها فاف
 خالفها لم تقبل الا اذا وفق المدعی عند امکانه و بحسب ابق و عدم التقادم فی الشهادة
 فی المحل و رد کلها الاصل اذ فی (عالمگیری) والاصالة فی الشهادة بالمحدود و رد القصاص
 و تعدد حضور الاصل فی الشهادة علی الشهادة (بحسب ابق) و اما آن شرطها یک خاصه میان
 است پس اسلام شاهیه است اگر آن شخص که شاهیه بر او داده میشود مسلمان باشد و مرد بودن شاهیه
 در رد و رد قصاص و مش بودن دعوی است از شاهیه در نپذیری که از قضا می بندگان باشد و موافقی بودن
 شاهیه با دعوی در نپذیری که دعوی در آن شرط کرده شده است پس اگر شاهیه مخالف شد دعوی
 قبول کرده نمیشود مگر قبول کرده میشود با مخالف شدن اگر دعوی اذقت نمودن شاهیه می دعوی نزد ائمه
 داشتن موافقی کردن و نابودن گذشتن باین بسیار را و شاهیه می و کرده و رد ف که بگذشتن باین بسیار
 ساقط نمیشود و بر شرط آن اصل بودن شاهیه است که شاهیه نباشد و دعوی آن بحد قصاص و شور بودن حاضر شدن شاهیه

اصلست در شاهی شاهی در هر جمعی که باشد و ما رجوع الی الشهادة لفظ الشهادة والعقد الشهادة
بما يطاع عليه الرجال اتفاق الشاهدين وما يرجع الی مکانها واحد وهو مجلس القضاء وما يرجع الی
المستأوبه من العلم من الشرايط الخاصة بجزایق و آن شرطی که رجوع شاهی میکند لفظ شهادت
و شاهی است که از یکی شاهی باشد و یا دیگری که آگاه و شونده بر آن مردان و موافق بودن شاهی بزرگ
است و آن شرطی که رجوع میکند بجای شاهی یک است و آن مجلس حکم قاضی است و آن شرطی
که رجوع میکند بآنچه یکی شاهی بآن و او میشود و تحقیق معلوم شد از شرطهای که خاص بعضی شاهی
یعنی آن شرطها یک خاص است بعضی شاهی و بیان کرده شد همان شرطها شرطهای دیگر است که
شاهی بآن و او میشود و اصلم الشهادة علی ان الشهادة علی مرتب اربعة (علما کبری) و هذاب
وضع العدید و قسمهای شاهی است که بر شاهی بجا بر مرتب است منها الشهادة فی الزنا و اعتبر
منها اربعة من الرجال و باید الیس منهم بن زوجهما و مختار ای ذاکان الالب مدعی
ادام الا بن حبه اما اذا قلنا فیمحور و المنع فی کون الالب مدعی العلم مقید بما اذا کان بعد
قد نه لها (الکلمة المختارة) ولا یصل فیها شهادة النساء و باید بعضی قسمها و مرتب شاهی
گوئی او است زنا و معتبر کرده شد و است درین شاهی چهار کس زمره و آن که پسر شوهر زنی
از بعد آن چاشا به نباشد یعنی اگر پدر آن شاهی بر زن خود و عوی کشنده زنا باشد و یا مادر آن
پسر زنده باشد اما و قیام این مرد و نباشد که مادر پسر مرد و باشد و عوی زنا بر زن پدر شاهی نباشد
پس و قاضی شود شاهی پسر شوهر زنا بر زن پدر و منع بودن گوئی پسر شوهر زن زنا بر آن زن
در صورت مدعی بودن پدر شاهی که مقتد باشد بآن موضع که شاهی آن پسر باشد پس از ششام
و او آن پدر شاهی بر زن خود را به ششام زنا یعنی شاهی پسر در آنوقت قبول نیست که پدر اول
و ششام زنا و او باشد زن خود را بعد از آن پسر و شاهی بد پدر زنا می آن زن پدر و قبول کرد



نیشور زن باشد بی زنان و مجوزان کیون الرزح احد هما لانه مسلمان ان بعد فها الزوج
اولا شهد مع ثلاثة وان شهد معهم على زناها بانه مطاوعة اجزاق او استکسیر
زن یکت شاد باشد از جمله چهار شاد زانگه و در دو سلسله شادی شوهر قبولیت بنامی زن او
ایک شوهر شش نام زن او باشد زن خود را در اول بعد از ان با شاد دیگر شادی به بهر نامی آن
زن دوم ایکه شوهر شادی به بهر نامی شاد بزننا کردن زن خود با سپرخ و اگر دیگر زن
داشت برضای آن زن و لولعل عقده بالزنا ای بزنا نفس لولی وقع برجلین و لحد
على المولى ولو شهد ببقعه ثم اربعة بزنا محصنا فاعقده القاضى ثم رجعت رحم الكل ضمن
الاولان قیمة ملولاه والاربعة دینه لدا ایضا لو ارشد (در مختار و تكملة رد المحتار) او اگر مطلق
کروند و بخواه آزاد شدن غلام خود را بزنا کردن خود با زنی واقع میشود از اوستی آن غلام شادی
و مرد و ان بزنامی بخواه و حد نیست بر بخواه شادی آن دو شاد و اگر دو شاد آن شادی و او
باز اوستی غلام بعد از ان چهار شاد به شادی و او بزننا کردن آن غلام در حال محصن بودن
غلام قسری حکم کرد باز اوستی او بعد از ان حکم کرد بستمگس کردن او بعد از ان برین کردند
اوستی شاد این عیسی شاد آن اوستی و شاد زن او و ان دار میشود و شاد بکر شاد آن اوستی تنه
قیمة ان غلام را برای بخواه او و نیز تا و ان دار میشود چهار شاد و زنا و میت و در برای بخواه اگر خوا
وارث ان غلام بود و دیگر وارث نداشت بجز خواجه قال بواسع و در و اختلاف و ان الشهادة
على اللواطة فعند الامام یقبل فیہ رجلان عدلان لان موجبها التعزیر عند الامام ایان
البهیمه فالاصح ان یقبل فیہ شاهدان عدلان ولا یقبل فیہ شهادة النساء (تكملة رد المحتار)
گفته است بواسع و در که اختلاف کرده اند فقها رحم الله تعالی در گواهی و ادین بواسع است
نزد امام اعظم رحمه الله علیه قبول کرده میشود در ان گواهی و مردان عادل زیراک و آنچه در

که معلق کرده شده باشد بخیزی که لازم کنند و حد و قصاص باشد چنانکه طلاق زن
 و یا آزادی غلام معلق کرده شده باشد برنا کردن و اجابت پس آنچه معلق کرده شده
 واقع میشود بگوایی زن و حد لازم نمیشود چنانکه گشت بیان آن و چنانکه در کتاب
 بحر رائق از فتاوی وای و لولایه نقل کرده است که مردی گفت که اگر شایم شراب را
 پس غلام من آزاد باشد پس شایم و او اندیک مرد و دوزن که برستی
 آشامید و است شراب را آزاد میشود غلام او و حد زده نمیشود و اگر شخصی
 که اگر زدی کردم از فلان مرد چیز را پس غلام من آزاد باشد و شایم
 و او اندیک مرد و دوزن بدزدی او پس بنا بر قیاس آن حکمی که گشت
 می شاید اینکه تاوان دار آن مال دزدی شده شود و غلام او آزاد شود
 و بریده نشود و دست او و نسبت کرده است این دو مسئله را
 و رفقا وای قاضی خان بامام ابو یوسف رحم و عفو است که قومی در هر دو
 بقول امام ابو یوسف است رحم الله علیه و ما سوی ذلک من الحقوق
 تقبل فیها شهادة رجلین او رجل و امرأتین (هدایه)
 و لم تقبل شهادة اربع بلا رجل (در مختار) سواء كان الحقوق
 مالا او غیر مال مثل النکاح و الطلاق و العلق و الحواله
 و الوقف و الصلح و الوکالة و الوصیه و الهبته و الاقرار و الابرار
 و نحو ذلک (هدایه) کالعلق و الرجعة و النسب
 (فتح المذیر) و آنچه نمی که غیر از زنا و باقی حد و قصاص است
 قبول کرده میشود در آن شایم و مردیک و دوزن و قبول کرده میشود شایم

چهار زن بدون یک مرد برابر است اینکه آن چهار مال باشند یا مال
 نباشند مانند نکاح و طلاق و عدت و حواله و وقف و صلح و وصیت
 و بخشش و اقرار و ابرار و مانند آنف و مثل آزاد می غلام و رجوع کردن
 زن در طلاق رجعی و نسب و فی الخانیة و لو شهد رجل و امرأتان بقتل
 الخطاء و بقتل لا یوجب القصاص قتل شهادت و کذا الشهادۃ علی الشهادۃ
 و کتاب القاضی الی القاضی لان موجب هذه الجنایة المال فقبل فیہ
 شهادۃ الرجال مع النساء اقول علم به شهادۃ رجل و امرأتین فی
 طرف الرجل و المرأة و الحر و العبد و کل ما لا قصاص فیہ و کان
 موجبہ المال و یعلم بہ کثیر من الوقایع الحالیة (فتحہ الخالق)
 و در قضا و امی قاضی خان ذکر شده است که اگر شاهی و او ندیک مرد
 و دوزن یک شترن خطا یا کشتن که واجب نیکند قصاص را قبول کرد و میشود
 شاهی ایشان و بچین قبول میشود در کشتن خطا و کشتن که واجب
 نیکند قصاص را شاهی بر شاهی و نوشته قاضی بسوی دیگر قاضی
 زیرا که واجب کرده شده هین جنایت مال است پس قبول کرد و میشود
 در آن شاهی مردان با زنان و من میگویم که معلوم میشود باین حکم
 قبول شدن شاهی یک مرد و دوزن در طرف مرد و دوزن و طرف آزاد
 و غلام یعنی آن جنایتی که در غیر نفس و در دیگر اندامها واقع شده باشد
 میان مرد و زن و یا میان آزاد و غلام و در هر آنچیزی که در آن قصاص
 واجب نمیشود و واجب کرده شده آن مال باشد و معلوم میشود باین حکم

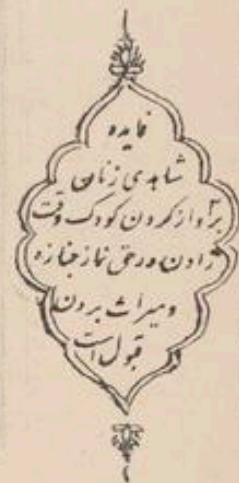
فایده
 قبول است شاهی
 زنان با مردان و قبول
 شاهی بر شاهی نوشته قاضی
 بسوی قاضی دیگر در قتل و
 کشتن قصاص شاهی



بسیاری از عا و شهابی که حال پیش می‌شوند و در این زمان رو می‌دهند
 و مایه توقف علیه کمال العقوبه و هو الاحسان من هذا القسم حتی ثبت
 الاحسان بشهادت رجل و امرأتین کذا فی المحيط البرها فی
 (فتاوی جمع البرکات) و آن چیزی که موقوف می‌شود بر آن تمام شدن و
 کامل شدن عذاب و حد و آن چیز احسان است و زن از جهنم است
 یعنی از جمله قهاریست که غیر از زن و باقی حدود و قصاص است تا آنکه
 ثابت می‌شود احسان بشا بهی یک مرد و دوزن همچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط برائی رحم و تقبل فی الولادۃ و البکارتۃ و العیوب بالنساء
 فی موضع لا یطلع علیه الرجال بشهادة المرأة واحدة (بدایه) حقه معلومه
 عاقله بالغه عادله (در محتمل و تکلمه و المختار) الا ان المثنی و الثلث
 احوط (هدایه) و قبول کرده می‌شود و در زاون و دوشیرگی زن و در عیبائی
 خاص زنان باشند در جائیکه مردان بران خبر نشوند شاهی یکی زن
 آزاد و مسلمان که عاقله و بالغه و عادله باشد مگر اینکه گواهی دوزن
 یا سه زن با حیاط نزدیکتر است ثم حکمها فی الولادۃ شرحناه
 فی الطلاق (هدایه) و هو قوله و اذا تزوج الرجل
 امرأة فجاءت بولد لسته اشهر فصاعدا فجد الزوج الولادۃ
 تثبت بشهادة امرأة واحدة (کفایه) فی حق النسب دون
 الميراث (عالمگیری) پسر آنکه حکم شاهی یک زن و در زاون
 واضح کرده ایم آزاد و کتاب طلاق واضح کردن این قول صاحب

باید است که مناسی آن اینست وقتی بکاج گرفت مردی زنی را پس آن زن
 ولدی آورد از مدت شش ماه یا زیاده از شش ماه پس شوهر آن زن منکر شد
 از زادن آن زن ثابت میشود زاون آن زن بشا هدی یک زن در حق نسب
 مذکور حق میراث و اما حکم البکاره فان شهدن انها بکرتی و جل فی العیان
 سنه و یفرق بعد ما (هدایه) و اما حکم شادی و شیر و بودن زن این است
 که اگر زن شادی دادند که بدستی همین زن و شیر و است مهلت داده
 میشود و صورتی که شوهر او نامرد باشد مدت یکسال و جدائی کرده میشود
 شوهر و آن زن بعد از گذشتن یکسال اگر هنوز بکارت آن زن زایل نشده
 بود و کذا فی رد المبیعه اذا اشترایها بشرط البکاره فان قلن انها یب یحلف البایع

لیضم نكوله الى قولی العیب یثبت بقولهن فیحلف البایع (هدایه) و چنین قولی میشود شادی زن
 و رد کردن کنیز فروخته شده و وقتی که خرید و باشد او را بشرط و شیر
 بودن پس اگر زنان گفتند که همین کنیز ثیه است و شیر و نیست
 سوگند داده میشود فروشنده را که ضم کرده شود منع آوردن فروشنده
 از سوگند کردن با قول زنان و عیب ثیه بودن ثابت میشود و قبول
 زن پس سوگند داده میشود فروشنده را و اما شهادتین
 علی استملا لاصبی فقبل فی حق الصلوة علیه
 بالانصاف و اما فی حق الارث فعندهما کذا لک
 و عند اخیفہ رحمۃ الله علیه لا یقبل الا شهادۃ
 رجلین او رجل و امرأتین و بقولهما قال الشافعی



و مالک رحم و احمد رحم و هود رحم (فتح القدیر) و اما شاهی زنمان با و از کرد
 کودک وقت زادن او از مادر پس قبول کرده میشود و رقی نماز جنازه بر او
 با اتفاق تمامی امانان رجیم الله تعالی و اما در حق میراث پس همچنین قبول کرده
 میشود نزد صاحبین رجیم الله تعالی و نزد امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی علیہ
 قبول کرده میشود مگر شاهی و مرد و یا یک مرد و دو زن و قبول صاحبین رجیم الله تعالی
 قائلند امام شافعی و امام مالک و امام احمد رجیم الله تعالی و این قول صاحبین
 رجیم الله تعالی بهتر است و یقبل فی الولادة شهادة رجل واحد
 ایضا کما یقبل فیہ شهادة المرأة ثم اختلفوا فیها اذا قال تعدت الظن
 قال بعضهم یقبل کما فی الزنا (زلیجی) و یکن التوفیق بان یحل حلالا ثم النافی
 علی التعذر لا یقبل الشهادة و المثبت علی العمل لها احياء للحقوق بايصالها
 الی مستحقها بواسطة اداء الشهادة للحاجة اليها (تکملة رد المحتار)
 و نیز قبول کرده میشود و زادن شاهی یکم و مانند یک قبول کرده میشود و زادن شاهی یک زن
 بعد از آن اختلاف کرده اند علماء رجیم الله و آن صورتی که اگر گوید شاهی که قصد انظر کردم
 و نگفته است بعضی علماء که قبول کرده میشود شاهی او مانند یک و شاهی زن شاهی
 بگوید که قصد انظر کردم بعورت غایبه هر دو زانی شاهی آن شاهی زن قبول کرده
 میشود و ممکن است موافقت کردن میان قول کسی گفته است که قبول کرده میشود
 شاهی یکم و زادن زن در صورتیکه بگوید که قصد انظر کردم و میان قول کسی گفته است که قبول کرده
 و در همین صورت باین طریق که حمل کرده شود قول نفی کننده قبول شاهی بر نظر کردن
 بقصد نهجت برداشتن شاهی حمل کرده شود قول مثبت کننده قبول شاهی

بر نظر کردن بقصد جهت برداشتن شهادتی اگر شهادت گفت که بقصد نظر کرده بودم از جهت
 برداشتن شهادتی قبول کرده میشود شهادتی او را گرفت که بقصد نظر کرده بودم از جهت
 برداشتن شهادتی قبول کرده میشود شهادتی او از جهت زنده گردانیدن
 حقیقتی مردم برسانیدن آنها بصاحبان آنها بواسطه شهادتی از جهت
 حاجت مردم بان شهادتی و فی الجمله عن الملقط ان لمعلم اذا شهد
 منفردا فی حوادث الصبیان قبل شهادته در مختار
 و در کتاب جرنیدی از کتاب مطلق نقل کرده است اینکه بدستی تعلیم دهنده
 کودکان وقتی که تنها شهادتی بدو کار بایک واقع میشود میان کودکان کتب
 قبول کرده میشود شهادتی او در ذکر الجموعی روح فی شرحه عن الحادی
 القدسی قبل شهادته النساء وحدهن فی القتل فی الحام فی حکم
 الدیة لئلا یهدر الدم ومثله فی خزائن الفوائد (تکلمه در المختار)
 و ذکر کرده است جمعی روح در شرح خود از کتاب حادی قدسی که قبول کرده میشود
 شهادتی زنان تنها بدون مردان در شستن که در حام باشد و حکم دیت برای آنکه
 نفوس و خون انسان و مانند آن ذکر شده است در کتاب خزائن الفوائد
 قال الجموعی روح فی الملقط من کتاب الموارث اذا ادعت امرأة المیت انها
 حبلت تعرض علی امرأة ثقة و امرأته فان لم یوقف علی شیء من علامات
 الحمل قسم میباید و ان وقف علی شیء من علامات الحمل یوقف نصیب بنین و بنو بن
 ابی یوسف روح و محمد روح طحاوی (تکلمه در المختار) گفته است جمعی روح که در کتاب
 از کتاب موارث ذکر شده است که وقتی که عوی گردن مرده که بدستی حامله بشم از مرده پیش کرده شود

فایده
 قبول است شهادتی
 حکم کودکان و حادتها
 کودکان

فایده
 قبول است تنها شهادتی
 زنان بدون مردان در شستن
 میان حامله و حق ثبوت
 دیت

بر زن ثقت معتد یا بر وزن پس اگر آگاهی نیاورد چیزی از نشانهای محل تقسیم کرده شود میراث
آن مرد و اگر آگاهی حاصل شد بر چیزی از نشانهای محل معطل گذاشته شود و دو پسر برابر
آن محل مانند این حکم نقل شده است از امام ابو یوسف رح و محمد رح همچنین ذکر شده است
در کتاب طحاوی و لابد فی ذلک کلامی المراتب الاربع من العدلة لوجوبه ای لوجوب

القضاء علی القاضی لا یصح فلو قضی بشهادة فاسق فله واثم الا ان ینتج منه ای
من القضاء بشهادة الفاسق الامام فلا ینفذ و لفظه الشهادة بضبوطها بلفظ المضار

بالاجماع و کل ما لا یشترط فیہ هذا اللفظ کطهارة ماء و رویه هلال فهو اخبار
لا شهادة یقبل لوعده لا هدایه و درختها و تملکة (رد المحتار) و ناچار نیست در

این چهار مرتبه از عادل بودن شهادت واجب شدن حکم بر قاضی نیست صحیح
بودن حکم او پس اگر قاضی حکم کرد بشا بدهی فاسق نافذ میشود حکم او و گویا میشود قاضی مکلف

کرده باشد یا شاه او را از حکم کردن بشا بدهی فاسق پس حکم قاضی بشا بدهی فاسق نافذ
نمیشود و ناچار نیست از لفظ شهادت بلفظ مضارع یعنی اشهد جهت قبول نمودن شهادت

باجماع علماء جمہم بعد تعالی و ہر آن چیزی کہ این لفظ اشہد در آن شرط کرده نشده باشد نافذ
پاک بودن آب ویدن ماه نو پس آنچه اخبار راست شادی نیست قبول کرد میشود

آن اخبار اگر خبر بندگان و بکر و عادل باشد قال فی الذخیرة و احسن
ما قيل فی تفسیر العدلة ان یتکون مجتنباً عن الکبائر

ولا یتکون مصراً علی الصغائر و یتکون صلاحه اکثر
من فسادہ و صوابہ اکثر من خطائہ (رد المحتار)

مستعملاً للصدوق مجتنباً للکذب دیانہ و مروکة و هو

فایده
در هر چیزی که در شاپا
و ادون آن لفظ اشہد
شرط است شادی نیست
لفظ اشہد شرط نیست
اخبار راست

فایده
در بیان تفسیر
شادی

مر وی عن ابی یوسف رحم (تکلمه در المختار) در کتاب ذخیره گفته است که نیکوترین
آنچه می که در بیان عادل بودن گفته شده است اینست که عادل کسی است که پرستیز کند و با
از گناهان کبیره و همیشگی نداشته باشد بر گناهان صغیره و صلاحیت او بیشتر باشد از فساد او
و راستی او بسیار باشد از خطای او استعمال کننده راستی باشد و پرستیز کند و باشد از
دروغ از روی وینداری و مروت و این تفسیر عادل بودن روایت کرده شده است
از امام ابو یوسف رحمه الله علیه و اختلافی تفسیر الکلباء و اصح ما قیل فیہ ما نقل
عن الشیخ الامام شمس الامتة الحلوانی رحم الله قال ما کان شنیعاً بین المسلمین و فیہ
هتک حرمة الله تعالی والدین فهو من جملة الکلباء و کذا لک ما فیہ بند المرد و
والکفر فهو من جملة الکلباء و کذا لک الاعانة علی المعاصی و الفجور و الخیایا
من جملة الکلباء و ما عداها من الصغائر هکذا فی المخطط (عالمگیری) و اختلاف
کرده اند علماء جمیع ائمه تعالی و تفسیر گناهان کبیره و صحت ترین آن چیزی که در تفسیر آن گفته شده است
آنست که ثقل کرده شده است از شیخ اسلام شمس التمه حلوانی رحمه الله علیه که بدستی او گفته است
که هر چیزی که بد باشد میان مسلمانان در آن وریدن حرمت خداوند تعالی و وریدن حرمت
دین باشد پس آن چیز از جمله گناهان کبیره است و همچنین هر چیزی که در آن شکستن مروت و کرم باشد
و همچنین در ساینده بر گناهان و بدکارها و تیز کردن بر آنها از جمله گناهان کبیره است و آن چیزی
که غیر اینها باشد از جمله گناهان صغیره است و همچنین فرشته شده است در کتاب محیط دلابد لهما من شرط
آخر کتب ائمه و هو التفرقة لوقال الشهد مثل شهادة لا تقبل لوقال الشهد مثل شهادة صاحبی
لهذا المدعی علی هذا المدعی علیه تقبل بیدفعه کذا فی الخلاصة (بحر اوقاف) و ناچاری است
مرشاهدی را از شرط دیگر تمامی قسمهای آنرا و آن شرط بیان کردن شاهدی است

فایده
در بیان تفسیر گناهان
کبیره و صغیره

فایده
در تمامی اقسام و
شرط است که شایده بیان
و اجمال نکند

تا آنکه اگر شاهد گفت که شاهدی میدهم بآن شاهدی آن دیگر همراه من قبول کرده میشود
 شاهدی او را گرفت که شاهدی میدهم بآن شاهدی همراه خود مرا این مدعی را بر این مدعی
 قبول کرده میشود شاهدی او و بهین قول قومی کرده شده است همچنین ذکر شده است
 در کتاب خلاصه القاضی و ذکر الامام ^{علیه السلام} لوقال المدعی و ذکله فقال الشاهد
 اشهد بما ادعاه هذا المدعی علی هذا المدعی علیه او قال المدعی فی یوم غیر
 یوم عندنا (بزازیه) والقنوی علی ان القاضی اذا احسن تأمله لم یقبل
 الاجماع من الشاهد (سراجیه) و ذکر کرده است امام حلو فی رحمة الله علیه
 که اگر مدعی و یا وکیل و اقرار کرد یعنی بیان کرد مدعی خود را نزد قاضی پس شاهد
 گفت که شاهدی میدهم بخبری که بهین مدعی دعوی کرده است آنرا بر این مدعی
 و یا گفت شاهد او که این مدعا در دست این مدعی است صحیح میشود شاهد
 او نزد امامان ما رجیم الله تعالی و قنوی فقها رجیم الله تعالی بر این است که قاضی اگر
 میدید از شاهد تهمت دروغگوئی را قبول نکند اجمال را از شاهد
الباب الثاني فی انواع ما یقبله الشاهد و حداداتها والامتناع عن ذلك
 باب دوم ثابت است و بر بیان اقسام آن خبری که بر او از شاهد و در بیان او
 کردن شاهدی و بیان منع آوردن شاهد از برداشتن شاهدی و از آوردن آن و ما یقبله
 الشاهد ضربین حد ما یثبت حکم بینه بلا احتیاج الی الاشهاد مثل البیع والاقرار والغصب
 وحکم الحاکم فاذا سمع ذلك الشاهدی ما کان من المسئولات مثل البیع والاقرار وحکم الحاکم و ادعاء
 ای ما کان من المبصرات كالغصب والقتل سعدان یشهد به و ان لم یشهد علیه ویقول
 اشهد ندباء ولا یقول شهد لانه کذب و هذا یخفی و عنایه ولو کان البیوع معاطات فی الذم

فایده
 تمیز را که شاهد
 برای شاهدی و قضا
 نوع اول است که
 خود آن ثابت
 میشود

شهادت علی الاخذ والاعطاء اتم القدير ولو شهدوا بالبيع جاز و جریق و الاجار
کالبيع و تعقد بالقول و بالعاطی و الوقت قول و لا یشرط فی الشهادۃ بر بیان الوقت علی
الصحيح ما ذکره فی وقف البزازیه و النکاح لا یکون الا قیلاً و کذا لو ادعی لزوجه فشهد
بانها زوجته قبل کافه الخلاصه (بحر رائق) و آنحضری که شاهد آرمی برادر و بدو قسم است
یکی از ان و قسم آنست که حکم آن بذات خود آن ثابت میشود بغیر تحقق شدن شاهد
محقق بآن مانند فروختن و اقرار کردن و غضب کردن و کشتن و حکم کردن قاضی
وقتی که شاهد یعنی آنحضری که از شنیدن آنها باشد مانند فروختن و اقرار و حکم قاضی مادی
از شاهد یعنی آنحضری که از شنیدن آنها باشد مانند غضب کردن و کشتن و ایشود مراد از کشتن
بدو بآن اگر چه شاهد کرده اند و نشده باشد بران و در وقت ادای شاهی بگوید
که شاهدی میدهم که برستی فروخته است و گوید که مرا شاهد گردانیده بود زیرا که آن
حقیق که مرا شاهد گردانیده بود دروغ است و اگر فروختن بداد و سست بود و یا بی
قبول عقد نشده بود شاهدی بدو شاهد بگرفتند فروخته شده و اذن بیای آن و اگر در
صورت شاهی بفروختن و ادر و ایشود شاهی او و اجاره مانند فروختن است
و عقد کرده میشود اجاره با بیحیاب و قبول و بدادن اجاره کرده شده و گرفتن اجرت
و وقف قول است و شرط نیست در شاهی دادن بوقف بیان وقف کنند
بنابر روایت صحیح بنا بر آنکه ذکر کرده است آنرا در کتاب وقف فتاوی بزازیه
و نوح نیاید مگر قول همچنین اگر مدعی دعوی کرد و نوح گرفتن زنی را پس شاهی داد
شاهدان باینکه برستی اوزن او ست قبول کرده میشود چنانکه در کتاب خلاصه
الفتاوی ذکر شده است و لا بد من علم الشاهد بما یشهد به و لهذا

قال في النوازل سنل ابو القاسم رح عن رجل ادعى عليه درة ميت ما لا فاما ثبات
 ذلك فاحضر شاهدين شهد ان للموت قد اخذ من هذا المدعى منديل فيه
 درهم درهمين ودرهما فجوز شهادتهما وهل يجوز للشاهدين ان يشهدا بذلك
 قال لكان الشهود قد اتوا على تلك الصلة وفتحوا انهما درهم وخمسة دراهم فبما يقع عليه
 يقينهم من مقدارها شهدوا بذلك وينبغي ان يعتبروا بجودتها فانها قد تكون ستون قاذرا
 فلو اذ لك جازت شهادتهم (ج) انما يثبت ازواج من شاهدين شاهدين شاهدين شاهدين
 مبدء به بنحوه اثنان جيت كذا است در كتاب نوازل كه پرسیده شد ابو القاسم رح
 از حال مردی كه دعوی كرد بر و ارثان مرده مالی را پس امر كرد شد آن مرد بثبت
 كردن آن مال پس او حاضر كرد و دو شاهد را پس شاهدی دادند كه بدستی آن
 ازین مدعی گرفته بود و استمالی را كه در آن درمها بودند و ندانسته بودند آن شاهدان
 كه وزن آن درمها چند بود و آیا رواست شاهدی ایشان و آیا رواست شاهد از
 كه شاهدی بدهند بآن درمها یا رواست گفت ابو القاسم رح در جواب كه اگر
 شاهدان بران حیاتی واقف شده بودند و فهمیده بودند كه بدستی آنها درمها هستند
 و یا ندانسته بودند آن درمها را و آنچه یقین ایشان واقع بود بران از مقدار آنها
 شاهدی بدهند بآن و شاید اینكه بیان كنند سره بودن درمها را زیرا كه درمها
 تا سره میاشند پس اگر كردند این كار را روا میشود شاهدی ایشان و اذا قال المقر
 لسمع اقراره لا تشهد علیه و سعد ان تشهد علیه كما في الخلاصة الا اذا قال له المقر له لا
 تشهد علیه بما اقر فحينئذ لا يسمع كما في حيل المتأخرات من حيل المدعيات ثم قال
 فيما اذا رجع المقر له وقال انما نهيتك لعذر و طلب منه الشهادة قال لا تشهد و قيل لا

فایده
 اگر اقرار کند دشمن خود
 اقرار خود را گفت كه بر این
 مشور است شاهد را كه بآن
 اقرار او شاهدی
 به

(اشبلاء) و وقتیکه اقرار کنند بگوید مرشونده اقرار خود را که شاهش بر من روا میشود آن
 شنوید که شاه می بدید و چنانکه در کتاب خلاصه الفتاوی ذکر شده است اگر کسی
 بگوید مرشونده را آنکس که اقرار برای او کرده شده است که شاهش بر او پس و این وقت
 روا میشود مرشونده را شاه می وادون چنانکه در کتاب جیل قفا وای تا تارخانیه
 از جمل مانیات ذکر شده است پسترازان گفته است که اختلاف کرده اند
 مشایخ جمیع اهل تعالی در آنصورت که اگر آن کسی که اقرار برای او شده است رجوع
 کرده و تحت مرشاد که جز این نیست که منع کرده بودم ترابیب غدیری و طلب کرده
 از شاهش می وادون را که در آنصورت شاه می بدید آن شاهش می بدید مرشونده
 بعضی مشایخ جمیع اهل تعالی که شاه می بدید و بعضی از ایشان گفته اند که شاه می بدید و
 انوار السید محمد بن مقاتل راجع عن شریکین یحاسبان و عند اقوم و قال لا تلهذا
 علینا بما تمعنه من اثم اقرا حدما لصاحبه بشرا و اوعا شیئا فطلب المقر بعد ذلک
 منهم الشهادۃ قال ینبغی لهم ان یشهدوا بذلک و هو قول محمد بن سیرین رح قال انفسه
 ابو جعفر رح و ردی عن ابی حنیفه رح انه قال ینبغی لهم ان یشهدوا و بدیهه اخذ (بجواب)
 و در کتاب نازل ذکر شده است که پرسیده شد محمد بن مقاتل رح از حال او شریک که میان خود
 حساب میکرد و در زوایای می بودند و ایشان گفتند آن قوم را که شاه می بدید و با بوی
 که می شنوید از آن پسترازان یکی از ایشان اقرار کرده بود و دیگر شریک رح و بخیرین چیزی و ما
 فروخت چیزی را و پس آن شخص که اقرار کرده شده بود بر او بعد از آن خواست از آن قوم او را نمود
 شاه می بر آن اقرار کننده آید و او می شود و آن قوم را شاه می وادون یار و انیسو گفت محمد بن مقاتل رح
 در جواب که شاید آن قوم را اینکه شاه می بدید آن این قول محمد بن سیرین رح گفته است نفعیه

در کتاب عوامی قاضی بزازیه همچنین در شاهیدی دادن بخیرین قبض کردن و همچنین شاهیدی و
 بخشیدن قبض کردن محتاج نشوند شاهان شاهیدی دادن بلکه بودن آنخیز برای فرو
 بردن و همچنین کشنده است در قاضی صغری و لقا صلواتهم اذا شهدوا بالشراء لم یجبه قضا
 من الشهادۃ بک المذموم البایع او یل البایع او ان البایع منہا المشری فی الشهادۃ بالبیع
 لابد من ذکر ملک البایع او یل و هذا اذا شهد بالبیع علی غیر البایع فلو شهد به
 علیہ لم یشرط شی منہما کما فی مبنی المقتی (بحر اقیق) و حاصل کلام اینست که برستی
 شاهان وقتی که شاهیدی دادند بخیرین برای دعوی کشنده خریدن پس ناچار است بر بیعت
 از شاهیدی دادن بلکه دعوی کشنده خریدن و یا ملک فروشنده و یا از شاهیدی دادن
 ثابت بودن دست و تصرف فروشنده بران و یا اینکه برستی فروشنده سپرده بود
 چیز فروخته شده را بخرنده و در شاهیدی دادن بفروشن ناچار است از ذکر کردن ملک
 فروشنده و یا از ثابت بودن دست و تصرف فروشنده بران این حکم در شاهید فرو
 وقتی است که شاهان شاهیدی دهند بفروشن بخیر فروشنده پس اگر شاهیدی دادند بفروشن بر فروشنده
 کرده نشود چیزی از ان دو چنانکه ذکر کرده در کتاب مبنی المقتی و لابد من

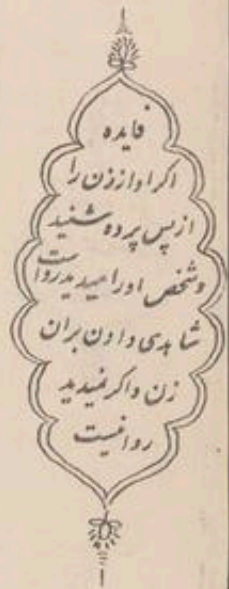
بیان الثمن فی الشهادۃ علی الشراء لان الحکم بالشراء
 بمن مجهول لا یصح کما فی شهادۃ ان العزازیة
 (بحر اقیق) و ناچار است مرشاه را از بیان کردن
 بهادر شاهیدی دادن بخیرین زیرا که حکم قاضی بیانی معلوم
 صحیح نمیشود چنانکه در کتاب شهادۃ قاضی بزازیه ذکر شده است
 و فی الخلاصۃ رجل خریعاً ثم احیی الی الشهادۃ



المشتري يشهد له بالملك بسبب الشراء ولا يشهد له بالملك المطلق وهذا صحيح
(بحر الرائق) ودر کتاب خلاصة الفناوی ذکر شده است که مردی حاضر شد
در معاد فرفوقن بعد از آن حاجت افتاد بنای بدی و ادون برای غرضه شاهیدی
بدهد برای او بملک بدون آن چیز فرید شده سبب فریدن و شاهیدی
نمدهد برای او بملک مطلق یعنی بدون سبب و همین روایت صحیح تر است
و ین شرط فی الشهادة بالاقرار در رویه المخر (بحر الرائق) ولو سمع من و را الحجا
لا يجوز له ان يشهد ولو قبل القاضی ره دایره بان قال فی شاهد
على المحجب (تملله رد المحتار) لا يقبله الا اذا كان دخل البيت وعلم
ليس فيه احد سواه ثم جلس على الباب وليس في البيت مسلك غيره
فسمع اقرار الداخل ولا يراه لدان يشهد ره دایره او شرط است در شاه
ادون باقرار ویدن شاه اقرار کنند و راو اگر شاه شنید از پس پرده اقرار او را بخشد
مرا و را که شاهیدی بدهد و اگر شاه بیان آنرا نزد قاضی کرد و با نی طریق گفت شاه
بهستم شخصی که درون پرده بود و خود او را ندیدم قبول نمید قاضی شاهیدی او را نکند شاه در خانه در
باشد و دانسته باشد که بدستی در آن خانه هیچکس نیست بغیر اقرار کنند به پسر از آن برود و آن
آن خانه نشسته باشد و در آن خانه جای رفتن غیر از آن دروازه نباشد پس اقرار آن شخص
داخل خانه را بشنود و خود او را نبیند مرا شاه را رواست که شاهیدی بدهد باقرار
و فی اعیون لوان رجالا خبا قوما الرجل ثم سأل عن شئ فاقربه
و هم یرونه ویسمعون كلامه ولا یراه هم هو جازت شهادتهم خلاصة الفناوی
وهكذا يفعل بالظلمة كما فی خزنة الاكل بحر الرائق و ان مع کلایه و یرو



لایجوز (خلاصۃ الفتاوی) و در کتاب عیون ذکر شده است کہ اگر مردی چہان کرد قومی
 برای مردی پسر از آن پسر از آن مرد از چہی پس اقرار کرد آن مرد بآن چہی و حال آنکہ
 آن قوم میدیدند آن مرد را و می شنویدند سخن او را و نمیدیدند آن قوم را و میشویدند
 قوم و چہن کا کرد و میشود بظلمان چنانکہ در کتاب خزائن اکل ذکر شده است و اگر آن قوم
 می شنویدند سخن آن مرد را و نمیدیدند او را و میشویدند ایشان و فی الفتاوی اذا فرقت
 المرأة من وراء حجاب لایجوز لمن معها ان یشهد علی اقرارها الا اذ اری شخصها
 فحیث یجوز دفع القدر وان لم یر وجهها فایضاً بالاتفاق کما افقہ بذکر
 التمرات شیعہ (حسامدیر) مع شہادۃ اثنتین بانها فلانہ بنت فلان بن فلان
 و یکنی ہذا الشہادۃ علی الاسم والنسب عندہما و علیہ الفتوی
 جامع الفصولین (در مختار) الا تری انہما لو شہدا عند القاضی
 یقضی شہادۃ لہما و القضاء فوق الشہادۃ فجوز الشہادۃ باخبارہما
 بالطریق الاولی فان عرفہا باسمہا ونسبہا عدل ان
 ینبغی للعدلین ان یشهدا الفرع علی شہادۃ عمہما فی شہد
 عند القاضی علیہا بالاسم والنسب وبالحق اصالة (جبر ہر ایت کی
 در فتاوی ذکر شده است کہ اگر زنی اقرار کرد از پس پرہ و میشوید و نمیکسی را کہ اقرار او را
 ایکہ شہدی بدہ باقرار آن زن مکروقی کہ شخص آن زن را بیند پس در وقت روا شود
 او را کہ شہدی بدہ اگر چہ ندیدہ باشد روی آن زن با اتفاق شیخ
 رحمہم اللہ تعالی چنانکہ قومی دادہ بآن امام ترمذی رح و غیرہ و باشاہی
 و اذن دو شہد کہ بدستی ہمین زن اقرار کنندہ فلانہ بنت فلان



بن ظان است و کافی میشود همین دوشا به برای شاهی دادن بر نام و نسب نزد صاحبین
 رجها اند و بر این است قومی چنانکه در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است یا تمیزی
 یعنی که بدستی و شاهی اگر شاهی بدست زود قاضی حکم کرده میشود شاهی ایشان و حال آنکه
 حکم قاضی بر است از حکم شاهی پس قتی که حکم قاضی بشاهی دوشا به باسم و نسب رواست
 شاهی بآن بعد از شاهی دادن دوشا به بطریق اولی رواست پس اگر دو عادل
 میشاختند آن زن را باسم و نسب او میداد آن دو عادل را که شاهی بدست زود شاهی
 خود پس شاهی بدست شاهی بدست زود قاضی باسم و نسب آن زن
 بطریق فرع و شاهی بدست باصل قی بطریق اصل بودن در شاهی و اعلم انها
 کما احتاجا للاسم والنسب للشهود علیہ وقت الحمل حیث اجان
 عند اداء الشهادة الى من يشهد ان صاحبة الاسم والنسب
 هذه وذكر الشيخ خير الدين رح انه يصح التعريف ممن لا تقل
 شهادته لها سواء كانت الشهادة عليها اولها (رح المختار)
 و بد صرح فی جامع الفصولین (المخطاوی) و بدانکه شاهی بدست زود قاضی بدست زود
 چنانکه محتاج میشود بنام و نسب کسی که شاهی بدست زود قاضی بدست زود قاضی بدست زود
 شاهی بدست زود قاضی بدست زود قاضی بدست زود قاضی بدست زود قاضی بدست زود
 کرده است شیخ خیر الدین رح که بدستی صحیح میشود تعریف آن زن از کسی که شاهی بدست
 برای آن زن قبول نمیشود مانند پدر و پسر و شوهر و برادر است که شاهی بدست
 بر آن زن باشد یا برای او باشد و همین قول تصریح کرده است
 در کتاب جامع الفصولین و فی الملتقط اذا سمع صوت المرأة



و اگر بر شخصها قسید آسان عند آنها فلائنه لا یجل له ان یشهد علیها (در الحصار)
 و در کتاب تنقیح ذکر شده است که وقتی شخصی او از زنی را شنید و آن را نزد
 پس و دوشا بد نزد او شاهی داد و مذکر بدستی بین زن فلائنه نام است حلال
 را آن شخص را که شاهی بد به بران زن قال فی جامع الفصولین حسرت وجهها
 و قالت انا فلائنه بنت فلان بن فلان و هیبت لزوجه هری فلا یحتاج الشهود
 الی شهادته عدلین آنها فلائنه بنت فلان ما دامت حیة از ممکن
 للسا عدلین شیری لها فان ماتت فم یحتاج الشهود الی شهادته عدلین
 بنسبها و قال قبله لو اخبر السامع عدلان ان هذا المقر فلائنه بنت فلان
 یکتف هذا الشهادته علی الاسم و النسب عند ما و علیہ القوی (مجموعه سابق)
 قال ابو السعور در ح فحصل منه ان القوی علی عدم اشتراط روتیه وجه المرأة
 (مجموعه الخالق) و در کتاب جامع الفصولین گفته است که زنی دور کرد و از روی خود رده
 و گفت که من فلائنه دختر فلان بن فلانم بنحشیده ام برای شوهر خود و پدر خود را پس این محتاج نشود بگو
 دوشا بد عادل که بدستی که این زن فلائنه بنت فلان بن فلان است زانیکیه آن زن زنده و ما
 زیرا که ممکن است مرشاه را اینکه اشارت کند بوسی این پس اگر آن زن مرد و در وقت محتاج نشود
 شاهدان که بگوئی شاهی عادل نسب آن زن و گفته است در جامع الفصولین پیش از آنکه اگر خبر داد
 شاهد را و مرد عادل بدستی که این را قرار کند فلائنه دختر فلان است این خبر عادلان فی
 برای کسی که بنام و نسب آن زن بد نزد صاحبین جهات الله تعالی و بر این حکم قوی است و گفته است
 ابو سعور رحمه الله علیه که ازین حکم حاصل میشود اینکه بدستی که قوی بشرط نابودن یدین می زن است
 برای کسی که می داند و فی الحجام المصغیر بشرط روتیه وجهها قال و رایت الامام خالی رحمه الله

امرها بکشف الوجه و امری بالخروج من عند لانی شابا و هو کان شیخا و خلاصته
 و ضرب من المعتول يدل علی هذا فانما اجمعنا علی انه يجوز النظر الی وجهها
 التحمل الشهادة (عالمگیری) و در کتاب جامع الصغیر شرط کرده است ویدن روی
 زن را جهت جمیع شدن شاهی گفته است که ویدم خال در آنکه مقتد بود در عصر خود و در آنکه
 که امر کردن را بر سر نه کردن روی او امر کرد و مرا بریدن از نزد او زیرا که من جوان بودم
 و خال من تحت اسم علی بزرگ سال بود و نوعی از ویل عقلی دلالت میکند بر این شرط بودن
 ویدن روی زن بر آشاهی پس بدستی با اجماع کرده ایم بر اینکه رواست نظر کردن
 بروی زن از جهت برداشتن شاهی اقول و لا یخفى ان هذا کلمه عند معرفته
 لها اما اذا عرفها فیشهد علیها بدون رویه و جهها و لکن هذا ظاهر از آرای و جهها
 و تمسک فی شاهد علی اقرارها مثلاً فی حال تنقیها فهذا لا شک انه لا یحتاج الی
 تعریف من غیره و از تعریف غیره صحتش لازم علی معرفه و اما اذا کان
 متعقبه و کان تعرفها قبل تعرفها بصوتها و هیئتها و لم یروجهما وقت التفت
 او الاقرار فهل یکنی ذلك ظاهراً لاطلاقهم انه لا یکنی فی العادة قالوا لا یصح التحمل بدون
 رویه و جهها و به نفع شمس الاسلام لا و زجندی روح و ظهیر الدین المرعینی فی روح
 و لم یفصل بینما اذا عرفها بصوتها اطلاقاً (تکلمه رد المحتار) و من میگوید که پوشیده است
 اینکه تمامی این حکم که ذکر شده وقت ناشناختن شاهی است آنرا اما وقتی که شاهی شناسه
 میرسد و او که شاهی بدید بر او بغیر از دیدن رو او و لیکن این حکم ظاهر است و قنک دیده باشد رو
 آنرا پس از آن تقاب کرده باشد در رو خود پس شاهی بدید بر او و شهادت در حال تقاب بدن او پس
 شک نیست که بدستی این در محلی نیست بشناسا کردن دیگر کسی را بآن زن زیرا که شناسا کردن

آن و بگویند این وقت زیاده نمیکند چیزی را بر شناختن آن بهر اموالی که آن زن نقاب و اربا شد
 و شاهی شناخت او را پیش ازین پس او را شناخت با و از و بیات او و نمیدر روی او را
 در وقت نقاب کردن او و یا در وقت اقرار کردن او پس آیا کافی میشود این شناختن آن زن را
 و صحیح بودن هدی یا کافی نمیشود ظاهر یا نه مطلق شیخ رحمه الله تعالی این است که کافی نمیشود
 پس در کتاب فصول عادی آورده است که گفته اند شیخ رحمه الله تعالی که صحیح نیست برداشتن
 شاهی بر زن بغیر از دیدن روی او و بهر قیاس قوی میدویند و مسلم از جنسی روح و امام
 بغیر الدین مرغیالی روح و فرق نموده است در این حکم میان آن صورت که آن زن را با او
 بر شناسد یا شناسد و فی الحقیقت شناسد علی مرأه سمیها و دنیاها و کانت خاصه و قال الله
 التعرف لها فان ... قال لا لا قبل شهادة لها و لو قالوا لا تخلفاها علی السماء بفلانة و لا تدرك
 انها حده ام لا صحیح الشهادة و کلف المدعی ان یأتی بأخبر یشهد ان انها فلانة بنت
 فلان بخلاف الاول لانها ما تک اقرار بالجهالة فیطلب الشهادة (فتح القدير)
 و در کتاب محیط آورده است که شاهی دادند دو شاهد بر زنی و بیان کردند نام و نسب او را
 و آن زن حاضر بود و قاضی گفت مرا نشا پدر که آیا می شناسید آن زن یا نه پس اگر گفته
 که نمی شناسیم و را قبول کرده نمیشود شاهی ایشان و اگر گفته که برداشته ایم شاهی را
 بر سمات فلانة بنت فلان قوم فلان و نمیدانیم که بد رستی آن سمات فلانة همین
 زن حاضر است یا صحیح میشود شاهی ایشان و تکلیف کند قاضی بر او که بیاورد
 دو شاهد دیگر که شاهی بدهند که بد رستی همین زن سمات فلانة بنت فلان است
 بخلاف از صورت اول که قبول کرده نمیشود شاهی ایشان زیرا
 که آن دو شاهد اقرار کرده اند با شناختن خود آن زن را پس

باطل شد شاهی ایشان و لایحوز الاعتماد علی اخبار المتعاقدين باسمهما و نسبهما
 لعلمهما تمیما و انتسابا باسم غیرهما و بنسبت غیرهایریدان ان نزول علی الشهود
 لیخرج المبیع من ید مالک فلو اعتدل علی قولهما نقد تزویرهما و بطل املاک الناس
 و هذا فصل غفل عنه کثیر من الناس فانهم یسمعون لفظ الشراء و البیع و لا یفرا
 و انما بعض من رجلین لایعرفونهما ثم اذا استشهد و بعد موت
 صاحب البیع شهد و اعلم ذلك الاسم و النسب و لا علم
 لهم بذلك فیحجب ان یحترز عن مثل ذلك و طریق علم الشهود
 بالنسب ان یشهد عندهم جماعة لایتصوروا الخوف علی الکذب
 عند ایهیفة روح و عندها شهادة رجلین کاف کما فی سائر الحقوق
 (جامع الفصولین) و علیہ الفتوی (جبرهانی) روایت مرشاه بر اعطاء کردن
 باخبار و عقد کتبه بنام نسب ایشان زیر الکیثایه نماید و باشند خود را و نسبت کرده باشند
 خود را بنام غیر خود را و نسب غیر خود را و اراده کرده باشند که فریبند بر شاهان
 جهت آنکه بر آند چیز فروخته شده را از دست مالک آن پس اگر اعطاء کنند شاهان
 بر قول عقد کنندگان جاری میشود فریب ایشان و باطل میشود ملکهای مردم و این
 نیست که غافل اند از ان بسیاری از مردم پس بدستی که مردم می شنوند لفظ خریدن
 و فروختن قرار و قبض کردن را از مردمی که نمی شناسند ایشان را بآزوقی که کوایی شوی
 شود از ایشان بعد از مردن صاحب فروختن شاهی میدهند بران نام و نسب و علم حاصل
 نیامد مرا ایشان را بآن پس واجب است که پرہیز کرده شود از نامند ایشان بر می طریق علم کردن
 شاهان و نسب نزد امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ ایست که شاهی بدهند نزد ایشان

گروهی که تصور کرده شود اشاق کردن آن کرده بدو غ و نزد صاحبین رجها اینه تقا
 شاهی دوم و کافی است چنانچه در دیگر جها و بهین ل صاحبین رح قوسی است جاء
 رجلان عند الصکاک وقد اقرت امرأة وقالانا نعرفها مذ لک لیس بشی لان
 هذا القدر لیس تعریف اذ التعریف انما یكون بذکر الاسم واسب فلو قالوا
 انها فلانة بنت فلان ابن فلان یكون تعریفا (جامع الفصولین)
 آمدن مردی نزد قاضی و پرسید حال آنکه زنی اقرار میکرد و آن دو کس گفتند که ما می شناسیم
 آن زن را پس این گفتن ایشان هیچ چیز نیست در شرع زیرا که بدستی اقرار
 گفتن تعریف نیست زیرا که تعریف انسان جز این نیست که بنام و نسب او میا
 تا آنکه اگر گفته آن دوم و که بدستی آن زن فلانة بنت فلان ابن فلان است این گفتن
 ایشان تعریف آن زن میشود و مسئل این احمد رح عن امرأة اقرت عندنا
 انها عتقت هذه الجارية ولد لربها ووجه المعتقد هل لهما ان یشهدا بذلک
 قال لا لما لم یعروها فان لم یعروها ما مندا عتقها وعتقها ان یشهدا علیها بالا
 عنان کذا فی النما خبائنه ما فلا عن البینه و عالمگیری او پرسیده شد این احمد رح از
 حکم زنی که اقرار کرد نزد دوم و که بدستی آزاد کرده ام این کثیر خود را و حال آنکه آن دوم و مدعی
 بودند روی آن آزاد کننده را آیا رواست ایشان را که شاهی بدیند بران زن یا نه گفت
 این احمد رح که روایت که شاهی بدیند تا که نشناختند آن زن را پس اگر جدا شده بود
 از آن زن از وقتی که آزاد کرده بود کثیر را تا مجلس قاضی رسد آن شاهی بدیند
 بران زن یا نه و کردن آن کثیر بچنین ذکر شده است در فتا وای تا ما را خانه در حال
 که مغل کرده است از فتا وای مینه و النوع الثانی من الشواهد ما لا یثبت الحکم فیہ



بنفسه مثل الشهادة على الشهادة فإذ اجمع شاهدان شهد بشئ لم يحرك له ان يشهد
على شهادة الا ان يشهد عليها رداً به وان لا ينهيه الاصيل بعد التخييل
عنهما لما في الخلاصة معهما الى الجماع الكبير لو حضر الاصلان ونهيا الفرد
عن الشهادة صح الفهر عند عامة المشايخ رحمهم الله تعالى وهو الاظهر
(جواباً) ونوع دوم از شاهی است که ثابت میشود حکم در آن بنفس آن شاهی است
شاهی پیش از آنکه شخصی شنید از شاهی که شاهی میداد پسری روایت او را
که شاهی بدید بر شاهی آن شاهی که بدو شرط اول اینکه وی شاهد کرد و ایند شود بر
شاهی باین طریق که شاهی بگوید او را که شاهی بدید بر شاهی بدید و شرط دوم اینکه شاهی
اصل منع نکند او را از شاهی و ادون از جهت آنکه در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر
شده است در حالی که نسبت کرده شده است بحجاب جامع کبر که اگر دو شاهی
اصل حاضر شدند و منع کردند شاهی آن فرع را از شاهی و ادون صحیح میشود منع کردن
ایشان نزد عامه مشایخ رحمهم الله تعالى و این حکم ظاهر تر است و فی النوازل النصراً
اذا شهد على شاهدته ثم اسلم لم يجز ان يشهد على شهادته و جمل ان
یکون مراده اندر شاهد نصراً نیا مثله وهو الاظهر (جواباً) و در کتاب
نوازل ذکر کرده است که کافر نصرانی وقتی که شاهد کرد و ایند شاهی بدید بر شاهی بدید
اسلام آورد آن نصرانی روایت مر شاهی بدید بر شاهی بدید و احتمال دارد که مراد مصنف کتاب نوازل آن باشد که نصرانی شاهی
کرد اسید و کفر نصرانی را ماستد خود و همین ظاهر تر است و قید
بالشهادة علیها لان الشهادة بقضاء القاضي صحیح



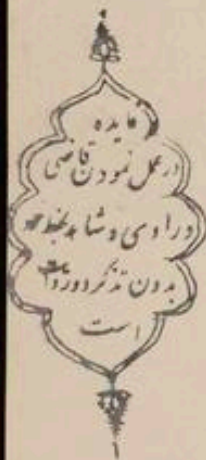
بان لم یشهدوا القاضی علیہ (جہلیق) وبقدر مصنف رحمہ اللہ کہ شاہی روایت
 بدون شاہد گردانیدن بر شاہی شاہد زیر شاہی و ادن حکم قاضی صحیح است
 و اگر چه قاضی شاہد نکرده باشد آن شاہدان را بر حکم خود و غلجام فی کتاب
 الشہادات لوسمع الشہود قاضیا یقول لرجل قضیت علیک لهذا الرجل بالف
 درہم ثم عزل واستقضی آخرہم لیسعہما ان یشہدا ان القاضی فقی علیہ لوسمع
 فی اطراف مصرہ او رساتیقہا فی روایت حسن بن زیاد رحمہ عن ابی حنیفہ رحمہ
 یجوز عن ابی یوسف رحمہ انہما لوسمعہا فی غیر مجلس القضاء لیسعہما
 الشہادۃ و هذا الحوط و قول ابی حنیفہ رحمہ اقبس (خلاصۃ الفناوی) و جہ
 بالجواز فی المعراج معلل بان القضاء حجتہ ملزمۃ و من سمع الحجۃ
 حل لہ ان یشہد بہا (بحر) و در کتاب جامع در کتاب شہادات
 مذکور است کہ اگر شاہدان شنیدند از قاضی کہ میبخت مروی را کہ حکم کرده ام
 برای این مرد مجبندار و در پس آن قاضی معزول شد و قاضی گردانیدہ شد
 دیگری آیا روا میشود مرشونہ کا از شاہی بدیند کہ بدستی قاضی حکم کرد
 است بران مروی روا میشود پس در روایت حسن بن زیاد رحمۃ اللہ علیہ
 کہ از امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ روایت کردہ است روا
 میشود اگر شنیدہ باشد در اطراف شہر یکہ در ان قاضی است
 یا روستا نامی اشہر و از امام ابو یوسف رحمہ روایت شدہ است
 کہ بدستی اگر شاہدان شنیدند حکم قاضی را در غیر مجلس قضاء روا
 نمیشود ایشان را شاہی دادن و این روایت امام ابو یوسف رحمہ

با حیات نزدیکتر است و قول امام ابو حنیفه رح بقیاس موافق تر است و مجرم وین
 کرده است بر او بودن آن در کتاب معراج در حالی که دلیل گیرنده است باینکه
 بدستی قضای قاضی حجت لازم کننده است و کسی که حجت را شنود روا
 او را که شاهی بدید بان سئل علی بن احمد رح و ابو حامد رح عن القاضی اذا
 اشهد شهودا فی قد حکم فلان علی فلان بكذا ولم یحضروا مجلسه حین
 حکم فلو شهدوا عند قاض آخر هل یقبل شهادتهم فقال علی بن احمد رح
 هذه الشهادة باطلة فلا عبرة بها قال ابو حامد الجواب كذلك والحضور
 شرط القضاء قال وانه شرط الاشهاد کذا فی التامار خانیة ناقلا عن الیتمیه
 دعالمکیری پرسید شد از علی بن احمد رح و از ابو حامد رح از حال قاضی و قنیکه شاهی
 بگردانده شاهی از باینکه بدستی حکم کرده ام بر فلان بر فلان باین مقدار خسرو حاضر بود
 آن شاهدان در مجلس قاضی و قنیکه حکم میکرد پس اگر آن شاهدان شاهی داد
 نزد دیگر قاضی آیا قبول کرده میشود شاهی ایشان یا نه پس گفت علی بن احمد رح در جواب
 که این شاهی ایشان باطل است پس هیچ اعتباری نیست باین شاهی
 و گفت ابو حامد رح که جواب و حکم همچنین است که علی بن احمد رح گفت
 و حاضر بودن شاهدان در مجلس حکم قاضی شرط است بر اسی
 حکم قاضی دویم گفت ابو حامد رح که بدستی که حاضر بودن شاهی
 وقت حکم کردن قاضی اول شرط شاهی کرد اندن قاضی است
 مر آن شاهی را بر حکم خود همچنین ذکر شده است در فتاوا و اسے
 تاتار خانیة در حالی که فعل کرده است از فتاوا و اسے یتیمه و فی شرح

ادب القضاء للصدوق من الباب الاربعين ضاع سجل من ديوان القضا
 فشهد كاتباه عنده انه اضع ذلك فان القاضي يقبله ولو ضاع اقرار
 رجل فشهد كاتباه عنده بانه اقر عنده يقضيه بشهادتهما رجراين
 وذكره واستدراج ادب القضاء تصنيف امام صدر الشهد رح در باب چهل
 اينکه ضايع شد حکم نامه از ديوان قاضي پيش هادي دادند و نويسند که قاضي
 نزدا که امضا کرده بود هي اين حکم را پس بپرستی که قاضي قبول کند شاهي شاي
 و اگر ضايع شد اقرار نامه مردی پيش شاهي دادند نويسند که او نزدا که اين
 شخص قرار کرده بود نزدا تو حکم کنه قاضي شاهي ايشان ولو ضاع محضر
 من ديوانه فيه شهادة شهود بحق لا يذكرك القاضي فشهدا
 عنده اب الشهود شهدوا عنده بكذا لا يقبل القاضي
 ولا ينفذ لان الشهود لم يحملوهما ولا بد منه (جرا)
 و اگر ضايع شد محضري از ديوان قاضي که در آن محضروشته بود شاهي شاهان تحت
 که يانده است قاضي آن حق را پس دو نويسند که او شاهي دادند نزدا
 که پرستی شاهان شاهي داده بودند نزدا باین حق قاضي قبول نکرده
 و نافذ نمند اين شاهي ايشان را زیرا که شاهان اصل باریک کرده
 بودند شاهي خود را باین دو شاه که نويسند کنند و حال اينکه تاجا
 از بار کردن شاهان اصل شاهي را بر شاهان دوم امرا لا
 اقرت على نفسها بما لا يثبتها ولا ختمها فريده
 اضرا بعبية الورثة والشهود يعلمون بذلك قالوا

نامه
 دو مستعد اقرار از
 حال برای اقرار و نام اقرار
 اگر شاهان بپرستی
 از ديوانه و قضا
 را از ديوانه است

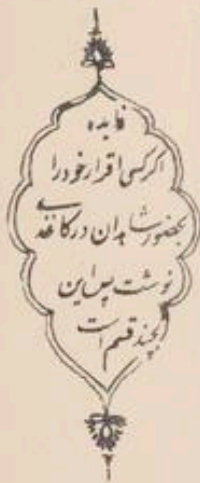
و سعه من يحمل الشهادة ويشهد بذلك ويكره لما ان تصعد ذلك
 (فأصحاح) ان في اقراره كبر نفس خود بانی برای دختر خود و برای خواهر خود و از او
 کرده بود باین اقرار خود ضرر رسانیدن بانی و در شرا و حال آنکه شاهد این
 میداشتند آن اراده گردان او را گفته اند علما رحمهم الله تعالی که روایت شود شاهد
 را که بردارد شاهدی را و شاهدی بپیشد بآن اقرار او و کرده است و اینست
 که چنان بگند از جهت ضرر رسانیدن بدیکر و در شرا و لایحل قاضی و در این
 بالخط ان لم یتمد کما (الکثر الذی یقین) و لایحل شاهد اذا رای خطه
 ان یشهد الا ان یشد کما الشهادة لان الخط یشبه الخط فله یحصل العلم
 قبل هذا علی قول ابی حنیفة رحم و عند ما جعل له ان یشهد
 (هدایه) و عمل نموده قاضی و روایت حدیث شریف نبوشت که اصل حادیث
 و شنیدن حدیث شریف بیاد ایشان نباشد و روایت مرشاد را و قی که خط خود را
 بیند اینک شاهدی بدید زیرا که خط مانند میشود بخط یس علم شاهد بسبب آن حاصل
 نشود و شاهدی بدون علم روایت و بعضی از علما رحمهم الله تعالی گفته اند که این
 حکم یعنی اینکه روایت عمل کردن همین کسان نبوشته خود قول حضرت امام
 ابو حنیفه است رحمه الله علیه و نزد صاحبین رحمهم الله تعالی روایت
 مرشاد را که عمل کند بآن و جوزة ابو یوسف رحم لله را و
 و القاضی دون الشاهد (بحر رائق) و قال
 ابو یوسف رحم یحل له ان یشهد و ما قاله ابو یوسف
 و هو المعول به (رد المحتار) قال ابو السعد رحم و يمكن



دفع التنازع بان عن المانی رحمہ اللہ (تکلمہ المختار) وروا کردہ است امام ابو یوسف
 عمل کردن بخلاف برای راوی حدیث و فائز برای شایہ و کثرت است امام ابو یوسف رحمہ اللہ
 مرشاد ہر کہ شایہ می بدو عمل کند بخط خود و بہین قول امام ابو یوسف رحمہ اللہ و شایہ کثرت
 ابو یوسف در کہ ممکن است دفع تناقض میان این دو قول امام ابو یوسف رحمہ اللہ باین طریق کہ بدستی
 از امام ابو یوسف رحمہ اللہ روایت کردہ شدہ است و جواز محمد رحمہ اللہ للاعتناء علی
 الکتاب اذا یقن انہ خطہ وان لم یزد کمرؤسعة للامر علی الناس وقال شمس لا
 الحلو انی رحمہ اللہ یبغی ان یقن بقول محمد رحمہ اللہ و ہکذا فی الاجناس کذا فی الخلاصة
 و جزم فی البرازنیہ بانه یقن بقول محمد رحمہ اللہ (جہر لائق) وروا کردہ است امام محمد رحمہ اللہ
 تامی ایشان یعنی قاضی راوی حدیث و شایہ اعتناء کردن را بر خط و تکیہ یقین داشتہ باشد کہ
 بدستی خط از دست او اگرچہ یادداشتہ باشد آنجا و نہ از جهت آسانی کار بر مردم و کثرت
 شمس نہ حلو انی رحمہ اللہ کہ شایہ اینکه قوی وادہ شود بقول امام محمد رحمہ اللہ بچشمین است در کتاب
 اجناس ناملفی رحمہ اللہ بچشمین ذکر شدہ است و در کتاب خلاصۃ الفتاوی و جزم و یقین کردہ است
 و در کتاب برآزیہ باینکہ قوی وادہ میشود بقول امام محمد رحمہ اللہ قال المتأخرون من اصحابنا رحمہ
 اللہ انہ یکن للشاهد شبهة فی الخط یجوز ان یشهد وان لم یزد کمرؤسعة للحادثة سواء کان
 الصک فی ید الخصم او غیرہ و علیہ الفتوی کذا فی الاختیار شرح المختار (عالمگیری)
 اعلم ان الشاهد اذا اعتد علی خطہ علی القول المقتضی بہ و قلنا قبولہ فللقاضی
 ان یشالہ هل یشهد عن علم ام عن الخط ان قال عن علم قبلہ وان قال عن الخط لا کما
 فی البرازنیہ (جہر لائق) و اذا کان یعرف خطہ و یحفظ اقراءہ و یعرف المقر لا لا
 انہ لا یعرف الوقت و المكان حل لہ ان یشهد کذا فی الواحات الحسامیة (عالمگیری)

فایده
 قوی بر این است
 کہ اعتناء بخلاف رواست
 و تکیہ یقین بر آنند
 کہ خط من است

گفته اند علمای متأخرین از اصحاب ما رحمهم الله تعالى و قیقه مرشاه در اشک و شبهه بنا شده
 او را و مراد از که شاهی بدی اگر چه بیاد داشته باشد آنگاه در برابر است که کافیه
 در دست نهم باشد یا در دست دیگری غیر از نهم و به قول متأخرین هم الله تعالى قوی است
 و همچنین ذکر شده است در کتاب اختیار شرح مختار استبراک بدستی و قیقه شاهی اعم
 کرد بر خط خود بنا بقولی که قوی بان کرده شده است و شاهی او و ما قول کردیم و قبول
 شدن آن شاهی پس این صورت مرقاضی است که برسد آن شاهی را که آیا تو شاهی
 از علم و دانسته خود میدی و یا از خط پس گرفت شاهی از علم و دانسته خود میدی پس
 کند قاضی شاهی در او اگر گرفت که شاهی از خط میدی قبول نگیرد چنانکه در کتاب برآورد
 شده است و قیقه چنین باشد که شاهی خط خود را می شناسد و یاد داشته باشد اقرار
 اقرار کننده را اگر اندک فید اند وقت و جا از آن صورت رود است مراد از که شاهی
 بدی همچنین ذکر شده است در کتاب واقعات حسامی رح فی البرازیه من کتاب
 الاقرار کتب کتاب فیه اقرین بدی الشهود فیه اعلی اقسام الاول ان
 یکتب ولا یقول شیئا و انه لا یكون اقراراً فلا یحل الشهادة بان اقر بحیثما
 قال الشیخ الامام ابو علی النسفی رح هذا اذا لم یکن الکتاب مکتوباً علی الرسم
 فان کان مکتوباً علی الرسم و کتب بین بدی الشهود و الشاهد یعلم ما
 فی الکتاب و سعدان یشهدون له یقول له الکاتب اشهد علی ما فی کتب
 احسن اشار الیه محمد رح فی النوادر فی کتاب لنکاح و هذا لمرور عن یحیی
 رح (قاضیان) و علی هذا اذا کتب للغائب علی وجه الرسالة اما بعد
 فلو ان علی کذا یكون اقراراً لان الکتاب من الغائب کما فی الخطاب



من الحاضرين متكلماً وفي حق الآخر بشرط ان يكون معذوناً مصدراً وان لم يكن الى الف
الثاني كتب وقرا عند الشهود بهم ان يشهدوا به وان لم يقلل شهدوا على الثالث ان يقر هذا
عندهم غيره فيقول الكتاب شهدوا على الرابع ان يكتب عندهم قول الشهود واعلم بما فيه ان علوماً باقية ان اقراراً
ولا خلاصه (جواب) وقرأوا على الكتاب ان يقر الشهود ان يكتبوا عندهم قول الشهود واعلم بما فيه ان علوماً باقية ان اقراراً
در حضور شاهان پس این شستن بجهت قسم است قسم اول این است که بنویسد و بحضور شاهان
بجای خود بنویسد در این صورت این شستن اقرار میشود پس مرشاهان را روایت شاهیدی داد
باینکه بدستی او اقرار کرده است گفت است شیخ امام ابوعلی نفی رح که این حکم
وقت که آن نوشته بطریق رسم و عادت نوشته نشده باشد پس اگر بطریق رسم و عادت
نوشته بود نوشته بود بحضور شاهان و شاه میدانست آنچه را که در آن نوشته است روا
مرشاهان را که شاهیدی بدیاد آن اگر چه نویسنده نهفته باشد مرشاهان را که شاهید برین
که در نوشته است و همین قول امام ابوعلی نفی رح نیکوتر است اشارت کرده است بان امام
محمد رح در کتاب نجاج از نوادر و این حکم روایت کرده شده است از امام ابوحنیفه رح و بنا
بر این حکم است و قیاساً که کسی غدی نوشت برای غایب بطریق کاغذ دستاورد این را
که پس از حمد و صلوات پس مترابر بر این قهر مال است این شستن او اقرار است زیرا که شستن
از طرف غایب مانند گفتن است از طرف حاضر میشود این نویسنده در حکم گوینده و
در باره کنگ شرط کرده شده است اینکه اقرارنامه او سرنامه دار باشد اگر چه نوشته
بوسی غایب نباشد قسم دوم اینکه نوشت اقرارنامه را و نویسنده خواند از نزد شاهان
در این صورت رواست مرشاهان را اینکه گواهی دهند بان اقرار کرده گفته باشد
مرشاهان را که گواهی بدهید برین قسم سوم این است که بخواند اقرارنامه را غیر از نویسنده

دیگر کسی نزد شاهان پس نویسد و بگوید که گواهی بدید بر من باین قرارنامه قسم چنانچه
نویسد و بنویسد اقرارنامه خود را نزد شاهان و بگوید مرشاه از گواهی بدید بر من
بخیزی که درین قرارنامه است پس درین صیحت اگر شاهان عالم بودند بخیزی که در اقرار
نامه است اقرار شود آن نوشته و رواست مرکوبان را گواهی دادند بآن و کلام
بنزد بآن پس آن نوشته اقراریت و الکتابۃ علی وجوه منها ماهو المستبین
المسوم و هو ان یکتبها علی صحیفه و صدرها و عنوان علی وجه یکتب الی الغایب
فان قال لما نوبه الطلاق اولما رده الاقرار دین فیما بینہ و بین الله
تعالی و لا یدین فی القضاء حتی یجوز للشاهد ان یشهد علیه و علی ما فیہ
سواء قال للشاهد اشهد علی ذلک او لم یقل (خزانة المفتیین) و نوشتن بر
وجه است بعض ازان و چنانچه ایش که ظاهر و نشاندار باشد و آن ایش که بنویسد آنرا
بر ورق کاغذ و آنرا سرنامه دارد و عنوان دارد کند بطریق که بسوی غایب نوشته کرده میشود
پس اگر نویسد آن گفت که نیست نموده بودم بآن نوشته خود طلاق کردن را و یا اراده نکرد
ام بآن نوشته خود اقرار کردن را را استسکوی کرده میشود درین قول خود میان او و میان
الله تعالی عینی اگر بآن زن معامله نکاح را میکرد و یا مال انداخت بآن شخصی اقرار برای او
نوشته شده بود و در حقیقت همچنان بود که میگفت نزد خداوند تعالی که بکار نیست و را گواهی
کرده میشود در حکم شرع نزد قاضی عینی نزد قاضی این چارہ برسد قاضی این قول را منظور
نداشته حکم کند بواقع شدن طلاق و ثبوت مال تا آنکه رواست مرشاه را اینکه
گواهی بدید بر او و بر آنچیزیکه در آن نوشته است خواه شاه را گفته باشد که گواهی بدید
بر آن نوشته یا گفته باشد کتب الی آخر رساله من فلان الی فلان کتبت

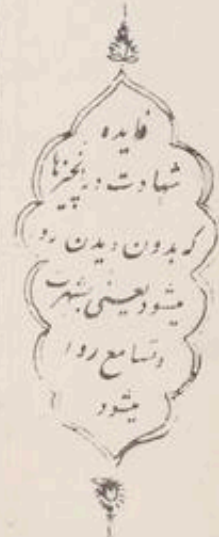


بقا صیغۃ الالف التی لک علیا و کنت قضیتک منها خمساً و ربعی علی خمساً
او کتب الی زوجته قد بلغنی کتابک تستلخ الطلاق فانت طالق طلقت
ساعة کتب و ینبغی لمن علم ذلك ان یشهد بالمال والطلاق و هی
شهادۃ حق (فتح القدر) شخصی نوشته کرد بسوی دیگر سی نامه را باین طریق که ایضا
فلان بسوی فلان نوشته شد که تو نوشته بودی برای من نوشتن آن هزار درمی را که ترا برین
و بودم که او کرده بودم برای توازان هزار درم بچید درم را و باقی مانده است برین
درم یا اینکه نوشته بود برای زن خود که تحقیق نوشته تو بمن رسیده است طلب کنی
از من طلاق را پس تو طلاق باشی در صورت طلاق میشود آن زن در ساعتی که نوشت
جواب او را پیشاید مگر کسی را که دانسته باشد آن نوشته را اینکه شاید بی بدی
بائمال در صورت اقرار و شاید بی بدی بطلاق در صورت طلاق و همین شاید بی
تجاست و لوراه قوم کتب ذکر حق علی نفسه لرجل و لم یشهد هم به علی
فنه لم یکن ذلك لازماً و لا ینبغی لمن علم ان یشهد به لانه یحتمل ان یکون
للتنجیه خلاف الکتاب المرسوم و خلاف خط المسار و الصراف فانه
محجة قاطعة فان مجد الکتاب قامت علیه ان ینکره او املاؤه جازحاً
لو ادعی اقراره و مجد و کذا سایر الاصراف علی هذا بخلاف الحدود و القضاء
المرسوم و غیر المرسوم فیه سواء ولو اقر ببقیة فی کتاب مرسوم یضمن
و لا یقطع (خزانة المقتضین) و اگر قومی دید شخصی که نوشت یادداشت حق را بر
خود برای مردی و حال آنکه آن شخص شاید نکرده اند آن قوم را بفرض خود لا یضمن
این کو اهی بر آن قوم ویشاید مرا نکس را که دانسته است آن نوشته را اینکه

کواهی بدین بآن نوشته زیرا که احتمال دارد اینکه آن نوشته جهت از نمودن باشد نه جهت
اقرار کردن بخلاف از نوشته رسم کرده شده و جاری شده در عادت و بخلاف از
نوشته دلال و صرافت زیرا که هر کدام از این نوشته‌های سه گانه جهت قطعی اند
و احتمال از نمودن ندارد پس اگر نویسنده یکی از این سه نوشته ننکشد از نوشته خودش
شاهدان که شده بر او که بدستی او نوشته کرده است این نوشته را و یا املاء نمود است
آنرا و است کواهی ایشان چنانکه اگر کسی دعوی کند اقرار را و ده منکر شود از این و ده
بگذرد با قرار او و میشود کواهی ایشان و چنین حکم دیگر تصرف بنا است بر همین حکم
که اگر کسی نوشت آنرا سر نامه و در آن نوشته اقرار راست و اگر نه راست و از تحت
اقرار نیست و کواهی دادن بر آن روا نیست بخلاف از حد و دو قصاص که
که نوشتن رسم کرده شده و غیر رسم کرده شده و آنکه اگر شاهد دید نوشتن آنرا و اینست
کواهی دادن بآن و اگر اقرار کرد بدزدی کردن در نوشته سر نامه و در آن و آن
بدیده میشود مال را و بریده میشود دست او و اما کتاب

الذی هو غیر مرسوم بخوان یکتب علی الارض و صحیفه او خرقه اولوح و
کتبه بغیر مدرفی صحیفه الا انهم یستبدون فان قال لهم اشهدوا و سجدوا
اخر من الغفیلین و اما آن نوشته که رسم دارد و جاری بر عادت نباشد مانند آنکه بر
نوشته باشد یا بر ورق کاغذ یا بر پارچه کرباس یا بر تخته چوب یا نوشته باشد اقرار خود
بغیر از سیاهی در کاغذ که این بود که نوشته آن ظاهر بود پس اگر نویسنده کعبه
مرشاد آنرا که شاهد شود رواست مرشاد آنرا که شاهدی بدیند و اگر اینچنین بود
ایشان را پس و اینست که شاهدی بدیند و اما غیر المستبدین بخوان کتب

على الماء او على الهواء ثم قال شهدوا على ذلك لا يسمعون ان يشهدوا على
وان عملوا اما اذا يكتب لان الكتاب لذى لا يستبين كالكتابة الذي لا يفهم
بالرجل والمرأة والمسلمة والذمي فيه سواء خزانة المفتين او انما نوشته که ظاهر
نباشد مانند آنکه نوشته کند بر آب یا بر بوم بعد از آن بگوید که شاهد باشم بر من آن نوشته
روایت شاهد از اینکه گواهی بدهند بر او اگر چه بداند که چه چیز نوشته است زیرا که آن
نوشته که ظاهر نباشد مانند مخفی است که فهمیده میشود و مخفی که فهمیده نشود عمل آن کرده شود
مخفی نشد که خوانده میشود و مردوزن و سلطان و کافران و زنی و دین حکم بر او کند و لو که کتاب
عند امین لا یقره ان ولا یکتب ان و امسکا الكتاب عندهما و شهدا به لا یجوز
عند ایمیخته رح و محمد رح (بخاز میر) و اگر شخصی شت نامه را نزد دو امی که خوانده
نمیباشند و نوشته کرده و میخوانند و آن دو امی نگاه کردند آن نوشته را نزد خود و شاهد
دادند بآن روا میشود شاهدی ایشان نزد طرفین رحمانه تعالی و لا یجوز لشاهد
ان یشهد شیء لم یعاينه ای نه یقطع بر من حصة المعاينة بالعين او السماع
الا النسب و الموت و النکاح و الدخول و ولاية القاضي و الوالی و العقیق
و الولاء عند الشافعی و المهر علی الاصح و اصل الوقف فانه یسعه ان یشهد
الاستیاء بالاستیفاء و ذلك بالتواتر و اخبار من یثق به و بشرط ان یحضر
لفظ الشهادة رجلا من عدلان او رجلا و امرأتان یحصل نوع علم
الا فی الموت من جهة العدل و لو انشی و هو المختار ای بالنسبة للشهادة
و اما القضاء لا بد منه من شهادة اثنين و لا یشرط لفظ الشهادة بالانفاق
وقد شارح الوعایة بان لا یكون المحبر متعلما کوارث و موثقی له و ینبغ



عقد

عقد

عقد

عقد

ان يطلق اداء الشهادة ولا يفسر ما اذا فسر للقاضي انه شهد بالتسامع لا قبل
 شهادته كان معاينة اليد في الاملاك مطلق للشهادة ثم اذا فسر لا قبل
 كذا هذا اما اذا قال له نعين ذلك ولكنه استشهدنا جازت في الكل
 وصححه شارح الوهبانية وغيره اهذابه ودر مختار وتكملة وفتح القدير
 والشهرة الشرعية ان يشهد عند عدلان او رجل وامرأتان بلفظ
 الشهادة من غير استشهاده ويقع في قلبه ان الامر كذلك ^{لفظ} رجامع
 وروايت مرشاد اينكه كواهي بد به پيروي كه بختم نديده باشد آنرا يعني يقين نداشته باشد
 بان از جهت ديدن در چيزي نيكه ديده ميشود و يا از جهت شنيدن از مردم در چيزي نيكه شنيد
 ميشود مانند اقرار كنسب و مرك و نكاح و دخول كردن شوهر زن و ولايت قاضي و
 پادشاه و از ادعای او و لا از او نزد امام ابو يوسف رحمه الله عليه و مبرزن صحيح تر روايتها و اصل
 پس بدستى كه رواست مرشاد كه كواهي بد به پيروي چيزي نيكه شنيدن آنها و شنيدن
 شاه آنها را و آن مشهور شدن حاصل ميشود بپا پي رسيدن خبر آن شاه در مبرزان از
 گروهى كه ممكن نباشد اتفاق ايشان بدروغ و يا بخبر كردن كسى شاه را كه احكام ميكند شاه
 بجهت او و شرط كرده شده است اينكه خبر كند شاه را بلفظ اشهد و مرد عادل يا يك مرد
 و دو زن جهت آنكه حاصل شود او را كنوعى از علم كردن باره مرك پس خبر يك عادل كافي
 در آن و اگر چه آن خبر كننده زن باشد و همين قول برگزيده شده است يعنى نسبت
 بشاهى اودن خبر كردن يك عادل كافي است اما حكم قاضى پس ناچارى است در آن
 از شاهى دو شاه و شرط كرده شده است لفظ اشهد باتفاق علماء جمهور اتفاق
 و مقيد كرده است اين حكم را شارح كتاب و هبانية باينكه خبر كننده تهمت ناك نبا



مانند وارث یا سیکه وصیت شده است برای او میاید مرثیه را اینکه گواهی به
مطلق یعنی تفسیر نکند اما وقتی که شاهد تفسیر کرد در دقایق با این طریق که بدستی گواهی میدهد
از جهت شنیدن من از مردم قبول کرده میشود. گواهی و چنانکه دیدن دست کسی از چیزی
در باره ملکها روکنشند گواهی دادن است و بعد از آن اگر تفسیر کند آنرا که گواهی
میدهم از جهت آنکه دیده بودم آن چیز را در دست مدعی قبول کرده میشود و گواهی و همچنین
شاهد می شنیدن قبول کرده میشود اگر مطلق و اگر در تفسیر کرد که شاهد می شنیدن
میدهم قبول کرده میشود اما اگر شاهدان گفته که ما بچشم ندیده ایم آنرا ولیکن مشهور شده بود
آنچه نزد ما رواست گواهی ایشان در تمامی این چیزها صحیح کرده است این حکم را
شارح کتاب و مبانی و غیره و مشهور شدن شرعی نیست که شاهد می بدد نزد شاهد
دو مرد عادل یا یک مرد و دو زن عادل بلفظ اشهد بغير طلب کردن شاهدی
و واقع شود در دل و که بدستی امر محض است و فتاوی رشید الدین رحم و تجوز
الشهادة بالسامع اذا سمع من المحدث في القذف او من سوان او عید
لو كان اصدقا ظاهرا ولا حاجت لجوار الشهادة عند السامع الى ان يسمع
هو اهل للشهادة و يسمع من الصبيان لم يحجز له ان يشهد لان لا يعتمد
على قوله مدانی حق صبی کلامه لا يعتمد اما لو كان الصبی ممیزا فيجوز له
ان يشهد اذا اخبره مثل هذا الصبی رجاء مع الفصولین (در فتاوی رشید الدین)
ذکر کرده است که رواست شاهد می قسامع وقتی که شنیده باشد از کسی در قذف بحد کرده شده باشد
یا شنیده باشد از زمان یا از غلامان اگر چه این است کوی باشد از روی ظاهرا و حقا
نیست بجهت روا شدن شاهد می یا اینکه بشنود از کسی که او ابل باشد برای شاهد می و اگر

عمر بن الخطاب

شنیده بود شاهی را از کودکان نابالغ روانیست او را که شاهی بدید زیرا که اکتفا کرده شود
 بقول این و این حکم که قول معتبر نیست در حق کودکی است که تیز گفته و نباشد اما اگر
 آن کودک تیز گفته و عاقل باشد پس رواست مرشاه را که شاهی بدید و قضا کند
 او را مانند این کودک عاقل و نڈالوری فنانا جلس مجلس القضاء یا یخل علیه
 الخصو حلاله ان یشهد علی کونه قاضیا (هدایه) وان لم یعاین تقلید
 الامام (کلمه در المختار) و لابد من الاخبار و فی قبح القدر و هو الحق (ج۱)
 و کذا اذا رأی رجلا و امرأة یسکنان بیتا و ینبسط کلوا احد منهما الی الآخر
 انبساط الزوج (هدایه) و سمع من الناس انها زوجته جازله ان یشهد
 وان لم یعاین النکاح قال فی الخلاصة اذا شهد تعریسه و زفافا و اخبر
 بذلك عدلان حلل ان یشهد انها امرأة (ج۱) و همچنین اگر کسی در شخصی
 گذشته بود در مجلس حکم که می درآمدند بر او دعوی کنند که کان رواست آن شخص
 بیننده را که گواهی بدید بقاضی بودن او و اگر چه چشم ندیده باشد ولایت آن
 پادشاه را با نقاضی و ناچاریت از خبر کردن کسی مرشاه را بآن و در کتاب
 فتح القدر گفته است که همین حکم حق است و همچنین قیله کسی دید مردی وزنی را
 که با هم سکونت داشتند در خانه و هر کدام از ایشان اختلاط میکردند با دیگر خود
 مانند اختلاط کردن شوهران و زنان و آنکس شنیده بود از مردم که بدستی آن زن
 نکاح کرده شده آن مرد رواست او را اینکه گواهی بدید بودن آن زن
 نکاح کرده شده آن مرد و اگر چه چشم ندیده باشد عقد نکاح ایشان را و در کتاب خلاصة الفتا
 آورده است که اگر شخصی حاضر شد در عروسی کردن و در سپردن عروس نبخا و او

ویا و مردان عادل خبر دادند و آبان روست آن شخص را که گواهی بدست آن
 زن زن آن مرد است و فی القنیۃ نکاح حضرة رجلان ثم اخبر احدهما
 جماعة ان فلانا تزوج فلانة باذن وليها ثم الان یخبر هذا الشاهد يجوز
 للسامعین ان یشهدوا علی ذلك (بحر رائق) و در کتاب قیة ذکر کرده است
 که دومر حاضر شدند و نکاحی بعد از آن یکی از ایشان خبر داد که وی را که بدستی فلان
 بنکاح گرفت فلانة زن را باذن ولی آن زن بعد از من در حال آن که خبر دهنده دیگر
 شد از آن خبر داد و خود روست مرشوند که آنرا که گواهی بدهند بآن نکاح و الشفا
 بالمهر بالسماع تقبل فلان ذکرش الملتقی عن محمد رحم قوم خرجوا من بیت رجل
 فاخبروا من الخارج ان فلانة تزوجت علی کذا من المهر و سمع الخازن
 ان یشهدوا ان المهر کذا و کذا و لو قالوا سمعنا من الذین شهدوه یقولون
 ان المهر کذا لا تقبل (جامع الفصولین) و شایسته و او را بدستین از مردم
 قبول کرده میشود پس بدستی که ذکر کرده است در کتاب قیة از امام محمد که قومی بزرگ
 از خانه مردی پس آن قوم خبر دادند کسانی را که بیرون خانه بودند که بدستی فلانة زن
 بنکاح داده شد باین قدر از مهر و است مرگانی را که بیرون خانه بودند که شایسته
 بدهند که بدستی مهران این ایتقدر و ایتقدر است و اگر آن کسان که بیرون خانه بودند
 در شایسته خود گفتند که شنیده ایم از کسانی که حاضر نکاح او بودند که بدستی مهر او
 این قدر است قبول کرده میشود شایسته ایشان و من شهدنا ثم شهد دفن فلان
 او علی جنازة فلهو معاينة حتى لو فسر للقاضی قبله (هدایه) و کسی که گواهی داد
 که بدستی حاضر شده بودم دفن فلان را یعنی در خاک پنهان کردن او را و یا گفت



جلد دوم

کتاب الشہادۃ

و غیر این

کہ نماز جنازہ گذاریدہ ام براہ پس این پدی از دیدنست بحکم تا آنکہ اگر تفسیر کرد در نزد قاضی
 کہ دفن اورا دیدہ بودیم یا نماز جنازہ اورا گذارده بودیم بآن سبب شاہدی بمردن او
 میدہم قبول کنند قاضی گواہی اورا قال فی جامع الفصولین من الفصل الثانی
 عشر لو اخبرها عدل ان زوجها مات او طلقها ثلاثا او قتل وارثا ^{لثلاثا}
 بالله فلها التزوج فان تزوجت ثم اخبرها جماعة حتى ان صدقت
 الاول بضم النکاح وفي المتن لم يشترط تصديقها بل شرط عدالة المخبر فقط
 ولو اخبرها فاسق تخرب وفي اخبار العدل بعونه انما يعتمد على خبره
 لو قال غايته ميتا وشهدت جنازته لا لوقال اخبرني مخبر به
 (منحة الخالق وفتح القدير) کہ است در کتاب جامع الفصولین در فصل دوم از دہم
 کہ اگر یک مرد عادل خبر داد زنی را کہ بدستی شوہر تو مرده است و یا طلاق کرده است
 ترا بطلاق یا کشته شدہ است و یا مرتد شدہ است فتوہ بامد منہا پس درست
 مرآن ن نکاح کردن با دیگر شوہر پس اگر آن نکاح کرد با دیگر شوہر بعد از آن کہ وہی خبر داد
 اورا کہ بدستی شوہر تو زندہ است در بصورت اگر آن زن راستگوی میداست آن خبر
 دہندہ اول را صحیح شود نکاح او در کتاب متقی شرط نکرده است راستگویدنستن
 مخبر دہندہ اول را بلکہ شرط کرده است بجهت صحیح شدن نکاح او عادل بودن خبر دہندہ
 اول را و اگر فاسق خبر داد زن را بمردن شوہر او فکر کند آن زن بہرچہ غالب فکر او بطلان
 بآن عمل بکند و در خبر دادن عادل بمردن شوہر او جز این نیست کہ آن زن اعتماد کند
 بخبر دادن او اگر آن خبر دہندہ گفت کہ شوہر ترا بحکم خود مرده دیدم و یا گفت کہ حاضر
 شدم بر جنازہ او و اعتماد کند آن زن قبول خبر دہندہ اگر گفت کہ مرا خبر دہندہ

مخبر دہندہ

عقبت

و اگر

خبر داده است بمردن شوهر تو و لو شهدرجا بالموت والاخر بالحياة فالمرأة تأخذ
بقول من كان عدلا منهما سواء كان العادل اخبار بالحياة او بالموت ولو كان
كلاهما عدلين تأخذ بقول من يخبر بالموت ان لم يؤرخا فان اترخا
تاريخ شفا الخلفه الى كما في الظهيرية وغيرها تكملة رد المحتار) و اگر مرد
شاهی و ادب مردن شوهر زنی و دیگر مرد شاهی و ادب زن و بودن او پس آن زن عمل کند
بقول کسی از ایشان که عادل باشد برابر است که آن عادل خبر داده باشد بنده بود
او یا بمردن او و اگر هر دو خبر دهنده عادل بودند عمل بخند آن زن بقول کسی که خبر داده باشد
بمردن او اگر آن دو خبر دهنده تاریخ در شاهی خود ذکر کرده باشند پس که تاریخ ذکر کرده
باشد و تاریخ شاهی زن و بودن او پسر باشد پیش شاهی زن و بودن او پسر است
بقبول شین چنانکه در قوا و امی طهریه و غیر آن ذکر شده است و لو شهد شاهدان انما
او قتل و آخر ان در حقیقه شهادة الموت اولی وان اخبار المنة بموت زوجه
الغائب و اخبارها الاثنان بحیاته آن کان الذی اخبار الموت اخبار جمعا
للموت و اخبار ان شهد جنازة لها ان تزوج بزوج آخر ان كان اللذان
اخبار بحیاته ارضا بتاریخ لاحق فشهدا قضاوی اگر کو ای و ادب
کردند و کو ای که بدستی آن شخص مرده یا کشته شده و دو نفر دیگر کو ای و ادب که
بدستی آن شخص زنده است پس کو ای کو ای مردن بهتر است و اگر اخبار کرده شد
آن زن بمردن شوهر او و اخبار کردند آن زن دو مرد بنده بودن شوهر او اگر آن کسی
که اخبار کرده بود بمردن شوهر او اخبار از زمین مرگ او کرده بود یا اخبار از دیدن جنازه
او کرده بود و او است آن زن شوهر کردن بدیگر شوهر او اگر آن کسی که اخبار کرده بود

ان یسمع انه فلان بن فلان من جماعة لا یصور قراطتهم علی الکذب عند البیضاء
 روح وعندهما اذا اخبره عدلان انه ابن فلان تحمل الشهادة وابوبکر الا
 سکاف روح کان یفتی بقوله ما هو اختیار النسخی روح (فتح القدير) لكن هذا
 اذا شهد اعنده من غیر استهاد هذا الرجل فانه ذکر محمد روح فی کتاب الشهادات
 انه اذا التقى رجلین عدلین شهد اعنده علی نسبه وعرف حاله وسعه
 ان یشهد وان اقام الرجل شاهدين عنده علی نسبه لرابعه ان یشهد (غزاة للفقین)
 وفي دعوی العمومة لا بد ان یفسر له لامة او لایه او لهما ولی شرط
 ایضا ان یقول هو وارثه لا وارث له غیره فان برهن علی ذلك او علی انه اخو
 المیت لایویه لایعلمون ان له وارثا غیره یحکم له بالمال ولا یشرط ذکر الاسماء
 فی الاقصیة الا ان قال ادعی علی ان اخوه لایه ان ادعی اننا او نفقة وبن
 تقبل ویکون قضاء علی الغائب ایضا حتی لو حضر الاب وانکر
 لا یقبل ولا یحتاج الی اعادة الیفة وان لم یذبح ما لا بل ادعی الاخوة المجردة لا تقبل (بحر)
 ودر کتاب فصول از کتاب شهادت میط نقل کرده است که شاهدی بشتیمن از مردم در نسبت
 که بشنود که بد رستی این شخص فلان پسر فلان است زکرو می که تصور کرده شود اتفاق ایشان بد رستند
 امام ابو حنیفه رحمہ اللہ و زید صاحبین رحمہما اللہ و فی کتب خبر بداد و او مرد عادل که بد رستی این شخص فلان پسر
 فلان است رواست او را شاهدی داد و او را امام ابو بکر سکاف روح که فتوی میداد بقول صاحبین
 رحمہما اللہ و همین قول صاحبین رحمہما اللہ تعالی برگزیده شده امام نسفی است روح و دیگران بن حکم یعنی بوی
 است و زید صاحبین رحمہما اللہ تعالی بخبر داد و او عدل شاید که فلان پسر فلان است در آن وقت
 که شاهدی داده باشد و عدل نزد شاهد غیر از طلب کردن آن مرد که شاهدی بجنب او داده شود

روحی
 کاف

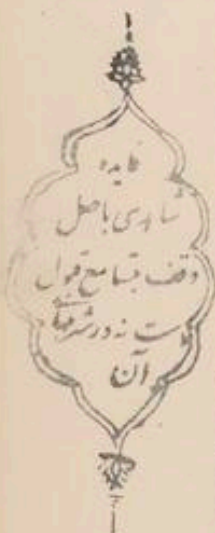
مستند

مستند

شاهدی را از آن شاهدان پس بدرستی که ذکر کرد و جهت امام محمد در کتاب شهادت
 که بدرستی اگر شخصی مدعی شد با دو مرد عادل که شاهدی دادند نزد او به حسب مردی می باشد
 حال آن مرد صاحب نسب را و او است آنکس را که شاهدی بدهد اگر آن مرد صاحب نسب
 گذرانند و شاهد را نزد آنکس به حسب خود روانیت آنکس را که شاهدی بدهد به حسب او
 و در دعوی علم بودن یا چاربت از آنکه بیان کند مدعی که بدرستی علم مرد به ستم از طرف
 مادر یا از طرف پدر یا از طرف پدر و مادر و نیز شرط کرده شده است که بگوید مدعی که من و ارث
 مرد به ستم دیگر و ارثی نیست مرده را غیر از من پس اگر مدعی شاهدان گذرانند بر این گفته
 خود یا شاهدان گذرانند بر اینکه برادر مرده هستم و گفتند شاهدان گذرانند اینم آن مرده را و ارثی
 غیر از من برادر او حکم کرده میشود تمامی مال آن مرده برای آن مدعی و شرط نکرد و ستم بیان
 نامها را و کتاب اقصیه تا آنکه گفته است در کتاب اقصیه که شخصی دعوی کرد و بر دیگری که بدرستی
 من برادر تو هستم از طرف پدر تو اگر دعوی میراث یا دعوی نفقه را کرده بود و شاهدان گذرانند
 قبول کرده میشود شاهدان او و نیز همین حکم قاضی بر حاضر حکم میشود بر غایب تا که اگر پدر حاضر شده
 منکر شد از دعوی مدعی قبول کرده نمیشود منکر شدن او و محتاج غیبه مدعی بیا که گذرانند
 شاهدان و اگر مدعی دعوی مال را نکرده بود بلکه دعوی شهادت برادر یا کرده بود قبول کرده نمیشود شاهدان
 و کذا لو ادعی انه ابن ابنه او ابو امیه والابن او الاب غایب او میت لا یصح
 ما لم یدع ما لا فان ادعی ما لا فالحکم علی الحاضر والغائب بمبطل ما اذا ادعی علیه
 انه ابوه او ابنه او علی امرأه انها زوجته او ادعی علیه انه زوجها او ادعی علیه انی عبد علی عری انما یصح
 او ادعی علیه انی لاخو انما یصح او ادعی علیه انما یصح او ادعی علیه انما یصح و لا للموالاة و لا لکذا
 المدعی علیه فیقول المدعی علیه ما قال یقبل ادعی به حقا و لا واصل ما یضاهنا ان الشهود انما یصح

بغیر از آنکه اضی لا یقبلها ولا یحکم به الا بعد دعوی مال الا فلا بن (بحر رائق)
 و همچنین اگر کسی دعوی کرد که بد رستی من غیره و مرده یا پدر که فلان مرد را سوگند می کند پس مرده یا پدر
 آن مرد غایب یا مرده بود و صحیح نشود و دعوائی او تا آنکه دعوی کند مالی را پس اگر دعوی کرد مالی را
 پس حکم قاضی بر حاضر و غایب هر دو است بخلاف از آن صورت که اگر دعوی کرد بر مردی
 که بد رستی این مرد پدر من یا پسر من است یا دعوائی کرد بر زنی که بد رستی این زن بخاک
 کرده شده من است یا دعوی کرد زن بر مردی که بد رستی این مرد شوهر من است یا دعوی کرد
 غلامی بر مردی که بد رستی این مرد برنی از او کند من است یا دعوی کرد بر مردی که بد رستی
 این دیگر از او کرده شده من است یا دعوی کرد زنی بر مردی که بد رستی من کثیره او است یا دعوی کرد و داد
 موالات بود و دعوی علیه من کشیدند آن دعوی پس شاهدان که را بعد مدعی یا پیغمبری که گفته بود
 قبول کرده و میشود دعوی و شاهد می شاهدان او خواهد دعوی کرده باشد حتی رایا دعوی نکرده باشد
 و حاصل آنچه می گویم رساند ما را در اینجا نیست که بد رستی شاهدان و قیاس شاهدی و او اند
 نبی پس بد رستی که قاضی قبول کند آن شاهدی را و نه حکم کند آن که بعد از دعوائی مال
 که قبول کند آنرا بدون دعوائی مال در دعوائی نسب پدر یا نسب پسر
 و لو ان رجلا رأى رجلا وقال انا فلان بن فلان لا یسمع لهذا ان یتهد
 علی نسیب لانه لو سماع لهذا ان یتهد لو سماع للقاضی ان یقضی بقوله انا فلان بن
 فلان ولا یقضی فکذا لا یتهد بقوله ما لم یثبت ذلك بدلیل
 والدلیل هو الاشهاد (خزانة المفتین) و اگر بد رستی که مردی دید مردی دیگر را
 و گفت آن مرد دیگر که من فلان پسر فلانم و او غیبت مرا کنس را که شنیده است
 این قول او را که شاهدی بد رستی او زیرا که اگر روا میشد ماین شنونده را

از شاه می دهد و می زند و می کشد و می قتل کند با قتل و اگر مظلوم سپهر نظامی و مال نیکه
قاضی حکم نمیکند با قتل و پس بخیرین بدنی بد شاه بقول او آنکه آن قتل و ثابست و باشد
بدین آن میل سپور شدن است و ادا کن از هر حل غریب لایحه ان بشهد بنسبه
حتی بلع من اهل بلدة رحیدین عدلین فیشهدان عنده علی نسبه قال
الخصاص هو الصمیم بحر اریق او اگر آن مرد صاحب سب فرود و نیست شاه را
که شاه می بدینب او تا که بیست شود از اهل شهر او با دو مرد عادل بر آن دو مرد عادل
نزد او شاه می بدینب او کفر است امام جصاص رح که بیست و یک صحیح است و اما
الوقف فالصمیم انه قبل الشهادة بالتامع فی اصله دون شرایطه هذیه و فی الشرع
کلما تعلق به صحة الوقف وتوقف علیه فهو من اصله وما لا توقف علیه
الصحة فهو من شرایطه بحر اریق او اما وقف صحیح آن است که قبول کرد و میشود
بشیدن ز مردم در اصل وقف نه در شرایط آن و در قیاسی نیز ذکر کرده شده است
که بر آن چیزی که تعلق نگیرد با آن صحیح شدن وقف و موقوف میشود صحیح شدن وقف بر آن
پس آن چیزی از اصل وقف است و بر آن چیزی که موقوف نمیشود بر آن صحیح شدن وقف پس
آن چیزی از شرایطی وقف است و لیس معنی الشرط ان یتین الموقوف علیه بان
يقول مبدء من غلتها بكذا وكذا والباقي كذا وكذا وفي الفتاوى الصغرى في الفصل
الثاني من كتاب الشهادات اذا شهدوا ان هذا وقف على كذا ولم يبينوا الوقف
ينبغي ان تقبل ونص عن الشيخ الامام ظاهر الدين رح اذا لم يكن الوقف
قد علم الا بد من ذكر الوقف واذا شهدوا ان هذا الضعة وقف ولم يذكروا
الجهة لا تجوز ولا تقبل بل يشترط ان يقولوا وقف على كذا (فتح الهدى)



معانی شرطها وقف این نیست که وقف کنند و بیان کنند کسی که وقف بر کرده و شیده اهل میان
 اینست که بگوید که ابتدا کرده شود از حاصل وقف بفلان مصرف فلان مصرف و با آن چنین و
 چنان شود و در شاه اسماعیل صغری و فصل دوم از کتاب شهادت ذکر شده است که اگر
 شاهان بهی اوند که بدستی همین چیز وقف است بفلان مصرف بیان نکرده اند و گفته
 شاید که قبول کرده شود و تصریح کرده شده از شیخ امام ظهیر الدین رح که اگر وقف قدیم بنا
 ناچار است از بیان کردن وقف گفته در شاهان و وقتی که شاهان بهی اوند شاهان که بگوید
 همین می وقف است بیان نکرده مصرف جهت از اراد میشود و شاهان بهی اوند قبول
 کرده میشود بلکه شرط کرده شده است که شاهان و در شاهان بهی اوند که وقف کرده است
 از اراد فلان جهت و فی الفصول العمادیة من العاشرة المختارة ان لا تقبل الشهادۃ با
 علی شرایط الوقف و الخیر فی و آخر فصل دعوی الوقف من کتاب الوقف
 ما یوفق هذا و کذا فی الاسعاف و فی المجتبى المختار ان تقبل علی شرایط الوقف
 و اعتمد فی المعراج (بحر اریق) و آخره الشرعی لا یرجع و غناء الی العلامة
 فاسد رح و خواه فی القیم قال الخطاوی رح انهما قولان صحیحان انما رد الی المختار
 و در کتابت لای اسمی و فصل دوم ذکر کرده شده است که قول برگزیده شده اینست که شاهان بهی
 شهرت قبول کرده میشود در شرطها می وقف در شاهان و فی ضیاعان آخر با فی فصل دعوی وقف
 کتابت وقف ذکر کرده است آنچه می را که موافق است باین قول فصول دعوی وقف
 در کتاب اسعاف ذکر کرده شده است و در کتاب فقیه ذکر کرده شده است که قول برگزیده
 شده اینست که قبول کرده میشود شاهان بهی شهرت بشرطها می وقف و اعتماد کرده است
 بر این قول کتاب معراج و ثابت گردانیده است این قول اثر نبلا الی رح و ثبت

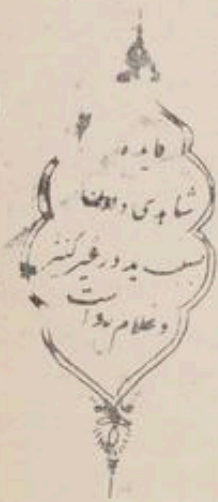
فی کتاب الوقف
 فی کتاب الوقف

فی کتاب الوقف

فی کتاب الوقف

فی کتاب الوقف

فی کتاب الوقف



کرده است این قول بعلامه قاسم و قوت آمده است از در کتاب شیخ القیرو در کتاب
 گفته است که بدستی این قول مذکور تصحیح کرده شده اند و چنان فی ید شیخی سوسی العبد
 والافقه و سعلکن تشهدانه و عن ابی یوسف رحم انه یشرط مع ذلك ان
 یقع فی قلبه انه له (هدایه فان وقع فی قلبه انه ملك غیره لا یحکم ان الشهد
 بالملك لذی لید (کفایه) وقالو یحتمل ان یكون هذا تفسیر الاطلاق محمد
 فی الروایة فیکون شرط علی الاتفاق (هدایه) قال الاصل الشهد رحم و یحتمل
 ان یكون قوله قول الكل و به ناخذ وقال ابو بکر الرازی هذا قولهم جمعا قال
 فی الشریع لایة اذا راى انسان دره نمبه فی بدکناس او کنا مانه بد جا هل
 لیس ابانه من هوا هل لایسعه ان یشهد بالملك له عرف ان محمد الید
 لایکفی مد فی (فتح القدر) رد المحتار و کتب در دست و خبری و بغیر از غلام
 رواست ترا که شاهی بهی باشد بدستی همین خبر را نگاشته است که بدست اوست
 و از امام ابو یوسف رحم روایت شده که بدستی شمس کرده شده است با این که این
 در دل شاهی بد واقع شود و اینکه بدستی همین خبر را نگاشته است که بدست اوست پس اگر در
 او واقع شود که بدستی آن خبر ملک دیگر نیست غیر از آنکه در دست اوست
 محال نیست و اگر شاهی بد ملک بودن آن خبر را بر این ذوالید گفته اند شیخ جوهری
 که احتمال دارد که این قول امام ابو یوسف رحم بیان باشد موقوف مطلق امام محمد رحم را پس این
 واقع شدن در دل شاهی که ملک ذوالید است شرط جمیع شدن بدستی با اتفاق گفته است
 امام صد شهید رحم که احتمال دارد و اینکه قول امام ابو یوسف رحم قول همه علماء است و
 احتمال علی میکنیم ما گفته است ابو بکر الرازی رحم که این قول امام ابو یوسف رحم قول علماء

ما است و در کتاب شهادت بنویسند که است و قیاس آدمی میروید که از آنجا که در دست خاکی میماند
 در دست نماند و آنی که بنود در آن و کسی از این کتاب علم باشد و نیست و اگر گواهی بدیگ
 بودن آن میروید و یا آن کتاب بر آن خاتوب و آن نایان پس معلوم شد که مجرد دید
 دست کسی بر چیزی کافی نیست برایشی آدمی چون ملک و آن چیز برای آن ذوالید
 پنهان ذکر کرده در مدنی نه مسئله علی وجوه الاولان عاین المملکات
 (هدایه) و هو ان عرف المملک باسمه و نسب و وجه و عرف المملک
 محدود و راه در بیان بلا منازع شد (راه) و بد آخر فجاء الاول و دعاء
 (فتم القدر) حاله ان یشهد (هدایه) بر سر آنکه سبیل چهار وجه اول آنکه
 شاه بنده ملک و ملک و دین او ملک آن است که بشناسد او را بنام و نسب و در او
 و دین او ملک آنکه بشناسد از اجد و دین و بنده آن ملک است در ملک و آن
 پس از این آن ملک و دست دیگری پس باید آن شخص که در اول ملک و دست او
 بود و گویند آن ملک حلال است آن هر که شاه می بدید او و الاثانی بن
 المملک محدود و دین المملک بان عاین محدود و نسب فلان بن
 الفلانی و هو لا یعرف بوجه و نسب ثم جاء الذي یثبت المملک و ادعی
 ملک هذا المحدود علی شخص حاله ان یشهد استحضار (هدایه) و فتم القدر
 و وجود و آنکه شاه بشناسد ملک محدود و آن نه ملک باطنی که بنده ملک اجد و دین
 که نسبت کرده بشه بفلان پسر فلان از فلان قبیل و آن پسر بنی شناسخت فلان بروی و نسب
 پس آن شخص که ملک با نسبت کرده و گویند که ملکیت آن محدود بر شخصی حلال است
 آن شاه هر که شاه می بدید او از روی استحضار و علی هذا قال الناصح رحم فان المملک

در دست نماند

در دست نماند

ما عرفت

ملا محمد

امره لا يخرج ولا يراها الرجال فان الملك مشهور ان له اجازان يشهد عليه
لان شهرة الاسم كالمعينة (فتح القدير) وبنابرین گفته است نام ناصحی رحیم که اگر
آن ملک بر بود که بیرون می برآمد و مردان نمیدیدند او را پس اگر آن ملک مشهور بود که بدر
مزان است روا نشاید که شاهی به پدر او وزیر که مشهور بود و نام مانند محترم
وین الثالث ان لا يعاين الملك ولا الممالك بل يسمع ان ان يراهم
ضيعه كذا حدودها كذا وهو له يعرف تلك الصيغة وله يعاين يدع عليها
لا يحل ان يشهد له بالملك (هدايد وفتح القدير) وچونم است که شایسته ملک
ایده باشد و ملک باید شنیده باشد که بدستی مرغان پسر فلان از فلان قیدی را چنان بین است
که حدود آن زمین است و آن شاهی شایسته آن زمین و چشم ندیده بود دست و را بر آن زمین چنان است
مزان پدر که شاهی به پدر او بان ملک الرابع ان يعاين الملك بان عرفه معرفة
ماقة كما ذكره لو سمع انه له ضيعة في كورة كذا وهو لا يعرف تلك الصيغة يعيها
لا يعاين يشهد له بالملك فيها (هدايد) وفتح القدير او بهرام اینکه شاهی پسر
با نطقی که بشنید او را شایسته نام چنانکه میان آن که در کوه مشهور بود که بدستی مرغان ازین است و فلان
یا و آن خود آن زمین شایسته است و آن شاهی به پدر او ملکیت و در آن زمین
و اما العبد والامة فان كان يعرف منهما رقيقان فذلك لان الحق يكون مدون
وان كان لا يعرف منهما رقيقان الا انها صغيران يعاين عن انفسهما فذلك لانه لا
لها وان كان كبيرين اعبر عن انفسهما سواء كانا صبيين فلان ابو العيين به
صرح المحبوز فذلك مقرر الاستثناء في قوله سو العبد والامة لان لهما يداعيه
انفسهما اهدايد وفتح القدير او شاهی در غلام و کنیز پس شاهی میدانست که بدر

شهادت بیست
برکنز و غلام و کنیز
باشد یا کنیزی باشد
که مشهور نظامی باشد
القول است

ایشان بنده اند محسن پرور است او را کواهی اذن زیر که بنده در خود بخیا شد پس و
که او را در دست کسی بنزد و است او را که شایسته بدید بکشتن و بر او الید و اگر شایسته
که ایشان بنده اند که ایشان صغیرانند که بیان از جان و کرده نمیتوانستند که مانده بنده
یا از او محسن حکم است که رواست مرشد او را کواهی اذن که غلام و کنیز صغیر است
بغیر ایشان است میت پدر دست که بر کشته اند دست بر ایشان است او اگر
ایشان بزرگ بودند یعنی از جان و کرده نمیتوانستند خود کو دست قتل باشند یا بالغ
باشند چنانکه باین تصریح کرده امام محمد بی رحم است علی پس میت صرف است
و این حق صاحب بدیه که شایسته بدید در هر جری است بدون غلام و کنیز زیرا که غلام و کنیز
بزرگ است میت خود و حیاط معزالی المتقی از ائمه و آن است

هذه الدابة فلي ميرات ولو شهدوا ان اهل المدعى مات وهذه الدابة
له يوم مات او شهد مات وسمه مات فهو جائز له ولو اراه على حمار يومه
يشهد انه له لاحتمال انه ركه بالعارة وانه على حمار خمسين يوما او اكثر ووقع
في حلبة انه له وسمه ان يشهد انه له وفي البراري عاين الشاهد انه يتبع ذئبا
وترضع له ان يشهد بالملك والنجاح شهد ان فلان بن فلان مات وترك
هذه الدار ميراثا ولم يدرك الميراث فلهما باطلة (بحر) وورثا ب محظوظة
ورحالي که نسبت کرده کتاب فتنه اگر شایسته کواهی اذن که بدستی فلان میراث پدای مرده
پس این پدای میراث میشود و کواهی اذن قبول است و اگر کواهی اذن که پدای این مرده
و حال آنکه این سلسله مراد بود و روزی که مرده بود یا گفتند در پایی که مرده بود و یا
در سالی که مرده بود پس همین پدای است برای شایسته کواهی اذن قبول است اگر کسی می

فایده
شایسته و اذن
فلان بر عین حمار
یا مرده است آن حمار
میراث میشود
فایده
شایسته و اذن
که فلان مرده است
و این سراسی میراث
مانده از او و آن پدای
آمده را ندیده بود
شایسته اذن قبول
است

ملاحظه فرمایید

در این کتاب

در این کتاب

دیگر بر سوار بفری یک روز گواهی ندید که بدستی این را درست زیرا که احتمال دارد که سوار شده باشد بر آن غیر بعاریت اگر سوار دید چاه روز و یا زیاد و در دل او واقع شد که این را سوار رواست و در آن گواهی بد که بدستی این غیر رواست و در کتاب بزازیه ذکر شده است که اگر شاه دید چهار پایی را که از عقب چارپای دیگر میرفت و شیر از آن میخورد و او را نشان بدست میزد و بدست آن چارپایی بخانه زاده آن بر مالک آن چارپایی میزد و او را اگر دو کوهی دادند که بدستی فلان پسر فلان مرد و همین سوار میزد که داشت و حال آنکه آن چارپایی ندیده بودند آن مرد را پس بی نشان باطل است و اذا اقر الزوج عند الشاهد بالطلاق و اقر المولى بالاعتاق ثم دعاه الى الشهادۃ على النکاح و على البیع فانه مقنع عن الشهادۃ ولا یحل له ان یشهد کذا فی فتاوی فیضیحان (عالمگیری) و تفتیح شوهب زن نزد شاه باقرار کرد بطلاق آن زن با توجه غلام اقرار کرد و باز او کردن آن غلام بعد از آن کرد آن شاه بر آن خواجه آن شاه را جهت شاهی داد و آن بخاج در صورت اول یا بخیرید و در صورت دوم منع یار و آن شاه را شاهی داد و آن حلال نیست و اگر شاهی بدست میزد که شاهی در فتاوی فیضیحان استراعینا و ادعی علی البایع ان به عیبا و له ینکح فباعه من خادع المشتري التای علی هذه العیبة نکرو فالذین تمعوا حل لهم ان یشهدوا علی فی الحال کذا فی الخلاصة (عالمگیری) شخصی غیر میسریر و دعوی کرد بر فروشنده که بدستی در آن چیز عیبت اثبات نکرد آن عیب پس آن خیر از آن فرونده فروخت بدوی پس آن فرونده دوم دعوی کرد بر فرونده اول آن عیب پس آن فرونده فرونده اول از عیب پس آن کسی که شنیده اند آن اقرار فرونده اول با آن عیبت است ایشان را که شاهی بدی بدین بر او عیبت در حال یعنی بقیام آن عیب یا بخیر فروخته شده همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصه

تایید
اگر کسی نزد شاه
اقرار بطلاق زن کرد
و اقرار باز او کردن کرد
بعد از آن طلب کرد
از شاه و را بجهت بدی
بخاج یا شاهی بدی
و بجهت آن
شاه را شاهی
داد

ولا باس للانسان ان يحترز عن قول الشهادة وتحميلها وفي باب العين من امانة
الواقعات رجل طلب ان يكتب دية او شهد على عقد فاني عن
فان كان الطالب بحد غيره جاز له الامتناع عنه ولا فلا يسمع الامتناع كذا في
الزخيرة وعلى هذا امر التعديل اذا سئل من انسان فان كان هناك سواء
من بعد له يسمع ان لا يحيط الا لا يسمع ان لا يقول فيه الحق حتى يكون
مبطلا للحق كذا في المحيط (علم الكبري) وبكثير من اناس انهم لم يميزوا بين قول
كروان بدي من ابرو اشتق ان باب عين الكتاب امانة كذا واقعات كروان بدي
طابت من مردی که بنویس شایه نمی درایا شایه شود بعد می پس منع آورد از ان پس
از طایفه شایه می که برینا برینا می پس منع آمدن بکتابه و که برینا برینا برینا پس از انست منع آمد
از انچه چنين كرده است در كتاب في خبره و بابر ان حكم است كذا عادل كروان بدي
که پرسیده شد از انسان عادل بن شاه پس که دیگری در انجا بود که عادل بن
شاه را بگوید روا که جواب بگوید و اگر دیگری نبود غیر از او روا نیست او را که درباره آن
شاه حق را بگوید بجهت آنکه باطل گفته حق نشود پس كرده است در كتاب محيط و الشهادة
في الحدود و خبر فيها الشاهد بين السر والاطهار و السر افضل (هداية
و هذا يجب ان يكون بالنسبة الى من لم يبعد الزمان ولم يفلتك به اما اذا
صل الحال الى اساعته والتهتك بدين بعضهم ربما اقر فيجب كون الشها
د اولی من تركها بخلاف من زني مرة او مرارا مستترا متخوفا متندما عليه
فانه محال استحباب ستر الشاهد (كلمة رد المحتار) الا انه يجب ان يشهد بالمال
في السر فيقول اخذ ولا يقول سبق محافظا على السر ولا نه لو ظهر

فایده
منع آوردن از
قبول کواهی بر دین
آن رواست که هر
دیکری غیر او میداند
و اگر دیگری میداند
نمی شود رواست
منع آوردن

فایده
در شاه پس حدود
اقتیاد بر شاه است
که ستر کند آنرا
یا اطهار نماید

لوجب القطع والضمان لا يجمع القطع فلا يحصل الجاحقه (هداية) وشاهد
در حد و حکم آن اینست که اختیار داده شده است شاهد را در آن میان پوشیدن
و ظاهر کردن آن و پوشیدن آن بهتر است و واجب است که این حکم اختیار
داشتن شاهد نسبت بکسی باشد که عادت زنا نداشته باشد و خود را بان ندیده
باشد اما وقتی که حال در سیده باشد بگوید اگر در آن دریدن پرده خود بان بلکه
بعضی از ایشان بسیار با فقر میکنند بان پس واجب است که شاهدی دادن بر او بهتر
باشد از ترک آن بخلاف کسی که زنا کرده باشد یکبار یا چند بار پنهان کننده
درست داشته و پشیمان شونده بان پس بدستی که این سحابی مستحب بودن پنهان
داشتن شاهد است شاهدی را بر او لیکن در روزی واجب است بر شاهد که شاهدی
بمال بد پس بگوید که گفته است مال او نکوید و دردی خود که در دیده است انجبت
نکند داشتن بستر و دیگر از جهت آنکه اگر در روزی ظاهر شود هر آینه واجب میشود درین
دست دزد و حال آنکه او ان مال را بریدن دست یکجا میشود پس حاصل شد زنده
کرد اندن حق صاحب مال الباب الثالث فی صفة اداء الشهادة والای
ستماع الی الشهود باب سوم ثابت است در بیان صفت ادا کردن شاهدی و در
کوش داشتن شاهدی ایشان دعوی آنست که حاضر حجاج الشاهد الی الاشارة الی
مواضع اعنی الخصمین و للشهود بلو عینا لادینا (در مختار) فلا حاجة
حينئذ الی ذکر نسبه لانه یشار الیه فلا حاجة الی ذکر اسمهم و ذکر اسمیه
فذكر جده اولى (جامع الفصولین) و شاهدی اگر بر شخص حاضر
بود محتاج میشود شاهد بر کوهی اذن خود با شارت کردن بجا یعنی مدعی

فایده
شاهدی اگر بر شخص
حاضر بود محتاج است
شاهد با شارت کردن
بجا یعنی مدعی

و مدعی علیه و آن چیزی که شاهی بآن اده میشود اگر آن چیز مال معلوم بود و دین نبود
در وقت سیح حاجت نیست بذکر کردن نسب مدعی زکر که اشارت با و کرده شود
پس سیح حاجت نیست بذکر کردن نام و نام پدر او پس ذکر کردن پدر کلان او بهتر است
باینکه حاجت بذکر آن نشود و آن علی غایب حکما فی نقل الشهادة او میت فلا
بقولها من نسبت الی جده فلا یکفی ذکر اسم و اسمایه و صناعة الا اذا
کان یعرف بها ای بالصناعة لا محالة بان لا یشارک فی المصر غیره فلو فقه
بلا ذکر الجدة فقد فالمعتبر التعریف لا کثیر الحروف حتی یعرف باسمه فقط
او بلقبه و حدی که جامع الفصولین و الملقط در مختار او اگر شاهی بآن
باشد چنانکه در صورت نقل شاهی که بحضور قاضی شاهی میدهند بر غایت قضا قضای
شاهی ایشان نوشته میکند و یا شاهی بر مرده باشد پس حاجت مقبول شدن او این
را از نسبت کردن آن غایب یا آن مرده پدر کلان او چنانکه بگویش پدر کلان پدر کلان
پدر کلان پس فی نیست و این کوایی ذکر کردن نام آن غایب یا آن مرده و نام پدر
ایشان و پیش ایشان یکبار فی میشود و ذکر کردن پیش اگر آن غایب یا آن مرده البته نسبت
میشد بآن پیش چنانکه کسی در آن پیش شریک بود او را در آن شهری که میباشند پس بگو
اگر قاضی حکم کند بدون ذکر کردن پدر کلان ایشان نافه و جایز شود حکم او پس بهتر
معلوم کردن آن است که شاهی بر او داده میشود و بسیار کردن مرغبها و لغظها اما
اگر شناخته میشد آن غایب یا آن مرده فقط بنام خود یا تنها بقلب خود کافی است
آن نام یا لقب و قبول شدن کوایی چنین ذکر شده است و کما یجمل فی
کتاب فقط و کذا بصفته کما افقه به فی الحامدیه فیهن شهدان المراتب الی

کتابه
اگر شاهی بآن
باشد حاجت نیست
ذکر نسبت او را
پدر کلان او
کر

کتابه

کتابه

کتابه

کتابه

قلت في حق كذا يوم كذا في وقت كذا قلها فلان قبل بلايان احمد واوليا
 حيث كانت معروفة له بشا ركه في ذلك غير ما قال في الاشياء ونكح الغيبة
 الى الزوج لان المقصود الاعلام وفي العبد اسمه واسمه مولا واولاده
 ولا يكفي الاقتصار على الاسم الا ان يكون مشهورا (تكملة رد المحتار) مخبرين
 حكم است يعني حاجت نيت بذكر کردن پدر گلان اگر شناخته می شد آنکه که شایری
 بر او داده می شد بصفت او چنانکه قوی کرده است باین حکم قاضی حامدیه در باب
 شخصی که گواهی بد پدر اینکه بدستی آن زنی که گشته شده بود در فلان بازار در فلان
 در فلان وقت او را فلان کسی گشته است قبول میشود گواهی او بغیر از بیان کردن
 نام آن زن و نام پدر او اگر آن زن مشهور بود که شریک نبود او را و دیگر زن
 در آن صفت و گفته است در کتاب اشباه که کافی است نسبت کردن
 بسوی شوهر او زیرا که مقصود معلوم کردن آن زن است و این مقصود
 حاصل میشود نسبت کردن او بشوهر او و کافی است در غلام نام او و نام
 خواجه او و نام پدر خواجه او و کافی نیست گواهی کردن بنام او مگر که مشهور باشد
 آن غلام اذا شهد اليهود على اقرار رجل شرا عودا وبعده او ما
 اشبه ذلك لا بد ان يذكره وفي الشهادة انه اقر على نفسه
 او يقولوا اقر بشرا انه بنفسه او ببيعة بنفسه كذا في الذخيرة
 (عالمگیری) وفتیة شایری واندک باقرار کردن مرد
 بخیرین زمینی ممدود شده یا بفروختن آن یا انجیزی که مانند آنست
 ناچار است از اینکه ذکر کنند شایری در شایری خود این را که بدستی

فایده
 ناچار است در شایری
 را و بفروختن آن
 اندک شایری بگوید
 که بفروختن دیا آفر
 آنخیز بنفس خود یا
 آنخیز بنفس خود

آن مرد اقرار کرده است نفس خود یا بگوید که اقرار کرده است بخیرین آن چیز و یا بفرمودن
آن نفس خود و همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و فی فقاوی القیامه اجمالی که اگر
ادعی علیه اخراست ستمتک دو اب له و ذکر عدد معلوم و اقامه البینه علی ذلک
بمنع ان یبین الشهود الذکر الاثنی و ان لم یبینوا ذلک قال القیامه ابو بکر
احاف ان یبطل الشهادۃ و لا یقضی للدعی بشی من دعواه و ان یبینوا الذکور
والاثبات جازت شهادتهم و لا یحتاج الی ذکر اللون و هذا القائل یقول مع الذکر
الاثنی و الذکور لابد من ذکر النوع بان یقول فرید او حمار او غوه و لا یکتفی بذكر
اسم الدابة و من المشایخ رحمهم الله تعالی من ابی ذکر الذکورۃ و الاول احم
هكذا فی المخطط (عالم صبری) و در فقاوی قیامه ابو لیث رج ذکر شده است که اگر
شخصی دعوی کرد بر شخص دیگر برستی این شخص ملک کرده است چهار پایان مرا و ذکر کرد شمار
آنها را و گذراند شاهدان را بر این دعوی خود و شاید که بیان کنند شاهدان را و ماده آنها را
و بکر شاهدان بیان نکردند و ماده آنها را گفته است قیامه ابو بکر رج که می قسم که کمال
شود شاهدی ایشان و حکم کرده نشود بر آمدنی بخیزی از دعوی او و اگر بیان کردند و ماده
آنها را و میشود شاهدی ایشان و حاجت نیست بیان کردن رنگ آن چهار پایان
و این گوینده که قیامه ابو بکر است رحمه الله میگوید که با بیان کردن زرد و ماده بودن چهار
پایان است از بیان کردن نوع آن چنانکه بگوید که شاهد که آن چهار پایان است یا غیر
یا مانند آن و اکتفا کرده میشود بذكر نام چهار پای و بعضی از مشایخ رحمهم الله گفته است
که منع کرده است بیان زرد و ماده بودن آنرا و قول اول صحیح است همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط و لو سأل العاقل الشهود عن لون الدابة و ذکرهم اثم شهدوا عند الدعوی

فایده
شهادت بر استیلا
دو اب
فایده
در شاهی پهلای
کردن چهار پایان
گذر و ماده آنها را
بیان رنگ آنهاست
و بیان نوع آنهاست
ضرورت

و در کتاب الشهادۃ

و در کتاب الشهادۃ

و ذکر الصفات علی خلاصه تقبل و التفاضل فیما لا یحتاج الیه لا یضر کذا فی الخلاصه
(عالمگیری) و اگر قاضی پرسیه شاپان را از رنگ چپا پو بیان کردند شاپان را
را بعد از آن شاپانی اندر نزد و عوی و بیان کردند صفتی را مخالف از رنگ او و قبول کرد
شود و شاپانی ایشان و مناقض در چیزی که حاجت بآن نباشد ضرر نیست و شاپانی این
شده است و در کتاب خلاصه الفتاوی شهد ان هذه المرأة وهي فلانة حرام علی هذا
المدعی علیه ثلاث تطلیقات فوا حب علیه الکف عنها قال فیہ خللا بد
من ذکر الفعل من جهة المدعی علیه لبقع به الحرمة وهو ان یقول ان الشهادۃ انه
طلقها لیس و کذا الیکتفی الشاهد بقوله وقد کان حلف بطلاقها و حنث فیها
حتى یضرب لفظ الیمن و الحنث کذا فی التااریخ انیة تعلقا علی الجاوی (عالمگیری)
شاپانی و اندر شاپان بریکه بستی این که فلانة است حرام است بر این مدعی
بسه طلاق پس واجب است بر او بازداشتن و در این سخن گفته است صاحب کتاب
که درین شاپانی غلط است ناجا ریت از بیان کردن فعل از جانب مدعی علیه برای
آنکه واقع شود بسبب آن فعل حرام بودن زن بر آن مدعی علیه و آن فعل این است که بگوید
در شاپانی خود که بستی مدعی علیه طلاق کرده است این زن را بسه طلاق و چنین
اکتفا کند شاپان بر این سخن و که تحقیق مدعی علیه سوگند کرده بود بطلاق زن حانث شده
بود و سوگند خود تا آنکه بیان کند لفظ سوگند و حانث شدن او را همچنین ذکر شده
است در فتاوی و اسے تا تاریخ انیة که نقل کرده است کتاب حاوی قدسی
الشهادة علی الافلاس ان یشهد او یقول لا علم له ما لا سوی
نیاب لیل و نهارة اسراجیت هی و ان یقول

فايده
در شاپانی و این
بطلاق زن ناجا ریت
را نسبت فعل طلاق را
بصرف شاپان کند و در شاپان
سوگند بطلاق اکتفا کند شاپان
که سوگند کرده و حانث شده
تا که بیان لفظ سوگند
و حانث شدن
را کند

فايده
شهادت بر عیبه
نسبت که شاپان مدعی
نمودن از حانث شدن او را
مورد بیکر مال او مدعی
را

در حقیقت
شاید

نیز

شخصی نیست که دوشا بهی بدیند برانکه نمیدانیم این شخص مالی غیر از جامه باشد و روزی
 رجاء الی رجل فیسومه ثوبا و دفع الی البایع در اهرم را خد ثوبا و افتراق من غیر
 ان یعتقد بیعاً بلسانها جاز ذلك فان وقعت الخصومة بینهما بعد ذلك
 ومست الحاجة الی الشهادة قالوا ینبغی للشاهدين ان یشهدا انه دفع الثوب
 وقبض منه الثوب ولا یشهدان علی البیع الا اذا کان بینهما مقدمات
 یعلم الشهود ان الاخذ والاعطاء کان علی وجه البیع والفاضل الذی
 وقعت عنده الخصومة یعتقد جواز البیع بالتعالی (قاضیخان) مردی آمد
 نزد من و دیگر پرسید که در خریدن جامه را از دو نفر و نشند در مهار و گرفت جامه
 از او و با هم جدا شدند بغیر آنکه عقد فروختن را کنند بزبان خود رواست این فروختن
 پس اگر واقع شد دعویان ایشان بعد ازین سه وقت حق حاجت اقامه باشد
 گفته اند شیخ رحمه الله تعالی ایشان دوشا بهی بدیند باین طریق
 که بدستی این شخص در مهار را داد و قبض کرد از او جامه را و دوشا بهی بدیند بغیر حق
 مگر دوشا بهی بدیند بغیر و حق فقیه میان آن دو مرد نشانیها و علامتها بوده باشند
 که شایان میدانستند از آن نشانیها که گرفتن جامه و دادن در هر نظر
 فروختن بود و آن قاضی که واقع شده بود آن دعوی نزد او اعتقاد داشت
 روا بودن سه وقت را بداد و دست بدون ایجاب و قبول شهدا
 که این مدعا ملک این عی است و لم یقول لا در دست این مدعی علیه بناحق است فنا
 لصیحه انه لو طلب المدعی الحكم بالملك تقبل هذه
 البینه ولو طلب التسليم لا یحکم بهما لم یقول لا در دست این بناحق است

فایده
 در شایسته فروختن
 بداد و دست فروخته
 و خریده واقع شده باشد
 شایسته بگوید که خریده بهاد
 و امان از او ستانید

فایده
 شهادت برانکه
 این ملک مدعیست
 و نه گفتند که دست
 مدعی علیه بناحق است

عالمی
 علیه السلام

عالمی
 علیه السلام

عالمی
 علیه السلام

(جامع الفصولین) و هو الاشبه والا قریب الى الصواب عالم کبری
 و هل یشرط ان یقولوا واجب است بر این مدعی علیه دست کو تا کند اختلافوا
 والصحیح انه لا یشرط والا حوط ان یدک جامع الفصولین شاید می
 دوشاید بر اینک این مدعی علیه این عی است و نکشده که در دست این مدعی علیه بغیر حق
 پس صحیح این است که اگر مدعی طلب سیکر و از قاضی حکم را بطلب بود آن عا بر این
 قبول میشود این شاهدان و اگر مدعی طلب سیکر و سپردن آن عا را با و حکم نمند قاضی با
 شاهدان تا که نکشده باشند که در دست مدعی علیه بنا حق است
 و همین قول شاهدان تر و نزدیکتر است بحق و آیا شرط است اینکه شاهدان
 بگویند که واجب است بر این مدعی علیه که دست خود را کوتا و کند از این عا
 کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی در آن صحیح است که شرط نیست و نزدیکتر
 با حیات آنست که بیان کرده شود و فی قادی رشید الدین رح یبغ ان یقول
 المدعی فی دعواه این مدعی من است و ملک من است و لایکف بقوله حق من
 و ملک من و کذا فی جانب المدعی علیه و کذا فی الشهادة و لو قال حق من ملک
 من است کف و فاقا و کذا فی امثال جامع الفصولین و در فاقا و اسی رشید الدین
 ذکر کرده است که شاید که مدعی در دعوائی بگوید که این مدعی من است
 و ملک من است و اگر نگوید باین قول خود که حق من است و ملک من پسین شاید که گفته
 شود در جانب مدعی علیه و همچنین شاید که ذکر کرده شود در شاهی و اگر گفت
 مدعی که حق من ملک من است کافی میشود باتفاق مشایخ رحمهم الله تعالی و همچنین
 کافی میشود در مانند نامی که در جانب مدعی علیه و شاید که چنانکه کافی میشود در جانب

و اگر این
 مدعی علیه

و اگر این

یا قول شاه و قاضی الشیخ سنبل عن شهود کان فی لفظ شهادۃ
 کلا واحد منهم ما کواهی می بینیم که فلان چیز آن فلان است هدی
 هذا بمنزلة قوله ملک فلان است قال نعم وکان الامام
 ظهیر الدین المرغینانی رحمه یقول ینبغی للقاضی ان یتفسرهم
 انهم ارادوا ملک او غیره فان فسر و اخذ بتفسیرهم و ان لم
 یفسروا و غابوا او ماتوا فالقاضی یقضی شهادتهم بالملک کذا
 فی الذخیره (عالمگیری) و در قاضی الامام شفی رحمه ذکر شده است
 که رسیدہ شد از او از حکم شهادتی که در لفظ شادی بر که ام از
 ایشان این لفظ بود که ما شادی می بینیم که فلان چیز آن فلان است
 آیا این قول ایشان بمنزله این قول میشود که ملک فلان است یا نه گفت در
 جواب که آری میشود و بود امام ظهیر الدین مرغینانی رحمه می گفت که می باید مترقا
 اینکه برسد از ایشان که پرستی ایشان بلفظ آن اراده ملک را کرده
 یا غیر آن را اگر بیان کردند و گفتند که ما بلفظ آن اراده ملک یا غیر آن کرده ایم
 عمل کند قاضی بیان ایشان را اگر بیان نکردند و شادی آن غایب شدند
 یا مردند پس قاضی حکم کند شادی ایشان بملک بودن آن مدعا
 برای مدعی چنین ذکر شده است در کتاب ذخیره اذا شهد شاهد
 علی الحق ففسر و شهد الاخر علی شهادته او مثل شهادته لتقبل
 بالاجماع و كذلك اذا قال الشاهد علی مثل شهادته الاول و كذلك
 اذا قال الشاهد علی مثل ما شهد به الاول و لو شهد الاخر علی الشاهد

فایده
 شادی شادی
 و شادی گفت شادی
 بستر بر شادی او می مانند
 شادی او قبول میشود و
 تحت که شادی بستر مانند
 شادی او قبول

مطرح

خبر از شهود

ب

او بمقتل شهداء تم قبلت ان كان يضبط جميع ذلك لفظا ومعنى بالسماح مع قوله
ان يشيروا الى المدعى والمدعى عليه والى المشهود به ان كان منقولاً (سراجيه)
وبه يفتى كذا في الخلاصة (علمكيري) والفتوى على ان القاضى اذا احسن فهمه
لم يقبل الاجمال من الشاهد (سراجيه) والا يقبل (قاضيهان)
وقد يكتفى بشاهدى واحد شامخى شامى تفسير كرده شده وشاهدى واحد بغير شامخى او بيا شامخى
واو مانند شاهدى او يعنى شاهد ديگر گفت كه شاهد بستم بر شاهدى شاهد اول بيا شاهد بستم مانند شاهد اول
قبول كرده نشود شاهدى دوم با جمع علماء و محققين قبول نشود كواى شاهد دوم و فقيه گفت كواى
ميردم بر مثل كواى شاهد اول و چنان قبول نشود كواى شاهد دوم و فقيه گفت
كواى ميردم بر مثل آنچه ميردم كواى او درست بران شاهد اول و اگر شاهد
او ان شاهد ديگر يا آنچه ميردم كواى او شاهد اول و بيا مانند شاهدى ديگر بستم
گفت كه شاهد بستم مانند شاهد اول قبول كرده نشود شاهدى او اگر ان شاهد ديگر
يا كرده نشود شاهدى ان شاهدى را از زوى لفظ و معنى بيكار شنيدن و
واجب است كه ان شاهد ديگر اشارت كند به معنى و معنى عليه و يا آنچه ميردم
دعوى و انست اگر چه سببى منقولى باشد و همچنين قول فتوى كرده شده است
و همچنين ذكر است و است در كتاب خلاصة الفتاوى و فتوى بر اينست كه قاضى مى تواند
تمت بيمين در شاهد قبول كند اجمال شاهدى را از شاهد و اگر تمست و نيميد قبول كند
اجمال را از شاهد عن الشيخ الامام الاجل السراجي انه سئل لو ان شاهدا شهدا
عن نسخة شهادة وشهد الباقون وقالوا شهد بمثل ما شهد به هذا الشاهد
وفي هذه النسخة هل يكتفى بذلك قال نعم اتفاقا لاجل هذا على هذا وأشار اليها وصكان

قائده
شاهدى شامخى و او شاهد بستم
گفت كه شاهد بستم بر شاهدى او
يا مانند شاهدى او يعنى شاهد ديگر
گفت كه شاهد بستم مانند شاهد اول
قبول ميشود

قائده
شاهدى و او شاهد بستم
و باقى شاهدان بستم بر شاهد بستم
يا مانند شاهدى او يعنى شاهد ديگر
بستم بر شاهد بستم

عبد القوي

نقل شده است از شیخ امام خراسانی رحمه الله که اگر شاهد گوید که او را از کاغذ و
گوایید و ندانید باقی شاهدان و گفتند که گوای می بینیم چنانست و آنچه می گوای داده است
با آنچه می بینیم شاهد درین کاغذ نوشته است آیا اتفاق کرده شود همین گوای گفت شیخ مذکور
در جواب که آری اتفاق کرده شود بآن قسماً که گوید شاهد که این مدعی راست برین
مدعی علیه و اشارت کند بوی هر دو و باشد آن شاهد بجائی که قدرت بود او را بر اینکه تغییر کند
بر زبان خود اگر تکلیف داده شود او را بفسیر این شاهدی اذ اکتب شهادة الشاهد
فی بیاض و قرأ علیه ذلک فقال شهد ان هذا المدعی جميع ما سألني و وصف
فی هذا الكتاب علی هذا المدعی علیه او قال هذا المدعی به الذي قرأ و وصفه هذا الکتاب
فی يد هذا المدعی علیه بغیر حق و اوجب علیه تسلیمه الی هذا المدعی
فهذا شهادة صحیحة (عالمگیری) و قسماً نوشته شد گوای شاهد در کاغذی و خوانده شد
آن کاغذ بآن شاهد پس گفت شاهد که گوای می بینم که بدستی این مدعی راست
تمامی آن چیزیکه نامیده شده و صفت کرده شده است درین کاغذ بر این مدعی علیه
یا گشت که این مدعی بد کرده خوانده شده و صفت کرده شده است درین مکتوب در دست این مدعی
بناحق است پس واجب است بر او سپردنش باین مدعی پس این گوای صحیح است و سئل
عن شیخ الامام الاجل السخوی ان الشهود ائینوا فیکتب شهادةهم فی نسخة و قرأ غیر الشاهدانی
تلک النسخة فلما فرغ عن القراءة شهد الشهود و قالوا
همین گوای می بینیم که وی ازین نسخه بر خواند بر این مدعی را بر این مدعی علیه
هل تقبل قال نعم علی الوجه الذي قد بینت یعنی ما تقدم (سراجیه)
پرسیده شد از شیخ امام بزرگ خراسانی رحمه الله که اگر شاهدان را می خوانند

چهارم

عبدالله

عبدالله

پس نوشته شد گواهی ایشان در کاغذی و خواند کسی غیر شاه یا نجیب زیرا که در آن کاغذ هست
 پس قسمتی که فارغ شد آنکس از خواندن پس گواهی دادند گواهی دادند که ما همچنین گواهی می
 دهیم گواهی می دهیم که این کس ازین کاغذ بر خواند مر این مدتی را بر این مدتی علییه آیا
 قبول میشود این گواهی ایشان گفت شیخ مذکور که آری قبول میشود بهمان وجه که بیان کرد
 یعنی آنچه که پیشتر گذشته است که اشارت بکند بسوی مدعی و مدعی علییه
 و شاهد بحال باشد که اگر تکلیف بر آن کرده شود ادای شهادتی را بر زبان کرده بتواند
 فی النوازل اذا شهد احد الشاهد بنسخة قراها بلشاهتم قوا رجل اخر من النسخة
 والشاهد الآخر يقرأ معه مقادنا بقراءة فذلك ليس بصحيح كذا في التخيير
 (عالمگیری) در کتاب نوازل گفته است قسمتی که گواهی داد که از دو شاهد بکاغذ نوشته
 که بخواند از زبان خود و بعد از آن خواند یک سر دیگر است بری را از کاغذ نوشته و شاهد
 دیگر بخواند با وی و سوخته بخواندن او پس همچنین گواهی صحیح نیست همچنین ذکر شده است
 در کتاب ذخیره سنن علی بن احمد عن الشاهد اذا كان يصف حمد و المديح جاز
 ينظر في الصك و اذا لم ينظر لا يقدر على وجهها هل تقبل قال اذا كان ينظر وينقله
 ويحفظه عن النظر فلا تقبل و اذا كان يستعيق به نوع استعانة
 كفاري القرآن عن المصحف بقبول كذا في التا تأخاينة نقله
 عن القيتير (عالمگیری) پسریده شد از علی پسر احمد رح از حکم شاه که بیان
 کرده نمیتوانست حدود مدعی بر او قنیه نظر میکرد در قبال و بیان کرده نمیتوانست و قسمتی که
 نظر نمیکرد بان آیا قبول میشود شهادتی او یا نه گفت عیال هم در جواب که اگر بودین
 شاهد که نظر میکرد و نقل میکرد از او یا نه گفت آری از نظر کردن و بدون

نظر کردن هیچ قاعده نمی شد بلکه باید آن پس قبول نمیشود آن سایدی او و اگر بود که در
مخواست بنظر کردن بیک نوع مدخواستن مثل قاری قرآن از مصحف قبول
کرده میشود گواهی او همچنین ذکر شد است در قاعده ای تا آثار خانیه در حالی که نقل
کنند است از قاعده ای تیر ادعی علی آخره شش در اهرم و شهادت الشهود ان
لهذا المدعی علی هذا المدعی علیه مبالغه عشره در اصل و هو لا صح
کذا فی المحیط (عالمگیری) شخصی دعوی کرد بر دیگری ده درم را که گوید باید از دست ایشان
باینکه بدستی بر این مدعی را بر این مدعی علیه مبالغه ده درم است قبول میشود گواهی ایشان
و همین قول صحیح تر است همچنین ذکر شد است در کتاب محیط اذا ادعی بالفساد
دوازده درم و شهادت الشهود ان لهذا المدعی علی هذا المدعی علیه ده دوازده درم
لا تقبل لکان للمیاله و کذا اذا ادعی ده دوازده درم لا تسمع دعواه و کذا لک
اذا ذکر التایخ فی الدعوی علی هذا الوجه بان قال یس عین ملک است
از ده دوازده سال فاند لا تسمع دعواه و کذا لک اذا ذکر الشهود التایخ فی
شهادت هم علی هذا الوجه لا تقبل شهادت هم کذا فی الذخیره دعا ملک لک
و قتیله دعوی کرد و بفارسی دوازده درم را و گواهی دادند شهادت باینکه بدستی بر این مدعی را
بر این مدعی علیه ده دوازده درم است قبول نمیشود گواهی ایشان از جهت نامعلوم بودن برعا
و همچنین اگر دعوی کرده دوازده درم را شنیده میشود دعوی او و همچنین حکم است اگر تایخ از ذکر کرد و دعوی
بهمین طریق گفت این عین ملک است از ده دوازده سال شنیده میشود دعوی او و همچنین حکم است
و قتیله را و گفتند شهادت تایخ را و گواهی نمودن و چه که گویند ده دوازده سال قبول نمیشود گواهی ایشان همچنین اگر
در کتاب ذخیره لو ادعی علی آخره قضی فی شهادت علی هذه العباء این مدعی علیه گفت که این مدعی بر من شهادت

فانده
تو دیگر دوازده سال
و گفتند که ده دوازده درم
یا مدعی در دعوی خود
همچنین گفت قبول
نمیشود شهادت
و شنیده میشود
آن دعوی

لا تقبل كذا في الخلاصة (عالمگیری) اگر دعوی کرد شخصی بر دیگری قبض کردن
 چیز را پس شاهد آن گواهی دادند باین عبارت که این مدعی علیه چنین گفت که پیش
 این مدعی بر ما بر من فرستاد قبول نپذیرد شاهد می ایشان همچنین ذکر شده است
 در کتاب خلاصه انصاف می شتر شاهد وانی حادثه ثم قال الحمد لله قبل القضاء استغفر الله تعالى
 قد كذبت في شهادتي فسمع القاضي ذلك القول ولم يعلم انه ايهم
 قال ذلك فلما لم القاضي فقالوا اكلنا على شهادتنا قالوا لا
 القاضي بشهادتهم وقيمهم من عند لا حتى ينظر في ذلك
 فان جاء المدعي باثني منهم في اليوم الثاني يشهدان بذلك
 جازت شهادتهما (قاضیخان) سگس شاهد می دادند در داد
 بعد از آن گفت یکی از ایشان پیش از حکم کردن قاضی که بخشش منوچهر از خدا می توانی
 تحقیق دروغ گفتسم در گواهی خود پس قاضی بین سخن را شنید و ندانست که کدام
 از ایشان گفت این سخن را پس قاضی پرسید از ایشان بعد از شنیدن پس گفتند
 که ما هیچ گواهی خود را نداشتیم گفتند علماء رحمهم الله تعالی که قاضی حکم نکند بگوئی
 ایشان و برخیزند ایشان را از نزد خود تا که فکر کنند در حال ایشان پس اگر آوردند
 دو نفر از ایشان را در روز دوم گواهی دادند آن حادثه و سبب گواهی ایشان
 اذا شهد في حادثه قبل الدعوى ثم اعادها بعد
 الدعوى قبلت شهادته كذا في المحيط (عالمگیری)
 و فیکه شاهد می داد شخصی در حادثه پیش از دعوی نمودن مدعی بعد از آن باز کرد این
 شاهد می خود را پس از دعوی نمودن او قبول میشود شاهد می و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

فایده
 یکی از سه شاهد گفت که
 بروغ شاهد می دادم
 و معلوم شد حکم نکند
 فایده
 گواهی داد پیش از دعوی
 نمودن مدعی پس از دعوی او
 باز شاهد می داد قبول
 میشود

ومن شهد ولم یج (بدیه) عن مجلس لقا فی، ولم یطل المجلس ولم یکن
 المشهود له (در مختار) حتی قال او همت بعض شهادتی (بدیه) والاصح
 بان قال هو لفلان ثم قال لفلان آخر (در مختار) وتصححه المختار
 فان كان عدلا جازت شهادته ومعنی قوله او همت ای اخطأت
 بنسب ما كان یحیی علی ذکره او زیاده کانت باطله (هدیه)
 و اذا جازت شهادته ولم یرد بها ذاقضی قیل لجمیع ما شهد به
 ولا بد من قید بان یكون المدعی یدعی لزیاده فانه لی شهد بالف
 وقال بل الف وخمسائة لا یدفع الكل الا اذا ادعی الف وخمس مائة
 وصورة الزیادة حیث یدعی تقدیر الدعوی ان یدعی الف وخمسائة
 فیشهد بالف ثم یقول او همت انما هو الف وخمسائة لا ترد شهادته
 لكن هل یقضی بالف او بالف وخمسائة قیل یقضی بالکل وقیل بما
 بقی فقط وهو الالف حتی لو شهد بالف ثم قال غلطت بخمسائة
 زیادة وانما هو خمس مائة یقضی بخمس مائة فقط والیه
 مال شمس الائمة السرخسی (ح) فی فتح القدی
 واگر کسی گواهی داده حال آنکه بیان شده بود از مجلس قضا و در از نشد بود آن
 مجلس و در دعوی نکرده بود او را آن شخص که گواهی داده برائے او تا آنکه گفت
 آن شاهد که خط کردم بعض گواهی خود را و حال آنکه تناقض نبود در گواهی او
 چنانکه بگوید که این چیز مر فلان راست باز بگوید که مر فلان دیگر درست پس اگر این شاهد
 عادل بود درست گواهی او و معنای این قول شاهد که خط کردم یعنی خطا کردم بسبب غرض

چیز را که لازم بود برین ذکر کردن آن و یا بسبب زیادتی که باطل بود و قسید
رواشد گواهی او در دست پس بکدام چیز حکم کرده میشود بعضی شیخ رحمهم الله تعالی
گفته اند که حکم کرده میشود تمامی آنچه که گواهی داده شده بان و یا با اریست
از متقدمین این حکم باینکه مدعی دعوی کند آن زیادتی را زیرا که اگر شاهد
گواهی دهد بر هزار درم باز گفت که خطا کردم بلکه هزار و پنجاه است داده میشود
تمامی آن مال مگر قسید مدعی دعوی کرده باشد هزار و پنجاه را و صورت زیادت
در وقت تقبیر دعوی مدعی آن است که مدعی دعوی کند بیک هزار و پنجاه درم پس
گواهی دهد بر شاهد او بیک هزار درم پس ترگوید آن شاهد که خطا کردم جز این
نیست که حق او یک هزار و پنجاه درم است و میشود گواهی او و لیکن آیا حکم کرده و بیک هزار درم
یا بیک هزار و پنجاه درم بعضی شیخ رحمهم الله تعالی گفته اند که حکم کرده میشود تمامی
آنچه که مدعی کرده مدعی آنرا و بعضی شیخ رحمهم الله تعالی گفته اند که حکم کرده میشود
بجز یک باقیست فقط که آن هزار درم است نه بان زیاد که پنجاه درم است تا آنکه
اگر گواهی دهد بر هزار درم باز گفت که خطا کردم بریاده کردن پنجاه درم و جز این نیست
که آن مال پنجاه درم است حکم کرده میشود بر پنجاه درم فقط و همچنین حکم میل کرده است
خرسجی خلاف ما اذا قام عن المجلس ثم عاد وقال الوهم (هدایه) بعضی
اونیت او غلطت فانه لا یقبل (قاضیخان) بخلاف النصوص
که شاهد بر خیزد از مجلس و باز بگوید که خطا کردم بعضی گواهی خود را
و یا فراموشی کردم و یا غلط کردم پس بدستیکه قبول میشود گواهی او و علی هذا
اذا وقع الغلط في بعض المثل (هدایه) بان ذکر الشریک مکان العربی

فانه
خطا نماید و بعضی مدعی
بعضی منع میکند و
سند گواهی او را

و نحوه (فتح القدير) اوفى بعض النسب (هداية) بان يترك محمد بن احمد بن محمد
 مكان محمد بن علي بن عمر مثلاً اى قبل ان يترك في مجلسه قبل عهده (كفاية)
 و بنا بر این حکم است و قتيكه واقع شود غلطی شاهد در بعض حد و چنانکه ذکر کند حد
 را بجای حد غربی و مانند آن و یا واقع شود غلطی شاهد در بعض نسب چنانکه ذکر کند حد
 بن احمد بن عمر را بجای محمد بن علی بن عمر مثلاً یعنی قبول میشود گواهی او درین دو صورت
 و قتيكه دریافت کند غلطی خود را در مجلس قضا و قبول نیشود بعد از آن
 و هذا اذا كان موضع شبهة بان يكون كلامه
 الأول شهادة و اما اذا لم يكن فلا بأس باعادة
 الكلام مثل ان يدع لفظة الشهادة او ما يحوى
 مجرى ذلك (هداية - وقاضيان) بان ترك
 ذكر اسم المدعى او المدعى عليه او
 ترك الاشارة الى المدعى او المدعى عليه
 (كفاية) وان قام عن المجلس بعد
 ان يكون عدلاً (هداية) فانه وان
 جاء بعد المجلس يكون قبل القضاء
 لان القضاء لا يتصور بدون شرطه
 وهو لفظة الشهادة والتسمية
 ولو قضى لا يكون القضاء
 قضاء (فتح القدير)

و همین یک بودن مجلس
 معتبر میشود و صحیح شدن
 شهادتی و قتيكه غلطی شاهد
 در جای شبهه تبلیس باشد
 یا بنظر قتيكه کلام اول او شاهی
 باشد و اما و قتيكه در جای شبهه
 تبلیس نباشد پس با کفایت
 بیاورد این کلام مانند آنکه
 ترک کند نطق شاهد را یا چیزی که
 تأیید مقام آنست در عدم شبهه
 تبلیس یا بنظر قتيكه ترک کند ذکر کردن
 نام مدعی و یا مدعی علیه را
 و یا ترک کند اشارت کردن را
 بعد مدعی و یا مدعی علیه اگر چه چیزی
 از مجلس پس از آنکه طالع
 باشد زیرا که شاهد اگر چه آمد بلفظ
 شاهد و مانند آن پس
 از مجلس قضا لیکن آمدن او پیش
 از قضا زیرا که قضا متصور میشود

از شرط خود و آن شرط لغز اشبه و ذکر کردن نامهای مدعی و مدعی علیه است و اگر قاضی حکم
بدون آن شرط پس قضیه او قضای می شود یعنی قبول نمیشود و اما تعقید المطلق
تعیین المحتمل بصح من الشهود وان كان ذلك بعد اعتزال الشاهد لقصد
الاحتياط لما يقيد من لفظ مطلق و معین کردن لفظ احتمال همشته شده که اول مطلق محتمل
گفته بود بعد از آن میفرمود و معین ساخت آن معنی اگر لفظ هو احتمال آنرا و پشت صحیح
می شود از شایده اگر چه آن میفرمود و معین نمون بعد از احتسار کردن شایده باشد
بقصد مطلق یا محتمل گفته بودم و فقط نوشته بودم در آن بطل ادعی دارا می بدو بطل
و اقام شهادتین تشهدان الدلوله فان القاضی يقضي بالبناء والبناء
المدعی فان قبال قبل القضا عیلس البناء له انما هو
الشهود علیه يقبل ذلك منها و قضی للمدعی بالساحة دون البناء
و انقلا ذلك بعد القضاء كان عليها قيمة البناء للقضی حلیه لان اسم الدلوله
يقابل البناء فبطل اوله ليقول ذلك قبل القضاء و كان ذلك بمثابة تعيين المحتمل (قاصصان)
مردی مدعی کرد سرانی را که دست مرد دیگر بوده و گفته اند دو نفر گویان را پس
گواهی دادند که بد رستی این سرای مرد مدعی رست پس بد رستی که قاضی حکم کند
بر زمین و بنای آن برای مدعی پس اگر گویان پیش از حکم قاضی گفته اند که نیست بنا
آن مرد مدعی را و هر این نیست که آن بنا بر کسی رست که شهادت می براه داده شده است
قبول میشود این گفته که ایشان و قاضی حکم کند برای مدعی بر زمین سرای نه بنای آن
و اگر گفته اند شایده این معین گفته خود را پس از حکم قاضی هست بول و شایده قیمت بنا
برای آن کسی که حکم براه شده است زیرا که نام سرای شامل میشود بنا از روی تبع و دیگر

گواهان این را که بخار مدعی علیه رسیده است پیش از حکم قاضی میشود این میان ایشان پیش تعیین
 ساخته میشود معنای لفظ محمل و فی قادی ابی الیه فی الفصل الثالث من شهادت
 الذخیر اذ قال المدعی للقاضی لا بیته لی وخلف المدعی علیه بطلب
 المدعی ثم جاء المدعی ببینه وروی الحسن بن زیاد در حدیثی که از او روایت
 اند تقبل بینه و عن محمد انه لا تقبل بینه (فصول عمادی)
 و ذکر شده است در قادی فقه ابولیس رحمه الله علیه که ذکر شده در فصل سوم از کتاب
 شهادت کتاب ذخیره و فی کتب دیگر مدعی مر قاضی را که نیت گواهان مرا و سوگند
 داد و قاضی مدعی علیه را بطلب کردن مدعی سوگند داد و بعد از آن آورد مدعی
 گواهان خود را روایت کرده است حسن بن زیاد رحمه الله از امام عظیم رحمه الله علیه
 که قبول میشود گواهان او روایت شده است از امام محمد رحمه الله علیه که قبول نمیشود
 گواهان او و سئل فی الشاهد اذ توقف فی اقرار المدعی علیه و قال لا
 اعلم اقراره ثم شهد علی اقرار المدعی علیه هل تقبل شهادته
 ام لا الجواب اذ قال الشاهد لا شهادته لی ثم شهد قیل لا تقبل والا
 القبول لجواز النسیان ثم التذکره کما فی الدرد و ذکر فی شرح
 الطحاوی در ان المدعی اذ قال لیس لی بیته او قال الشهود لا شهادة
 لنا ثم جاء المدعی بشهود فشهد الذی قال لا شهادة عندهی قال فی
 هذا عن اصحابنا در روایتان فی روایة لا تقبل للتناقض و فی روایت
 تقبل وهو الصحيح لان التوفیق ممکن بان يقول کان لی شهود و کنت نیت
 و تقول الشهود كذلك کانت لنا شهادة و کنا نسینا ثم تذکرنا لهم الفکر

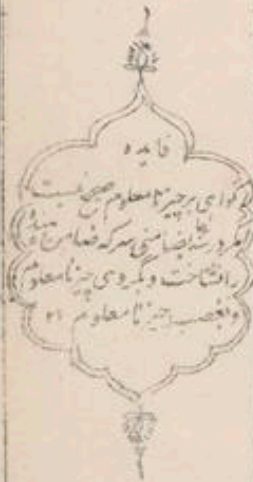
فایده
 مدعی گفت که شاید ندارم و مدعی
 علیه سوگند داد و بعد از آن
 شاهد آورد قبول میشود شاهد
 او

فایده
 اگر شاهد گفت که مرا شاهدی
 نیست من مدعی علیه بودم از آن شاهد
 داد و مدعی گفت که مرا شاهد
 نیست بعد از آن شاهد را قبول
 قبول میشود

اگر گفت مدعی که هر گویا ما را که بیاورم پس آن گویا مان دروغ نهد بعد از آن مدعی آورد گویا ما را نزد
 برین قیاس است که قبول میشود اگر گفت مدعی که نیست مرا نزد ظالی گویا در آنچه بگوید عوی که نیست
 شخص پس وقتی که گویند داد قاضی مدعی علیه را آمد مدعی آورد آنظارا گویا داد و بنا برین حکم است
 اگر گفت مدعی که نیست مرا نزد فلان و فلان گویا بر این مدعی علیه بعد از آن دعوی کرد و تبلیه
 و شاید همچنین ذکر شده است در کتب محیط و لوقال کلی بیست و قیمها فی باطله فان اقل بیست
 قال قاضی لاهام فخر الدین فی الفتوی نه فقیر کذا فی الغیاتیة (عالمگیری) اگر گفت مدعی
 بر شاهدی که بگذر اسم پس آن بر باطل است پس اگر گفت این شاهد را من گفته است قاضی نام فرمود که
 برین است که قبول میشود شاهدان و همچنین ذکر شده است در قاضی غلبه و جلان قال لا یستحب
 لفلان عندنا شهادته ذکر فی المستفی انه یجوز شهادتهما
 وعن محمد رضى الله عنه اذا قال لا شهادة لفلان عندی فلهما و قال لا اعلم
 بهذه شهادته بعد ذلك جازت شهادته و کذا لولان و جلیین قال لا کل
 شهادة تشهد بها فلان علی فلان فهو رد و شهادته او شهادته او قال لا یستحب
 حیث قلنا انه قد ذکرنا جازت شهادتهما (قاضیخان) گفتند و هر دو کی نیست
 گویا مر فلان را نزد ما بعد از آن گویا دادند برای ما و ذکر شده در کتب حقی بنیکه مدتی در دست ظالمی
 ایشان از امام محمد مراند و در روایت شده اینکه وقتی که بگوید که نیست گویا مر فلان را نزد من
 در هیچ امری یا بگوید که نیست علم را بر این گویا بعد از آن گویا داد و دست گویا بود همچنین اگر در
 گفتند که هر گویا که ما یکدیگر برای فلان و فلان پس آن گویا ما دروغ نیست بعد از آن آمدن
 و گویا دادند و گفتند که دریا و ما نبود وقتی که میگفتیم بعد از آن بر ما آمد و راست گویا پس ایشان
 لا اعتبار بالشاهد الواحد الا اذا قامه و اراد ان یکتب القاضی الی آخر

فایده
 گفت مدعی هر گویا که بگذر
 آن باطل است

فایده
 اعتبار نیست یک شاهد مگر در قیاس
 مدعی را داده کند که قاضی آن را بگوید
 قاضی دیگر بر قاضی نویسد



فان یکتب کما فی البرایقۃ (اشبایه) یکشاید رایج اعتباری نیست در شرع مگر وقتی که بگذراند
 آن یکشاید را و اراده کند این را که قاضی بنویسد گواهی او را و بفرستد بقاضی دیگر پس باید
 قاضی گواهی او را الشهادۃ بالمجهول غیر صحیحۃ الا فی ثلاث اذ اشهد وانه
 کفل بنفس فلان ولا یعرفونه واذ اشهد وایرون لا یعرفونه و
 بعصب شیء مجهول کما فی قضاء الخافۃ (اشبایه و نظایر)
 گواهی دادن چیزی نامعلوم صحیح نیست مگر در سه جا در آنجا که گواهی دادند که این کس ضامن
 شده است بنفس فلا شخص و گواهان نمیشاقتند الشخص او در آنجا که گواهی دادند بکسی
 یک چیزی و نمیشاقتند آنچه را و یا گواهی دادند بعصب یک چیز و نمیشاقتند آن چیز را چنانچه
 در کتاب قضاء قاضیان ذکر شده است الشهادۃ بوهن مجهول صحیحۃ الا اذا
 لم یعرفوا قد رما دهن علیہ من الدین کما فی القنیۃ (اشبایه) گواهی دادن بکسی
 چیزی نامعلوم صحیح است مگر صحیح نیست وقتی که نمیشاقتند مقدار دینی را که گروی بران
 نهاده شده است چنانچه در کتاب قنیۃ ذکر شده است ذکر فی الجامع ان الشهادۃ
 علی العصب مقبولة وان لم یذکر و قیمته (قاضیان) ذکر کرده است اما محبت
 رحمۃ اللہ علیہ در کتاب جامع که شہد می دادن بر عصب قبول است اگر چه ذکر
 نکنند شاہد ان قیمت ان عصب شدہ را بجل عصب جاریۃ مجرای المعصوب
 منه بشہود فتشہد وان المدعی علیہ عصب جاریۃ له قال فی الاصل
 یقبل الشهادۃ و یحبس المدعی علیہ حق محیی بها و ردھا علی صاحبها فان حضی
 المشہود علیہ جاریۃ ان اتفق الغاصب والمعصوب منه
 ان جاریۃ هذه یقضى بها المعصوب منه فان

گفت که آن نیز مرده است و یا گفت که فروخته ام و او قدرت ندارم بر کردن و اگر کسی
از او غصب کرده شده و او را شکوی کرد در آن قول او و خواست از بقیه است و او قاضی حکم کند
او قیامت کند و اگر دروغ گوی کرد و او را نندی کرده شود آن غصب کننده را آنکه بکند در آنکه ظاهر و در
اینکه بدستی و عاجز است از کردن آن نیز اصادی نه رهن عهده هدا توایا و

منه فشهد الشهود بذلك فقالوا بآلایا نصرت التوب قبلت شهادتهم
و بیان التوب الى الغاصب والمرتهن كذا في المضمات (عالمگیری)
اگر دعوی کرد مردیکه که و غصبه ام نزد این کس جابه را گفت که این کس
غصب کرده است جابه را از من پس گواهان گواهی بان گرو کردن جابه یا
غصب کردن آن پس گفتند که نمی شناسیم آن جابه را قبول بشود گواهی
ایشان و معلوم کردن آن جابه بر غصب کننده است و بر آن کسی است
که گرو گرفته است همچنین ذکر شده است در کتاب مضمرات و المنقول القایم

ان امکن احضاره مجلس الحكم فالقاضي لا يسمع الدعوى ولا شهادة الابعاد
اختصاصا ليدل على ملكه والشهود جامع القضاة لا يترقبون ما لا يترقبون
بود حاضر کردن آن در مجلس حکم قاضی پس قاضی نشنود دعوی مدعی را
و نه گواهی گواهان را اگر پس از حاضر آوردن آنچه نمی که واقع شده در آن دعوی
در مجلس حکم برای آنکه مدعی و شاهدان اشارت کنند بسوی آن چیز

ادعی عینا فی یدیه و اراد احضاره مجلس الحكم فانکر
المدعی علیه کونه فی یدیه فبرهن المدعی انه کان
فی ید المدعی علیه قبل هذا التاريخ بسنة هل قبل ويجزى المدعی علیه علی حضا

فایده
اگر مدعی علیه گفت که مدعی در
من نیست و گواهان گفتند که پیش
ازین یکسال در دست او بود
قبول میشود شاید آن دو برابر
جبر بشود که حاضر کرد

عبدالله
عبدالله
عبدالله

بہذا البیت تمام لاکانت واقعة القوی وینفی ان تقبل (جامع الفصولین) دعوی کرد
مالی را کہ در دست مردی بود و مدعی ارادہ کرد حاضر و در آن مال براد مجلس قضا پس بکار آورد
مدعی علیہ از انیسکہ در دست و می بہان مال باشد پس مدعی آورد و دو شاہد را
کہ گواہی دادند کہ بد رستی بہین مال در دست مدعی علیہ بود پیش ازین زمان
مبت یکسال آیا قبول می شود این گواہی و جبہ کردہ میشود مدعی علیہ بخاک کرد
آن مال بہین گواہی گواہان یا نہ و این سند است کہ در آن قوی واقع شد
ہست و شاید اینکہ قبول شود بہین گواہی ایشان عن ابن سماعہ عن ابی یوسف
اذ شہد شاہدن علی رجل مال فقبل ان یقضی القاضی شہدا تہما شہد علیہما رجلان
بأنہما رجعا عن شہادتهما ان کان الذی اجبر عن رجوعہما یعرفہ القاضی ویعہد
وقف فی امرہما ولم ینفذ شہادتهما کذا فی المحیط (علما کی) ی
روایت شدہ از ابن سماعہ کہ روایت کردہ است از امام ابو یوسف حماد کہ اگر گواہی
دادند و گواہان بر مردی بمالی پس پیش از حکم کردن قاضی بگواہی ایشان دو مرد را
گواہی دادند بران شاہدان بر اینکہ بد رستی ایشان رجوع کردہ بودند از گواہی
خود اگر بود این کسی کہ خبر دادہ است از رجوع کردن ایشان کہ متناخت قاضی
اور او عادل میدانت اورا توقف نماید قاضی در کار آن گواہان و قبول نکند گواہی
ایشان را، چہین ذکر شدہ است در کتاب محیط و جل ادعی دارا و اقام البیت
فایطل القاضی بیتہم جاء بعد عشرین سنۃ فیشہد انہما لاخر
فتشہداتہ باطلۃ و کذا لو قال ہذہ الدار فلان للاحق لی فیہا
تم شہداتہا فلان آخر لا یقبل کذا فی الخلاصۃ (عالم کی)

فایدہ
پس از حکم کردن قاضی بگواہی
دو مرد گواہی دادند کہ این گواہان
رجوع کردہ اند از گواہی خود حکم
نکند قاضی بگواہی ایشان

فایدہ
دعوی کردہ بر اینکہ این سرای بہین
وزد کرد قاضی گواہان اورا بعد از
دست بست سال گواہی دادند
کہ این سرای از فلان دیگر شہد
نیشود گواہی او

مردی دعوی نمود سرائی را و کذا را بنده شاهد از پس قاضی باطل کرد شاهدان را و بعد از آن
همان مرد دعوی پس از هفت بیست سال آمد و گواهی داد که بدرستی همین سرائی شخصی
رست پس گواهی او باطل است و همچنین حکم است اگر کسی گفت که این سرائی مفقود است
مراد از آن سرائی هیچ سقی نیست بعد از آن گواهی داد که بدرستی این سرائی مفقود است
و دیگر رست قبول کرد و نمی شود گواهی او همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصه الفتاوی
وفی المستقی شهد شاهدان ان لهذا فی هذه الدال ف ذراع فاذا الذر
خمسائة ذراع او شهد ان له فی هذه القراح عشرة اجرة فاذا القرا
خمسائة اجرة فالشهادة باطله ولو كان اقرب بذلك اخذ المقر له كلها
ولو شهد ان دارة فی دار هذا ولم يحدد مع ای موضع الى ای موضع هل فالشهادة
باطلة كذا فی المحيط (عالمگیری) و در کتاب مستقی ذکر شده است اینکه دو نفر گواهی
دادند که بدرستی مرا این شخص را درین سرائی بنزد گزینتی است پس ناگاه آن سرائی خجسته
بود و گواهی دادند که بدرستی مرا این شخص را درین زمین ده جریب حقست پس ناگاه
آن زمین پنج جریب بود پس گواهی ایشان باطل است و اگر بود که برای کسی اقرار کرد
بآن بنزد گزیده جریب و ناگاه آن سرائی خجسته گزیده آن زمین پنج جریب بود و بگوید آنکس که قرا
برای او شده تمامی آن سرائی یا زمین را و اگر گواهی دادند که بدرستی سرائی او در سرائی این گس
و بعد از آن بیان نکردند که از کدام جای تا کدام جایست پس آن گواهی باطل است همچنین ذکر شده
در کتاب محیط و لو شهدوا انها مائة وحلله ولم يذكروا العقد المختار لم يجز وكذا فی شرح
نقته للمفتین (عالمگیری) اگر گواهی دادند که بدرستی این زن زن اوست و حللها او است و ذکر
نکردند عقد کحل را قول برگزیده شده اینست که روا میشود این شهادت همچنین ذکر شده در کتاب

فایده
گواهی داد که مرا این سرائی را درین
سرائی بنزد گزینتی است پس ناگاه آن سرائی
خجسته بود و گواهی دادند که بدرستی مرا این
شخص را درین زمین ده جریب حقست پس ناگاه
آن زمین پنج جریب بود پس گواهی ایشان باطل
است و اگر بود که برای کسی اقرار کرد بآن
بنزد گزیده جریب و ناگاه آن سرائی خجسته
گزیده آن زمین پنج جریب بود و بگوید آنکس
که قرا برای او شده تمامی آن سرائی یا زمین
را و اگر گواهی دادند که بدرستی سرائی او در
سرائی این گس و بعد از آن بیان نکردند که از
کدام جای تا کدام جایست پس آن گواهی باطل
است همچنین ذکر شده در کتاب محیط و لو
شهدوا انها مائة وحلله ولم يذكروا العقد
المختار لم يجز وكذا فی شرح نقاته للمفتین
(عالمگیری) اگر گواهی دادند که بدرستی این
زن زن اوست و حللها او است و ذکر نکردند
عقد کحل را قول برگزیده شده اینست که روا
میشود این شهادت همچنین ذکر شده در کتاب

فایده
گواهی داد که مرا این سرائی را درین
سرائی بنزد گزینتی است پس ناگاه آن سرائی
خجسته بود و گواهی دادند که بدرستی مرا این
شخص را درین زمین ده جریب حقست پس ناگاه
آن زمین پنج جریب بود پس گواهی ایشان باطل
است و اگر بود که برای کسی اقرار کرد بآن
بنزد گزیده جریب و ناگاه آن سرائی خجسته
گزیده آن زمین پنج جریب بود و بگوید آنکس
که قرا برای او شده تمامی آن سرائی یا زمین
را و اگر گواهی دادند که بدرستی سرائی او در
سرائی این گس و بعد از آن بیان نکردند که از
کدام جای تا کدام جایست پس آن گواهی باطل
است همچنین ذکر شده در کتاب محیط و لو
شهدوا انها مائة وحلله ولم يذكروا العقد
المختار لم يجز وكذا فی شرح نقاته للمفتین
(عالمگیری) اگر گواهی دادند که بدرستی این
زن زن اوست و حللها او است و ذکر نکردند
عقد کحل را قول برگزیده شده اینست که روا
میشود این شهادت همچنین ذکر شده در کتاب

خزانة المفتين وذكر في القنية من باب ما يبطل دعوى المذنب قال سمعت شيخ الاسلام
 القاضي علاء الدين المروزي رحمه الله يقول يقع عندنا كثير من الرجل يقر على نفسه
 بمال في صلح ويشهد عليه ثم يدعي ان بعض هذا المال قرض وبعضه
 ربوا عليه ونحن نفق انه ان اقام على ذلك بينة تقبل وان كان
 من اقسا الاعمال مضطرا الى هذا الاقرار (استدراج) وكرهه ست در کتاب قنیه
 در باب آنچه که باطل میکند دعوی مدعی را که گفت شنیدم از شیخ اسلام قاضی علاء الدین
 مروزی رحمه الله که می گفت که نزد ما بسیار واقع می شود اینکه مردی اقرار میکند بر نقل خود بمال
 نوشته باشد در وثیقه و گویا آن میگیرد در اقرار خود بعد از آن آن مرد اقرار کننده دعوی
 میکند که بعضی این مال قرض است بر من و برخی از آن را بابت بر من و ما قوی
 میدیهم بر اینکه بدستی اگر آن مرد گذرانید بر آن دعوی خود گویا آن را قبول کرد
 میشود آن گویا آن را اگر چه تناقض کننده است از دعوی خود زیرا که ما میدانیم که او ناچار
 باین اقرار از شاهد علی اجل اقراران اسم عادیة فی هذا الدین ولما
 لفلان وفلان یدعیه فذلك جائز کذا فی الملتقط (علی کیوی) قتی شخصی
 گواهی داد بر مردی که بدستی او اقرار کرده بود که نام من درین دین عاریت است
 و آن مال مر فلان است و آن فلان دعوی میکرد آن مال را پس این شاهدی
 جایز است همچنین ذکر شده است در کتاب ملقط و ذکر فی الاصل بجل قال لیمه
 او دعوتك عبد وامة وقال المودع ما اودعني لامة وقد ماتت فاذا
 المدعي شهودا فشهدوا علی انه اودعه عبد وامة ضمن المدعي علیه
 قيمة العبد مجوده ایدع العبد ولا یضمن قيمة الامة بهلاكها

فایده
 گواهی داد بر اینکه این مرد اقرار
 ده است که نام عاریت است
 از این دین مر فلان است
 و حال آنکه آن فلان دعوی آن
 دین را میکرد قبول است گوی

در کتاب قنیه
 در باب آنچه که باطل میکند
 دعوی مدعی را که گفت شنیدم
 از شیخ اسلام قاضی علاء الدین
 مروزی رحمه الله که می گفت
 که نزد ما بسیار واقع می
 شود اینکه مردی اقرار میکند
 بر نقل خود بمال نوشته باشد
 در وثیقه و گویا آن میگیرد
 در اقرار خود بعد از آن آن
 مرد اقرار کننده دعوی میکند
 که بعضی این مال قرض است بر
 من و برخی از آن را بابت بر من
 و ما قوی میدیهم بر اینکه بدستی
 اگر آن مرد گذرانید بر آن
 دعوی خود گویا آن را قبول کرد
 میشود آن گویا آن را اگر چه
 تناقض کننده است از دعوی خود
 زیرا که ما میدانیم که او ناچار
 باین اقرار از شاهد علی اجل
 اقراران اسم عادیة فی هذا
 الدین ولما لفلان وفلان یدعیه
 فذلك جائز کذا فی الملتقط
 (علی کیوی) قتی شخصی گواهی
 داد بر مردی که بدستی او اقرار
 کرده بود که نام من درین دین
 عاریت است و آن مال مر فلان
 است و آن فلان دعوی میکرد آن
 مال را پس این شاهدی جایز است
 همچنین ذکر شده است در کتاب
 ملقط و ذکر فی الاصل بجل قال
 لیمه او دعوتك عبد وامة وقال
 المودع ما اودعني لامة وقد
 ماتت فاذا المدعي شهودا فشهدوا
 علی انه اودعه عبد وامة ضمن
 المدعي علیه قيمة العبد مجوده
 ایدع العبد ولا یضمن قيمة
 الامة بهلاكها

عند المودع قالوا إنما تقبل البينة على لا يدع اذ وصفوا العبد والقاضي
يعرف مقدار قيمة مثل ذلك الموصوف وان له يعرف القاضي ذلك
سأل المدعي اقامة البينة على مقدار القيمة اما اذ شهد وان
اودعه امة وعبد ولم يعرفوا العبد لا تقبل شهداء قهرا قالوا على قسمة البينة
الغصبي ينبغي ان تقبل ويجوز حتى لا يكتفى في الغصب قاضيا وذكر كراهة است امام محمد
در کتاب مبوط که مردی گفت مردی را که امانت گذاشته بودم نزد تو غلام و کینز را و
آن دو را بعت گیرنده که امانت نهاده بودی نزد من مگر کینز را و حال آنکه تحقیق آن کینز
مرد هست پس مدعی گواهان گذرانید پس ایشان گواهی دادند بر این که بدرستی او
امانت نهاده بود غلام و کینز را و آن دار می شود مدعی علیه قیمت غلام را بسبب
منکر شدن او از امانت نهاده و غلام و تاوان دار نمیشود قیمت کینز را بسبب
هلاک شدن او نزد امانت دارنده گفته اند علماء جمیع الله تعالی که جز این نیست که قبول نمیشود
گواهان بامانت نهاده و مستی که گواهان بیان کنند صفت آن غلام را و قاضی
می شناخت اندازه قیمت مانند آن غلام صفت کرده شده را و اگر قاضی
منی شناخت قیمت آنرا نخواهد از مدعی گذرانید گواهان را بر مقدار قیمت
آن غلام اما وقتی که گواهی دادند که بدرستی همین مدعی امانت نهاده بود نزد او کینز و غلام
و بیان نکردند صفت آن غلام را قبول نمیشود گواهی ایشان گفته اند علماء جمیع الله تعالی که بیا
قیاس بصله غصب شد که قبول کرده شود این گواهی او بندی کرده شود مدعی علیه که بیاورد آن غلام را چنانکه
غصب همین گشت شاهدان شهد علی حده غصب همه قویا و اختلافی بود نه
لا تقبل شهداء قهرا لانهم لا یلزمون شرط بل لانهم لا یلزمون شرط لانهم لا یلزمون

و اینست
در کتاب
مبوط

پس اگر سوگند خورد و کند بیچاره بجزند و اگر منع آورد از سوگند لازم میشود بر او فروختن غلام
منع آوردن او از سوگند و اگر گواهی دادند و شاید که بدستی فروخته اقرار کرد و بدست مکتوب
فروخته ام بجزند غلام خود را که نام او زید است و خانه را دست و نسبت کردند زید را بجزی
مشهور مانند علی و یا پیشه و یا چهره و یا عصبی و آن صفت موافق بود باین غلام گفته است امام محمد
که این حکم و حکم اول در قیاس برین بدستی که من بجهان میدانم این اگر گواهی بدهد نسبت کند آن
غلام را بجز مشهور که روا گردانم آن گواهی را و همچنین است حکم گینه الباب
الایع فیمین تقبیل شهادته و من لا تقبیل و فیہ اربعه فصول
باب چهارم ثابت است در بیان آن کسی که قبول کرده می شود شهادتی او و در بیان آن کسی که قبول
کرده نمیشود شهادتی او و در این باب چهار فصل است الفصل الاول فیمین لا
تقبیل شهادته لعدم اهلیت لها (علیه السلام) فصل اول ثابت است در بیان آن کسی که قبول نشود
شهادتی او از جهت نابودن یا و اهل برای شهادتی و لا تقبیل شهادته الا عی (جدیه)
مطلقا سواء عی قبل التحمل او بعده فیما تجوز الشهادته فیہ بالتسامع
اولا تجوز فی فتح القدیلا لا یقضى بها ولو قضی صحیح (در مختار) ای قاض
ولو حنفیا كما یفتی داطره (محطاه) و یفتی النکاح بخصره (قاضی خان) و هرگز قبول نمیشود گواهی
کوری بر است و اینکه کور شده باشد پیش از بر داشتن گواهی و یا بعد از آن خواه در صورتی باشد که گواهی
دادن در آن باشند یا نه و یا شاید و یا نباشد یعنی حکم نکند قاضی بآن گواهی و اگر حکم کرد صحیح
آن حکم از هر قاضی که باشد اگر چنانچه مذنب باشد چنانکه فایده میکند این عام بودن قاضی
مطلق ذکر کردن مصنف قاضی را و منعقد میشود و نکاح بحضور کوری و عی بعد از ادعاء قبل القضا
یمنع القضا عند بی حقیقه و یجوز عند کاذب (در مختار) و من لا تقبیل و فیہ اربعه فصول

فایده
اشهادی کوری مطلقا قبول
نمیشود و قاضی باید حکم نکند
و اگر حکم کند نکاح بحضور کوری
منعقد و صحیح نیست

اگر گواه کور شد پس از گواهی دادن پیش از حکم قاضی منع میشود حکم قاضی گواهی او نزد
 امام عظم و امام محمد بن یحیی منع میشود حکم قاضی گواهی آن شاید که بعد از ادای گواهی
 شود و یاد یوانه و یا فاسق شود بخلاف آنکه شاید آن بمرند بعد از ادای گواهی و یا غایب
 که حکم قاضی منع نمیشود گواهی ایشان ولی المبسوط انه لا يجوز شهادته الاخر من
 بیجامع الفقهاء و فقه القدرین سوء کانت بالکتابه او بالاشارة لغيره و در کتاب مبسوط ذکر شده
 که روایت شادی گنگ با اتفاق علماء هم الله تعالی برابرست اینکه بنوشتن با شهادت
 و لا تقبل شهادته المملوک ولا الصبی (کفر و عیثی) و المغل و المجنون الا فی حال صحته
 ای وقت کونه صاحباً الا ان یتحول فی السر و التیمیر و ادیا بعد الحرّیه و لولم یحققه
 و بعد البلوغ رد مختار و در مختار قال فی المحيط و من یجن ساعة و یفقی اخری فشهد حال
 صحته تقبل لان ذلك بمنزلة الانحاء و تکلم رد المختار و الانحاء لا یمنع قبول الشهادته
 (یعنی) و قد رد شمس لائمة الحلواني بیومین و قال اذا کان جنونه یومین او اقل
 من ذلك ثم یفقی هکذا فشهد فی حال فاقتیه تقبل شهادته
 کذا فی المحيط (علما کیوی) و المعنوه بمنزلة المجنون (قاضیخان)
 و قبول نمی شود گواهی غلام و کودک و سیکه غفلت بسیار دارد و قبول نمی شود گواهی
 دیوانه مگر در حال تندرستی اولی یعنی در وقت بهشیار بودن او مگر قبول میشود
 گواهی غلام و کودک که برداشته باشند گواهی در حال غلامی و حال تیز و ادای
 آنرا کرده باشند بعد از آزادی اگر چه برای آزادی کنند و باشند و بعد از باز
 شدن گفته است در کتاب محیط که سیکه دیوانه میشود و یک ساعت و بهوش می
 آید و دیگر ساعت پس گواهی بدید در حال بهشیاری خود قبول می شود گواهی

فایده
 شاید گنگ باجماع
 فقهاء روایت شده
 بنوشتن با شهادت
 اشارت
 فایده
 روایت شده که
 کودک دیوانه و سیکه
 غفلت بسیار
 دارد

و مصدق البعض كالمكاتب والمعتوق والمرغ كالمكاتب في زمان سعايته لا تقبل
شهادته كما في البرازية والمد بعد موت مولاه اذ المخرج من التثنت في زمن
سعايته كالمكاتب عند (بجرايق) ولا ينقصد النكاح بحضورهم عند
كما لا ينقصد بشهادة الصبيان والنسوان (قاضيخان) سلق كركو
مصنف حمد الله ملوك را پس شامل شد غلام ومكاتب مدر و كينز ام ولد را چنانكه در كتاب
خلاصة الفتاوى ذكر شده است وحكم غلامى كه بعضى آزاد شده باشد مانند حكم مكاتب است
وحكم غلامى كه آزاد شده باشد در حال مرض خواجه و مانند حكم مكاتب است در زمان
سعى كردن او بقتيت خود قبول نميشود گواهي او چنانچه در كتاب برآزى ذكر شده است
مدر بعد از مردن خواجه و اگر نبرد آن مدر بر رسوم حقه تركه در زمانى كه لازم بر او سعى
كردن است مثل حكم مكاتب است نزد امام عظيم پس قبول نميشود گواهي او و بغير
نكاح بحضور ايشان چنانكه منقصد نميشود و كمال حضور كودكان در زمان احتق عند
وضع موند و لا مال البخره ثم شهد هذا لا تقبل عند الاما لان حقه موقوف برآزى
مردى آزاد كرد غلام خود را در مرض مرگ خود و بپسج مالى نبود مراور غير از آن
غلام بعد از آن غلام گواهي داد در حاضره قبول نمى شود گواهي او نزد امام
ابو حنيفه رحمه الله تعالى عليه زيرا كه آزادى او موقوف است بر اجازه ورثه يا
بإذ اكر دن و ثلث قيمت ولا بد لصحة القضاء من حصول الحرية للشاهد في نفسه
فلو قضى بشهادتهم ثم ظهر و اجبى بطل القضاء و هي مسئلة خطا القاضى
وفي المحيط البوهالى قضى لقاضى بوصاية مبينة واخذ ما على المنا من اليد
ثم وجد و اجبى فقد برئ الغرماء ولو كان مثله في الوكالة لغيره و (بجرايق)

آزاد کرد و او را بعد از آن گواهی داد آن غلام گواهیهای بسیار و یا قاضی گردانیده شد و
حالتهای بسیار و حکم در آن حادثها بعد از آن مردی گواهان گذرانیدین و بر آن مرد پس
بدستی که غلام را میبرد و باطل میشود و آزاد شدن او و آنچه نیز که گواهی داده است بیان
پس اگر دیندار ابراکر در برای مرده از دین خود را میبرد و آزاد شدن او نه گواهی او و نه حکم

وفي المحيط مات عن اخ لا يعلم له وارث غيره فقال عبدان من دقيق الميث انه
اعتقاني صحته وان هذا الاخ ابنه قصد قهرا الاخر في ذلك لا تقبل في دعوي
الاعتاق لانه اقربا له لا ملك له فيمما بل هما عند الاخ لا قدر الاخ انه وارث
دونه فتبطل شهادتهما في النسب ولو كان مكان الاخ انثى عند اخي حقيقة فتعقبا
غير ان شهادتهما باقية لم تقبل لان معتق البعض لا تقبل شهادته (رد المحتار)
و در کتاب محیط ذکر شده است اینکه شخصی مرد و وارث او مانند یک برادر و معلوم او را و این
غیر از پس گفتند و نفر از غلامان آن مرده که بدستی آورده آزاد کرده بود و مادر او وقت تنه
خود و بدستی که این شخص دیگر پسوست پس برادر او را استگو کرد ایشان را در آن گفته ایشان
قبول نمیشود در استگو کردن او ایشان را در حق آزاد کردن مرده ایشان را زیرا که او اقرار
کرده که مرا نیست ملک درین غلامان بلکه ایشان نزد او و دیگر بر است از جهت آنکه
آن برادر که وارث او پسوست نه آن برادر پس بطل میشود گواهی ایشان در باره
آن شخص دیگر اگر بجای آن شخص دیگری بود یعنی هر دو غلام گفته که ما را از آن ده در وقت تنه استگو کرد
بود و گواهی دادند غلامان که این دیگر دختر مرده است آن برادر ایشان را استگو کرد و نزد امام عظمی ازاد
میشوند هر دو غلامان لیکن گواهی ایشان پذیرفته شدن آن شخص دیگر قبول نمیشود زیرا که کسی که بعضی ازاد
و بعضی از غلام قبول نمیشود گواهی و حاکم عن عمر و عتین و احمین عبدین فاعقهما العمد

از ایشان دو م بار گواهی بدین زن قاضی که رد کرده بود گواهی او را نپذیرد و بر این است
 اینکه گواهی ایشان بعد از گذشتن سالها یا شش ماه یا چنانچه در کتاب قنیه آورده است بنابرین قبول
 نمیشود گواهی شهر و مزد و در خاص یکدلی یا غفلت دارد و گواهی مختصم و فاسق پس
 از رد شدن آن و اچار است درنا قبول شدن بعد از رد و از حکم کردن
 قاضی برود شدن گواهی هر کدام از ایشان و فی صیته المفقی نه بعد از بعد ملو له
 فردت تم شهد بعد العقی قبل و لو شهد المولی بعدة بالنکاح فردت تم شهد له
 بعد العقی لم یجوز بحسب او در کتاب فیه المفقی ذکر شده
 که گواهی داد غلام برای خواجه خود پس رد کرده شده گواهی او بعد از آن
 گواهی داد بعد از آزاد شدن قبول میشود گواهی او و اگر گواهی داد خواجه
 برای غلام خود بکاخ پس رد کرده شده گواهی او بعد از آن گواهی داد برای
 او بعد از آزاد شدن قبول نمی شود گواهی آن خواجه سئل فیما لود القاضی
 شهادة رجل نه شهد عنه فی تلك الواقعة هل يجوز له ان يقاضا اخر قبول
 شهادته فی تلك الواقعة اذا زال سبب المرد عنه ام لا اجاب ان كان
 رده الشهادة لغير تهمة هی عدم العدالة بل كان لمعنی لا یوجب الخلل
 فی عدالة باعتبار عدم الاتیان بما هو شرط القبول يجوز قبولها اذا
 لقی بما هو شرط وان كان لهمة فی الدین او المروءة لا يجوز قبولها
 و ممن صرح بذلك استاذنا العلامة شیخ
 الاسلام محمد بن السراج الحاموی رح (فتاوی خیریه)
 پر سیده شده بود و نسکه شرعی در صورتیکه اگر قاضی شرع رد کرده باشد می تواند

بعد از آن شاهی داد آمد نزد القاضی و همسان حادثه آیاروست مرافقاً
یا دیگر قاضی را قبول نمودن شاهی آن مرد همسان حادثه وقتی که آنست
شاهی از آمدن دور شده باشد یا روایت قبول نمودن شاهی آنست قبول
گفت که اگر رد کردن قاضی مرشاهی او را از جهت غیر آن تهمت بود که عادی
تا بودن شاهیست بلکه رد کردن او از جهت معنای بود که خلل را در عادل بودن او
لازم نمیکرد باعتبار نماندن شاهی یا آنچه شرط قبول نمودن شاهیست رویشو قبول
نمودن شاهی او قستی که بیاید شاهی یا آنچه شرط قبول شاهیست و اگر رد کردن قاضی
مرشاهی او را از جهت تهمت در دین یا در مروت او بود و او نمیشود قبول نمود
شاهی او و از آن گستاخی که تصریح نموده بنمایم حکم استاذ علامه شیخ اسلام
محمد بن سراج حائونی رحمه الله است الصبی اذا بلغ فشهد فانه لا بد من التز
دکذا الکافر اذا سلمه والکافر اذا عدل في کفره لشهادة ثم اسلم
فشهد فانه یکنی التعديل الاول رجس کون وقتي که بالغ شد پس گواهی داد و یا
از ترکیه او و همچنین کافرو قستی که مسلمان شود ناچار است از ترکیه او و کافرو قست که عادی
کرده شد در حال کفر و برای گواهی بعد از آن مسلمان شد پس گواهی داد پس بدرستی که
آن عادل شدن اول کافی است و لو شهد لصاحبه حال قیام النکاح
فلم یقبل القاضی شهادته ولیم یودها حتی وقعت الفرقة بعدهما لم یقبل
محمد رحمه هذا الفصل في الاصل عن ابی یوسف ان القاضی لا یقضی بتلك الشهادة
الا ان یعیدها کذا فی الخط العالی که اگر گواهی داد برای زن خود در حال ثابت بودن نکاح پس
قاضی قبول نکرده بود گواهی او را و نه رد کرده بود تا آنکه جدائی افتاد و میان ایشان بگردد و

امام محمد رحمه الله این حکم را در کتاب مبسوط و روایت شده از امام ابو یوسف که قاضی حکم کند باین
 مکر و قینکه بازگرداند گواهی خود را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لا تقبل شهادة الحد
 في القذف (بدایه) و عینی تمام الحد (در مختار) و ان قاب (بدایه) بکذا نقیبه
 فتح (در مختار) فلو ضرب بعض الحد ضرب قبل علمه فقط لم يروا له تقبل شهادته بوجهه
 و قبول میشود گواهی کسیکه کامل حد زده شده باشد در قذف اگر چه توبه کرده باشد از آن قذف بدو توبه
 کردن او خود را چنانکه در کتاب نسخ القذف ذکر شده است پس اگر بعض حد زده شد پس پیش
 از تمام شدن حد قذف گریخت پس در ظاهر روایت شایسته و قبول میشود بخلاف الحد و حد
 غیر القذف (هدایه) نحو السرقة والزنا و شرب الخمر حیث تقبل شهادته بعد التوبة (عینی)
 بخلاف آنکه حد زده شده باشد در غیر قذف مانند زنی و زنا و آشامیدن شراب که قبول میشود
 گواهی او پس از توبه کردن لو اقام ادبته بعد ما حد علی انه ذی قبلت شهادته بعد التوبة
 الصبیح لانه لو اقام لها قبله لم یحد فکذا لا تود شهادته کذا ذکر الشارح و تمامه العتبات
 و انما یقید بقوله علی انه ذی لانه لو اقام بدینه علی اقراء القذف بالزنا لا یستقر علیه بکونه
 ادبته لما فی فتح القدر من باب حد القذف فان شهد رجلان علی اقراء القذف
 بالزنا یدر الحد عن القاذف فکذا اذا اقام رجلین بعد حد علی اقراءه بالزنا فهو شهادته بوجهه
 اگر قذف کننده بعد از حد زده شدن او چهار گواهی را گذرانید بر اینکه بدو توبه کرده شده زنا
 کرده است قبول کرده میشود شایسته آن قذف کننده بعد از توبه کردن او در روایت
 صحیح زیرا که اگر چهار گواهی را بگذراند پیش از حد زده شدن او در قذف بر زنا
 قذف کرده شده حد زده نمی شود پس همچنین بگذراند چهار گواهی مذکور در حد زده شدن
 گواهی او بعد از آن همچنین ذکر کرده است این حکم را شارح زیلعی در تمام این بحث در کتاب

عقابیست و جز این نیست که قید کرد این حکم باین قول خود که گواهی بدینند بر آنکه زنا کرده است
 زیرا که بدست کسی اگر قذف کننده گوانان گذرانید بر اقرار قذف کرده شده بزنا کردن
 نیست اینک گوانان چهار پند زیر که ذکر شده در کتاب فسخ القدر از باب قذف اینک
 اگر گواهی دادند و مرد و یا یکمرد و دوزن با قرار کردن قذف کرده شده بزنا کردن و نیز
 حد از قذف کننده دفع میشود پس همچنین وقتی که قذف کننده بعد از حد شدن دوم مرد
 شاید بگذارد بر اقرار کردن قذف کرده شده بزنا کردن باز میگوید گواهی او یعنی قبول
 گواهی او بعد از آن و لو قذف رجلا ثم شهد مع شاذة علیها ذیافاذا کان حد
 لم یجد المشهود علیه وان لم یجد القاذف حد الله علیه کذا فی البرزخیه (بجز راقی)
 و اگر کسی قذف کرد مردی را بعد از آن گواهی داد همین قذف کننده با کسی دیگر باینکه آن مرد قذف
 کرده شده بزنا کرده است پس اگر آن قذف کننده پیش ازین گواهی او حد قذف زده شده باشد
 قبول نمیشود گواهی او بزنا یا آنکس پس حد زنا زده نشود آنکس که شاید زنا بر او داده شده و اگر چه
 قذف زده نشده بود آن قذف کننده پیش از گواهی او بزنا یا آنکس گواهی او قبول
 می شود پس حد زنا زده شود آن کسی که شاید زنا بر او داده شده همچنین
 ذکر شده است در کتاب بزایه و لو حد الکافر فی قذف ثم
 اسلم تقبل شهادته بخلاف العبد اذا حد ثم اعتق و هذیه لم تقبل
 لدر مختار اما اذا کان القذف فی حالة الکفر و حد فی حالة الاسلام بطلت
 شهادته علی التابید و لو حصل بعضه فی حالة الکفر و بعضه
 فی حالة الاسلام فی ظاهر الروایة لا تبطل شهادته علی التابید حتی انما لو تآ
 تقبل جرمه بینه و الصحیح جرمه بظاهر الروایة کذا فی البدیع (علل کبری) و اگر چه زده شد

کافر در قذف بعد از آن اسلام آورد و قبول می شود گواهی او بخلاف غلام و قبی که حدزد و شو
بعد از آن آزاد کرده شود قبول نمی شود گواهی او و وقتی که قذف کردن او در حالت
کفر باشد و حدزده شده باشد در حالت اسلام باطل می شود گواهی او تا ابد یعنی هرگز
قبول نمی شود و اگر بعضی حد حاصل شد در حالت کفر و بعضی آن در حالت اسلام او پس
در ظاهر هر روایت گواهی او تا ابد باطل نمی شود تا آنکه اگر توبه کرد قبول می شود گواهی او و چنان
ظاهر روایت صحیح است همچنین مذکور است در کتاب بدایع و اذ الطعن المذعی
علیه فی الشهود انهم عبید فعلی المذعی اقامة البینة علی حقیقه و لو قال هما حدود
فی قذف فعلی الطاعن اقامة البینة رسولیته و قبی که طعن بگوید مدعی علیه در
شاهدان مدعی باینکه ایشان غلامانند پس واجب است بر مدعی گذراندن گواهان بر
آزادی ایشان و اگر گفت مدعی علیه که گواهان مدعی حدزده شده و گانند در قذف پس بر
علیه واجب است گذراندن گواهان باینکه حدزده شده گانند در قذف الفصل الثانی
فیمن لا تقبل شهادته لفقده العلم فی فصل دوم ثناب است در بیان کیسه قبول نشود
شاهدی او بسبب فسق و لا تقبل شهادته من یاتی بابا من الکبائر التي تتعلق
بها الحد للفسق (هدایه) الفسق لا يمنع اهلیة الشهادة عندنا فمعقد النکاح بخصومة و انما
لا انشهاد لتهمة الکذب و قاضیان و قبول می شود گواهی کسی که می آید بدو از یکی از آن گناهای که بیهوده
تعلق میگیرد یعنی قبول نیست گواهی کسی که چنان گناه بیهوده میکند که حد بان لازم میشود از جهت
بودن او و فسق منع نمیکند اهل بودن شهادی را نزد ما مانع از شهادت نمی شود و معقد النکاح بخصومة و انما
این نیست که فسق منع میکند ادامی شهادت را از جهت تهمة دروغ و تکلیفی الفسق الذی يمنع الشها
اقه و علی ان لا یستلزم بکیه و لا يمنع الشهادة و فی الصغائر کان معلنا بنوع فوق مستغ

فایده
اگر مدعی علیه طعن کند که شاهدان مدعی غلامان
و مدعی علیه مدعی است که شاهدان بگذارند بر آزادی
شان و اگر طعن کند که شاهدان در قذف
حدزده شده اند و طعن بگوید که لازم است
که شاهدان بگذارند بر آزادی

فایده
بیان مدعی که منع کند شهادت
توبیان حد و توبیان عدالت

یسمیه الناس بذلك فاسقامطلقا لا تقبل شهادته وان لم يكن كذلك ينظر
 كانت الحسنات اغلب من السيئات والرجل يحتجب الكبار فقلت شهادته
 القمعية هذا هو الصحيح في حد العادلة للعتبة اذا لا بد له من توثيق الكبار
 كلها وبعد ذلك يعتبر الغالب كما ذكرنا فاما الامام بمعية لا تقدر به العدالة
 الشرطية فلا تروى به الشهادة المشروعة لان في اعتبار اجتنابه الكل سد باب
 وهو مفتوح احياء للحقوق (فاضغان وهدايد) ثم بعد الاجتناب عن الكبار
 كلها لا بد من عدم الاصرار على الصغيرة فان الاصرار على الصغيرة كبيرة اقوالا
 فيه من قيد اخر وهو ان يحتجب الافعال الخسيسة الدالة على الدنائة (شرح وقاية)
 وشرح کرده اند علماء جمیع الله تعالی در فتی که منع میکند گواهی را اتفاق کرده اند علماء بر اینکه ظاهرا
 کردن گناه کبیره منع میکند ادای گواهی را و در گناهان صغیره اگر ظاهر کنند و بود نوعی از فسق
 پنداشته شده و اگر مینمایند مردمان او را فاسق مطلق بسبب آن گناه قبول کرده نمیشود
 او و اگر نباشد چنین پس دیده شود اگر شکیهایی او بسیار تر بود از بدیهایی او و حال آنکه اگر گناه
 میشد از گناهان کبیره قبول کرده میشود گواهی او اگر چه نزدیک میشد بکردن گناه صغیره و
 کنار شدن از گناهان کبیره و بسیار بودن شکیها بر بدیها تعریف صحیح است باینکه معتبر است
 در قبول گواهی بدیهه که ناچار است گواه را از بریز کردن از همه گناهان کبیره و بعد از آن معتبر است
 شکیه او بر بدیهی او چنانچه ذکر کردیم ما نزد یکسان بجای صغیره که ضرر نمیزند عدالت شرط کرده شد
 گواهی پس نمیشود بسبب آن شکیهی شرعی زیرا که معتبر کردن همه از همه گناهان صغیره بکردن گواهی
 و حال آنکه گواهی ده است باینکه کرده اند شکیهای مردم پس اگر گناه شده از همه گناهان کبیره ناچار است
 از این شکیهایی که بکردن صغیره زیرا که شکیهی بکردن صغیره و گناه کبیره است پس میگویم که ناچار است

گوای از قید و زنجیر و آن نیست که کنار گنجی که در کارهای شریفه و دلاست میکند بر فرمایگی و بی
 مروی قال الفیلساف من اجتنب الکبائر و فعل صالحة حسنة و سعادتهین صغیر
 فهو عدل وان فعل حسنة و صغیرین لیس بعدل اکمل و دلتها و انفسه است قهستانی رد
 کتاب جامع الرموز که کسی که کنار به میشود از کناران کبیره و میکند صد کار نیک را و نود و گونا
 صغیره را یا یک نفس عادل است یعنی قبول است گوای او و اگر یک کار نیک و گونا
 صغیره را یا یک نفس عادل است و اختلاف تقی و اکبر اثر قیل می سبب الاله ان بالله تعالی
 و حقوق الوالدین و قتل النفس بغير حق و بعت المؤمنین و الزنا
 و شرب الخمر و ذل البعض اسئل مال الیتیم بغير حق و اکل الربوا قد ورد فی الحدیث
 و اجتناب السبع الموقفات الشرب بالله تعالی و السحر و قتل النفس التي حرم الله
 الا بالحق و اکل الربوا و اکل مال الیتیم بغير حق و القوی يوم الزحف و قذف المؤمنین
 لخصاص الغافلات و قد قال علیه الصلوة والسلام الکبائر الاشرار بالله تعالی
 و حقوق الوالدین و قتل النفس و الیمین الغرر فالصحیح ان هذه الاحادیث
 لیست لیان المحصر الکبیر و کما سمي فاحشة کاللوطة و کما منکوح الای او شیطان و قاطع
 حقیرة فالید نیا و لا یخیر الا شیء و قایل به بعضهم ما کان حراما لعینه و اصح ما قیل به ص ما نقل عن بعض
 المحاولین و انه ما کان شیعا بین المسلمین و فيه هتک حرمة الله تعالی و الایس فحی کبیر و کذا
 الاذعان علی المعاصی و الفجور و الحث علیهما من جملة الکبائر الذایم و قیل ما اصر علیه
 المرأ فهو کبیر و ما استغفر عنه فهو صغیر و الاخرجه ما ذکره التکلمین لارسل
 انهم بالنسبة الی ما فوقه صغیر و الی ما تحته کبیر و بعضی یقول انما اختلاف کرده انما اجماع انما تفسیر
 کناران کبیره و بعضی انما تفسیر کناران کبیره و بعضی که درون خود است و بعضی که خارج است و بعضی که در کناران کبیره و بعضی که در کناران کبیره

من رقت الله والامن من مكر الله تعالى وادبع في اللسان التلفظ بالكفر وشهادة الزور
 وقذف المحصنات واليمين الغموس وقذرات في البطن اكل الربوا واكل مال اليتيم ونسب
 النحر واتزان في الفرج والزنا واللواطه واتزان في اليد القتل والسرقة وواحده
 في الرجل الفراء ومن الزحف واحده في سائر البدن حقوق الوالدين ومن الكبار النحر
 وكتمان الشهادة من غير عذر والاظهار في رمضان من غير عذر وقطع
 الرحم وترك الصلوة متعمدا ومنع الزكوة ونسيان القرآن وسب الصحابة
 والخيانة في الكيل والوزن واحذ الرشوة وضرب المسلم بغير حق وامتناع
 المرأة على زوجها بسبب الوقعة في اهل العلم واكل الميتة ولحم الخنزير بغير اضطرار والوطي
 في المحض والقيمة والغيبة والكذب والنياحة والحسد والبكو وترك الامر بالمعروف
 والنهي عن المنكر مع القدرة وقتل الولد خشية ان يأكل معه والحيف
 في الوصية وتحقير المسلمين الظهار بغير نكاح سيدة شهيدته بن عباس رضي الله تعالى عنهما
 اذ كانا كبيره كما يابعضكم ياد كفت وجواب كه آنها يهفتا و نرد كيترند وبعضكم گفته
 كه آنها هفتا و نرد چهار از آنها و دل است كافر شهيدت بخدا تعالي و هميشگي كردن برافرو
 خدا تعالي و نا اميد شدن از رحمت حق تعالي و با من شدن از عذاب خدا تعالي و چهار
 از آنها در زبانت تلفظ كردن با الفاظ كفر و كواهي و اودن بدروغ و دشنام و اودن نكاح
 كه يك پشت از زنا و سوگند كردن بناحق و سه از آنها در شكست خوردن و با و خوردن و ان شيم
 و آشاميدن شراب و دو از آنها در فرج است زنا كردن با زنان و لو اطمحت كردن و دو از آنها در
 دست است شستن و زويدن و يكي از آنها در پايت گزختن از جنگ كافران در روز غزا
 و يكي از آنها در كل بستن ان زردن پروما در است بعضي از گناهان كميرو جاد و كرستيت پويان

خود محض برای مانند گردانیدن او خود را باز نان پس شهادی او قبول نیست اما آن مخفی که
در سخن گفتن او نرمی در اندامهای او شکسته باشد در آفرینش خدا تعالی او را با اختیار از
آن مخفی عادل است و شهادی او قبول است و لا تقبل شهادة الداعر وهو الفاسق

المتمسك الذي لا يبالي بما يصنع كذا في الذخيرة والمعروف بالكذب لا يعد له قلة تقبل
شهادته ابتدا و آن کتاب بخلاف من وقع في الكذب سهوا او استعمل مرة ثم تاب كذا في المصنف و عالمی که گواهی
و لو فاسق پرده در است که باک نیندازد و با پنجه می کشد از همچنین ذکر شده است در کتاب
و کسی که مشهور شد بدروغ گفتن هیچ عدالت نیست و را پس همیشه قبول نمیشود گواهی و اگر
توبه کند بخلاف آنکه واقع شود در دروغ گفتن از روی سهو و یا گرفتار شود بدروغ گفتن
یک مرتبه و بعد از آن توبه کند که قبول میشود گواهی او همچنین ذکر شده است در کتاب بدایع
و المعروف بالعدل اذا شهد بوزر و تاب تقبل شهادته من غير مدة و عليه الاعتماد كذا في

خزانة المفتين (عالمی گوی و خلاصه) وهو المفتي به والمستور مثل العدل في ذلك (مجموعه)
العدل اذا شهد بوزر ثم تاب جاز شهادته الفاسق اذا تاب لا تقبل شهادته
ما لم يمض عليه زمان يظهر عليه اثر التوبة والصحيح ان ذلك
مفوض الى راي القاضى والمعدل (قاضیان) و شخص مشهور بعدل بودن قوی
گواهی بدروغ بدو بعد از آن توبه کند قبول میشود گواهی او بی گذشتن زمانه و بر این
قول اعتماد است همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتين و همین قول قوی
کرده شده است و شخصی که معلوم نباشد حال عادل بودن و فاسق بودن و مانند
و این حکم و شخص غیر عادل و قوی که گواهی بدروغ بدو بعد از آن توبه کند و شهادی او و فاسق
چون از حق خود توبه کند قبول نمیشود گواهی او تا آنکه نگذرد بر او زمانه که ظاهر شود بر او اثر توبه و نشان آن

فایده
گواهی فاسق کننده که فاسق پرده
و گواهی شخصی که مشهور بدروغ
قبول نیست

فایده
یک بعد از آن بودن مشهور
و بدروغ گواهی بدو بعد از آن
توبه کند قبول میشود گواهی او

و صحیح نیست که متعارف آن زمانه سپرده شده است بر بی قاضی و ترکیب کننده و فی الحقیقه الشاهد
 اذ کان فاسقاً فی السر و هو فی الظاهر عدل فاداد القاضی ان یقضی شهادته
 فالخبر الشاهد عن نفسه انه ليس بعدل صح اقتضاه على تقدير ان كان صادقا فالشاهد
 لا یبعد ان یخون نفسه انه ليس بعدل ان فی بطلان الحد (منع الخالق) و در کتاب قاضیان
 ذکر شده که اگر شاهد فاسق باشد و پنهانی و در ظاهر عادل باشد پس قاضی اراده کرد که حکم کند بگوایی او
 پس آن شاهد خبر داد از نفس خود که بدستی که من عادل نیستم صحیح میشود اقرار او بر نفس لیکن
 اگر آن شاهد است که باشد در آن گواهی خود و انیت او را که خبر دهد از نفس خود که من عادل نیستم
 زیرا که در این خبر دادن او باطل کردن حق مدعی است فی العتایه من لجر بلیت ملو یلیع
 فقط عد التدریج و در قضاوی عتایه گفته است کسی که بزرگدانه خود را برای سیکه
 میفرودد ساقط نیست و عادل بودن او یعنی گواهی او قبول میشود و لا تقبل شهادته فاحتمل
 یعنی و بدایه باحوار ادبیه التي تمنح فی مصیبه غیرها و التفتت ذلك مکسبه تا انا و خانیة
 عن المصیبه و دخیل و در مختار اما التي تمنح فی مصیبه افتشادتها مقبولة (جوهرات و ه)
 و قبول میشود گواهی زن نوحه کننده بزرگوار کرده است مصنف حرزنی را که نوحه میکند و در
 دیگر تر غیر خود همین نوحه کردن که سب خود گرفته باشد چنانکه در کتاب تله خانیة نکات محظ
 نقل کرده است اما آن زنی که نوحه میکند و مصیبت غریب گواهی او قبول است و لا مغنیة بل
 و لو لنفسها و یدفع تعقیده بمدا و متما علیه لیظهر عند القاضی (د مختار) و قبول کرده میشود گواهی زن
 سر و در اگر چه سر و برای خود میکند نه بگیری و یشاید مقید کردن این حکم باینکه همیشه کند و سر و در
 تا انا برود سر و در و نزد قاضی و التفتی لله و مصیبه فی جمیع الادیان خصوصاً اذ کان لغناً
 من المراء فان نفس رفع الصوت منها احام فضلاً عن ضم القائله (ع) و سر و در زن بگویند است و در

فایده
 اگر شاهد و پنهانی فاسق و در ظاهر عادل
 بود و از حال خود خبر داد که عادل نیستم
 صحیح است اقرار او بر ولیکن اگر در
 شاهدی خود صادق بود و در وقت اول
 این خبر دادن

وینها خصوصاً وقتی که سر و از زن باشد زیرا که نفس بلند کردن و از از زن حرام است بنا
 آنکه بیعت شود و با آن ولا تجوز شهادت خان و لا خاتنه و لا زن و لا زانیه و لا
 ذی غیر علی اجیه و غیره الخ لیس ان الحدیث فی حق من یجوز و یجوز و یجوز و یجوز و یجوز و یجوز
 خیانت کننده و رانست زن خیانت کننده و نه گواهی مرد زنا کار و زن زنا کار و گواهی کسی
 حد میکند برادر و من خود بدلیل آنکه حد فوق است از جهت منع کردن شارع مسلمانی
 از حد کردن و لا مدمن الشرب علی المولاه از تکب محرم دینه (هدایه و عینی ای شرب
 الا شربه المحرمه فان الاشربة التي لا تحرم ادمانها لا تقطع الشهادة ماله ذکر
 ادمان السكر یقطر شرح و قایم) و لا فرق فی السكر المسقط لها بین المسلم و الذی
 لما فی الملقط و اذا سکر الذی لا تقبل شهادته (و غیر) و قد ذکر ان المراد من الادمان
 الادمان فی النیة و هو ان یشر ب و یكون فی عزمه ان یشر ب کلاً و جده
 و قال الامام السرخسی امر شرط مع ذلك ان یتظاهر ذلك للناس و ینخرج سکران
 فیمن منه الصبیان حتی لو شرب الخمر فی السیر لا تقطع عدل الله و لا بد فی الخمر
 من قید الشرب بطریق الله و ایضا فان شربها للتداوی بان قال له الاطباء
 ان علاج لمرضك الا الخمر فمنها مختلف فیها و لا تقطع الشهادة شرح و قایم و ذکر
 الصدق الشیخ فی شرح ادب القضاء ان الخصم لا یقطع العدالت بشراب الخمر من غیر ادمان و محمد
 شرط الادمان لخطوطها و هو الصمیم الادمان بالفعل و الذی یلزم شرط فی الخمر ان شربها یقتضی قیامها
 و هو موقوف للعدالت من غیر اصرار و انما ذکرنا الخمر الادمان لیس فی حدیثنا ان شرب الخمر و قبول یشود
 گواهی شخصی که یوسفی کند باشد امین چیزیکه سی آند و باشد بطریق باری زیرا که اختیار کرده است
 که حرام است درین و یعنی آشامیدن نوشیدنیهای حرام زیرا که آن نوشیدنیهای که حرام است بنا

همچونگی آشامیدن آنها ساقط نمیکند قبول شدن گواهی را تا که مستی نیارد بلکه پیشگی مستی آن ساقط
 نمیکند قبول شدن گواهی را و فرق نیست در مستی ساقط کننده قبول گواهی میان مسلم
 و ذمی از جهت آنکه در کتاب منقطع آورده است که اگر مست شد ذمی بسبب آشامیدن آب
 قبول نمیشود گواهی او و تحقیق ذکر شده که مراد از پیشگی آشامیدن پیشگی آنست در نیست آن
 که بیاشامد و در قصد او باشد اینکه می آشامد هر وقتیکه بایستد از او گفته است امام شری که شرط
 باین پیشگی آشامیدن اینکه ظاهر شود آن پیشگی نزد مردم و یا اینکه بیرون براید در حال مستی و
 کنند با او کو دوکان تا آنکه اگر می آشامید شراب را در پنهایی ساقط نمیشود عادل بودن او و
 تا جاریست آشامیدن شراب از قید آشامیدن آن بطریق بازی زیر آن آشامیدن شراب
 علاج کردن و اگر در آن چنانکه گوید اوطابیان که علاج نیست ممرض اگر شراب پس در حرم
 آن در وقت اختلاف کرده است ساقط نمیکند قبول شدن گواهی را و ذکر کرده است
 صدر شهید در شرح اب القضا که بدستی امام خصاف ساقط کرده است عادل بودن پدر آشامیدن
 شرب بدون پیشگی کردن آن امام محمد در شرط کرده است پیشگی را برای ساقط شدن عادل بودن
 قول امام محمد صحیح است و پیشگی آشامیدن بفعول یا بنیت در شراب شرط نیست برای ساقط شدن
 عادل بودن پدر آشامیدن که قطره آن بخانه کیوه است و گناه کیوه ساقط کننده عادل بودن است
 بدون پیشگی کردن آن جز این نیست که شایع رحمت الله تعالی ذکر کرده اند پیشگی آنرا برای آنکه آشامیدن
 آن نزد قاضی ظاهر شود و آنکه پیشگی شراب ساقط شدن آنست و بموجب قلیلها و کثرها و القلیل

یطلق علی القطر بالا جماع خلاف المعتبر فانهم یقولون باباحه القلیل قال فی الحدایه و هذا کفر
 لانه جمود الکتاب فانه سماه رجسا و الحرج و هو محرم العین و قد جانت السنه متواتره ان النبی
 علیه السلام حمى الحرج و علیه انعقد جماع الامه و لان قلیله یدعو الی کثیره و هذا من خواص الحرج

که در عزم بودن سید و سلاف نیست زیرا که بدستی بکن از جمله بازی کردن لعبت که دست کسی با آفتاب
 علیار جهنم الله به شعله است اما آن سر و دهی از عزمها بسیار است باشد پس اندک از آن زور و سیاه و عیدنا
 اینبار و است در الاجناس مثل محمد بن شیخ عمن الذی یؤمن مع نفسه قال لا یفتق فی شهادته
 (بخیر) و در کتاب اجناس اگر شده که پرسیده شد محمد بن شیخ از حال کسی که میگوید برای نفس خود شهادتی
 قبول است یا نه جواب گفت منع نمیکند گوئی و اما الرجل الصالح اذا تعفی بذنوبه فحش لا یبطل
 عدلته لانه حکي فحش غیره والذی تعلم شعر العرب انکان تعلم لاجل العبره
 لا یبطل عدلته وان کان فی فحش کذا فی فتاوی قاضیان (علما کیوی) هر دو صالح و قیله سر و کند شعر که در آن فحش باشد باطل نمیشود عادل
 بودن او زیرا که او حکایت فحش دیگر کس نمیکند و آن کسیکه شعر عرب امی آموزد اگر چه بیت و کسر
 عربیت بیاموزد عادل بودن و باطل نمیشود و اگر چه در آن فحش باشد همچنین دیگر شده است فتاوی
 قاضیان و الشاعران کان یجوز له تقبل شهادته وان کان ممدوح و کان اقل مدحه الصدق
 قبلت کذا فی الفتاوی و علما کیوی (شاعر اگر بدی و گریه را در شعر خود میگوید قبول نمیشود
 گوئی او اگر صفت میکرد و حال آنکه بسیار تر صفت و راست بود قبول میشود گوئی او همچنین اگر شده
 در فتاوی تمار شایسته و لا تقبل شهادته من یدخل الحمام من غیر اذ لان کشف العورت و حرام و هله
 و کذا من یشتی فی الطریق لیس فی العلم غیر کذا فی النیایه و غیره قبول نمیشود گوئی آنکس که می در آید در تمام غیر
 آنکه همچنین قبول نمیشود گوئی آنکس که میرود در راهها در یک از که دیگر چیز را پوشیده باشد همچنین شده
 در کتاب نسیه و لا من باک الیه و شرط فی الاصل ان یمکن کل الیه و اضهر الیه لان لا یشکل
 عن میاشته العقود الفاسد و کذا ذلک و هو الهدایه قبول نمیشود گوئی کسیکه با بخور و شرط کرده اما محرم
 در کتاب موطا برای قبول شدن گوئی و این که شبهه بسته نموند با بخور و آن زیرا که انسان کم با خالص می باشد

عقدای فاسد و حال اینکه قاضی فاسد در معنای ریاست و لا تجوز شهادۃ المقاسم
 بالشطرنج و غیره ضایع نیست تا مگر بقول شهادۃ المقاسم که در اینها هر دو مانع و شهادتی که کند و نخواهد کرد
 بشطرنج یا غیر آن پس هر چیزیکه قاضی قبول نشود و گوی او را که قاضی که بزرگتر است و لا من یفهم
 بالحدود و الشطرنج (هدایه) و اللعب بالشطرنج یمنع قبول الشهادۃ بالاجماع اذا کان مدعی علیه اوقفا
 او فتوۃ الصلوة او اکثر علیه اللغو الکذب و الباطل (عینی هدایه) او یلعب بید علی الطرف او یک
 علیه فسقا (تنویر) کالشم و القذف (سراج و حاج) فاما مجرد اللعب بالشطرنج فلیست
 مانع من الشهادۃ لان الاجتهاد فیہ مساعا (هدایه) فان الشافعی و مالک و احمد
 قالوا باجتماع الکراهۃ عندنا و احمد ح حمله (عینی هدایه)
 و قبول نشود و گوی کسیکه قاضی میکند نزد شطرنج و بازی کردن بشطرنج منع میکند قبول شهادت
 گوی را باجماع علماء جمیع ائمه تعالی و تسبیح یکیشکی کنند باشد بر آن یا قاضی کند یا قاضی
 فوت شود یا بسیار سوگند دروغ و باطل را بر آن کند یا بازی کند بان در راه یا بر آن ذکر کند
 فسق را مانند ششام اذن یا قذف گفتن یا باجر بازی کردن بشطرنج پس نیست منعی که منع کنند
 از گوی زیر آنکه در آن اختلاف مجتهد را باری بر او شدن است پس بدستیکه امام شافعی امام
 مالک و احمد تعالی قائلند بر او بودن آن یا مکروه بودن و نزد ما و امام احمد حرام است
 و اما اللعب بالنرد و سائر ما یلعب به فانه مجرد و یمنع قبول الشهادۃ لانه فسق بالنظر هو قولهم ملعون من لعب
 و الاجماع الناس علی غیر ذلک بخلاف اللعب بالشطرنج فان فی اختلافنا بین الناس کلامه و المجتهد و وجهه برین
 و اما بازی کردن نزد دیگر چیزیکه بازی کرده شود بان پس مجرب بازی کردن بان منع میکند قبول شهادت
 گوی را زیرا که آن فسق است بصریح حدیث شریف آن این توان بنمیزد علی علیه و سلم است که فرموده است
 ملعون من لعب بالشطرنج و از جهت اجماع است بر حرام بودن آن بخلاف بازی کردن بشطرنج

و شتر بد آن مست شده و الا که یک دو و مانند در آن می رود است گواهی او مکرر نیست که
 در آن بسیار کارهای ناشایسته واقع شود چنانکه قص کنند بان پس داخل میشود در حدی که با
 و گمان بان کبیره و در وقت عادل بودن ساقط میگردد بان همچنین ذکر شده است در کتاب سبط
 و فی الولول الجیة اللعاب لصلون یوریه الفریسته جازت شهادته لا یغیر غطوره و فی الحائنة
 الملاعبة بالاهل و الفرس لا یقبل العدالته الم عن الفرائض (ج ۲)
 و در فتاوی و الولولیه ذکر شده است که بازی کنند بچوگان و مرد و او بان بازی فرموده باشد
 یعنی سواری و سپشناسی روست گواهی او زیرا که آن منخ کرده شده نیست و در فتاوی
 قاضی خان ذکر شده است که بازی کردن کسی با اهل او یا با سپه باطل نمیکند عادل بودن او را
 تا آنکه آن بازی کردن او را از غیرها منع نکند و لا تقبل شهادة الرقاص
 و المشعوذ کذا فی العبدی شرح الحلی (عالمی) و قبول نمیشود گواهی رقص کننده و گواهی سحر کرده
 و چشم بند کرده شده همچنین ذکر شده است در کتاب جمعی شرح برای و فی مناقب ابی حنیفه
 لا تقبل شهادة البخیل و قال مالک ان افطر فی الخمر لا تقبل قال الزبیری و فی النهاية
 شهادة البخیل لا تقبل فالظاهر انه اذا بد من یبخل بالواجبات كالزکوة و نفقة
 الزوجات و الاقارب (سعدی) و در مناقب امام ابو حنیفه ذکر شده است که قبول نمیشود گواهی
 و گفته است امام مالک حمه الله علیه که اگر کسی را بیک در بخل قبول نمیشود گواهی او و صاحب کتاب یلغی گفته است
 که در کتاب بنیای آورده است گواهی بخل قبول نمیشود پس ظاهر نیست که بدستی اراده کرده است بخل کسی را
 که بخل با او کردن و اجابت میکند مانند او اگر در زکات و دادن نفقه زنان خود و قریبان خود و الا که
 اخر الفرض بعد وجوب بان کان له وقت معین كالصو و الصلوة بطلت عدا الله الا ان یكون
 وان لم یکن له وقت معین كالزکوة و الخ اختلاف الروایة فیہ و المشایخ هم و ذکر الحاصی هم

فانید
 قبول نیست شهادت
 رقص کنندگان

فانید
 قبول نیست گواهی بخیل

فانید
 کسی که تا آخر نمیکند نفقه

محتاج از وجوب شدن آن

که آن فرض وقت معلوم

مانند زکوة و نماز باطل

نمیشود عادل بودن او

و اگر آن وقت معلوم

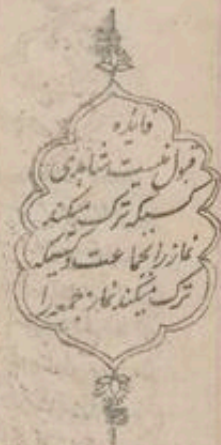
مانند زکات و حج پس تا آخر

زکات شامی او قبول نمیشود

و تا آخر ساقط نمیشود

عادل بودن او

عن قاضی القضاة علی بن محمد بن ابی طالب (رحمته الله) عن غیره عن رجل قال لرجل من الفقهاء
 ابوالمیث و قال الامام محمد بن النعمان (رحمته الله) و کذا من اشتهر بکونه ماله و کذا من اشتهر
 باسک اللام (جوهه نیره و عالمگیری) و کذا من فرض را بعد از واجب شدن آن تاخیر
 پس اگر برای آن فرض وقت معلوم باشد مانند روزه و نماز عادل بودن او باطل میشود مگر اگر
 نشود که تاخیر آن فرض بسبب عذری باشد و اگر برای آن فرض وقت معلوم نباشد
 مانند زکات و حج اختلاف روایت شده است در آن و شیخ رحمه الله تعالى
 در آن اختلاف کرده اند و امام خاصی را نقل کرده است از قضاوای قاضی خان که فتوی
 بساقط شدن عادل بودن است در تاخیر زکات که بغیر عذر باشد بخلاف از حج
 که تاخیر آن عادل بودن ساقط نمیشود و همین قول فتوی کرده است فقیه ابولیت رح
 و گفته است امام محمد بن النعمان قاضی خان که فتوی همین قول است و همچنین قبول میشود
 اگر کسی که یک شهور شده باشد بر برگ کردن زکات مال خود و همچنین
 کسی که یک شهور شده باشد بخوردن حرام و فی البیضاویة لا يجوز شهادة من یک
 الصلوة علیها عیال ترکها جانا شهر (رحمته الله) بعد کون الامام لاطعن علیه یحیی
 و لاحاله ان کانت اولاد کان یکن معتقدا افضلیتها اول الوقت و الامام یؤخر الصلوة او یحکم
 لا تسقط عدالة بالترك کذا یترک لجمعة من غیر عذر منهم من استغفلها بجمعة واحدة کما یقال
 و علی الفتوی و منهم من شرط ثلث مرات کالسجدة و الاول اوجب لکن قد منعه ان یحکم
 بسقوط العدالة بارتکاب الکبیرة فیتحتاج الی الظهور و هذا اذا ترکها جانا و رغبته عنها علی
 ما اذا ترکها لم یضرب اولیة المسافة او تأویل بان کان یفسق الامام بارتکاب الکبیرة
 او یضلل لا تبطل عدالته و علی ما یقال ان کتاب بر ازیه ذکر شده است که قبول میشود



گو ای کسیکه ترک میکند نماز خواندن را بجهالت یعنی اگر ترک میکرد آنرا از جهت بیاباکی دست یکبار و خدا
بودن امام که طعن بر او نباشد نه در دین او و نه در حال او و اگر تاویل کننده باشد در ترک نماز بجهالت بیگانه
داشته باشد بهتر بودن نماز در اول وقت امام تاخیر میکرد در خواندن نماز و یا غیر این دیگر تاویل شرعی میکرد
ساقط نمیشود عادل بودن او ترک کردن نماز بجهالت همچنین قول نمیشود گو ای کسی که در نماز جمعیه غیر قصد
شرعی پس بعضی از علما از جمله تلامذۀ نقالی کسی است که ساقط میکند عادل بودن او را یکی ترک کردن نماز جمعیه
امام جلوانی در وجهین قول قوی است بعضی از ایشان کسی است که شرط کرده است بار ترک کردن نماز امامت نام
شرعی رد و قول اول قوی است از روی دلیل لیکن ما پیشتر وایت کردیم و اعلم امام شری که بدست خط ساقط
شدن عادل بودن کسی بخلاف کردن کنگره کبیره محتاج است بظاهر شدن منق از آنکس و این حکم قولی گو ای کسی
ترک کننده نماز جمعیه وقتی است که ترک میکند از جهت بیجاکی و بی خواش بودن نماز جمعیه غیر
شرعی تا وقتیکه ترک میکرد نماز جمعیه از جهت بیاری یا از جهت دوری او و یا از جهت تاویل شرعی یا بیگانه
فقیر میکرد امام بسبب کردن او گناه کبیره را و یا نسبت میکرد امام را بکفر یا باطل نمیشود عادل
بودن او قبل شهادة الافلف الا اذا تركه استخفا فابا الیدین (هذابید) وهو الکید الذی ترک
العتان بغیر عذر (فایضمان) و به نأخذ البحر فان كان يعرف ان العتات مستلانه
توك العتات لحوف علی نفسه لا یبطل عدالتہ و توك كل ذی یجتہ
لان اباحت الذی یجتہ تعتمد الملة و انه یعقد ملة التوحید (فایضمان)
و تجوز صلواته و امامتہ و عندنا هو سنة لما روی عنه علیہ السلام انه قال
العتان للرجال سنة والنساء مکرمه (فیر القدر) اذ جماع المصنوع الذی قال المجلد آدم كان النساء
یخصن فی زمن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و لم یقدروا الا العتات و قنما معلوما و قد رد
للناخون و اختلفوا العتات ان اول وقته سبع سنین و آخره اثنا عشر کذا فی الخلاصة (بحر)

و قبول شود گواهی ناخته مگر قبول نمیشود وقتی که گذاشته باشد آنرا از روی یک شمر
 دین و این ناخته که گواهی او قبول نیست کسی هست که بعد مردان رسیده باشد و خفته
 کردن را بغیر از غدر ترک کرده باشد و همین قول ما عمل میکنیم پس اگر اعتقاد داشت
 که خفته کردن سنت است مگر ترک کرده بود آنرا بسبب ترسیدن بر نفس
 خود باطل نمیشود عادل بودن او و غدر بوجه او خورده میشود زیرا که حلال بودن بند
 بنا بر ملت است و بدستی که ناخته اعتقاد در ملت توحید آورده و ناخته کردن
 سنت است بدست سیل آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که خفته کردن مردان
 سنت است و زنان را موجب عزت است زیرا که جل و زنان خفته کرده شده اند نیز
 میباشد گفته است امام طوای رحمة الله تعالی علیه که بودند زمان که خفته کرده میشدند و
 صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم و حضرت امام عظیم رحمة الله تعالی علیه معلوم
 نموده است وقتی را برای خفته و مشایخ متاخرین از پیغمبر الله تعالی وقت را برای
 آن مقرر کرده اند و در آن اختلاف کرده اند که کدام وقت است و قول برگزیده
 شده آنست که اول وقت آن هفت سالگی است و آخر وقت آن دوازده سالگی
 است همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصه الفتاوی من کرامه فتاوی الفتا
 قیل فختان الکبیر اذا مکن ان یختن نفسه فعل الاله یفعل الا ان یمکن
 ان یفوج او یستری ختانه فختنه و ذکر الکبری یختنه الحامی و کذا عن ابن مقفال
 لا یاس للحمای ان یطاع عورة غیره بالنور و رجس لکن قیده
 بما اذا کان یغض بصره و یمکن له المختار در کتاب کرامه فتاوی عتابیه
 ذکر شده است که گفته اند بعض مشایخ از پیغمبر الله تعالی در خفته کردن شخص

در اوست از ناخته و امام است او

بالغ اینکه اگر امکان داشت که خود را خسته کند بکند خود او را اگر خود او بخت
خسته کند خود را اگر که قدرت باشد او را که بکلیج بگیرد زنی را یا بجزد کینز خسته کند
پس خسته کند او را همان زن او یا کینز او و امام کرخی رحمه الله تعالی علیه
ذکر کرده است که خسته کند او را حامی و همچنین روایت شده است از ابن
مقاتل رحمه الله تعالی علیه که باک نیست مرثی را اینکه طلاق کند عورت
دیگر را با یک ولیکن مقید کرده است این حکم را بآن وقتی که پوشیده چشم
خود را و تقبل شهادة الخصی اهدیه او عینی) اذا كان

عدلا لانه لا مانع لان حاصل امره ان لا يظلم نعمة
لو كان ارتضاه لنفسه وفعله مختارا منع وقد قبل عمر شهادة علقمة بن قيس
بن مطعون رواه ابن ابي شيبة بسنده افتح القدير و قبول میشود گواهی
خصی و قستی که عادل باشد زیرا که منع کننده قبول گواهی او چیزی نیست
زیرا که حاصل کار او همین است که بر او ظلم کرده شده است آری اگر خصی شدن
برای خود برضای خود قبول کرده باشد و با اختیار خود آنرا کرده باشد منع میشود
قبول گواهی او و بد رستی که قبول کرده بود حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گواهی علقمة بن خصی را بر دست داده پس مطعون رضی الله تعالی عنهما چنانکه
روایت کرده است این را ابن ابي شيبة رضی الله تعالی عنه بسند و تقبل

شهادة الاقطع اذا كان عدلا لما روي ان النبي صلى الله عليه وسلم
قطع يد رجل في السرقة ثم كان بعد ذلك يشهد فيقبل شهادته
دنه منهم استكماله لاد المحتار او قبول میشود گواهی یک دست و بریده شد باشد زیرا که

فایده
گواهی خصی قبول است مگر قبول
اگر بر آن رضایت داشته باشد و با اختیار
خود آنرا کرده باشد

فایده
گواهی دست بریده قبول
است

روایت شده است که بد رستی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برید دست مردی
 در زدی بعد از آن که آن مرد گواهی داد پس قبول کرد گواهی او را چنانکه در کتاب پنج
 الخطار ذکر شده است و تقبل شهادت و ولد الزنا ابداً و عینی او و لو بالزنا (در حقیقت)
 لان فسق الابوين لا یوجب فسق الولد کفرهما و هو مسلم (همدایم)
 و قبول میشود گواهی ولد زنا اگر چه شاهی داده باشد زیرا که فسق پدر و مادر واجب
 نمیکند فسق ولد را چنانکه کفر پدر و مادر واجب نمیکند کفر ولد را و حال اینکه آن مسلمان
 باشد و شهادت الحقیقی جائز (ابداً) اذ اشهد مع رجل وامرأة (فتح القیدی)
 والمراد بالخنثی المشکل وهو امرأة فی الشهادة کذا فی السراج الوهاج
 (بحر) و یفتی ان لا تقبل شهادته فی الحدود و القصاص کالنساء
 (عنایم) فلو شهد مع رجل واحد وامرأة واحدة لا تقبل الا اذا زال
 الاشکال بظهور ما حکم به بانه رجل وامرأة یعمل بمقتضاه (فتح القیدی)
 و گواهی خنثی یعنی چیز و هست وقتی که گواهی دهد بیکم و یک زن و مراد بخنثی خنثی
 مشکوک است و او کسی است که فرج و ذکر هر دو مشتبه باشد و علامت یکی از مردی و زنی
 در او ظاهر نشد و باشد یا بعضی علامت مردی و بعضی علامت زنی در او ظاهر شد
 باشد و این چیز در باب شاهی زنست همچنین ذکر شده است در کتاب
 سراج و نایب و میثاق که شاهی او قبول نشود و در حدود و قصاص چنانکه شاهی
 زنان در حدود و قصاص قبول نمیشود پس اگر گواهی داد بیکم یا بایک زن گواهی
 او قبول نمیشود مگر گواهی او قبول میشود وقتی که مشکوک بودن او دور شود بظاهر
 شدن آن علامتی که بسبب آن حکم کرده میشود با اینکه او مرد است یا زن پس

فایده
 شاهی ولد زنا قبول

فایده
 گواهی خنثی قبول است مگر در حد
 و قصاص

عمل کرده میشود بمقتضای آن علامت چنانکه اگر ریش شید یا طوی کرده میشود
 حکم مبروری او میشود و اگر خالیه شد یا جل بر دشت حکم برنی او میشود و شهادة العمال
 جائز و للمراد عمال السلطان عند عامة المشايخ (هدایا) یعنی الذین كانوا
 السلطان فی ذلك العصر لان الصلاح كان غالباً علیهم (یعنی) و هم الذین
 یعینون السلطان فی اخذ الحقوق الواجبة كالخراج و زکوة السوائف و نحوهما
 (کفایا) الا اذا كانوا اعواناً علی الظلم (هدایا) کما فی زماننا فالصحيح
 من الجواب انه لا تقبل شهادتهم لان الظلم غالب فیهم (یعنی) و علی کبری
 و گواهی عاملان روست و مراد ایشان عاملان پادشاه است نزد عامه علماء
 تعالی یعنی آنکسانی که مدوکار پادشاه آن زمانه بودند زیرا که صلاح و نیکوکاری
 غالب بود بر ایشان و این عاملان که گواهی ایشان قبول است کسانی اند که مدوکار
 می کنند پادشاه را در گرفتن حقهای که واجب اند بر مردم مانند خراج و زکات چنان
 پایان چرخنده و مانند آنها مکر قبول نمیشود و گواهی عاملان پادشاه اگر مدوکاران بظلم باشند
 چنانکه در عاملان زمانه ناپسند صحیح از حکم آنست که گواهی ایشان قبول نمیشود زیرا که
 در ایشان ظلم غالب است و قیل اراد بالعمال الذین يعملون
 باید بهم دیواجرون انفسهم للعمل (بحر و کفایا) و یذبحون لا ینکثون الکذب
 و الخلف فی الوعد و کذا یذبحون ان تكون تلك الحرفة لا تقربهم بان تكون حرفة با
 واجداه و لا فلا مرونة له اذا كانت حرفة دنیة ای بان کان
 ابوه تاجراً و احترف هو الحیاکة او الحلاقة او غیر ذلك فلو
 شهادة له (بحر و تکملة) و المختار بوجوب شهادتهم لانه تعالی گفته اند که اولاده که روست

فایده

گواهی عاملان پادشاه قبول است
 اگر صاحب صلاح باشند و معاً
 بظلم نباشند و اگر معاً بظلم
 قبول نیست

فایده

گواهی آنکسانی که دست بکارند
 یا مدوکاری میکنند و دست بکارند
 در و عدله نگند و بسط در و عدله نگند
 سبب قبول یا نباشد

بعاملانیکه گواهی ایشان قبول است آنکسانی را که بدستهای خود کار میکنند و نفسهای خود را بزرگواری
 میدهند و میسازند اینک این عامل که گواهی او قبول است بسیار دروغ گوید و بسیار فحاشی
 وعده نکند و همچنین میسازد اینک آن کسب لایق و باشد باین طریق که کسب پدران و پدگان
 او باشد و اگر چنین نباشد پس مر او را مروت نیست اگر آن پیشه نالایق و خسین بود یعنی
 بانیطور که پدرش سوداگر بود و خود او کسب میکرد و جویای را و یا سرتراشی را یا غیر
 پس مر او را شاهدی نیست فالماصل ان المعتر العدالة ولا نظر الى الحرقة
 الا اذا عدل عن حرقة آباءه الشریفة الى الحرقة الخسینة
 اذا كان بلا داع اليه من عجز او عدم اسباب او قلته يد
 تقصره عن حرقة ابيه ولا سيما اذا كان ابوه او وصيه علم
 فی صغره هذه الحرقة الدنیة فکبر وهو لا یعرف غیرها
 اما اذا كان بلا داع فیدل علی ذلته و عدم مروت و بمباراته
 و هذا مما یسقط العدالة ما لو كان اتقاه لاحد هذه الاعذار الذکوة فقبل اذا
 عدل و لوجه لود شهادته (نکته در الحقائق) پس حاصل کلام نیست که معتبر در قبول گواهی کسی
 بودن شاهد است و کسب او دیده نمیشود مگر کسب او دیده میشود وقتی که برگرداند از کسب
 و خوب پدر خود کسب خویش اگر برگشته باشد از کسب پدر خود بغیر از خواننده بآن کسب
 خویش یعنی گردیده باشد بغیر از عذر مانند عاجز بودن که کسب یا بسبب نبودن سبب
 آن میاستبب کم بودن توان او که او را منع میکرد از کسب پدر او خصوصاً وقتی که پدر
 میاوصی او آموخته باشد باو آن کسب خویش را در زمانه ضرری او و بعد از آن
 کلان شده باشد و حال آنکه یادنداشته باشد دیگر کسب غیر از آن اما وقتی که

از کسب پد گزیده باشد بغیر از کسب خنثی پس آن گزیدن او دلالت می کند
بر ضرر و یا یکی و ناجوانمردی و بیایکی او و این مندر و یا یکی از آن قبیل است که سابقین
عادل بودن او را اما اگر برگشتن او از کسب نفیس پر کسب خنثی از جهت یکی از این
مذکوره باشد پس گواهی او قبول میشود اگر عادل باشد و بیج و جنیت رد کردن گواهی او
و ذکر صد و الشهدان شهادت رئیس لا تقبل و کذا الجانی ای جانی الظلم
والصراف الذی یجمع عنده الدراهم و یأخذها طوعا لا تقبل و قد مننا
عن البز و می آن القاضی بتوزیع هذه للتوائب السلطانیة و الجایان
بالعدل بین المظلمین ما جردوا ن کان اصله ظلما فقلی هذا تقبل شهادته
و المراد بالرئیس رئیس القرية و هو المسمى فی بلادنا شیخ البلد و هو من
اعون الناس علی الظلم لغيرهم غیر ظلم الناس لا انفسهم خاصة و
یسمى فی بلادنا شیخ الضیعة و مختار القرية و مثل ما یعرفون فی المراكب و هم
الذین یعرفون عن قدر الأشخاص الذین فی المراكب لیاخذ الحاكم منهم شیدا معلوما
و المعرفاء و جمیع الاصناف و هم متابع الخوف و القدر و یجوز ان یكذبوا و ذکر کردیم است
بدستی گواهی مترقم قبول میشود و همچنین قبول نمیشود شاید جمعی کنند تا و انباء یعنی جمیع کنند و ظلم
و شاید ای آن صراف که این بهای را جمع میشود و برضای خود آنرا میگیرد و قبول نمیشود و پیشتر ذکر کردیم
از کتاب بزد و می که یکد ایناده باشد بتقسیم کردن این و انباء می ظلم حادشای پادشاهی بعضی میان
مسلمانان ثواب داده میشود پس اگر چه اصل آن ظلم است پس باین قول قبول میشود گواهی یکس قسم است
بعادل میکند و او بهتر مترده سب و او در شهرهای مانا نبوده شده است و او را نهاده و او را
مردم است بظلم برای دیگری غیر ظلم کردن مردم خاص برای نفسهای خود و این مترقم

فایده
قبول نیست گواهی عین و گواهی
سیدان تا و انباء پادشاهی که ظلم
نموده و جمیع میکند و گواهی
کسب در میان او جمع میشود و گواهی
در کسب اندازد و مردم را معلوم میکنند
آرای آنکه عالم از این از چیزی غافل
نمید

امید شده است بخواج زمین و اختیار داده و مانند بهتر است درنا قبولی گواهی
 کنندگان در کشتیها و ایشان کسانی اند که تعریف میکنند اندازه آن مردم را که
 در کشتیها برای آنکه حاکم بگیرد از آنها چیز معلوم را بنظم و مانند بهتر است درنا قبولی گواهی
 تعریف کنندگان در تمامی اقسام کسب گران و ایشان بزرگان کسب گرانند
 و به یعلم ان شهادة الفلاحین شیخ قریبتم و شهادتهم للقسم
 الذی یقسم علیهم و شهادة السعیه الحاکم و عاملهم و من له نوع و لا
 علیهم لا تجوز لکنه مقید بما اذا کانوا یحضون و هو ما اذا کانوا مائة فاقبل رتکله رد المحتار
 و باین حکم که ذکر کردیم معلوم شد آنکه گواهی کث و رزان و بزرگان برای خواجده ایشان
 و گواهی ایشان برای قمت کنند که قمت میکند بر ایشان گواهی عیت برای حکم و عامل خود
 و برای سیکه او را بر ایشان یک نوع تصرف باشد روانیت اگر ایشان
 در حطب می آمدند و آن صاحب آمدن ایشان آنست که اگر ایشان صدکس
 بودند و یا کمتر از آن و فی شرح المنظومة امیر کبیر ادعی فشهد له عما
 له و نوابه و رعایا هم لا تقبل کتهادة للزارع لوب الارض (بحر)
 قال الرملى یؤخذ منه ان شهادة خدام المملای زمین له کما زعمه للعبد
 لم یلا و كذلك لا تقبل وهو ظاهر ولا سیمافی زماننا هذا و قد
 لغت به مراراً و مثله فی شهادات جامع الفتاوی
 بصیغة اعوان الحکام و الوکلاء علی باب القضاة لا
 تسمع شهادتهم لاهم ساعون فی ابطال
 حق المسحق و هم فاسق (منحة الخالق)

فایده
 قول نیست گواهی بزرگان برای خواجده ایشان برای آنکه قمت کنند و کسب گران را
 در کشتیها و گواهی عیت برای حکم و عامل
 و نواب و ولایت بر ایشان آنست که بزرگان
 و دولت آن و شهادت باید و انقدر صدکس
 بر ایشان است

فایده
 قول نیست گواهی خدام المملای
 امیر کبیر برای و گواهی عیت بر ایشان
 برای لعم و گواهی عیت بر ایشان
 غلام باه و طراز باشد

و در شرح کتاب منظومه ذکر شده است که امیر بزرگی دعوی کرد پس گواهی دادند
برای او و عاملان و نمایان او و رعایای ایشان قبول نمیشود این گواهی مانند گواهی
گشت گری برای صاحب زمین و گفته است رملی بر که گرفته میشود این حکم اینکه
گواهی آن خادمان او که باو لازم باشند مانند لازم بودن غلام با مولای خود
به چنین قبول نمیشود و این حکم ظاهر است خصوصاً در زمانه ما و تحقیق همین حکم چند
قوی داده ام و مانند این حکم در کتاب شصادت جامع الفتاوی ذکر شده
بلفظ پیاده کان حاکمان و آل و کیسانی که بدر و از قاضیان بجهت و کالت
میباشند شنیده نمیشود گواهی ایشان زیرا که ایشان سعی کنند گانند
در باطل کردن حق صاحب حق و ایشان فاسقانند قال و ملی غاشبه

المسخ فی اجادات البوازیة لا تقبل شهادة الدلال و
محضر قضایة العهد والوکلاء للفعلة والصکاک (اد و مختار)
گفته است امام رملی در حاشیه کتاب مخ الغفار اینکه در کتاب اجارات
فتاوی بزازیه ذکر شده است که قبول نمیشود گواهی دلال و گواهی یکیک حاضر
نمیکند خصوصاً گشت کاران از قاضیان زمانه و نه گواهی کسانی که وکیل میشوند
در دعویها و خصوصاً و نه گواهی نویسنده گان کاغذهای شرعی قال فی
البوازیة و شهادة الصکاکین تقبل فی الصحیح اقول و سیاتی
انها لا تقبل شهادة النخاس وهو الدلال الا اذا کان
عدلاً لا یخلف ولا یکذب و نقل عن السراج و قد رایناه
فی کلامهم کثیراً اقول قد ظهر من هذان

فایده
گواهی نویسنده کاغذهای شرعی
قبول است اگر سبب نمی کرده و در
استغفاره و اگر استغفاره کرده
را میگرداند گواهی ایشان قبول
نمیشود

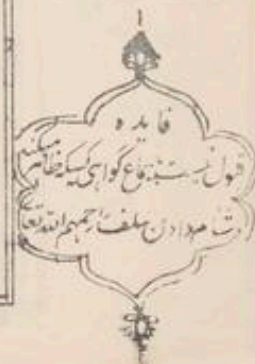
شهادة الدلال والصكاك ونحوهما لا ترد لمجرد الصنعة بل لمباشرة
 ما لا يحل شرعاً واسما تنصيص العلماء على من ذكر لا
 شتماً ذلك منه (تكملة) قال الرملي رحمه الله في الكل ما لم يغلب
 عليه الصلاح اما اذا غلب عليه الصلاح فقبل منفعته ان كفته هت در کتاب سزاوارست که
 نویسنده گان کافه های شرعی قبول کرده میشود در قول صحیح من میگویم که زودست کسی یا اینکه
 بدستی قبول میشود گواهی خاص و اولال است که قبول میشود وقتی که عادل باشد که سوگند بخورد
 دروغ نگوید و از کتاب سراج و لوح نقل شده است که تحقیق دیده ایم دروغ گفتن را بسیار در
 ایشان و من میگویم که این قول ظاهر شده که گواهی دلال و نویسنده کافه های شرعی و تأیید
 ایشان رد نمیشود از سبب مجرّد کسب ایشان بلکه رد میشود از سبب اختیار کردن ایشان
 چیز را که حلال نیست از روی شری که سوگند خوردن و دروغ گفتن است مثلاً و جز اینست
 که تصریح کردند علماء رحمهم الله تعالی بنا قبولی گواهی کسانی که ذکر شده است سبب مشهور است
 این تیر غیر حلال است ایشان گفته است امام علی رحمه الله که محل تا قبول شدن گواهی متناهی
 ایشان است که غالب نباشد بر ایشان صلاح و نیکویی اما اگر غالب باشد
 بر ایشان صلاح و نیکویی پس قبول میشود گواهی ایشان و لا تقبل شهادة
 ضمان الجملات فی بلادنا لانهم کلهم اعوان علی الظلم و کذا کل
 من شهد علی اقرار باطل و کذا علی فعل باطل مثل من یا
 سوق الفحاسین مقاطعة و اشهد علی ثقیفما شهودا قال المشیخ ان شهدوا حل
 علیهم للعون لانه شهادة علی باطل و تکلمه و ستم القیدی
 و قبول نمیشود گواهی ضمانان اطراف یعنی گواهانان بندر بازیرا که تمامی ایشان مددگارند



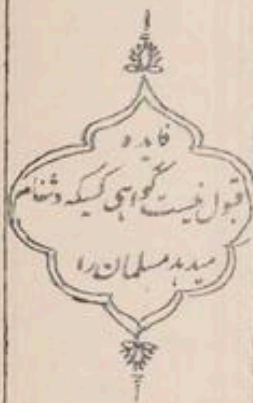
بظلم و بیخین قبول نشود گواهی کسی که گواه شده باشد باقرار باطل یا بکار
باطل مانند کسی که بگیرد بازار نخاسان و چهارپای فروشان را از دفتر بقطعه از مال
و خراج و تاوان بران معتد میکند و شاید بگیرد بقیال آن مقاطعه کردن باشد
را گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که اگر گواهی دادند آن شاهدان باخین کارهای
باطل نازل میشود لعنت برایشان زیرا که این گواهی است بر کار باطل قال
مؤید زاده سنن الصفار عن رجل اخذ سوق النخاسین مقای
طعة من الديوان و اشهد علی کتاب المقاطعة انسانا
هل لمان يشهد قال عدل المقاطع والمقاطع عن سبيل الرشاد اذا
اشهد حل عليه العن ولو شهد علی مجرد الاقرار وقد
علم السبب فهو ايضا ملعون ويجب التورع عن تحمل مثل هذه الشهادة
وكان كل افراد كان بناؤه علی حرام (تكملة وقاضیان) گفته است مؤید زاده
که پرسیده شد امام صفار رحمه الله علیه از حکم مردی که بازار چهارپای فروشان را
بطریق مقاطعه از دفتر گرفته باشد و گواه کرده باشد بنوعی که آن مقاطعه انسانی
را آیار و است آن انسان را که گواهی بدهد باینکه گفت امام صفار رحمه الله علیه در جواب
که مقاطعه دهنده و مقاطعه گیرنده هر دو گردیده اند از راه رست و قبی که گواه
میگرد نازل میشود بر او لعنت خدا و اگر گواهی داد بجهت اقرار آن مرد بکفرتن
مقاطعه و تحقیق سید است سبب اقرار او را پس این گواه نیست لعنت
کرده شده است و واجب است همیشه کردن از برداشتن مانع
این گواهی بر هر افسار ری که بنای او بر کار حرام باشد قال الخیر الوصلی ح



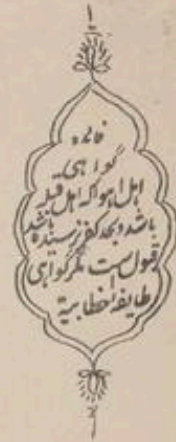
فی فتاواه فی رجل قاطع علی مال معلوم احتساب سریتہ هل یصح
 ذلك ام لا اجاب لا یصح ذلك باجماع المسلمین فلا یطالب
 المحاسب بما التزمه من المال ولا یصح الدعوی فی ذلك ولا
 تقام البینه علیه ولا یجمل للقاضی سماع مثل هذه الدعوی
 سواء وقعت بلفظ المقاطعة او بالالتزام ولا فرق بین مقاطعة
 الا احتساب ومقاطعة القضاء فعلى المقاتع علی القضاء
 ما علی المقاتع علی الاحتساب ولا یشال عن جوازہ بل یسل عن کفر مستحله
 ومتعاضیه کما فی البیوضیة انکم لم یکنتم یقولون انما یرحم الله در فتاوی خود در حق مردی که
 بمقاطعه گرفته باشد محاسب شدن قرید را بعوض مال معلوم آیا صحیح میشود این مقاطعه
 ادیانہ جواب گفت کہ صحیح نمیشود این مقاطعه با اتفاق مسلمانان پس طلب کرد
 نمیشود از محاسب آن چیزی از مال کہ بر خود لازم کرده است و صحیح نمیشود دعوی
 اجاره دهنده در این مال و نه شنیده میشود گواہی بر او و حلال نیست قاضی را
 شنیدن مانند این دعوی برابر است کہ دعوی معی واقع شده باشد بلفظ مقاطعه بلفظ
 یعنی خواه معی و دعوی خود بگوید کہ بمقاطعه گرفته است یا بقدر مال یا بگوید کہ لازم کرده است خود
 قدر مال را شنیدن آن قاضی را حلال نیست فرق نیست میان مقاطعه گرفتن محاسبی بمقاطعه گرفتن
 پس بمقاطعه گیرنده قصاص است آنچه از گناه کہ بر مقاطعه گیرنده احتساب است پدید آید حکم
 روا بودن آن بگوید پدید شود اگر کفر حلال پیدا رنده آن و اگر کفر گیرنده آن کما یا کافر میشود یا نه
 همچنین ذکر شده است در کتاب باریہ ولا تقبل بالاجماع شهادتہ من یظهر سب
 السلف (بدایین و تکلم) كالصحابۃ و اولت ابعین و منہم ابو حنیفہ رحمہ



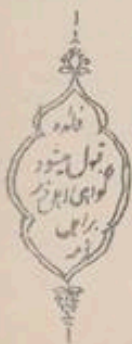
وكذا العلماء وفضل ابو يوسف رحمه الله على عدم قبوله قال لانه اذا اظهر سب
 واحد من المسلمين تسقط عدالته فاذا اظهر في واحد من الصحابة
 كيف يكون مقبولا بخلاف من يكتمه وان كان يعتقد
 لانه فاسق مستور باق على عدالته تقبل شهادته
 اهذيه ومنه القدي يوقول نيشود باجماع علماء جميع الامم ان كسيك ظاهر ميكنه دشنام
 دادن سلف را مانند معاذ كرامه و تابعين رضي الله تعالى عنهم و از جمله ابعين امام عظيم
 رحمه الله عليه و همچنين قبول نميشود گو ابي كسيك ظاهر ميكنه دشنام دادن علماء را و نصيح مكره
 امام ابو يوسف رحمه الله عليه يقول ناشدن آن گفته است كه از جهت آنكه اگر كسي ظاهر ميكنه
 دشنام دادن كمي از مسلمانان را ساقط ميشود عدالت او پس و قمي كه ظاهر ميكنه
 يكي از اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم چگونه قبول باشد گو ابي او بخلاف
 كسيك ميوشد دشنام دادن ايشان را اگر چه روا بودن آنرا اعتقاد داشته باشد زيرا كه
 فاسق پوشيده حال است باقي بر عادل بودن خود است قبول ميشود گو ابي او و انما
 قيدنا السلف بعبالكلام والافالاولى ان بفالسبب المسله لسقوط
 العدالة وان لم يكن من السلف كما في السراج والنهاية تكلمه و در مختار
 و جزاين نيت كه ميقد كرده قبول ناشدن گو ابي دشنام دهند را سلف از جهت بي
 كلام فقها جميعهم الله تعالى و اگر از اين جهت نباشد پس بهتر در عبارت اين بود
 كه گفته ميشد كه قبول نميشود گو ابي كسيك ظاهر ميكنه دشنام دادن مسلمانان را بسبب ساقط شدن
 عادل بودن او و دشنام دادن مسلمانان اگر چه آن مسلمان از سلف نباشد چنانكه در كتاب سراج و طرج
 و كتب نهايه ذكر شده است قل الشيخ عبدالعال ح في فناء واه السلف الصدد



الاول محمد بن الحسن رح والخلف من محمد بن الحسن رح الى شمس الامنة
 الحلواني رح وملتأخرون منه الى الامام حافظ الدين البخاري (تكملة)
 گفته است شيخ عبد العال در فتاوی خود که سلف صدراول است تابه محمد بن حسن رح رحمه
 وخلف از محمد بن حسن رح است تا به شمس از حلوانی رح و متأخرین از شمس از حلوانی است
 تابه امام حافظ الید بن بخاری رحمه الله و تقبل شهادة اهل الاهواء الخطابية
 (بذیبا) قال فی المغرب اهل الاهواء من زاغ عن طريقة اهل السنة
 والجماعة وكان من اهل القبلة (تكملة) اذا كان هوى لا یكفر به
 صاحب ولا یكون مباحا ویكون عدلا فی تعاطیه وهو الصبیح الكفای
 الهوى میلان النفس الى ما یستلذ به من الشهوات وانما سموه به لما
 بعتهم النفس ومخالفتهم السنة كالخوارج والروافض (عنایه) وقول مشوكو
 اهل اهواء مكر قول نیست گواهی طایفه خطابییه و در کتاب مغرب گفته که اهل اهواء آن
 کسی است که میل کرده باشد و برگزیده باشد از طریقه اهل سنت و جماعت و از اهل قبله
 باشد یعنی نافرمانند وقتی که هوای باشد که صاحب آن کافر نباشد بآن و تبی باک باشد
 صاحب آن و عادل باشد در معامله و دوست خود و همین تعریف اهل اهواء صحیح است
 و هوامیلان و گرانیدن نفس است بچیزیکه لذت میگردد بآن از خواهرهای آن
 و جزاین نیست که ایشان ناامیده شده اند بآهل اهواء از جهت متابعت کردن
 ایشان نفسهای خود را و مخالفت کردن ایشان از سنت مانند طایفه خوارج
 و روافض اما الخطابية هم قوم من غلاة السرافض یعتقدون
 الشهادة لكل من حلف عندهم بالله انه كذا وقيل برون الشهادة لشيعةهم واجبة



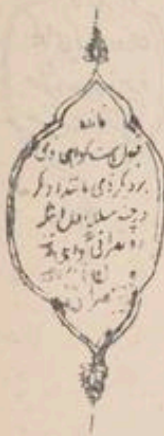
قمتک فی شهادتکم تهمة الکذب هداية وقاضيان ينسبون
 الى ابي الخطاب محمد بن ابی وهب الاجذع كان رجلا بالكوفة
 قتله عيسى بن موسى واصله بالكناش بن عزم ان عليا بن الاله
 الاكبر وجعفر بن محمد صادق الاله الا صغر عناية وكفاية ويلحق بهم
 صاحب الالهام فلا تقبل شهادته واما روايته فالمختار في المذهب
 عدم قبولها لانهم يحتاجون الى الحاجة فيحتاجون الى القول بالكذب
 على رسول الله صلى الله عليه وسلم (يحيى) اما خطا به پس ایشان قوی اند از حد و گفته
 گمان رافضیان که احقاد دارند و ابودون شاهی دادن را برای هر کسی که ترا ایشان سوگند کند
 که این پیر چنین هست و بعضی مشیخ گفته اند که ایشان شاهی دادن را برای فسه و خود و جواب
 میدادند پس جایگزین قوی شد در شاهی ایشان تمامت دروغ و نسبت ایشان کرده میشود با ابو
 الخطاب محمد بن ابی وهب اجذع که آن ابو خطاب مردی بود در شهر کوفه گفته است او را
 عیسی پسر موسی در کتیبها او را یخت و آن ابو خطاب گمان باطل داشت بر اینکه بدستی حضرت
 علی کرم الله وجهه خدای بزرگ است و امام جعفر صادق پسر محمد باقر خدای اعظم است و پیوست میشود
 در قبول نشدن شاهی بفرقه خطا به شاهی صاحب الهمام پس گواهی صاحب الهمام
 نیز قبول نمیشود و اما روایت حدیث صاحب الهمام پس قول برگزیده شده در مذمت با قول
 شدن آنست زیرا که صاحبان الهمام محتاج میشوند بدلیل کفر پس محتاج میشوند بناق کفر و دروغ گفتن
 بر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و تقبل شهادة اهل الذمة بعضهم على
 بعض وان اختلف مللهم (بدايه) وهم اليهود والنصارى والمجوسى
 اذا ضربت عليهم الجزية واعطوا الذمة (الجوهرة النيرة) بخلاف



لست لانه لا ولاية له بخلاف شهادة الذمی علی المسلم لانه
لا ولاية له بالاضافة اليه (هذه ایه) وقول یشود گواهی اهل ذمه از بعضی
بر بعضی اگر چه ملت های ایشان با هم مختلف باشند اهل ذمه یهود و نصاری و آتش پرست اند و فیکه
جزیه بر ایشان مقرر شود و بدین ذمه خود را بخلاف از مرتبه گواهی او قبول یشود زیرا که او هیچ ولایتی
نیست و بخلاف از گواهی ذمی بر مسلمان زیرا که او را ولایت نیست نسبت به مسلمان و اختلاف
فی شهادۃ مراد علی مثله و الاصح عدم قبولها بحال کذا فی المحیط
الیهائی (بجودائق) و اختلاف کرده اند مشایخ ما رحمهم الله تعالی در گواهی مرتبه بر مرتبه دیگر
مانند او و صحیح تر قول ما قبول نداشتن آنست بهر حال همچنین ذکر شده است در کتاب محط
و یبطل باسلام المشهود علیه قبل القضاء و کذا بعده لو یعقوبه کفود لما
فی الجمع عن الولوجیه نصرانیان شهدا علی نصرانی بقطع ید او قصاص
ثم اسلم للمشهود علیه بعد القضاء بطلت الشهادة لان الامضاء من
القضاء فی العقوبات (در محققان و تکلیف) و باطل یشود گواهی ذمی بر ذمی دیگر بر مسلمان شدن
آن کسیکه گواهی بر او داده شده است در حالیکه اسلام آورده باشد پیش از حکم قاضی و همچنین
باطل یشود اگر اسلام آورده باشد بعد از حکم قاضی اگر آن حکم او ببقوتی باشد مانند قصاص
زیرا که در کتاب بحر الرائق از کتاب والو الجیه نقل کرده است این مسئله را که گواهی دهنده بر آنی بجز
دست بردن یا قصاص لازم میکند بعد از آن اسلام آورد آن نصرانی که بر او گواهی داده شده بود
بعد از حکم قاضی بربیده است او یا بقصاص و باطل یشود گواهی ایشان زیرا که امضاء از جمله
قضا است در عقوبات و اما فی السرقة اذا اسلم السارق بعد القضاء قبل
القطع فالقاضي یضمنه للمال و ید و لحنه القطع وان اسلم



المشهود عليه فتراسلم الشاهدان فتراسلم المشهود عليه
 ان لم يجدوا الشهادة لم يقض بها في جميع الحقوق وان حد ذاتي الوجه الاول
 بعد اسلامهما وفي الوجه الثاني بعد اسلام المشهود عليه قضى بها في الا
 موال والقصاص وحد القذف ولم يقض بها في الحدود دخل الصلة الله تعالى
 هكذا في شرح ادب الحصاص للصد والشهيد رح (عالمكمي) واما بصورت دري
 که گواهی بانی باشند و دیگر ذمی گواهی در ذمی بدنند و فیکه اسلام آورد آن در بعد از حکم
 قاضی بر او پیش از بریدن دست او بر قاضی حکم کند بر او ستان مال در دیده و ساقط کند بر او
 بریدن دست را و اگر ستان شده آنکس که بر او گواهی داده شده بود و بعد از آن مسلمان شده
 گواهی بیاورد آن مسلمان شده و بعد از آن اسلام آورد آنکس که گواهی بر او داده شد حکم
 اگر او ای گواهی را بعد از حکم کرده نشود و گواهی ایشان در تمامی حقها و اگر آن گواهی او را
 جدید کرد و بعد از مسلمان شدن ایشان در صورت اول یا بعد از مسلمان شدن آنکس که
 گواهی بر او داده شده بود در صورت دوم حکم کرده نشود و گواهی ایشان در ماهها و در قصاص و در
 قذف و حکم کرده نشود بآن گواهی در آن حقها بلکه خاص حق خلاص است همچنین اگر شده در شرح
 الحصاص تصنیف امام صدر شهید در تقبل شهادة الذی علی مثله الا فی مسائل لا ولی فیها
 اذا شهد نصرانیان علی نصرانی انه قد اسلم حیث کان او میتا فلا یصلو علیه
 و الاشباه و کذا لو شهد فاسق من المسلمین (قاضیخان) و قبول میشود گواهی ای بر دیگری
 مانند او مگر در چند مسئله اول یک گواهی بدینند و در نظر بر دیگر نصرانی که برستی به مسلمان
 شده است خواه زنده باشد آن نصرانی که بر او گواهی داده اند یا مرده باشد قبول میشود و گواهی
 ایشان بر او پس نماز جنازه خوانده نشود و بر او همچنین قبول میشود اگر گواهی دادند و مسلمان از

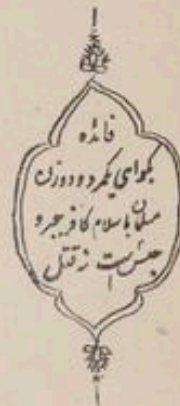


جلد دوم

۱۲۶

کتاب الشهادۃ

از مسلمانان بر مسلمان شدن آن نصرانی ولو کان لهذا المیت ولی مسلم وبقیة
اولیائش کفار من اهل دینہ فادعی الولی المسلم انه اسلم وانه اوصی الیه
وادادان یاخذ میراثہ وشهد اثنتان من اهل الکفر بذلك یاخذ
ولی المسلم میراثہ بشهادتهما و یصلی علیہ بشهادة الولی المسلم ان کان
عدلا ولو لم یشهد علی اسلامه غیر الولی یصلی علیہ بقول ولیہ المسلم
ولا ینکون له المیراث (قاضیخان) او اگر مردی مسلم بود و دیگر ویرهای او
کافر بودند از اهل دین او پس دعوی کرد آن ولی مسلمان او که بدستی یابن مرده مسلمان شده
بود در حال زندگی خود و بدستیکه اوصی گردانیده بود مرد او را و اراده کرده بود آن ولی مسلمان
او که یکم میراث او را و گواهی دادند و مرد از اهل کفر بآن دعوی او در صورت یکم مرد آن ولی مسلمان
میراث او را بگواهی آن دو کافر و نماز جنازه خوانده شود بران مرده بگواهی آن ولی مسلمان اگر
عادل باشد و اگر غیر از آن ولی دیگر کسی گواهی نداد بمسلمان شدن او نماز جنازه خوانده نمیشود
بر او بقول ولی مسلمان او میراث نمیرسد مرد آن ولی مسلمان را و لو شهد رجل وامرأتان من
اهل الاسلام انه اسلم وهو یحیی بحیة الامام علی الاسلام وحببه ولا یقتله لان
فقتل ما لا تقتل بشهادة النساء ولو شهد علیه ذمیان انه اسلم فقتلها وبقیة
باطلته وکذا العبدان والمحدودان فی القذف (قاضیخان) و اگر گواهی داد یکم مرد
و دوزن از اهل اسلام که بدستی یابن نصرانی اسلام آورده است و او انکار میکرد از اسلام
او ردن خود جبر کند بر او پادشاه باسلام آوردن و بندی کند او را زیرا که بغی از قضاها کشیده شود
بگواهی زنان و اگر گواهی داد بر او و دومی که بدستی او اسلام آورده است پس گواهی
ایشان باطل است و همچنین اگر گواهی داد بر اسلام او و غلام و یا دوزن و حذرده شده



در قذف قبول نمیشود گواهی ایشان ولو شاهد نصرانیان علی نصرانیت آنها
 اسلمت جاز و اجبرها علی الاسلام و لا تقتل (یعنی) و اگر دو نصرانی بر زن
 نصرانیه گواهی دادند که بد رستی او اسلام آورده است رواست این گواهی و قاضی
 حیر کنده را با سلام آوردن و کشته نشود الدنایه فیما اذا شهدا علی نصرانی میت
 بدین و هو مدیون مسلمای و الذکر لا یقتل (تکمله و اشباهه)
 مسئله دوم از آن مسئله که گواهی ذمی بر ذمی دیگر قبول نیست در انصورت است که گواهی
 بدینند و نصرانی بدین نصرانی دیگر بر نصرانی که مرده باشد و حال اینکه آن مرده دین مسلما
 نیز باشد یعنی حال اینکه ترک او و فائیکرد آن دو دین پس قبول نمیشود گواهی ایشان و فی
 المنهاج للعلامه ابی حفص عمر بن نصرانی مات فجاء مسلم
 و نصرانی و اقام کل واحد منهما البینه ان له علی المیت
 دینا فان کان شهود الفریقین ذمیین او شهود النصرانی
 ذمیین بدی بدین المسلم فان فضل شیعی صرف
 الی دین النصرانی و ان کان شهود الفریقین مسلمین او
 شهود الذمی خاصه مسلمین فالمال بدینهما فی قولهم
 «مستحق الخالق» او ذکر شده است در کتاب منهاج تصنیف علامه ابو حفص عمر
 که نصرانی مرد پس آمد مسلمان و نصرانی و گدازانید هر کدام از ایشان گواهان را
 که مر او را بر این مرده دین است پس اگر گواهان هر دو فریق ذمی باشند و یا
 گواهان نصرانی ذمی باشند ابتدا کرده میشود بدین مسلمان پس اگر چیزی زیاده
 ماند از ترکه او بعد از ادای دین آن مسلمان صرف کرده شود بدین آن نصرانی



و اگر شاهان هر دو فریق مسلمان باشند و یا خاص شاهان ذمی مسلمان باشند
 پس مال در میان ایشان بطریق تقسیم وینها تقسیم کرده میشود و در قول تمامی علماء
 رحمهم الله تعالى و تقبل شهادة الذمی بدین علی ذمی میت
 و انکان وصیه مسلماً بشرط ان لا یکون علیه ذم
 (بحر الرائق) و قبول میشود گواهی ذمی بدین مردی مرده اگر چه وصی آن ذمی مرده باشد
 بشرط اینکه بر آن ذمی مرده دین مسلمان نباشد الثالثة فیما اذا شهد
 علیه بعین اشترایها من مسلم و المسلمین کما لم یج (اشباه و تنکله)
 مستند سوم از آن مسئلهای که گواهی ذمی بر ذمی قبول نیست در انصورت
 که در نصرتی گواهی بدهند برای نصرتی دیگر بر نصرتی مال معین که خریده است
 آن نصرتی مدعی آن مال را از فلان مسلمان و حال اینکه آن مسلمان منکر باشد
 از فروختن آن پس گواهی ایشان قبول نمیشود ادعا خادجان مسلم
 و ذمی دادائی بد ذمی و ادعای المیراث و یر هذا قضی بها
 بینهما ان کان شهود الذمی مسلمین و الا قضی بها للمسلم
 و ان کان شهوده کفاراً هکذا فی البحر الرائق والمحیط بالملکوت
 دعوی کردند و تفر خارج یعنی غیر ذوالبیدیکی مسلمان و یکی ذمی سرانی را
 که در دست ذمی بود و ایشان دعوی کردند میراث را و هر دوی ایشان
 گفتار اینند گواهان را حکم کرده شود بان سرای تقسیم در میان ایشان
 اگر شاهان ذمی مسلمان بودند و اگر مسلمان نبودند حکم کرده میشود بان
 سرای برای مسلمان اگر چه شاهان کافر باشند همچنین ذکر شده است در کتاب بحر



جلد دوم

۱۵۰

کتاب شهادت

و کتاب محیط قال ابن سماعه رحمه عن محمد بن محمد بن نصر بن شمس
 علی مسلم و نصرانی انهما قتلوا مسلما عمدا قال لا اجوز شهادتهما
 علی المسلم و ادع عن النضرانی القتل و اجعل علیه الدبّة
 فی ماله کذا فی محیط (علما کیوی) گفته است ابن سماعه رحمه که روایت
 کرده است از امام محمد رحمه در باره دو نصرانی که گواهی داده باشند بر مسلمان
 و دمی که بدرستی ایشان بقصد کشته اند مسلمان را گفت امام محمد رحمه که روا نمیکنم
 گواهی ایشان را بر مسلمان و ساقط میکنم از نصرانی قصاص را و لازم میگردد انهم
 بر او دیت را در مال خود او بچنین ذکر شده است در کتاب محیط الوابعت
 لو شهد علی نصرانی اربعة من النصارى انه زنی بامته مسلمة
 فان شهدوا انه استکبر هم احد الرجل وان قالوا طاعت
 ددئ الحد عنهما و بعضهم الشهود لحق الامة المسلمة و انما یغیر
 الشهود لانهم قد ذفوا الامة و نعدم احصان للقدوف
 لم یجب الحد علی الشهود (قاضیخان) مسئلی چهارم از آن مسئلهای
 که گواهی دمی قبول نیست بر دیگر دمی نیست که اگر چهار کس از نصاری بر نصرانی
 گواهی دادند که بدرستی او با کثیر مسلمان زنا کرده است پس اگر ایشان گواهی دادند که
 بدرستی او بر زنا کرده است با آن کثیر حد کرده شود آن مرد نصرانی و اگر در
 گواهی خود گفتند که آن کثیر رضا شده بود آن مرد را در زنا ساقط میشود حد از هر دوی ایشان
 و گواهی آن تغیر کرده میشوند از برای حق آن کثیر مسلمان و جز این نیست گواهی آن
 تغیر کرده میشوند زیرا که ایشان قدف کرده اند آن کثیر را و اینجهت نابودن احصان قدف



کرده شده واجب میشود و حد فرف بر شاهدان الخامسة لو ادعی مسلم عبداتی
 بید ذی انه عبده و شاهد کافران ان عبده قضی به القاضی
 فلان لم تقبل لکونها شهادة علی القاضی المسلم (الحی) سند بخم
 ازان مسلماً اینکه گواهی ذی بر دیگر ذی قبول نیست آنست که اگر مسلمانی دعوی کرد
 خلافی را که در دست ذی بود که بد رستی این غلام غلام منست و دو کافر گواهی دادند که
 بد رستی این غلام او راست فلان قاضی بآن حکم کرده است برای او قبول نمیشود گواهی
 ایشان از جهت اینکه این شاهدی گواهی کافران است بر قاضی مسلمان و فی المحیط
 تقبل شهادة الکافر علی العبد الکافر لتاجر وان کان مولاه
 مسلماً و علی العکس لا تقبل والوکیل مع الموکل بمنزلة العبد مع المولی و یجوز
 و در کتاب محیط ذکر شده است که گواهی کافر بر غلام کافر که تاجر باشد و است اگر چه
 خواجه مسلمان باشد و بر عکس این گواهی کافر بر غلام مسلمان اگر چه خواجه کافر بود قبول نمیشود و
 غلام است یا خواجه او یعنی قبول میشود گواهی کافر بر وکیل کافر اگر چه موکل او مسلمان باشد
 و بر عکس اینکه گواهی کافر بر وکیل مسلمان باشد اگر چه موکل او کافر باشد روا میشود
 و لا تقبل شهادة کافر علی مسلم الا بتعاکمه امر و ضرورت فی مسئلتین
 فی لا یصاء شاهد کافران علی کافران و صی الی کافر و احض
 مسلماً علیه حق للمیت و فی النیب شهدان ان النصارى ابن المیت
 فادعی علی مسلم یحی و هذا امتحان (در محتمل) وجه الاستقصان ان المسلمین
 لا یحضرون موت النصارى والوصایا تكون عند الموت غالباً و سبب قبول النیب
 التکلیف و هم لا یحضرون فکاحهم فلو لم تقبل شهادة النصارى علی المسلم

فائدة
 سند بخم
 گواهی ذی بر دیگر
 ذی قبول نیست

فائدة
 گواهی کافر بر غلام کافر
 که خواجه او مسلمان باشد
 قبول نیست و عکس این
 قبول است اگر چه
 خواجه او کافر باشد

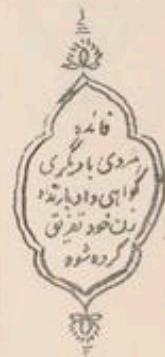
بموکل بر تاجر

فائدة
 گواهی کافر بر مسلمان
 قبول نمیشود مگر در
 اضطرار و در دست
 فی النیب و کرب

فی اثبات طلاق ایصاء الذی بناؤه علی الموت والنسب الذی بناؤه علی
النکاح ادى الى ضیاع الحقوق المتعلقة بالایصاء فقبلت ضرورتها كما
قبلت شهادته القابلة (تکلم رد المحتار) وقبول یشود گواهی کافر بر مسلمان مگر ترجیح
گواهی او بر کافر چنانکه بیان آن گذشت و یا از جهت ضرورت در دو مسئله اول در مسئله وصی شدن
که گواهی دهند دو کافر بر کافر دیگر که بد رستی او وصی گردانیده دیگر کافر او آن وصی حاضر آورده
مسلمانی را که بر او حق بود و مر آن مرده را دوم در مسئله نسب که گواهی بدهند دو کافر که این نصرانی
پسر این مرده است پس آن پسر دعوای کند بر مسلمانی حق آن مرده را قبول میشود گواهی ایشان
و این حکم استحسان است و دلیل استحسان اینست که مسلمانان حاضر نمیشوند بمرک نصا و حال
وصیتها در غالب نزد مرگ میباشد و بسبب ثبوت نسب نکاح است و مسلمانان حاضر نمیشوند
بیک کافر آن پس اگر قبول نشود گواهی نصاری بر مسلمانان در اثبات وصی گردانیدن
که بنای آن بر مرگ است یا در اثبات نسبی که بنای آن بر نکاح است مفضی میشود بصحیح
شدن حقیقاتی که تعلق گرفته است بوسی گردانیدن پس قبول میشود از جهت ضرورت
چنانکه قبول میشود شهادتی زن قابله از جهت ضرورت مسلم حلف و قال ان دخل
عبدی هذه الدار فهو حر و قال نصرانی ان دخل هذا العبد هذه الدار فامرته طالق
فتشهد نصرانیان بالدخول ان كان العبد مسلما بطلت شهادتهما لانها شهادته علی
بالولاء وان كان العبد نصرانيا فتشهدا علیهما علی النصرانی بالطلاق جائز
و علی المسلم بالعق لا يجوز فی قول الامینی و فی محمد و محمد و رحمهم الله تعالی
انما فی العق شهادته النصرانی علی المسلم وهو موثر علی العبد (قاضی خا) مسلم سوگند کرد و گفت که اگر غلام من
در آید و نصرانی گفت که اگر این غلام مسلمان آید در این سرگرمی من من طلاق باشد باز گواهی دانی



دو نفرانی بآن زمان در آن دیو صورت اگر انضمام مسلمان بود باطل شود گواهی ایشان زیرا که این گواهی
 گواهیست بر مسلمان بیزت و اگر غلام نصرانی بود گواهی ایشان بر نصرانی بطلاق و اینست بر مسلمان بر آزادی غلام
 روا میشود و زوایا مان سرکار ناز محمد الله تعالی زیرا که گواهی در حق آزادی غلام گواهی نصرانیت
 بر مسلمان که خواج غلام است مسلم با حق عبد الله نصرانی فاستحقاقه نصرانی بشهادة نصرانی
 لا یقضی لانه لو قضی رجوع بالتمن علی المسلم ولو کان المشتري النصرانی باعده من مسلمة
 و مسلمة و وجد المشتري به عیبا و هو نصرانیین علی انه کان معیبا بهذا العیب عند
 المبیع المسلم قبل قبض النصرانی و عدلی النصرانی بالعیب لیس له ان یرد علی المسلم
 حتی یرهن علی العیب عند شاهدین مسلمین (بنا وینا) مسلمانان فروخت غلام
 خود را بر نصرانی پس بخی داری برد انضمام را نصرانی دیگر بگوایی دو نفرانی حکم کرد
 نمیشود برای آن دیگر زیرا که اگر حکم کرده شود وی رجوع میکند بپیمان غلام بر مسلمان
 و اگر نصرانی خرنده فروخت آن غلام بر مثل خود که نصرانی دیگر است و سپرد او را
 و خرنده دوم یافت بان غلام عیبی را بگویند که را نسید دو نفرانی را بر این
 این غلام عیب ناک بود بهمین عیب نزد فروشنده مسلمان پیش از
 قبض کردن نصرانی اول رد کنند آن غلام را بر نصرانی اول بسبب آن
 عیب و نیست مر آن نصرانی اول را اینک رد کنند او را بر مسلمان
 تا آنکه بکند راند با ثبات آن عیب نزد آن مسلمان دو شاهد
 مسلمان را قال فی الملتقی اذا شهد رجل علی امرأته
 مع رجل انهما ادتوت والعیاذ بالله و هی تجحد
 و تقرب بالاسلام فرقت بینهما و جعلت علیه نصف المهر



ان لم يكن دخل بها واجعل جحودها الردة واقرارها بالاسلام
 توبة ولو شهد على نفسها اسلمت وحجها واصل دينها كان هو
 النصراية قبلت شهادتها على الاسلام واجعل جحودها وثباتها
 على النصراية ردته ولا يبرأ من نصف المهر كذا في الحيط (عالم كيري)
 گفته است در كتاب فقهى وفتوى كواهى وادامى بر زن خود يا مردى ديگر كه بد رستى اين
 زن مرتد شده و اعيان ذباخته و آن زن منكر بود و مرتد شدن و اقرار ميكرد باسلام جلد ميكند
 در ميان ايشان و لازم ميكرد انهم بران شوهر او نصف مهر آن زن را اگر دخول نكرده بود آن
 زن و منكر شدن آن زن را از مرتد شدن و اقرار او را باسلام توبه ميكرد انهم در
 باره او و اگر ايشان كواهى دادند كه آن زن مسلمان شده و آن زن منكر بود و اصل
 دين آن زن دين نصارى بود قبول ميكند كواهى ايشان را بر مسلمان شدن او
 و منكر شدن آن زن را از اسلام و ثابت بودن او را بر دين نصارى مرتد شدن ميكرد انهم در
 باره او و شوهر آن زن خلاص نشود از نصف مهر آن زن بچنين فكر شده است در كتاب حيط
 دوى عمرو بن ابى عمرو عن محمد بن جابر عن اهل الذمته مات
 فتشهد مسلم عدلا و سلمة اندا سلم قبل موته و انكر اولياؤه من اهل الذمته
 ذلك فبراته لا ولياؤه من اهل الذمته لجاله و ينبغي للمسلمين ان يفعلوا
 و يكفونهم و يصلوا عليه و كذلك ان كان المخبر محمداً في قذف بعينه
 ان يكون عدلا كذا في النخبة (عالم كيري)
 روايت كرده عمرو بن ابى عمرو از امام محمد رحم و در كتاب الاماينكه مروى ز اهل زمره مرد پس كواهى داد
 يك مرد مسلمان عادل يا يك زن مسلمان كه بد رستى اين مرد مسلمان شده بود پيش از

مردن خود و متکرر بودند خوشان او از اهل ذمه از آن مسلمان شدن و پس میراث از ایشان
 اهل ذمه او را است بهمان حالیکه بود و میشاید هر مسلمان را که بشویند آن مرد را و کفن کند و در
 نماز جنازه بخواند بر او و همچنین حکم است اگر خبر دهند اسلام او حدزده شده بود و در وقت بعد از
 آنکه عادل باشد همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره نصرانی مات و له امان احدا
 مسلم والاخر نصرانی فاقام المسلم نصرانیات ان مات مسلما و اقام النصرانی مسلما
 ان مات نصرانی فاقضی بالادب للمسلم کذا فی محیط السرحسی و کذا لو اقام النصرانی
 نصرانیین هکذا فی الذخیره و یصلی علی میت بقول ابنه المسلم ان مات مسلما لا
 یشهاد نصرانیین و لو قال ابن المسلم اسم الی قبل موته و نا و دته و قال النصرانی الی اسم
 فاقول النصرانی المات و یصلی علیه بقول ابنه المسلم کذا فی محیط السرحسی (عالمگیری)
 نصرانی مرد و مر او را و پس روی ایشان مسلمان بود و دیگر ایشان نصرانی پس گذراند پس مسلمان
 او در شهادت نصرانی را که بدرستی پدرم مرد و در حالیکه مسلمان بود و گذراند پس نصرانی او و شهادت
 مسلمان را که بدرستی پدرم مرد و در حالیکه نصرانی بود حکم کرد و میشود میراث او برای پدر مسلمان او
 و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط السرحسی حکم است اگر پدر نصرانی گذراند بر نصرانی بودن پدر خود
 و شهادت نصرانی را و همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و نماز جنازه خوانده میشود بر آن مرد و بنا بقول پدر
 مسلمان او که بدرستی پدرم مرد و در حالیکه مسلمان بود و نه بگوید آن دو نصرانی و اگر گفت پدر
 مسلمان او که پدرم مسلمان شده بود پیش از مردن خود و من دارم او را و پدر نصرانی او گفت که پدرم
 مسلمان نشد و در شهادت از ایشان گذراند پس معتبر قول پدر نصرانی او است و در باره میراث و نماز جنازه
 خوانده میشود بر آن مرد و بقول پدر مسلمان او و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط السرحسی قال الملتنفی
 قالوا لعم الا ابن المسلم یبینه علی اسلام ابیه قیامه و یخبر عن رجل علی المیت دینا فان ام یبینه من النصارى

فأما
 دو پدر نصرانی یکی مسلمان
 و دیگر نصرانی بود و همچنین
 شهادت

فقصی بحال القرآن الابن المسلم اقام بغيره من الضمان على السلام اللب لمحقى الى محمد ان كان الغريم مسلماً
 بغيره اهل الذمة ولم يات القضاة وان كان ذمياً ودفع القضاة وانفذت لابن المسلم جميع المصارف واليوم
 الحيت ساله و اقام الابن المسلم شهراً من الضمان على انهما مسلم او اذا اخذ حوته الضمان لم يقبل سببته
 على ذلك هذا الحكم لا يقتضيه هذا الموضع بل كل موضع شهد فيه من اهل الذمة على اسلامهم حيث ان كان
 لم يترك الا اقام البينة الاحل لا تقبل شهادتهم ولا يحكم باسلامهم هكذا في الذم والحيطة و عالمكيري
 گفته است و كتاب حقيقى كذا ان پسر مسلمان و شاهان كذا رسيد و بود بر اسلام پدر خود و پيش از
 مردن و تا آنكه دعوى كرد مردى بران مرده و منى را پس كذا پسران مرده و شاهان را از نصارى پس
 حكم كرده شد برائى و بال بعد از آن پسر مسلمان و كذا رسيد شاهان را از نصارى باسلام پدر خود و پيش از
 از مردن و در اين صورت گفته است امام محمد و كذا صاحب دين مسلمان بود و بال شك دين را و كذا اى قاضى
 و در نيكى حكم قاضى را و كذا صاحب دين مى بود و مى گفتم كذا قاضى را و بارى مى گفتم حكم را برائى آن پسر مسلمان و بقرائن
 ميراث و اگر كذا شسته بودند مرده مال را و كذا رسيد آن پسر مسلمان و شاهان را از نصارى برائى كذا
 پدر مرده و در حالى كه مسلمان بود و خود ايشان كرد گرفتن برادران خود و را قبول نيكو و شاهان آن
 مسلمان بر مردن پدر او و اين حكم خاص نيكست با نجا و كذا و هر حلقه كذا اى پدر قاضى از اهل و مرده بر اسلام
 مرده پس اگر با شاهان مرده و كذا شسته باشد بالى را كه شاهان كذا انيده شود برائى آن مال قبول
 نيكو و كذا ايشان و حكم كرده نيكو و مسلمان شدن آن مرده و بچنين و كذا شده است و كتاب بغيره
 قال ابن سماعه قلت لعمرك فان كان شهيد الغريم المسلم من المسلمين وقصبت بغيره
 بخضرة الابن المصطفى حواء الاسلام مسلم بينة من اهل الذمة ان الايمان مسلم قال
 هو الواجب فيما كان للضمان الملبس من المال ولا يقتضى على الغريم بشي قال ابن سماعه
 قلت لعمرك فان كان الغريم والابن المسلم اقام كل واحد منهما شاهدين ذميين

قال فاذا جاءوا معا لم يفرقوا بين المسلمين لانهم ثبتت ودانته بما قام من البينة وانما تقبل بنية الغريم على الوارث
 فاذا كان الوارث مسلما فلهما اهل الذمة ليست عليه الاستحقاق الغريم بها شيئا كذا في المحيط (عالمكيري)
 گفت ابن سماعه رح که گفتیم مرا امام محمد رح که اگرشاید آن مسلمان صاحب دین از جمله
 مسلمانان بودند و تو حکم کرده بودی برای آن صاحب دین بگو ای ایشان بحضور آن پسر نصرانی او
 بعد از آن آورد آن پسر مسلمان او را و شایده آن را از اهل ذمه که بد رستی که پدرم مرده است در
 حالیکه مسلمان بود پس حکم آن چگونه است گفت امام محمد رح که این پسر مسلمان وارث است
 در چیزی که مر آن مرد و نصرانی را است از مال و حکم کرده نشود بر آن صاحب دین مسلمان
 بچیزی گفت ابن سماعه رح که گفتیم مرا امام محمد رح که اگر بر کدام از صاحب دین و پسر مسلمان او
 گذرانید و شایده می را حکم آن چگونه است گفت امام محمد رح که قسید شایده آن مرد و بچیز
 آمد پس خضم بین پسر مسلمان او است زیرا که ثابت میکند وارث بودن خود را بگذراند
 شایده آن و جز این نیست که قبول میشود که آن صاحب دین بر وارث پس و قید
 وارث مسلمان باشد پس در نصرت کواهی اهل ذمه حجت نیست بر او پس حقدار
 نشود صاحب دین بگو ای اهل ذمه چیزی را بچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لؤلؤ
 احدهما کان ابی مسلما و انا ایضا و قال الاخوان سلطتم قبل موتی و کذب الاخوان فلیعرفوا الحق علی
 فی الحیات ابیه کذا فی محیط السرخسی و حمة الله تعالى علیه (عالمکیری)
 و اگر گفت یکی از آن دو پسر او که پدرم مسلمان بود من نیز و گفت آن پسر دیگر او که بگویند
 مسلمان شده بودم پیش از مردن پدرم و در و عکوی کرد و او را پسر دیگر او پس میراث
 و او آن پسر بر است که اتفاق کرده شده است بر اسلام او در حال حیات پدر او
 بچنین ذکر کرده است در کتاب سرخسی رح و لؤلؤ الاخوان المسلم لم یزل ابی کان

مسلم و قال الضرانی لم یزل ابی کان نصرانیاً فالقول قول المسلم وان اقام البینة فان
 للابن المسلم ایضاً ولوان المسلم اقام بینه من المسلمین علی اسلام الاب
 قبل موته لم اقبل الحق یصفوا الاسلام وکذا کذا اذا شهد شاهدان
 من المسلمین علی نصرانی انما سلم لا تقبل شهادتهما حتی یصفوا الاسلام و ذکر
 القاضی الامام وکن الاسلام علی السعدی فی شرح السیر الکبیر ان الشاهد اذا کان یقیناً
 قبل شهادته غیر ان یصفوا الاسلام و اذا کان جاهلاً لا یقبل شهادته الا یصفوا الاسلام کذا فی الذخیره (علماکم)
 و اگر گفت آن پسر مسلمان او که پدرم همیشه مسلمان بود و گفت آن پسر نصرانی او که پدرم همیشه
 نصرانی بود پس معتبر قول آن پسر مسلمان او هست و اگر تبر و دیر او کذا زانیه شد شاهدان
 پس شاید آن پسر مسلمان او نیز معتبر است و اگر پسر مسلمان او کذا زانیه شد شاهدان
 از جمله مسلمانان بر اسلام پدر خود پیش از مردن او قبول نکنم گوئی شایده ان
 را تا که آن شاهدان بیان کنند صفت اسلام را و همچنین وقتیکه گواهی دهند دو
 شاهد از مسلمانان بر نصرانی که بد رستی او مسلمان شده است قبول کرده نشود و گویا
 ایشان تا آنکه ایشان بیان کنند صفت اسلام را و ذکر کرده است قاضی رکن اسلام
 علی محمدی رحمه الله علیه در شرح کتاب سیر کبیر که بد رستی اگر شاهد فقیه باشد
 قبول میشود گواهی او بغیر از اینکه بیان کند صفت اسلام را و اگر شاهد نادان باشد
 قبول نشود گواهی او تا که بیان کنند صفت اسلام را همچنین ذکر شده است در کتاب
 ذخیره اذا مات الرجل و ترک دیناً فقال بن المیت و هو مسلم مات ابی و هو مسلم
 و ترک هذا الدار میراثی و جاء اخو المیت و هو ذمی فقال مات اخي و هو کافر
 علی ذین و ابنه هذا مسلم فالقول قول الابن وله الميراث و لو اقاما جميعا

علی مقالتهم بینه اخذت ببینه المسلم ولو اقام الاخ بینه من اهل الذمه
 علی ما قال ولم یقم البینه لم اجر بینه الاخ فاما اذا اقام الاخ مسلمین
 علی ما ادعی من کفر المیت یقضي بالمیراث للاخ کذا فی محیط والذخیره (عالمگیری)
 وقتیکه مرد مردی و کذاشت سرای را پس گفت پسر آن مرد و حال آنکه آن پسر
 او مسلمان بود که مرد پدرم و حال آنکه او مسلمان بود و کذاشت این سرای را میراث
 برای من و آمد برادر آن مرد و حال آنکه او ذمی بود پس گفت که برادرم مرد و
 حال آنکه او کافر بود بر دین من و این پسر او مسلمان است پس مقبر قول آن پسر
 او هست و مراد است میراث و اگر مردی ایشان یکی کذاشیدند شاید آن را
 بر قول خود عمل کرده و بشود بدان آن مسلمان و اگر کذاشید برادر او شاید آنرا
 از اهل ذمه بر آنچه می گویند است و کذاشید آن پسر او شاید آن را و او انیکم شاید
 برادر او را پس اگر کذاشید برادر او و او مسلمان را بر چیزی که دعوی میکرد آنرا
 که کفر کرده است حکم کرده میشود میراث برای برادر او و چنین ذکر شده است در کتاب محیط
 قال ابو یوسف رحمه الله تعالى علیه نصرانی مات وتروک ابنین فاسلم احدهما
 بعد موته ثم اقام نصرانی بینه نصرانیة فانه ابنه فانی قبل بینه علی النسب
 واجعله شریک ابنه النصرانی فی المیراث ولا یشترک ابنه المسلم فی نصیبه
 کذا فی محیط السرخسی و کذا لک لو ترک ابنا واحدا نصرانیة فاسلم بعد موته
 ابیه ثم جاء نصرانی و ادعی انه ابن المیت و اقام بینه من النصاری
 فانی اقضی بنسبه من المیت ولا اعطیه شیئا مما فی ید الابن المسلم
 فان خرج للمیت مال کان ذلک كله للمسلم فان مات المسلم

و درت اخاه یرید بدان بعد ما مات الابن المسلم فی ارات
 المیت الذی للابن الذی قال ابن سماعه رحمه الله علیه
 اخلا یكون للابن الذی حق المزاحمة مع الابن المسلم فی هذه المسألة
 اذا سلم قبل ان یشبت نسب الابن الذی اما لو ثبت نسبه قبل اسلامه
 بهذه البینة كانت له مزاحمة الابن کذا فی الحیط (عالمگیری)
 گفت هست امام ابو یوسف رحم که نصرانی مرده و پسر و ارث گذاشت پس مسلمان شد
 یکی از ایشان پس از مردن او بعد از آن شخص نصرانی دیگر که زانیه شد بدان نصرانی را
 بر آنکه بدرستی من پسر این مرده ام پس بدرستی که من قبول میکنم که اینی شایان را بر حسب میگردانم
 او را شریک با آن پسر نصرانی او در میراث و شریک میشود با آن پسر مسلمان او در حصه او همچنین دیگر
 شده است در کتاب حیط شرعی رحم و همچنین اگر آن نصرانی مرده یک پسر نصرانی را و ارث گذاشت
 پس آن پسر او مسلمان شد پس از مردن پدر خود بعد از آن آن نصرانی دیگر دعوی کرد که بدرستی
 که من پسر این مرده ام و گذاشت شایان را از نصاری پس بدرستی که من تمام میکنم به نسب و از آن مرده
 و منید بم با و خیر بر از آن مالی که در دست آن پسر مسلمان است پس اگر پیدا شد مرغان مرده را مالی
 تمام آن مال مرغان مسلمان است پس اگر آن پسر مسلمان و مرده و ارث میگرداند بر او خود را اراد کرده
 امام یوسف رحم باین قول خود این را که بعد از آنکه میرد آن پسر مسلمان پس میراث آن مرده
 ذمی مرغان پسر ذمی او را است گفته است ابن سماعه رحم که بخیر این نیست که ثابت میشود مرغان
 پسر ذمی او را حق دعوی کردن با آن پسر مسلمان و درین سلسله و قیام مسلمان شده باشد پیش
 از آنکه ثابت شود نسب آن پسر ذمی اما اگر نسب او پیش از اسلام آن پسر مسلمان او ثابت
 شده بود و بگذشتن این شایان نصاری ثابت میشود مراد را حق دعوی کردن با آن پسر



مسلمانان و همچنین وگردد و کتاب محیط نصرانی فی ید الطیلسا اقام کلو احد من
 و نصرانی نصرانیان النصرانیة الطیلسا قال فی قضیة المسلم الذی فی الحیط (عالمگیری)
 نصرانی بود و دوست او چادر می گذرانید بر کدام از مسلمانان و نصرانی و دشمن نصرانی
 را که بدرستی که این نصرانی اقرار کرده است باین چادر برای من گرفته است امام محمد رحمه الله
 علیه که بدرستی من حکم میکنم بآن چادر برای آن مسلمان و همچنین وگردد و کتاب
 محیط نصرانی اقام بینة علی امر نصرانیة اندن و جهانی وقت کذا قضی بجهالة ثم
 اقام المسلم البینة اندن و جهانی وقت بکذا عند حقیقة قضی بجهالة اقام امام قضی المسلم عند حقیقة (عالمگیری)
 نصرانی گذرانید بدان را بر زن نصرانی که بدرستی من بکلیج گرفته بودم او را در
 قتلان وقت پس حکم کرده شد بآن زن برای آن نصرانی باز گذرانید مسلمانان شاید
 که بدرستی که من بکلیج گرفته بودم آن زن را و مدتی پس از آن است که نصرانی
 و دعوی نکاح او را کرده نزد امام ابو حنیفه رحه حکم کرده شود بآن زن برای آن مسلمان
 پس اگر مسلمان و نصرانی هر دو یکجا گذرانید بدان را حکم کرده شود برای آن مسلمان
 نزد امام ابو حنیفه رحمه الله علیه نصرانیات و علیه دین مسلم بشهادة نصرانی و علیه
 دین نصرانی بشهادة نصرانی قال ابو حنیفة و محمد و زفر و حمهم الله تعالی
 بکذا بدین المسلم کذا فی محیط السرخسی فان فضل شیء کان ذلک النصرانی
 کذا فی الحیط ولو کان النصرانی حیا و فی
 یدة عبد فادعاه مسلم و نصرانی و اقام کلا
 شاهدین نصرانیین فهو للمسلم کذا
 فی محیط السرخسی (عالمگیری)

نصرانی مرده برادر دینی بود و در مسلمانان را بگو ای نصرانی و غیره و دینی بود و در نصرانی را بگو ای
 دیگر نصرانی گفته است امام ابوحنیفه و امام محمد و امام زفر رفته اند عیسی که شریک کرده میشود
 با دین مسلمان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی چنانکه اگر زیاده نماند پیروی
 بعد از آدمی دین آن مسلمان میشود آن زیاده برای نصرانی همچنین ذکر شده و در کتاب محیط
 و اگر نصرانی زنده بود و در دست او غلامی بود پس دعوی کرد آن غلام را مسلمانی و نصرانی
 نکند و این هر که آدم از ایشان دو شا به نصرانی را پس آن غلام هر مسلمان راست با حق
 ظاهر و مقررند تعالی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی روح انصاف ذی
 عن ما نتد در هر فاقام مسلم ذمیین بدین ما نذ علیة و اقام مسلم
 و ذی ذمیین بمائتة فثلثا المائتة لا نفرد و ثلثها للشریکین و لو اقام ذی
 ذمیین و اقام مسلم و ذی ذمیین فالمائتة المتروکة بینهم لکل واحد ثلثها
 و کذا لو اقام الشریکان مسلمین و اقام الذی المنفرد ذمیین قسم اثلاثا
 و لو اقام الذی المنفرد مسلمین و الشریکان ذمیین او مسلمین فضعف
 المائتة المنفرد و النصف لهما **ص** خلاف الکافی (عاملگیری)
 اگر مرد ذمی و ترک که گذشت صد و درم پس گذرانید مسلمانان دو شا به ذمی را بدین صد و درم
 بر آن مرده و گذرانید یک مسلمان و یک ذمی دو شا به ذمی را یکصد و درم پس دو
 ثلث آن صد و درم کسی راست که تنها است و در گذرانیدن شایده آن و یک ثلث آن
 آن دو کس راست که ایشان شریک اند و در گذرانیدن شایده آن و اگر گذرانید ذمی
 دو شا به ذمی را و گذرانید یک مسلمان و یک ذمی دو شا به ذمی را پس آن صد و درم
 متروک که شریک است در میان هر سه مدعی هر که آدم ایشان را صد یک آن صد و درم است

و همچنین حکم است اگر کافر ایند آن دو شریک و شایده مسلمان را و کفر آنی که تنهاست
 و شایده ذمی را تقسیم کرده شود به حصه و اگر کافر ایند آن ذمی که تنهاست و شایده مسلمان
 را و کفر ایند آن دو شریک و شایده ذمی را یا و شایده مسلمان را پس نصف آن است
 و هر مری که راست که تنهاست و نصف دیگر هر دو شریک است و راست همچنین ذکر شده
 است در کتاب کانی نصرانی مات و ترك ما في ترك ابین نصرانیین
 فاسلم احدهما تمجاء رجل فادعی علی المیت ما نئد درهم فاقام شاهدا
 نصرانیین فان القاضي یقضي بذک فی نصیب کافر ولا یخل
 الا بالنصرانی علی اخیه المسلم فی نصیبه کذا فی المحيط (عالمگیری)
 نصرانی مرد و ترک که داشت درهم را و او را کذا داشت و پسر نصرانی را پس مسلمان
 شد یکی از آن ۱۰ پسر و بعد از آن آمد مردی پس دعوی کرد بر آن مرد و صد و دوم را
 پس کفر ایند و شایده نصرانی را پس بدرستی که قاضی حکم کند آن دین و حصه آن پسر
 کافر و دخل نکند آن پسر نصرانی او برابر از مسلمان خود و حصه او همچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط قال محمد بن نصرانی توفی و ترك مملوکا فاسلم المملوک بعد و تم
 تم شهد له نصرانیان ان مولاه اعتقه و لا مال له غیر و اقام مسلم شاهدا
 نصرانیین ان له علی المیت الف درهم قال قبل شهادتهما جمیعا فاعتقه
 ویسعی الغلام للمسلم کذا فی محیط
 السرخسی (عالمگیری)
 گفته است امام محمد رح که نصرانی مرد و ترک که کذاست غلامی را پس مسلمان شد آن غلام پس
 از ترک او بعد از آن گواهی داد برای آن غلام و نصرانی که بدرستی که خواهر او را داده و



بود و او حال آنکه بنویسالی بر آن خواهد آید پس آن غلام و که برانید مسلمانی و دوش بد
 نصرانی را بر اینک بدرستیکه مرا بر این مرده هزار درهم است گفته است. ام محمد را که قبول میکنم کواری
 هر دو طایفه شایان را پس از او میکنم غلام را و سنی کند آن غلام بر حق ادای دین آن مسلمان
 همچنین ذکر شده است در کتاب محیط من خسی رحم قال محمد و حمد الله تعالی فی کتاب
 الرهن ذمی مات فادعی ذمی بعض متاعه و هنا و اقام بیئته من اهل
 الذمته و ادعی مسلم علیه دینا و اقام بیئته من المسلمین او من اهل
 الذمته فانی اخذ بیئته المسلم فابدل بیئته حتى يستوفي المسلم مال
 فان بقي شیء کان للذمی ثم قال ولا يجوز الرهن حتى يستوفي المسلم دین
 فان کان شهود الذمی مسلمین و شهود المسلم ذمیین او مسلمین کان
 الذمی احق بالرهن حتى يستوفي دینیه کذا فی محیط (عالمگیری)
 گفته است امام محمد در کتاب رهن که ذمی نزد پس خوی کرد و ذمی کو بعض متاع او را که کرده است
 نزد او گذر آید شایان را از اهل ذمه بآن و غوی خود و غوی کرد و مسلمانی بران مرده و دینی را و گذر آید
 شایان را از مسلمانان یا از اهل ذمه بآن و غوی خود پس بدرستیکه من نمی میکنم شایان را آن مسلمان بپا
 شروع میکنم با و دین آن مسلمان تا آنکه بکیر و مسلمان تمام مال خود را پس اگر بقیه چیزی میشود آن با
 بر آن ذمی را بعد از آن گفت امام محمد رحم که روایت کرده آن ذمی تا آنکه بکیر و آن مسلمان تمام
 دین خود را پس اگر شایان آن ذمی مسلمانان بودند و شایان آن مسلمانان ذمی یا مسلمانان
 بودند و آن ذمی بهتر بآن کردی تا آنکه بکیر و تمام دین خود را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
 اذا ادعی مسلم علی کافر و ادعی کافر مسلم بذلک و اقام بیئته من الکفار
 ثبت المال بهذه البیئته علی الاصل دون الکفیل و کذا لک لکمال المال

علی کافر فشهد کافران علی مسلم و کافر ایما کفلا عنه بهذا المال و بعضهم
 عن بعض جازت الشهادة علی الاصل و علی الکفیل الکافر و لا تجز علی الکفیل
 المسلم و اذا ادعی مسلم مالا و جندة المظلوم و ادعی الطالب کمال التزحیل
 من اهل الذمة عنه بالمال یا مولا و جندة الکفیل و شهد له بذلك میان
 جازت شهادتهما علی الکفیل و لم تجز علی المسلم
 حتی ان الکفیل اذا ادعی لم یکن له ان یرجع علی المسلم
 بشئ و كذلك لو کان المال علیهما
 فی الصک و المسلم فی صدق الصک و الذی کفیل
 بعده او کان الصک علیهما و کل واحد منهما
 ضامن عن صاحبه فهذه البينة حجة علی الکافر
 دون المسلم کذا فی المبسوط

عالمگیری

و قیید دعوی کرد مسلمان بر کافری مالی را و دعوی کرد ضامن مسلمان را بآن مال که بزرگ
 شد و آنرا از کفار ثابت میشود آن مال او بین شایان بر اصل دین دارند بر ضامن
 و بچنان اگر اصل مال بر کافری باشد پس کوای بدید و کافر بر مسلمان و کافری که بستی
 که ایشان ضامن شده اند از طرف کافر باین مال و بعضی از آن مسلمان و کافر ضامن
 شده اند از طرف بعضی دیگر از ایشان رواست این کوای بران کافر اصل دین دارند
 ضامن کافر و رواست بران ضامن مسلمان و اگر دعوی کرد مسلمان مالی را بر مسلمان و دیگر
 منکر شد از آن مدعی علیه و دعوی کرد مدعی ضامن مسلمان را از این ذمه از طرف آن

معنی علیه آن مال با مر آن معنی علیه و آن ضامن منکر شد از ضامن خود و کوهی و او دوشا
 قوی برای آن مسلمان مدعی آن مال بضامنی آن قوی و است کوهی ایشان بضامن رو نیست
 بر مسلمان معنی علیه تا آنکه اگر آن ضامن را در آن مال را غیر مد او را یکد چو کسند بر آن
 مسلمان بخیر و همچنین اگر مال بر مسلمان و کافر در قباله بود و مسلمان در اول قباله بود و قوی ضامن بود
 از مسلمان و یا قباله نام هر دو معنی ایشان بود و هر کدام از ایشان ضامن بود از طرف دیگر پس این معنی
 قوی حجت است بر کافر نه بر مسلمان همچنین ذکر شد و است در کتاب منبوت و لوان رجلا
 کفر کافر عن کافر الف و ده فقال کافر الذی علیه الاصل امره ان یضمن عینی فجاہ المسلم یضامن
 من اهل الکفر انه قد اعمو به الضمان و اقول الطالیه قد استوفی منه المال کان لمان یرجع علیه
 و اذا کفر مسلم بنفس ذمی او مال علیه لمسلم الذمی و شهید علیه اهل الذمته فان جعل المسلم
 الکفاله لم یخیر ذلک علیه و ان اقر بها جاز ذلک علیه فان اقری المال و شهید
 شهید من اهل الذمته انه کفر بامر و رجح به کذا فی المیطه و عالم کبری
 و اگر مردی مسلمان ضامن شد برای کافر می از طرف کافر نه بر او پس گفت آن کافر می بر او اهل ذم
 بود که من امر نکردم او را که ضامن شود از طرف من پس آورد آن مسلمان دوشا بر از اهل کفر که
 بدستی او امر کرده بود و او را بضامنی و اقرار کرد آن کافر طلب کند و این که بدستی که گرفته ام
 از آن مسلمان ضامن تمام دین خود را پس میرسد آن مسلمان که رجوع کند بر آن کافر و اگر ضامن شد
 مسلمان بضامنی مردی و یا مال که بر آن قوی بود و مسلمان را و یا مردی را و کوهی و او بر آن مسلمان مال
 و نه پس اگر آن مسلمان منکر شد از ضامن شدن رو نیست آن کوهی او را اقرار کرد با ضامن رو است آن
 کوهی او از جهت اقرار کرد و پس اگر آن مسلمان را در آن مال را کوهی او را اقرار کرد با ضامن رو است آن
 آن مسلمان ضامن شد و او با مر آن کافر رجوع کنند آن مسلمان این کافر آن مال بخیر نه کرده است و کتاب محیط

بقوله شهادة الكفار على المكاتب ككافرو العبد المأذون الكافر وان كان مولاة مسلما كذا في
المبسوط (عالمگیری) روست کوی کافران بر کتاب کفر و غلام مأذون کافر که نخواهد او مسلمان
باشد بچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط لو شهد نصرانیان علی العبد المأذون النصرانی علم
انه قد اهل الجوار و قد شهدوا علیه ان لا یؤمن بالله و لا یؤمن بالآخر و لا یؤمن بالقرآن و لا یؤمن بالنبی و لا یؤمن بالجنة و لا یؤمن بالنار و لا یؤمن باليوم
الآخر کوی کوی داد و نصرانی بر غلام مأذون نصرانی که مسلمان را بود که بدستی و کشته است این مرد را کشته است
پس او را روایت کوی ایشان بکشتن آن مرد و روایت بکشتن آن مرد و نصرت نام غلام و نام محمد
رحم الله تعالی بچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لو کان العبد المأذون ایسلا مولا کافر الم
شتم الکفار علی العبد کذا فی المبسوط (عالمگیری) و اگر غلام مأذون مسلمان بود و نخواهد او کافر بود و نشود
کوی کافران بن غلام بچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط لو ان کافرا و کل مسلما بشر او و بیع الم
علی الوکیل الشهادة لا مسلمین و لو ان مسلما و کل کافر اذک اجزت علی الوکیل الشهادة من اهل
کذا فی محیط (عالمگیری) اگر کافری وکیل کرد آید مسلمان را بخریدن یا بفروختن آن
روانید ارم بران وکیل شد بران را که... روانید ارم بر او دوش بر مسلمان و اگر مسلمان وکیل کرد آید
کافری را بران خریدن و یا فروختن روانید ارم بران وکیل شد بران را بخریدن یا بفروختن آن
لومات کافر و اوصی الی مسلم فادعی رجل علی الملیت دینا و اقام شهادة من اهل
جازت شهادتهم استحسنان و ان کان الوصی مسلما
عند فی الظهیریة (عالمگیری)
و اگر مر کافری و وصی کرده بود مسلمان را پس دعوی کرد و مردی بران مرده دینی را و گذرانید
شاهد از اهل کفر و روایت کوی ایشان از روی استحسان اگر چه آنوصی مسلمان است
بچنین ذکر شده است در کتاب ظهیریة قال محمد در فی الجامع مسلم ادعی ان

انا النصرانی مات
اوصی الیه
اقام شهودا
من النصرانی
ان احضر
نصرانیانیا
بیت الشهادة
علیه قیاسا
استحسنان و یعتقد
لی غیره و اما
اذ احضر
نصرانی
سلما
فی الاستحسان
تقبل
و کذا
لوا قام
النصرانی

النصرانی بیسته من النصارى ان فلان مات وان ابنته
 ووارثه لا یعلمون له وارثا غیره واحضر غیرما للیت کافرا
 تقبل شهادتهم قیاسا واسمحانا وان احضر غیرما مسلما
 ففی الاستحسان تقبل کذا فی الذخیره (عالمیکوی)
 گفته است امام محمد در کتاب جامع که مسلمانى دعوى کرد که بد رستى فلان نصرانى
 مرده است ووصى کرد اینده است مرا وکذا اینده شایه لکن را از نصارى پس اگر مدعى
 حاضر آورده بود دین دار نصرانى را قبول میشود که اسی نصرانى این بران نصرانى از روی قیاس
 واسمحان و تجاوز میکند این کوهی آن نصرانى یعنی بر دیگر دین داران او اگر چه مسلمان باشد
 واما اگر آن وصى حاضر آورد دین دار مسلمان را پس در استحسان قبول میشود همچنین اگر
 کذا اینده نصرانى شایه ان را از نصارى وایشان کوهی داوند بر اینکه بد رستى فلان کس مرده
 است و بد رستى که این مدعى پس او ووارثه است ومانند اینم مرآن مرده را واری غیر
 ازین نصرانى و حاضر آورد آن پس نصرانى او دیندار کافران مرده را قبول میشود کوهی
 ایشان از روی قیاس واسمحان و اگر حاضر آورد دین دار مسلمان او را پس استحسان
 قبول میشود همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره لو ان مسلما ادعى کالکافره من النصارى
 بكل حق له بالكوفة واحضر غیرما مسلما اقام علیه شهودا
 نصرانیین لا تقبل ~~ان~~ وان احضر نصرانییا قبلت
 شهادتهم و اذا قبل القاضى هذه الشهادة وقضى له بالوکالة
 کان ذلك قضاء على جميع الغرام من الملبين وغيرهم حتى لو احضر غیرما مسلما بعد ذلك و هو یحده
 وکالته لم یكلفه القاضى لقائمة الیسمة على الوکالة کذا فی المحیط (عالمیکوی) اگر بد رستى مسلمانى دعوى کرد که فلان از عباد

بهر حق که باشد آن نصرانی را در کوفه حاضر آورد آن وکیل دیندار او را که مسلمان بود و کوفه
 بر او شاهدان نصرانیان را قبول می‌شود گواهی ایشان و اگر حاضر آورد دیندار او را که نصرانی
 بود قبول می‌شود گواهی ایشان و وقتی که قبول کرد قاضی این گواهی را بران دیندار نصرانی
 او و حکم کرد بران آن مسلمان بویکیل بودن او آن حکم قاضی حکم می‌شود بر تمامی دینداران
 او و مسلمانان و غیر مسلمانان تا آنکه اگر آن وکیل مسلمان حاضر آورد دیندار مسلمان
 او را پس از حکم قاضی بویکیل بودن او و حال آنکه آن دیندار مسلمان از وکالت او
 منکر بود قاضی تکلیف نکند او را بگذرانیدن شاهدان بوکالت او همچنین ذکر شد و دست در کتاب
 محیط قال فی المنتقی عبد یاعه نصرانی من نصرانی ثم باعه
 المشتري من نصرانی آخر ثم وثم حتی تد اولته عشارید
 من البیعة کلهم نصرانی ثم اسلم واحد منهم ثم ادعی
 العبد انه حر لا صل و اقام علی ذلك شهودا من النصار
 قال ابو یوسف رد ان كان المشتري الاخر هو الذی اسلم
 لم تقبل بیئته وان كان غیره اسلم قضی بعثقه و شراد و
 الثمن فیما بینهم حتی ینتموا الی المسلم فلا یؤخذ برده
 الثمن و لا من قبله من البیعة و ان كان العبد اقام البیعة علی ال
 عتاق فان كان اقام البیعة ان البایع الاول قد اعتقه
 و قد اسلم الاول و التهود نصاری لا تقبل بیئته و كذلك ان كان
 الاوسط هو الذی اسلم لا تقبل بیئته لا علی عتق الاوسط و لا علی عتق من بعد
 و تصدیقه علی عتق من قبله و هذا قول بیحیفة و زفر کذا فی المحيط (عالمگیری)

عنه

ملاقیام الد

عنه

کتاب

گفته است در کتاب فقهی که نصرانی فروخت غلامی را بر نصرانی دیگر بعد از آن که خریده و فروخته
آن غلام را بر نصرانی سوم و همچنین فروخته شد تا آنکه رسید به آن غلام ده دست از فروشنده
کان که بهر ایشان نصرانی بیست و بعد از آن مسلمان شد یکی از ایشان و بعد از آن دعوی کرد آن
غلام که بدستی من آزادم در اصل خود که را ایند بران دعوی خود شامان و اما از نصرانیان گفت
امام ابو یوسف رحم که اگر خریده آخرین انگلی بود که مسلمان شده است قبول نمیشود و گویان او
و اگر غیر از خریده آخرین دیگری مسلمان شده بود حکم کرده میشود با آزادی آن غلام خریده کان
رد کنند با بهر یک بهای آن غلام را در میان خود تا آنکه برسند بخبر خریده مسلمان پس آن مسلمان
گرفته نمیشود بر کردن بهای آن غلام و گرفته میشود کسی که پیش از آن مسلمان است از فرو
کان و اگر آن غلام گذراند شایدا با آزادی خود پس اگر گذراند شایدا با اینکه بدستی که
فروخته اول آزاد کرده است او را و حال آنکه تحقیق مسلمان شده بود آن فروخته اول آن
شاید آن او نصاری بود و قبول نمیشود شامان او و همچنین اگر فروخته شده میانه انگلی بود
که مسلمان شده بود قبول نمیشود و گویان شامان آن غلام شایدا و کردن فروخته
میانه و با آزادی کردن کسی که پس از میانه است و قبول میشود و گویان شامان او
با آزادی کردن کسی که پیش از فروخته شده میانه است و این حکم قول امام ابو یوسف
و قول امام زفر است رحمهما الله تعالی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
و لا تقبل شهادة الحربی علی الذمی اذ اد
به و الله اعلم المستامن لانه لا ولایة له
علیه و تقبل شهادة الذمی علیه کشهادة
المسلم علیه و علی الذمی و تقبل شهادة المستامنین

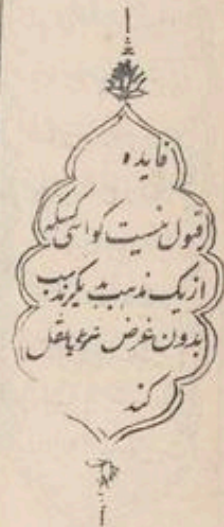
فایده
شایدی کافر حربی که ایمان
در دین اسلام آمده باشد برود
قبول نیست شایدی ذمی او
قبول است شایدی کافر آن
حربی که ایمان در دین اسلام
آورده باشد قبول است
از بعضی ایشان بعضی ایشان
اگر از یک دین باشند و اگر
از دو دین باشند قبول نیست

بعضهم علی بعض (هدایه) و تقبل شهادت الحری مثله (یعنی)
 اذ کان من اهل دار واحدة وان کان من دارین کالمسلم والوث لا تقبل بخلاف الذی رهاییه
 یعنی تقبل شهادت الثوری علی المستامن وان کان من اهل دین مختلفین لا فتح القدرین
 و قبول نمیشود کواهی کافر حربی بر ذمی و اراده کرده است مصنف رحمه الله علیه بحر حری را که
 بایمان و در اسلام آمده باشد و قبول میشود کواهی ذمی بر حربی که بایمان و در اسلام آمده
 باشد چنانکه قبول میشود کواهی سیدان بر حربی و بر ذمی و قبول میشود کواهی بعضی از
 کافران که در دار اسلام بایمان آمده باشند بر بعض دیگر از ایشان و قبول میشود کواهی
 کافر حربی بر حربی دیگر مانند او و قتیکه باشند از یک دار و اگر از دو دار باشند مانند
 روم و ترک قبول نمیشود کواهی بعض از ایشان بر بعض دیگر از ایشان بخلاف
 کواهی ذمی بر حربی که در دار اسلام بایمان آمده باشد یعنی قبول میشود کواهی ذمی
 بر حربی که بایمان و در اسلام آمده باشد اگرچه از دارهای مختلف باشند اهل الذمه
 اذ کان من دارین مختلفین قبلت شهادته بعضهم علی بعض (عینی)
 اهل ذمه و قتیکه باشند از دو دار مختلف قبول میشود کواهی بعض از ایشان بر بعض
 از ایشان و نقل المصنف رحمه الله عن جواهر الفناوی و لا تقبل شهادته
 من انتقل من مذهب ابی حنیفه رحمه الله الی مذهب الشافعی
 (در مختار) ای استخفافاً و تقدم فی باب التعزیر ان من ارتحل الی
 مذهب بدون حاجه شرعیه یعنی رفکان ذلك معصیه
 موجب لرد شهادته و لانه لیس للعالمی ان یتحول من مذهب
 الی مذهب و یستوی فیہ الحنفی و الشافعی و قبل لمن انتقل

ح
تفاوت

در

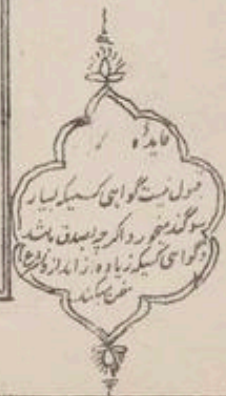
تفاوت



الى مذهب الشافعي ليرفع له اخاف ان يموت ملوبا لايمان لا هامة بالدين الجيفة
 قدرة فيه من كتاب الكراهية وفي آخره الباب من الملح وان انتقل اليه لقل سبالة في الاعتقاد و
 الجواة على الانتقال من مذهب الى مذهب لما ينولاه ويميل طبعه اليه لغرض يحصل له فائدة لا يقبل
 شهادة فلم يجوع ما ذكرنا ان ذلك يخرج من انتقال الحق وانما اذا لم يكن لغرض صحيح (تمكلمه)
 ونقل كرويهت مصنف رح از کتاب جواهر الفتاوى که قبول نمیشود کو ای کسی که نقل کند از
 مذهب امام ابو حنیفه رح به مذهب امام شافعی رح یعنی از جهت یک و التماس و مذهب امام ابو حنیفه رح را پیش
 ازین و در باب تقریر ذکر شده که هر که نقل کند از مذهب یهودی و غیر انطاعت شرعی تقریر کرده شود پس این نقل
 کردن او بدیهه مذهب کتابی است که واجب میکند رد کو ای او را دیگر اینک نیست رعای را که نقل کند از مذهب
 یهودی و برابر است و درین حکم شافعی مذهب گفته شده است و حق کسی که نقل کند مذهب امام شافعی
 برای اینکه سبک داده شود او را زنی نیز رسم از اینکه میرود و ایمان از وی دور باشد از سبب یک انتقام
 و این برای چیزی که در او و برنجست چنانکه ذکر شده است در کتاب تفسیر از کتاب کرامت و ذکر شده است
 آخر این باب از کتاب منع الفقار که اگر انتقال کند به مذهب دیگر از سبب بی باکی در اعتقاد و جرات نمود
 بنقل کردن از مذهب یهودی برای آنکه دوست میدارد و طبیعت او میل میکند آن مذهب را برای
 غرضی که حاصل شود و مراد را پس قبول نمیشود کو ای او پس معلوم شد از تمامی آنچه ذکر کردیم آنرا که این مذهب
 کو ای خاص نیست بنقل کردن از مذهب امام ابو حنیفه رح بلکه عام است که از هر مذهب نقل کند بدیهه مذهب
 کو ای او میشود و بدیهه معلوم شد که این حکم را آنجا است که آن نقل کردن او برای غرض صحیح باشد
 قالوا ولا تقبل شهادة بايع الاكفان واللعنوا لعمنة الموت وقيد الشمس لا مئة الشهي رح بما
 اذا تصدلك العال والافتقار لعدم عنة الموت والطاعون اما اذا كان يبيع الذباب ويشتري
 منه الاكفان يجوز الشهادة كذا في الذخيرة قال الرضوي رح ويبيعون يكون مثله بايع الطعام لعمنة الغلاء

قول من يتكلم في زو شفه الفقار
 و هو برای روی کردن مردم قبول
 شافعی زو شفه طعام باید که انی ترجیح
 شافعی که بدیهه و شافعی و جاد
 صورت دارد و شافعی و شافعی
 کند و جاد برای با صحت آن

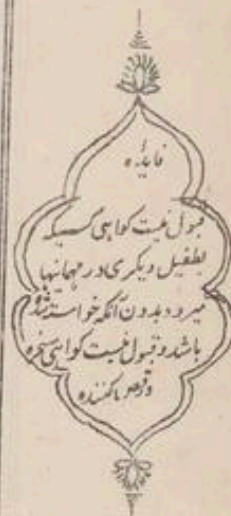
والشدة على الناس وإذا كان الرجل يبيع الثياب المصونة أو يبيعها لا تقبل الشهادة
 هكذا ذكر في الأفضية وهكذا في المحيط ولا تقبل شهادة من يشتم أهله وماله كذا
 لا أحيانا وكذا الشتام للحيوان كدابة إن اعتاد وما في ديارنا فليروا ما يمتنون
 بايع الدابة فيقولون قطع الله يد من باعك وكثيرا ما يلغون الدابة
 وبيعها فلا يجوز لعن الدابة وغيرها من الحمار ونحوه (فتح القدير) يجوز أن يبيعها ويملكها
 وعمل الكفة اندرهم الله تعالى أنه قبول غيثو وكواهي كفن فروش وخنثو شبهوها كبراي مرده بكار ميشوند
 بجهت آرزو كردن او مردن مردم را و مقيد كرده است اين حكم را شمس المي شرحي رحمه الله كذا آرزو ميكرد
 آن عمل را كه آرزو ميكرد آن عمل را پس قبول ميشود وكواهي او از جهت آرزو ناكردن او مردن مردم و عمل
 را اما اگر مي فروخت جامها را و آرزو كفن خريده ميشد وكواهي او رواست بجهت نيك كرده است و در كتاب
 گفته است رحمتي رحمه الله بايد كه فروشد طعام كه آرزو ميكند گراني نفع و خفي را بر مردمان مثل فروشد
 كفن يا شد در نا قبولي كواهي او و اگر مردمي بود كه مي فروخت جامهاي صورت دار را و يا بابت آرزو قبول
 غيثو وكواهي او بجهت نيك كرده است و در كتاب فضيه بجهت نيك ورده است و در كتاب محيط و قبول غيثو وكواهي
 كسي كه دشنام ميدهد اهل خانه و غلامان خود را نه گاه گاه و همچنان قبول غيثو وكواهي بسيار
 دشنام دهند و همچنان مانند چهارپايي اگر عادت كرده باشد آزار او را در شهرهاي پاي بسيار
 دشنام ميدهد و فروشد چهارپايي را پس ميگويد كه بپرواند الله تعالى دست كسي را كه فروخته است و
 بسيار بار نعت ميگويد چهارپايي و فروشنده آن پس و انيت نعت گفتن چهارپايي و جز آن اخيري
 روح و مانند آن و لا من يخلف في كلامه كثيرا وان كان في صدق فان جرأته
 على ذلك تقتضي قلة مبالاة بامور الدين ومجازف في كلامه والمجازفة
 هي التكلم بلا معيار شرعي روى ان الفضل بن الربيع وزير الخليفة شهد



عند ابی یوسف فرمود شهادت فغاسبه الخليفة وقال لم
 رد دست شهادت قال لاني سمعته يوما يقول للخليفة انا
 عبدك فان كان صادقا فلا شهادة للعبد وان كان كاذبا فلكذلك
 لانه اذا المرئى بال في مجلسك بالكذب فلا يبالى في مجلسي
 فغذره الخليفة وزاد في فتح القدير بعده والذي عندي
 ان رد ابی یوسف شرح شهادتة ليس لكذب لان قول الحر
 لغيره انا عبدك انما هو مجاز باعتبار القيام بخدمتك ولكن ربه
 لما يدل عليه خصوص هذا المجاز من اذلال نفسه وطاعة لاجل الدنيا
 فربما يضرب هذا الكلام اذا قيل للخليفة فعدل للاعتذار بامر يقرب
 من خطوه (نكلمه) والحاصل فيه ان ترك المروة مسقط للعدالة (فتح القدير)
 وقبول نفي وكو ابي كسيك بيا رسو كند ميكند در سخن خود اگر چه در سخن راست باشد زیرا که ویر می گویند
 او بران خواهرش میگوید باکی او را بکارهای دین و قبول نفي و كو ابي كسيك مجاز می کنند در سخن
 و معنای مجاز نفي سخن گفتن است بغير از اندازه شرع روايت کرده شده است كه فضل پسر پسر وزير
 خليفه يارون الرشيد كو ابي داود نزد امام ابو يوسف رم پس رد كرد امام ابو يوسف رم كو ابي داود
 پس خليفه خطاب كرد بر امام ابو يوسف رم و گفت كه چرا رد كردى كو ابي داود را گفت امام ابو يوسف
 زیرا كه من شنیده ام از وزير روزى كه ميگفت خليفه را كه من غلام تو ام پس اگر وزير
 گفته خود صادق باشد پس كو ابي روايت مر غلام را و اگر دروغ گوئى باشد پس
 همچنين كو ابي روايت دروغ گوئى را زیرا كه هرگاه كه باك نكر و بدروغ گفتن در
 مجلس تو پس باك نميكنند بآن در مجلس من پس خليفه صاحب عذر دانست

امام ابو یوسف را در قبول ناکردن گواهی او زیاد کرده است در کتابی که
بعد از آن این را که آن چیزی که نزد من ظاهر میشود این است که رد کردن
امام ابو یوسف را گواهی و زیر را از سبب دروغ گفتن او بنود زیر که این
قول کسیکه از او باشد رد دیگری را که من غلام توام جز این نیست که مجاز
است باعتبار معنای اینکه استاده ام بخدمت تو و لازم هستم بخدمت
تو و لیکن رد کردن گواهی او را بسبب آن چیزی که دلالت میکند بر آن خاص
بودن چنین مجزبان و آن نوار کردن او است نفس خود را نزد قلیف
و فرمان برداری او است او را برای دنیا و اسباب آن پس بیاد آن
میشد که این سخن را اگر بخلف میگفت ضرر میرسد بحضرت امام ابو یوسف
پس امام ابو یوسف را از اظهار این قول رد می کرد و انسید ببحث قبول
نمودن عدرا و بان امری که بخاطر قلیف نزدیک میشد قبول کردن آن و حال
آن است که ترک مروت ساقط کننده عادل بودن است مرشاد را

ولا تقبل شهادة الطفيلي يبيع الدعوات من غير ان
يدعي وصار عادة له وان اشتهر به امره بلا خلاف
ولا تقبل شهادة مسخرة ان اعتاد ذلك واشتهر
لا رتكاب المحظورات غالبا بلا خلاف و رقا ص من
اعتاده واشتهر عنه يقتلح في عدالته دون ما يقع
من غلب عليه الحال ويفعلون ذلك بدون اختيار
نفعت الله بهم (بحر رائق و تكملة)



و ذکر امیر علی بن ابی طالب علیه السلام من کلمه فوق الشیخ سقطت عدالتهم عند لا کثرت ولا بد من کونه فی غیر ایدیه
 القوی علی صوم غذا و موافق الضیف و فتح العیدین و من العذر ما اذا اکل اکثر من حاجته لبقایاه قال
 لا بأس به قال زینب بنت مالک باکل الیوم من الطعام و سکت ثم بقایاه و منفعه ذلك خایه انکله
 و ذکر کرد دست امام ایجابی رتبه الله علیه که یک می خورد زیاده از سیری ساقط شود و عادل بود
 نزد اکثر علماء و جمیع الله تعالی و چاره نیست درین حکم از اینکه آن زیاده خوردن او به نیت قوت
 گرفتن پیروزه فردایا الفت گرفتن مهمان نباشد و از جمله عذر آنست که زیاده از حاجت خود
 خوراک میکند برای اینکه قوت آنرا بگفته است حسن بصیری رتبه الله علیه که هیچ بایکی نیست باین کار
 و گفته است که دیدم انس ابن مالک را رضی الله تعالی عنه که می خورد رنگا رنگ طعامها را و بسیار
 می خورد بعد از آن قوت می کرد آنرا و نفع میرساند با و چنانکه در قضا و ای قاضیان ذکر شده است و گفته
 لبس حریز بر درختان اقول و مثل لبس الحریز استعمال ما محرم شرعا کفضا و ذهب
 و محمل ذلك فیما یظهر علم من شهر بذلك لم یطوای (تکمله) و چنین ساقط می کند عاقل
 بودن را پوشیدن جامه بریشین و من می گویم که مانند پوشیدن جامه بریشین است استعمال
 آن چیزیکه در شرع شریف حرام است مانند سیم و زر و جامی محل این حکم
 در آن چیزیکه ظاهر میشود از زوسی تحقیق در باره کسی است که مشهور شده
 باشد با استعمال آن چنانکه در کتاب لم یطوای آورده است قال فی خفا
 اذا قدم الامیر ببلد فخرج الناس وجلسوا علی الطریق ینتظرون قال
 خلف و بطلت عدالتهم الا ان یدهبوا الی اعتبار محیث لا ینبطل
 و حاصله آنها لا ینبطل الا اذا کان الامیر لا یصلح للتعظیم و لم یخرجوا الی
 ولذا التجارة الی ارض فارس لانهم یطعمونهم الربوا و هم یعملون (بحر رائق)

فایده
 قول نیست گواهی سبکه
 بدون حاجت شرعی زیاده
 از سیری می خورد

فایده
 قول نیست گواهی سبکه
 می برآید و در راه می شنود
 و انتظار میکند آمدن امیر را
 و اگر برآمده باشد جهت غیرت
 گرفتن و یا امیر صوابیست
 و شست و یقصد تعظیم او
 برآمده باشد

از کتاب الله
 من الله
 من الله

فمن

گفته است قاضی خان رحمه الله تعالى و تقيكم بيايد امير و شهبهري و براي مردمان و بشيند بر
و انتظار بکشند آمدن او را گفته است خلف بن ايوب رحمه الله که باطل ميشود عادل بودن
اين مردمان مگر و قيسه که برآمده باشد براي عبرت گرفتن پس در نيوقت باطل ميشود عا
بودن ايشان و حاصل اين علم آن است که باطل ميشود عادل بودن ايشان مگر و تقيكم
امير صلاحيت نهشته باشد تعظيم کردن را و نه برآمده باشد براي عبرت گرفتن و همچنين
ساقط ميکند عادل بودن را سود اگر می کردن بر زمین فارس زیرا که اهل فارس طعام از ربا
خورانند سود اگر ان را و ايشان بدان ميدانند و في فتاوی المصنف

لا تقبل شهادته الجاهل على العالم لفسقه بترك ما يجب

تعلمه شرعا فحيث لا تقبل شهادته على مثله ولا على

غيره وللحاكم تعزيره على تركه ذلك ثم قال والعالم من

استخرج للعنف من التوكيد كما يحق وينبغي (دردمختل)

و در فتاوی مصنف گفته است که قول ميشود گواهي جابل بر عالم از جهت آنکه

آن جابل فاسق شده است ترک کردن او چيزی را که واجب است دانستن

آن در شرع پس در نيوقت قول ميشود گواهي جابل بر جابل ديگر مانند او و نه

بر غير او که عالم است و مر قاضی راست تعزير کردن او بسبب

ترک کردن او آن چيزی را که دانستن آن در شرع واجب

بود بعد از ان گفته است مصنف رحمه الله که عالم آن کسی

است که بيرون ميکند معنی را از ترکیب الفاظ چنانچه

لا ينفق و سنا و ارا آن الفاظ باشد



ولا تقبل شهادة اهل السجن بعضهم على بعض فيما يقع في السجن
 (مجر) والوكيل بالنكاح لو بآثبات النكاح اما لو شهد
 انها امراته تقبل والحيلة انه يشهد بالنكاح ولا يذكر
 الوكالة بزانية وتسهيل واعتماد لا قدره افتد
 رح في واقعاته وقوله لو بآثبات النكاح
 للتسهيل لا للتقيد ومثله سائر العقود التي باشرها
 لا يصح شهادته بها اذا صرح بانه باشرها
 وكالة اما اذا شهد انه ملكها او في اجارته
 تقبل (دعوتك) وقول غيره گواهی اهل زندان از بعض ایشان بر بعض دیگر ایشان
 در آن چیزیکه واقع میشود در زندان وقبول غیبت گواهی وکیل نکاح گواهی
 میداد اما اگر گواهی میداد بر اینکه این زن زن اوست قبول میشود و حیل در رد او شدن
 گواهی وکیل نکاح بآثبات نکاح این است که شاهد گواهی خود نکاح را ذکر کند و وکیل
 شدن خود را ذکر نکند چنانکه در کتاب بزازیة و کتاب تسهیل آورده است واعتماد
 کرده است بر آن قدری افندی رحمه الله در واقعات خود و این قول که
 ولو بآثبات النکاح برای مثال ذکر شده نه برای مقید کردن حکم
 و مانند نکاح دیگر آن عقد غایت که خود وکیل عقد آن را کرده
 باشد صحیح نمیشود گواهی او بآنها اگر تصریح کرد آن شاهد باینکه
 بدستی خود من آن عقد را بطریق وکالت کرده بودم اما اگر گواهی
 داد باینکه این چیز ملک مدعی است یا در اجاره اوست قبول میشود گواهی او

بین الناس کذا فی السراج الدھاج (علما کیوں) وانظر حکم ما لا یعد اکل و غیرا کتھا علی
 شرب و مص و نحوه اقول الذی یظہر ان هذا مسقط لعدالة اهل الوجہ
 من اشراق الناس و علمائهم و یدل علی ما قاله فی الاشباہ فی وصیة
 الھام و ابی یوسف رحمہ و لا تقرب من البقاء و السقائین بوقد ذکر و امنھا اشباہ منہ
 کشف عودہ لیستبحی من جانب البرکة و الناس حضور و قد کثر فی زماننا
 بخلاف کشف اللیل و الغافل اذا لم یجد ما یستویہ فاند لا یفرق بہ بطحاوی قال فی النہایت
 و اما اذا شرب الماء او اکل الفواکھ علی الطريق لا یقدح فی عدالته لان الناس لا یستبحون
 ذلك منہ اقول فی زماننا بعدونہ فادخا من البعض کما قد منہا رتھلہ و دللحت او
 و قول نیست گواہی کیکہ در راہ میخورد و بچنین قبول نیست گواہی کیکہ در بازار
 میان مردم میخورد و بچنین ذکر شد است در کتاب سراج و ذبح و نظر کن جسک آنرا
 کہ در عرف خوردن شمرده نمیشود مانند آب خوردن و یکدن نشکر و مانند آن
 و من میگویم آنچه بیزیکہ ظاہر میشود کہ آن ساقط کنندہ عادل بودن است ساقط
 کنندہ عادل بودن مردم روی و است از بہتر ان مردم و علمای ایشان و دلا نمیتند
 بر این حکم آنچه در کتاب اشباہ و نظائیر در وصیت حضرت امام عظیم رحمہ اللہ علیہ ذکر شد
 کہ با امام ابو یوسف رحمہ اللہ علیہ کرده بود انیکہ میاشام آب را از مشک و از دست مشکین
 و تحقیق ذکر کرده اند مشایخ رحمہم اللہ تعالی از نام و بہا چیز نامی را کہ بعضی آن
 ظاہر نمودن عورت است تاکہ از جانب حوض استنجاء کند و حال آنکہ مردم آنجا
 حاضر باشند و تحقیق در زمان ما این کار بسیار شده است بخلاف از ظاہر کردن
 عورت برای بول و غائط و قیست کہ نیاید چیزی را کہ با آن پوشیده شود عورت او

پس بدینکه بدان فاسق نمیشود چنانکه در کتاب طحاوی آورده است و در کتاب بنی
 شرح بدایه گفته است که اگر می آشناید آب را یا میخورید میوهارا در راه پیرایین آشنایید
 و خوردن در عادل بودن او ضرر نمیکند زیرا که مردم این باید یعنی نیندازند چنانکه در کتاب منج
 الغفار آورده است و من میگویم که در زمان ما می نیندازند از ضرر کننده عادل بودن از
 مردم مانند اشراف چنانکه پیش از کرکریم آنرا قد ذکر مشاخصنا از جمیع قده
 قضا علی ما یجمل بالمروءة اشیاء منها الامور الذکورة ومنها
 ما فی فتح القدیر و اخذ الحسن المعراج المشی بسراویل فقط و کشف راسه
 فی موضع بعد فعله خفته و سوء ادب و قلته مروءة و حیاء و مصدا
 الشیخ الاحداث فی الجامع و قد ذکر فی شرح المنار ان منها سرفه لقمه و الا فراط
 فی المزاج المضی الی الاستخفاف فی حجة الاول و الاستخفاف بالناس (بجمل رائق)
 و تحقیق ذکر کرده اند مشایخ ما رحمهم الله تعالی از جمله آنچه بدست خلل میرسانند چنانچه رایش
 بعض از این چیزها آن امور است که ذکر کرده شد مانند بعض از این چیزها آنست که
 در کتاب فتح القدیر ذکر کرده است در جائیکه از کتاب معراج آنرا گرفته است که از این بد
 رفتن است تنه او از او بر نه کردن صحبت و رجائی که بر نه کردن آن یکی و بی ادبی و کلمه
 بی حیائی شمرده میشود کشتی گرفتن مرد میرست با جوانان در جایهای جمیع بودن
 و تحقیق در شرح کتاب منار ذکر کرده ایم که از جمله چیزهایی که بدست خلل میرساند
 و دیدن یک نوع طعام است بسیار کردن است در مزاج که رسید و شود
 بسکی و صحبت کردن با بدین است و بیک داشتن مردم است و منها ادهان خلق الخیجة
 سواء کان عادلا هل بلد الشاهد ام لا (نیکله) و فی العنایة لا قبل شهادة من یعتاد الصیاح

الولد لایوبیه ولاجداده وان علوا من قبل الایاء والامهات ای نه تقبل شهادة الغیر
 لأصله والأصل یفرعه لقول علیه السلام لا تجوز شهادة الوالد لولد
 ولا شهادة الولد لوالده ولا شهادة المرأة لزوجها ولا
 شهادة الزوج لامرأته ولا شهادة العبد لسیده ولا السید
 لعلیه ولا الشریک لشریکة ولا اجیرا استأجره ابدیه و غیر وقاضینان
 بقول میثودگویی پدر برای ولد و وندگویی ولد برای پدر و مادر و پدر کلمان و اگر چه برتر باشند
 از طرف پدران مادران یعنی قبول میثودگویی فرزند برای اصل و وندگویی اصل برای فرع او
 از سبب آنکه پیغمبر علیه السلام گفته است که در میت گواهی پدر برای ولد و وندگویی ولد برای
 پدر و وندگویی زن برای شوهر و وندگویی شوهر برای زن او و وندگویی غلام برای خویش او
 و وندگویی خواجه برای غلام او و وندگویی شریک برای شریک او و وندگویی مزدور برای کسی
 که او را مزدور گرفته است و تجوز شهادة الرجل لولد و لوالدیه من الرضاة
 کذا فی الحدی و تقبل شهادة الوهب کذا فی القنبیه و عالمکوی پور و میت گواهی
 برای ولد و برای پدر و مادر او که از شیشه خوارگی باشد چنانکه در کتاب عامی آورده است
 و قبول میثودگویی او لا وزن که از شوهر دیگر باشد برای این شوهر و همچنین دیگر شد است
 در کتاب قیه سنن الاکان لولید بنت اخ و بنت زوجة الغتان عاقلتان فشهدتاه
 مع رجل انزله طبقة من عروهل تقبل حیث لا مانع شرعا لولید نعم تقبل شهادتهما (تتبع حاکم)
 پرسیده شد که اگر مرد زید را دختر برادر بود و دختر زن او از شوهر دیگر که مرد و دختر آن
 بالغ و عاقل بودند پس گواهی دادند بامر دیگر برای زید بنجدیدن طبعی از عرو یا قبول میثودگویی
 ایشان در آنجایی که از روی شرع دیگر مانع قبول گواهی نباشد یا قبول میثودگویی ایشان جواب

فانده
 قبول میت گواهی پدر برای
 اولاد و گواهی اولاد برای پدر
 و مادر و خدیو تر باشند
 از جانب پدر باشند
 یا از جانب
 مادر
 فانده
 قبول است گواهی اولاد
 و پدر و مادر رضاعی گواهی
 اولاد زن که از شوهر
 دیگر باشند
 برای شوهر زن

نیست که قبول میشود گو ای ایشان شهادت ولد الملاحن و ولد ام ولد المولود علی
 فواشه اذ افقاه لا تقبل لئانی کذا فی محیط السرخسی ولا تقبل شهادت
 للملاحن لوئده الذی فقه هکذا فی فتح القدیروا عالمگیری و ابنا
 ملا عنقه فی بطن واحد شهد للذی فقهها لا تقبل و کذا شهادت
 اولادهم فواضخان و کذا ولد العاهر رجس گو ای ولد کسیکه با زن خود زانی
 کرده باشد گو ای آن ولد ام ولد او که بزناش ازاده شده باشد و تنگه نسب او را از خود
 نفی کرده باشد قبول نمیشود برای آنکه کسیکه نسب آن ولد را از خود نفی کرده است همچنین ذکر شده
 در کتاب محیط سرخسی قبول نمیشود گو ای لعان کننده برای آن ولد او که نفی کرده است نسبت
 از خود همچنین ذکر شده است در کتاب فتح القدیروا و دوسر آن زن که لعان کرده شده باشد یعنی
 شوهر او با او لعان کرده باشد که آن مرد و پسر در یک شجر زاده شده باشند و گو ای بدست
 یکدیگر نسب ایشان را از خود نفی کرده است قبول نمیشود و همچنین قبول نمیشود گو ای اولاد این پسر
 برای آن لعان کننده و همچنین بدست گو ای ولد زنا کننده از ناپسندیده باشد برای همین
 زنا کننده ولو شهد در جلان ان اباهای باع هذه الجاویة من هذه الرجل او
 قال هذا العبد واعتقه للمشتري فلان ما دعی الالب ذلك لا تقبل شهادتهما
 ولكن یعتق العبد والولاء موقوف ان انکوالاب و ادعت الجاریة وانکوالمشتري
 ایضا و هو غائب فتمادتهما جائزه کذا فی محیط السرخسی و اگر مردی گو ای دادند که بدست یکدیگر
 فروخته است این کنیز را بر این مرد یا گفته که این غلام را فروخته از او کرده است و اگر پدر ایشان
 دعوی میکرد آن را قبول نمیشود گو ای ایشان ولیکن آن غلام آزاد میشود و ولاد او یعنی میراث او مقبول
 میشود و اگر پدر ایشان منکر بود و کنیز این دعوی را میگرد و خسرنده نیز منکر بود

فایده
 قبول نیست گو ای ولد لعان
 برای لعان کننده که نفی آن
 کرده و قبول نیست گو ای آن
 برای آن ولد کسی که نسبت
 او را

و حال آنکه مرده غایب بود پس دست گواهی ایشان چنین ذکر شد هست در کتاب عظام
ولدت و ادعت انه لزوجها هذا و جحد الشریح ذلك فتشهد علی الزوج ابوہ و ابنتہ
ان الزوج اقربانہ و لدہ من ہذہ المرأة قال فی الاصل جاز شہادتہما
علیہ و لو شہد ابو المرأة و جدها علی اقرار الزوج بذلك
لا تقبل شہادتہما لانہما اشہدن لولدہما و لو ادعی الزوج ذلك و المرأة تجحد فتشهد
علیہا ابوہا انہا ولدت و انہا اقربت بذلك لختلف
فیہ الرایات قال فی الاصل لا تقبل شہادتہما فی دواہیہ ہشمام و حق و تقبل فی
دواہیہ الی سلیمان رحمہ و اذا شہد الرجل لابنہ علی ابیہ جازت شہادتہما و انما
زنی و لدہ او ردوہی کرد کہ بدستی این دل از این شوہر منت آن شوہر منکر شد از آن دل بر گوی
و ادعت بر شوہر پدر شوہر یا پسرو کہ بدستی این شوہر اقرار کردہ است کہ بدستی این دل از من است چنین
گفتہ است رحمہم و در کتاب مبوط کہ روایت گواہی ایشان بر او اگر گواہی دادند بر زن
و پدر کان و بر اقرار شوہر باینکہ این دل از من است قبول نمیشود گواہی ایشان زیرا کہ ایشان گواہی
دادہ اند از برای ولد خود کہ آن زن است اگر شوہر دعوی کرد این را کہ این دل از من است این زن
و زن منکر بود از آن پس گواہی داد بر او پدر او کہ بدستی بہین زن زانیدہ است این دل را و بدست
این زن اقرار کردہ است بآن ولد اختلاف کردہ شدہ است روایتہا در این حکم گفتہ است
در کتاب مبوط کہ قبول نمیشود گواہی ایشان در روایت امام ہشمام رحمہ و قبول میشود در روایت
ابو سلیمان رحمہ و اگر گواہی داد مردی از برای پسرخود بر پدر خود و او میگوید این گواہی او
و جاز شہادۃ الفرع علی اصلہ الا اذا شہد علی ابیہ لامہ و لو بطلاق
ضررہا و الام فی نکاحہ لانہا شہادۃ لامہ اشباہ (در مختار مکمل)

در دست گواهی فسخ بر اصل او مگر در نهایت و قیاس گواهی بد بد بر پدر خود از برای مادر خود اگر چه شاهدی باشد
 بطلاق کردن پدر یا بنای مادر او و حال آنکه مادر او در نکاح پدر او باشد زیرا که این گواهی است از برای
 مادر خود چنانکه در کتاب شهباه ذکر شده است و ذکر فی القضاء من الفصل الرابع
 رجل شهد علی بنوه انه طلق امهم ثلاثا و هو یحذف ان کانت
 الام تدعی فالشهادۃ باطله وان کانت یحذف الشهادۃ جائزۃ بالبحر
 و ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در باب فضا فی فصل حبس کرم که می بود گواهی و او بر او پیران و که در تن
 طلاق کرده است و در ما را به طلاق و حال آنکه پدر ایشان منکر بود از طلاق پس اگر پدر ایشان معوی میگوید
 طلاق را پس گواهی ایشان باطل است و اگر مادر ایشان منکر بود گواهی ایشان رد است و یقصر علی
 هذا مسائل ذکرها ابن وهبان فی شرحه الاولی شهد ان امرأته ایما اودت
 و هی تنکح فان کانت معها حیة قبل دعائها و انکرت لانفا عملها لان ادعی الایام لم تقبل الا قبلت و تنکح
 و بر آورده میشود بنا بر این مسئله چنانکه ذکر کرده است از ابن وهبان بعد شرح خود مسئل اول
 گواهی داده دو مرد که بر سینه زن پدر امرت شده است حال آنکه آن زن منکر بود از مرتد شدن پس اگر مادر ایشان
 زنده بود قبول نمیشد گواهی ایشان خواه مادر ایشان معوی میکرد مرتد شدن زن یا منکر بود از مرتد شدن
 نفع گرفتن مادر ایشان گواهی ایشان و اگر مادر ایشان زنده بود پدر ایشان معوی میکرد مرتد شدن
 خود را قبول نمیشد گواهی ایشان و اگر پدر ایشان معوی میکرد قبول نمیشد گواهی ایشان چنانکه در کتاب ریاض
 ذکر شده است الثانیة طلق امرأته قبل الدخول ثم تزوجها فشهد ابنه انه طلقها فی
 اللدۃ الاولی فلا تتم تزوجها لیس فی کان الایام بدعی فلا تقبل و لا تقبل (بحر و تنکح)
 مسئل دوم اینکه مردی طلاق کرد زن خود را پیش از جماع کردن با او بعد از آن جماع گرفت
 پس زن آن گواهی داد و پدر آن مرد که بر سینه پدر با طلاق کرده بود این زن را در زمانه اول

بعد اطلاق بعد از آن بیکای گردش است و را بنیر طالع کردن پس اگر پدایشان دعوی میکند قبول میشود
 گوای ایشان اگر پدایشان دعوی میکند قبول میشود چنانکه در کتاب بجز این ذکر شده است ^{لشهادت} الت الشهادت
 علی الایمانه خلع امر هر خلعی صدقها فان كان لا بد من دعوی لم تقبل دخولها ولا الا تقبل ادائها ^{مقتضی}
 مساله سوم ایگو گوای دادند و پسر بر پدر خود که بدستیکه پدر را خلع کرده است باز خود بعضی چیز را
 اگر پدایشان دعوی میکند خلع را قبول نمیشود گوای ایشان خواه پدایشان مانع کرده باشد یا آن زن
 و اگر پدر دعوی نمیکرد خلع را قبول نمیشود گوای ایشان خواه زن دعوی میکند خلع را یا نه چنانکه در کتاب
 بجز این ذکر شده است ^{الرابعة} شهادت بنا الجارية المحررة ان مولاهما اعتقها علی الف درهم فان
 كانت قد علمت تقبل ولا تقبل وان ادعى المولى ذلك فالتحق واقع باقراره فتمت هذه
 الشهادة علیهما بالمال فقبلت وان انكر المولى فان ادعت لا تقبل شهادتهما وان انكرت تقبل وان شهدا بنا المولى بذلك وهو يدعى لم تقبل فتمت
 لاقراره بغير شيء ولا تقبل ولو كان مكان الجارية غلام وقد شهدا بنا المولى
 بذلك وانكر المولى والغلام ذلك لا تقبل شهادتهما عندنا بحقيقة ولو شهدا بنا المولى ودعى المولى
 تقبل وان جدد ودعى الغلام تقبل ويقضى بالتعلق وبوجوب المال (عالم کوی)
 مساله چهارم نیست که دو پسر آن کینه که هر دو آزاد بودند گوای دادند که بدستی خواجه آن کینه آزاد کرده
 او را هزار درهم پس اگر آن کینه دعوی آزادی را میکرد قبول نمیشود گوای ایشان اگر دعوی نمیکرد
 پس قبول میشود و اگر خواجه او دعوی میکند آزادی آن کینه را هزار درهم پس آزادی او ثابت میشود باقرار
 پس گوای پس آن کینه خالص شد بر او ایشان بیعت مال که هزار درهم است پس قبول میشود و اگر
 خواجه او نمیکرد آزاد نمودن خود آن کینه را پس اگر آن کینه دعوی آزادی خود را میکرد قبول نمیشود
 گوای آن پس آن دو اگر آن کینه نمیکرد و از آزادی خود قبول نمیشود گوای پس آن دو اگر پس آن

گوایی دادند بآن آزاد کردن بنفس هزار درم و آن خواجها و دعوی میکرد آنرا قبول نمیشود گواهی ایشان آن
 کینز آزاد میشود بنفس مال از جهت قرار کردن خواجها و بآن آزاد کردن اگر آن خواجها دعوی نمیکرد آنرا قبول
 میشود گواهی پسران او اگر بجای کینز غلام بود گواهی دادند پسران خواجها بآزادی غلام و آن خواجها
 و غلام هر دو منکر بودند از آزادی آن غلام پس بدستیکه این گواهی ایشان قبول نمیشود نزد امام بقره
 رحمة الله علیه اگر گواهی دادند دو پسران خواجها بآزاد کردن آن غلام هزار درم و آن خواجها دعوی میکرد
 آنرا قبول نمیشود گواهی ایشان اگر خواجها منکر بود و غلام دعوی میکرد آنرا قبول میشود و حکم کرده میشود
 بآزاد شدن غلام و واجب شدن مال بر غلام الخامس بجای توفیق در جرایم ادعت بآزاد شدن غلام و فلان
 فلان فلان الذی اشترى له العتق والمشتوی یجوز فتیله بآزاد شدن غلام بآزاد شدن فلان و آن غلام بآزاد شدن
 قبل و هذا کلها مسائل الجامع الیکم ذکرها لیسئلوا التی بآزاد شدن غلام بآزاد شدن فلان و آن غلام بآزاد شدن
 مردی بود و آن کینز دعوی کرد که بدستی این ذوالید فروخته مرا بفلان و آن فلان کدر اخبریده است
 آزاد کرده است مرا و آن خزنه منکر بود از آن پسران و پسران کسیکه کینز در دست او بود گواهی دادند بآزاد کردن
 که دعوی میکرد آن را آن کینز پس اگر پدر آن دو شاهد دعوی میکرد فروخته آن آزادی او را قبول نمیشود
 گواهی ایشان اگر دعوی نمیکرد قبول میشود و این مسأله تمامی از مسأله های کتاب جامع کیم است ذکر کرد
 آنها را امام صدر سلیمان شهمید رحه فریده جاریه قال بعثها من فلان بالف قبضها و باعها
 منی بمائة دینار و شهد ابن البایع یقضی بالبیعین و بالتقنین و ان ادعی الالب لکل
 و یسلم له باقساره (تکمیل) در دست کسی کینزی بود گفت مرد دیگر که این کینز را فروخته بود
 بر فلان هزار درم قبض کرده بود آن فلان آن کینز را فروخته است آن فلان آن کینز را بر من بصد
 و گواهی دادند دو پسران فروشنده بآن حکم کرده میشود بهر دو فروخته بهر دو بهاد اگر پدر آن
 که فروشنده است دعوی میکرد آنرا قبول نمیشود گواهی ایشان لیکن بآزاد کردن کینز را برای مد اول بیب قرار

کردن فروشنده بهر دو فروشن جاریه فی ید رجل ادعی رجل انہ اشترى هذه الجارية
 من فلان بمائة دينار وان فلانا ذلك اشتراها منك بالف درهم وقبضها قبل ان
 یبعها منی ولسکر الذی فی یدیه الجاریه والمشتري الاول فشهد ابنه الذی فی یدیه الجاریه
 بذلك قبلت شهادتهما علی ایہما وعلی المشتري الاول بالبيع واذا قبلت قضی لصاحب الید
 علی المشتري الاول بالف درهم وقضی للمشتري الاول علی المشتري الثاني بمائة دينار وان كان
 فین یدیه الجاریه یدعی ذلك والمشتري الاول لیسکر لا تقبل شهادتهما کانت الجاریه للمشتري
 الثاني ولا یقضی الذی فی یدیه الجاریه علی المشتري الاول
 شیء ولا یكون لذلک الیدان یحبس الجاریه من المشتري
 الاخر حتی یستوفی الثمن منه سواء ادعی المشتري الاخر انہ قبض الجاریه
 من المشتري الاول وصداقه صاحب الید فی ذلک ولم یدعی ذلک (عالمیکوی) کتیری در دست
 مردی بود و مرد دیگر دعوی کرد که بدرستی بهین کتیر را از فلان بصد دینار خریدہ ام و بدرستی که آن
 خریدہ بود آن کتیر را از تو به هزار درهم قبض کرده بود اورا پیش از فروختن او آن کتیر را بمن
 کیسکه در دست او آن کتیر بود و خرندہ اول هر دو منکر بودند از ان عوامی او پس دو پسران کیسکه در دست
 کتیر بود گواهی دادند بآن دعوی قبول میشود گواهی ایشان بر پدر ایشان بران خرندہ و ان فروختن آن کتیر و فیکه گواهی
 قبول شد حکم کرده میشود برای کیسکه کتیر در دست است بر خرندہ اول به هزار درهم و حکم کرده میشود برای خرندہ اول بر خرندہ دوم
 بصد دینار و اگر آن کیسکه کتیر در دست او بود دعوی میکرد فروختن خود را بر خرندہ اول و فروختن خرندہ اول را بر خرندہ
 دوم و آن خرندہ اول منکر بود از ان قبول نمیشود گواهی دو پسران ذوالید و میشود آن کتیر بر خرندہ
 دوم را و حکم کرده میشود برای انگسکه کتیر در دست است بر خرندہ اول بخیر از یہا می کتیر و
 انگسی را که کتیر در دست است اینک منع کند کتیر را از خرندہ دوم تا اینک بکیرد بہا را از او بر است اینک دعوی میکند

خریدہ دوم کہ بدستیکہ من قبض کردہ بودم کثیر از خریدہ اول و در دستگیر و در آن وقت
 اورا یک کثیر در دست و پا دعوئی نمیکرد آن را ولو کان المشتري الاخر
 ادعی اثبتاها بالف و خمس مائة حتى كان الثمان من جنس واحد
 و المشتري الاول لم يجد ذلك والذي في يديه الجارية صدق المشتري الاخر
 فيما قال فان ادعى المشتري الاخر انه قبض الجارية من المشتري الاول
 باذنه و صدقه ذواليد في ذلك لا يكون لذي اليد ان يجبس الجارية
 من المشتري الاخر ولا يعطيه المشتري الاخر من الثمن شيئا ولكن
 المشتري الاخر ان خلى بين المشتري الاول وبين الثمن حتى صار الثمن
 ملكا للمشتري الاول بتصادق ذي اليد و المشتري الاخر كان
 لذي اليد ان ياخذه وان لم يكن خلى لا يؤمر المشتري الاخر بالتخليته
 ولو ان المشتري الاخر اقر انه لم يقبض الجارية ففي الاستحسان يكون له
 حق حبس الجارية من المشتري الاخر حتى يستوفي منه الف ان كان
 المشتري الاخر اشترها بالف و بالف و خمسمائة و ان كان اشترها بخمسمائة يجبسها حتى
 يستوفي خمسمائة ولو تصادق ذو اليد و المشتري الاول على شراء المشتري الاول
 و تسليم الجارية اليه الا انها جحد اشراء المشتري الاخر فاقام المشتري الاخر اذني ذي اليد و شهدا
 قبلت شهادتهما و ثبت البيع الثاني ثم ينظر ان كان المشتري الاخر يدعي القبض باخذها
 و لا يكون لذي اليد حق الحبس ان لم يدع القبض فان كان الثمان من جنس مختلفين فكذلك الجوز و ان كان
 من جنس واحد الاستحسان الحق الحبس كذا في المحط على المكي او خریده دوم و نحو ميكر و بدست من ان کثیر از خریدہ اول بهر دو با الضم
 در مآثر و در مآثر یعنی بهای خریدہ اول بهای خریدہ دوم از یک خبر و در خریدہ اول مگر بود از خریدہ اول

دوم بآن بها و آنکس یک کثیر در دست او بود و دستگویی کرد و خریده دوم را در آنچه گفته بود پس میگوید
 اگر خریده دوم دعوی میکرد که بدرستی که من قبض کرده بودم آن کثیر را از خریده اول و آنکس که
 کثیر در دست او بود و دستگویی میکرد او را در آن دعوی قبض کردن نیست آن ذوالید را اینکه منع کند کثیر را
 از خریده دوم و خریده دوم نداند او را از بهای آن کثیر پسری را و لیکن اگر خریده دوم را بیای کرد
 میان خریده اول و میان بها یعنی منع نکرد خریده اول را از گرفتن بهای کثیر تا آنکه آن بها
 ملک گردید مر آن خریده اول را بسبب دستگویی کردن آن یکس که کثیر در دست او است و دست خریده
 دوم یکدیگر را در صورتی است مرا آنکس را که کثیر در دست او است تا یکدیگر داند بها را و اگر خریده
 را بیای نکرد میان خریده اول و میان بها یعنی منع نکرد خریده اول را از گرفتن بهای کثیر امر نشود
 خریده دوم را برای دادن میان خریده اول و گرفتن بها و اگر خریده دوم اقرار میکرد که بدرستی من
 قبض نموده بودم آن کثیر را پس در استحسان هست مرا آنکس را که کثیر در دست او است و حق منع
 کردن کثیر از خریده دوم تا آنکه بگیرد از وی هزار درم را اگر خریده دوم خریده بود آن کثیر را هزار درم
 و یا هزار و پانصد درم و اگر خریده بود او را با پانصد درم منع کند ذوالید آن کثیر را از خریده دوم تا آنکه
 بگیرد از وی پانصد درم را و اگر ذوالید خریده اول با یکدیگر دستگویی کردند بخیرین خریده اول
 و پسرون کثیر با و لیکن ایشان منکر بودند از خریدن خریده دوم پس خریده دوم و پسرون
 شاید که را ایندو ایشان گوی دادند برای او قبول میشود گواهی ایشان ثابت میشود و حق دوم
 بشاید ایشان بعد از آن دیده شود اگر خریده دوم دعوی میکرد قبض کردن کثیر را که آن کثیر را
 ذوالید را حق منع کردن کثیر از او اگر خریده دوم دعوی میکند قبض کردن کثیر را پس اگر سر دو بهای خریده
 اول و خریده دوم از دو جنس مختلف بودند پس حکم چنان است که خریده دوم کثیر را بگیرد و ذوالید را حق
 منع کردن کثیر نیست اگر هر دو بها از جنس بودند پس در استحسان مر ذوالید را حق منع کردن کثیر تا

از خرنده دوم همچنین ذکر شده است در کتاب ^{مطبوعه} وفی خزانة الکمال شهدای ماهان الطالب ابابها و احسان
 علی فلان له تجوز کلان الطالب منکر ^{الکمال} کلان المال علی غیر اینها فشهد وان الطالب احال ^{اباها} به
 والطالب منکر للطالب ویدعی الیه والمحللة جازت (بجسر) و در کتاب خزانة الکمال ذکر شده است
 که دو پسر آن دین دار گواهی دادند که صاحبین غلام کرده است پدر ما را از دین خود و دین خود را
 حواله گرفته است بر فلان روایت شود این گواهی ایشان و قتی که صاحبین منکر باشند از آن حواله
 و اگر آن دین بر غیر پدر گواهان باشد و ایشان گواهی دادند که صاحبین حواله کرده است پدر ما را
 بدین خود و صاحبین منکر بود و از حواله و این کسی که بروی دین بود دعوی میکرد غلامی خود را و
 حواله کردن پدر گواهان را روایت شود این گواهی لوقال لعبد هان حکاک فلان فانت حواله
 فلان انه کلم العبد وشهد باناه بذلك لا تقبل الشهادة عند ابي حنيفة
 و ابو يوسف رحمهما الله تعالى کذا فی المحیط و کذا اذا علق عقده بدخوله الدار ولو
 انکرا لای حازت شهادتهما و کذا حکم فی کل شیء کان من فعل الای من کساح و طلاق و غیر
 او غیر ذلک انما تجوز شهادتهما ان کان لای حیایدهما و کان میتا عندهما و ان کان حیاً
 و هو منکر شهادتهما باطلاً و کذا فی الذخیرة (بجسر و عالمگیری) اگر کنت شخصی غلام خود را که اگر
 فلان با تو سخن گفت پس تو آزاد باشی باز آن فلان دعوی کرد که پدرستی من سخن گفت
 با آن غلام و پسرش گواهی دادند سخن گفتن پدر ایشان با غلام قبول نمیشود و نزد سخن
 رسماً الله تعالی و همچنین قبول نمیشود گواهی پسران اگر خواجیه غلام معلق کرد آزاد شدند
 غلام خود را بداعل شدن فلان در سرای پسر آن فلان دعوی کرد داعل شدن
 در آن سرای و پسرش گواهی دادند بداعل شدن پدر قبول نمیشود گواهی ایشان همچنین
 رحمهما الله تعالی و اگر پدر شاهدان منکر بود روایت شود گواهی پسران او بی خلاف همچنین

ما جاز

ما جاز

حکم است در سرکاری از کارهای پدر مثل نکاح و یا طلاق و یا فروختن که روانیشود و شهادتی پس
 اگر پدر ایشان زنده باشد و دعوی کند یا مرده باشد نزد شیخین رحمهما الله و اگر پدر زنده
 و منکر باشد قبول میشود گواهی پسران و بی خلاف همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره
 اذ قال الجلیلین ان دخلنا هذه الدار فصدی حوا فافتهدا بیناهما ان ابویہما
 قد دخل الدار قبل الشهادۃ عند یحییة و ابی یوسف رحمهما الله تعالی و لو انکو
 الاجوان و هما حیوان جائز شهادۃ الابن علی خولها بل خلاف (علما کبری) اگر شخصی گفت
 مرد و مردان را که اگر شما درین سرای در آمدید غلام من آزاد باشد باز آن دو مردان مردند بگو ای
 داوند و پسر ایشان که بدستی پدران مادران سرای در آمده اند قبول نمیشود گواهی ایشان نزد شیخین
 رحمهما الله تعالی و اگر پدر آن گواهان منکر شدند و حال آنکه ایشان زنده بودند و او میشود
 گواهی آن پسران بدر آمدن ایشان در آن سرای بدون خلاف بجل حلف و قال ان یستقر
 من فلان در اہم فعبدی حرم ثم ادعی فلان علیہ القرض فنہد علی ذلک ابو العبد مع
 رجل اخذ کفرۃ النوازل انه تقضی بالمال المدعی و لا یقضی بالحق لان القضاء
 یجوز للعبد قضاء بعقوبۃ بشفادۃ ابیہ (قضا ضیمان) مردی سوگند کرد
 که اگر قرض خواستم از فلان در مہاراپس غلام من آزاد باشد بعد از آن دعوی کرد آن
 فلان بروی قرض را پس گواهی داد بران دعوی پدر غلام بامرد دیگر ذکر کرده است در کتاب
 نوازل که پدر ستمگرہ میشود بجال برای دعوی کنندہ قرض و حکم کرده میشود با آزادی غلام
 زیرا کہ حکم با آزادی غلام حکم است با آزادی او و گواهی پدر او و لا تقبل شهادۃ احد الزوجین
 للآخر (بدایہ) و لو کان المشہود له من التزوج و التزوج مملوکا رخص القدر او من عدل من تلافی و لو
 شہد لہا شہ توجہا قبل القضاء بطلت خائبہ (در مختار و رد المحتار)



و قبول نمیشود گواهی کی از زن و شوهر برای دیگر ایشان اگر چه انگس که گواهی برای او داده شود از
 یا شوهر مخلوک کسی دیگر باشد یا آن زن در عدت باشد از سه طلاق و اگر گواهی داد برای منی
 بعد از آن منکاح گرفت و را پیش از حکم قاضی بآن گواهی باطل میشود گواهی چنانکه در فتاوی
 قاضیخان ذکر شده است و فی المحیط لا تقبل شهادته لمعتده من رجعی ولا بائن
 لقیام النکاح فی بعض الاحکام رفتح القدیر و در کتاب محیط گفته است که قبول نمیشود گواهی شوهر بر
 زنیکه در عدت او باشد از طلاق رجعی یا از طلاق بائن از جهت ثابت بودن نکاح میان ایشان
 در بعض حکمها شاهد لامرأته نه طلقها قبل التعديل لا تقبل شهادته
 (قاضیخان) شخصی گواهی داد برای زن خود بعد از آن طلاق کرد و او را پیش از تزکیه او
 قبول نمیشود گواهی او و لو شهد لامرأته و هو عدل و لم یرد الحاکم شهادته حتی
 طلقها بائنًا و انقضت عدتها روی ابن شجاع رحمہ اللہ علیہ ان القاضی
 یفقد شهادته و به علم ان الزوجیۃ انما تمتع منها وقت
 القضاء لا وقت الاداء و لا وقت العمل رجعی رایق الذکر فی المنع عن الزیارة
 لو تحملها حال نکاحها ثم ابانها و شهد لها بعد انقضائه
 عدتها تقبل (تکلیف رد المحتار) و اگر کسی گواهی داد برای زن خود و حامل
 آنکه او عدل بود و قاضی رد نکرد گواهی او را تا آنکه طلاق کرد آن زن خود را بطلاق بائن و گذشت
 عدت او روایت کرده است ابن شجاع رحمه که بدستیکه قاضی نافذ و جاری کند گواهی
 او را و باین حکم معلوم شد که زنی و شوهری منع کنند گواهی است در وقت حکم
 قاضی نه در وقت ادا نمودن گواهی و نه در وقت برداشتن آن ذکر کرده است در کتاب
 منع الغفار از فتاوی برای آنکه اگر برداشت گواهی را در حال منکاح زن بعد از آن طلاق کرد



اورا و گواهی او برای او پس از که شستن عدت او قبول میشود گواهی او شهادت
 الزوج علی زوجته مقبولة الا فی المنکحین الا ولی قد قضا
 الزوج ثم شهد علیها بالزنا مع ثلثة لم تقس
 وهي فی محیط الرضوی وقيل هل تقبل شهادته علی ردتها محل نظر
 ینبغي ان يقال ان کان لها علیه مهر لا تقبل وان لم یکن علیه
 تقبل وهذا قبل الدخول لا بعد وبعده الإبراء حموی گواهی شوهر بر زن
 قبول است مکرر و مساله مساله اول اینکه شوهر بر زن خود را داشت نام زنا داد بعد از
 آن شوهر گواهی او با نه است به دیگر بر آن زن بزنا قبول نمیشود گواهی شوهر و این
 مساله در کتاب محیط رضوی ذکر شده است و بعضی مشایخ گفته اند که آیا قبول میشود
 گواهی شوهر بر نه شدن زن او یا قبول نمیشود پس بن حکم باری بحث است
 اینکه گفته شود که اگر بر آن زن را بر شوهر او مهر بود قبول نمیشود گواهی او و اگر نبود قبول
 گواهی او و این فرق پیش از دخول کردن شوهر است با آن زن نه بعد از آن تبعه
 کردن زن از مهر زیرا که بعد از دخول و بعد از ابراء او از مهر خود قبول میشود گواهی شوهر بر نه
 شدن او و الثانية بجل تزوج امرأه علی مهر مسمی ثم ان هذا
 الرجل شهد مع رجل اخر انها مة هذا الرجل والرجل
 يدعیها فالقاضي لا یقبل شهادته الزوج سواء قال
 للمدعی امرتها بالتزوج او قال لم امرها دخل بها الزوج
 ولم یدخل دفع للمهر اليها ولم يدفع وان قال قد کنت امرتها بالتزوج وادیت لها فی جن المهر
 فانکلن الزوج لم يدفع اليها المهر لا تقبل شهادته وان کان الزوج قد دفع اليها المهر فلیت بها دن وعلمت

ساله دوم است که اگر مردی نیکاح گرفت زنی را بهوض مہر معلوم بعد از آن
 بدست که آن مرد گواہی داد یا مرد دیگر که بدستی آن زن کثیر این مرد دیگر است
 و آن مرد دیگر دعوی میگردانیز بود آن زن را برای خود پس قاضی قبول نمیکند
 شوهر آن زن را برابر است است که آن مدعی بگوید که من امر کرده بودم این کثیر را
 بقبول نمودن نیکاح و یا بگوید که امر کرده بودم او را و برابر است است که آن شوهر
 دخول کرده باشد با آن زن یا نکرده باشد و برابر است است که آن شوهر داد
 باشد با آن زن مہر را و یا نداده باشد و اگر آن مدعی گفت که من امر کرده بودم
 آن کثیر را بقبول نمودن نیکاح و اذن کرده بودم او را بقبض کردن مہر او پس
 اگر شوهر او مہر نداده بود او را قبول نمیشود گواہی شوهر و اگر شوهر داده بود با آن کثیر
 مہر او را قبول میشود و اصلتان شہد اعلى زوج المرأتین انه
 قال لسانہ انہن طوائف لم یخبر الشہادۃ لا علی طلاقہما
 ولا علی طلاق غیرہما (قاضیخان) یکہ دو وزن گواہی دادند بر شوهر
 همان دو زن کہ این شوهر ایشان کثرت زنا نمود که شاطلاق باشند
 روا نمیشود این گواہی نہ بر طلاق این دو زن نہ بر طلاق دیگر زنان آن شوهر
 و لا تقبل شہدۃ المولی لعبدۃ (ہدایہ) و امتہ و کذا المدبر و ام
 الولد و المکاتب و قبل علیہم و فی البسوط و کذا لا تقبل شہادۃ
 ابی المولی و ابنہ و امرأتہ لہو لای تکلم و فتح القید و قبول نمیشود گواہی خواجہ برای
 غلام و کثیر او و بچہن قبول نمیشود برای مدبر و ام ولد و مکاتب او و قبول میشود برای
 و در کتاب بسوط ذکر کرده است کہ بچہن قبول نمیشود گواہی پدر خواجہ و پدر زن و برای بچہن

فایده
 گواہی مولا و پدرش
 و پسر و زنش برای
 غلام و کثیر و مدبر و ام
 ولد و مکاتب
 قبول نمیشود

ولا تجوز شهادة المولى وولده ووالده على البيع للعبد والمكاتب
 يطلب الثفعة وتجوز شهادتهم عليها بالتام كذا في الحاوي (رحمكم الله)
 ورواها في كذا في الخواص ورواها في فروغ من برای غلام وکتابش
 که آن غلام وکاتب وطلب شفعه امیکردند در آن زمین وروست گواهی ایشان
 بر غلام وکاتب سپردن ایشان شفعه خود را برای خرند و آن زمین پنهان کردند
 در کتاب حاوی اذ اباح الرجل دارا وعبد المأذون الذی علیه
 دین شفعها فشهد ابن المولى ان العبد سلم الثفعة للثقی
 لم تقبل شهادتهما اذ كانت الدانی یدی المولى البایع
 وكذلك لو باع العبد للمأذون المديون والمولى شفعها فشهد ابن
 المولى على العبد انه سلم الدار بالثفعة للمولى لا تقبل
 شهادتهما كذا في الحاوي (رحمكم الله) وکتبه مردی فروخت سرای
 و غلام مأذون او که بر او دین بود شفعه دار آن سرای بود پس دو سپهر خواجه او گواهی
 کردند که بدستی آن غلام حق شفعه خود را سپرده است بخریدن سرای قبول نمیشود گواهی ایشان
 اگر آن سرای در دست همان خواجه فروشنده بود و پنهان اگر فروخت آن غلام
 دین دار سرای را و خواجه او شفعه دار آن بود پس گواهی دادند دو سپهر آن خواجه او
 بر آن غلام که بدستی وی سپرده است آن سرای را بحق شفعه برای خواجه خود
 قبول نمیشود گواهی ایشان وحق خرند از آن سرای پنهان گواهی باطل نمیشود
 پنهان ذکر کرده است در کتاب حاوی و اذ اباح للمولى داره و مکاتبه
 شفعها فان شهد ابن المولى ان المكاتب سلم الثفعة للثقی فشهدا باطلا

قيل تأويل هذه المسئلة ان الدار في يد البايع بعد واما اذا
 كانت الدار في يد المشتري فالشهادة تقبل لحلوها عن
 النعمة وان كان البايع المكاتب ومولاه شفيعها والدار في
 يد البايع فان شهد ابن المولى انه سلم الشفعة للمشتري جازت
 شهادتهما كذا في المبوط (عالم كبرى) وفتيكه فروخت خواج سراسی خود را
 و مال آنکس مکاتب و شفیع دار آن سراسی بود پس اگر دو پسران خواج گواهی دادند
 که بدرستی مکاتب سپرده حق شفیع خود را برای خریده پس گواهی ایشان باطل
 و گفته اند بعضی شیخ بر که تأویل این مساله اینست که بدرستی که آن سراسی
 هنوز در دست فروشنده باشد اما پس از آنکه همان سراسی در دست خریده
 پس گواهی ایشان قبول میشود از جهت ثانی بودن این گواهی از جهت و اگر مکاتب
 فروشنده سراسی بود و خواج او شفیع دار آن سراسی بود و آن سراسی در دست
 فروشنده بود پس دو پسر خواج او گواهی دادند که بدرستی خواج حق شفیع خود را
 سپرده است برای خریده و است گواهی ایشان همچنین ذکر کرده است در کتاب
 مبوط تقبل شهادته العتق لمعتقه وعكاه الالتمه لما فی الخلاصة
 شهد بعد عتقهما ان الثمن كذا عند اختلاف بايع
 ومثوله تقبل رد مختار و عبارتها ولو شهد العبدان بعد
 العتق على ان الثمن كذا عند اختلاف البايع والمشتري لا تقبل انتهى لانهما
 يجران لانفسهما بغير ان يثبت العتق لانهما لو لا شهادتهما لكانا فافترقا وفتح البيع للمقتضى لا يطل العتق
 وقرنا انهما بغير ان يثبت البايع بل هو قبول مشو و گواهی غلام آزاد کرده شده برای آزاد کننده



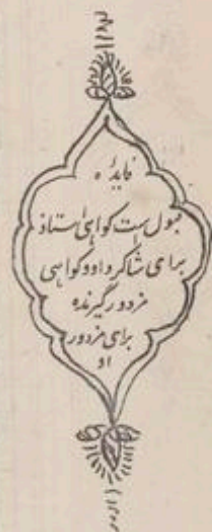
قبول میشود و کسی آن یعنی گواهی آزاد کننده برای آزاد کرده شده او مگر قبول نشود
از جهت تهمت زیرا که در کتاب خلاصه الفتاوی ذکر شده است که اگر گواهی داد
و غلام بعد از آنکه خواهی ایشان را آزاد کرده بود که بدستیکه بهای ایشان
چنین مقدار بود در نزد اختلاف نمودن فروشنده و خرنده ایشان در مقدار بهای
ایشان قبول نشود و گواهی ایشان عبارت کتاب خلاصه الفتاوی نیست که اگر
گواهی دادند و غلام بعد از آزاد شدن ایشان بر آنیکه بهای مایین قدر بود و
مختلف شدن فروشنده و خرنده همین غلامان در مقدار بهای ایشان قبول نشود
گواهی ایشان زیرا که ایشان بهین گواهی میکشند نفع را برای خود ثابت
آزادی زیرا که اگر نباشد گواهی ایشان بر آنیکه فروشنده و خرنده با هم دیگر
سو کند میدهند و فتح میشود و عقدیکه خواهش میکند باطل شدن آزادی آن غلامان
و قبول میشود و گواهی آن آزاد شدگان و کسیکه گواهی بدینند بدان خرنده بهای ایشان
را بفروشنده و یا بابر کردن فروشنده از بهای ایشان برای خسرنده و کند

فی البيع الفاسد اذا اختلفت قيمتهما يوم قبضهما فتهد هذا العبدان بعد لعتق على قيمتهما
يوم قبضهما فانما قبل هكذا في البيع الفاسد و همچنین در بیع فاسد اگر مختلف شدند فروشنده و خرنده
در قیمت این دو غلام در روز قبض کردن خسرنده ایشان را پس گواهی دادند بهین
دو غلام بعد از آزادی ایشان بقیمت خود در روز قبض ایشان پس این گواهی ایشان
قبول نشود و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لوائح احد التوامین وقد ولدانی فلیکما
واعقده المشتري فتهد لبایعه فقبل فان ادعی الی ان ثبت فیهما وانقض البيع والعق والقضاء
ویرد ما قبض و مثله ان هلك ان كان القضاء انصافاً فیرد ما قبضه فیرد العادلان لرجوع

و اگر کسی فروخت یکی از دو کودک را که یکبار از یک شکم زاده بودند و حال آنکه هر دو زاده
 بودند در ملک او آزاد کرد آن کودک را خرنده او پس گوی ای داد آن کودک برای
 فروشنده خود قبول میشود گوی ای او پس اگر دعوی کرد فروشنده بر که دکن میکر که این کودک
 ثابت میشود نسبت آن مرد و کودک از او میکنند آن فروختن کودک اول آزادی او
 و حکم تاضی که گوی ای او حکم کرده بود برای فروشنده و رد کند فروشنده آن چیز را که قبض کرد
 از خرنده و بر او بیسار اگر موجود باشد و رد کند مثل آنرا اگر بگم شده باشد و اگر آن حکم تاضی
 که گوی ای آن کودک برای فروشنده کرده بود بقضا صحت در عضو یا در نفس پس و آن
 بر فروشنده میشود نه بر عاقله او و فی نواد و ابن سماعة و عن ابی یوسف
 إذا اشترى الرجل عبدین قبضهما واعتقهما وأراد يرجع بقصان عید
 قد أنكره البایع فتشهد العبدان أن هذا العیب كان بهما لا تقبل شهادتهما
 وكذلك لو شهد الرجل علی المشتري أنه كان له نصفهما فتشاهدت باطله و كذلك لو شهد أن المشتري
 قد كان وهب نصف أحد منهما الرجل قبل أن يعقهما له قبل شهادتهما وكذلك لو ولد الرجل عیناً أو
 فتشده و لم ير ذلك ثم أكابر البیت و رجل آخر قبل شهادتهما كذا في الخطوط الكوی و در کتاب نوادر ابن بابویه
 از امام ابو یوسف بر که اگر خرید مردی دو غلام را و قبض کرد و آزاد کرد ایشان را و خواست
 که رجوع کند بقصان عیبی که فروشنده انکار میکرد و از آن پس گوی ای داد آن دو غلام که
 این عیب با بود و در دست فروشنده پامیش از خریدن او را قبول نمیشود گوی ای ایشان
 و همچنین اگر آن دو غلام گوی ای دادند برای مردی بر خرنده خود که بیدستیک نصف ماین
 مرد را بود پس گوی ای ایشان باطل است همچنین اگر آن غلامان گوی ای دادند که بیدستیک
 این خرنده بخشش کرده بود نصف یکی از ما را مردی پیش از آنکه این خرنده آزاد میکرد و ارا

قبول نسیم گو اہی ایش نرا پچنین کینزی کہ ام ولد مردی باشد و او بمیرد از ان کینزویا
 آزاد کند و راپس گو اہی بدہ آن ام ولد وزن یک با یکہ کہ این ام ولد مشترک است بین
 آن مرد و مرد دیگر قبول نسیم گو اہی ایشان را پچنین ذکر شد بہت در کتاب محیط قال
 ابن سماعۃ رحمہ عن محمد بن حنفی رجل اشتری من رجل عبدا فاعقہ فاشتری
 ذلك العبد عبدا فاعقہ فاشتری ذلك العبد عبدا فاعقہ فمات المولی
 الاسفل والاوسط والا علی حیان فاقام رجل البینۃ ان المیت عبده و اراد
 انخذ تزکته فشهد ابن المولی بالا علی ان الاوسط اشترى من فلان وهو مملک
 فاعقہ جائز شہادتہما و اذ کان المولی لاوسط مات ایضا ولم یترک وارثا
 الا المولی بالا علی تم شہد ابن المولی بالا علی بما ذکرنا لم تقبل شہادتہما ولومات المولی
 الاوسط شہد مات المولی الاسفل ولم یترک وارثا لا یقبل المولی بالا علی و ادعی رجل ان المولی الاسفل کان
 عبدا له و اقام البینۃ و ادعت الابنۃ انہ کان حرا وان المولی لاوسط اعقہ وهو مملک والمولی لا
 ینکحہ فشهد ابن المولی بالا علی ان الاوسط اشترى من فلان وهو مملک تم اعقہ فانی اجوز شہادۃ
 و یجوز من المولی لاوسط و یكون للیث بین البینۃ والمولی بالا علی نصفین کذا فی محیط (مالک بن یسیر)
 کہ بہت ابن سماعۃ رحمہ اللہ کہ روایت شدہ از امام محمد رحمہ اللہ در بارہ مردی کہ خرید از مرد
 دیگر غلامی را پس آزاد کرد و اوراپس خرید آن غلام آزاد شدہ غلام دیگر را پس آزاد کرد و اورا پیش
 آن غلام آزاد شدہ دوم غلام دیگر را پس آزاد کرد و اوراپس مرد آن خواہرہ آخر و خواہرہ میا
 و خواہرہ اول زندہ بودند پس کہ زانند مردی شاہد ان را کہ بدستیکہ این مردہ غلام مت
 و ارادہ کردہ بود باہن شاہد کہ زانیدن کہ قن میراث اوراپس گو اہی داد و سپردن خواہرہ
 اول کہ بدستیکہ خواہرہ میا خریدہ بود این غلام مردہ را از غلام حال آنکہ آن غلام مالک بود

و قبول میشود گواهی آنکس که مزدور گرفته باشد او را در یک روزی و در آن روز از روی
استحسان چنین ذکر شده است در کتاب برآزیه و ذکر فی الدیات اجیر القاتل
شاهد علی ولی القتل بالعفو حازت شهادته و هو محمول علی الاجیر المشترك (قاضیخان)
و ذکر کرده است در کتاب دیات که مزدور کشته شده و قاتل گواهی بدو ببرد ولی کشته
شده بفوق کردن آن ولی رواست گواهی او دین حکم معمول است بر آنکه مزدور قاتل مزدور
مشترک باشد نه مزدور و غاصل و اما شهادة الاستاذ للتلمیذ و المستاجر للاجیر
مقبولة (فتح القدیر) و اما گواهی استاذ برای شاگرد او و گواهی مزدور بر کسی که
برای مزدور او پس قبول کرده میشود و اذا شهد الاجیر لاستاذ و
هو اجیر شهر فلم ترد شهادته و لم یعد ل حتی مضی الشهر
ثم عدل لم تقبل شهادته وان شهد ولم یکن اجیرا ثم صار
اجیرا قبل القضاء بطلت شهادته ولو ان القاضی لم یرد
شهادته و هو غیر اجیر ثم صار اجیرا ثم مضت مدة الاجارة
لا یقضی بتلك الشهادة وان لم یکن اجیرا عند القضاء
ولا عند الشهادة ولو ان القاضی لم یبطل شهادته
ولم یقبل فاعاد الشهادة بعد انقضاء مدة الاجارة حازت
شهادته (تکمله) و وقتیکه مزدور گواهی داد برای استاذ خود
و او مزدور او بود تا مدت یکماه پس رد کرده نشد گواهی او و نه ترکیه او شد تا آنکه آن یکماه
گذشت بعد از آن ترکیه کرده شد قبول نمیشود گواهی او و اگر گواهی داد برای کسی که در آن وقت
مزدور نبود بعد از آن پیش از حکم کردن قاضی مزدور او کرد و بعد باطل میشود گواهی او



و اگر قاضی رد نکرد گواهی او را و حال آنکه در آن وقت مزدور را نبوده و بعد از آن مزدور را
 کرد و بعد از آن مدت مزدوری او گذشت حکم کند قاضی باین گواهی او اگر چه مزدور نباشد
 در وقت حکم کردن قاضی و نه در وقت گواهی دادن پس اگر قاضی باطل نکرده بود گواهی
 او را و نه قبول کرده بود پس باز کرد ایند آن گواهی را پس از گذشتن مدت مزدوری
 او و ایستادن گواهی دوم او و شهادت الشریک لشریکه فیما هو من شرکتهم
 (بدایه) و اطلقه فممل شركة الاملاك وشركة العقود عانا
 ومفاوضة ووجوها وصنایع (بحر رایق) قال فی المصنعة
 وكذلك اى لا تقبل شهادة اجير احد الشریکین للشریک الاخر
 كما فی المبسوط (تکمله) ولو شهد بما ليس من شرکتها تقبل
 لا تشاء التهمة لهدایه او قبول نمیشود گواهی شریک برای دیگر شریک او در آن چیزیکه
 از شریکی ایشان باشد و مطلق ذکر کرد مصنف رسم شریکی را پس شامل شد شریکی املاک و صنایع
 عقد را که آن شریکی عقد شریکی غایب و یا مفاوضه و یا وجوه و یا صنایع باشد و همچنین قبول
 نمیشود گواهی مزدوری از دو شریک برای دیگر شریک چنانکه در کتاب مبسوط ذکر شده است
 و اگر شاهدی داد یک شریک برای شریک دیگر خود در آن چیزیکه از شریکی ایشان نبود قبول
 از جهت نابودن تهمت اذا شهد رجلان ان لهما ولفلان على هذا القول
 الف درهم فهذا على وجه الاول ان ينصا على الشركة بان شهدا
 ان لهما ولفلان على هذا القول الف درهم مشتركة بينهما وفي هذا الوجه لا تقبل شهادتهما
 اصلا الثاني اذا نصبا على قطع الشركة بان قالا شهد ان لفلان على هذا
 خمسمائة وجبت بسبب علة ولنا عليه خمسمائة وجبت بسبب علة وفي هذا القول

فایده
 قبول نیست گواهی شریک
 برای شریک و در چیزیکه
 از شریکی ایشان
 باشد

فایده
 دو مرد گواهی داد که لدا
 و فلان را بر این مرد
 هزار درهم است این
 بر سه صورت

تقبل شهادتهما في خلاف الثالث اذا اطلقا الشهادة اطلاقا وفي هذا الوجه

لا تقبل الشهادة اصلا (عالمگیری) وفتیہ گواهی دادند و مردان که بدستی
وفلان را بر این مرد هزار درم است پس این گواهی برخیزد و بگوید و آواں نگه ایشان
تصیر کند بشریکه چنانکه گواهی بدینند که ما را وفلان را بر این مرد هزار درم است
شریک میان ما و آن فلان پس دین و وجه هرگز قبول نمیشود گواهی ایشان
وجه دوم اینکه تصریح کنند بقطع شریکی چنانکه بگویند که ما گواهی میدهم که بدستی
مرفلان را بر این مرد پانصد درم است واجب شده بر او بسبب علحدہ و ما را
بر وی پانصد درم است واجب شده بر او بسبب علحدہ پس درین وجه قبول میشود
گواهی ایشان در حق آنفلان و چه سوم آنکه مطلق ذکر کنند شاهدی را پس درین وجه هرگز قبول نمیشود
گواهی ایشان زیرا که احتمال شریکی را دارد ثلثه نفر لهم علی رجل دین فشهدوا انهم علی

الثالث انه ابرأ المديون عن حصته لا تقبل شهادتهما قصدا لا تخيلا يدان شرکتهما بقضا

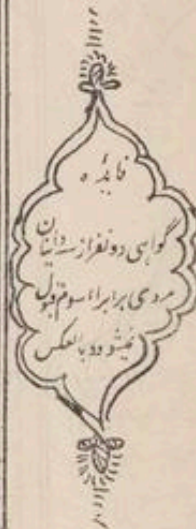
من المديون وكذا الوقضا شيئا من المديون ثم شهد انه ابرأه عن حصته (قاضیخان)

مرسد کسی بر مردی دین بود پس و کس از ایشان بر سوم ایشان گواهی دادند که بدستی می ابرأ کرده
برای مديون از حصته قبول نمیشود گواهی ایشان زیرا که ایشان از خود دفع میکنند شریکت
سوم را در چیزیکه از دین دار میگیرند و همچنین اگر ایشان قبض کرده بودند چیزی را از دیندار بعد از آن گواهی
که بدستی آنمرد سوم ابرأ کرده است برای دیندار از حصته قبول نمیشود گواهی ایشان بر آن سوم ولو

كان لو احد على ثلثة دين فشهدوا ان الدائن ابرأهما وفلان عن لائف فان كانوا

كثلاثة لم تقبل ولا فان شهدوا ابرأوا بكلمة واحدة فكذلك ولا تقبل كذا في المحيط البرهان محمد باقر

و اگر شخصی را بر کسی دین بود و کس از ایشان گواهی دادند که بدستی صاحب دین را بر کرده است برای او برای فلان



از هزار درم پس اگر سره ایشان ضامنان یکدیگر بودند قبول نشود گواهی ایشان اگر ضامنان
 نبودند پس اگر گواهی دادند بایر و بیک کلمه پس همچنین قبول نمیشود اگر بیک کلمه گواهی ندادند
 قبول میشود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط براتی و فی الحیط مسائل متفرقه
 علی عدم شهادت الشریک لشریکه الا ولی شهدان زید
 اوصی بثلاث ماله لقبیلة بنی فلان وهما من تلك القبیلة
 صحت ولا غنی لهما منها الثانية لو اوصی لفقراء جیرانه
 وهما منهم فالحکم كذلك الثالثة لو اوصی لفقراء بیته او لا
 بیته وهما منهم لم یصح ولو کانما غنیین صحت والفرق بین الاطین ولتا
 لثانیه یجوز فیهما تخصیص البعض منهم بخلافه فی الثالثة ولو
 اوصی بشئی من ماله لم یجد حیه وانکسر درشته ذلك فیه
 بدلك بعض اهل المسجد حلزت شهادته فانیحان در کتاب محیط ذکر شده
 چند است اینانکه بنا کرده شده برادر او بودن گواهی شریک برای شریک و مساله اول
 اینکه و کسی گواهی دادند که زید وصیت کرده بود موصی مال خود برای قبیلۀ بنو طمان و آن
 دو شاهد آن از قبیلۀ بودند صحیح است گواهی ایشان و هیچ چیز نیست مرافقان را از آن
 وصیت مساله دوم اینکه اگر زید وصیت کرده بود برای قبیله ای مسایکن خود و ورثه نسک بود
 از آن وصیت و آن شاهدان از جمله ایشان بودند پس حکم همچنین است که قبول میشود گواهی ایشان
 برای قبیله مسایک او چیزی نیست مرآن گویا از مسایک است که زید وصیت کرده بود
 برای قبیله ای خانه خود یا برای اهل خانه خود شاهد آن از آن جمله بودند صحیح نیست گواهی ایشان
 و اگر شاهدان غنی بودند صحیح میشود گواهی ایشان برای اهل خانه او و هیچ چیز نیست مرآن و شاهدان



و فرق میان دو مسأله اول و مسأله سوم اینست که در دو مسأله اول و هست خاص
 کردن بعضی از کسانی که وصیت از برای ایشان کرده شده بخلاف خاص کردن بعضی از ایشان
 در مسأله دوم که نیست و اگر زید وصیت کرد و پیرای از مال خود برای مسجد قبیله نمود و در ثانی
 او را که زید از آن وصیت پس گواهی دادند بآن بعضی از اهل آن مسجد روا میشود گواهی آن
 بعضی و اما اصحاب المدرسه اذا شهدوا بالوقف علی المدرسه قال
 بعضهم ان كان الشاهد يطلب لنفسه حقا من ذلك لا تقبل شهادته
 وان كان لا يطلب تقبل (قاضیخان) و اما اصحاب مدرسه اگر گواهی بدهند
 بوقف بر مدرسه گفته بعضی از علما رحمه الله تعالی که اگر شاهد طلب میکرد برای خود حق را
 از آن وقف قبول نمیشود گواهی او و اگر طلب نمیکرد قبول میشود روی عن بعض الشایخ
 رحمهم الله اذا شهد اثنان من اهل سکتة علی وقف تلك السکتة ان
 كان الشاهد يطلب لنفسه حقا لا تقبل شهادته وان كان لا يطلب
 تقبل شهادته (قاضیخان) روایت کرده شده از بعضی شایخ رحمه الله تعالی که اگر گواهی
 بدهند دو کس از اهل کوچه بوقف بودن چیزی بر آن کوچه اگر آن شاهد طلب میکرد برای خود
 حق را در آن قبول نمیشود گواهی او و اگر طلب نمیکرد قبول میشود رجومات و اوصی الفقراء
 جیرانه بشیء وانما لورثة وصيته فتشهد علی الوصية جلا
 من جیرانه لهما اولاد محتاجون قال محمد رحمه لا تقبل شهادتهما (قاضیخان) مردی مرد وصیت کرد برای فقیران همایگان خود بچیز
 و وارثان او منکر شدند از وصیت او پس گواهی دادند از همایگان او و مردی
 که مرثیه از اولاد محتاج بود گفته است امام محمد رحمه که قبول نمیشود گواهی ایشان و ذکر محمد

میرزا غفر

و قاضی

عزیز

فی وقف الاصل اذا وقف علی فقراء جیرانه وشهد بذلك
 فقیران من جیرانه جائز شهادتهما یحتمل ان ما ذکر فی الوقف
 محمول علی ما اذا كانوا جیرانه کثیرا لا یحصون وما ذکر فی الوصیة
 محمول علی ما اذا كانوا قلیلا یحصون فان محمداً رحمه الله زیادات لولا
 سرية رجعت الی دار الاسلام باسارى فقال لا ساری نحن من
 اهل الاسلام واهل الذمة اخذناه وراعى دار الاسلام وقت
 السرية هم من اهل الحرب اخذناهم فی دار الحرب كان القول قول
 الاسلامی فان اقامت السرية بینه علی دعواهم ان كانت الشهود من
 التجار جائز الشهادة وان كانوا من السرية لا یقبل ولو كانت المسألة علی هذا
 الوجه فی الجند فشهد بعض الجند بذلك جائز شهادتهم لان السرية قوم
 یحصون فكانت شهادتهم البعض علی حق نفسه واما الجیش جم عظیم فلو
 یعتبر حقهم ما نفعنا من الشهادة (قا صیغتان) و اگر کرده است امام محمد در کتاب نفق
 کتاب بیسوط و قیاسی وقف کند شخصی بر فقیران همسایگان خود و گوای بدینند آن وقف دو فقره همسایگان
 او و میشو گوای ایشان و احتمال دارد که آنجیز را که ذکر کرده است امام محمد درین مسئله وقف از قبول شد
 گوای محمول باشد بر انصورت که همسایگان وصیت کنند و بسیار باشد که شکرده نشوند و آنجیز را که ذکر کرده است
 در مسائل وصیت از قبول ناشدن گوای محمول بر انصورت که همسایگان او اندک باشند که شکرده و میخونند بر کلام
 محمد و اگر کرده است در کتاب زیادات که بدستی اگر شکر کند که جو کرده اند از حرب بدار اسلام پسندیدند
 بر آن بنیدیان گفتند که ما از اهل اسلام و یا گفته اند که این بنیدیان گرفته اند از در اسلام و آن شکر ملک گفتند که
 این بنیدیان انا اهل حرب اند گرفته ایم ایش از در از حرب در این صورت



معتبر قول آن بنده این است پس اگر آن لشکر اندک گوید آن کمد را نیندند عوامی خود اگر آن گوید آن
 از مردم سواد اگر بودند و میشد و گویای ایشان و اگر از جهان لشکر اندک بودند قبول نمیشد و گویای ایشان
 و اگر مثلاً بر بعضی بود و در لشکر بسیار گویای دادند بعضی ازین لشکر بسیار را میشد و گویای ایشان زیرا که
 لشکر اندک قومی اند که شمشیر میزنند و گویای بعضی ایشان گویای است بر حق خود، آن بعضی را لشکر بسیار
 جمع بزرگ است که شمشیر نمیشوند پس حق ایشان معتبر نمیشود که منع کنند شود قبول گویای ایشان را
 و فی قسای النسفی و لو شهد بعض اهل القرية علی بعض منهم بزيادة الخراج لا
 ما لو یکن خراج کل ارض معینا و لا خراج للشاهد و کذا اهل قرية شهد و لم یصد
 انهم من قریتهم لا تقبل و کذا اهل سکتة شهد و نبتی من مصالح
 لو غیر نافذة و فی النافذة ان طلب حق نفسه لا تقبل و ان قال
 لا اخذ شیئا تقبل و کذا فی وقف المذرسة (و مختار) و کذا في الشهادة
 علی وقف مکتب و للشاهد صبی فی المکتب و شهادة اهل المحلة
 فی وقف علیها و شهادتهم بوقف المسجد و الشهادة علی وقف المسجد
 الجامع و کذا ابن السبیل اذا شهد و اوقف علی ابناء السبیل فالمعتمد
 القول فی کل بوازیة و صد بالشهادة بوقف المذرسة لان شهادته
 المستحق ینما يرجع الی ائمة کتبهاته باجارتها و نحوها لا تقبل قال ابن
 السبکی و من هذا النمط ما لہ قضاء القاضی فی وقف تحت نظره او مستوفیه
 قال الرضوی و بعد من قول من هذا النمط الخ جواز شهادة الناظر فی وقف تحت نظره (تکلیفها)
 و ردفا و ای انهم فی سکتة و کذا گویای او بعض را قویه بعض دیگر ایشان بنیاد و خراج قبول نمیشود
 تا که معلوم نباشد خروج هر زمین یا اینکه خراج نباشد و شاهد را و محین اگر گویای دوازده اهل قریه بزرگ زمین آید

از قریب است قبول میشود و همچنین اگر گواهی دادند اصل کوچه بخیزی از مصالح آن کوچه قبول نمیشود و اگر
آن کوچه نباشد و اگر نباشد اگر شاهد طلب میکرد حق را برای خود قبول نمیشود و گواهی داد اگر گفت که نمیکند
بیچ چیز را از آن قبول میشود و همچنین حکم است در گواهی دل در سر بوقف بودن چیزی بر مردی و همچنین
حکم گواهی بوقف بودن چیزی بر کسی و حال آنکه شاهد را کوچه بود و در آن مکتب گواهی اصل محل بوقف
بودن چیزی بمحل گواهی ایشان بوقف مسجد ایشان گواهی داد و آن بوقف بودن چیزی بر مسجد جامع
مسافران و قتل گواهی بوقف بوقف بودن چیزی بر مسافران پس قول معتد قول گواهی است
اینجا که در کتاب بزاریه ذکر شده است و مقید کرد و بوقوف گواهی را بوقف در سر زیرا که
صاحب حق در آن چیزی که رجوع بمحصل میکند مانند گواهی داد و او با جاره یا مانند آن قبول
نمیشود و گفت است این ششمنه که از همین قبل است مثلاً حکم قضای در وقتی که زیر تصرف باشد
یا فاضلی مستحق باشد در آن و گفته است چیزی اندین بر علی که از این قول این ششمنه در که و سرخ
تا آخر معلوم میشود و او بودن شاهد می نامند و وقف در وقتی که زیر تصرف باشد کلی شهادت
او دفعه مضمره نقل الله تعالی بجزایر گواهی که یک ششمنه شفقتی را برای شایع میکند تا و آن را از
قول نمیشود از جهت تهمت و جلوه و شام علی بن جل و قال الله الذی فی ید یدانها فذلها
ثم جاء رجل ادعى ان صنا الید اغتصب منها و اقام علی ذلک الشاهد احدثها الذی
قال لا اصل لا تقبل الشهادۃ الذی لا تقبل علیه نفسه لضم الشهود (عاصم) مروی با او سفندی بود که
بردی مروی یک بر سر گفت او را آن مروی که گو سفند و دوست او بود که ذبح کن این گو سفند را پس فرج
کرد و آنرا بعد از آن آمد مروی دیگر و دعوی کرد که بدستی ذوالید همین گو سفند را غصب کرده است
و گذر ایند بران دعوی خود و شاهد را که یکی از ایشان آن ذبح کننده بود گفته است امام محمد در کتاب
مبوطه که قبول نمیشود گواهی ذبح کننده زیرا که او اقرار کرد و بعضی خود بضمایر آن برای آن شخص که شهادت

اولاً ثبت بر من دعوی علی بطریق حقیق و مدعی بطلب القبول محمد القاضی فیصل شهادت
الایمان و لو شهد ان اباها قاضی المدعی علی هذا المدعی علیه تقبل شهادته و لا یستلزم
و لا ما حوز ان الال لو كان قاضیاً یوم شهادته لا یلزم علی حکمه قبل و لو شهد الایمان
علی شهادته ایهما الخ و لا خلاف و کذا علی کتابنا (طریق القبول) مدعی مدعی کو بر روی دیگر
حق بر این و بر این مدعی کو ایهما و نه نقد است ام محمد که قاضی قبول که گواهی بر این
و اگر بر این مدعی گواهی داده که بر این بدو این حکم کرده است برای مدعی بر این مدعی قبول می شود
گواهی ایشان عمل بر این است که اگر بر این باشد این می باشد و در روی دیگر بر این گواهی می باشد حکم
قبول می شود گواهی ایشان بر این که گواهی داده و بر این بر این بدو این و در این خلاف همچنین
گواهی ایشان بر نوشته بر ایشان و تقبل شهادته الرجل و اخیه و عه و بنایم و کل قریبه غیره
لا دکان لال و الخ و غیره کما لا یخ تقبل فیہ الشهادۃ رفیع القدر یومن محمد رضا عا و
مصاحف کام اموات و ابنتها و زوج بنته و امرأۃ ابیه و ابنه و تکلمه فی القصص قبل
لا یجوز من الرضا و لمن ارتضعه امرأته و لام امرأته و ابنتها و لزوج ابنته و امرأۃ
ابنته و لخت امرأته و زانیس و فی القبیۃ امتدت الخصومة سنین و مع المدعی اخ او
ابن عم یخاصان له مع المدعی علیه ثم شهد له فی هذه الخصومة بعد هذه
الخصومات لا تقبل شهادتهما و ذکر ابن و هیان قیاساً لک ان یطرح ذلك
فی کل قریبه و صاحب تو مدعی قریبه و صاحب المدعی فی الخصومة سنین و فی خاص
مع مدعی المدعی ثم شهد له بعد ذلك فانه یفتی ان لا تقبل و القدر فی انه لما طال التردد
مع المخاصم و المخاصمة له مع المدعی علیه صار بمترکة الخصم
المدعی علیه (بجبر رائق) قبول می شود گواهی بر این بدو این و بر روی دیگر بر این

که بعد از اقامت باشد مثل حال و نال و غیر اینها باشد برادر است که قبول میشود گواهی او و قبول نشود
 گواهی از عوامی که کسب بشود و اگر کسی باشد با سبب کسی باشد مادر زن او و دختر زن او و شوهر زن او
 و زن پدر او و زن پسر او و در کتاب قصه گفته است که قبول میشود گواهی مردی که با او راهی باشد و راهی که از او شهادت
 باشد و از برای یکی زن آن مرد شهادت داده باشد آنکس را برای مادر زن او و برای دختر زن او
 و شوهر زن او و زن پسر او و خواهر زن او و در کتاب قصه ذکر شده است و یکدیگر عوامی مدعی در داد و کرم
 چند سال با مدعی برادر او و یا پسر عم او بود که خصوصیت آنها میکردند برای مدعی با مدعی علیه بعد از آن
 ایشان گواهی دادند برای مدعی در عین دعوی پس از آن خصوصاتی که ایشان با مدعی علیه کرده
 بودند قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر کرده است این و بیان آن که قیاس این حکم نسبت به عام
 و شامل باشد به خویش و رفیق را که رفت و آمده کرده باشد با خویش و با رفیق خود مدعی مدعی
 در خصوصیت چند سال دعوی کرده باشد برای مدعی با مدعی علیه مدعی علیه از آن همان خویش یا
 رفیق گواهی داد برای مدعی پس از آن خصوصیت چند سال پس بدست میآید که قبول نشود
 این گواهی و دلیل فقهی برین حکم نسبت به چو که در از شدت رفت و آمده آن شاید با مدعی
 و در از شدت دعوی کردن او برای مدعی با مدعی علیه میکرد و صاحب رفت و آمده باشد خصم
 مدعی علیه را و فی خیر این الفتاوی از تخاصم التهود و المدعی علیه تقبل آن کائنوا بعد از این
 ای خاصه عند ادعاء الشهادة علیه بان نسبهما الى الکذب فدفعنا عن القضاة و مسائل
 القضاة فيما اذا خصما مع قریبه علی الحق الذی یدعیه (تکمیل)
 و در کتاب خزائن الفتاوی ذکر شده است که اگر با هم خصوصیت کنند شاید آن مدعی علیه قبول کرده
 گواهی ایشان اگر آن گواهی عادلان باشد یعنی گواهی آنان خصوصیت کردند با مدعی علیه
 و وقت ادای گواهی بر وی با خطی که مدعی نسبت کرده باشد گواهی آن بعد از مدعی علیه قبول کرد و با

و دروغ را ز خود و مثلاً کتاب قیامه در انصورت است که شاهدان با تعجب خود خصومت کنند بعد از
 برچسبیدن آن قریب عوی می کند آن را و فوق الوصلی تغییر حث کل مفهوم قوله لوعده ولا انهم اذا
 کاوا مستورین لا تقبل وان لم تمتد الخصومة للتهمة بالمخاصمة و اذا کانوا عدلاً لا تقبل
 لارتفاع التهمة مع العدالة فحل ما فی لقیة علی ما اذا لم یكونوا عدلاً ولا انهم مطلقاً وما
 فی الخاتمة مقید فیحمل المطلق علی المقید (تکملة وفتح الخالق)
 لوموا نقت کرده است خبر الدین رومی رح میان این مثلاً و مثال کتاب قیامه بغیر این بیکر و
 چنانکه گفته شد که معنای این قول که عادلان باشند نیست که اگر ایشان پوشیده حال بودند
 قبول می شود گواهی ایشان اگر چه خصومتی میان ایشان و میان مدعی علیه دراز شده باشد از جهت
 تهمت بسبب خصومت ایشان با مدعی علیه و اگر ایشان عادلان بودند قبول می شود گواهی ایشان
 از جهت بالا شدن تهمت از ایشان با وجود عادل بودن ایشان پس محمول شود آن مثلاً
 که در کتاب قیامه است بر انصورت که گویان عادل نباشند زیرا که مثلاً قیامه مطلق ذکر شده است
 پس امکان دارد که همین محمول شود و آنچه در کتاب خزانه ذکر شده است مقید است بقید عادل بودن
 پس محمول می شود مثلاً مطلق که مقید بقید عادل بودن نیست بر مقید یعنی با انصورت که گویان
 عادل باشند و اذا شهد رجلان ان اباهما اوصی الی فلان والوصی یدعی
 ذلك فهو جائز استخوانا وان انکر الوصی لم یجز (بدایه) والمراد
 من الدعوی فی قوله والوصی یدعی هو الرضاء اذ الجواز لا یتوقف
 علی الدعوی بل للقاضی ان ینصب وصیا اذ ارضی هو به (منحة الخالق)
 و اگر دو پسران مرد و گواهی دادند که پدر ما وصی کرده است فلان را و وصی دعوی می کند
 وصی بودن خود را پس این گواهی رو به است از روی استخوان و اگر منکر بود رو به نیست

فایده
 قبول است شاهدی پس از
 وصی کردن پدر ایشان
 فلا ترا اگر آن فلان دعوی
 وصی بودن را می کند

گوایی ایشان و مراد از دعوی درین قول مصنف رحمه الله دعوی میکرد رضای و صحت
 بوسی بودن نیز که روا بودن دعوی شدن موقوف بدعوی نیست بلکه رضای برکت صحت
 ایستاده کند و تنگ دعوی رضای باشد آن و علی هذا اذا شهد الموصی لهما بذلك او غیبا
 لهما علی المیت دین اولیبت علیهما دین او شهد الوصیانه اوصی الی هذا الرجل جهلا
 و برین حکم که شد قیاس است اینکه اگر گواهی بدیند و مردی که مرده وصیت کرده باشد برای
 ایشان مالی برانیکه آن مرده و صی کرد اینده است فلان رایا گواهی بدینند و کسی را نشان
 را بر مرده دین باشد یا مرده را بر ایشان دین باشد یا نیک مرده و صی کرد اینده است فلان
 یا گواهی بدینند و و صی مرده با صی که آن مرده و صی کرد اینده است این مرد را با
 پس در تصور آنها قبول میشود گواهی ایشان اگر آن فلان بوسی بودن رضای بود و اگر
 رضای نبود قبول نمیشود گواهی ایشان و فی نوادر این سماعه رحم عن محمد رحم
 فی رجلین شهدا ان المیت اوصی الی رجلین و ورثه المیت یقولون
 بذلك او یقولون فان كان ابوهم ایدع الوصایة لا تقبل شها
 رتهما و ان محمد الوصایة قبلت شهادتهما
 هكذا فی المحیط (عالمگیری) و در کتاب نوادر این سماعه روایت کرده از امام محمد رحم
 درباره و مردی که گواهی بدینند که بدستی این مرده و صی کرد اینده پدر را و ایشان آن مرده
 اقرار داشته باشند آن و صی کرد ایندن و یا منکر باشند از آن پس اگر پدر آن دو شاهد دعوی
 میکرد و صی بودن خود را قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر منکر بود از آن قبول میشود گواهی ایشان
 همچنین فرموده است در کتاب محیط عن محمد رحم فی رجلین مات و ترك ما لا و اخلا و اع
 رجلان ابنه و اقام بیته فشهدوا له ان ابنه لا یعلم و ترك و ارا غیره و قضی له لطلال



فایده

دو صی لهما یا دو وایان
 یا دو وینان گواهی دادند
 بوسی کرد ایندن آن مرده
 فلان را و است اگر آن فلان
 دعوی صی نمود
 میکرد و الا فلا

فایده

دو بگو ایستاده برانیکه
 و صی کرد اینده پدر را
 اگر پدر دعوی میکرد قبول
 میشود و الا فلا

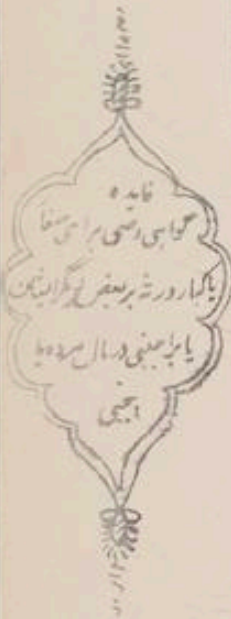
فایده

دو نفر گواهی دادند که این
 پدر است باز اگر آن پدر
 پس از قضا اقرار کرد بری
 ایشان بوسی یا برین
 گواهی باطل نمیشود

فاقر الابن ان اباؤه اوصه للشاهدين بثلث ماله واقر لهما بدين قال لا تبطل شهادتهما
لان اقر لهما بعد القضاء ولو اقر لهما بذلك بعد ما شهدا قبل ان يقضى النقا
فسها دلتها ما با حلة كذا في الحاوي (عالمگیری) روایت شده از امام
محمد رحمه الله علیه رباره مردی که مرد و در کنگنه شت الی را و ارث کند شت یک برادر او و دعوی کرد
مردی که بدستی من سپارین مرد و ام و کند را بنده شاهدان را پس ایشان گواهی دادند که بدستی وی
سپارین مرد و هست نیدایم که آن مرد و نداشته است و ارث را غیر از او و کم کرده شد برای او مال آن مرد
پس اقرار کرد آن پسر که بدستی که پدرم وصیت کرده است برانی این و و شاید به وصیت مال نمود و یا اقر
کرده است برای ایشان برینی گفته است با محمد رحمه الله علیه که باطل نیست و گواهی آن و و شاید زیرا که این
پسر اقرار کرده است برای ایشان پس از حکم قاضی و اگر آن پسر اقرار کرد برای آن و و شاید بآن وصیت بآن پسر
ایشان گواهی دادند برای آن پسر از آنکه کم کرده قاضی گواهی ایشان پسرانی ایشان باطل است همچنین ذکر شده است
در کتاب دی ادا شهد الوص بدين للمیت والورثة صغار وبعضهم صغار الا انها
شهادته لا یثبت بشهادته حتى نفس ولو كانت الورثة کبارا جازت شهادته
ولو شهد بدين على المیت جازت شهادته على کل حال (قاضی)
و اینکه وصی گواهی بدين برینی برای مرد و حال نکو و ارثانش صغیران باشند یا بعضی از ایشان
صغیران باشند قبول میشود گواهی او زیرا که وی با این می خود ثابت میکند حق خود را که تصرف
کردن است در آن و اگر و ارثان او کثیر بودند و وصیت گواهی او و اگر آن وصی گواهی داد
برینی بر مرد و روا میشود گواهی او بر حال خواه و ارثان او صغیران باشند یا کثیران شهد
الوصی ای وصی المیت حتى للمیت بعد ما غلب القاعن الورثة و نصبت او بعد از
الورثة لا تقبل شهادته للمیت خاصه و لا فی ماله فی ماله الا تحت یدہ او غیر

فایده
شاهدی وصی برینی بر مرد و را
برینی وصیت اگر و ورثه او
صغیر نبود و اگر صغیر بودند
و شاهدی و بدینی کسی که اقرار
روایت بر حال
فایده
گواهی وصی برینی بر مرد و پسر
از موقوفه الی الی برینی بر و
قبول نیست

ای که ادا شهدانه طلب الشفعة او ان فلا فایز از آن من کذا و حمل بعضهم معنی
 قوله او غیره علی نحو الذنب (در مختار و تکرار) گواهی داد و می مرد و بقی مرد
 پس از آنکه ضعیف منقول کرده بود او را و دیگر برای وی ایستاده کرده بود و این را که وارثان آن
 کپیر شده بودند قبول نمیشود پس آن وی برای مرد و خواه آن وی غوی کند یا دغوی کند خواه
 آن گواهی در آن مال مرد باشد که تحت تصرف آن وی بود یا در غیر آن باشد یعنی چنانکه گواهی
 آن وی که بر سر سبک من طلب شفعه را کرده بودم یا بر سر سبک آن کس که بر کرده است برای مرد
 این نیز حق و بعضی شایع بر ممول کرده اند معنای این قول منصف را که او غیره باشد نسب
 و لو شهد بعض لورثه علی المیت آن که آن شهید در صغیر الاجوز بالانفاق و ان
 کان بالغاً فذلک عند المحققین (عالمگیری) و لو شهد الوصیان للوارث کبیر
 علی اجنبی فی غیر مال المیت فانها مقبولة فی ظاهر الروایة و لو شهدا فی ماله یا
 شهدا للکبیر بشی علی المیت لا و لو لصغیرا و لصغیرا کبیرا جمیعاً علی اجنبی
 لم یصح اتفاقاً کما فی الهندیة و لو شهدا للوارث الکبیر و الصغیر فی غیر موات
 لم یقبل (در مختار و تکرار) و لو شهدا الوصیان علی اقر المیت بشی معین لولای
 بالغ یقبل و لصبی لا یقبل کذا فی الخلاصة
 و بر و عالمگیری و تکرار! و اگر وی گواهی داد برای بعضی وارثان بقی بر مرد و اگر
 آن وارث که گواهی داده شده برای او ضعیف بود روا نمیشود گواهی آن وی با اتفاق علماء و محققین
 تعالی و اگر آن وارث کپیر بود پس حکم همین است که قبول نمیشود گواهی او نزد امام ابوحنیفه
 و اگر گواهی داده دو وی برای وارث کپیر بر شخص یکانه در غیر مال مرد پس شکی نیست که این گواهی
 قبول است در ظاهر روایت و اگر آن دو وی گواهی داده در مال مرد باین طریق که گواهی داد



بالوصایة أو الوصیة أو الوراثۃ ان كان الخصم جاحدا لا تقبل شهادتهما وان كان الخصم
 يدعی ذلك قبلت شهادتهما سواء كان الموت ظاهرا ولم یکن والغیران اللذان
 لهما علی المیت دین اذا شهدا بالوراثۃ أو الوصایة أو الوصیة فان كان الموت
 غیر ظاهرا لا تقبل شهادتهما وان كان الموت ظاهرا فان كان المشهود له لا بدعی
 ذلك فکذلك لا تقبل شهادتهما وان كان المشهود له
 يدعی ذلك ففی الاستحسان تقبل شهادتهما (عالمگیری)
 ودرودین دار که مرده را برایشان دین باشد و قییکه گواهی بدیند بوسی بودن شخصی یا وصیت کردن
 مرده برای کسی یا بوارث بودن کسی اگر خصم یعنی کسی موصی را و وارث منکر باشد از آن
 قبول نمیشود گواهی ایشان اگر خصم دعوی میکند آنرا قبول میشود برابرست که مردن آن مرده ظاهر
 باشد یا ظاهرا نباشد و صاحبان دینی که مرایشان را بر مرده دین باشد قییکه گواهی بدیند بوارث
 بودن کسی و یا بوسی بودن کسی و یا بوصیت کردن مرده برای کسی پس اگر مردن
 آن مرده ظاهر نباشد قبول نمیشود گواهی ایشان اگر مردن او ظاهر باشد پس اگر آن کیسکه گواهی
 برای او داده شده دعوی میکند آنرا پس همچنین قبول نمیشود گواهی ایشان اگر دوی دعوی
 میکند آنرا پس در استحسان قبول میشود گواهی ایشان و الوصی لهما اذا شهدا بوضو
 معهما فان كان الموت غیر ظاهرا لا تقبل شهادتهما وان كان الموت ظاهرا و كان
 المشهود له طالبا لذلك تقبل شهادتهما استحسانا و الموصی لهما اذا شهدا بالوصیة
 فان كان الموت ظاهرا و المشهود له یطلب ذلك قبلت شهادتهما وان كان
 الموت غیر ظاهرا لا تقبل شهادتهما (عالمگیری) و در تخصیص مرده و صی کرد اینده باشد ایشان را
 و قییکه گواهی بدیند بوسی بودن کسی یا ایشان پس اگر مردن آن مرده بر خود قبول نمیشود گواهی ایشان

فایده
 گواهی داشتن مرده
 یا وصیت و ارث قبول است
 اگر خصم دعوی میکند نزد یونان
 زیاده از ظاهری و موت موقوف است

فایده
 در قبول قول گواهی بوسی
 بوسی بودن و قییکه ایشان
 و در گواهی موصی لهما بوسی

و اگر ظاهر بود و حال آنکه کسی گواهی برای او داده شده و میخواست آنرا قبول میشود
گواهی ایشان از روی آختان و اگر دو شخصی که مرده وصیت کرده باشد برای ایشان قیام
گواهی بدهند بصیت کردن مرد بچیزی برای کسی پس اگر مردن آن مرده ظاهر بود و حال
آنکه کسی گواهی برای او داده شده میخواست آنرا قبول میشود گواهی ایشان و اگر مردن او ظاهر
قبول میشود گواهی ایشان ولو شهد شاهدان ان المیت اوصی الی هذا الرجل قضی

شهد الغیرمان او الوارثان او الموصی لهما بالا یصاء الی رجل آخر و هو یدعی
ذلك لا تقبل کذا فی الکافی ولو شهدا قبل القضاء انه رجع عنه و اوصی
الی هذا الثانی قبل القاضی شهدا یماد اذ کان الثانی یدعی ذلك هکذا
فی المحیط (علما کیوی) و اگر دو شاهد گواهی دادند که بدستی مرده وصی گردانیده است این
مرد را و حکم کرده شد بآن بعد از آن دو صاحبان این یاد و وارثان آن مرده یا دو شخصی که مرده وصیت
کرده باشد برای ایشان گواهی دادند بوسی کردن مرده مرد دیگر را و حال آنکه آن مرد دیگر دعوی
میکرد آنرا قبول نمیشود گواهی ایشان چنین فکر شده است در کتاب کافی و اگر گواهی دادند پیش
از حکم قاضی باینکه بدستی مرده رجوع کرده بود از وصی کردن شخصی اول و وصی کرده بود این
شخص دوم را قبول کند قاضی شاهدی ایشان را اگر آن مرد دوم دعوی میکرد آنرا بچنینی گرفتار
در کتاب محیط رجل مات و ترک ثلثا عبد قیمتهم سواء
فشهد شاهدان انه اوصی بهذا العبد لهذا الرجل و قضی
بالعبد له و شهدا الوارثان بغيره لرجل آخر ردت و ان شهدا
للتانی قبل القضاء تقبل و العبد للتانی ان ذکر الرجوع عن
الوصیة الاولى و لا شیء للاول و ان لم یذكر الرجوع فکل نصف

فایده
دو مرد گواهی دادند بوسی
کردن این مرد مردی را
باز دو وارث یاد و وصی
یاد و خرم مرده گواهی دادند
که بدستی گردانیدن او مرد
دیگر را

فایده
دو شاهد گواهی دادند بصیت
مرده برای مردی باز
دو وارثان گواهی دادند
بصیت او برای دیگر



عبد هَذَا اَشْهَدُ لِلثَّانِي بِعَبْدِ آخِرٍ اَنْ شَهِدَ بَعِيْنِ الْعَبْدِ الْاَوَّلِ
 لِلثَّانِي بَعْدَ الْقَضَاءِ وَذَكَرَ الرَّجُوعَ رَدَّتْ شَهَادَتُهُمَا عَلَى الرَّجُوعِ وَتَقْبُلُ
 شَهَادَتُهُمَا بِالْوَصِيَّةِ لِلثَّانِي اِنْ لَمْ يَذْكُرِ الرَّجُوعَ لَا تَرُدُّ وَالْعَبْدَ بَيْنَهُمَا
 نَصْفَيْنِ هَذَا اَشْهَدُ بِالْوَصِيَّةِ لِلثَّانِي اِنْ شَهِدَ بِالْعَتَقِ بَعْدَ الْقَضَاءِ
 بِالْوَصِيَّةِ لِلْاَوَّلِ بِالْعَبْدِ اَوْ بِالثَّلَاثِ رَدَّتْ سَوَاءُ شَهِدَ بِاِعْتِقَاقِ عَبْدٍ آخِرٍ
 اَوْ بِذَلِكَ الْعَبْدِ ذَكَرَ الرَّجُوعَ اَوْ لَمْ يَذْكُرْ اَكْثَرُ فِي الْكَافِي وَلَكِنْ يَعْتَقُ الْعَبْدُ
 وَتَجِبُ السَّعَايَةُ عَلَيْهِ هَكَذَا فِي الْمَحِيطِ (عَالِي كُوَيْ) مَرْدِي مَرْدُوسٌ غَلَامٌ رَا مِيرَاثَ
 كَمُتْ شَيْءٌ كَقِيْمَتِ مِرْسِيَّاتِهِنَّ بَرَابَرِ بُوْدِيْسَ وَشَاهِدُ گَوَاهِي دَاوَدُ كَهْ بِدَرْتِي اَيْنِ مَرْدُوسِيتِ
 كَرْدِهَسْتِ بَايْنِ غَلَامِ بَرَايِ اَيْنِ مَرْدُوسِ كَمُ كَرْدَ قَاضِي بَايْنِ غَلَامِ بَرَايِ اُو گَوَاهِي دَاوَدُ دُو دَاوَدُ
 مَرْدُوسِيتِ كَرْدَنِ اَنْ مَرْدُوسِ بَدِگَرِ غَلَامِ بَرَايِ مَرْدُوسِ كَرْدِهَسْتُ گَوَاهِي اَنْ وَارْتَايْنِ وَگَرِ
 گَوَاهِي دَاوَدُ اَنْ وَارْتَايْنِ بَرَايِ اَمْرُودُومِ پَشِيْسِ اَزْ كَمُ كَرْدَنِ قَاضِي بَرَايِ دِلِ قَبُولِ مَشُوْدُ
 گَوَاهِي اِيْشَانِ اَنْ غَلَامِ مَرْدُوسِيتِ اَكْرَايْنِ وَارْتَايْنِ گَوَاهِي خُودِ ذَكَرْ كَرْدِهَسْتُ بُوْدِنْدُ رَجُوعِ كَرْدَنِ
 اَزْ وَصِيَّتِ اُولِ بِيْجِ حَيْرِي نَسِيْتِ مَرَايْنِ مَرْدَاوُلِ وَگَرِ ذَكَرْ كَرْدِهَسْتُ بُوْدِنْدُ اَنْ رَجُوعِ رَا بِيْسِ كَدَامِ اَنْ
 دُو مَرْدَايْنِ رَا نَصْفِ غَلَامِ اَوْ مَشُوْدُ وَايْنِ كَمُ وَفَقِي سَتِ كَهْ وَارْتَايْنِ گَوَاهِي بَدِ بِنْدِ بَرَايِ مَرْدُوسِ بَدِگَرِ
 پَسِ اَكْرَايْنِ بَدِ بِنْدِ بَعِيْنِ غَلَامِ اُولِ بَرَايِ مَرْدُوسِ بَعْدَ اَزْ كَمُ كَرْدَنِ قَاضِي بَرَايِ مَرْدَاوُلِ وَذَكَرْ كَرْدِهَسْتُ
 رَجُوعِ كَرْدَنِ مَرْدُوسِ رَا اَزْ وَصِيَّتِ اُولِ اُو رَدْ كَرْدِهَسْتُ گَوَاهِي اِيْشَانِ رَجُوعِ كَرْدَنِ مَرْدُوسِ
 وَقَبُولِ كَرْدِهَسْتُ بُوْدِنْدُ وَصِيَّتِ كَرْدَنِ اُو بَرَايِ مَرْدُوسِ وَاَكْرِ ذَكَرْ كَرْدِهَسْتُ بَا شَمْنْدِ رَجُوعِ كَرْدَنِ
 مَرْدُوسِ رَا اَزْ وَصِيَّتِ اُولِ اُو رَدْ كَرْدِهَسْتُ گَوَاهِي اِيْشَانِ وَدَرِيْنِ هَرْدُ وَصُورَتِ غَلَامِ
 وَرَمِيَايْنِ اَنْ مَرْدَايْنِ دُو نَصْفِ مَشُوْدُ وَايْنِ كَمُ وَفَقِي سَتِ كَهْ اَنْ وَارْتَايْنِ گَوَاهِي بَدِ

سجل دوم

۲۲۴

کتاب الشهادۃ

بوصیت کردن بآن غلام برای مردوم و اگر گواهی بولونند بازاد کردن غلام پس از حکم قاضی بوصیت
 برای مرد اول بغلام یا بوم حصه مال مذکوره میشود گواهی ایشان برابرست اینکه گواهی داد
 باشند بازاد کردن دیگر غلام یا بازاد کردن همان غلام مذکور کرده باشند رجوع کردن مرده را از و
 یادکر کرده باشند همچنین ذکر شده است در کتاب فی ولیکن آن غلام آزاد میشود و واجب شود
 بروی سعی کردن همچنین ذکر شده است در کتاب محط و لو شهد شاهدان بالوصیۃ بالثلث
 للاول ثم شهد الورثان بالوصیۃ بالثلث للآخر بعد القضاء للاول ولم یذکر الرجوع
 تقبل وان ذکر الرجوع تقبل علی الوصیۃ دون الرجوع ^{قسمۃ القاضی و تسلیمۃ}
 حق و لو لم یذکر الرجوع ولیکن شهدا بعد قسمۃ القاضی المال بین الموصی له
 و بین الورثۃ ^{رد (عالمگیری)} و اگر دو شاهد گواهی دادند بوصیت کردن مرده
 بوم حصه مال خود برای شخص اول بعد از آن دو و ارث گواهی دادند بوصیت کردن
 مرده بوم حصه مال خود برای شخص دیگر پس از حکم کردن قاضی برای اول ذکر کردند در
 گواهی خود رجوع کردن مرده را از وصیت اول و قبول کرده میشود گواهی ایشان و اگر
 ذکر کردند رجوع کردن مرده را از وصیت اول و قبول کرده میشود بوصیت کردن بمرجوع
 کردن و حکم تقسیم کردن قاضی و سپردن او مانند حکم است تا اینکه اگر ذکر کنند گواهی آن رجوع
 را ولیکن گواهی بدهند بوصیت کردن مرده برای کسی بعد از تقسیم کردن قاضی
 مال را در میان یکدیگر وصیت کرده شده برای او و در میان دارثان
 او رد کرده میشود گواهی ایشان و کذا ان اقر الوارث ان المیت اوصی
 بثلث ماله او بهذا العبد لفلان وقضی بمثل ما شهد
 مع رجل آخر ان اوصی بثلث ماله او بذلك العبد لآخر

فایده
 وصیت بقدر اموال وصیت
 مرد و کسی باز این و ارث
 بدهد دیگر گواهی بوصیت
 مرده برای دیگری

عدد

تعیین

ملاحظه

او بعد از آن که بقیل و کذا ان قمر الوارث بدین رجل علی المیت و قعه مرده
 شهید مع رجل اخر بالدين علی المیت رجل اخر و لم نعت المیت بهما لان قضاة
 و کان بعضا لاول شهاده شاهدین تقبل الشهاده بالدين للثانی و لهذا
 یخاصان و ان كانت الشهاده الثاني قبل القضاء لاول تقبل في الوجه كلها
 الا اذا اقر الوارث بالثالث و بالعبد و بالدين للاول و سلم الى الاول و اما
 شهاده للثانی لا تقبل و کذا لا تقبل شهادته للثانی اذا وجد التسليم الى
 الاول من القاضی کذا فی الکافی (عالمگیری)
 و همچنین اگر اقرار کرد و وارث مرده بکس دیگری مرده و میت کرده است بمرده و میت مرده مال خود یا باین
 غلام برای ندان و حکم کرده شد بآن بعد از آن آن وارث گواهی داد بمرده دیگر که بدین آن مرده
 و میت کرده است بمرده و میت مرده مال خود یا بآن غلام یا بمرده غلام برای شخصی دیگر قبول کرده نمیشود
 این گواهی و همچنین اگر وارث مرده قرض کرده بدین مرده و حکم کرده شد بآن بعد از آن آن
 گواهی داد بمرده دیگر بدین مرده برای مرده دیگر و مال آنکه ترک کرده و یا بمرده و میت مرده قبول کرده نمیشود
 گواهی آن وارث تا آنکه اگر حکم کردن قاضی برای صاحبین اول گواهی دادن و شاهد بود قبول
 کرده میشود گواهی آن وارث بدین برای مرده و میت مرده و ازین جهت هر دو صاحبین شریک میشوند
 و هر کدام ایشان بیکدیگر حصه بدین خود را و اگر آن گواهی برای مرده و میت مرده پیش از حکم کردن قاضی بود برای مرده
 اول قبول کرده میشود گواهی در تمامی این صورتهای که قبول کرده نمیشود و قسیر و وارث مرده قرض
 کند بمرده و یا بمرده و یا بدین برای مرده اول و قسیر و مرده و میت مرده
 اول پس بری کرد و وارث اقرار کرده است بآن بعد از آن گواهی بدین برای مرده و میت مرده
 بآن پس بر قبول نمیشود گواهی آن وارث و همچنین قبول نمیشود گواهی او برای مرده و میت مرده

وقتیکه پیران بآن مرد اول از طرف قاضی موجود باشد چنین ذکر شده است در کتاب کافی
و لو شهد الوارث مع احدى بالثلث وصية لرجل ثم شهد
بالثلث وصية لرجل اخر قبل القاضى شهدا تما
سواء شهدا للشانى قبل قضاء القاضى للاول او بعد القضاء (عالمکیر)
و اگر وارث گواهی داد با یک یا بوسوم حصه مالی مرده که این مال وصیت است برای مردی
بعد از آن گواهی داد بوسوم حصه مالی و وصیت است برای مرد دیگر قبول کند قاضی
گواهی ایشان را بر این است اثبات گواهی ایشان برای مرد و هم پیش از آنکه مردن قاضی را
مرد اول باشد و یا بعد از آن باشد رجلا ن شهدا ان المیت وصی ثلث
ماله لهذا الرجل ثم شهد وارثان ان المیت رجع عن ثلث الوصية و او
بالثلث لوارثه فلان ان الشاهد من جميع الورثة ايجاز و ذلك
بعد الموت فعلى قول ابی يوسف راجع الاخر و هو قول محمد بن شهادة الوارث
على الرجوع نكح هذا في الخطبة و گواهی دادند دو مردی که بدستی مرده وصیت کرده است
بوسوم حصه مالی خود برای این مرد بعد از آن و وارث آن مرده گواهی دادند که بدستی
این مرده رجوع کرده بود از آن وصیت خود و وصیت کرده بود بوسوم حصه مالی خود برای
وارث خود که فلان است و بدستی که داد و شنید و هم در بیان مرده اجازه کرده ایم
آن وصیت را بعد از مردن او پس بنا بر قول آخر باید بود که رجوع کرده و آن قبول بود و گواهی
گواهی از آن رجوع کرده بود باطل است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و قلت
شهادة اثنين بدین علی المیت رجلا ن شهدا لهذا الشاهد من بدین علی
ادرجع قال عطاء الله فندی فی فتاواه هذه الشادة باطلة و ذکر فی جامع الصغير و

فائدة
در گواهی وارث مرده
با بوسوم و وصیت کردن
بوسوم حصه مالی خود برای
مردی که گواهی داد و او را
بعد از آن برای مرد دیگر
بوصیت کردن
بمان بوسوم

فائدة
گواهی دو مرد بوصیت
و گواهی دو وارث
برین وصیت

فائدة
در گواهی دادن برای مردی
بدستی مرده باز مشهود و اعلا
برای شهادت آن مرد و چنین
گواهی دادند و برین شهادت
سند و ایت است

در کتاب کافی
در کتاب محیط
در کتاب جامع الصغير
در کتاب...

جلد دوم



کتاب شهادت

الکثیران لشهادته جازیه و در وصاحب الکتاب وایه ثالثه عن الحسن بن علی بن فضال
انهم ان جاءوا جميعاً و شهدوا ابا الشهاده باطله وان شهدوا ثلثین فقلت شهدا و لهما
ثم ادعى الشاهدان بعد ذلك على ابي و قول کرده میشود گواهی دوم و سیم بر مردی برای
دوم و دیگر از آن گواهی بدینند آن مردی که برای ایشان گواهی داده شد و سیم برای آن
گواهی بدینی بر آن مرد که گفت سیم خطا داد اندکی روح و قنای خود را این گواهی باطل است
و ذکر کرده سیم نام محمد روح در کتاب جامع صغیر و جامع کبیر که این گواهی رواست روایت
کرده سیم سبب کتاب روایت سوم را از حسن بن زیاد روح از امام ابوحنیفه روح که اگر
عنه گواهی بکجا آید و گواهی داند پس گواهی ایشان باطلست و اگر دوی ایمان برای دوم
دیگر گواهی داند قبول میشود گواهی ایشان و بعد از آن اگر آن گواهی دعوی کرد بر مردی
و سیم پس گواهی داند و آن دو معا حبان دین اول پس گواهی ایشان رواست پس درین مسأله
سه روایت شد و لو شهد کل فريق للاخبر بان المیت اوصی له
بالتلث فانها لا تقبل اتفاقاً بخلاف شهادة الاثنتين ان المیت
اوصی بهذا المعین هذين الشخصين ثم شهد المشهود لهما للشاهد بعين آخر التکلیف
و اگر گواهی دادر فریق از شاهدان برابر دیگر فریق که بدینستیکه مرده وصیت کرده
برای ایشان بی نوم حصه مال خود قبول میشود گواهی ایشان با اتفاق فلان حصه از آن
بخلاف اگر گواهی دو کس باینکه بدینستی مرده وصیت کرده باین چه معین
برای این دو کس و بعد از آن گواهی بدینند آن دو کس بی گواهی برای ایشان
داده شده برای آن دو گواهی چه معین دیگر که قبول میشود جملان شهد الرجالین بدین علی
ثم شهد الرجالین بدین الشاهدین علی المیت فقال الاولان لنا ابرانا

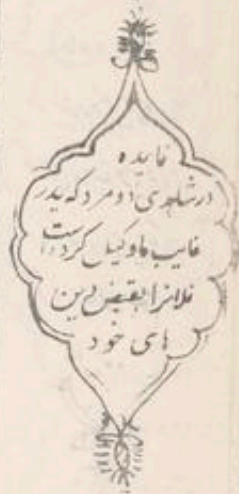
فایده
در اینکه هر فریق از شاهدان
گواهی بدیند فریق فریق
و اگر مرده وصیت کرده
برای ایشان بی نوم حصه
مال خود

در این فصل
در بیان
در بیان
در بیان

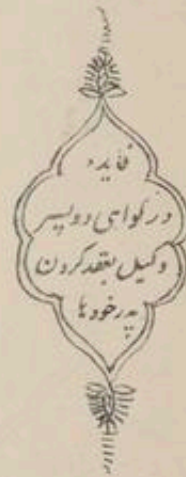
ابن اللوکل ان اباهما وکل هذا الرجل بالخصوص في هذه الدار
وقبضها لا تقبل شهادتهما سواء جحد المطلوب الوكالة او اقربهما
(بغير) هذا اذا كان للوکل هو الطالب فان كان للوکل هو المطلوب
وقد ادعى الطالب في داره فشهد ابن المطلوب ان اباهما وکل
هذا الرجل بالخصوص فان كان الوکیل يجحد الوكالة لا تقبل هذه الشهادة
لانها خلقت عن الدعوى وان كان الوکیل يدعى الوكالة لا تقبل شهادتهما
ايضا ان الطالب بالوكالة ايجد ان هذه بينة على من جحد كذا في المحيط (عليه السلام)
و اگر کسی وکیل گردانید مردی را بدعوی کردن در سرای معلوم و قبض کردن آن پس
آنکس غائب شد پس گواهی دادند دو پسر آن وکیل گیرنده که بدست کسی که پدر ما وکیل گردانیده
این مرد را بدعوی کردن درین سرای و قبض کردن آن قبول نمیشود گواهی ایشان برابر است بیک
قرار کردند دعوی علیه بویکل بودن آن مرد و یا منکر باشند از آن و این حکم قوی است که وکیل گیرنده
طلب کننده حق و دعوی باشد پس اگر وکیل گیرنده دعوی علیه باشد حال آنکه تحقیق دعوی کند طلب کننده حق
و دعوی بدان سرای او پس گواهی بدهند دو پسر دعوی علیه که بدستی که پدر ما وکیل گردانیده این مرد را بدعوی
کردن با این دعوی پس اگر وکیل منکر بود از وکیل بودن خود قبول نمیشود گواهی ایشان زیرا که این گواهی
خالی است از دعوی و اگر وکیل دعوی میکرد وکیل بودن خود را نیز قبول نمیشود گواهی
آن دو پسر خواه اقرار کردند دعوی بویکل بودن و خواص منکر باشند از آن زیرا که این گواهی
ماند که گذشته اند بر غیر خصم چنین ذکر شده است در کتاب محیط ذکر این سماحه در حق محض
و رجل ضمن اجل مباح فلا نامن شی فقال الطالب قد بايعت فلا يبيع بالالف درهم
فجحد الضامن ذلك فشهد عليه ابناه انه قد بايع ببيع الف درهم فان شهدا جازة وكذلك اذا

فايده
در کواهی دو پسران
ضامن بضمایم شدن
پدر خود

من دیننا ولاحق لنا قبله جائزت شهادۃ الارلین استحسنانا ولو قال کنا
 قضنا منه الذین فی حیاته جائزت شهادۃ اهلها ولا ضمان علیهما (قا ضیمان)
 دوم گواهی دادند برای دوم و دیگر بدینی برده بعد از آن گواهی دادند این دوم و برای آن
 شاید آن بدینی برده پس آن دوم و اول گفته باشد اگر کرده بودیم برای آن مرده ازین خود
 و ما رخصی نیست در نزد او و او میشود گواهی آن دوم و اول نه وی استحسن اگر گفته که ما
 قبض کرده بودیم و این خود را از مرده در حال زندگانی او و او میشود گواهی ایشان هیچ توانی
 نیست بر ایشان احد الویثه اذا اقر الذین ثم شهد هو ورجل اخر علی ان الذین کان علی
 فانه یقبل شهادۃ هذا المقضی کذا فی خزانة المقتن (عالمگیری) یکی از وارثان و فقیه
 اقرار کند بدینی برده بعد از آن آنوارث گواهی بدهد یا مرده گیر بر اینکه این دین بر مرده بود و قبول
 کرده میشود گواهی این اقرار کننده همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المقتن و ان شهدان
 اباهما الغائب وکله یقض یؤید ادرع الوکیل و انکر له یخبر شهادۃ ایهما بایه و الم اعدم
 قبولها فی الوکالة من کل من لا یقبل شهادۃ الوکیل علی الوکالة لا یقبل وکذا
 شهادۃ ابویه و اجداده و احفاده کما فی الخلاصة (بحر) (عالمگیری)
 و اگر دوس گواهی دادند که بدینیکه در غایب او کیل کرده است فلان را قبض کردن بنیهای خود
 و او کیل دعوی میکرد و کیل بودن خود را یا سکر بود از آن روا میشود گواهی ایشان در ادگواهی قبول
 نداشتن دو سپارن غایب قبول نداشتن گواهی است در وکیل بودن کیل از هر یک گواهی او
 برای وکیل گیرنده قبول نمیشود گواهی سپارن کیل وکیل بودن پدر ایشان قبول نمیشود همچنین قبول
 گواهی پدر و مادر وکیل و دیگر کلامان و غیر کان و در وکیل بودن و چنانکه در کتاب خلاصه انشاء وی
 آورده است و من و کل جلا بالخصو فی اربعینها و قبضها و غایب فشهد



جحد الضامن فتدبناه ان فلانا امرک ان تضمن عنه وانك ضمنت عنه فلان ما
 بياعه وقبلاعه بيبا بالف درهم قالتهما تجاوزه ويؤخذ بالف ويرجع به على
 الذي امر ان يضم عنه كذا في المحيط (عليه السلام) وكرهه ابن ساعد ح از امام محمد ح و در باره
 مردی که ضامن شده باشد برای مردی به چیزی که آن مرد بفروشد بفلان پس بگوید آن مرد طلب
 کند حق تحقیق فروخته ام بفلان فروختی هزار درهم پس منکر شود آن ضامن از آن فروختن
 پس گواهی بدهند بر آن ضامن و دو سپر ضامن که بد رستی که آن مرد فروخته است
 بر فلان چسبیرا هزار درهم پس بد رستی که گواهی ایشان رواست و همچنین و فیکه منکر
 ضامن از ضامن شدن خود و گواهی بدهند و سپر او که بد رستی که فلان امر کرده بود ترا که
 ضامن شو از طرف من و بد رستی که تو ضامن شده از طرف او برای فلان بآن
 چیز که آن فلان بفروشد آنرا بآن فلان و حال آنکه تحقیق آن فلان فروخته است
 بر فلان من و ضمتی هزار درهم گفته است امام محمد ح که گواهی آن دو سپر ضامن
 رواست و گرفته شود آن ضامن هزار درهم و رجوع کند بآن هزار درهم بر سبک امر کرده بود
 او را که ضامن شود از طرف او و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط اذا شهد ابقا
 الوکیل علی عقد الوکیل فان کان الموکل والوکیل یقران بالامرا
 والعقد جمیعاً فان کان الخصم یدعی ذلك کله فالقاضي یقضي
 بالعقود کلهما ولكن بتصادقهما لا بالشهادة وان کان الخصم ینکر ذلك فعلى قول
 الجعفیة و الجعفیة لا تقبل شهادتهما ولا یقضي بشئ من هذه العقود الا بالتحلف
 فان هناك یقضي بالطلاق بغیر مال الاقرار بالزوج وهو الموکل وان کان الوکیل والموکل
 یجحد ذلك کله فان کان الخصم یجحد ایضاً یلقت هذه الشهادة وان کان الخصم یدعی تقبل



شهادت تمام آنها را و انکار الوکیل بقرینة الامر و التوکل بدعی الامر و یحیی القند
فانکار الخصم بدعی ذلك کلا فانه یقضی بالعقود کلاهما الا ان النکاح علی قول الجعفیة و عند ما یقضی
بالعقود کلاهما کذا فی الذخیرة (عالمیکوی) وقتی که گواهی بدهند و پسر وکیل برای کسی ب عقد کردن
وکیل با آنکس پس اگر وکیل گیرنده وکیل اقرار داشتند بامر کردن وکیل گیرنده وکیل را
و ب عقد کردن وکیل با آنکس پس اگر خصم که آنکس است گواهی برای او داده اند دعوی میکرد تمامی
آزاد که امر کردن وکیل گیرنده و عقد کردن وکیل است پس قاضی حکم کند بدست بودن همه آن عقد
که عقد وکیل و امر کردن وکیل گیرنده و عقد کردن وکیل است با دعوی کننده و لیکن این حکم قاضی بسبب
رستگاری و شستن وکیل گیرنده و دعوی است بجهت خود را نه بسبب گواهی شاهدان و اگر آن خصم که عقد
با او شده منکر بود از آن وکیل و امر وکیل گیرنده و عقد کردن وکیل پس بنا بقول امام ابو حنیفه رجوع
نمود امام ابو یوسف رجوع قبول کرده نشود و گواهی ایشان و حکم کرده نشود بدست بودن چهری
از آن عقد تا که عقد وکیل و امر وکیل گیرنده و عقد کردن وکیل است مگر در عقد خلع
پس بدستی که در عقد خلع حکم کرده میشود بطلاق شدن زن بغیر از لازم شدن مال
بر آن زن از جهت اقرار کردن شوهر آن زن که وکیل گیرنده است بطلاق کردن زن
و اگر وکیل و وکیل گیرنده منکر بودند از تمامی آن عقد تا که عقد وکیل و امر کردن وکیل گیرنده است
و عقد کردن وکیل است پس اگر آن خصم که عقد با او شده نیز منکر بود التفات کرده نشود
باین گواهی و پسر وکیل و اگر آن خصم دعوی میکرد آن عقد را قبول کرده شود
گواهی ایشان نیز و تمامی امان سه کانه ما رحمهم الله تعالی و اگر وکیل اقرار داشت بهر دو و امر
که وکیل شدن اوست بامر وکیل گیرنده و عقد کردن وکیل است با آن خصم و وکیل گیرنده
دعوی میکرد امر کردن خود را برای وکیل و منکر بود از عقد کردن وکیل با آنکس

خبر امر

الذخیرة

پس اگر آن خصم دعویٰ میکرد قاضی آن عقد را که عقد و کیسلی و امر کردن
وکیل گیرنده و عقد کردن وکیل است با آنکس پس بد رستی که حکم کرده میشود بدست بود
بر آن عقد تا مگر در کجای بر قول امام ابو حنیفه رحمه الله علیه و نیز صاحبین رحمہما الله تعالی
حکم کرده میشود پس آن عقد با چنین ذکر شده است در کتاب ذخیرہ واذ جعل

الرجل امر امراته بیداجبی طلقها فتشهد بالطلاق ان الشریح جعل امر امراته بید

اینها و ان طلقها و الاب حی یدعی ذلك او میت لا تقبل شهادتهما عند

ایحنیفه و عن ابی یوسف ورح ان غیبتہ بمنزلہ موقه کذا

فی المحیط (عالم کیوی) وقتی که مردی بگوید انداخته طلاق زن خود را بدست

پیکانه و طلاق کند آن پیکانه زن او را پس گواهی بدینند دو پسر آن پیکانه طلاق کنند

که بد رستی که شوهر این زن گردانیده بود اختیار زن خود را بدست پدر یا بد رستی که پدر

طلاق کرده او را و حال آنکه پدر ایشان زنده بود و دعویٰ میکرد آنرا و یا مرده بود قبول میشود

گواهی ایشان نزد امام اعظم رحمه الله و از امام ابو یوسف رج روایت شده است آنکه

حکم غائب بودن پدر مانند حکم مردن او است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط شہادۃ

الوکس طوکل بعد لعزل ان خاصم فی مجلس القاضی ثم شهد له بعد عزله لا تقبل

اتفاقاً للتمه وان لم یحضر بعد قبول عدلها وهو قول ایحنیفه کذا فی الذخیرۃ (عالم کیوی)

و در مختار و فی قسمة الزیلعی صادر حکم فی حادثه لا تقبل شهادته فیها و من کان یحضر

ان صیو حصم اوله ینقض بعد قبول هذان الاصل و متفق علیها و نحو آن گواهی وکیل بر آن

و من گیرنده او پس از معرفی او اگر آن وکیل دعویٰ کرده بود یا مدعی علیه در مجلس قاضی بعد از آن

گواهی داد برای وکیل گیرنده بعد از معرفی خود روا نمیشود با اتفاق علی بارجم الله

مع الز
مدون المریض

از جهت تمت و اگر دعوی نکرده بود با او نزد قاضی قبول کرده میشود از جهت ناپودن تمت
و این قول امام ابو حنیفه است رحمه الله علیه همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و ذکر شده
در باب قنات کتاب زبلی اینیکه کسیکه خصم بگوید و حاشیه قبول کرده میشود گواهی و در آن
حاشیه و کسیکه نزدیک خصم شدن باشد و هنوز خصم نشده باشد قبول کرده میشود و این هر دو قاضی
ایست که اتفاق کرده شده بر آنها مین امام اعظم و صاحبین او رحمهم الله تعالی و دلایل
بالخصوصه عند القاضی خاصه المطلوب بالف درهم عند القاضی اخراج الموكل عنها
فتشهد الوكيل ان للموكل على المطلوب مائة دينار تقبل ولو وكله عند غيره القاضی
فاشهد على الوكالة خاصه المطلوب بالف درهم و برهن على الوكالة ثم عزله
الموكل عنها فشهد له على المطلوب مائة دينار كما كان له عليه بعد القضاء بالوكالة لا تقبل كذا
في التذكرة (بخ) الا ان شهد بخي حاشیه بعد تايخ الوكالة خيست تقبل كذا في التافى (عالم کوی)
و اگر کسی شخصی را وکیل بدعوی کرد نزد قاضی پس آن وکیل باید دعوی علیه دعوی کرد برادر و هم
نزد قاضی بعد از آن آن وکیل گیرنده آن وکیل را از وکیل بدر کرد پس آن وکیل گواهی داد
که بدستی مرا آن وکیل گیرنده را صد دینار است بر دعوی علیه قبول میشود گواهی داد و اگر وکیل گیرنده
خجسته قاضی او را وکیل گردانیده بود پس شاید گرفته بود بویکی او پس آن وکیل دعوی کرد بر
علیه برادر و هم را و شاید آن گذر اسینه بویکی خود بعد از آن وکیل گیرنده او را از
وکیل معزول کرد پس گواهی داد برای آن وکیل گیرنده بر دعوی علیه بعد دینار
از جمله آن حتی که وکیل گیرنده را بر دعوی علیه بود بعد از حکم کردن قاضی بویکی او قبول نشود و گوا
او همچنین ذکر شده است در کتاب بزاریه مکرر فتیله شاید بدی بحتی که بعد از تايخ آن وکیل
پیدا شده باشد پس در نیوقت گواهی او قبول میشود همچنین ذکر شده است در کتاب

فایده
گواهی و ادون وکیل
برای وکیل گیرنده خود
بعد از معزول شدن
از وکیل

اورا وکیل گیرند و او از وکیل بودن رو انگیز و گواهی او نه برای مرد و نه بر غیر او از آن
 کسانی که وکیل گیرند را بر ایشان حقی باشد در روزی که وی وکیل گردا بسته
 آن مرد را و نه قبول میشود گواهی آن وکیل بر حقی که نوپیدا شده باشد پس از وکیل گردا بستن
 بر مردم تا روزی که مفزول کرده وکیل گیرند و او را از وکیل همچنین ذکر شده است کتاب
 خلاصه انشاء می و اگر وکیل گواهی داد بر حقی که نوپیدا شده بود پس از مفزول شدن او
 قبول میشود گواهی او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط الوکیل قبض الدین
 تجوز شهادت بالدين كذا في الوجيز للكردي و عالمگیری
 کسی که وکیل شده باشد قبض دین از جانب کسی رواست شایسته او بدین برای وکیل
 گیرنده همچنین ذکر شده است در کتاب بزاریه رجل وكل ثلثة نفر في خصوصته
 وقال ايهم خاصم فهو وكيل فيها شهد اثنان منهم لو احدى لم يكن هذا الواجب
 خصما بشهادتهما وان وكل كل واحد على حدة بالخصوصة والقبض جائز شهادته
 الاثنان لصاحبها بالوكالة في الخصوصة والقبض (قاضيان وعالمگیری)
 مردی وکیل گردانند که کسی را در دعوی و گفت که هر یکی از ایشان که دعوی کرد پس وکیل
 در آن دعوی پس گواهی داد و مرد از ایشان برای یکی از ایشان بویکل بودن و خصم
 نمیشود این یکم گواهی ایشان و اگر وکیل گردانند بود هر کدام را جدا جدا دعوی کردن
 و قبض کردن و سوگواهی دو کس از ایشان برای آن صاحب ایشان بویکل بودن و
 در دعوی کردن و قبض کردن و جلان شهادت علی رجل انه قال لهما و لجل اخر اني
 طلق امراتي فهو جائز او قال امره اني ابيدكم فایم طلقها فهو جائز و الزوج و خذ لك
 لم تجز شهادتهما و لو اقر الزوج بالامر و شهد اثنان على طلاق الثالث لم تجز شهادتهما من قبل

انهم شركاء في الوكالة فاذا اشتركوا في الوكالة لا تقبل شهادة بعضهم
 على بعض لاله ولا عليه كذا في قاي قاضيان (عالم كيري)
 دو مرد گواهی دادند بر مردی که بدستی این مرد گفت هر دو را و مرد دیگر را که هر کدام از شما گواهی
 کردند مرا پس طلاق کردند و روا باشد و یا گواهی دادند که این مرد گفت که اختیار زن من دست
 شما باشد پس هر کدام از شما که طلاق کردند مرا پس طلاق کردند و روا باشد و شوهر آن زن
 منکر بود از آن گفته خود را و انیت گواهی آن دو مرد و اگر شوهر او اقرار کرد بآن اختیار دادن خود
 و گواهی داد و مرد بطلاق کردن مرد سوم زن او را و انیت گواهی آن دو مرد از جهت اینکه
 ایشان شریک اند در وکیل بودن پس وقتی که شریک شدند در وکیل بودن قبول
 نمیشود گواهی بعضی از ایشان بر بعضی دیگر از ایشان نه برای نفع او نه برای ضرر او همچنین اگر
 شد دست در قضا و ای قاضیان وکیل فی مجلس القضاء اذا ادعی لموكله بحضرة
 موكله ان لموكله علی هذا كذا وقال المدعی علیه قد قضیت فانكم موكل
 المدعی القضاء فشهد هذا الوکیل مع رجل اخر انه قد قضا قالوا
 لا تقبل و قاضیان و كذا وکیل المرأة ادعی المهر علی الزوج
 لم تقبل شهادته للزوج بالخلع (جر)
 وکیل در مجلس قضاء دعوی کرد برای وکیل گیرنده خود بحضور آن وکیل گیرنده خود که بدستی وکیل گیرنده
 مرا بر این کس این قدر دین هست و مدعی علیه گفت که بدستی این زن را او کرده ام برای او
 پس منکر شد آن وکیل گیرنده مدعی از او کردن پس گواهی داد چنین وکیل با مرد دیگر که بدستی مدعی علیه
 او کرده است دین وکیل گیرنده را گفته اند ظاهر جهل به تعالی که قبول نمیشود گواهی وکیل و همچنین
 وکیل زن که دعوی کرده بود مهر را بر شوهر آن زن قبول نمیشود گواهی آن وکیل از برای شوهر آن زن بخلع



والبایع اذا شهد لغيره بما باع العبد فشهد له كذا في فتاوى قاضيهان (عالمگیری)
 وبقوله فروخته گواهی به دیگری غیر خود چسبید که فروخته است آنرا قبول نیشود گواهی او چنان
 حکم نموده که گواهی به دیگری غیر خود چسبید که آنرا خرید است همچنین ذکر شده است در فتاوی
 قاضیهان و لو ادعی المشتري انه باعه من فلان و فلان یحذف منه البایع لا تقبل کذا فی الجمل
 (عالمگیری) و اگر دعوی کرد خریده چیز کسی که بدستی فروخته ام این چیز فروخته شده را
 بر فلان و آن فلان منکر بود پس گواهی داد برای خریده فروخته آنچه قبول کرده نیشود
 گواهی او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و جل باع عبد و سلمه الی المشتري
 ثم ادعی رجلا انه اشتراه من المشتري ذلك فشهد البایع للمدعی بما
 ادعی لشرائه لا تقبل شهادته کذا فی الظهیری (عالمگیری)
 مردی فروخت غلامی را و سپرد او را بنحسب سنده بعد از آن دعوی کرد مردی که خریده ام این غلام
 را از خریده و آن خریده منکر بود از آن پس گواهی داد فروخته آن برای مدعی چسبید
 که دعوی میکرد آنرا که خریدن آن غلام است از خریده قبول کرده نیشود گواهی او همچنین ذکر شده
 است در فتاوی ظهیری به باع عبد و سلمه الی المشتري ثم ادعی العبد ان المشتري
 اعتقه و انکرا المشتري و شهد البایع بذلك لم تقبل شهادته کذا فی فتاوی
 قاضیهان (عالمگیری) فروخت غلامی را و سپرد او را بنحسب سنده بعد از آن اعلام دعوی کرد
 که خریده مرا آزاد کرده است و خریده منکر شد از آزاد کردن او و گواهی داد فروخته او
 آزاد کردن خریده آن غلام را قبول نیشود گواهی او همچنین ذکر شده است در فتاوی
 قاضیهان و ان رجلا اشتري من آخر عبد و تابا البایع من عيوبه
 فباعه المشتري من جمل اخروا للعيب الذي به فخاصم المشتري الاخر



المشتري الاول به فشهد البايع الاول ودخل اخر ان هذا الغيب كان به
 عند البايع قال قبل شهادة البايع الاول في رد على البايع الثاني ولا قبل
 في بواقة منه كذا في الحيط (عالم كيري) اگر مردی خریدار دیگری غلامی را
 و ابرار کرد برای فروشنده از عیبهای غلام پس آن خریده فروخت آن غلام را به دیگر
 و پنهان کرد آن عیبی را که آن غلام بود پس دعوی کرد خریده دوم بر خریده اول آن عیب
 پس گواهی داد فروشنده اول و مرد دیگر که بدستی این عیب باین غلام نزد فروشنده اول
 بود کشف است امام محمد که قبول میکند گواهی فروشنده اول را در باره رد کردن غلام بر فروشنده دوم
 و قبول نمیکند در باره ابرار کردن خریده اول برای فروشنده از آن عیب همچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط المشتريان شر او فاسد اذا شهد بكون المشتري ملكا لا يعي القرض
 لا تقبل وكذا لو نقض القاضى لعقد بينهما وتراضوا على ذلك والعين في يديهما
 فان رد على البايع ثم شهدا تقبل كذا في الخلاصة (عالم كيري)
 و اینکه گواهی بدهند و خریده کان که خریده باشند چیزی را بخریده ثانی پس بعد از قبض کردن ایشان بخریده
 آنچه خریده شده ملک می است قبول کرده میشود گواهی ایشان همچنین قبول نمیشود گواهی ایشان اگر
 شکست بود قاضی آن فروختن فاسد را میان فروشنده و خریده کان و یا راضی شدند میان خود
 بشکستن آن فروختن فاسد و حال آنکه آن مال فروخته شده در دست ایشان بود و اگر پس داده
 بودند آنرا بفروشنده بعد از آن گواهی دادند قبول کرده میشود گواهی ایشان همچنین
 ذکر شده است در کتاب خلاصة القضاوی لو ان رجلين اشتريا ثوبا من رجل
 نقلا الثمن اولهما نقلا فجاء رجل واحد على ان الثوب له فشهدا المشتريان له
 بالثوب او شهدا على اقرار البايع ان الثوب له لم يجز شهدا كذا في الحيط (عالم كيري)

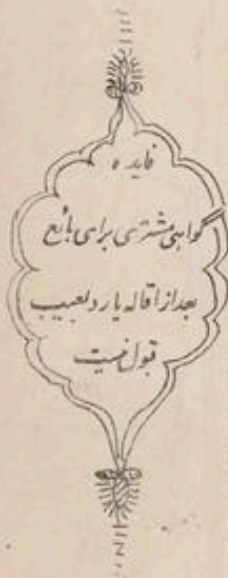
فایده

گواهی شتریان بشراء فاسد
 برای بائع بعد القبض
 نه بعد الرد

فایده

گواهی شتریان ثوب
 برای بائع قبول است

اگر مردی خرید جامه را از مردی واقد داده بودند بهار را بیا واقد نداده بودند بهار پس آن
مردی و دعوی کرد که بدستی این جامه از من است پس آن دو خرندگان گواهی دادند
برای مدعی آن جامه گواهی دادند با قرار کردن فروشنده که بدستی همین جامه مردی است
روانشد گواهی ایشان همچنین نگرفتند در کتاب محیط رجل اشتری من رجل
جاریه شرع صحیحاً و تقاضاً و تقایلاً البیع او ردھا المشتري بالعيب بغیر قضاء
و قبلها البایع ثم جاء رجل و ادعی ان البایع له فشهد المشتري و رجل اخر البایع
للادعی فشهدا بطله سواء كانت هی محبوسه بالتمن عندا المشتري او
المالبایع و لو كان الرد بالعيب بعد القبض بقضاء او قبل القبض
بغير قضاء او كان الرد لجناح و دیتة و نجار شرط ثم شهد بها
للدعی مع غیره جازت شهادتهما و اذا
جسما بالتمن فکذا لك الجواب و لو جسما بالتمن فانت الجادیتة
فی ید المشتري ثم شهد البایع للبایع بطلت شهادتهما کذا فی محیط (عالمگیری)
مردی خرید از مردی کتبی را بخردن محسوس و بایع که قبض کردند بها و کتبی را و آقاله کردند بها
فردین را و یا خرند و رد کردند را بسبب عیب بیک از حکم قاضی قبول کردند فروشنده آنرا بعد از
مردی آمد و دعوی کرد که بدستی این کتبی است پس آن خرند و مرد دیگر گواهی دادند
که بدستی این کتبی مردی است پس گواهی ایشان باطل است برابر است اینکه آن کتبی
نزد خرند بسبب بها محسوس باشد یا خرند پس داده باشد او را بفروشنده و اگر
رد کردند خرند آن کتبی را بسبب عیب بیک قاضی بود بعد از قبض کردن خرند
آنرا یا پیش از قبض کردن او و بغير از حکم قاضی و یا رد کردن او بسبب خیار رجوعیت



و بعد شرط بود بعد از آن خریده با شخص دیگر گواهی دهد بآن کینز برای مدعی رواست گواهی ایشان
 و دیگر خریده بکند که آن کینز را در صورت سبب بها پس همچنین حکم است که قبول کرد شود
 گواهی او و اگر خریده کینز را بکند و سبب بها پس آن کینز در دست خریده مرد بعد از آن
 خریده و مرد دیگر گواهی دادند کینز برای مدعی باطل شود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط و جعل شتری جاریت بعد و تقاضا ثم وجد بالماریت عیاد فردا انقصا
 قاض و جبر بالماریت بالعبد ثم جاء رجل و ادعی الماریت بحضرة با یعها فشهد
 المشتري مع رجل اخر انها للمدعی لا تقبل شهادة المشتري لان شهادته بعد ما
 دفعها الی با یعها جازت شهادته ولو كان العبد هالك فی ید با یع الماریت
 ثمان للمشتري الماریت و جبر بها عیاد و رد ها بعد القبض بقضاء القاضی
 صح ردة و يرجع علی با یعها بقیمة العبد فان جاء رجل و ادعی الماریت
 فی هذه الحالة فشهد المشتري مع اخر انها للمدعی جازت شهادته کذا
 فی فتاوی قاضینا (عالمگیری) مردی خرید کینزی را بعلامی از دیگری با یکدیگر قبض کردند
 غلام و کینز را بعد از آن یافت بآن کینز عیبی پس ذکر و لقم را بحکم قضی بکینز را بسبب غلام یعنی
 کینز را بفروشنده او تا آنکه فروشنده کینز را بلام را بعد از آن مردی و دعوی کرد و آن کینز
 بجنود فروشنده آن کینز پس گواهی داد خریده آن کینز با مردی دیگر که بدستش
 کینز را این مدعی رست قبول نمیشود گواهی آن خریده و اگر خریده گواهی داد پس
 از آنکه داده بود آن کینز را بفروشنده او و رست گواهی او و اگر آن غلام هلاک شد و رست
 فروشنده ملق کینز بعد از آن خریده آن کینز یافت بآن کینز عیبی و رد کرد و آنرا پس از قبض
 کردن او بحکم قضی صح میشود رد کردن او و رجوع کند بفروشنده کینز بقیمة آن غلام

کتاب الشهادۃ

۲۴۰

جلد دوم

پس اگر آدمی مدعی و دعوی کرد آن کینه را درین حالت پس گواهی داد و خرنده کینه را مرد دیگر که بر
این کینه مردی راست رواست گواهی و همچنین ذکر شده است در قنای و امی قاضیان و لو
شهادت المستقرضان بکول المستقرض ملک المدعی لا تقبل لا قبل الدفع ولا بعد و کذا
لو دفع عینه و شهادت الغیرین بالذی علیہما الذی لا تقبل و کذا لوقضی الیهین کذا فی الاصل (عالمگیری)
و اگر گواهی دادند دو قرض گیرنده باینکه این مال قرض گرفته شده ملک است بیست قبول کرده
این گواهی ایشان همیشه از دادن قرض گیرندگان آن مال با قرض دهند و نه بعد از دادن آن
و همچنین بیست که قرض گیرندگان مذکور باشند عین آن مال با قرض دهند قبول نمیشود گواهی
قرض گیرندگان برای مدعی مال گواهی دودین دار بدینی که برایشان باشد که بدستی این دین بر آن
مدعی راست قبول کرده نمیشود و همچنین قبول کرده نمیشود گواهی ایشان اگر داده باشند آن دین را
بصاحب دین همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصه الفتاوی و فی تولد ابن سماعه
عن محمد و حجة الله علیه و جعل شهادته علی شاهدان لوجوبه باع هذا الدار من
الرجل بالف درهم علی انهما ضما للمشتري المدعی قال اذا کان الضمان فی اصل
لم تجز شهادتهما وان لم تکن الضمان فی اصل البیع جاز شهادتهما کذا فی الخیرة (عالمگیری)
و در نوادر این سماعه هم از امام محمد هم ذکر شده است که بر مدعی گواهی دادند دو مردان که بدستی
فروخته است این سماعی را بر این مرد بجزا درم باین شرط که ضامن یک شده ایم برای خرنده
یعنی ضامن شدیم که اگر مدعی فروخته شده ما یا مستحق بردهایم آنرا بویساییم
گفته است امام محمد هم که اگر این ضامن مدعی اصل فروختن بود یعنی داخل عقد بود
روانمیشود گواهی ایشان و اگر آنضامن در اصل عقد نبود روا نمیشود گواهی
ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب خیرة رجلان شهدا علی رجل انه باع داره

ناید
گواهی و قرض گیرنده باینکه
این چیز قرض کرده شده مرد
راست و گواهی دیندار
باینکه دین مدعی را
ناید
ای دو ضامن در یک
پشتن چیزی که فروخته
شد ضامن دست اند

من هذا المدعي بالف درهم على انها كفيلا بالثمن قال محمد بن ان كان ضمانا
 في اصل البيع لم تقبل شهادتهما والاجازت (عالم كيري) ودرهمي گواهي دادند بر
 مردی که فلان کس فروخته است سراسی خود را بر این مدعی هزار درهم باینکه ما هر دو ضمانتیم
 بهای آن کفنه است امام محمد روایت کرد که اگر ضمان شدن ایشان در اصل عقد فروشن
 داخل بود قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر در اصل عقد داخل نبود روا میشود و جعل اشتری
 جاریه و کفل له رجلان بما يلحقه فيها ثم شهدا لكفيلان ان البائع انتقد الثمن الاصل
 شهدا تمام كذا لو شهدا ان البائع قد باه عن الثمن (قاضيخان)
 مردی خرید کتبی را و ضمان شدند برای او و مردی دیگر باینکه برسد او را در خریدن
 آن کتبی از آنانی بعد از آن آن دو ضمان گواهی دادند که بدرستی فروشنده نقد گرفت
 بهای آنرا از خریده قبول کرده نمیشود گواهی ایشان و همچنین قبول کرده نمیشود گواهی ایشان
 اگر گواهی دادند که بدرستی که فروشنده از بهای کتبی را بر کرده است برای خریده و ذکر کفی
 شفقت الاصل اذا شهد البائع و اولاده ان الشفيع قد طلب الشفعة من المشتري
 و المشتري ينكر والد في يد المشتري لا تقبل شهادة قهر (قاضيخان)
 و ذکر شده است در کتاب شفيع کتاب مبوط که اگر فروشنده زمین و اولاد او گواهی دادند
 که بدرستی شفيع را طلب کرده است حق شفيع خود را در آن زمین از خسرند و خریده
 منکر بود از آن طلب و سراسی در دست و تصرف خسرند بود قبول کرده نمیشود گواهی ایشان
 و روی بن معاوية روایت شد ان البائع ان الشفيع سلم الشفعة حاز و لو شهدا البائع
 لم تجز و لو شهدا البائع ان المشتري سلم الشفعة الشفيع لم يجز و لو شهدا المشتري
 سماعه من ابا امام محمد روایت کرد که اگر گواهی دادند دو پسر فروشنده که بدرستی شفيع را پس داده است

ناید
 قبول نیست گواهی فروشنده
 زمین و اولاد او خریده آن
 باینکه شفيع را حق شفيع خود را
 طلب کرده است
 آنرا می رود و شفيع منکر بود
 بود و او منکر بود

شفعة خود را برای خرند و وصیت گواهی ایشان را گرفت و شنیده گواهی داد و پس در شفعت
شفعت خود را روا نمیداد اگر گواهی دادند و پس فروشنده که بدستی خرند و پس در شفعت
برای شفعتار روا نمیشود و فی نوادر این سماعت عن محمد بن حمزة الله علیه رجل
باع دارا ولم يقبضها المشتري حتى جاء شفيع الدار و خاصم فيها فنهض
ابن البائع ان المشتري قد سلم الدار للشفيع بشفعتها ثم اشتراها منه
بالمثل لا تقبل شهادتهما وكذلك لو شهد ان الشفيع سلم الشفعة في الدار
لا تقبل شهادتهما وهذا اذا ادعى الاب ما شهد به اما اذا ادعى ما شهد
به فقبل شهادتهما ولو كان المشتري قبض الدار من
البائع ثم شهد ابن البائع على تسليم المشتري الدار الى الشفيع بشفعتها
لا تقبل شهادتهما سواء ادعى البائع ما شهد به او عذرك كذا في الحيط (عالمکبری)
در نوادر این سماعت عن محمد بن حمزة روايت کرده است که مردی فروخت سرالی را و قبض
بود آنرا خرند و آن تا اینکه آن شفعتار آن دعوی کرد با خرند و در آن سرالی پس گواهی دادند پس
فروشنده که بدستی خرند و پس در شفعتار برای شفعتار بسبب شفعتار او بعد از
خرند و پس در آن سرالی را از شفعتار بیجاسی آن قبول کرده نمیشود گواهی ایشان همچنین
اگر گواهی دادند پس آن فروشنده که بدستی که شفعتار پس در شفعتار حق شفعتار خود را در آن سرالی
برای خرند قبول نمیشود گواهی ایشان و این حکم وقتی است که دعوی میکرد و پذیر گواهی که فروشنده
است چیزی را که گواهی دادند پس آن و آن چیزی را اگر منکر بود پس ایشان را آنچه بخرید پس آن و آن
چیز گواهی داده اند پس قبول کرده نمیشود گواهی ایشان و اگر خرند قبض کرده بود سرالی را از فرو
پس از آن گواهی دادند پس آن فروشنده پس در آن سرالی را برای شفعتار بسبب شفعتار او



قبول کرده میشود گواهی ایشان برابر است اینکه دعوی کند فروشتند که پدر آن گواهی است آنچه بر یاد
گواهی داده اند بران پیران و ویا منکر باشد از آن همچنین ذکر شده است در کتاب حیطه و اذا کان للداد
شفیعاً فشهد شاهدان ان احداً سلم الشفعة ولا یعمل ایها هوشنهاتهما باطله وان کما
الشفعة ثلثة فشهد اثنان منهم علی احدهم ان قد سلم الشفعة وقالوا قد سلمنا معاً شهادت
جائز و ان قالوا نحن نطلبها فشهدا تمام باطله و كذلك لو قالوا سلمنا معاً و لا یزاحم
اولا بید و اما بتداول وجه شفعه فشهدا تمام باطله کذا فی الحاوی (عالمگیری)
و فیکند سر را بر او و شفعه را بر او پس و شاهد گواهی دادند که بدست کسی از این شفعه را سپرده است حق
شفعه خود را و حال اینکه نیت آن شد که او که ام کمیت از آن دو پس گواهی ایشان باطل است و اگر شفعه
کسی بود پس دو کس از ایشان گواهی دادند یکی از ایشان که بدست کسی او سپرده است حق شفعه خود را
و گفتند که تحقیق باین سپرده ایم حق شفعه خود را با او پس و شاهد گواهی ایشان را اگر گفتند که ما میگوئیم
حق شفعه خود را پس گواهی ایشان باطل است همچنین اگر گفتند که ما با او سپرده ایم حق شفعه خود را و حال
آنکه پس یکی از ایشان را و یا پدر او را و یا مکتب او را و یا زن او را حق شفعه بود در آن پس
ایشان باطل است همچنین ذکر شده است در کتاب ماوی لا تجوز شهادت الشفیعین
بالبیع علی البایع للجاحدان طلبا الشفعة و ان سلما حاجات
شهادتهما للمشتري و ان یجد المشتري الشراء
و ادعی البایع لم تجز شهادتهما ایضا ان طلبا الشفعة غیر انهما
یاخذانها باقرار البایع و شهادتة ولد الشفیع و ولده بمنزلة شهادتة
فی ذلك و ان شهد ولد الشفیع بالتسلیم جازت شهادتهما (عالمگیری)
روایت شود گواهی دو شفعه را برای فرزنده بفر و حق بر فروشنده منکر از فروختن اگر میگویند



آن شاهان شفعه خود را و اگر سپرده بودند آنرا روایش و گواهی ایشان برای خرید و مکر و شکار و از خریدن
و فروشنده و دعوی میکرد آنرا نیز روایش و گواهی ایشان گریختن از شفعه خود را و لیکن ایشان میکنند
شفعه را بسبب کردن فروشنده و گواهی در شفعه او و پدر او و اندک گواهی خود شفعه راست درین حکم
و اگر گواهی دادند و سپردن شفعه را سپردن شفعه خود را روایش و گواهی ایشان در جلان فی میده
و هن لوجلین فاجاد علی الرهن فشهد له المرتهن ان جازت شهادتهما ولو شهد
الراهنان لغيرهما بالرهن والمرتهن ينكر لا تقبل شهادة الراهنين الا ان الراهنين يصحان
قيمة الرهن للمدعي ولو كان الرهن جارية لجلین فهلك عند المرتهنين و قيمتها
مثل الذی اقل او اکثر فشهدت بالمرتهن لا تقبل شهادتهما علی الراهنين و يصحان قيمة الرهن للمدعي فافهم
و مردی درست ایشان چیز می گروی بود از دو مرد دیگر پس آمدی و دعوی کرد آنچه می گروی
پس گواهی دادند برای او آن کروکیرندگان روایش و گواهی ایشان اگر کرو دهندگان گواهی دادند چیزی
گروی برای غیر خود و کروکیرنده منکر بود از آن قبول کرده نمیشود گواهی ایشان لیکن آن کرو دهندگان
تاوان میدهند قیمت آنچه می گروی را برای مدعی و اگر آن مال گروی کینزی بود مرد مرد
را پس ملاک شدن نزد کروکیرندگان و قیمت آن کینز مانند دین بود و یا کمتر از
و یا زیاده تر از آن پس کروکیرندگان گواهی دادند بآن کینز کرده شده برای
مدعی قبول کرده نمیشود گواهی ایشان بر کرو دهندگان و تاوان میدهند آن کرو
کیرندگان قیمت آن کینز گروی را برای مدعی و لو شهدا علی اقوال المدعی بلکن
المروهون ملک الراهن لا تقبل قاضا کان او هالک الا اذا شهدا
بعده ما رد الرهن علی الراهن کذا فی الوجیز للعقودی (عالمگیری)
و اگر گواهی دادند کروکیرندگان با قسار مدعی باینکه چیز کرو کرده شده ملک کرو دهندگان

قاید
گواهی کروکیرندگان
با کرو دهندگان بیکدیگر
برای کینز دعوی
آنها کنند

قبول کرده نپذیرد گواهی ایشان نخواهد موجود باشد آن چنانکه گشته یا ملاک شده باشد
 مگر قبول میشود وقتیکه گواهی بدیند که گیرندگان بعد از رد کردن ایشان آنچیز کرده شده یا
 بر کرده و دیننده همچنین کرده است در کتابت نیز به رجلا غضبیا عبد الله بن جابر و دعا
 فشهد له الغاصبان شهدا بعدا لدعوى المعضومنه جازت شهادتهما وان شهدا قبل الد
 والعبدان هما لك في حيا قضى القاضي عليهما بالقيمة للمعضومنه اولم يقض او تراصيا على
 القيمة ودفع القيمة الى المعضومنه ولم يدفعها لم تقبل شهادتهما (قاضیخان)
 و مردی غضب کردند غلامی را از مردی پس آن مردی و دعوی کرد آن غلام را پس آن
 دو غضب کنندگان گواهی دادند برای او اگر گواهی داده بودند بعد از رد کردن ایشان آن غلام
 بر یکدیگر از غضب شده بود و او میگوید گواهی ایشان را اگر گواهی دادند پیش از رد کردن بر او و ملا
 آنکه آن غلام موجود بود و ملاک شده بود در دست ایشان قاضی حکم کرده بود برایشان بقیمت آن
 برای آن کسی که از غضب شده بود و ملا حکم کرده بود و با هم راضی شده بودند غضب کنندگان
 و یکدیگر از غضب شده بود بر دادن قیمت و داده باشند قیمت را با یکدیگر از غضب شده بود
 یا نداده باشند آنرا قبول نمیدو گواهی ایشان و لا تقبل شهادة المودع والمستعير المستأجر
 للمعطي قبل الرد ولو ادعى حله و لا یعتد بقاء مدع فادعاهما فشهد له المودع
 جازت شهادتهما (جوهر نیر) ولو شهدا علی اقرار المدعی لمن اودعهما
 و المال قائم او مستهلك لم تقبل شهادتهما ولو شهدا بذلك بعد دهما المال علی من
 اودعهما جازت شهادتهما (قاضیخان) و قبول کرده نپذیرد گواهی مانیت گیرنده مال عاریت
 آن و جاره گیرنده آن بر امانت دیننده و عاریت دیننده و جاره دیننده برای کسی که دعوی کند آن مال را
 پیش از رد کردن ایشان آن مال را و اگر امانت نهاد مردی نزد مردی که برای او پس آن مدعی پس دعوی کرد آن مال

فایده

قبول نیست گواهی

غضب کنند و بجز غضب

شده برای دعوی کننده

آن بر یکدیگر از غضب

کرده شده

فایده

گواهی مانیت گیرنده

و عاریت گیرنده و جاره گیرنده

برای دعوی کننده آن مال امانت

و مال عاریت و جاره گرفته شده

بر امانت دیننده

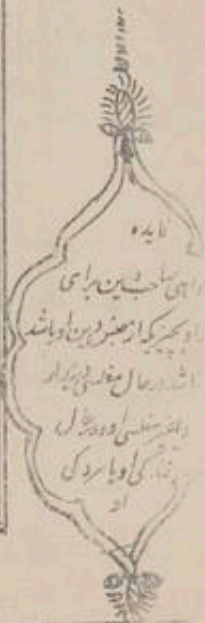
و عاریت دیننده

و جاره دیننده

انست راپس گواهی دادند برای او آن دو مرد امانت گیرنده کان رواست گواهی ایشان
 بعد از رو و اگر ایشان گواهی دادند با قرار کردن معنی با نال امانت برای کسیکه امانت نهاده
 بود و زوایشان و حال آنکه مال امانت موجود بود و یا مالک شده بود قبول کرده نمیشود گواهی ایشان
 و اگر ایشان گواهی دادند آن قرار و پس از رد کردن ایشان امانت را بر کسیکه امانت
 نهاده بود نزد ایشان رواست گواهی ایشان و فی و دیعة الاملاء و العاریه
 اذا شهد على الذي اودعاه او اعارة انه للمدعي لا يجوز شهادتهما
 قبل الرد ويجوز بعدا (قاضیخان) و در کتاب و دلعت و کتاب ریت
 از کتاب ملا فخر شریف که اگر دو گواهی دادند بر کسیکه ایشان چیز را نزد او امانت یا عاریت
 نهاده بود و بداند که این چیز بر مدعی راست روانه نمیشود گواهی ایشان پیش از رد کردن امانت گیرنده
 و عاریت گیرنده آن چیز را بر ایشان و رواست گواهی ایشان بعد از رد کردن او و آنچه را
 بر ایشان لا تقبل شهادته المستاجر لاجرا المستاجر والمستعير للعیر بالمعارة
 كذا في البحر الرائق (عالمگیری) لو استاجر دانا شهرا فسلمه لشهركه ثم جاء
 مدعي آخر فشهد بها المستاجر وجعل خرمعه فالقاضي يسأل المدعي عن الاحتفاظ
 اكانت بامر او بغير امر فان قال كانت بامري لم تقبل شهادته المستاجر وان
 قال كانت بغير امري تقبل شهادته ولو لم يسكن الشهركه لم تجز شهادته وان لم يدع
 المدعي ان الاجارة كانت بامر (قلمله) و قبول کرده نمیشود گواهی طره گیرنده برای طره دانه
 بجز کسیکه عاقد اجاره بران واقع شده و گواهی ریت گیرنده برای ریت نهاده بجز کسیکه عاریت داده شده اگر شخصی اجاره
 سالی را نموده یکماه سکونت کرد در آن تمام کما بعد از آن مدعی دعوی کرد که آن سالی است بگویند گواهی او را
 اجاره گیرنده مدعی کرد و پس قاضی بر مدعی از حال اجاره که آیا آن اجاره باقی بود یا بجز امر و پس اگر گفت

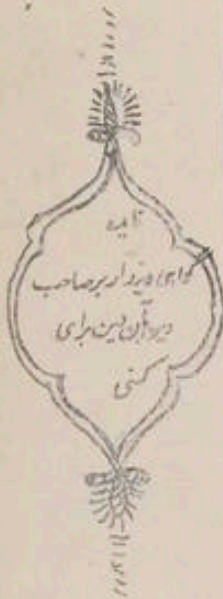


یا مومن بود قبول کرده نمیشود گواهی او اگر مدعی گفت که این را از من قبول کرده میشود گواهی او اگر تمام
 گناه سکونت در آن سرای نکرده بود روا نمیشود گواهی او اگر چه مدعی ادعی نکرده باشد که اجاره یا مرص بود
 ولو شهد المستأجر ان المدعی للذي اجرها لا ثبات الاجارة اولاً ثانياً
 علی ملوحد لفسخ الاجارة قال ابو حنیفة صح جازت شهادتہما سواء كانت
 خصیصۃ وغالیۃ (تکلم) وشہادۃ الذی یغیر لیس الذی یو علی قبیل (فتح القدیر)
 او اگر دو اجاره گیرنده گواهی دادند که بزرگوار کسی را است که سرای را با اجاره داده است
 یا و این گواهی را دادند برای اثبات عقد اجاره و یا گواهی دادند برای دیگر انسانی که این مدعا
 را رواست این گواهی را دادند بر وجهی برای فسخ شدن عقد اجاره گفته است امام اعظم رحمه الله
 که رواست گواهی ایشان در هر دو وجه برابر است اینکه اجرت آن سرای از آن باشد و یا اگر
 باشد و گواهی کسی که سکونت کننده سرای است بعین اجاره برای مدعی و بر مدعی رواست
 ولو شهد ملوحد المستأجر للعقد و قولاً او قبیحاً او کذباً غیثاً او کذباً علی بیعہ (بہرانی)
 و اگر امانت گیرنده غلام و یا اجاره گیرنده آن گواهی داد برای آن غلام باز کردن خوابگاه او را
 و یا بزرگ کردن او یا بکاتب ساختن خوابگاه او را نیز مدعی کسی کردن غلام آن را روا نمیشود گواهی او و روا
 گواهی او بفر و ختن خوابگاه آن غلام را و تجوز شهادت رب الدین لم یونہ بما هو من جنسہ
 کذا ذکر فی الوکالۃ و الجامع ولو شهد لم یونہ بعل ما موثر بآل لم یقبل شهادتہ
 (قاضی خان) فی فتاوی العالمۃ الفرقۃ شفی قبل شهادۃ رب الدین لم یقبل
 حال حیاتیہ اذ لم یکن مفلساً قولاً واحداً و اختلف فیما اذا شہد لہ فی حال کونہ
 و شمس الامۃ الحلوانی والد صاحب المیط قال یقبل و اما اذا شہد لہ بعل
 الموت فلا یقبل قولاً واحداً (منہ) (تہذیب)

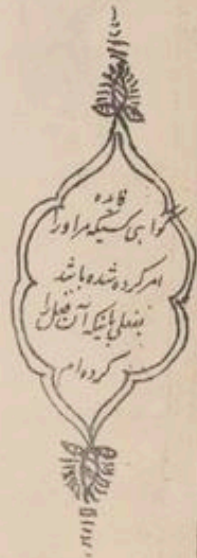


و رواست گواهی صاحب بن برای بنیدار او بچیزی که از بن بن او باشد چنانچه اگر شده است
در کتابت کالت بموطا و کتاب جامع و اگر گواهی داد صاحب بن برای بنیدار خود بمالی بعد از مردن آن
دین دار قبول کرده نمیشود گواهی او و در قضا و امی علامه متر تاشی دم ذکر شده است اینکه قبول کرده
میشود گواهی صاحب بن برای بنیدار او در حال زندگی او وقتیکه آن بن دار او ناتوان نباشد و
درین حکم یک قول است اختلاف نسبت دران و اختلاف است در صورتیکه صاحب بن گواهی
برای دین دار خود در حال ناتوان بودن او و شمس المظانی رحم پدر صاحب کتاب محیط گفته
که قبول کرده میشود گواهی او و اما وقتیکه گواهی بدد برای او بعد از مردن او پس قبول کرده نمیشود
و در این حکم یک قول است بغير اختلاف رجل علیه دین لوجل فشهد المنيون

مع رجل اخوان الطالبان الذين فعلوا ان شهد المنيون بذلك قبل اداء الدين
لاقبل شهادته وان شهد بعد اتمام شهادته (تأليفه) مردی برای او دین بود مرد دیگر را پس
آن دیندار را مرد دیگر گواهی داد که پدر مستحق خواهد بود دین که صاحب بن است اقرار کرده است
که آن دین مطلقا تراست اگر دین دار گواهی داد آن پیش از ادا کردن و آن دین را قبول
کرده نمیشود گواهی او و اگر گواهی داد بعد از ادا کردن او میشود گواهی او و جعل فشهد المنيون
فشهد الغنيان لوجل ان ابن المنيون لاوارث له سواء شهد اخوانه سواء اوجال
انما المنيون و وارثه لاوارث له سواء فانه يفتي بشهادة الغنيان لان الاخ لا يورث مع الاب
فان كان شهود الاخ شهد والوالا و قضى القاضي الفخ ثم شهد الغنيان لوجل اخوانه ابن المنيون
لاقبل شهادته الغنيان و كذلك قضى بدين المنيون بام القاضي و بغيره ثم شهد الغنيان
لاقبل شهادته لان الذين يفتي بامثالها و كانوا بمنزلة البائسين و البائعين اذا شهد
لغيره بمبايع لاقبل شهادته و كذلك المشتري و لو كان مكان الدين عبد خص في ايديهما



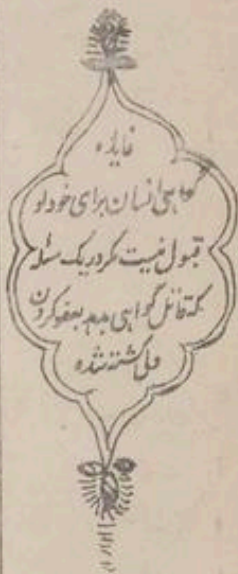
من المیت فلم یفعل العبد الا بالحق حتی شهد بالابن لا یقبل شهادته وان دفعا الى المایح بقضاء ثم شهد الابن
جازت شهادته ولو كان العبد یفعل بالحق لیس له ان یقبل شهادته لان دفعا العبد الا بالحق (قاصینان)
مردی مرد و او را بر دو مردی هزار درم دین بود پس آن دو دیندار گواهی دادند برای مردی که بدرستی که
پسر مرد هست نسبت مر او را وارثی غیر از او و دو مرد دیگر غیر از آن دینداران گواهی دادند برای مرد دیگر
که بدرستی که این مرد برادر مرد هست نسبت وارثی مر او را غیر از او پس بدرستی که قاضی حکم کند گواهی
آن دینداران زیرا که برادر میراث نمیرد با پسر مرد پس اگر گواهی آن برادر در اول گواهی دادند و قاضی
حکم کرد برای برادر بعد از آن آن دینداران گواهی دادند برای مرد دیگر که بدرستی که این مرد پسر مرد
قبول کرده نمیشود گواهی آن دینداران و همچنین اگر دینداران ادا کرده بودند دین مرد را با مر قاضی با
غیر از مر او بعد از آن گواهی دادند برای پسر قبول کرده نمیشود گواهی ایشان زیرا که دینداران
بمانده ای خود ادا نمیشوند آن دو دین دار مانند دو فروشنده که کال را فروخته و فروشنده و کسی که گواهی
برای یکی بگریخته که فروخته باشد آنرا قبول کرده نمیشود گواهی او و همچنین نسبت حکم خریده یعنی
قبول کرده نمیشود گواهی او پس بپس خریده شده برای شخص دیگر و اگر درین مکان مذکور بجا
دین غلامی غصب کرده شده بود از مرد در دست گواهی آن پس آن غلام را بر او مرد داده و بگوید
تا آنکه ایشان گواهی دادند آن غلام برای پسر مرد قبول کرده نمیشود گواهی ایشان و اگر آن غلام را بر او مرد
داده بودند حکم قاضی بعد از آن گواهی دادند برای پسر او و بگوید گواهی ایشان و اگر غلام در دست
ایشان مانده بود آن مرد را بر او میگوید گواهی ایشان برای پسر او خواه آن غلام را بر او داده باشند و یا نداده باشند
شهادت ان قلنا ان امرها بقرینة فلا تمندوا و جعلها اولان استیثاله عبدا ففعلنا فاما ان ینکر لک
الامر والعقل و یقر بالامر لا العقد او یقر بهما و کل علی وجهین اما ان یدعی الخصم العقل
مع الوکیل او ینکر فان کان الموکل ینکر لا یقبل فی الفصول کلها وان کان الامر یقر بهما



والمخضرم يقر العقد لا بد من الشاهد المصدق أو المصدقين العتق لا يقتضي الخ واليمين يقتضي الخ
بالكلام لا بد من الشاهد أو المصدقين العتق لا يقتضي الخ واليمين يقتضي الخ
وإذا كان كواشي دادند که بدستیک فلان امر کرده است ما را به کج کوفتن خازن بر ای دو یا پنج کردن بان را
و یا باینکه بخرم برای او غلامی را پس ما کردیم آن کار را پس درینصورتی که باینکه بشمار از امر کردن خود
آن دو شاهد را و عقد بستن ایشان بان زن و فرزند و غلام یا اقرا میکنند با امر کردن خود ایشان را بر عقد
بستن ایشان و یا اقرا میکنند با امر کردن خود و عقد کردن ایشان بر دو و هر کدام ازین صورت بدو و هر یک
یا اینکه دعوی میکند خصم که زن و فرزند و غلام است عقد بستن یا با وکیل و یا اینکه بکنند از آن و اگر
وکیل گیرند و اگر بیکر و اگر امر کردن و از عقد بستن بول کرده میشود و کواشی آن دو شاهد در هر صورت باید اگر زن
اقرا بیکر و با امر کردن و عقد بستن و خصم که زن و فرزند و غلام است اقرا بیکر و بیکر و با امر کردن وکیل
گیرند و بکواشی آن دو شاهد و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن
حکم کرده و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن
زن بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن
از عقد بستن آن شاهدان پس اگر خصم که زن و فرزند و غلام است اقرا بیکر و بیکر کرده و بیکر کردن و بیکر کردن
مگر حکم کرده و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن و بیکر کردن
فی النوادر اذا شهد شاهدان ان فلانا امرنا ان نبلغ فلانا ان نرقد و کله
بیع عبده و قد علمنا او امرنا ان نبلغ امرنا ان نرقد جعل امرها بید
نبلغنا ها و قد طلقت نفسها جازت شهادتها ولو قالان شهدنا ان قال لنا خیر امرنا
فخیرنا ها فاختارت نفسها لا تقتیل شهادتها لذل فی الحیط (عالمگیری)
از امام ابو یوسف روایت شده است در کتاب نوادر که اگر دو شاهد کواشی دادند که بدستیک

و اگر

امر کرده مارا که بر ساینم فلان این خبر را که بد رستی او کیل کرد اینده او را بفروختن غلام او و تحقیق گواهی
 که ما خبر رسانیدیم با و گواهی دادند که بد رستی او امر کرده است مارا که بر ساینم زن او این خبر را که او گردانیده و
 طلاق او را بدست او پس رسانیدیم زن او آن خبر را و تحقیق که آن زن طلاق کرده نفس خود را رواست گواهی
 ایشان و اگر آن دو شاهد گفتند که گواهی میدیم که بد رستی فلان گفت مارا که اختیار طلاق را بدیدیم زن او
 پس ما اختیار دادیم زن او را پس آن زن اختیار کرد و طلاق خود را قبول کرده میشود و گواهی ایشان چنین
 ذکر شده است در کتاب محیط لا تعقل شهادة الا انسان لنفسه الا فی مسأله القاتل
 اذا شهد بعفو ولی المقتول و صورته فی شهادت الحائنه ثلثه قتلوا
 و جلا عملهم شد و بعد التوبه ان الولی قد عفى عما قال الحسن و لا قبل
 شهادتهم الا ان يقول اثنان منهم عفى عنا و عن هذا الواحد فی هذا
 الوجه قال ابو یوسف و قبل فی حق الواحد و قال الحسن قبل فی حاکم
 ان كان المراد ان القایل اثنان فقط كما هو المتبادر من ظاهر العبارة
 فالظاهر ان القول فی حق سقوط القود عن الكل و عليه
 فوجب الدية علی الشاهدين فقط و ان كان المراد ان كل اثنين
 قال ذلك او كل واحد قال ذلك فيسقط الدية عن الكل (مختار الخاق)
 قبول میشود گواهی آدمی برای خود او و هر یک ساله آن ساله نیست که اگر قاتل گواهی بدهد بخشیدن
 ولی کشته شده و صورت آن ساله نیست که ذکر شده در قضاوی قاضیان در کتاب شهادت که هر کس
 بقصد کشیدن روی را بعد از آن گواهی دادند بعد از توبه کردند که بد رستی که ولی کشته شده تحقیق عفو کرده
 از ما گفته است امام حسن که قبول کرده میشود گواهی ایشان که توبه کردند و گواهی بکنند که عفو کرده است
 و ازین یکی پس بدین وجه امام ابو یوسف رحم گفته است که من قبول میکنم این گواهی را در باره آن یکس گفته است



امام حسن کتبول کرده میشود و پاره پاره ایشان بدلا که اگر مراد امام حسن است این باشد که گویند آن قول که شهادتی
عفو هست و کس از ایشان باشد فقط سوم از ایشان که بگوید است الظاهر برت نام حسن در ظاهر است
که قبول شدن این کوایی و باره ساقط شدن قصاص است از پدر ایشان و بنابر این حکم برین واجب میشود و
بر آن دو شاهد فقط بر آن سوم و اگر مراد امام حسن است این باشد که بدست پی هر دو کس از ایشان که گفته باشند که
قول را و یا هر کدام از ایشان که گفته باشند از این منبر این مراد امام حسن نیست که ساقط میشود و بر آن
رجاله شهادت علی کتاب وصیت و له فیه وصیة بما لا یفقهه الوکیل
البلخی یفعلان یقولان هذا علی جمیع هذا الکتاب الا هذا من غیر الوکیل (قاضیخان)
مردی را کوایی بود نوشته وصیت کرد مرد و حال آنکه مراد آن نوشته وصیتی بود که در دست خود داشت
که بنیاید بیکدیگر بدان مرد که کوایی میدهم تمام آنچه که در دست است را کوایی نیز میدهم برین چه یک مرد و وصیت کرد
آن برای من بنهد دست خود را بر آن چیزی که آن مرد وصیت کرده برای او و عن ای القام
اذا ادعت امرأة علی ذمة الزوج مهرها فانکار الویة تزکحاحا و کان الشاهد توفی تزکحاحا
قال یشهد علی النکاح و الاید کو العقد عن نفسه (قاضیخان)
و روایت شده از ابو القاسم که در قضا و دعوی کند فی بر و اثمان شوبه خود و هر دو را پس منکر شوند آن و از آن
از نکاح آن زن و باشد شاهد آن مردی که تعریف کرده باشد نکاح و ادان آن زن بطریق وکیل بودن یا
ولی بودن گفته تمام ابو القاسم که آن شاهد کوایی بدهم نکاح آن زن و اگر نکاح و نکاح و ادان ابو القاسم
رجل علیه الف درهم لوجع فوز الغریم الفاد و وضعها بین یدی الطالب و قال اخذها
قد اوفیتک فقال الطالب لرجل اخر فاولی هذه الداهم فاوله ثم شهد
المقضى له انه هو الذي دفع اليه الداهم جازت شهادته (قاضیخان)
بر مردی هزار درهم پس بود مرد دیگر با پدر زن کرد آن و بنده را نیز در دم را و نهها و آنرا و پیش صاحبین

فایده
طریق کوایی را و بر نوشته وصیت
مرد و در آن نوشته
برای شهادت
وصیت
کوایی
باشد
فایده
طریق شهادتی را و در کمال
نکاح و بنیات
عقد نکاح
فایده
شهادتی که سید در میان صاحبین
از پیش روی او گرفته آن
صاحب را و در
باشد

و گفت آنرا که یکبار این همه را که من نام تو نهادم درین گفت صاحب دین مرد دیگر را که بدو بمن این ورمهارا پادشاه
 و در آن مرد دیگر بعد از آن آن مرد دیگر گواهی داد بر آن کسی که دین را برای او داده شده است که بدو برستی
 این مرد آن کس است که داده بودم او را بر دین را رواست گواهی او و از شهد القاسمان
 کما اقتضا جازت شهادت ما فی قول ابی حنیفه و ابی یوسف و جمعا الله تعالی
 و صورتی ذلک اذا اقسما الدینین الوادین ثم شهدا ان هذا النصف لهذا الوارث
 و هذا النصف لهذا الوارث الا کذا وقع فی قسمتهما (قاضی) اگر گواهی داد و بخش کنندگان پیشتر
 بخش کرده بودند آنرا رواست گواهی ایشان و قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رجما الله تعالی و صورت
 این سالان نیست که قیاسی دو مرد بخش کردند سرای را و در میان دو وارث بعد از آن آن مرد و گواهی دادند که
 بدو سیم این نصف مرا این وارث است این نصف دیگر مرا این وارث دیگر راست می بینید پس این نصف را بخش
 و لو شهد علی رجل بما لقبضه من رجل ثم انکر قبضه فقال الحق و ذنا علیه ان کما
 و ب الما الحاضر عند الوزن جازت شهادت ما و ان لم یکن حاضر الا جواز
 شهادت ما و فی بعض الروایات لا تجوز شهادت الذی کال فی المکیل و شهادت الذی
 ذبح فی المذبح قال ابو حنیفه رج فی الکیالین شهدا ان هذا باع من هذا کذا
 و کذا یحتمل للتدویر باموال باع فشهدا بما باع (قاضیات)
 و اگر دو شاهد گواهی دادند بر روی آن که قبض کرده بود آنرا بعد از آن منکر شده بود و از قبض کردن آن مال پشیمان گشتند که این را
 آن مال را برای او و در وقت آن که صاحب مال حاضر بود و نزد زن کرد و شاهدان آن مال را رواست گواهی ایشان که حاضر نبود و روایت
 گواهی ایشان بعضی روایت کرده اند که شهادت گواهی کسی که پنهان کرده باشد در باره چیزی که پنهان کرده باشد در باره
 آن چیزی که در وقت گرفتن مال او حقیقت داده باشد و شهادت کند که آن گواهی بهیچیکه بدو نیست این شخص فروخته است این
 شخص و یکبار فروارندم و پنهان کردم آنرا برای این زننده با من فروخته شده پس گواهی ایشان باطل است



ذکر فی طلاق الاصل لو شهد ان فلانا قال لامرأته انت طالق ان کلت فلانا
 و فلانا لانفسهما فشهدا انها قد کلتها او شهدا انه قال لهما يوم تکلمان
 امرأتی فلانتهی طالق وانهما قد کلتاها کانت شهادتهما باطله و کذا لو شهدا
 علی رجل انه قال لعبدہ فلان ان کلت الشاهدین فانت حر وان کلتهم
 و للمولی یحید او شهدا انه قال للشاهدین ان کلتما عتدک فهو حر وانهما قد کلتا
 فشهدا تهما باطله ولو شهدا انه قال لعبدہ ان دخلت دارهذین الشاهدین
 فانت حر و انه قد دخل دارهما فشهدا تهما جائز (قاضی خان) و اگر در امام محمد و در کتاب
 طلاق کتاب مبسوط که اگر دوشا بدگواهی دادند که فلان گفته بود مرزن خود را
 که تو طلاق باشی اگر سخن گفتی با فلان و فلان مراد کرده بود و دوشا بدگواهی دادند که فلان
 گواهی دادند که بدرستی که آن زن سخن گفته است با او یا دوشا بدگواهی دادند که فلان گفته بود
 ما را که روزیکه شما سخن گفتید با زن من که فلان است پس آن هم طلاق شد و بدرستی که ما سخن گفتیم
 با زن او و درین دو صورت گواهی آن دوشا بدگواهی است و همچنین اگر دوشا بدگواهی دادند بر مردی
 که بدرستی که او گفته بود مر فلان غلام خود را که اگر سخن گفتی با این دوشا بدگواهی پس تو آزاد باشی
 و بدرستی که آن غلام سخن گفته است با او حال آنکه خواجها و منکر بود و یا دوشا بدگواهی دادند
 که بدرستی که فلان گفته بود ما را که اگر شما سخن گفتید با غلام من پس او آزاد باشد و بدرستی که
 ما سخن گفتیم با غلام او پس گواهی ایشان باطل است و اگر دوشا بدگواهی دادند که بدرستی که فلان
 گفته غلام خود را که اگر مرا دیدی در سمرای این دوشا بدگواهی پس تو آزاد باشی و بدرستی که
 او حقیقت در آنجا است در سمرای پس گواهی ایشان رویت و جل ادعی دارائی بد رجل
 فشهد له شاهدان بها وان المدعی استأجر ناصليها و غیر ذلک مما لا یجوز علیهما

الضمان في خلف جازت شهادتهما وان قالوا استأجروا فاعل هدهما فهدمناهما لا تقبل شهادتهما
 بالملك المدعي وبضمانا قيمته للبنا المدعى عليه (فأضيفوا) مروى وعوى كرد و سرائ را که
 دوست مرو و گریه پس گویا دادند برای او و و شاه بآن سرائی که این سرائی ملک است حال آنکه
 مدعی منور و گرفتار بود و را باین نمودن استسرای و یا غیر این نمودن آن دیگر کار نای استسرای که واجب نیست
 بر ایشان تا وانی در کردن آن کار در دست گویا ایشان اگر آن و و شاه گفته که این مدعی منور و گرفتار
 را بر این کردن استسرای پس تا ویران کرده و بآن قبول کرده و فیشود گویا ایشان بملک بودن استسرای
 برای مدعی و ایشان تا وادان میدهند قیمت بنای استسرای برای مدعی علیه و لو و همن دادند
 قتل شد که من استأجروا للبنا و قبل وان شهد من استأجروا هدهما لا تقبل شهادتهما
 و اگر کسی گریه و داد بود و سرائی را پس گویا او برای او شخصی که گرفته و منور و گرفتار بود و را باین نمودن
 استسرای قبول کرده و فیشود گویا او اگر گویا داد که گرفته و منور و گرفتار بود و را بر این کردن استسرای قبول
 کرده و فیشود گویا او و لو حلف ان لا يقضيهما فشهدا ان قد اقضيهما حاشا شهادتهما لا تقبلان
 و اگر کسی بگوید که در قرض نیست این کسی چه چیز است و کس گویا او اندک تحقیق و قسرس نص است
 را را در دست گویا ایشان و آن سوگند کنند عانت میشود و لو شهدا ان حلف بعقوبتها
 ان لا يقضيهما فشهدا انهما قد اقضياه لا يقبل شهادتهما لا تقبلان
 و اگر و شاه گویا دادند که فلان سوگند کرده است زوی غلامان خود که قرض نخواهم اگر کسی بگوید که این
 آن و و شاه گویا دادند که بدین سوگند قرض او ایمان سوگند کنند و را و فیشود گویا ایشان و آنرا و فیشود
 غلام در حلقه قال ان دخل ذری احد فامر من طالق فشهدا انهم دخلوا داره و قال ان يوترو
 ان قالوا دخلنا جميعا لا تقبل شهادتهم وان قالوا دخلنا و دخل هذا
 مناجازت شهادتهم و مسئلت بن ابی یوسف عن هذه المسألة فقال اذا شهد

اور بعد از آنکه تا نقد دخلنا جمع انقبضت اذ هم وان كان انهم لا ينفصلون الى الجحيم من ذل الصدق وقلنا قلت امان
 مروی گفت که اگر کسی در راه و سرای من پس از نیم حلاق باشد پس گویای او اند که کسی بدستیکه ما را بلیکم
 و سرای او گفته است اما ابو یوسف رحمه الله که اگر آن کسی گفته باشد یا یکبار و آمده ایم قبول کرده نشو
 گوای ایشان زیرا که گوای بفعل خود داده اند اگر گفته که داده ایم دوراده این شخص با ما رواست
 گوای ایشان زیرا که این گوای داون است بدخل شدن سوم نه بفعل خود و پرسید و شد
 امام ابو یوسف رحمه الله این سال پس او گفت و قتی که گوای بدستیکه چارویا کس که بدستیکه
 به یا یکی داده ایم قبول کرده میشود گوای ایشان زیرا که بدو کس ایشان گوای بدرا بدن غیر خود
 داده اند اگر آن شاهدان دو کس بودند قبول کرده نشو و گوای ایشان زیرا که شاهدی بفعل خود داده
 پس گفت حسن بن زیاد رحمه الله و ابو یوسف رحمه الله که بحق رسید می حق
 گفتی و جفتی مخالفت کردی و درین حکم از پدر خود و فی العیون و لوان رجلا حلف بطریق
 امراته ثلاثین ضرب هذین الرجلین فضر بهما و سعهما ان
 تشهد علیه بطلاق امراته ثلاثا و لا یحتمل ان کیف کان وان اخبر
 فقبل بهما کذا فی التا و خانیه و لو شهد انه قال عیدی حواضیهما
 تشهد شاهدان سواهما انه ضر بهما لخرجت بهما و کذا ان قبل الشهود
 علیه بضر بهما و انکر الیمین کذا فی فتاوی قاضیان عالمگیری
 و اگر شده در کتاب عیون المودی سو که که بطلان حلق که اگر دوم این دوم و پس زد آن دوم و در
 روایت آن و مرد و اگر گوای بدستیکه بطلان شدن آن و بدستیکه بضر بهما قاضی را که چگونه بود آن حلاق
 و اگر خبر دادند از حکوکی آن حلاق آن سبب که بیان کرد قبول کرده نشو و گوای ایشان چنین اگر شده است
 تا رخانیو اگر و شاهد گوای او و بدستیکه که آن که همان گفته بود که علامت آنرا باشد اگر دوم شاهد پس گوای

گوایی دادند و شما دیگر غیر آن دو شاهد اول بجا نشدند و که بر شکی وی زده است آن دو شاهد اول
رو نیست گوایی آن دو شاهد اخیر و همچنین حاشی فیشو و کرا قرار کرد انگس بزودن ایشان و انکار کرد و از
مردن خود باز ادوی غلام خود همچنین ذکر شده است در قوا و فی ضیمان و جلالان شهدا علی رجل
قال لهما ان هست جسد کما فعیدی و فقهده انه قد مس جسد هما قال محمد لا تقبل
شهادتهما ولو شهدا انه قال ان هست شیا کما فعیدی و فقهده انه قد مس
شهادتهما جازت شهادتهما قالوا اذا اذاد التهود فی هذه المسائل ان یشهدوا
بالعق و طه یقیمهم ان تشهدوا بالعق و الطلاق مطلقا بلا بیان السبب کذا فی
الوجیز للمکرّم دری و قاضیان علی الدی و در وی گوایی دادند بر مردی که بر شکی او گفته بود
که اگر سوم بدن شمار پس غلام من آزاد باشد پس گوایی دادند بر مردی که بر شکی او سوده است و
گفته است نام صحیح که قبول نشود گوایی ایشان و اگر گوایی دادند باینکه بر شکی او گفته بود که اگر سوم
جانه شمار پس غلام من آزاد باشد پس گوایی دادند که تحقیق سوده است جانه مارار و میگوید گوایی ایشان
گفته اند شایخ رحمهم الله تعالی که اگر گوایان ارکوه کردند که در جسد مسأله گوایی بپزند باز ادوی غلام
پس طریق ایشان چنین است که گوایی بپزند باز ادوی غلام و طلاق زن مطلق بدون بیان سبب همچنین
و کرده است در کتاب بزازیه و لو حلف ان لا یهدم داره من ولا یقطع یدهما فقهده انه
فعل ذلك لهما لانه تجز شهادتهما (قاضیان) و اگر کسی سوگند کرد که ویران نیکند ساری این دو مرد را و بپزند
که ورنه بر من دست ایشان پس آن دو مرد گوایی دادند که بر شکی او کردند که کار باره نیست گوایی ایشان
اذا شهد رجلان بالمهر لا ختمهما بسبب تزویجهما و قال انا زوجنا
اختنا بالف درهم والزوج یجحد النکاح او قال کان للمهر
خمس مائة لا تقبل شهادتهما ولو اقر الزوج بالمهر والنکاح و ادعی

البراۃ اولاد فشهد بذلك للزوج قبلت شهادتهما كذا في المحيط عالمي
 وحينئذ كواهي بدیند و مردی بر برای خواهر خود بسبب نكاح كزن ایشان خواهر خود را بروی وایشان
 بگویند که بدرستی که این نكاح داده ایم خواهر خود را برهم زار و مرد و شوهر و منکر بود از نكاح آن زن و یا
 شوهر که آن هر چند درم بود قبول کرده میشود و کواهی آن دو مرد و اگر آن شوهر اقرار کرد بآن بخت آن
 نكاح و دعوی که بختیدن آن زن را و یا او اگر دن خود آن مهر را پس آن دو مرد و کواهی دانند
 بآن بختیدن و یا او اگر دن برای آن شوهر قبول کرده میشود و کواهی ایشان بختین ذکر شده است
 در کتاب محیط و جزو زوج ابدت رجلا شهادۃ انفسه فشهد احد جود الزوج النكاح
 و دعوی الایب الی زوجته ایلا ردت هذا الشهادۃ هکذا فی الکافی
 عالمی مردی نكاح داد و دختر خود را بروی دیگر گواهی دو پسر خود پس آن دو پسر
 گواهی دادند و منکر شدن شوهر از نكاح آن دختر و نیز دعوی کردند پدر ایشان که بدرستی که
 من نكاح داده ام و دختر خود را باین مرد و در صورت رد کرده میشود و کواهی آن دو پسر مدعی بختین ذکر
 شده است در کتاب کافی و جلای حسن الدعوی و الخصومة فامر القاضی رجلا من
 فعلمه الدعوی و الخصومة ثم شهد له علی تلك الدعوی جازت شهادتهما
 دتھما ان كان عدلین لانھما علیا فامر القاضی و لا بأس بذلك
 علی القاضی با هو جازتین لا یقدر علی الخصومة و لا یجستہا خصوصاً علی
 قول ابی یوسف و کذا فی الطھیویۃ لان القاضی یصب ناظر
 و هذا من النظر و احیاء الحقوق (قاضیان و عالمی مردی بگویند انست و نحو
 و گفتگو کردن را پس مردی را پس تعلیم کردند آن مرد بآن مدعی طریق دعوی و گفتگو را
 پس گواهی دادند آن دو مرد برای مدعی بخت و دعوی رو میشود و کواهی ایشان اگر آن دو مرد حادل باشند

زیرا که ایشان تسلیم کرده اند بام قاضی بیچ باک نیست مر قاضی بدارین امر کردن بلکه این امر
 کردن او و سبب در حق کسیکه قسست ندارد بدعوی کردن و نیک نینداند آنرا خصوصاً
 بمقول امام ابو یوسف در همچنین ذکر شده است در کتاب نظمیه زیرا که قاضی ایستاده
 شده است در حاکم که نظر کننده و مهربانی کننده است برای عاجزان و این کار از جمله نظر
 مهربانی و زنده کردن حقهای مردم است و تقبل من عد و بسبب الدین بخلاف
 المدنیویه (در مختار) ای لا تقبل شهادته علی من یعادیه و یقبل له بشروط
 و فی کتو الرؤس شهادته العد و علی عد و لا تقبل لانه متهم و قال
 ابو حنیفه رحمه تقبل اذا کان عد لا قال استاذنا و هو الصحیح و علی
 الاعتماد لانه اذا کان عد لا تقبل شهادته و ان کان بینهما
 عد و لا بسبب امر الدنیا و اختاره ابن وهبان رحمه و یجوز لفق قال سید
 الوالد رحمه بعد کلام و الحاصل ان فی المسأله قولین معتدین
 احدهما عدم قبولها علی العد و هذا اختیار المتأخرین و صلیه علی
 و المتقی و مقتضاه ان العلة العد و لا الفسق و الا لانه تقبل علی غیر العد و
 ایضاً و ثانیهما انها تقبل الا اذا فسق بها و اختاره ابن وهبان رحمه و ابن
 التمهید و تکلیف العد و من یفح بخونه و یخون یفحم و قبل یعرف بالعرف و مثال
 العد و لا المدنیویه ان یشهد المقذوف علی القاذف و للفقوح
 علیها طریق علی القاطع (خاتمة المفیدین) قبول کرده میشود گواهی از دشمن که دشمنی از جهت دشمنی
 بخلاف دشمنی که دشمنی او بسبب این باشد که گواهی او بر دشمن قبول نمیشود یعنی قبول نمیشود شهادتی
 که بر کسی است و دشمنی دارد و قبول کرده میشود گواهی او برای دشمن او و در کتب کثر الرؤس گفته است که گواهی

دشمن بر دشمن را قبول کرده و می شود زیرا که او نسبت کرده شد بهت بهت اما عظم محمد الله علیه و آله و سلم
 گوای دشمن قبول کرده و فیکه عادل باشد و گفته است استاذ ما رحمه الله علیه که هر قتل صحیح است بر قتل و مقتول
 زیرا که دشمن فیکه عادل باشد قبول کرده و می شود گوای اگر چه دشمن ایشان را سبب مردن می باشد و میگوید
 کرده است این میان بر او و حاصل آنکه درین سال دو قول اعتقاد کرده شد بهت یکی بدین دو قول قبول تا
 گوای دشمن و این قول برگزیده شده علماء متاخرین است بر همین قول است صاحب کتاب کفر
 الدقایق و صاحب کتاب منتهی خواجش این قول نیست که سبب قبول نشدن گوای دشمن است
 نه فسق و اگر سبب آن فسق بود گوای و بر غیر دشمن او نیز قبول نیست و قول دوم نیست که بدین
 گوای دشمن بر دشمن را قبول می شود مگر قبول نمیشود و فیکه سبب آن دشمنی فاسق شده باشد و
 برگزیده است این قول را این میان و این شخه رحمة الله تعالی و دشمن انسان کسی است که
 میشود بکینه او و نکین میشود بخویشالی او و بعضی شیخ رحیم الله گفته اند که شاخته میشود دشمنی بر
 مردم و مثال دشمنی دنیا بی نیست که گوای بدید دشنام کرده شده و بنا بر دشنام کننده خود
 و یا گوای بدید کسی که راه ندهد شتابد بر او بر او زنده خود و قد ذکر این و هب آن بقیه هات

حدثنا له ادها الخیر الاول الذی یقتضیه کلام صاحب الفقه والمصو
 اذا قلنا ان العداوة قاصرة فی الشهادة تكون قاصرة فی حق جمیع
 الناس لا فی حق العد فقط وهو الذی یقتضیه الفقه فان الفسق
 لا یتجوز حتی یمکن فاسق فی حق شخص عدل فی حق الخی الثاني لو ادعی
 شخص عداوة الخی یمکن مجرد دعواه اعترا فامنه فسق فله و لا یمکن
 ذلك قاصر فی عدل المدعی علیه انه عدل و ماله یمکن المدعی انه
 عدل و له الثالث لو قضی للمقاضی بشهادة العدو علی عدوه او علی غیره عدو و هو یحیی

اورا ان قاتان المانع من قبول الشهادة هو الفسق فيكون حينئذ محجبا عنها
 لان القاضي اذا قضى بشهادة الفاسق نفذ قضاؤه ويصح وان قلنا انما ينعى الحق
 من الفسق لا يصح في حق العدو ويصح في حق غيره وذكرا ابن الكمال
 في اصله لا يصح ان شهادة العدو ولعدو لا جائز عكس شهادة
 الاصل لفرعه وهذا يدل على انما لم تقبل التهمة لا للفسق الرابع قد
 يتوهم بعض المتفقهة والنهود ان كل من خاصم شخصا في حق واحد على حقا
 انه يصير عدو ولا فيشهد بيدهما بالعدو ولا وليس كذلك بل العدو
 انما ثبت بنحو ما ذكرت فعملوا خاصم شخص اخر في حق لا تقبل
 شهادته عليه في ذلك الحق كالوكيل لا تقبل شهادته فيما هو
 وكيل فيه ونحو ذلك لانه اذا خاصم اثنان بحق في حق لا تقبل شهادتهما
 احدهما على الاخر لما بينهما من الخاصة قلت ويدل له ما في فتاوى
 قاضيان رجل خاصم رجلا في دار او في حق ثم ان هذا الرجل شهد
 عليه في حق اخر حازت شهادته اذا كان عدلا لا لغيره وان
 وتحقيق ابن ببيان رد ذكره مستشهدات بكونه راو براره كواي وشمس كه ندیده ام آن تنبيهات
 را رد كن تنبيه اول نيست كه اخير كه خواشن اركلام صاحب قديم و مبدع است كه بدستى كه اگر ما
 بگويم كه دشمنى ضرر كننده است قبول كواي ضرر كننده و در حق بدم و مبدع است و شمس كه بدستى كه اگر ما
 كنواشن ميكنند از ايل قهبي زك الفسق بيم نميشود تا اينكه باسحق باشد و بار كسى علل باشد و بار كسى نميشود
 نيست كه اگر دشمنى عوى كنند و كسى را بدم و عوى كنند و كسى را بدم و عوى كنند و كسى را بدم و عوى كنند و كسى را بدم و عوى كنند
 نمي سازد و عدل و ن كسيكه عوى ميكنند و دشمنى كنند و دشمنى كنند و دشمنى كنند و دشمنى كنند و دشمنى كنند و دشمنى كنند و دشمنى كنند

ملاحظه

در محرم

او دشمن است مراقبه سوم این که اگر قاضی حکم کند بگوای دشمن بر دشمن او یا بر غیر دشمن او صحیح
 میشود این حکم و یا نه اگر بگویم که منع کننده از قبول گواهی فسخ شهادت بسبب دشمنی پس حکم قاضی
 در جهت صحیح و نافذ است زیرا که قاضی وقتی که حکم کند بگوای فاسق حکم او نافذ میشود و اگر بگویم منع کننده
 آن بگوید معنی است که قویتر است از فسخ صحیح نمیشود گواهی او در باره دشمن و صحیح میشود در باره غیر
 دشمن و اگر کرده است این کمال بر در کتاب اصلاح ایضاح که گواهی دشمن برای دشمن و برعکس
 گواهی اصل برای فرغ او یعنی پدر برای پسکر و نفیت این قول این کمال بر دلالت میکند بر اینکه گواهی
 بر دشمن قبول نمیشود از سبب نفی از سبب فسخ تنبیه چهارم است که گاهی قسم میکنند بعضی از عیال
 علم و فقاقت و هم میکنند گواهی که هر یک دعوی و گفتگو کند بگوید که دعوی و دعوی کند بر او دعوی که بشکند
 این دعوی دشمنی آن دعوی علیه یکدیگر و پس گواهی میکنند گواهی بر دشمنی میان ایشان حال آنکه چندین نفیت
 که ایشان هم کرده اند بلکه دشمنی ثابت میشود مثل آنچه ذکر کردیم آنرا از دشنام دادن بر او و از زدن او
 اگر دعوی کرد کسی بگوید که دعوی روا نمیشود گواهی او بر او در همان حق مانده و یکبار روا نمیشود گواهی او در آنچه دیگر
 و یکبار است در آن مانده آن نیست آنچه دیگر که اگر دعوای دیگری گفتگو کردند باهم دیگر قبول نشود گواهی یکی ایشان را
 ایشان در هیچ حقی بسیدگی میان ایشان دعویست مگر میگویم که دلالت میکند برای تاکید این حکم آنچه دیگر
 شده در فتاوی قاضیان که دعوی کرد بر مردی در سترائی یا در ستره بعد از آن
 مرد دعوی گواهی داد بر آن مرد دعوی علیه دیگر حقی رواست گواهی و اگر عادل باشد
 الباب الخامس فی الاختلاف بین الشهادة والدعوى
 بچشم ثابت است در بیان اختلاف در میان گواهی و دعوی معنی هذا الباب علی
 اصول مقررة منها ان الشهادة علی حقوق العباد لا تقبل بله دعوى
 بخلاف حقوق تعالی و منها ان الشهادة باکثر من المدعى باطله بخلاف



الاقل الاتفاق فيه ومنها الملك المطلق ازيد من المقيّد بشروط من قبل
والملك باللب مقتصر على وقت اللب ومنه موافقة الشهادة بين لفظا
ومعنى رد مختار واختلاف لفظهما الذي لا يوجب اختلاف المعنى لا يصح
كالنكاح والتزويج والهبّة والعطيّة تكلم بموافقة الشهادة الدعوى معنى فقط (در مختار) كما اذا
ادعى خصم دار فتمد باقراره به تقبل وكما لو ادعى دارا فتمد باللفظ بيت تكفي في عرف من يطلقه
على الدار وهو لا شبه ولا ظهر هندی به وعلیه ویکلهای این باب بر چند قاعده است ثابت شده
نزد علماء جمهم الله تعالى بعض ازان قاعده است که گواهی بجهت های بندها قبول کرده میشود بغیر
از دعوی کردن مدعی یعنی تا مدعی اول دعوی نکند گواهی قبول کرده میشود بخلاف از حقوق آن
قضائی که بغیر از دعوی کردن گواهی در آن قبول است و بعض ازان قاعده است که گواهی داد و بافترو
از در عا بطل است بخلاف از آنکه گواهی بکس از مدعا باشد که قبول میشود از جهت اتفاق دعوی با دعوی
شاهدان بجهان کمتر و بعض ازان قاعده است که ملک طلق یعنی بدون بیان سبب یا در صورت آنکه با سبب
باشد از جهت ثابت بودن ملک طلق از اصل مقید بودن ملک به سبب بوقت بعض ازان قاعده است
بودن گواهی هر دو شاهد است با یکدیگر در لفظ و معنی و آن جهات لفظ شاهدان واجب میکند اختلاف معنی
نمی رسد در و ابودون شاهدی چنانکه در کتاب نسخ الغزار ذکر شده است که کس و تزویج و سبب یکیش لفظ
مکاح را ذکر کند و دیگر لفظ تزویج را و یکیش لفظ سبب را ذکر کند و دیگر لفظ عطیه را و بعض ازان قاعده است موافق بودن
گواهی است با دعوی بندها یعنی خواه در لفظ موافق باشد یا نه اندک مدعی دعوی کند غصب و گواهی آن بنده
باقرار کردن مدعی علیه غصب قبول کرده میشود یا دعوی کند مدعی سر بر او گواهی بدهد شاهدان با لفظ خانه
کافی میشود این گواهی در عرف آن مردم بیک اطلاق لفظ خانه را بر سرای میکنند و چنین حکم شاهد بر سخن و ظاهر است
چنانکه در گواهی ها الکبری ذکر شده است و فی الیوازیة ادعی الشراء منند شهریان

فقیه الشارح مندرجہ قلمت و فقید لا ارتکاد و در کتاب بزازیه ذکر شد است که دعوی بصوی کرد و خبر
 را از مدت دو ماه پس گواهی دادند بخیرین از مدت یکماه قبول میشود و بعکس اگر کسی دعوی بصوی خبر
 را از مدت یکماه کند و گواهی بدیندا از مدت دو ماه قبول نشود و الشهاده اذا وافقت الدعوی قبلت
 وان خالفها لم تقبل لان تقدم الدعوی فی حقوق العباد شرط قبول الشهاده وقد
 وجدت فیما یوافقها وافقتمت فیما یخالفها اهلها (و موافقت الشهاده لا لدعوی ان
 نوعا و کما و یکفا و زمانا و مکانا و فعلا و انفعالا و وضعاً و ملکا و نسبتاً فانما اذا
 ادعی علی امر عینه و دایم و شهد الشاهد بعینه و دایم ای عینه و دایم و شهد
 بتلایین و ادعی سرقة ثوب احمر و شهد بابيض و ادعی انه قتل لیسیر يوم النحر بالکوفة
 و شهد بذلك يوم الفطر بالبصرة و ادعی شق رقبة و اقلد ف ما فیہ یب و شهد بانثقا
 حنطه و ادعی حرقا و بالجناب الشرافی من ملک فلان و شهد بالفدحی
 او ادعی انه ملک و شهد انه ملک و ولد له او ادعی انه عبده و ولد له
 الجاریة الفلانیة و شهد بولده و غیر هکذا بکن الشهاده موافقة للدعوی و عینا و عینا
 و فقیه گواهی و افاق شود با دعوی قبول کرده میشود اگر مخالف شود از دعوی قبول کرده نشود و آن گوی
 زیرا که پیش بودن دعوی گواهی در سخای بنده کان شرط قبول شدن گواهی است حال آنکه دعوی
 پیوسته در صورتی که گواهی موافق باشد با آن و باید است در صورتی که مخالف باشد از آن موافق
 بودن گواهی با دعوی نیست که گواهی موافق باشد با دعوی در مقدار و کجائی و زنه ان مکان و در کردن
 و در بیات صاحب ملک بودن مدعا برای یک شخص و در نسبت مدعا بیک چیز زیرا که مدعی
 مدعی اگر دعوی کرد بر دیگری و دنیا را و شا بگو ای ابد و دم و یا مدعی دعوی کرده در امر او شا بگو ای
 دادند بی دم و یا مدعی دعوی کرد و زنی بگوید سرخند او شا بگو ای دادند بی دم و یا مدعی دعوی کرد

که بدستی مدعی علیه است بی در و بر و عید ضحی و کوفه و شهادت آن گواهی دادند در روز عید فطر و بصره یا
مدعی مدعی کرد شکافتن مدعی علیه شک و را و بلاق کردن او چیزی را که در آن شک باشد بسبب آن شک
و شهادت آن گواهی داد شکافتن آن شک نزد مدعی علیه یا مدعی مدعی کرد زنی را بجانب شری ملک
فلان و شهادت آن گواهی داد بجانب غربی از ملک آن فلان یا مدعی مدعی کرد که آنچه ملک است و شهادت آن
دادند که این چیز ملک پدر است یا مدعی مدعی کرد که بدستی این شخص غلام مست کرده است در فلان
کینفر و شهادت آن گواهی دادند برادران کینفر و کینفر درین جهت و شهادت آن گواهی داد مدعی موافق نیست بر آنکه
اول گواهی مدعی موافق نشده در مقدار و در صورت دوم در چگونگی کسر خنجر و سفیدی است در صورت
سوم در زمان که عید ضحی و عید فطر است در مکان که کوفه و بصره است و در صورت چهارم در کردن
که شکافتن مدعی علیه است شک را و شهادت آن که شکافتن شک است نزد او و در صورت پنجم
در بنیات حاصله عا که جانب غربی ملک فلان جانب شرقی ملک است و در صورت ششم در ملک
بودن مدعا و در صورت هفتم در نسبت کردن مدعی یک چیز و انما قید الاستاذة بحق لها
احد از عن حقوق الله سبحانه فان دعوی مدعی خاص غیر شاهدین
لقبول الشهادۃ فیها لان حقه تعالی واجب علی کل احد فکل الایام فی التباۃ
وذلك الشاهد من حمایة من علیه ذلك فکان فاعلاً فی الخصومة من الوجوب علیه
و شاهد من جهة تحمل ذلك فلم یخرج فیها الی خصم آخر فحق القیدی و ما الایات و طیفه الدعی
و بصره مخالفه الشهادۃ و مع الفناوی ادعت علی زوجها انه و کل و یک و علی الطلاق
فطلق فیها الشهادۃ طاهراً بنف و یقع الطلاق و نکاح و جزای نیست که مصنف از شریعت
شرط پیش بودن دعوی را برای قبول شدن آن هیچبای بندها را جهت احتراز کردن از حقوق الله تعالی
زیرا که دعوی مدعی خاص غیر شاهد شرعاً قبول شدن گواهی نیست از حقوق الله تعالی که حق خداست و موجب

بر هر کدام از بندها پس هر یکی را ایستادن است و در ثابت کردن آن حق و آن غلط
از جمله کسانی است که واجب است بر او ایستادن و در ثابت کردن آن حق پس شاید ایستاده
در دعوی کردن از جهت واجب بودن ایستادن بر او و شاید است از جهت برداشتن گواهی
پس شاید محتاج نشود و درین گواهی بوسیله دیگری و آن حادثه که دعوی شرط نباشد و در آن ضرر
نمیرساند و در آن حادثه نمیباشد و دعوی گواهی و در کتاب جمیع العاوی ذکر شده است که زنی دعوی کرد بر شوهر
خود که بد رسی نکند شوهر را و کیلی با طلاق کردن پس آن کیلی طلاق کرد و شوهر پیش از آن گواهی
داد که بد رسی نکند خود و شوهر طلاق کرده و طلاق بر آن زن و اعلم اند لیس المرد من الموقف
المطابقة لما المطابقة او کون المستهوی اقل من المدعی به جواز اذا كان اکثر من الاقل بالو
ادعی نکاح امرأه بسبب ندرت وجهها بعد کذا فتمت و لانها منکوحه بلا زيادة تقبل و یقتضی
بعدم القتل ان كان قد رما سماء او اقل فان زاد علیه لا یقضى بالزيادة والظاهر انه
انما یستقیم اذا كانت هی المدعیة (فتم القدر)
و بدانکه مراد از موافق بودن گواهی با دعوی این نیست که با هم باشیم باشند بلکه مراد از اینست
یا هر دو برابر باشند یا آنچه گواهی بآن داده شده کمتر باشد از آن چیزیکه دعوی کرده
بآن بخلاف آنکه آن چیزیکه گواهی داده شده بآن افزونتر باشد از دعوی که در اینصورت موافق نیست پس بعضی
از صورت های کمتر افیت که اگر مدعی دعوی کرد نکاح زنی را بسبب اینکه نکاح گرفته است و در اینجهت بر هر
شاهدان گواهی اند که بد رستی که این زن نکاح کرده شده او است و زیاده چیزی که مقتضای قبول کرده شود
گواهی ایشان و حکم کرده میشود و بهر مثل برای آن زن وقتی که مهر مثل او آن قدر باشد که مدعی ایست
آن قدر را و یا کمتر باشد از آن و اگر مهر مثل او افزونتر باشد از آن قدر یک نایده است آنرا حکم کرده میشود و با
افزون و ظاهر این است که این حکم درست میشود و در آن صورت که مدعی نکاح زن باشد ...

و منه اذا ادعى ملكا مطلقا او بالنتاج فشهد وفي الاول بالملك بسبب
 وفي الثاني بالملك المطلق قبلنا لان الملك بسبب قل من المطلق لانه يفيد
 الاولية بخلافه بسبب فانه يفيد الحدوث والمطلق اقل
 من النتاج لان المطلق يفيد الاولية على الاحتمال
 والنتاج على اليقين وفي قلبه وهو دعوى المطلق
 فشهد وبالنسبة لا تقبل (فقه القدير) قال في الحاشية والملك المطلق يظهر في حق الزاد
 حق الحق المدعى بزاد وفي وجوب الباعثة بعضهم على بعض فصار
 كافهم شهد واه بالزائد فلا تقبل شهادتهم (تكملة محبر)
 وبعض الزاد صورتهما كواهي بكثر از دعوى باشد انيت كه اگر دعوى كرد ملك مطلق را يعني
 بدون سبب يا ملك را بسبب خانه زادی پس گواهان گواهي دادند در صورت اول ملك
 بسببی در صورت دوم گواهي دادند ملك مطلق قبول کرده میشود و هر دو گواهي زیر اگر ملك
 بسبب گترست از ملك مطلق زیرا كه ملك مطلق فايده ميكند پيش بودن ملك بخلاف
 از ملك بسبب فايده ميكند نو پس با بودن ملك از وقت همان سبب پچنين ملك مطلق
 گترست از ملك بسبب خانه زادی زیرا كه ملك مطلق فايده ميكند پيش بودن ملك بطريق احتمال
 و خانه زادی فايده ميكند پيش بودن ملك را بطريق يقين و در عكس اين صورت و آن انيت كه دعوى
 كند مدعى ملك مطلق را پس شاهدان گواهي بدهند براي ابر خانه زادی قبول کرده میشود و در ثاني
 قضيحان و كتر شده كه ملك مطلق ظاهر میشود و در باره افزوينها مال مدعا مانند اولاد مدعا تا انكه
 مستحق میشود مال مدعا را با افزوينها آن و نیز ملك مطلق ظاهر میشود و در باره رجوع كردن فروخته شده
 بعضی ايشان بر بعضی ديگر ايشان پس گواهي ملك مطلق پچنين كرديد كه گوايا شاهدان گواها

جلد دوم

۲۸۸

کتاب شهادت

و ادعای مدعی با فروتنیهای مال به حاصل آنکه مدعی دعوای افروتنیها را نکرده و بدین قبول نمیکند و این
 صفی القادر خانیت عازیا لیلنا بیع و الشهادة بالفتاح بان يشهد
 ان هذه كان يتبع هذه الناقه ولا يشترط اداء
 الشهادة على الولادة كما في الهندية (تكملة)
 و در فتاوی تاتار خانیة آورده است و جای که نسبت کند است بکتاب بیع اینک گواهی بر نه
 زادی اینست که گواهان گواهی به هند که این شتری از بی بی زینت این شتر را و در شترانیت و گواهی
 خانه زادی اینک بگویند گواهان که زاده است این شتر این شتر بی بی زینت و در فتاوی جای که گواهی و گواهی
 و من الاثر ما لو ادعى الملك بسبب ويكون له اسباب متعددة
 تشهد و بالمطلق لا تقبل (فتح القدير و غیره) لكونها بالاکثر
 و هذا في غير دعوى ارض و نتاج و شراء من مجهول (دعوتار)
 و قیة فی الا قضیة با اذا نسبه الى معروف سماه و نسبه (فتح)
 بان يقول اشتریت هذه الدار من فلان بن فلان الفلانی (خزانة المفتیان)
 (ما الوجه له فقال اشتریته او قال من رجل و زید و هو غیر معروف تشهدوا
 بالمطلق قبلت (فتح القدير) و بعض از صورتهای که گواهی با فروتنیها باشد از دعوی این است
 که اگر مدعی دعوی کرد ملک یا سببی حال آنکه در آن ملک یا سببی بی بی زینت و پدرش بدان گواهی دادند و ملک
 مطلق قبول کرده و بی بی زینت و پدرش بدان گواهی دادند و پدرش بدان گواهی دادند و پدرش بدان گواهی دادند
 که غیر از میراث و خانه زادی و خریدن از شخص نامعلوم باشد پس اگر دعوی کرد ملک یا سببی از این سبب
 پس گواهی دادند و ملک مطلق قبول کرده و میشود و مقید کرده سبب در کتاب قضیه باینکه مدعی
 آن سبب باینکه شخص معلوم که ذکر کند نام و نسب او را چنانکه بگوید که خریده ام این سرای را از فلان

مدعی قبول

در فتاوی

تکمیل

بعدم عامر و

عبدالله

فایده
 بر تاتارهای گواهی
 زادی

فایده
 قبول نیست گواهی را این
 ملک مطلق که مدعی دعوی
 آنرا سبب کرده باشد
 و در آن مدعی را سبب
 زادی دارد

پس فلان را اگر مدعی در دعوی خود معلوم گفت سبب را گفت که خریدارم این مال را بگفت که خریدارم از آن مرد
 بگفت که خریدارم از آن مرد و حال آنکه زید معلوم و مشهور بنویسد میان مردم پس گویای دادگاه آن ملک مطلق قبول میشود و اگر
 این ان ادعی الشراء مع القبض شهدا علی المطلق تقبل و تکمله کرد مدعی دعوی کرد خریدار
 بقبض کردن آن پیش دادن گویای از مطلق خریدار گویای ایشان اذ کان للمالك سبب فشهدا بالمطلق
 تقبل كما لو ادعی انها امراته بسبب انه تزوجها بكذا فشهدا وانها منكوصة ولم
 یک گویا انه تزوجها تقبل و یقضی به للمثل اذ کان بقدر المسحوق اقل فان زاد
 علی المسحوق لا یقضی بالزیادة کما فی الخلاصة (المحرر)
 و تیسریم که یک سبب باشد و گویای بگوید ملک مطلق قبول شود و گویای ایشان چنانکه مدعی گویای که بدستی این زن
 از دست این بگفت ملک بگفته بودم او را بگوید که من پیش دادن گویای بگفته بودم که من بگفته بودم که بگفته بودم که بگفته بودم که
 او بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که
 باشد پس که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که
 و جل ادعی علی امراة انها زوجت نفسها من محسن دینا و الشهود شهدا علی النکاح ولم
 و یک و الا المهر تقبل کذا فی الخلاصة (عالمگیری) مردی دعوی کرد که زنی که بدستی این زن بگفته بود
 انقض و را بگویند و دینا و شهادت گویای از دست بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که
 خلاصة التقوی و فی الزايدة قال لا زوج للمالك لکن لا مدعی الکبری تکلف باقامة البينة ان الکبری
 (عالمگیری) و در کتاب فروع ذکر شده که شهادت گویای مرد بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که
 و یک با شهادت گویای که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که بگفته بود که
 قال فی البیرومن الحافطة المانعة ما اذا شهد بالکثر ومن فروعها دار فی ید
 و جلین اقتضاها و غالب حد مما فادعی و جل علی الحاضرات لک

فایده
 در ایند گویای بدستی این زن
 ملک مطلق مدعی دعوی
 کرده باشد ملک سبب را
 و حال آنکه مرد آن ملک
 سبب را
 قبول شود

بعدم عدم

۱۰۸

نصفه

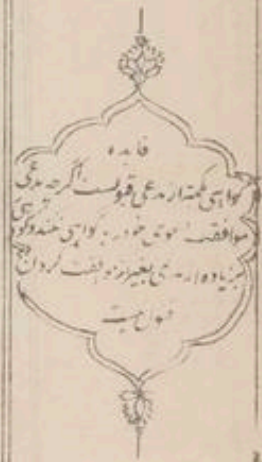
شاهدان گواهی دادند بقدر وزن آن بیان کردند که آن تقریر و یا ناسر و یا میانست قبول میشود
 گواهی ایشان حکم کرده میشود بقدر ناسر و بخلاف از آنکه مدعی دعوی کند یک یا چند بار با بوسه پس
 شاهدان گواهی بدهند چنانکه از بغیر از بوسه یا مدعی دعوی کند و بخیه شده و پس شاهدان گواهی
 بنایخته شده که قبول نمیشود گواهی ایشان با آنکه شاهدان گواهی داده اند بکبر از مدعی آن صورتی که گواهی
 باشند از نایخته شده و مدعی مدعی بآرد و خسته شده باشد به دلیل علی این مسأله که گواهی را بخیه شده باشد
 و مدعی بآرد و نایخته شده باشد و بصورت گواهی بآرد و تراز مدعیست و فی جامع الفصولین
 ادعی نقل و شهد بقضیه تقبل و در کتاب جامع الفصولین ذکر شده که کسی دعوی کرد ملک کردن
 چیز را بر مدعی و دشمن گواهی دادند بقض کردن مدعی علیه آن چیز را و ملک کردن او را بیان کردند
 قبول میشود گواهی ایشان و بود آنکه قض می کند در هر یک از شهد انقضیه وجهه الباطن و تقبل
 و اگر کسی دعوی کرد که بر تن یک یا این مدعی علیه قض کرده است از این قدر در هر یک از این دو شاهد
 دادند بقض کردن او آن در محسب را و بطریق را با قبول میشود گواهی ایشان و لو ادعی الغصب
 و شهد بقضیه وجهه الباطن تقبل اذا الغصب بلا اذن والغصب وجهه الباطن تقبل اذا اذن و اگر کسی دعوی
 کرد بقض کردن چیز را بر مدعی علیه و شاهدان گواهی دادند بقض کردن او آن چیز را بطریق را با قبول
 گواهی ایشان این را که غصب قض کردن است بغیر از آن صلح بل و قض کردن بطریق را با قض کردن
 باذن او پس مدعی و آنچه با گواهی داد و شده با هم جدا شده و لو ادعی انقضیه و شهد انقضیه
 المدعی و فی وجهه بغیر حق لا تقبل الا علی الملك لانهم لم يقولوا غصبه منه ولا علی الغصب
 لانهم شهدوا انه بیده بغیر حق و يجوز ان يكون بیده بغیر حق لاهل حقه المدعی علی
 غصبه و غیر المدعی لاهل حق و اگر کسی دعوی کرد که بر تن یک یا این مدعی علیه قض کرده و چیز را و دشمن
 گواهی داد که بر تن یک یا این چیز را حق است در دست این مدعی علیه بنایخته شده قبول میشود گواهی ایشان ملک کردن

علامه اکرم

مؤید

مدعی علیه را نیز که شاهدان را گواهی خود نموده اند که مدعی علیه غصب کرده است از مدعی و نه قبول میگوید
 اگر دان مدعی علیه را که ایشان گواهی داده اند باینکه مدعی گواهیین دو چیز در دست مدعی با حق است
 و در دست اینکه آنچه در دست و بینه با حق لیکن از طرف مدعی با نظر حق که غصب کرده باشد
 آنرا اگر کسی دیگر از مدعی ادعا کند قبضه مال کذا قبضا موجب الدرد و شهادت آنکه قبضه و له شاهد
 آنکه قبض قبضا موجب الدرد تقبل فی اصل القبض فحبب دده ولو شهد
 آنکه اقرار قبضه بدفعی ان تقبل قیاسا علی الغصب (رجح) کسی دعوی کرد
 که این مدعی علیه قبض کرده مال مرا اینقدر قبض کردی که وجب کنند و پس دانست و شما گواهی
 دادند که بدستی که او قبض کرده است آنرا گواهی نداده باینکه قبض کرده است قبض کردی که وجب
 کنند پس دانست قبول میگوید گواهی ایشان بدست قبض کردن پس وجب بشود بر مدعی علیه پس
 داد آن آنچه را که گواهی دادند که بدستی که مدعی علیه قرار کرده است قبض کردن آنچه را که قبض
 کرده شود این گواهی قیاس بر غصب کردن که مدعی دعوی کند غصب را بر مدعی علیه و گواهی
 بدست بافسد کردن مدعی علیه غصب که قبول می شود ادعا آنکه هلك التشیق کذا
 و علیه قیمتها و شهد آنکه باع و سلم لفلان تقبل لانه اهلك ولو
 ذکر بیع تسلیما لایکون شهادة باهلك (رجح) مدعی دعوی کرد که بدستیکه مدعی علیه
 کرده است خنثی مدعی را لازم است بر او قیمت آنها و دوشا گواهی دادند که بدستیکه مدعی علیه
 فروخته است خنثی مدعی را و سپرده است آنرا بفلان قبول میگوید گواهی ایشان زیرا که فروخته
 اموال مدعی را بغیر فلان او یا سپردن او مالک گردانست اگر آن دوشا بدست گواهی نمود فرو
 مدعی علیه سپردن او را نمیشود این گواهی بر هلاک کردن مدعی علیه مدعی را ادعی شهادت
 فشهد بشرا من وکیل که قد و کذا لو شهد ان فلان باع و سلم لفلان و کذا علی جلیه مدعی دعوی کرد

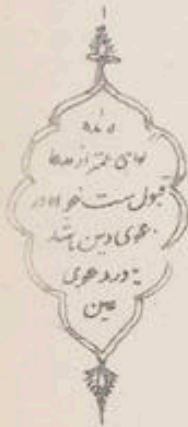
چیز از مدعی علیه پس و شاهد گواهی دادند بخیر من از وکیل او رد کرده میشود گواهی ایشان بچندین ذکر شده میشود
 گواهی ایشان اگر گواهی دادند که بدستی که فلان فروخته است آنچه مدعی علیه ابرامی مدعی علیه علیه جلد
 کرده است فروخته است و ادعای آن مولی اعتققی و شهدا آن را رد کردند مدعی علیه حریه عارضیه
 و شهدا بخیریه مطلقه فی نفس فی حق حریه الاصل و هی زائد تا علی ما ادعاه
 و قبل تقبل لایها ما شهدا آن را شهدا بنفس الحریه (مجرع غلامی دعوی کرد
 که بدست من خواجهم آزاد کرده است مراد و شاهد گواهی دادند که بدست من غلام آزاد است رد کرده میشود
 گواهی ایشان زیرا که آن غلام دعوی کرده است آزادی عارضی را و شاهدان گواهی دادند بطلاق آزادی
 این آزادی مطلق میگردد و بسوی ^{قانونی} و آزادی جعلی افزوده است بر آنچه که غلام دعوی کرده است آزاد
 بعضی علماء از مهمان گفته اند که قبول میشود گواهی شاهدان زیرا که ایشان سرگناه گواهی دادند باینکه بدست من
 او آزاد است گواهی دادند بنفس آزاد بودن و والایه لواعدتان فلان اعتققی و شهدا آنها را
 تقبل اذ الدعوی لیست بشرط همنافعی هذا یعنی ان یکون الخلاف للمذکور
 فالفن علی قول المخیف اما علی قول المذکور ان یکون فی الفن رواية واحدة
 کما فی الایة اذ الدعوی لیست بشرط فی الفن عند هما کالایة و لواعدی حریه الاصل
 و شهدا ان فلان حریه و قبل رد و قبل تقبل لایها ما شهدا باقل ما ادعاه و به یعلم ان الطائفة
 بین الدعوی و الشهادة انما هی الشرط فیما اذا كانت الدعوی فی شرط و لا فلا و لذلک لو اختلف
 الطلاق فشهد بالجمع تقبل کما سیأتی و الحاصل انهم اذا شهدوا باقل ما ادعی تقبل بید
 توفیق و ان کان باکثر لم تقبل الا اذ وفق فلوا دعی الفاشهد بالفخمس مائة
 فقال للمدعی کان لی علیه الف و خمسمائة الا انی ابرأته من خمسمائة
 و قال استوفیت منه خمسمائة و لم یعلم به الشهود تقبل و وصل الکلام



او فصل شهادتہما بالخص مائة جائزۃ ربحہ قاضیان وکذا فی الالف والالفین
 ولا یحتاج الی اثبات التوفیق بالبینة لان الشیء انما یحتاج الی اثباته بالبینة
 اذا کان سببا لا یتیم بدو فیه ولا یفسد باثباته کما اذا ادعی الملک بالشراء
 فتشهد الشهود بالمحبۃ فان یمحتاج الی اثباته بالبینة اما لا یروا فیمت به وحده ولو اقر
 بالامتیفاء یصح اقراره ولا یحتاج الی اثباته لکن لا بد من دعوی التوفیق هنا
 استحضانا وجب لاستحسان ان المخالفین الدعوی والشهادة ثابتة صورة فان
 کان التوفیق مراداً نزول المخالفة وان لم یکن التوفیق مراداً لا نزول
 فلا نزول بالفشل فاذا ادعی التوفیق ثبت التوفیق وزالت المخالفة
 ولو قال المدعی ما کان لی علیه الف درهم فط لا تقبل شهادتہما کذا فی الحائنة ربحہ
 واگر نیز دعوی کرده فلان آرد است مرا و شاهدان گوای دادند کہ بدینیکہ این کثیر از اوست
 میشود گوای ایشان نیز کہ دعوی شرط نیست در آردی کثیر پس بنا برین پیشایدان اختلاف
 شد و رسالہ غلام بابر قول ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ باشد بنا بر قول صاحبین جمہا اللہ تعالیٰ پیشایدان
 کرده شود گوای و رسالہ غلام بیک روایت صاحبین جمہا اللہ تعالیٰ بدون اختلاف یکرا ایشان
 قبول میشود گوای در رسالہ کثیر نیز کہ دعوی را آردی غلام نیز شرط نیست نزد صاحبین جمہا
 تعلل چنانکہ شرط نیست در بارہ آردی کثیر و اگر غلام دعوی کرد از او بودن چلی را و شاهدان گوای
 کہ بدرتی فلان آرد کرده است اورا بعض علماء جمہا اللہ تعالیٰ گفته اند کہ در کرده میشود گوای ایشان
 گفته کہ قبول کرده میشود زیرا کہ شاهدان گوای دادند بکثیر از چیریکہ مدعی دعوی کرد و است آنرا و باین
 تحقیق در رسالہ کثیر معلوم شد کہ موافقت میان دعوی و گوای شرط است در عادت کہ دعوی شرط
 باشد در آن و اگر دعوی شرط نباشد در آن پس موافقت شرط نیست و ازین جهت اگر زنی دعوی کرد

بر سر حلقه را پس بدان گواهی داده بجمع کردن و قبول میشود گواهی ایشان چنانکه زود خواهد آمد
 حکم بر آنکه اطلاق دعوی شریفیت حاصل نیست که گواهان و قبیله گواهی بدیند مگر از چیزیکه
 دعوی کند مرا قبول کرده میشود گواهی ایشان اگر چه بغیر از موافق کردن گواهی با دعوی باشد و اگر گواهی
 بیشتر از آن قبول کرده میشود و موقوفی نه موافق نکرده و پس بر مدعی دعوی کرد و در سر او شهادت
 آگواهی داده و در سر او شهادت بر سر گفت مدعی که مرا در سر او شهادت در سر او و مگر بدینکه بن را از او
 برای مدعی علیه از اصد درم و یا گفت که گرفته بودم و یا اصد درم او شهادت آن خبر و در آن قبول
 آگواهی ایشان خواهد مدعی را اصد درم و مگر مدعی علیه در سر او شهادت کفایت باشد با دعوی او و در سر او
 گفته باشد از آن بین و استیانتان از اصد درم بجا بر سر او که در اصل بود و چنین حکم است و در سر او
 مدعی مدعی کند بر او در سر او شهادت آن گواهی بدیند و در سر او بر سر مدعی علیه و در سر او
 در سر او و مگر از سر او در سر او و در سر او و مگر از سر او در سر او و در سر او و مگر از سر او
 نیز شهادتی ایشان نیست حاجت نیست به ثابت کردن موافقت کردن دعوی با شهادتی شهادت
 زیرا که هر کس نیست که استیانتان کرد آن چیزی که گواهان و قبیله گواهی بدیند که تمام نمیشود و غیر
 و نه با کفایت باشد مدعی برای ثابت کردن آن چنانکه مدعی علیه کند ملک و در چنین بابی مدعی را در سر او
 و شهادت آن گواهی بدیند و نخست کردن مدعی علیه برای او و غیر او مدعی موافقت کند که این خبر را مدعی علیه
 او و در سر او و در سر او و در سر او و در سر او و در سر او و در سر او و در سر او و در سر او
 اگر در آن خبر بدین گواهان زیرا که خبر بدین است که شهادتی بر سر او شهادتی نیست اما برای مدعی
 است و نه با مدعی اگر اقرار کند مدعی گرفتن این خود صحیح میشود و اقرار او و حاجت نمی افتد شهادت کردن آن
 آگواهان پس اگر مدعی چون شهادت مدعی میشود و بکنایه حاجت از دعوی موافقت کردن در صورت
 کردن مدعی در صورت گرفتن او و شهادت این چنان است که بدین شهادت مدعی گواهی شهادت

در نظام پس اگر سوخت آن دعوی مراد مدعی باشد و در مشو مخالفت آن اگر سوخت آن مراد مدعی
مخالفت و در مشو پس مخالفت آن اشکال و بی شود پس وقتی که مدعی دعوی کند سوخت دعوی گوای
انابت میشود سوخت و در مشو مخالفت اگر مدعی در دعوی جو گفت که نسبت مراد مدعی علیه بر
در مشو قبول میشود گوای گوای که زیاد از آن گوای و ما مشو اگر مدعی دعوی سوخت کند
پس بدین گفته و در قوا و فی قضیخان و لا فرقی فی کون استعدیه به اقل سین ان
مکون فی الدین اولی العین فلو ادعی کل الدار شهید بمصفا صی
بالنصف من غیر یوفیق کذا فی الحاشیه ان کلمه وفیق است و مؤلف گوای
در بودن چیز که گوای و او دونه و آن کس که سکون آنکه آنچیز دین باشد و با مال شده پس اگر دعوی کرد نمای
ساز بر این و شام گوای و او دونه و آن حکم کرده میشود و نصف آن بغیر مؤلف کردن همچنین
شده و است و قوا و فی قضیخان و ظهور در کلام الحاشیه ان التهاداة بالاقل تقبل اذ
ذلک الاقل بیا نالم ادعاء فانه ذکر و لا اذ ادعی دار فی دین رجل انما له و شهید
اشهر و اما مدعی الید علیه شهادت شهادت هم بالاقل بما ادعی و ما شهد و اینه یصلح بیا نالم ادعاء المدعی
حاشیه لو قال انما ملکی لا فی شهادت بهامودی الید یصح و یکو اخر کلامه سائلان و الجملان
مال ادعی لا التناج و شهید با شهادت مدعی الید لا یقبل لان یوق و الا فلا یزاد دعوی
علوی الید لا یقبل دعوی علیه حادث من جهته لانه لو قال انما ملکی بالتناج من جهته
لا یصح ظاهره و لا یملک ان یصلح اخر کلامه بیا نالم لا و لا یقبل الشهادة بحد و التوفیق (کلمه)
و ظاهر میشود در کلام قضیخان آنکه بدستگاه گوای کمتر از مدعای قبول میشود وقتی که صلاحیت است
آن کمتر گویان شود برای چیز که مدعی دعوی آنرا کرده باشد زیرا که قضیخان در اول ذکر و است
این سائلان اگر مدعی که و سایر آن در دست مدعی آنکه بدستگاه این است شهادت آن که مدعی که بدستگاه



مدعی ضمیمه است بر سر این و باید صحیح میشود گواهی ایشان زیرا که گواهی ایشان بکبر است از چنانکه مدعی
دعوی کرده است آنرا و آنچه نیکه ایشان گواهی داده اند آن صلاحت است که بیان شود برای چنین که مدعی
دعوی کرده است آنرا زیرا که اگر مدعی بگوید که این برای ملک است یا که من ضمیمه است از این و این
و اگر کلام مدعی بیان میشود و اول کلام او را بخلاف آنکه مدعی دعوی کند و اول خانه زادی چنانکه
و شاید آن گواهی بدیند بخیرین او آنچه از ذوالالد که قبول نمیشود گواهی مگر قبول میشود و قی که مدعی موقوف
کند دعوی خود را با گواهی و اگر موافق مگر قبول نمیشود زیرا که دعوی خانه زادی بر ذوالالد چنانکه مدعی
ملک نمیدارد از جانب ذوالالد زیرا که اگر مدعی بگوید که این چنانچه پای ملک است بسبب خانه زادی از طرف
صحیح نمیشود کلام او پس امکان ندارد که اگر کلام مدعی بیان گردانند و شود و اول کلام او را و قبول نمیشود
گواهی بغیر موافق کردن دعوی با گواهی دلوا دمی آنکه در دوش من ایستاده و جاء بالشهود فشهد
آنکه و لایحه الغائب میراث عن ایستاده جازت شهادت تمام لایحه شهد والد
لا اقل مما ادعاه وان شهدوا باكثر فخوان يدعی دار الحی بد و جل انما الداشو امیر
غیر ذی الید و هو یملکها لجدنا مدعی علیه فجا علی مدعی بتهود فشهدوا انما لا تقبل
شهادتهم لکن لو ادعی ان ذره و رثنا من ایستاده و الشهود شهدوا انها ذره او تقبل شهادتهم و انما لا تقبل
و اگر کسی دعوی کند که بدینیکه این چنانچه بر سر است بلیث برده است از پدر خود پس آورده مدعی شاهد از این
گواهی داده که بدینیکه این مال مرا بر سر این برادر غایب و رست که میراث نموده از پدر ایشان و رست
ایشان زیرا که ایشان گواهی داده اند برای او که بر سر است از او اگر شاهد از این گواهی دهند
از مدعی چنانکه مدعی دعوی کند براتی را که در دست مردی باشد که بدینیکه این بر سر است ضمیمه است
از فلان غیر ذوالالد و حالیکه آن فلان ملک آنسوی بود پس مدعی علیه بکثرند از آن پس مدعی آنرا
پس ایشان گواهی داده که بدینیکه این بر سر است قبول نمیشود گواهی ایشان همچنین اگر مدعی دعوی کرد

بدرستی که این سرای مراست که میراث برده ام آنرا از پدر خود و شایان کوهی دادند که
 بدرستی که این سرای از اوست قبول نمی شود که او این شایان و لواحقانک قبضت می باشد
 جلاله بغیر حق و ذکر قیمت و شیت و شهادت الشهود ان هذا الذي هو ذواله
 قبض جلاله من فلان غیر المدعی تقبل هذه الشهادة حتى يجبر على الاحتضا لذي
 خزانة المفتين (عالمگیری) و اگر مردی دعوی کرد بر دیگری که بدرستی که قبض کرده و مال
 من است بر بغیر حق و بیان کرد قیمت و چهره آنرا و کوهی دادند که بدرستی که این سرای
 که ذواله است قبض کرده است استر از فلان که غیر مدعی است قبول کرده و بشود که او این را
 کرده و بشود بر ذواله بخاطر کردن آن استر بخین ذکر شده است در کتاب خزانه المفتین المدعی
 اذا الكذب شهود في جميع ما شهد و ابه له و بعضه بطلت شهادتهم اما لا يفسق
 للشاهد و لان الشهادة لا تقبل بدون الدعوى فلو شهد الشهود لرجل فقالوا
 هذا البيت من هذا الدار فلان رجل اخر غير المدعي فقال للمفتي ليس هو في هذا البيت
 شهود و ان قال هذا قبل القضاء لا يقضى له و لا فلان يثبت فان كان بعد القضاء فقال
 هذا البيت لم يكن لي انا هو فلان قال ابو يوسف اجرت قرارة فلان و جعلت له البيت و اردما
 من الدار على المقضي عليه و يضم قيمة البيت للشهود عليه و لا يثبت قول اخر انه يقض
 البيت للشهود عليه يكون ما يقع من الدار للشهود له كذا في الثانية (بحر)
 و شکی مدعی در ملک شایان خود در قاضی آن چهره که شایان کوهی داد و اندامان برای مدعی و باید بعضی آن
 باطل شود که او این شایان یا از حجت اینک آن در ملک کردن نسبت کردن مدعیست مرشاد خود را بقیس یا از حجت
 اینک که او این قبول کرده و بشود بغیر از مدعی در آن چهره که شایان از مدعی خود و بشود که او این مدعی شایان این را
 سر و پس او شایان سر شایان که شایان از سر شایان دیگر را غیر از این مدعی پس مدعی گفت که نیست



این خانه مرا پس تحقیق که مدعی دروغ گو کردش بدان خود را در بعضی کو ایتی ایست که گوی تمام آن
 سرای است زیرا که مدعی اقرار کرد که بخانه از آن مرا نیست و اگر مدعی پیش از حکم قاضی گفت ملک کرده
 نباشد برای آن مدعی با سر نمی نه برای آن فلان بخیری از آن خانه و اگر این گفته مدعی پس از حکم قاضی
 بود پس گفت که این خانه نیست مرا بلکه آن خانه مر فلان راست گفته است امام ابو یوسف چه که رو بکنم
 اقرار مدعی را برای آن فلان میکردم آن خانه را برای او و رو میکنم چیزی را که باقی مانده است از آن سرای
 بر سبک حکم کرده شده و بر او یعنی ذوالید و تاوان میدید مدعی قیمت آن خانه را برای کسی که گوی بر او داده
 شده و مرا امام ابو یوسف رحمه الله قول دیگر است که بدرستی مدعی تاوان میدید قیمت آن خانه را
 برای کسی که گوی داده شده و بر او یعنی ذوالید و تاوان میدید و آن چیزی که باقی مانده از آن سرای را
 که گوی داده شده و برای او یعنی مدعی بخیر فرشته است و رفقاء ای قاضی خان قد علم ان المدعی
 اذ الکذب شهوده اما تو د شهادت هم اذ ا کذب هم فیما وقعت الدعوی به اما اذ ا صدم
 فیما و کذب هم فی شئی زاد ولا فانها تقبل له فیما ادعا ان لم ی دعه المدعی
 علیه (مخو) یعنی ان لم ی دح الزائد علی ما ادعا المدعی (مخو للناق)
 و علی هذا قال فی لانیة شهدا لجل ان فلانا غصب عبدا و لکنه قد ردده
 علیه بعه فمات عند مولاه فقال المصوب منه لم یرده علی و انعامات عند
 الغاصب و قال المشهود علیه ما غصبته عبدا و لا ردته علیه و ما کان من هذا
 من شئی قال اذ لم ی دح شهادت ما ضمنه القیمه و کذا لو شهد ان غصب عبدا له فجا
 مولاه قتله عند الغاصب قال المصوب منه ما قتلته و لکنه قد غصبه و مات عند و قال المشهود
 ما غصبته و لا قتله عند المدعی علیه کذا لو شهد ان غصب عبدا له فجا و کذا لو شهد ان غصب عبدا له فجا
 عن شئی و قال المشهود ما کان (مخو) و لا ی دح شئی قال اذ لم ی دح شهادت ما ضمنه القیمه و کذا لو شهد ان غصب عبدا له فجا

بعد از این بد آنکه بد رستی مدعی و قتی که در و غلو کند شادمان شود و از این نیست که در و غلو کند و کوی
ایشان و قتی که در و غلو کرد باشد ایشان را در چیزی که مدعی در آن واقع شده باشد و غلو کند
مدعی را است که کند شادمان خود را در کوی دانی ایشان و چیزی که مدعی در آن واقع شده باشد
در و غلو کند ایشان را و چیزی که ایشان افزوده باشند آنرا پس بد رستی که مدعی ایشان قبول کرده
میشود برای مدعی در آنچه که مدعی آنرا کرده است اگر مدعی علیه نرا یعنی اگر مدعی علیه مدعی دیگر و آن
چیزی که زیاد است بر آن چیزی که مدعی و غلو می کند آنرا و بنا بر این آنکه گفته است در کتاب قضا و ای
قاضی خان که دو شادمان کوی دادند برای مرد که بد رستی غلام غضب کرده است غلام را و لیکن تحقیق که
آن غضب کننده رد کرده است آن غلام را بر او پس از غضب کردن پس مرد است آن غلام را و غلو کند
خود پس گفت آنکس که غضب کرده شده است از او که غضب کننده رد کرده است غلام را بر او پس
جز این نیست که آن غلام مرد است مرد غضب کننده و گفت آنکس که کوی داد و شده بر او غضب
کرده ام از او غلام را و رد کرده ام آن غلام را بر او و بنود این غضب و رد هیچ چیزی گفته است نام
مردی که قستی که مدعی علیه که آن غضب کننده است و غلو می کند چیزی را که کوی داد و آن شادمان
زیاد و بر دعوی مدعی که آن رد کردن مدعی علیه است تا و آن ده میگردانم آن غضب کننده را
بقیمت آن غلام و همچنین اگر دو شادمان کوی دادند که بد رستی که این مرد غضب کرده بود
غلامی را که از این مرد دیگر بود پس آمدن آن غلام و کشت آن غلام را نزد این غضب کننده
پس گفت آن کسی که غلام از غضب کرده شده که کشته ام آن غلام را و لیکن تحقیق غضب
کننده غضب کرده بود او را و مرد تر داد و کشت آنکس که کوی داد و شده بر او غضب
کرده ام از او غلام و کشته است این مدعی غلام خود را در دست من پس در صورت
میشود بر غضب کننده قیمت آن غلام و همچنین اگر دو شادمان کوی دادند که بد رستی که

این مدعی را بر این مدعی علیه هزار درم بود و لیکن این مدعی تحقیق ابرار کرده بود برای این مدعی علیه را
 هزار درم و گفت مدعی که من ابرار کرده ام برای او آن سیج چیزی و گفت آن یک کوبی داده شده
 بر او که بنوعی این مدعی را بر من چیزی و نه ابرار کرده است برای من از چیزی گفته است امام محمد که
 وقتیکه مدعی علیه دعوی نکند ابرار کردن را که آن دو شاهد کوبی داده اند بر آن حکم می کند بر آن هزار
 درم اعلم ان المدعی اذا تخلم بكلام محتمل ان يكون تكذبا فان كان قبل القضاء
 لا يقضى له وان كان بعد لم يبطل الا ان يكون تكذبا للشاهد قطعا فلو قضى له
 بالبدل وبالبيعة فاقرأها الرجل غير المقضى عليه لاحتمال المدعي فيها و صدقه فلان
 او كذب لم يبطل القضاء لاحتمال النفي من الاصل واحتمال ندمكها اياك بعد القضاء
 وان كان في مجلس القضاء فلا يبطل بالشك فلو قال بعد القضاء هي لفلان
 لم تكن لي قط فان بك بالاقراء ونفي بالنفي او عكسه فان صدقه المقر له
 في الجميع بطل القضاء ويعد على المقضى عليه ولا شيء للمقر له وان كذبه
 في النفي و صدقه في الاقراء كانت للمقر له وضمن المقر قيمة الدال
 للمقضى عليه سواء بك بالاقراء وبالنفي كذا ذكر في الجامع قالوا هذا
 ان بك بالنفي وتنفى بالاقراء موصولا اما ان كان مفصلا لم تصح وتماثل
 في المناقبة بخلاف المقر له اذا قال هي لفلان ما كان لي قط لان غشه
 في المناقبة فبطل له وهذا المقضى عليه مانع كذا في التلخيص (حسب)
 به كذا مدعی کسی که مدعی را که ابرار داشته باشد آن مدعی را که در آن وقت مدعی علیه را که
 که در آن وقت مدعی را که مدعی بود و مدعی که مدعی را که مدعی بود و مدعی که مدعی را که مدعی بود
 و مدعی که مدعی را که مدعی بود و مدعی که مدعی را که مدعی بود و مدعی که مدعی را که مدعی بود

که بدستی که این سرای مرفلان مرد دیگر است غیر از آن کسیکه حکم کرده شد. بر او یعنی غیر مدعی جائز هیچ
حق من مدعی مادران نیست و آن فلان است که مدعی برادران اقرار او و یاد و علو کرد و او را در
باطل نبیند و حکم قاضی از جهت احتمال اینکه نباشد حق مدعی و استنادی از اصل احتمال اینکه مدعی
تکیه کرده باشد آن سرای آن فلان که اقرار کرده برای او پس حکم قاضی اگر چه آن تکیه
مدعی در مجلس قضایا باشد پس حکم قاضی باطل نبیند و سبب شک پس اگر مدعی گفت پس از حکم قاضی
که آن سرای مرفلان است و هرگز نبود مرا پس اگر مدعی درین گفتن خود استناد کرد با اقرار کردن
برای آن فلان و دو نفری که ملک خود را و یا بعکس این کرد که ابتدا کرد و بنفی کردن ملک خود
بعد از آن اقرار کرد برای آن فلان پس اگر استناد کرد این مدعی را آن کسیکه اقرار کرده شد برای
او و مقامی آن گفته او یعنی در نفی ملک خود او بودن آن برای آن فلان باطل میشود و حکم قاضی
در کرده شود آن سرای بر کسیکه حکم کرده شده بر او نیست چه چیزی مگر کسی را که اقرار کرده شد
برای او و اگر آن کسیکه اقرار کرده شده برای او و علو کرد و در نفی کردن ملک او و استناد کرد
او را در اقرار کردن او برای او میشود آن سرای برای کسیکه اقرار کرده شده برای او و تا آن
میدهد آن اقرار کننده قیمت آن سرای را برای کسیکه حکم کرده شده بر او بر آنکه مدعی را
گفته شود ابتدا کرده باشد با اقرار کردن برای آن فلان و یا بنفی کردن ملک خود همچنین اگر شده است
در کتاب جامع گفته اند شایع از همه ائمه تعالی که این حکم وقتی است که مدعی ابتدا کرده باشد و گفتن
خود بنفی کردن ملک خود و بعد از آن اقرار کرده باشد برای آن فلان پیوسته بنفی کردن خود تا
اگر اقرار کردن او برای آن فلان جدا بود از نفی کردن ملک او صحیح نمیشود اقرار او برای آن فلان
بلکه آن سرای از کسی میشود که بر او حکم شده بود و تا هم این حکم در کتاب قاضیان است بخلاف کسیکه
اقرار کرده شده باشد برای او بمالی و قید کند که این فلان مرفلان است و مرا که بنمود و برادر

مسئله نزاع کنند نیست با آن شخص سوم که آن فلانست که شخصی که برای او اقرار کرده شد بود برای او اقرار کرده است
پس آن مال سلامت میماند برای آن فلان و در اینجا که بین مسائل است شخصی که را حکم کرده شد است نزاع کنند
با شخص سوم که آن کسی است که اقرار کرده شده است برای او همچنین ذکر شده است و در کتاب تجرید
و ذکر شالقی رجل ادعی یدرجل مناعا و ادرا انهماله و اقلع البینه و قضی القاضی له
فلم یقبضه حتی اقام الذی فی یدیه البینه ان المدعی اقر عند
غیر القاضی انه للاحق له فیہ قال ان شہدا و انه اقرب ذلک
قبل القضاء بطل القضاء و ان شہدا و انه اقرب به بعد القضاء
لا یبطل القضاء لان الثابت بالبینه کالثابت عیانا و لو انه
عیان القاضی اقراره بذلك کان الحکم علی هذا الوجه (قاضیان)
و ذکر کرده است در کتاب فقی که مردی دعوی کرد متاعی را با سرائی را که در دست مردی بود و که
بین متاع یا این سرائی مرست و گذرانید گواهان را و قاضی حکم کرد برای او پس قبض کرده بود و
ان مدعا را اما اینکه آنکس که آن مدعا در دست او بود گذرانید گواهان را با اینکه بدستی این مدعی
اقرار کرده است نه غیر قاضی که بدستی که مرا هیچ حقی نیست درین مدعا گفته است امام محمد علیه
که اگر گواهی دادند گواهان که مدعی اقرار کرده است بان گفته شود پیش حکم قاضی باطل میشود حکم قاضی
و اگر گواهی دادند با اینکه بدستی او اقرار کرده است بان بعد از حکم قاضی باطل نمیشود حکم قاضی بر
چیزیکه ثابت شد بابت گواهی گواهان مانند چیز است که ثابت شد بابت دیدن چشم و اگر بدستی
قاضی بعد از حکم خود آن اقرار مدعی یا چشم دید مدعی بود یعنی خود قاضی اقرار او را شنیده می بود حکم
می بود که حکم قاضی باطل نمی شد پس همچنین در اینجا که بگوشن شاهدان ثابت شد نیز حکم قاضی باطل نشود
و فی المحيط البرهانی قضی له بالمدار بین الشهابین شرفا

ليس البناء لي وإنما هو للمدعي عليه بطل القضاة لانه
 ا كذاب للشاهد بخلاف ما اذا قال البناء له فليس يكذب
 هكذا في الاقضية وفسق بين ما اذا ذكر والبناء في
 شهادتهم فيكون ا كذابا او لا فلا وفي شهادات الاصل
 واذا ذكره فلا فرق بين النفي والاثبات فقط في كونه تكذيبا (بحر)
 وذكره در كتاب محيط برائي كه حكم كرده شد براي مدعي بشارت بنا بران مسمي بكنه شستن شاهدان بجهت
 ازان گفت مدعي كه بنا بران ستماري مرغيست وجز اين نيست كه بنا بران مدعي عليه رست باطل است
 حكم قاضي زيرا كه اين گفته مدعي در و غلو كردن اوست مرشاهد خود را بخلاف آنكه مدعي گويد كه بنا بران مرغي
 عليه رست و اين را نگويد كه از من نيست زيرا كه اين گفته او در و غلو كردن شاهد نيست بجهت ذكر شده
 واقضيه و فرق كرده است ميان اينكه شاهدان ذكر كنند بنا بران را در گواهي خود كه بنا بران مدعي رست
 پس در نصوص مي شود اين گفته مدعي كه بنا بران مدعي عليه رست در و غلو كردن شاهدان ميان
 اينكه شاهدان ذكر كنند بنا بران را پس آن گفته او در و غلو كردن ايشان نمي شود و در كتاب شهادات مي شود
 ذكر شده است كه اگر شاهدان ذكر كنند در گواهي خود بنا بران ستماري را كه مدعي رست پس فرق نيست
 ميان نفي كردن مدعي بنا بران از خود و ميان قضائت كردن او بنا بران ستماري را مدعي عليه بغير نفي
 كردن آن از خود در بودن هر كدام از نفي كردن او و ثابت كردن در و غلو كردن مرشاهد بنا بران و لو
 ادعي قد را و برهن عليه شهادت قبض بعضه فان اقتر
 بما يدل على قبضه قبل الدعوى والبيدته فهو تكذيب لتهمة ولا فلا
 و اگر کسی دعوی کرد بر کسی اندازد در مال و گذر ایند بر او شاهدان را بعد از آن مدعی اقرار کرد بر نفس
 کردن بعض از آن مال پس اگر اقرار کرد بوجهی که دلالت میسر قبض کردن او پیش از دعوی

کردن و شاید گذر این عمل پس این اقرار او در و عکس کردن است مرشاد آن خود را و اگر اقرار او در
 نیکو و قبض کردن و پیش از دعوی کردن و شاید گذر این عمل پس در این صورت اقرار کردن و
 در و عکس کردن نیست مرشاد آنرا ذکر المتقی اذ اشهد و اعلى دار لوجل فلما
 ذکوا قال المدعى علیه البناء على انا بینه و اداد ان یقیم البینه علیه
 ذلک فان کان شهود المدعى حضورا یستألهم القاضی عن البنا
 فان قالوا البناء لمدعى الدار لا یلتفت القاضی الى قول المدعى علیه
 وان قالوا لا ندري لمن البناء الا انا نشهد ان الارض للمدعى فليس
 ذلک باکذاب منهم شهادتهم ویقضی القاضی للمدعى علیه بالبنا
 ان اقام بینه و یا امر بالهدم و تسلیم الارض الى المدعى وان لم یخص
 المدعى علیه بینه على البناء قضی علیه القاضی و الارض ینسباده
 شهود المدعى و لتبع الارض البنا فان جاء المدعى علیه بعد ذلک
 بالبینه ان البناء بناؤه اخذه لان القاضی لم یقض على المدعى علیه بالبنا
 بشهادة شهود المدعى کذا فی الفصول المعادیة (عالمیکوی) ذکر شد و در کتاب متقی و قاضی
 شاهدان گواهی دادند برای مردی بستانی که شاهدان ترکیه کرده شدند مدعی علیه گفت
 که بناد این سحای مرست بدرستی که من بنا کرده ام آنرا و خواست تا بیکه بکنند آنرا عوای خود
 شاهدان را پس اگر شاهدان مدعی حاضر بودند قاضی پرسید ایشان را از بنا آن سحای پس اگر گفتند که
 آن مرد مدعی است قاضی التفات نکند بان گفته مدعی علیه و اگر گفتند که خبر نداریم که بنای آن کدام
 کس است مگر بدرستی که ما گواهی میدیم که بدرستی که زمین مرد مدعی راست پس این گفته
 ایشان در و عکس کردن نیست از ایشان مگر گواهی ایشان را و حکم کند قاضی برای مدعی علیه به بنا و اقرار

اگر کند رانند شاهدان را و بصر باید قاضی مدعی علیه را جویران کردن آن بنا بر سپردن زمین آن مدعی
 و اگر مدعی علیه حاضر نکرده باشد آن را به بنای آن ساری که از اوست حکم کند قاضی بر مدعی
 بر زمین آن سرای سبب گواهی شاهدان مدعی و تابع زمین میشود بنای آن پس اگر مدعی علیه
 بعد از آن آورد شاهدان را که بدستی که بنای آن سرای بنای من است پس مدعی علیه بگوید
 آن بنا را زیرا که قاضی حکم نکرده بود بر مدعی علیه به بنای آن سبب گواهی شاهدان مدعی
 همچنین ذکر شده است در فصول عمادی و فی المتقی لو شهدوا بالدار المدعی ثم ماتوا او
 غابوا فلم یقدر علیهم فلما اودا القاضی ان یقضی بینا ثم قال
 المدعی علیه انا اقیم البیئة ان البناء بنائی انابیته
 لم تقبل ذلك منه ویقضی للمدعی بینا کذا فی الخلاصة
 ولو شهد شهود المدعی ان الدار له ولم یزدوا علی هذا ثم ماتوا
 او غابوا ثم جاء رجل اخر و ادعی بناء هذه الدار لنفسه و شهد له
 شاهدان اخران بذلك فان القاضی یقضی بالارض للمدعی
 الذی شهدت له شهوده بالدار ویقضی بالبناء بین المدعین
 نصفین فان اقام المدعی علیه بیئة ان البناء بساؤه قبل القضا
 او بعده لم یقبل ذلك منه و لو ان شهود المدعی شهدوا ان
 الارض للمدعی و قالوا لا ندري لمن البناء قضی بالارض له
 و قضی بالبناء للمدعی البناء خاصة کذا فی المحيط و الارض التي یكون
 فیها النخیل و الاشجار بمنزلة الدار الذی یفسر و قال القاضی یقضی للمدعی
 بالارض و یتبعها النخیل و التجر من غیر ان یکون ذلك شهادة بالنخیل

والشجر و كذلك اذا شهد وان هذا الخاتم وهذا السيف لفلان
ولم يذکر والفص والحلیة فالقاضي یقضی بالسيف والحلیة
وبالخاتم والفص للمدعی من غیر ان یکون الحلیة والفص مشهورا
حتى لو اقام المتهود علیه بینه ان الفص والحلیة له قبلت بینه قضی
القاضي بذلك للمدعی او لم یقضی هكذا فی الفصول العادیة (عالمگیری)
و در کتاب فتوی ذکر شده است که اگر شاهدان گواهی دادند برای مدعی بعد از آن
آن شاهدان مردند و یا غایب شدند پس مدعی توان نیافت بجا ضر کردن ایشان
پس وقتی که قاضی اراده کرد که حکم کند بر بنای آن سرای برای مدعی گفت مدعی علیه که
شاهدان میگویند که بذر سبزی که بنای آن سرای از من است من بنا کرده ام آنرا قبول کرد و بنویس
این گواهی از مدعی علیه و حکم کرده میشود برای مدعی بنای آن سرای همچنین ذکر شده است در کتاب
خلاصه الفتاوی و اگر شاهدان مدعی گواهی دادند که بذر سبزی که این سرای مدعی ترونیفر بودند بر این
گفته خود چیزی را بعد از آن شاهدان مردند و یا غایب شدند بعد از آن آمد مدعی دیگر و حکم
کرد بنای آن سرای را برای خود و گواهی دادند برای او و شاهدان بذر سبزی که بنای آن سرای مدعی
کند بر بنای آن سرای برای مدعی گواهی دادند شاهدان و برای و بای آن سرای حکم کند بر بنای آن سرای
میان آن مرد مدعی بدو نصف پس اگر مدعی علیه پیش از حکم قاضی و یا بعد از حکم او گذرانید شاهد
که بذر سبزی که این بنای من است قبول نکنم آن شاهدان را از مدعی علیه اگر بذر سبزی که شاهدان
مدعی گواهی دادند که بذر سبزی که بنای آن سرای مدعی راست گفتند که نمیدانیم که بنای این
سرای که است حکم کرده شود بر بنای آن سرای برای مدعی و حکم کرده شود بر بنای آن
برای آن مدعی دوم که دعوی میکند خاص بنای آنرا همچنین ذکر شده است در کتاب مجمع البیان

در آن درختی خرمایا درختهای دیگر باشد سرای است قتی که شاهدان بیان کردند و در آن
 آن درخت را که از کدام کس است پس قاضی حکم کند برای مدعی برین و مانع زمین میگرد و درختان
 و دیگر درختان و همچنین قتی که شاهدان گواهی دادند که بدستی حلقه این انگشتر و یا این شمشیر و فلان را
 و دیگر و دیگر انگشتر و زین و شمشیر را که از کس است پس قاضی حکم کند شمشیر و زین و دیگر انگشتر را بکس
 مدعی نماید از اینکه باشد آن زین و دیگر چیز که گواهی داده شده باشد تا آنکه اگر شاهدان گذرانند
 آن کسی که گواهی داده شده بر او که بدستی که این انگشتر و زین و دیگر را است قبول کرده میشود شاهدان
 او خواه قاضی حکم کرده باشد یا نه بکس و زین و دیگر برای مدعی یا نکرده باشد همچنان ذکر شده
 در فصول عمادی رجل دعی دارا قبل رجل فقال المدعی علیه لیست فی
 یدى فاقام المدعی بینة فشهدوا ان الیاری فی ید المدعی علیه
 و فی ملکه قال یسأل القاضی المدعی فان قال کما شهدوا
 انها فی یده و فی ملکه فقال قوبال لروان قال صدقوا انما
 فی یده و لا اصدقهم انها فی ملکه فلم ذلک فیجعل المدعی علیه
 خصما کذا فی فناوی قاضیاً (عالمگیری) مردی دعوی کرد سرای را
 بر مردی پس مدعی علیه گفت که آن سرای در دست من نیست پس گواهان گذرانند
 مدعی و گفتند آن گواهان او که بدستی آن سرای در دست مدعی علیه و دیگر
 او است گفته است امام محمد رحمه الله علیه که برسد قاضی از مدعی پس اگر گفت مدعی
 که بچنانست که گواهان گفته اند که سرای در دست مدعی علیه و دیگر و دیگر است پس تحقیق که او را
 کرده مدعی بآن سرای برای مدعی علیه اگر گفت مدعی که گواهان راست گفتند که سرای در دست
 مدعی علیه است و راستگو نبینم ایشان را در این گفته اند که سرای در دست مدعی علیه است

پس هست مردی را این گفتن پس گردانیده میشود مدعی علیه خصم او همچنین ذکر شده
 در فتاوی قاضی خان رجلی یدیه عبدی و ادعی رجلی نه اشتراک من ذلک
 و ذوالید یحج فجاء المدعی بشاهدین شهدا نه باعه منه
 ولاندری اهل البایع ام لا جازت شهادتھا ولو جاء المدعی بشاهدین
 فقل لا للقاضی العبد لنا باعه المدعی علیه من هذا المدعی
 فان القاضی یقضی بشهادتھا للمدعی کذا فی الظہیریہ عالمگیری
 مردی در دست او غلامی بود و دعوی کرد مردی دیگر بر او که خریده ام این غلام را
 ازین ذوالید و آن ذوالید شکر بود از فروختن خود پس آورد مدعی دو گواہان را که گواہی
 دادند بر اینکه ذوالید فروخته است این غلام را برای مدعی و نمیدانیم که آیا غلام قرآن
 فرستنده را بود یا نه روا میشود گواہی ایشان و اگر مدعی دو گواہ آورد پس گفتند که
 مردی را که این غلام از ما ست فروخته است آنرا مدعی علیه برای مدعی پس
 بدستیکه قاضی حکم کند بگوای آن گواہان برای مدعی همچنین ذکر شده است در کتاب
 ظہیریہ امة فی ید رجل و ابنتھا فی ید غیر فجاء رجل و اقام البیئة
 علی الذی فی یدیه الجارية ان الجارية له و قضی القاضی بالجارية
 لا ینکون للمدعی ان یاخذ الابنة بذلک القضاء و بمثلہ لو ان
 رجلا فی یدہ نخلة و قمرتها فی ید غیره جاء رجل و اقام البیئة علی الذی
 فی یدہ النخلة و قضی القاضی لهما کان للمدعی ان یاخذ الشجرة
 بذلک القضاء هکذا ذکر فی المنتقی کذا فی فتاوی قاضی خان عالمگیری
 کثیرتی در دست مردی بود و دختر آن کثیر در دست دیگری بود پس آمد مردی که مدعی

شاهدند بر کسی که آن کینه در دست او بود که بدستی که بین کینه مرست و حکم کرشمی
 آن کینه برای او در حضورت میرسد مرا نکس را که حکم کرده شده برای او که بگیرد و حق آن کینه
 آن حکم قاضی و بماند این است اگر در دست مردی درخت خراب بود و میوه آن درخت در دست
 دیگری و مردی آمد و گفت این شاهدان را بر کسی که در دست او درخت خراب بود و قاضی حکم
 کرد برای او آن درخت خراب و در حضورت میرسد مرا نکس را که حکم کرده شده برای
 او که بگیرد و میوه آن درخت خراب را بسبب آن حکم قاضی همین گرفته شده است در کتاب فتی
 و همچنین گرفته شده است در فتاوی قاضی خان و اذ الله العاکلین و هو علی رجل بحاریه
 فی یدیه انما هذا المدعی و قضی لقاضی له بها تعاب التها هذا و اولها
 و ظهر بحاریه و للمدعی شاهد علی لیه یزید التهود احده المدعی و کذا
 لو کان الولد ظاهراً و شهد التهود بالجاریه للمدعی و لم یعرضه للمولد
 فالحاقی یقضی للمدعی بالجاریه و بالولد فان قال المدعی فی یدیه
 الجاریه اذ اقيم بیته علی ان الولد لیه یلتفت الی بیته و یقضی بالجاریه و ولد
 المدعی فاذا قضی الحاقی بذلك ثم حضر التهود و قالوا لیه یکن الولد للمدعی و لیس
 اکان المدعی علیه فالحاقی لا یقضی بالولد للمدعی علیه و اقام البیة علی الولد و لو کان التهود یقضون
 و سلم الحاقی عن الولد قبل القضاء قالوا هو المدعی علیه و قالوا لا یندر من هو فالتقاضی لا یقضی
 فی الولد بشئ و یقضی بالجاریه للمدعی کذا فی الدجیر علی کون
 و وقتی که شاهدان گواهی دادند بر مردی که کینه در دست آن مرد بود که بدستی که این کینه
 مردی مرست و قاضی حکم کرد برای مدعی آن کینه بعد از آن شاهدان غایب شدند و آن
 و ظاهر شد مرست کینه را و ولد مدعی در دست آن کسی که شاهدی بر او داده شده بود و شاهدان

بحکم

عین

نمیده و بودند آن ولد را در صورت مدعی میگیرد آن ولد را و همچنین اگر ولد آن کینه نظام بود و در
 گواهی دادند برای مدعی و تعرض نکردند بآن ولد او پس قاضی حکم کند برای مدعی کینه و ولد
 او پس اگر گفت آن کسی که کینه در دست او بود که من میگذرانم شاید آن را بر میگردد و بگوید
 ولد او مراست اتفاقا کند قاضی بشاید آن او حکم کند بآن کینه و ولد او برای مدعی
 پس وقتی که قاضی حکم کرد بآن بعد از آن شاید آن حاضر شدند و گفتند که نبود این ولد
 مر این مدعی را و جرای این نیست که این ولد مر مدعی علیه رست پس قاضی حکم کند بآن
 ولد برای مدعی علیه اگر چه گذرانیده رست شاید آن را بر آن ولد و اگر شاید آن حاضر
 و قاضی رسید ایشان را از حال آن ولد پیش از حکم کردن پس ایشان گفتند که این ولد
 مدعی علیه رست و یا گفتند که نمیدانیم که راست آن ولد پس قاضی حکم کند در ولد
 دیگری و حکم کند کینه برای مدعی همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و لوازمی در جمعا
 در همه و قضای بینه شهادت اقراران للمدعی علیه مائة سقط عند عائنة
 اتفاقا و هل تسقط الثلث مله قولان کما فی المحيط وغیرم والفتوی علی عدمه
 کما فی اللقط (بخیر) و اگر کسی دعوی کرد چهار صد درم را و حکم کرده شد برای او بگذراندن
 شهادت بعد از آن مدعی اقرار کرد که بد رستی که صد درم مدعی علیه رست در صورت ما
 میشود از مدعی علیه صد درم با تقاضای علماء رحمهم الله تعالی و آیا سقط میشود از صد درم قضا
 درین حکم و قول است بعضی علماء گفته اند که سقط میشود و بعضی گفته اند که سقط نمیشود و چنانکه در کتاب
 محیط و دیگر کتابها و فتوی سابقا نشان است چنانکه ذکر شد در کتاب منقط و فی المحيط شهادت
 علی رجل بالف و علی اخر بمائة فصد قضا فی الاول و کذبهما فی الثاني بطلان کذا
 لو شهدا بنصب ثوبین فصد قضا فی احد هما و کذبهما فی الاخر بطلت قضا فی

والمعتمد

خارج از حد

در کتاب محیط ذکر کرده است که دو شاهد گواهی دادند برای شخصی بر مردی بنزد مردم و بر مردی
دیگر بصد مردم پس مدعی را مستحکم گردان دو شاهد در اول و در و عکس گردانیدند از مردم
باطل میشود و دو گواهی و همچنین اگر دو شاهد گواهی دادند بخصم کردن و دو جامه پس مدعی گواهی
کرد ایشان را در یکی از آن دو جامه و در و عکس گردانیدند از مردم دوم جامه باطل میشود و گواهی ایشان

در هر دو جامه ولو قضي لثلاثة ميراث عن ابهم ثم قال احدهم مالي في حق
وانما هو لا خوي كان الكل لهما فان قال لم يكن لي في حق

وانما هو لهما بطلت حصته عن المقضي عليه بنجر
و اگر حکم کرده شد برای سه شریک میراثی از پدر ایشان بعد از آن گفت یکی از آن سه که من نیست
مرا درین میراث حق و جز این نیست که حق میراث مرا آن دو برادر مراست میشود همه آن میراث
مرا آن دو برادر او را و او اگر گفت که بنود مرا درین میراث حق و جز این نیست که حق میراث
مرا آن دو برادر راست باطل می شود حصه او از کسب که حکم کرده شده بر او یعنی حصه او

میانند برای هائیکس و لو ادعی انه اوصى له بالف درهم و بوهن علیه ثم ادعی انه ابن

للموصي ولم يبرهن فلما اقل من الميراث ومن الالف بنجر

و اگر کسی دعوی کرد که پدر سستی که این مرده وصیت کرده است برای من بنزد مردم

و گذرانند بر آن شاهدان را بعد از آن دعوی کرد آن مدعی که پدر سستی که من پسین

وصیت کنندم و من و گذرانند شاهدان را پس میرسد او را آنچه گفته باشد ازین دو که

میراث و آن هزار درم وصیت است و گفته است امام محمد رحمه الله علیه که آن وصیت

باطل است و چیزی نمیرسد او را و فی البرازیه ادعی المديون الايفاقتمه

على ابراء الذان او على انه حله تقبل كما لو ادعى الغصب فشهد

صحة

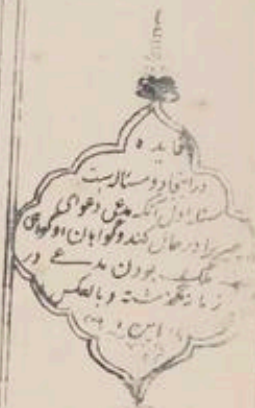
عنه

في الزينة

بالاتر از حد تقبل (بجز) و ذکر کرده در کتاب بزرگ که دعوی کردین در رسانیدن دین را
 صاحب دین پس شاید ان گواهی دادند یا بر اکردن صاحب دین برای او و یا گواهی دهند
 باینکه صاحب دین حلال کرده است برای دین دار دین خود را قبول میشود گواهی ایشان
 چنانکه کسی دعوی کند غصب کردن را پس دو شاهد گواهی دهند باقرار کردن غصب
 کننده و غصب کردن که قبول میشود گواهی ایشان ادعی الکفیل بالایفاء و شهد
 علی البراءة تقبل و وضع المسألة علی الایفاء لعلهم ان الایفاء غیر مقضی علیه
 و لهذا لا يرجع الکفیل علی الاصل و يرجع الطالب علی الاصل و انما ذکر
 ابراء الکفیل و ابراء الکفیل لا یوجب ابراء الاصل و انما ذکر
 لیوذن ان المقضی به براءة الکفیل (و الایفاء و هذا لان دعوی الکفیل
 تتضمن البوایع تمکنه بالرجوع علی الاصل و شاهد
 شهد علی القطع ببعض دعواه فیکفیل فی ذلك لان الزائد (بجز)
 دعوی کرد ضامن که بام دین دار ضامن شده بود رسانیدن دین را صاحب دین و گواهی
 او گواهی دادند یا بر اکردن صاحب دین برای ضامن قبول میشود گواهی ایشان و نهادن
 این سال بر این صورت که ضامن دعوی کرد رسانیدن دین را از برای اینست که معلوم شود که
 رسانیدن ضامن دین را صاحب دین چیزی نیست که حکم قاضی شده باشد باین بر صاحب
 و این جهت رجوع کرده نمی تواند ضامن بر اصل دین دار و رجوع حیثه اند صاحب دین بر اصل
 دین دار و گویا که حکم شده است باینکه صاحب دین خلاص گردد اینده است ضامن را و گویا
 بودن و خلاص گردانیدن صاحب دین ضامن را از دین واجب میکند خلاص گردانیدن
 اصل دین دار را و فایده ذکر کردن رسانیدن اینست که معلوم شود که آنچه حکم کرده شده

بان خلاص گردانیدن ضامن است نه رسانیدن و دین را زیر که دعوی ضامن فرا گیرد
 خلاص بودن او را بتوان داشت و بر جوع کردن بر اصل دین دارو شاید آن او گوی
 دادند بقیه بعضی دعوی او پس قبول بشود گوی ایشان در آن بعضی دعوی او
 در زیاده از آن ادعی عشره الالف درهم و شهد له بمبلغ عشره الالف درهم
 له تقبل لان مبلغ هذا المال اخرا صراحه وفي العرف
 ان المبلغ هو القدر فانهم يقولون قبض مبلغ كذا اي قدر
 كذا الامال اخو فينبغي ان تقبل الشهادة في عرفنا بحرا
 مردی دعوی کرده هزار درهم او دو شاهد گوی دادند برای مبلغ ده هزار درهم
 قبول نمی شود گوی ایشان زیرا که مبلغ این مال مال دیگر است ولیکن در عرف
 مردم مبلغ اندازد را گویند زیرا که مردم میگویند که فلان قبض کرده مبلغ چنین
 را یعنی مقدار چنین را نه مال دیگر را پس شاید اینکه قبول شود این گوی
 شاهدان در عرف ما شهدا علی دعوی ارض انها خمسة مكائيل واصابا
 في سائر حدودها و الخطا في المقدار قبلت (سراجیه) و شاید گوی دادند دعوی نبی که
 مدعی دعوی کرده بود که بد رستی که این زمین پنج پیمان تخم است و رسید در بیان
 حدود آن زمین و خط شدند در مقدار تخم آن قبول می شود گوی ایشان و فی
 القیة ادعی المدیون الایصال الی الدائن متفقا و شهد شهودا با
 لا یصال مطلقا و حمله لا تقبل رجوع و در کتاب فنیة گفته است که دعوی کرد
 دین دار رسانیدن دین را بصاحب دین جدا جدا و گوی دادند شاید
 او رسانیدن مطلق بدون بیان آنکه یکجا یا جدا جدا بود یا برسانیدن یکجا قبول

گوای ایشان ولو ادعی المدیون الایراء وشهد وان المدعی صالح المدعی
 علیه بحال معلوم تقبل شهادتهم ان کان الصلح یجس الحق بالحصول الایراء عن العوض
 و هو العوض بالانقطاع بجزء او اگر دعوی کرد دین دار ابراکرون صاحب دین در از دین خود
 شاید ان او گوای دادند که بدستی که مدعی صلح کرده بود باید مدعی علیه بحال معلوم قبول میشود
 گوای ایشان اگر آن صلح بجنس حق مدعی شده بود از جهت حاصل شدن ابراء صاحب
 دین از بعض دین او بگرفتن آن و از بعض دیگر با قط کردن آن ولو ادعی علیه خمسة
 دنانیر بوزن سمرقند فشهدوا فسلطهم القاضی عن الوزن فقالوا بوزن مکة تقبل
 شهادتهم انکار وزن مکة مثل وزن سمرقند او اقل والا فلا رجس و اگر کسی دعوی کرد که کسی
 دیگر پنج دینار بوزن سمرقند پس شاید ان گوای دادند بآن پس قاضی پرسید از ان
 شد ان آن و زنا که چه مقدار است پس ایشان گفتند که بوزن مکة است قبول میشود گوای
 ایشان اگر وزن مکة باشد وزن سمرقند بود و یا کمتر بود و از ان و اگر وزن مکة زیاد بود
 و وزن سمرقند قبول نمی شود گوای ایشان ادعت انها اقترت هذه الجارية
 من زوجها مهرها و شهدوا ان زوجها اعطاها مهرها فیسر ان یجری البيع بينهما تقبل الخبر
 از بی دعوی کرد که بدستی که من خرید و ام این کنیز را از شوهر خود بخواهم بخود
 و شاید ان گوای دادند که شوهر او داده است باین زن مهر او را بغیر از جاری
 شدن حسد و فروخت میان ایشان قبول میشود گوای ایشان و ههنا امست لثان
 احد هما ما اذا ادعی شیئا للحال فشهدا به فیما مضی و حکم الثانية اذا
 ادعی الانتفاء فشهدا بالانقضاء و حکم اما الاولى فی المحیط نقلوا
 حد الاصلية و ادب القاضی للخصاف رحمه الله اذا ادعی المملک



الحال ای فی العین فشهد وان هذا العین کان قد ملکه تقبل
 لانها اثبتت الملك فی الماضي فيحكم بها في الحال ما لم يعلم
 قال رشيد الدين ورجع بما ذكرها كذا في نسخة قاضي كذا في نسخة
 ومعنى هذا لا يحل للقاضي ان يقول اتعلمون انه ملكه اليوم فعدم
 ينبغي للقاضي ان يقول هل تعلمون انه سخر عن ملكه فقط
 في المحيط قال العمادى فعلى هذا لو ادعى الدين فشهد وان كان
 له عليه كذا ينبغي ان تقبل كما في العین ومثلهما لو ادعى انها
 زوجته فشهد وان كان تزوجها ولم يتعرضوا للحال تقبل وهذا كله
 اذا شهدوا بالملك في الماضي اما لو شهدوا باليدلة في الماضي
 لا يقضى في ظاهر الرواية وان كانت اليد تسوغ الشهادة في الملك
 ودر اینجا دو مسأله است یکی از آن دو مسأله مثبت که اگر مدعی دعوی کرد و شاهد گوی
 دادند آن چیز در زمان گذشته و عکس این مدعی دعوی کرد چیز را در زمان گذشته و شاهد گوی
 دادند آن در زمان حال مسأله دوم مثبت که اگر مدعی دعوی کرد و انتشار یعنی نویسد که در آن عقد
 و یا فعل دیگر را پس شاهد آن گواهی داد و بنا بر قرار کردن مدعی علیه بآن عقد و محصل
 و عکس این که مدعی دعوی کرد و مثبت را کردن مدعی علیه را بعقد می یا فعلی و شاهد آن گوی
 داد و نویسد که در آن مدعی علیه آنرا اما مسأله اول پس ذکر کرده شده در کتاب محیط در آن
 نقل کرده از کتاب افضیه و کتاب ادب فاضلی تصنیف امام خصاف رحمه الله علیه و بنویس
 مدعی دعوی کرد و ملک بودن چیز را در زمان حال یعنی دعوی کند در عین نه در دین و شاهد آن
 گواهی داد و که این مال ملک این مدعی بود قبول میشود گواهی اینان زیرا که این گواهی مثبت

ما حدیث

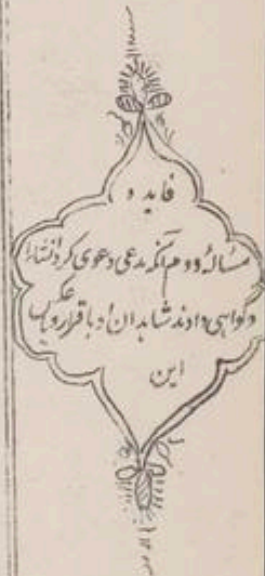
سید

ملک بودن مان مال عین برادر زمانه گذشته پس حکم کرده میشود باین گواهی در زمان حال تا زمانیکه
معلوم نشده باشد در گذشته ملک مدعی از آن ملک گفته است بشاید این چه حدیثی است که ذکر کرده این را که قاضی بگوید
که هر ملک است معنی این قول امام رشید الدین در حدیث است که حال نیست مرقاضی را اینکه بگوید ایشان را که یا
میدانید که این مال هر ملک مدعی است آری بپایه قاضی را اینکه بگوید ایشان را که یا میدانید که بدینگونه این
برادر و ملک مدعی فقط و بگوید دیگر چیزی ذکر کرده این حکم را در کتاب محیط گفته است امام رشید الدین در حدیث
عما و جی که بنابرین اگر کسی دعوی کرد دینی را پس شایان گواهی دادند که بدستی ملک بود و در این مدعی ابراهیم مدعی
بنقده در بپایه اینکه قول شود این گواهی چنانکه قبول کرده میشود و درباره مال همین باشند این است که
صورتی که اگر کسی دعوی کرد که بدستی این زن در یک مجلس شایان او گواهی دادند که بدستی مدعی چنانکه
گرفته بود او را و تعرض نکردند بر زمانه حال قبول میشود و گواهی ایشان تمامی این حکما و قاضی است که شایان گواهی
داد و باشند بملک در عابری مدعی در زمانه گذشته اما اگر گواهی دو نفر بود در عاود دست مدعی در زمانه
گذشته حکم در وقتش و باین گواهی در ظاهر روایت اگر چه بودن مال در دست کسی و اینکه گواهی اودن را

برای شایان در باره ملک و آن مال برای صاحب است قال فی الفصولین ولو ادعی ملک
فلا یستحق و شهد له فی الحال یا نقال کان هذا ملکی و شهد انه له له تقبله العاصم
لو ادعی من کان له و شهد انه کان له لا تقبل انکم انتم و شهد له تقبلت کتاب علی الفقه و انکم
عوی که وقت در زمانه گذشته و شایان گواهی دادند باین برای او در زمانه حال بنیطری که مدعی گفت
ملک من بود و گواهی او گواهی دادند که من ملک است قبول کرده میشود و گواهی ایشان صحیح ترین است و چنانچه
نموده اند مدعی دعوی کرد که بدستی این چیز از من بود و شایان گواهی دادند که بدستی من بود و قبول کرده میشود و
الغایه شهد له و جبت همها ولا یقبلونها فی الحال امسک اولاه شهد انه
یا عصبه هذا العین ولا ندی له ملکة فی الحال لا یقضی بالکلیح و الملکة فی الحال

واثبات عقد شهادت فی الحال الحاصل و المنصوص علی غیر ما سمعت و اما فی الدین
 فالمنصوص علی عدم القبول قال فی فتح القلید و شمس علی آقا و جلیدین فقال الشیخ و علی و شمس علی
 الله عز و علی لان فقال لا ادی هو علی لان ام لا نقبل الشیخ و قال قبله و علی و شمس
 علی و شمس و انه کان علی المیت دین لا نقبل شهادته حتی یشهد الله مات
 و لم یصله دین المیت لا بد فی القبول من شهادتها بانها ما هو علی حیاط المیت و
 یضاف للمیت مع اقامة البینه بخلافه فی دین الحق فتمسک فیها اذا شهد فی دین الحق
 بانها کان له علیه کذا نقبل الا اذا سالها الخصم عن البقاء فقال لا اندری
 و فی دین المیت لا نقبل مطلقا رجس و ذکر شدت کتاب بنامیکه و شمس علی و شمس
 این دین بکلیج و اده بود نفس خود را بین مدعی و ما یستدیم که در حال آن این عی است یا نه و با کوی
 و اده که این مرد فروخته بود باین مرد و این مال را و ما یستدیم که این مال و هست در حال آن حکم کرده میشود که
 و کما مدعی در حال سبب هم او شدن ما نه حال باز ما که شادی می شویم و کما که این اده شود و شمس
 شمس است در حال یعنی اگر گواهی اده بقصد می آید این گواهی باقی بودن عقد ما نه حال است میشود
 حاصل این است که آن ملک که تصریح کرده شد و است آن به باره مال همین است که شنیدی آن را و اما
 در باره دین این ملک که تصریح کرده شد و بلان قبول شد که این است این امر در کتاب فتاوی که گفته است
 کرده و شمس گواهی اده با فرار کردن مدعی یعنی پس گفت آن ملک که گواهی اده شد و او گواهی میدهد که این عقد
 و این است پس گفت شمس خبره در ملک یا اینقدر بر تو در حال این است یا نه و شمس گواهی ایشان گفت است که
 فی القلید و شمس این ملک که مدعی کرده و شمس که مدعی و شمس که شمس که مدعی و شمس که شمس که مدعی و شمس که شمس که مدعی
 سایر عی ما برود و بی بود قبول نشود گواهی ایشان آنکه گواهی میدهد که در شمس که مدعی و شمس که مدعی و شمس که مدعی
 و این دعا چنان است قبول شدن گواهی آن گواهی اده آن و شمس که شمس که مدعی و شمس که مدعی و شمس که مدعی

در کار مرده و از اینجا است که سوگند داده میشود بعدی یا کند ایندک گواهان و مجازات این حکم است در این
ظاهر میشود از این که اگر آن دو شاهد گواهی دادند در دین برند که در شکی بود بر مدعی را بر مدعی علیه
دین قبول میشود گواهی ایشان که قبول نمیشود و قنیه مدعی علیه پسند از باقی بودن آن بر این است
گمیند که خبر نداریم و در دین برده طلق قبول نمیشود گواهی ایشان خواه مدعی علیه پسند از باقی بودن
و یا پسند ایشان را که نگویید که مرده و دین برده بود و اما الثانية اعنی ما اذا ادعی الاینتا فتمهد
بالافراد و عکسه فقال فی جامع الفصولین ادعی الودیعة و شهد ان المودع اقر بالالا
یدع تقبل کما فی الغصب و کذا العاریة ادعا نکاحا و شهد باقرارها نکاح
تقبل کما فی الغصب ولو ادعی دینا فشهد باقراره بالمال تقبل و تكون
قائمة البينة علی اقراره کاقامة البينة علی السبب ادعی قرضا و شهد باقراره
بالمال تقبل بل بیان السبب فقبل فی الایداع و الغصب و العاریة و الودیون و النکاح
ولما البیع فقال فی جامع الفصولین ادعی بیعا و شهد انه اخبر بالبیع و اختلاف فی
زمان و مکان تقبل و فیه قیلة ادعی ما فی قفیر سبب صحیح و شهد الله علیه و آله علیه السلام
و لیرید فی تقبل و قبل لا و هو لا یصح فی الادعی و سبب القرض و شهد انه اخبر سبب القرض تقبل
قضا و دین و شهد انه اخبر باستيفائه تقبل رجس و اما مسأله دوم یعنی انما کرشی دعوی کرده
یعنی بوسیداکرون عقدی یا فعلی یا بر مدعی علیه پسندان گواهی دادند باقرار کردن مدعی علیه بان عقدا فعلی
و یا عکس این که مدعی دعوی کرده اقرار مدعی علیه بالعقد و یا فعلی و شاهدان گواهی دادند بوسیداکرون مدعی علیه
پس گفته است که کتاب جامع الفصولین که مدعی دعوی کرده امانت نشان مالی را نزد مدعی علیه نشان گواهی دادند
امانت اقرار کرده است نشان آن قبول میشود گواهی ایشان چنانکه همین حکم است در دعوی غصب که مدعی
غصب کند بر مدعی علیه نشان آن گواهی به پسند باقرار مدعی علیه غصب قبول میشود و همین حکم است در دعوی



عاریت که مدعی دعوای عاریت را کند بر مدعی علیه و شاهدان گواهی بدهند با قرار مدعی علیه بجا است قبول شود
 شخصی دعوی کرد و بکلیج نانی را و شاهدان گواهی دادند با قرار کردن آن زن بکلیج قبول شود گواهی ایشان اگر کسی
 دعوی کرد و بی را بر او شاهد گواهی دادند با قرار کردن مدعی علیه آن مال قبول شود گواهی ایشان چنانکه
 در غصب اگر مدعی دعوی کرد بر مدعی علیه و بی را و شاهدان گواهی دادند با قرار کردن مدعی علیه آن مال
 و بی قبول کرده شود و می شود گذراندن شاهدان با قرار کردن او بعهده می ماند گذراندن شاهدان
 آن شخص دعوی کرد بر کسی قرض را و شاهدان گواهی دادند با قرار کردن آن مدعی علیه آن مال قرض قبول
 میشود گواهی ایشان بغير بيان کردن سبب آن مال قرض پس قبول میشود گواهی با قرار مدعی علیه و
 امانت نهادن غصب کردن و عاریت دادن و دادن دینها و کلیج کردن و آن فروختن پس گفته است
 در کتاب جامع الفصولین که کسی دعوی کرد فروختن را و شاهد گواهی دادند که بدستیک مدعی علیه قرار
 کرده است بفروختن و آن دو شاهد مختلف شدند در زمان فروختن و مکان آن قبول میشود گواهی ایشان
 و در کتاب جامع الفصولین پیش ازین حکم ذکر شده است که کسی دعوی کرد صدقانه کندم را بعبث
 سلم صحیح و شاهدان گواهی دادند که بدستی که مدعی علیه قرار کرده است که مرا این مدعی را بر من چنانچه
 گفته است بغير فوند بر آن که سبب سلم است بعضی علماء هم اندک عالمی گفته اند که قبول میشود و بعضی گفته اند
 که قبول میشود و این قبول نشدن صحیح تر است بخلاف آنکه اگر مدعی دعوی کند سبب قرض شاهدان گواهی بدهند
 که مدعی علیه قرار کرده است بقرض و اگر گفته شاهدان سبب قرض اگر در صورت قبول میشود گواهی ایشان
 بعد ازین گفته است که کتاب جامع الفصولین که وینا بر دعوی کرد بر صاحبین را اگر در بیرون را و شاهدان گواهی بدهند
 که بدستیک صاحبین بقرار کرده است بقرض پس خود قبول میشود گواهی ایشان و رجل ادعی حیدانی
 بید و جلا و اقام البینه فشهد علی اقراره انه ملک المذبح فقبل و لو شهد علی اقراره انه شواء
 المذبح فقال المذبح انه اقر بهذا لکن ما بعته منه یا خذ المذبح و کذا الاضغیاء و کذا

لو شهد انه اقر بانه الجوه بكذا وكذا لو شهد ان الملعون عليه قال بعته بكذا وكذا
 لو شهد انه اودعه ولو شهد على اقراره ان الملعون دفع اليه لا
 تقبل ولو شهد انه اقتران غصبه او شهد انه اقتران دهنه تقبل
 ويقضي باذنب الملعون كذا في الخلاصة (عليه السلام)
 مردی دعوی کرد غلامی را که در دست مرد دیگر بود و گذاریده شاهد از پس ایشان گوئی او را با تو قرار کرده
 باینکه بدستی که این غلام را باین مدعی هست قبول میشود گوئی ایشان را که گوئی او را با تو قرار کرده
 و او را باینکه بدستی که این غلام را از این مدعی و مدعی گفت که بدستی که این را با تو قرار
 کرده است باین خریدن لیکن من بخریدم این غلام را با تو و در صورتی میگویی آن غلام را از من بخرید
 حکم است اگر گوئی او را با تو قرار کرده باینکه بدستی که این غلام را از این مدعی کرده بود و چنین حکم است
 اگر گوئی او را باینکه بدستی که مدعی علیه قرار کرده باینکه بدستی که این غلام را با تو باینکه بدستی که این غلام را
 اگر گوئی او را باینکه بدستی که مدعی علیه قرار کرده است باینکه بدستی که این غلام را از این مدعی باینکه بدستی که این غلام را
 علیه باینکه مدعی او است آن غلام را با تو قبول میشود گوئی ایشان را که گوئی او را باینکه بدستی که مدعی علیه قرار
 کرده است باینکه بدستی که این غلام را از این مدعی او را باینکه بدستی که مدعی علیه قرار کرده باینکه
 مدعی او را باینکه بدستی که این غلام را با تو قبول میشود گوئی ایشان حکم کرده میشود باین غلام برای مدعی
 همچنین بکر شده است کتاب خلاصه الفتاوی و اما حکم ما اذا ادعی الاقرار فشهد بالان
 شاء فغیر منصوص و شهاده الاقرار لما فی البرا زید مغریا الى الخ
 ادعی ان له علیه كذا وان العین الذی فی یدہ له لما ان اقر له به او شهد
 بدعوی الاقرار و قال انه اقتران هذا الى اقتران له علیه كذا فیصل بصرح

و عامه المشايخ رحمهم الله تعالى انه لا تقسم الدعوى لعدم صلوح الاقرار ولا استحقاق
 كالاقرار كاذبا بخلاف دعوى الاقرار من المدعى عليه على المدعى بان يرضى
 على انه اقرار له لانه لا حق له فيه او بانه ملك للمدعى حيث تقبل رجحان
 وانه عكس لاین رسالتی آنکه اگر مدعی دعوی کند اقرار کردن مدعی علیه را پس شاید آن گواهی بدیند نویسد که
 مدعی علیه عقدی یا فعلی را پس این صورت در شرع تصور ندارد زیرا که دعوی مدعی علیه
 اقرار کردن مدعی علیه نیست و دلیل اینکه ذکر کرده در کتاب بنمازیه در حالیکه نسبت کند است
 بکتاب ذخیره که مدعی دعوی کرد که مرا بر این مدعی علیه این قسط مل است و بدرستی که آن مالی که در
 اوست مراست بسبب اینکه بدرستی که این مدعی علیه قرار کرده است برای من این مال و یا مدعی
 ابتدا کرد دعوی اقرار مدعی علیه و گفت که بدرستی که مدعی علیه قرار کرده است اینکه بدرستی که این
 مال مراست و یا گفت که اقرار کرده است که بدرستی که مرا بر او این قسط مال بعضی علماء و جهات
 تعالی گفته اند که صحیح میشود دعوی او و اکثر مشایخ رحمهم الله تعالى بر این اند محسوس نمیشود
 این دعوی از جهت صلاحیت ناداشتن اقرار برای حق دار شدن یعنی
 با قسرا کردن حق کسی بر کسی ثابت نمی شود مانند اقرار کردن بدروغ بخلاف
 دعوی اقرار کردن از طرف مدعی علیه بر مدعی به این طریق که مدعی علیه بگذراند شاهد از اینکه بدستی
 که مدعی او کرده است اینکه بدرستی که نیست مرا حق دین مال یا اقرار کرده باینکه این مال ملک من است که قبول شد
 این گواهی و این دعوی الملك المؤرخ اقوی منه بلا تاریخ فلو ادخ فی دعوی
 الملك المطلق رجحان و قال قبضه منی منذ شهره اطلق کوی و اطلق شهود لا تقبل
 و فی عکس المختار القول کما فی الخلاصة (یعنی ان ملک که با بیان تاریخ باشد قوی تر است
 از آن ملک که بی بیان تاریخ باشد اگر مدعی ذکر کرد تاریخ را در دعوی کردن ملک مطلق که بی

سب زانکرده بود و گفت که قبض کرده هست مدعی علیه این مدعا را از من از وقت
یکماه و شش هجری آن ذکر نکردند تاریخ را قبول می شود گواهی ایشان و در عکس آن که مدعی
بیان تاریخ نکند و شش هجری آن او درستی نمی یابان تاریخ را نکند قبول برگزیده شده
قبول شدن گواهی است چنانکه در کتاب خلاصه الفتاوی ذکر شده است لو ادعی شاهد
سب را حقه فتهد و بالشراء بل تاریخ تقبل و علی القلب لا تقبل ولو کان للشاهد
شهران و ادخواشها تقبل و علی القلب لا تقبل (فتح القدیر) اگر مدعی دعوی که بخرد
بکسی تاریخ آنرا ذکر کرد و شاهدان گواهی دادند بخردین بدون ذکر کردن تاریخ قبول می شود و لو
ایشان و برعکس این که مدعی دعوی کند خرید زنا یا تاریخ و شاهدان گواهی دهند بغیر از تاریخ
قبول می شود گواهی ایشان و اگر تاریخ خریدن دو ماه بود پس شاهدان ذکر کردند تاریخ یکماه
قبول می شود گواهی ایشان و برعکس اینکه تاریخ خریدن یکماه بود و شاهدان ذکر کردند تاریخ
دو ماه را قبول می شود گواهی ایشان عبد فی بد رجل دعی رجل ان الذی فی یدیه
تصدق به علیه منذ سنة وقبضه وبجحد الذی فی یدیه
فجاء المدعی بشهود فشهدوا انه اشترى من ذالید منذ سنتین
لا تقبل الا ان یوفق فیقول شریتمنه منذ سنتین ثم بعتنه ثم تصد به علی منذ
سنة فاذا وفق علی هذا الوجه فشهد الشهود علی البیع
منه ثم بالصدقة یقضى له ولو ادعی اولا الشراء من ذالید
منذ سنة فشهد الشهود بالصدقة منذ سنتین و ادعی المدعی
ذلك لا تقبل الا ان یوفق فیقول تصدق به علی منذ سنتین
وقبضته ثم بعتنه منه منذ سنة ثم اشتریته وشهد الشهود له بذلك

ولو ادعی الصدقة منذ سنة فتشهد الشهود انه اشترى منه من
 تسلط لا تقبل الا ان يوفق فيقول تصدق به علي منذ سنة وقبضه ثم
 وصل اليه بسبب من الاسباب وحجج الصدقة فاشترى منه منذ سنة
 فاذا ووفق على هذا الوجه واثبت باليمين قبلت بيمينه (فاشيعان) عظامي در دست
 مردی بود دعوی کرد مردیکه بدرستی که آن کسیکه غلام در دست اوست صدقه کرده بود و من
 این غلام را از مدت یکسال و قبض کرده بودم آن غلام را و منکر شد آن کسیکه غلام در دست
 او بود و از آن دعوی او پس آورد مدعی شاهدان را پس ایشان گواهی دادند که بدرستی که
 این مدعی خریده بود آن غلام را از ذوالحیجة از مدت دو سال قبول کرده نیتشود گواهی ایشان
 مگر و قتی که مدعی موافق کند دعوی خود را با گواهی پس بگوید که خریده بودم آن غلام را از ذوالحیجة
 مدت دو سال بعد از آن فسخ بودم او را و بعد از آن صدقه کرده بود این غلام بر من پس
 و قتی که مدعی موافق کرد دعوی را با گواهی با خطریق پس شاهدان گواهی دادند بضر و حق
 مدعی آن غلام را بر مدعی علیه باز بصدقه کردن مدعی علیه آن غلام بر مدعی حکم کرده
 میشود برای او بان غلام و اگر مدعی در دول دعوی کرد خریدن آن غلام را از ذوالحیجة
 از مدت یکسال پس شاهدان گواهی دادند بصدقه کردن او از مدت دو سال و مدعی دعوی
 کرد انصدقه را از مدت دو سال قبول کرده نیتشود گواهی ایشان مگر که مدعی موافق کند
 دعوی خود را با گواهی پس بگوید که صدقه کرده بود بر من از مدت دو سال و قبض کرده
 بودم آن غلام را بعد از آن فسخ بودم او را و این مدعی علیه از مدت یکسال بعد از آن
 خریدم آن غلام را از او و شاهدان گواهی دادند برای او باین دعوی قبول میشود و اگر مدعی دعوی کرد
 از مدت یکسال پس شاهدان گواهی دادند که بدرستی که مدعی علیه خریده بود از مدعی غلام را از مدت

مدعی اکرم

فدر

کهما قبول کرده باشند و گفتند که معنی موافق کند دعوی خود را با گواهی باین طریق که گوید که
 صدقه کرده بود این غلام را بر من از مدت یکسال قبض کرده بودم انقلام را بعد از آن این
 غلام رسید بدی علیه سبیه از سبیهها و منکر شد از آن صدقه کردن خود پس من خریدم از او
 غلام را از مدت یکماه پس و گفتند که معنی موافق کرد دعوی خود را با گواهی باین طریق و ثابت کرد
 آنرا بگذرانیدن شهادت قبول کرده میشود شهادت او و لو ادعی میراثا غیر اینست
 و شهادت شهود داده است و از من دانید بعد ما قام من عند القاضی لا تقبل فان
 او قال یحذف المیراث و استریته منه الان قبلت بیعتی لکن اذا اعاد البیعت
 علی ذلک لان الشراء من ذلک دعوی علی ذلک فلا یثبت مدون البیعت
 و الشهادة الاولى قامت قبل الدعوی فلا تعنی (فالجینان) و اگر دعوی دعوی کرد
 میراث بودن چیز را از پدر خود از مدت یکسال و شهادت گواهی دادند که بدرستی که این دعوی
 خریدم بود و این غلام را از ذوالبید بعد از آنکه برخواست از مجلس قاضی قبول میشود گواهی ایشان
 پس اگر موافق کرد دعوی خود را با گواهی و گفت که معنی علیه منکر شده بود برای من از پیشتر پس
 انقلام از او حال قبول میشود گواهی ایشان لیکن و گفتند که معنی باینکه زانده شهادت از بران دعوی
 زیرا که خریدن از ذوالبید دعوی است بر ذوالبید پس ثابت میشود بدون از شهادت گواهی اول
 گذرانیده شده بود پیش از دعوی خریدن پس سبیه میشود و لو ادعی میراثا غیر اینست
 منه بعدی هذا منذ شهر یحذف البایع ذلک و جاء المدعی بشهود فتشهد و انما استرأها
 منه بالف منذ قام من عند القاضی لا تقبل لکان للمخالفه الا ان یقول استریتها بالبعد
 منذ شهر ثم یحذف فی فاشی و یها منه بالف درهم بعد ذلک فاذا وفق علی هذا الوجه و لعل
 البیعت علی الشراء بالف تقبل ذلک و لو ادعی الا انما استرأها منه بالبعد منذ شهر ثم جاء بشهود

تشهد وانه اشترها منه منذ سنة او قبل ذلك لا تقبل لكان التناقض لا
 ان يوفق فيقول شترتها منه منذ سنة كما شهد به الشهود ثم يعيدها منه
 منذ شهر فاذا وفق على هذا الوجه وشهد الشهود بالبيع والشراء بعد ذلك
 يصح التوفيق ويقضى له (قاضيخان) و اگر کسی دعوی کرد که بنیر برادر دست بردی و گفت که
 خریدم بودم او را از مدعی علیه باین غلام خود از مدت یکماه پس فروشنده منکر شد از آن غلام
 و مدعی آورد شاهدان باین ایشان گواهی دادند که بدرستی که مدعی خریدم است این کثیر را از
 مدعی علیه هزار درم در وقتیکه برخواست از نزد قاضی قبول نیت و گواهی ایشان از جهت
 مخالف بودن دعوی با گواهی مکر وقتیکه بگوید مدعی که خریدم بودم این کثیر را از مدعی علیه
 غلام از مدت یکماه بعد از آن منکر شد بری من پس خریدم کثیر را از او هزار درم بعد از آن منکر شد
 او پس وقتیکه مدعی موافق کرد دعوی خود را با گواهی باین طریق و باز گذرانید شاهدان از بخیرین
 هزار درم قبول کرده میشود آن گواهی و اگر مدعی در اول دعوی کرد که بدرستی که من خریدم
 بودم این کثیر را از این مدعی علیه باین غلام از مدت یکماه بعد از آن آورد گواهی باین گویی
 دادند که بدرستی که مدعی خریدم بود این کثیر را از مدعی علیه از مدت یکسال یا پیش از آن قبول
 کرده نیت و گواهی ایشان از جهت تناقض مخالف بودن دعوی با گواهی مکر قبول کرده میشود
 وقتیکه مدعی موافق کند دعوی خود را با گواهی پس بگوید که خریدم بودم این کثیر را از این مدعی
 علیه از مدت یکسال چنانکه شاهدان گواهی دادند آن خریدن بعد از آن فروخته بودم آن کثیر را
 بمدعی علیه بعد از آن خریدم و او را از وی از مدت یکماه پس وقتیکه مدعی موافق کرد دعوی خود را با گواهی
 باین طریق و شاهدان گواهی دادند بعد از موافق کردن بخیرین و فروختن صحیح میشود موافق کرد
 مدعی و حکم کرده میشود برای او و لو ادعی داشت بعد از آن حاله منذ سنة تشهد الشهود انما لم

فصل

مکرم

ح ۱۰

منذ عشرين سنة بطلت شهادتهم ولو ادعى المدعى انهالة والشهود شهدوا
 انهالة منذ عشرين سنة جازت شهادتهم (قاضيخان) واگر کسی دعوی کرد سراف
 در دست مردی که بدستی این سرای راست از مدت یکسال پس شایان گواهی دادند که
 بدستی این سرای مرا و راست از مدت بیست سال بطل میشود گواهی ایشان و اگر مدعی دعوی
 کرد که بدستی که این سرای است و شایان گواهی دادند که بدستی که این سرای است
 از مدت بیست سال قبول میشود گواهی ایشان ادعی عیدانی بدجل انه ملک داد
 صاحب الید قبضه بغیر حق منذ شهر و شهد الشهود له بالقبض مطلقا
 لا تقبل شهادتهما كما لو ادعى المدعى لقبض مطلقا و شهدوا بالقبض منذ شهر
 فانه لا تقبل اما اذا وثق وقال اردت من المطلق القبض من ذلك الوقت الذي
 شهد به الشهود فحينئذ تقبل (خزانة الفقهاء) مردی دعوی کرد مال را در دست مردی که
 این مال ملک من است و بدستی که گواه میشود که ذوالید قبض کرده است از این بختی و گواهی
 دادند گواهی برای مدعی قبض کردن ذوالید از مطلق بدون بیان وقت آن قبول میشود گواهی ایشان
 چنانکه اگر مدعی دعوی کرد قبض کردن مطلق از این بختی و گواهی دادند قبض کردن از مدت یکماه پس
 در صورت قبول میشود و اما اگر مدعی موقوف کرد و گواهی دادند قبض کرده بودم از قبض کردن مطلق قبض کردن
 از آن زمان که شایان بآن گواهی داده اند یعنی قبض از مدت یکماه پس در وقت قبول کرده شود
 گواهی ایشان ادعی دارا و شرا و فقه بملک مطلق لغت و بعکسه لا رکنی ای اذ ادعی
 ملک مطلقا فشهد بملك سبب معین لا تكون لغوا فقبل وقيد في الخلاصة بان
 القاضي مدعی الملك لا بهذا السبب الذي شهدوا و بسبب آخر ان قال بهذا
 يقضي بالملك بهذا السبب ان قال بسبب آخر لا يقضي بشي (بج) کسی دعوی کرد سراف بمراسل

یا بخیر بدین پس گواهی دادند شاهدان بملک مطلق بدون بیان سبب ملک لغو میشود و گواهی
 این لغو میشود یعنی اگر رد دعوی کرد ملک مطلق را پس گواهی دادند بملک بسبب معین لغو میشود
 این گواهی پس قبول کرده میشود و صاحب ظاهر عقیده کرده است این حکم را پس رسیدن قاضی از
 مدعی ملک که آیا این مدعا از تو بهمین سبب است که گواهی آن بان گواهی داده اند یا بسبب دیگر
 اگر مدعی گفت که بهمین سبب است حکم کند قاضی بملک مدعی بهمان سبب اگر گفت مدعی که
 ملک من بسبب دیگر است حکم کند قاضی بچیز برای او و فی التاتارخانه نادله عن المحیط ولو
 ادعی علی رجل الف درهم وقال خصمائه منها ثمن عبد شاة منی وقبضه
 وخصمائه منها ثمن متاع اشتراه منی وقبضه وشهد الشهود له بالخصمائه مطلقا
 قبلت لهاده علی الخصمائه فذه المسألة قضیص علی ان المدعی اذا ادعی الی
 بسبب وشهد الشهود مطلقا فانه تقبل علی الدین ویه کان یفتی الشیخ لا
 امام ظهیر الدین المصنفانی (تکملا) فی المحیط ما يدل علی القبول وعند الوجه
 القبول (لجنا) ودر کتاب تاتارخانه ذکر کرده و حال که ظاهر است از کتاب محیط که اگر کسی دعوی کرد
 بر مردی هزار درهم را و گفت که بچند درهم از آنها بها غلامیست که مدعی خریدیده بود و او را از من و قبض کرده
 بود و او را بچند درهم آن بهای متاعی است که خریدیده بود از من آنرا و قبض کرده بود و از او شاهدان گواهی
 دادند بر او بچند درهم مطلق بدون بیان سبب آن قبول کرده میشود گواهی ایشان بچند درهم
 این سزا صحیح است بر اینکه مدعی وقتیکه دعوی کند دین را بسبب و شاهدان او گواهی بدین بدهند
 مطلق بدون بیان سبب آن پس بر رستیکه قبول میشود گواهی ایشان بان دین و بیان حکم فتو
 شیخ امام ظهیر الدین مرغینانی رحمه الله علیه و در کتاب محیط آنچه سیریکه ذکر شده دلالت می کند
 بقبول شدن این گواهی و نزد من دلایل قبول شدن این گواهی است

ولو ادعی علیه الفادینا فشهد انه دفع الیه الف و لا ندی بای
وجه دفع قیل لا تقبل ولا تشبه الی الصواب ان مقبول کذا
فی البرازیه (بحر) و اگر مردی دعوی کرد بر دیگری هزار درم دین را پس گواهان گواهی
دادند که این مدعی داده است یا هزار درم را و نمیدانیم که بکدام سبب داده است
اگرچه بعضی مشایخ جمله امام الله تعالی که قبول نمیشود این گواهی و مشابه برنجی است
که قبول نمیشود بچنین ذکر شده است در کتاب برزازی و فی فتاوی رشید الدین
رحمہ اللہ الملک المطلق فشهد و اعلیه بسبب فشهد و اعلی
للمطلق لا تقبل ولو شهد و اعلی المطلق ثم شهد و اعلی الملک
بسبب تقبل (فتح القدیر) و در فتاوی رشید الدین ذکر شده است که اگر
کسی دعوی کرد ملک مطلق را یعنی بدون بیان سبب و گواهان گواهی دادند بملک
بسی بعد از آن گواهی دادند بملک مطلق بدون بیان سبب قبول نمیشود گواهی
ایشان و اگر گواهی دادند اول بملک مطلق بدون بیان سبب بعد از آن گواهی داد
بملک بسبب قبول کرده میشود لو ادعی بسبب فشهد بسبب آخری کالف من
ثمن مبیع فشهد بالف من ثمن منصوص هالك لا تقبل کما فی
الخلاصة (بحر) و اگر کسی دعوی کرد ملک بودن چیز را بسبب و شاهدان او
گواهی دادند بملک بودن آن بسبب دیگر مانند دعوی مدعی هزار درم را از بیک مال
فروخته شده پس شاهدان گواهی بدهند هزار درم از بیک مال غصب کرده شده که پاک
شده باشد قبول کرده نمیشود گواهی ایشان چنانکه در کتاب خلاصه الفتاوی ذکر شده است
و عن هذا ذکر فی المسئله المستوطره و هی ما اذا شهد بالف من ثمن

جاریه باعها منه فقال لبايع انه اشهدهما عليه بذلك والذي لم عليه
 ثم تمتع تقبل شهادتهما فقال في الخلاصة هو محمول على انهم شهدوا على
 بذلك أي اقرار المدعي عليه بثمن الجارية لان مثله في الاقرار تقبل رفتح القدي
 وازين جهت كه علت ناقول شدن گواهی است كه دعوی بیک سبب باشد و گواهی دیگر
 سبب باشد و ذكر کرده در كتاب خلاصه الفتاوی در مساله ذكر شده و آن اینست كه وقتی كه دو شاهد
 گواهی دادند هزار درم از جهت بهای كینتری كه مدعی فروخته است از باب این مدعی علیه
 فروشنده كه مدعی است گفت كه بدرستیکه مدعی علیه شاهد گردانیده است ایشانرا بر خود
 هزار كه بهای كینتر است و حال آنكه هزار درمی كه برابر است بهای متاع است قبول می شود
 گواهی ایشان پس گفته است در كتاب خلاصه الفتاوی كه این صورت محمول است بر اینکه
 شاهدان گواهی داده باشند باقرار كردن مدعی علیه بآن یعنی باقرار مدعی علیه بآن هزار درم
 بهای كینتر زیرا كه مانند این گواهی در صورت اقرار قبول کرده میشود و هذا اذا اختلفا
 فيما هو المقصود فان اتفقا فيه كدعوى ألف كفاية عن ألفين فشهدوا ألف كفاية
 عن الآخر فانها تقبل كما في الخلاصة (بحر) ولو شهدا ألفا فشهدا ألفا فشهدا
 كفاية بالف عن زيد وقال الطالب نعم انه اقر بذلك
 لكن كانت الكفاية عن خالد بهاله ان ياخذ المال وتقبل
 الشهادة لا اتفاقهما على المقصود فلا يضر بهما اختلاف
 السبب ولو قال الطالب لم يقر كذلك بل اقر انهما
 كفاية خالد فانها تقبل لانه اكذب شهوده كذا في البراوند (تمكيا)
 واین حكم كه شهادتی قبول نمیشود اگر دعوی بیک سبب و گواهی دیگر سبب باشد وقتی

که آن دو سبب مدعی و گواهان ذکر کرده اند با هم مخالف هستند در اینجوریکه مقصود است
چنانکه شاید آن بگوید که قیمت مال عصب کرده شده است و یا بای کسی که نیز است مدعی بگوید که بای
مستاع فروخته شده است پس اگر آن دو سبب با هم موافق شدند در مقصود مانند دعوی مدعی
هزار درم ضامنی را از طرف فلان پس شاید آن او گواهی بدین بپردازد درم ضامنی را از طرف شخص دیگر
پس بدینیکه این گواهی قبول می شود چنانکه ذکر شده در کتاب خلاصه الفتاوی و اگر شاید آن گواهی
دادند که بدینیکه مدعی علیه اقرار کرده است که بدینیکه من ضامن شده ام برای مدعی هزار درم
از طرف نذیر و خواننده دین که مدعی است گفت که آری بدینیکه مدعی علیه اقرار کرده است همچنین
و لیکن ضامنی او از طرف خالد است بان هزار درم پس در صورت میرسد خواننده دین را
که بگیرد حق مال را که هزار درم است و قبول می شود این گواهی از جهت موافق بودن مدعی
و شاید آن در چنینیکه مقصود است پس ضرر نرسد قبول شدن گواهی را مخالف
بودن سبب مال و اگر خواننده دین گفت که مدعی علیه چنین اقرار نکرده است
بلکه اقرار کرده است که بدینستی که آن هزار درم سبب ضامنی خالد است پس
بدینستی که این گواهی قبول نمی شود زیرا که مدعی دروغگو کرده و شاید آن خود را نیز
اقرار کرده است در کتاب برآزیه و مثله ادعی انما اجزیه دارا و قبض مال الاجاره و

فانفخت الاجاره و طلب مال الاجاره فشهد وان الاجاره قبض مال الاجاره
اجاره نقل وان لم يشهد واعلى عقد الاجاره لانهم شهدوا
بالمقصود وهو استحقاق مال الاجاره (فتح القدیر)
و مانند مثالی که گفته است این مسأله که کسی دعوی کرد که بدینستی که فلان با جاره
هزار درم بدینستی قبض کرده و بدین من مال اجاره را که بدل اجاره است و مردان

عاجل

علامه

حاج میرزا

فان پس عقد اجاره فسخ شد و خواست مال اجاره را از ایشان آن اجاره دهند پس شایسته
اگواهی دادند که بدستی اجاره دهند و اقرار کرد و بوی قبض کردن مال بدل اجاره قبول می شود
اگواهی ایشان اگر چه گواهی نداده اند عقد اجاره زیرا که ایشان گواهی داده اند بقبض و بوی قبض

شدن مدعی است مال بدل اجاره را و ائتملك بسبب الهبة كالمملك بالشراء و كذا كلها
كان عقدا فهو حاد فلهذا لو ادعى عينا بسبب شراء فشهد انه ملكه بالهبة تقبل (نحو)
ملك بسبب بخشش و نه ملكت بسبب خریدن و همچنین هر آنچه که عقد باشد پس آنچه غیر گواهی
پس بنا بر این اگر مدعی دعوی کرد مالی را بسبب خریدن پس شاهدان او گواهی داده اند که
مدعی مالک شده است از بسبب بخشش قبول می شود گواهی ایشان و فی جامع الفصولین

ادعی الا تلاف و شهد بقضه تقبل ولو ادعی انه قبض
منی كذا درهم ما بغیر حق و شهد انه قبضه بحجة الربا
تقبل ولو ادعی الغصب و شهد بقضه بحجة الربا لا تقبل
ولو ادعی عن غصب منه و شهد انه ملك المدعی و لم یجد
بغیر حق لا تقبل لا علی المملك ولا علی الغصب ثم
قال ادعی انه قبض من مالی كذا قبضا موجبا للرد
و شهد انه قبضه و لم یشهد انه قبض قبضا موجبا للرد تقبل فی

اصل القبض فیجب ردّه (بحر اایق) و در کتاب جامع الفصولین ذکر شده
که شخصی دعوی کرد هلاک کردن مال بر مدعی علیه و شاهدان او گواهی دادند بقبض
کردن مدعی علیه آن مال را قبول کرده می شود این گواهی و اگر مدعی دعوی کرد که بدستی این مدعی
علیه از من قبض کرده است این قدر درم را بغیر حق و شاهدان او گواهی دادند که این مدعی علیه از من



کرده است بطریق ربا قبول کرده میشود گواهی ایشان را اگر مدعی دعوی کرد و غضب
 و شاید آن او گواهی دادند قبض کردن مدعی علیه آن مال را بطریق ربا قبول کرده نمی شود
 گواهی ایشان اگر مدعی دعوی کرد که بدرستی مدعی علیه غضب کرده است از من این مال
 و شاید آن او گواهی دادند که این مال ملک مدعی است و در دست مدعی علیه بغیر حق است
 قبول نمیشود این گواهی ایشان نه ملک مدعی و نه غضب کردن مدعی علیه پس از آن گفته
 در کتاب جامع الفصولین که شخصی دعوی کرد که بدرستی که مدعی علیه قبض کرده است
 از مال من این قدر را قبض کردی که واجب کنند دست واپس دادن را و ده
 شاید گواهی دادند که این مدعی علیه قبض کرد دست آنرا و گواهی ندادند پس مدعی علیه
 قبض کرده است آنرا قبض کردی که واجب کنند پس دادن است قبول کرد
 می شود گواهی ایشان درباره اصل قبض کردن پس واجب می شود واپس دادن
 آن مال بر مدعی علیه قال المدعی ان الدار التي حدودها مكتوبة في
 هذا المحضر ملكي وقال الشهود ان الدار التي حدودها مكتوبة
 في هذه المحضر ملكه صح الدعوى والشهادة وكذا لو
 شهد وان المال الذي كتب في هذا الصك عليه تقبل
 فيه انه اشار الى المعلوم ولو شهد بملك المتنازع فيه والخصم
 تضاد قاعلي ان للشهود به هو المتنازع فيه يلغى ان تقبل الشهادة
 فاصل الدار وان لم تذكر الحدود وجامع الفصولين في اخر الفصل
 السابع (رد المحتار) مدعی گفت که بدرستی که آن سرای که حدود آن درین محضر
 نوشته است ملک من است و شاید آن او گفتند که بدرستی که آن سرای که حدود

فایده

گواهی و دعوی بر اینکه حدود
 آن نوشته است در محضر

آن درین محضر نوشته است ملک مدعی صحیح میشود و عوای مدعی و گواهی شاهدان
او و همچنین اگر گواهی دادند شاهدان که بد رستی که آن مالی که درین کاغذ شرعی
نوشته است بر این مدعی علیه است قبول می شود این گواهی و سبب قبول
شدن آنست که شاهد اشرت کرده است بچیز معلوم و اگر گواهی دادند ملک
چیزی که دعوی در آن است و مدعی و مدعی علیه یک با دیگر استگونی کردند و نگذاشتند
آن چیزی که گواهی بآن داده شده است همان ملک است که دعوی در آن کرده شده
میشاید که قبول کرده شود این گواهی در باره اصل سرای و اگر چه بیان نکرده
شده باشد و آن این چنین ذکر شده است در کتاب جامع الفصولین و اخیر
فصل یستم حکى ان مشايخ البخار رحمهم الله تعالى سئلوا عن رجل ادعى ان ارضه
ليست بخراجية واقام بيئته على ذلك وشهد الشهود ان ارضه هذا حرة
اتفقوا على ان لا تقبل هذه الشهادة كذا في الذخيرة (عالم کیوی)
حکایت کرده شده است که بد رستی مشایخ بخارا رحمهم الله تعالى پرسیدند
از حکم مردی که دعوی کرد که بد رستی زمین من خراجی نیست گفتند این شاهدان را
و شاهدان او گواهی دادند که بد رستی که زمین این مرد آزاد است اتفاق کردند
مشایخ بخارا رحمهم الله تعالی بر اینکه بد رستی که این گواهی قبول میشود
همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره ادعی عشره اقضوه خنطرة و شهد
شهوده ان المدعی علیه قال ان المدعی ده تفری گندم بدین صفت
بر من فرستاده است لا یتبقت قبض المدعی علیه (خراند لفتین)
دعوی نمود مدعی دو پیانه گندم را و گواهان او گواهی دادند بر اینکه بد رستی

کریم

شاه

مدعی علیه گفته است که این مدعی ده پانزده گندم باین صفت برای من فرستاده
 ثابت نمی شود قبض کردن مدعی علیه آن گندم را و ذکرش العیون اذ اشهد الله
 علی آخر بالف درهم و شهادت نه قضایه خمس مائة وقال الطالب لی علیه
 وما قضانی شیئا والشهود صدقانی الشهادتة علی الالف و او
 هما فی الشهادتة علی القضاء تقبل شهادتهما
 ان عدلا ولو قال شهادتهما بالالف حق وبالقضاء باطل و در
 لا تقبل شهادتهما لانه نسیمهما الی الغسق کذا فی المحيط (علیه کیوی)
 و ذکر کرده است در کتاب عیون که وقتی دوم و گواهی دادند بر دیگری بجزار درم گواهی داد
 که برستی که مدعی علیه اد کرده است مدعی پانصد درم آزار و خواهند دین که
 مدعی است گفت که مرا برین مدعی علیه هزار درم است و هیچ چیز از ان بمن داد
 نکرد و شهادت ان رست گفته اند و شاید خود هزار درم و خطا شده اند و شاید
 خود با او کردن پانصد درم قبول کرده می شود شاید ایشان هزار درم گواهی ایشان
 بودند و اگر مدعی گفت که گواهی ایشان هزار درم حق است و با او پانصد درم باطل و بدین
 قبول نمیشود گواهی ایشان زیرا که مدعی ایشان را بفسق نسبت کرده و بچنین ذکر شده در کتاب
 محیط و لو ادعی خمس مائة فشهد الشهود بالف فقال الطالب انما لی علیه
 خمس مائة وقد كانت الف فقبضت منها خمس مائة وصل الکلام و فصل
 فشهدا تمایا الخمسة تقبل ولو قال لی یکن لی علیه الخمس مائة بطلت شهادتهما لافاضنا
 و اگر مدعی دعوی کرد پانصد درم را پس شهادت ان گواهی دادند برای او و هزار درم پس خواهند
 دین که مدعی است گفت که جز این نیست که مرا بر او پانصد درم است و تحقیق مرا بر او هزار درم

این مدعی را که
 ده پانزده گندم
 فرستاده است
 ثابت نمی شود
 قبض کردن
 مدعی علیه آن
 گندم را و ذکرش
 العیون اذ اشهد
 الله

درم
 محمد فضل

علا محمد کرم

شهادت
 سید

بود پس قبض کرد و امام از آن پانصد درهم را و مدعی این قول خود را با دعوی اول خود
پوسته گفته باشد و یا جدا گفته باشد از آن پس گواهی ایشان قبول کرده و پانصد
و اگر مدعی گفت که نبود مرا بر او چیزی غیر از پانصد درهم باطل میشود گواهی ایشان
و ذکره المتقی رجلا ن شهدا ان لهذا على هذا الف درهم قد اقصى
منها مائة وقال لاطالب لم يقض منه شيئا قال ابو حنيفة وابو يوسف
رحمهما الله يقضى بالالف ويجعل مقتضى المائة (قاضي خاں)
و ذکر شد است در کتابه متقی اینکه دو مرد گواهی دادند که بدین مدعی این
مدعی علیه هزار درهم است و تحقیق که این مدعی گرفته است از آن هزار درهم صد و ده
دین که مدعی است گفت که قبض کرده ام از چیزی را گفته است امام اعظم و امام ابو یوسف
رحمهما الله تعالی که حکم کرده میشود به هزار درهم و آن مدعی علیه گردانیده می شود و او را کنند از آن
صد و ده را ادعی قرضا علی رجل و شهدا ان المدعی دفع اليه عشرة
دراهم و لم يقولوا قبض المدعی عليه يثبت قبض المدعی عليه
و يكون القول قول ذي اليد في قبضت بحجة الامانة فان ادعى انه قبض بحجة القرض
يحتاج الى اقامة البينة على القرض كذا في خزائن المفتين و مالكی کسی دعوی کرد قرض بر مردی
و شاهدان او گواهی دادند که بدین مدعی داده بود بعدی علیه ده درهم را و نگفتند که مدعی علیه قبض
کرده بود آنرا ثابت میشود قبض کردن مدعی علیه و معتبر قول ذوالید است در اینکه بگوید که
بدین مدعی قبض کرده بودم آنرا بطریق امانت پس اگر مدعی دعوی کرد که مدعی علیه قبض کرده بود
بطریق قرض برین صورت محتاج میشود آن مدعی بکند این شاهدان بقرض بچنین اگر شد است در کتاب
خزائن المفتين لو ادعى دينارا وشهد وان المدعى دفع الدينار الى المدعى عليه يثبت له

عبد الله بن عمر بن الخطاب
رضي الله عنه

قبض

الملك

شاه
سيد

کذا فی الفصول العادیه (علیکم السلام) اگر مردی دعوی کرد و شایران و گواهی دادند که بدی
 مدعی داده بود و نیار را باین مدعی علیه قبول کرده میشود این گواهی ایشان همچنین ذکر شده است
 در فصول عادی لواء می عشره در اتم قرض و شاهد و البهذه اللفظ او داد ادنی است
 لا یشیت القرض و لو قال دادنی است بسبب قرض قبیل کذا فی خزانة المفتین (علیکم السلام)
 اگر مدعی دعوی کرده درم را بسبب قرض و گواهان گواهی دادند برای او باین لفظ که علی
 علیه دادنی است آن درم ثابت نمیشود قرض باین گواهی و اگر شاهد گفت که مدعی علیه
 دادنی است بسبب قرض قبول کرده میشود همچنین ذکر شده است در کتاب خزانه المفتین
 ولو شهد بالشراء ولم یبیتنا الثمن لم تقبل لما فی البرازیه
 ادعی محمد و البسبب الشراء من فلان و دفع الثمن الیه و قبض الی مدعی
 بالرضاء فشهد بانہ ملکہ بالشراء من فلان لا تقبل الشهادتین (الحق) اگر دو شاهد گواهی دادند بخیریدن
 چیزی و میان نکردند بهای آنرا قبول کرده میشود گواهی ایشان از جهت آنکه ذکر شده
 در کتاب برآزیه که مردی دعوی کرد در زمین محمد و در بسبب خریدن از فلان و دادن او
 آنرا بآن فلان و قبض کردن او آن محمد و در برضای آن فلان پس شایران گواهی
 دادند باینکه بدی این مدعی مالک شده است آن محمد و در از مدعی علیه بسبب خریدن
 قبول کرده میشود این گواهی ایشان **الباب السادس فی اختلاف الشاهدين فی الشهادتین**
باب ششم ثابت است بیان مخالفت شدن دو شاهد باینکه یکدیگر در شهادتی و باعتبار اتفاق
الشاهدين فی اللفظ والمعنی عندی حیثه (هذیه) والمراد باتفاقهما
لفظاً تطابق لفظهما علی فاداة المعنی بطریق الوضع (الحق) سواء کان بعین
ذلك اللفظ او غیر دفع حتی لو شهد احدهما بالهبة والاخر بالعطية قبلت رفعة القدر



وصدا لوشهدا احدهما بالنكاح والاخر بالتزويج فانها تقبل لا
 بطريق التضمن فلو ادعى على اخي مائة درهم فشهد واحد بدو درهم والاخر
 بدو رهين والاخر ثلثته والاخر اربعة والاخر خمسة لم تقبل عندنا حتى
 لعدم الموافقة لفظا وعندهما بقضى اربعة (بحس وكذا ان
 شهدا احدهما بالف والاخر بالالفين لم تقبل الشهادة
 عنده وعندهما تقبل على الالف اذا كان للمدعى يدعى الالفين اهذه
 ومعتبرت باهم اتفاق بودن هر دو شاهد در لفظ ومعنى نزد امام عظيم رحمه الله عليه و مراد بتفوق
 هر دو شاهد باهم در لفظ موافق بودن لفظ هر دو می باشد بقراین و اشیائست بقایه کردن معنی بطریق لغت وضع برابر
 که در یک شاهد معین لفظ دیگر شاهد باشد یا برادف آن تا اینکه اگر یک شاهد گواهی داد و جانشین
 دیگر شاهدی داد و بجا کردن قول کرده میشود و همچنین اگر یکی ایشان گواهی داد و بکلیج و دیگر
 ایشان تزویج قبول کرده میشود و معتبر نیست موافق بودن لفظ هر دو شاهد باهم بطریق تضمن پس
 اگر مدعی دعوی کرد بر مدعی علیه صد درهم را پس یک شاهد گواهی دهد و بگوید صد و دیگر گواهی داد
 بدو درهم و دیگر گواهی داد بدو درهم و دیگر گواهی داد و چهار درهم و دیگر گواهی بیخبرم قبول نمیشود
 نزد امام عظیم رحمه الله علیه در هیچ چیزی از جهت نابودن موافقت هر دو شاهد در لفظ و نزد صاحبین
 جمیعاً الله تعالی حکم کرده میشود چهار درهم و همچنین اگر گواهی داد و یک شاهد هزار و دیگر شاهد بدو
 قبول کرده نمیشود این گواهی نزد امام عظیم رحمه الله تعالی علیه نزد صاحبین جمیعاً الله تعالی قبول کرده
 بیک هزار و وقتی که مدعی دعوی کرده باشد دو هزار را و ان قال المدعی لیوکیلی
 علیه الالف فشهادة الذی شهد بالالف والخمسائة باطله
 لانه کذب المدعی فی الشهود به و کذا اذا سکت الاصل دعوی الا

(هذین)

ولو قال کان اصل حق الف و خمسمائة ولكن استوفيت خمسمائة او ابرائة عنهما قبلت للتوفيق
 و اگر مدعی گفت که بنود ما بر مدعی علیه چیزی مگر هزار درم پس گواهی آن شاید که گواهی داد و بنود ما
 و پانصد درم باطل است زیرا که بدستی مدعی او را دروغ و غلو کرده در آن چیزیکه گواهی بان داده
 و همچنین باطل است گواهی آن شاید که یکپنجاه و پانصد درم گواهی داده و اگر مدعی سکوت کند
 از دعوی دیگر چیز مگر سکوت کرده بود از دعوی هزار درم اگر مدعی گفت که اصل حق من یکپنجاه
 و پانصد درم بود و لیکن از مدعی علیه گرفته ام پانصد درم رایا ابراکرده ام برای او از پانصد
 قبول می شود گواهی آن شاید که گواهی داده و هزار و پانصد درم از جهت موافق نمودن مدعی
 خود را با گواهی او و علی هذا المائة والمائتان والطلاقان والطلاقه والثالث

والطلاقه

لهذا بین والصحيح قول المحقق رحمه الله عليه كذا في المضمرات (علل کبری)
 و بنا بر این اختلاف است میان امام عظم و صاحبین او و همهم الله تعالی
 اگر یک شاید گواهی داد و بصدد درم و دیگر شاید بصدد درم یا یکی گواهی داد
 یک طلاق و دیگر شاید بدو طلاق یا یکی گواهی داد و یک طلاق و دیگر شاید بدو طلاق
 پس نزد امام عظم رحمه الله علیه حکم کرده نمی شود هیچ چیزی و نزد صاحبین او و همهم الله
 تعالی حکم کرده می شود با تقدیر که بدو شاید موافق شده اند در آن یعنی حکم کرده می شود
 بکثره و صحیح قول امام اعظم است رحمه الله علیه همچنین ذکر شده است در کتاب مضمرات
 و خرج عن ظاهر قول الامام رحمه الله تعالی مسائل وان امکن رجوعها
 اليه في الحقيقة الاولى ما في العمدۃ شهد احدهما
 ان له عليه الف درهم وشهد الاخر انه اقرب بالف درهم قبل (بخ)
 و برآمد و است از ظاهر قول امام اعظم رحمه الله علیه چند مسأله اگر چه حقیقت ایشان را در رجوع کرد

فایده
 چند مسأله که از ظاهر قول امام اعظم
 برآمده اند اگر چه امکان دارد که قبول
 حضرت امام رحمه الله علیه رجوع آن
 شود مسأله اول

آنها به سبب او مسأله اول آنست که در کتاب عمده ذکر شده است که گواهی داد یکی از دو شاهد
که بدستی این مدعی را بر این مدعی علیه هزار درم است و گواهی داد و دیگر شاهد که بدستی
این مدعی علیه اقرار کرده است برای این مدعی هزار درم قبول کرده و بشود گواهی ایشان
الثانیة ادعی که حظه قشمد احدی با آنها جدید و الاخر با آنها دیر و المدعی
بالا افضل یقضى بالاقل (بحسب) مسأله دوم اینکه مدعی دعوی کرد که بخوار کند مرا پس
گواهی داد یکی از دو شاهد که بدستی که آن کند مرا سه درم است و گواهی داد و دیگر شاهد که بدستی
آن کند مرا سه درم است و حال اینکه دعوی مدعی بکند مرا سه درم بود حکم کردی شود بیکتر که کند مرا سه درم
الثالثة ادعی مائة دینار فقال احدی باها بوردیه والاخر بخاریة والمدعی یدعی
نسب بوردیه و هی اجدو یقضى بالخاریة بلا خلاف یثقل ومثله لو شهد
احدهما بالف بیض والاخر بالف سود والمدعی یدعی الا فضل یثقل علی الاقل
ووجه فی المسائل الثلاث انهما اتفاقا علی الکلیة وانفرد احدی بزيادة وصف
ولو كان المدعی یدعی الاقل لا یثقل الا ان وثقا بالا براء وتمامه فی الفیحة الرابعة مسأله
الخبثة والعطیة والخامسة مسأله النکاح والتزویج وقد مناهما (بحسب)
مسأله سوم این است که مدعی دعوی کند صد دینار را پس یکی از شاهدان بگوید که آن صد دینار را پس یکی از
از ایشان بگوید که بخاریت مدعی دعوی کند صد دینار را پس یکی از شاهدان بگوید که آن صد دینار را پس یکی از
حکم کردی شود صد دینار بخاریت بخاریت از اختلافی که درین مسأله نقل شده و مانند این است در حکم
اگر یکی از ایشان گواهی داد و هزار درم سفید و دیگر شاهدی داد و هزار درم سیاه و مدعی دعوی میکند و بیشتر
که در مهای سفید است قبول کرده و بشود گواهی ایشان بیکتر که در مهای سیاه است دلیل قبولی گواهی ما
در هر سه مسأله نیست که بدستی هر دو شاهد موافق شده اند بر مقدار یکی از ایشان تسامد است بر زیاد و بکتر

فایده

مسأله دوم از آن مسأله که
از ظاهر قول امام عظیم حرانیه
برآمده اند

فایده

مسأله سوم از آن مسأله که
از ظاهر قول امام عظیم حرانیه
برآمده اند

فایده

مسأله چهارم از آن مسأله که
از ظاهر قول امام عظیم حرانیه
برآمده اند

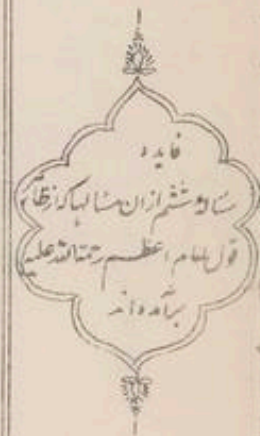
فایده

مسأله پنجم از آن مسأله که
از ظاهر قول امام عظیم حرانیه
برآمده اند

درم

حکم

صفتی در دعا و اگر مدعی دعوی دیگر و کمتر را کند نامسر و هست در صورت اول دینارهای بخار
در صورت دوم و درجهای سیاه است در صورت سوم قبول کرده میشود گواهی ایشان که در وقتیکه
موافقت کرده شود میان دعوی و گواهی بابر کردن که مدعی بگوید که حق من در زیاده بود لیکن
برای مدعی علیه ابر کرده ام از آن و حال حق من در کمتر است و تمام این بحث در کتاب الفقه
است مثال چهارم مثال بخشش و عطا کردن است که اگر گواهان با هم مخالف شوند در لفظ
بخشش عطا کردن قبول کرده میشود مثال پنجم مثال نکاح و تزویج است که گواهان با هم مخالف
شوند در لفظ نکاح و تزویج قبول کرده میشود گواهی ایشان و این دو مثال را ما پیشتر ذکر کرده ایم
الشهادة شاهد احد هما انه جعلها صدقة موقوفة ابدًا على ان لا يزيد
ثلاث غلتهما وشهد اخر ان لو زيد نصفها تقبل على الثلث والباقي للمساكين
كذا في وقاف الخصاص (رجع) وهكذا الحكم لو شهد احد هما بالكل
والاخر بالنصف فانه يقضى بالنصف المتفق عليه حموي ومحمد ما اذا
كان المدعى يدعى الاكثر ولا فرق بين كون للمدعى عليه يقرب بالوقف وسقط
اويستكرهما واقعتا لبيته بما ذكره طحاوي (نكح) والحقان مثال ششم نسبت كيلي از ایشان است
بدیهه که بدستی این مرد این زمین را وقف همیشه گردانیده است بشرط اینکه مرزید اسوم حصصی از آن
باشد و دیگر شاهد گواهی بدیهه که بدستی مرزید نصفی از آنست قبول کرده میشود گواهی ایشان
اسوم حصصی از آن برای مرزید و باقی حصصی از زمین مرزید است همچنین اگر شده است کتابت ثلث ثلث
خصاص و همچنین اگر یکی از ایشان گواهی او تمامی حصصی از آن دیگری نصف آن بین بدستی حکم کرده
نصفی که اتفاق کرده است بشناختی آن چنانکه ذکر شده است در کتاب حموي محل این قبول شدن گواهی آن
آن صورت است که مدعی دعوی کند افزون تر از و فرقی نیست بین حکم میان آنکه مدعی علیه افزون کند بوقف



هزار درم مطلق یعنی مقید کند آن هزار درم را بقرض نه بمانت پس کی از دو شاخه او گواهی می آید
بدعی علیه هزار درم قرض و دیگر ایشان گواهی بدیه با قیام بر دهنی علیه هزار درم مانت قبول کرده میشود
ایشان و اگر مدعی دعوی کند یکی از آن دو سبب را که قرض مانت است مطلق دعوی نماند قبول کرده میشود
گواهی ایشان زیرا که مدعی باین تقدیر و عملکرد و سبب یکسان خود را چنان که در کتاب ازیه جلال
انگیزی از ایشان گواهی بدیه هزار درم قرض و دیگر ایشان گواهی بدیه هزار درم مانت پس بدیه یکسان گواهی
قبول کرده میشود العاشره ادعی الابواء فتشهد احد هما به والاخر علی نه و هبه او
تصدق علیه وحلله جاز خیر اف ناداشهد احد هما علی الهبة والاخر علی الصدقة لا تقبل
فی البیاض و بجز مسائل دهم نیست که مدعی علیه دعوی کند باین گواهی را پس کی از ایشان گواهی
بدیه باین گواهی مدعی و دیگر ایشان گواهی بدیه که مدعی علیه بخشنده است او را بصدقه کرده
بر او باطل است گردانیده است حق خود را برای او پس این گواهی رویت بخلاف اینکه یکی از گواهان
گواهی بدیه بخشنده و دیگر ایشان گواهی بدیه بصدقه قبول کرده میشود همچنین اگر شد هبت در کتاب باین
الحادی عشره ادعی الهبة فتشهد احد هما بالبراءة والاخر بالهبة او انذ حلله حاز البیاض و کلها
مسائل دهم نیست که مدعی دعوی کند بخشنده پس کی از دو شاخه او گواهی بدیه باین گواهی را
بخشنده یا اینکه مدعی علیه جلال کرده سبب بری مدعی حق خود را رویت این گواهی الثانی عشره
ادعی الکفیل الهبة فتشهد احد هما بالاخر بالبراءة جاز و یثبت الابواء الهبة و انذ کلها
فلو رجع الکفیل علی الاصل الثالثة عشره فتشهد احد هما علی اقاربه انه اخذ
منه الصدقة والاخر علی اقاربه بانذ ادعاه منه هذا العبد تقبل لا تقبل
علی الاقرار بالاخذ (بجس) مسائل دوازدهم نیست که ضامن دعوی کند بخشنده صاحبین
پس کی از دو شاخه او گواهی بدیه بخشنده و دیگر ایشان گواهی بدیه باین گواهی را و رویت این گواهی

فایده

مسائل دهم از آن مسائلی است
که از ظاهر قول امام عظیم علیه السلام
برآمده اند

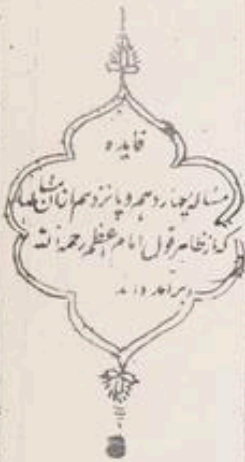
فایده

مسائل دوازدهم از آن مسائلی است
که از ظاهر قول امام عظیم علیه السلام
برآمده اند

فایده

مسائل دوازدهم از آن مسائلی است
که از ظاهر قول امام عظیم علیه السلام
برآمده اند

و ثابت میشود باین گواهی ابراهیمی صاحب دین نخستین و وزیر که ابراهیم را در دست این صلح من و جماعت
برجیل دین و در ساله نیز دهم نیست که یکی از دو شاه گواهی بدید با قرار کردن مدعی علیه که بدستی گرفتارم
از مدعی این غلام را و دیگر ایشان گواهی بدید با قرار کردن مدعی علیه که بدستی مدعی امانت نیست نزد
این غلام را قبول کرده میشود و گواهی ایشان از جهت اتفاق هر دو شاه با قرار مدعی علیه بگرفتن غلام از مدعی
و اینه عشرت شهادت احد همانه خصبه منه والاخران فلا نادرع
منه هذا العبد یقضى للمدعی الخامسة عشر شهادت احد هما
انما ولدت منه والاخرانها جبلت منه تقبل رضى و صورتها
فیما لو علق طلاقها علی الحبل فان الولادة یلزمها الحبل فقد اتفق الشاهدان
علیه لا یصح تعلیقہ علی الولادة فان الحبل قبل الولادة لم یولد و هو الولد فی حکم الحبل سار چهار دهم
که یکی از دو شاه گواهی بدید که بدستی که مدعی علیه بغصب گرفته است این غلام را از مدعی و دیگر ایشان گواهی
بدید که بدستی این مدعی امانت نماده است این غلام را نزد این مدعی علیه حکم کرده میشود برای مدعی
غلام مسائل را نزد دهم نیست که یکی از دو شاه گواهی بدید که این زن ولد آورده است از این مرد و دیگر ایشان
گواهی بدید که بدستی این زن حمل برداشته است از او قبول کرده میشود و گواهی ایشان و صورت این مثال
در نهایت که متعلق کرده بود طلاق زن را بجل برداشتن و وزیر که بدستی بان دادن حمل بر دهنش از دهم نیست تحقیق
که هر دو شاه موافق شدند بجل برداشتن آن زن و صحیح نیست متعلق کردن آن زن برین ساله بان دادن وزیر که زن
نگاهی نیز از جهت مردن آن زن و یا از جهت مردن ولد در حکم السادسة عشر شهادت
احد هما انما ولدت منه ذکر او قال الاخران شی تقبل کذا
فی الزاریۃ او شهادت احد هما انه اقرب منه خصبه من فلان
کذا والاخران انه اقرب منه اخذ منه تقبل السابعة عشر شهادت



ملاک الرحمن
لا صمد محمد

خ از شیه

احدهما انه اقربان الدار له والاخر انه سكن فيها تقبل الثامنة عشر
 انكر اذن عبده فشهد احدهما على انما اذن له في الثياب والاخر
 على انما اذن له في الطعام تقبل لان الاذن في النوع يعبر عن النوع
 كلها لانه لا يختص بنوع كما ذكره في المأذون بخلاف ما اذا قال احدهما
 اذن صریحا وقال الاخر آه یذبح ویشری فمکت لا تقبل (بجواب کلمه فلهما) مسأله شانزدهمین
 از دوشاد گواهی بدیه که بدرستی این زن زاده است ازین مرد ولد زینده را و دیگر ایشان گواهی بدیه
 که زاده است از او ماده قبول می شود این گواهی همچنین اگر شده است در کتاب برزایه و یا یکی از دوشاد
 گواهی بدیه که بدرستی که مدعی علیه اقرار کرده است که عصب کرده ام از فلان که مدعی هست این
 و دیگر ایشان گواهی بدیه که بدرستی که مدعی علیه اقرار کرده است باینکه گرفته ام از او از قبیل کرده
 میشود گواهی ایشان مسأله بیستمین اینست که یکی از دوشاد گواهی بدیه که بدرستی که مدعی
 کرده است که این سر امر مدعی هست و دیگر از ایشان گواهی بدیه که بدرستی مدعی سکونت
 در آن سر قبول کرده میشود مسأله بیست و یکم اینست که مدعی علیه منکر شود از اذن دادن تجارت بفلان
 خود پس یکی از دوشاد گواهی بدیه که بدرستی مدعی علیه اذن داده بود در تجارت جاها و دیگر ایشان
 گواهی بدیه که بدرستی که مدعی علیه اذن داده بود او را در تجارت طعام قبول کرده میشود در
 اذن غلام در یک نوع از تجارت شامل میشود اذن را در تمامی قسمهای آن زیرا که اذن
 نمیکرد و میکند آنچه تا آنکه ذکر کرده است مام محمد این حکم را در کتاب اذن بخلاف از آنکه یکی از دوشاد
 بگوید که خواجه صریح اذن کرده بود او را و دیگر ایشان بگوید که خواجه او را دید که خرید و فروخت
 میکرد پس سکوت کرد و منع نکرد او را قبول کرده نمی شود گواهی ایشان
 التاسعة عشر اختلف شاهد الاقارب بالمال فكونوا اقربا العربية او بالفارسية

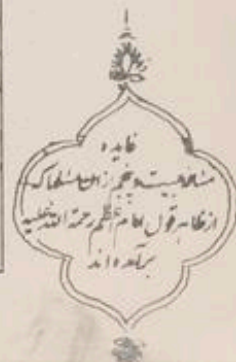
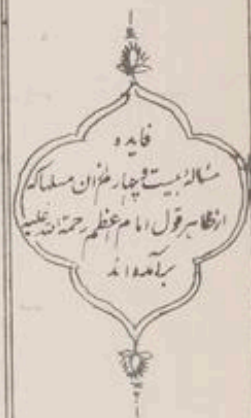


تقبل العشرین شهدا حد همانه قال لعبد هانت حرو قال لاخر
قال له اذادی تقبل بخلاف ما اذا شهد احد همانه قدفه
بالعربی والاخر بالفارسی لا تقبل الحادیة والعشرین قال الامر بتا
ان کلمت فلا نفاقت طالق وشهد احد همانه کلمت غد ولا
والاخر عشیة طلقت الثانية والعشرین قال ان طلقتک بعد
حرو قال احد هما طلقها اليوم وقال الاخر انه طلقها امس بقیع الیوم
والعتاق الثالثة والعشرین شهدا حد همانه طلقها ثلثا البتة
والاخر انه طلقها ثلثین البتة یقضى بطلقتین ومملک الجمع
(الحی) لکن الظاهر ان قبول الشهادة هنا مبني علی قول محمد
لانما البوازیة غراه الیه وعند الخیفة رجمت تعالی لا تقبل اصلاً (کلمة والحققا)
مسألة انما رجمت کلمت باجم خلافت کنند و شهادت او را بحال در بودن مدعی علیه که اقرار کرده است بزبان
عربی و یا بزبان فارسی قبول کرده میشود گواهی ایشان مسأله سیم نیست گواهی بدی که از دستا میگوید
این مدعی علیه است بزبان عربی مظلوم خود را که نیست حر یعنی توانا دی و دیگر از ایشان کسی
بید که بدستی که او گفته است مر او را بفارسی که توانا دی قبول کرده میشود گواهی ایشان بخلاف آنکه گوا
بدی که از دستا میگوید بدستی که مدعی علیه دشنام زاده است مدعی را بلفظ عربی و گواهی بدی که از دستا
دشنام زاده است بلفظ فارسی که قبول نمیشود گواهی ایشان مسأله بیت یکم نیست که شخصی گفته است
خود را که اگر سخن گفتی با فلان پس تو طلاق باشی و یکی از دستا میگوید گواهی داد که بدستی سخن گفته است با
فلان در وقت صبح و دیگر ایشان گواهی داد که سخن گفته است با او در وقت خضن طلاق میشود مسأله بیت
دوم نیست که شوهر گوید مر زن خود را اگر من ترا طلاق کردم پس غلام من زنا باشد پس کی از دستا

مسألة انما رجمت کلمت باجم خلافت کنند و شهادت او را بحال در بودن مدعی علیه که اقرار کرده است بزبان
عربی و یا بزبان فارسی قبول کرده میشود گواهی ایشان مسأله سیم نیست گواهی بدی که از دستا میگوید
این مدعی علیه است بزبان عربی مظلوم خود را که نیست حر یعنی توانا دی و دیگر از ایشان کسی
بید که بدستی که او گفته است مر او را بفارسی که توانا دی قبول کرده میشود گواهی ایشان بخلاف آنکه گوا
بدی که از دستا میگوید بدستی که مدعی علیه دشنام زاده است مدعی را بلفظ عربی و گواهی بدی که از دستا
دشنام زاده است بلفظ فارسی که قبول نمیشود گواهی ایشان مسأله بیت یکم نیست که شخصی گفته است
خود را که اگر سخن گفتی با فلان پس تو طلاق باشی و یکی از دستا میگوید گواهی داد که بدستی سخن گفته است با
فلان در وقت صبح و دیگر ایشان گواهی داد که سخن گفته است با او در وقت خضن طلاق میشود مسأله بیت
دوم نیست که شوهر گوید مر زن خود را اگر من ترا طلاق کردم پس غلام من زنا باشد پس کی از دستا

مسألة انما رجمت کلمت باجم خلافت کنند و شهادت او را بحال در بودن مدعی علیه که اقرار کرده است بزبان
عربی و یا بزبان فارسی قبول کرده میشود گواهی ایشان مسأله سیم نیست گواهی بدی که از دستا میگوید
این مدعی علیه است بزبان عربی مظلوم خود را که نیست حر یعنی توانا دی و دیگر از ایشان کسی
بید که بدستی که او گفته است مر او را بفارسی که توانا دی قبول کرده میشود گواهی ایشان بخلاف آنکه گوا
بدی که از دستا میگوید بدستی که مدعی علیه دشنام زاده است مدعی را بلفظ عربی و گواهی بدی که از دستا
دشنام زاده است بلفظ فارسی که قبول نمیشود گواهی ایشان مسأله بیت یکم نیست که شخصی گفته است
خود را که اگر سخن گفتی با فلان پس تو طلاق باشی و یکی از دستا میگوید گواهی داد که بدستی سخن گفته است با
فلان در وقت صبح و دیگر ایشان گواهی داد که سخن گفته است با او در وقت خضن طلاق میشود مسأله بیت
دوم نیست که شوهر گوید مر زن خود را اگر من ترا طلاق کردم پس غلام من زنا باشد پس کی از دستا

بگوید که طلاق کرده است زن خدا امروز و یک روزین بگوید که صواب کرده است او را و روز و یک روز
 طلاق زن او و آزادی شود غلام او مسأله بیست و سوم نیست که گواهی بدی بکلی از دو شاهد که این مرد
 طلاق کرده است زن خود را به طلاق یقین و دیگر از ایشان گواهی بدی که بدستی طلاق کرده است
 او را بدو طلاق یقین حکم کرده میشود بدو طلاق و مالک می شود شوهر رجوع کردن بر آن زن و لیکن
 ظاهر این است که قبول شدن گواهی در اینجا که مسأله بیست و سوم است بنا بر قول امام محمد است
 زیرا که نسبت کرده است این حکم را در کتاب بنزایه یا امام محمد در نزد امام ابوحنیفه رحمه الله علیه
 قبول نیشود این گواهی الوابعة والعشرة و اختلافی مقدار المهر بقضای اقل
 کما فی بنزایه و فی جامع الفصولین شهد ببيع او اجارة او طلاق او عتق علی ما
 و اختلافی قدر المبدل لا تقبل الا فی النکاح تقبل و يرجع فی المهر
 مهر المثل ربحی و الظاهر ان هذا فيما اذا انكس الزوج النکاح من اصله و کذا
 البیع و فیه و علی بنزایه فلما اذا اتفقا علی النکاح و اختلافی قدر المهر من المثل
 مسأله بیست و چهارم نیست که در قضا با هم مختلف شوند در اندازه مهر زن حکم کرده میشود که بر آن
 چنانکه در کتاب بنزایه ذکر شده است و در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است اینکه دو شاهد
 گواهی دادند بضر و ختن یا با جاره دادن و یا بطلاق کردن زن و یا باز او کردن غلام بعضی مدتی
 و با هم مختلف کردند در اندازه بدل پس گواهی ایشان قبول کرده نمی شود مگر در نکاح که قبول
 کرده میشود مدعی کرده می شود در باره مهر بیوی مهر مثل آن زن و ظاهر اینست که اگر چه حکم
 جامع الفصولین آنجاست که شوهر بگوید که اصل نکاح و همچنین بضر و ختن و مانند آن که
 من اصل بطن منکر باشد و آن حکم که بمنایه ذکر شده و آنجاست که شوهر بگوید که اصل نکاح و
 شوند در اندازه مهر الخامسة والعشرة و شهد احداهما انه وكله بخصومة مع فلان



مهر دوم

مهر دوم

مهر دوم

فی دارمها و شہد الاخوانہ و کلمہ بخصوصہ فیہما فی شئی لآخر
 تقبل فی دار اجتماع علیہما اذ الوکالۃ تقبل التخصیص و فیہما اتفق الشاہدان
 علیہ تثبت الوکالۃ لافیهما تقر دہ احدہما فلو ادعی
 وکالۃ معینۃ فشد بہما والاخر بوکالۃ عامۃ ینبغی
 ان تثبت المعینۃ ولو شہدا بوکالۃ وزاد احدہما
 اند غلہ تقبل فی الوکالۃ فی الغزل ولو شہدا احدہما اند و کلمہ بطلان فیہما و شہد
 اند و کلمہ بطلان فیہما و طلاق فلانہ الاخر وکیل فی طلاق التی اتفقا علیہ فی جامع الفصولین
 مسئلہ بیست و پنجم نیست کہ یکی از دو شاہد گواہی داد کہ بدستی فلان وکیل کردہست این مرد را
 بدعوی کردن با فلان در سہ لیکہ نماید آن سرای را و دیگر از ایشان گواہی داد کہ بدستی وکیل
 کردہست او را بدعوی کردن در آن سہ لوی و در چیز دیگر قبول کردہ میشود گواہی ایشان در بار وکیل
 بودن او در سرای کہ ہر دو شاہد جمع شدہ اند بران زیرا کہ وکالت قبول میکند خاص کردن آن
 و دران چیزیکہ شاہد ان اتفاق کردہ اند بران کہ وکیل بودن بہت در سرای ثابت میشود وکالت
 وثابت میشود دران چیزیکہ یکی از ایشان تنہا شدہ شاہد ہی آن پس اگر کسی دعوی کرد و کیلی معلوم
 پس یکی از دو شاہد گواہی داد بان و کیلی معلوم و دیگر از ایشان گواہی داد بوکیلی عام میشود لیکہ
 آن و کیلی معلوم ثابت شود و اگر دو شاہد گواہی دادند بوکیلی بودن و یکی از ایشان در گواہی خود فرمود
 این کہ وکیل گیرند و محضول کردہ این وکیل قبول کردہ میشود گواہی ایشان در وکیل بودن نہ محضول شدہ
 و اگر یکی از دو شاہد گواہی داد کہ بدستی شوہر وکیل کردہ اند و این کس البطلان کردن فلانہ زن و دیگر
 ایشان گواہی داد کہ بدستی وکیل کردہ اند و البطلان کردن آن فلانہ و طلاق کردہ فلانہ و دیگر کسی
 وکیل میکرد و البطلان بودن آن زنی کہ ہر دو شاہد اتفاق کردہ اند البطلان او و چہنہن ذکر شدہ است

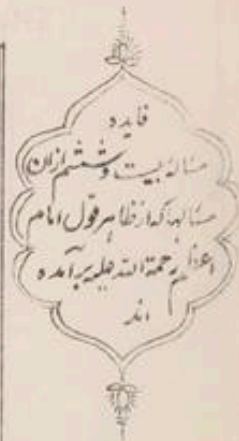
مردم

مردم

مردم

در کتاب جامع الفصولین السادسة والعشرون شهدا احدهما انه
 وقفه فی صحته والاخر انه وقفه فی مرضه قبل ان يشهد
 بوقف بات الا ان حکم المرض ینتقض فیما لا ینخرج من التثلیث
 وبهذا لا تمنع الشهادۃ کما لو شهد احدهما انه وقف
 ثلث ارضه والاخر انه وقف ربعها کذا فی جامع الفصولین
 (مخبر) قال فی الاسعاف ثم ان خرجت من ثلث ماله كانت کلها وقفا والا
 فبحسابه ولو قال احدهما وقفها فی صحته وقال الاخر جعلها وقفا بعد وفاته
 لم یقبل وان خرجت من الثلث لار الثانی شهد بانها وصیتا وهما مختلفان (رد المحتار)
 السابعة والعشرون لو شهد شاهدان وصی الیوم الخمیس الاخر انه اوصی الیوم الجمعة (مخبر)
 مسألة ثبت وشتم بنیت کیکی از دو شاهد گواهی داد که برستی فلان وقف کرده و فلان
 چیز را در وقت تدرستی بدن خود و دیگر ایشان گواهی داد که بدستی وقف کرده و در وقت
 بیماری خود قبول کرده میشود هر دو شاهدی پذیرا که هر دو وی ایشان گواهی داد و اند بوقف کرد و این قضی
 ولیکن حکم وقف جاری می شکند در آن چیزی که از سوم حصه مال وقف کنند و بنیاید و این سبب
 منع میشود گواهی دادن چنانکه اگر یکی از دو شاهد گواهی بدی که بدستی وقف کرده است و سوم
 زمین خود را و دیگر ایشان گواهی بدی که بدستی وقف کرده است چهارم حصه آنرا قبول کرده
 میشود این گواهی صحیحین ذکر شده است در کتاب جامع الفصولین و گفته است در کتاب اسعاف
 اینکه اگر بعد ازین شاهدی آن زمین می برآمد از سوم حصه مال وقف کنند همه آن زمین وقف
 میکرد و اگر بنی برآمد از سوم حصه مال او پس بحساب آن وقف میکرد و اگر گفت یکی از دو
 شاهد که وقف کرده بود زمین خود را در حال تدرستی بدن خود و دیگر ایشان گفت که وقف

کرده



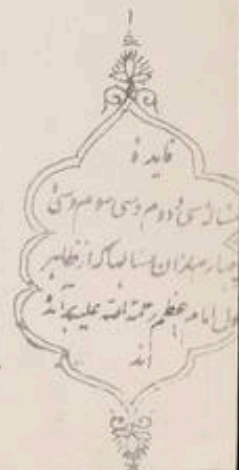
اگرده بود آنرا پس از مردن خود یعنی گفته بود که بعد از مردن من وقف باشد قبول کردی
 گواهی ایشان اگر چه می برآمد آن زمین از سوم حصه مال او زیرا که شاید دوم گواهی داده که بدستی
 آن زمین وصیت است و حال اینکه وصیت و وقف با هم مخالف اند مسأله بیست و نهم اینست
 اگر کسی از دو شاهد گواهی داد که بدستی فلان وصی گردانیده است فلان را و برنجبه و دیگران
 ایشان گواهی داد که بدستی او را وصی گردانیده است روز جمعه روا میشود گواهی ایشان
 الثامنة والعشرون ادعى مالا فشهد احد هما ان المحتال عليه حال
 غريمه بهذا المال والاخوانه كفل عن غريمه بهذا المال تقبل
 كذا فى القنية (بج) صورتهما ان كان لىريد على عمر والى
 مثله فاحال عمر وزيدا بالالف على بكره ودفعها بكره
 شهد ادعى بها بكره على عمر فشهد احد الشاهدين بما ذكره شهد
 الاخوان بكره كفل عمر باذنه وانه دفع الالف لزيد (تكملة رد المحتار)
 مسأله بیست و ششم اینست که مدعی دعوی کرد مالی را بر مدعی علیه پس یکی از دو شاهد او
 گواهی داد که بدستی آن کسیکه حواله بر او کرده شده که مدعی است حواله کرده بود بر مدعی
 علیه صاحب دین خود را بهین مال و دیگران ایشان گواهی داد که بدستی که مدعی ضامن شده بود از طرف
 مدعی علیه بهین مال قبول کرده میشود گواهی ایشان چنانکه در کتاب قینه ذکر شده است صورت
 مسأله اینست که مرید را بر عمر و هزار درم بود پس عمر و حواله کرد زید را بان هزار درم بر بکره و بکره آن
 درم را بر زید داد بعد از آن بکره دعوی کرد آن هزار درم را بر عمر و پس یکی از دو شاهد او گواهی داد بان طریق که ذکر کردیم
 یعنی گواهی داد که عمر و صاحب دین خود را حواله کرده بود بر بکره مدعی بان هزار درم و دیگران ایشان گواهی داد
 که بدستی که بکره مدعی ضامن شده بود از طرف عمر و مدعی علیه باذن عمر و

فايده
 مسأله بیست و ششم از آن
 مسأله که از ظاهر قول امام
 اعظم رحمه الله علیه بر آمده
 اند

آنچه سزاوارتر از بزرگداشت و العشر و ن شاهد احد هما آنکه با
 بیکدیگر شهادت دهد و شاهد الاخر بالبیع و لم یذکرا لاجل تقبل التلاوت
 شاهد احد هما آنکه باعه بشرط الخيار ثلثت ایا م و لم
 یذکرا الاخر بشرط الخيار تقبل (یعنی) والمراد انه یقبلت البیع واد لم یثبت الاجل
 و الشرط کهما ذکره الویلعی (تکلمه رد المحتار) مسأله سبت و نیم این است که گواهی داد یکی از
 دو شاهد که بدست می مدعی فروخته است این چیز را بر مدعی علیه باین قدر در م تادمت بکما
 و دیگر ایشان گواهی داد و بفر و ختن آن و ذکر نکردند آنرا قبول کرده میشود گواهی ایشان
 مسأله سومین است که گواهی داد یکی از دو شاهد که بدست می مدعی فروخته است فلان چیز را
 بر مدعی علیه بشرط خيار تا سه روز دیگر ایشان ذکر نکردند گواهی خود بشرط خيار قبول کرد و شود
 گواهی ایشان و مراد بقبول شدن گواهی در هر دو مسأله آنست که ثابت میشود فروختن اگر چه
 ثابت نشود مد آن و شرط خيار الحادیة و التلاوت من و کالکة منه المقتی
 شاهد واحد انه و کله بالخصومة فی هذه الدار عند قاضی الکوفة و اخرقا
 عند قاضی البصرة جازت شهادتهما (الجس) ای علی اصل الوکالة
 بالخصومة (تکلمه رد المحتار) و مسأله سیم این است که اگر کتاب و کالت کتاب فیه المقتی نقل
 شده که یکی از دو شاهد گواهی داد که بدست می که فلان وکیل کرده است مدعی را بر مدعی کردن درین منزل
 در نزد قاضی کوفه و دیگر از ایشان گواهی داد و گفت که او را وکیل کرده است نزد قاضی بصره و او
 گواهی ایشان یعنی بر اصل وکیل بودن و بدست می کردن الثانیة و التلاوت شاهد احد هما
 انه و کله بالقبض و الاخر انه جراه تقبل (الجس) لان الجس ایتة و الوکالة سواء
 و الجس فی وکیل سوا فقد اتفقوا فی المعنی (تکلمه) الثالث و التلاوت شاهد

ملا محمد اوزن
 جلد دوم

نسخہ
 نسخہ
 نسخہ
 نسخہ



احد هما انه وكله بقبضه والاخر انه سلطه على قبضه قبل الرابعة والثلاثون شهد
 انه وكله بقبضه والاخر انه وصي اليه بقبضه في حياته ^{تقبل} (مجلس) مسألة سی و دهم این است که یکی مال دوشاب
 آگویی داد که بدستی فلان وکیل کرده است مدعی را بقبض کردن مال خود و دیگر از ایشان
 آگویی داد که بدستی که وی جری کرده است او را قبول کرده و میگوید که جری بودن و وکیل
 بودن برابرند و جری و وکیل برابرند پس تحقیق هر دو شایع موافق شدند و معنی مسئله سی و
 این است که یکی از دوشاب آگویی داد که بدستی فلان وکیل کرده است مدعی را بقبض کردن
 آن مال خود و دیگر از ایشان آگویی داد که بدستی گاشته است او را بقبض کردن آن قبول کرده
 مسئله سی و چهارم نیست که یکی از دوشاب آگویی داد که بدستی فلان وکیل کرده است مدعی را
 بقبض کردن آن مال خود و دیگر از ایشان آگویی داد که بدستی فلان وصی کرده است او را بقبض کردن
 آن در وقت زندگانی خود یعنی وصی کرده او را که آن مال مراد رجل مذکور من قبض کن قبول کرده
 میشود آگویی ایشان الخامسة والثلاثون شهد احد هما انه وكله بطلب
 دينه والاخر بتقاضيه تقبل السادسة والثلاثون شهد احد هما
 انه وكله بقبضه والاخر بطلبه تقبل السابعة والثلاثون شهد احد هما
 انه وكله بقبضه والاخر باخذ او او سلطه لياخذ تقبل (مجلس)
 مسئله سی و پنجم این است که آگویی داد که بدستی فلان وکیل کرده است مدعی را بقبض کردن
 دین خود و دیگر آگویی داد که وکیل گردانیده است او را بقبض نمودن آن دین قبول کرده میشود
 آگویی ایشان مسئله سی و ششم نیست که آگویی داد که بدستی فلان وکیل کرده است مدعی را بقبض
 کردن آن مال خود و دیگر از ایشان آگویی داد که وکیل کرده است او را بطلب کردن آن قبول کرده میشود
 سی و هفتم نیست که آگویی داد که بدستی فلان وکیل گردانیده است مدعی را بقبض کردن آن قبول کرده

ملا محمد
 جعفر

بهر هیچ منظور نشود
 این تقاضات جای
 ندارد

و دیگر ایشان گواهی داد که بد رستی فرموده است و دیگر فتن آن مال و یا فرستاده است و
 برای آنکه بگوید آنرا قبول کرده می شود الثامنة والثلاثون اختلاف فی من
 اقراره فی الوقف تقبل التاسعة والثلاثون اختلاف فی مکان
 اقراره به تقبل الا بصور شهادتین بوقفه علی زید والاخر بوقفه علی
 تقبل وتكون وقفا علی الفقراء علی سائر کسی و هشتم اینست که باهم اختلاف کنند گواهی از زبان
 اقرار کردن وقف کنند و وقف قبول کرده میشود مثلاً کسی و نهم اینست که شاید آن باهم
 اختلاف کنند در جای اقرار کردن او بوقف کردن قبول کرده میشود مثلاً چهلم اینست
 که یکی از دو شاهد گواهی داد بوقف کردن وقف کنند و دیگر از ایشان گواهی داد بوقف
 کردن او بر عمر و قبول کرده میشود گواهی ایشان و از زمین وقف میشود بر فقیران قلت
 وزدت بفضل الله تعالى علی ما ذكره المصنف من مسائل منها
 لو اختلفا فی تاریخ الزمان بان شهدا احدهما ان رهن يوم الخميس والاخر ان رهن
 يوم الجمعة تسمع عند المحققين رح و ابی یوسف رحمهما الله
 جواهر الفتاوی ومنها لو اتفق الشاهدان علی الاقرار
 من واحد بمال واختلفا فی المكان فقال احدهما کافی مکان کذا وقال
 الاخر کنا فی مکان کذا تقبل ومنها لو قال احدهما والمساكين البعها لهما کنا
 ذلك بالغداة وقال الاخر کنا ذلك بالعشي تقبل وهما فی الو لو الحیة (درخت)
 ومن میگوید که افزونم بفضل خداوند تعالی بر آن مسأله که مصنف رحمه ذکر کرده است آنها را
 چند مسأله ای دیگر را بعضی از آنها این است که اگر شاهدان باهم اختلاف کردند در وقت گرفتن
 بانطریق که گواهی بدیدگی از ایشان که بد رستی کرده و هبند کرده بود در روز خنبه و





ایشان گواهی بدهد که بدستی کرده بود در روز جمعه ششده میشود این گواهی نیز دامام عظمه و
 امام ابو یوسف رحمته الله علیهما چنانکه در کتاب جواهر الفتاوی ذکر شده است و بعضی از آن
 مسائلا اینست که اگر با هم موافق شدند و شاید با قرار کردن از یک شخص بیانی و با هم خلاف کردند
 در جای اقرار و پس یکی از ایشان گفت که ما در فلانجا بودیم که اقرار کرد شخص آنچه خود میگوید و دیگر ایشان
 که در فلانجا میگویدیم که اقرار کردیم قبول کرده میشود گواهی ایشان و بعضی از آن مسائلا
 که بین مسائلا بر حال خود باشد که هر دو شاید با هم موافق باشند با قرار کردن از یک شخص اگر یکی از
 ایشان بگوید که اقرار او در وقت چاشت بود و دیگری ایشان بگوید که در وقت یکاد بود قبول
 کرده میشود گواهی ایشان و این دو مساله در کتاب و لوا الجید ذکر شده است و منها
 شهد علی رجل انه طلق امرأته واحد هما یقول
 انه عین منکوحته بنت فلان والاخر یقول
 ما عینها انی اعلم و اشهد ان المرأة التي كانت
 له سوی ابنة فلان قد طلقها و اخرجها من دار
 قبل هذا التطلق قال فخر الدین رحمہ اللہ اذا شهد علی الطلاق الا انه
 عین احد هما المرأة و ذکرهما باسمها ولم یعین الاخر التي هي في نکاحه
 و ليس في نکاحه غیرا من امرأة واحدة تصح الشما و هي فجوهر الفتاوی (در مختار)
 و بعضی از آن مسائلا اینست که دو شاید گواهی دادند بر مردی که بدستی او طلاق کرده است
 زن خود را یکی از ایشان میگوید که بدستی وی معلوم کرده بود زن نکاح شده
 خود را که دختر فلان است و دیگری از ایشان گفت که معلوم نکرده بود او را بدستی
 که من میدانم و گواهی میدهم که آن زن که مرا و غیر از دختر فلان بود تحقیق طلا

کرده بود او را و بیرون کرده بود او را از سرای خود پیش ازین طلاق کردن گفته است
 امام فخرالدین رحمه الله وقتی که دو نفر گواهی دادند بطلاق مگر یکی از ایشان معلوم کرد زن طلاق
 شده او را و دیگر نام او را و دیگر از ایشان معلوم نکرد آن زن را که در نکاح او بود و حال
 این که نبود در نکاح او مگر یک زن صحیح می شود گواهی ایشان و این باشد
 در کتاب جوهر الفتاوی ذکر شده است و منها ادعت ارضا شاهد احدهما
 انهما مملکها لان زوجهما دفعها اليها عوضا عن الدمت یمان شاهد
 الاخر انهما مملکها لان زوجهما اقراهما مملکها تقبل لان کل بايع مقرر
 بالملك لمشقوبه فكانا شاهدان لهما انهما مملکها (در مختار) و بعض از ان مسائل اینست
 که زن دعوی کند زینتی را و گواهی بدهد یکی از دو شاهد او که بدستی که این زمین ملک این زنست
 زیرا که شوهر او داده است آنرا بآن زن عوض از چیزی عروسی آن زن و گواهی بدهد شاهد
 دیگر او که بدستی که آن زمین ملک این زنست که شوهر او اقرار کرده است که بدستی که این
 زمین ملک این زنست قبول کرده میشود گواهی ایشان زیرا که شوهر در گواهی شاهد اول
 در حکم فروشنده زمین است و زن در حکم خرنده است و حال آنکه هر فروشنده اقرار
 کننده است ملک بودن برای خرنده خود پس گویا که هر دو شاهد گواهی داده اند که بدستی
 این زمین ملک این زنست و ان شاهد احدهما بالف درهم و شاهد الاخر بالف
 درهم و عاتقه دینار و تقبل شهادتهما علی الف اذا کان المدعی ید
 الد و اهما والد نانی و جمله اما اذا کان یدعی و اهما و حدها لا تقبل الشهادۃ
 کذا فی الحیط (عالمگیری) و اگر یکی از دو شاهد گواهی داد بهزار درهم و دیگر از ایشان گواهی داد بهزار و صد
 قبول کرده میشود گواهی ایشان بهزار و صد اگر مدعی دعوی میکرد و تمامی درها و دنیا را اما وقتی که

و

و

بعد از تصحیح الحکم
 میان اثبات بپای
 نداشت

یا

دعوی میگردانند و چهار قبول کرده نشود این گواهی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
 و لو ادعی خمسة عشر شهدا احدهما خمسة عشر والاخر بعشره
 لا یقضی بشیء عند الی حذیفة و حر (قا ضیخان) و اگر مدعی دعوی کرد یا نزد
 رئیس بی از دو شاهد و گواهی داد یا نزد دو و دیگر از ایشان گواهی داد و بده در حکم کرده میشود
 نزد امام عظمی و نه و لو شهدا احدهما علی عشرين والاخر علی خمسة وعشرين
 تقبل علی العشرين بالاجماع هذا اذا ادعی المدعی خمسة وعشرين اما اذا
 ادعی عشرين لا تقبل بالاجماع (علما لیکوی) و اگر یکی از دو شاهد گواهی داد و بیست
 و دیگر از ایشان بیست و پنج درم قبول کرده میشود بیست درم با اتفاق امام و صاحبین و
 همه امام تعالی و این حکم وقتی است که اگر مدعی دعوی میگردانید و پنج درم یا اما اگر
 میگردانید درم را قبول کرده نشود با اتفاق ایشان همه امام تعالی و آن شاهد احدهما
 بالف والاخر بالف و خمسمائة و المدعی یدعی الف و خمسمائة قبلت الشهادۃ
 علی الف بالانفاق (بدایه و فتح القدیر) و نظیر الطلقة و نصف الطلقة و لئلا
 و الخ و بخلاف العشرة الخمسة عشر هو نظیر الف الفین (هذه) و اگر گواهی ادعی
 از دو شاهد هزار درم و دیگر ایشان گواهی داد هزار و پنجصد درم و مدعی دعوی میگردانید و پنجصد
 درم را قبول کرده میشود و چهار درم با اتفاق امامان سه گانه ما همه امام تعالی و مانند سایر
 ذکر کرده است در حکم اینکه یکی از دو شاهد گواهی بدید یک طلاق و دیگر از ایشان گواهی بدید یک طلاق
 و نصف طلاق یا یکی گواهی بدید بصد درم و دیگری بصد پنجاه درم یعنی قبول کرده می شود گواهی ایشان
 بخلاف اینکه گواهی بدید یکی از دو شاهد بده درم و دیگری بدید نزد درم پس این گواهی مانند آن گواهی است
 که یکی گواهی بدید هزار درم و دیگری بدید هزار پس گواهی قبول کرده نمی شود و لو اختلفا فی
 الطلاق

و در کتب

و در کتب

بعد از تصحیح و نظیر
 میزان تحقیقات
 ندارد

عج الشیخ

فشهد احدہما علی تطلیقین والاخر علی ثلث لا تقبل فی قول یحییٰ فی
 ولو شهد احدہما علی تطلیقۃ والاخر علی تطلیقۃ وتطلیقۃ جازت شہادۃہما علی
 عند الكل (قاضیان) و اگر دو شاہد با ہم اختلاف کردند در شاہدی طلاق پس یکی از ایشان گوی
 بد طلاق و دیگر ایشان گواہی داد بطلاق قبول نمیشود گواہی ایشان بقول امام عظیمہ و اگر یکی از ایشان گوی
 بیک طلاق و دیگر ایشان بیک طلاق و یک طلاق رویت گواہی ایشان کثیرت کیک طلاق بہت نزد امامان
 با ہم امتثال و لو شهد احدہما انہ طلقھا نصف واحدة و شهد الاخر
 انہ طلقھا ثلث واحدة لا تقبل فی قول یحییٰ و کذا لو شهد احدہما
 انہ طلقھا ثلث و شهد الاخر انہ طلقھا فالشہادۃ باطلۃ فی قول یحییٰ
 ولو شهد احدہما انہ قال لھا انت طالق و شهد الاخر انہ اقرہا طلقھا او
 اختلاف فی المکان او الزمان جازت شہادۃہما (قاضیان) و اگر یکی از دو شاہد
 گواہی داد کہ بدستی فلان طلاق کرد بہت زن خود را نصف یک طلاق و دیگر از ایشان گوی
 کہ بدستی طلاق کرد بہت او را بسم صمد یک طلاق قبول نمیشود گواہی ایشان بقول امام عظیمہ
 و همچنین اگر یکی از ایشان گواہی داد کہ بدستی شوہر طلاق کرد بہت این زن را بطلاق و دیگر از ایشان گوی
 او کہ بدستی طلاق کرد بہت او را پس آن گواہی طلاق بقول امام عظیمہ و اگر یکی از ایشان گوی
 کہ شوہر کہتہ بہت او کہ تو طلاق متی و دیگر از ایشان گواہی داد کہ بدستی شوہر کہتہ بہت بیک طلاق کردم
 زن خود را یا با ہم اختلاف کردند در جای طلاق یا در زمان رویت گواہی ایشان و لو شهد احدہما
 انہ قال ان دخلت فلانة الدار فھی طالق و فلانة معها و شهد
 الاخر انہ قال ان دخلت فلانة الدار فھی طالق و حدھا و قد
 دخلت فلانة طلقت و حدھا و کذا لو شهد علی التبعی و شهد احدہما انہ طلق فلانة



و شهادت الاخرانه طلق نیز بدست شهادت تمام علی الاطلاق علی طلاق زینب (قاضی خان)
 و اگر گواهی داد یکی از دو شاهد که بدستی فلان گفته است که اگر فلان زخم در آمد درین سرای
 پس بی طلاق باشد و فلان زن دیگر هم نیز با او طلاق باشد و دیگر شاهد گواهی داد که بدستی
 گفته است که اگر فلان زخم در آمد درین سرای او طلاق باشد تنها و حال آنکه آن فلان در آمده
 در آن سرای درین صورت طلاق میشود تنها همان یک زن که شاهد بی داد شده بدست اهل در آن
 سرای و همچنین حکم است اگر گواهی داد دو شاهد بود وقوع کردن طلاق در حال پس کی از دو
 شاهد گواهی داد که بدستی طلاق کرده است زینب و عمر و دیگر ایشان گواهی داد که بدستی
 طلاق کرده است زینب در او است گواهی ایشان بکثر یعنی بطلاق زینب و لو شاهد احد

انه قال له انت خلیت و شهد الاخرانه قال له انت یوتی لا تقبل عند الكل (قاضی خان)
 و اگر یکی از دو شاهد گواهی داد که بدستی که این مرد زن خود را گفت که تو خالی هستی و دیگر از ایشان
 گواهی داد که بدستی این مرد زن را گفت که خلاصی قبول میشود گواهی ایشان نزد تمامی امامان
 رحمهم الله تعالی زیرا که معنای خالی احتمال دارد که خالی از نکاح یا خالی از من و معنای خلاص
 دارد که خلاص از نکاح و خلاص از بختان و کذا لو شهد احد هما انه طلقها ثلثا و

الاخرانه قال له انت علی حاکم و ثلثا لا تقبل عند الكل (قاضی خان) و همچنین اگر یکی از دو شاهد
 گواهی داد که بدستی این مرد طلاق کرده است زن خود را سه طلاق و گواهی داد دیگر از ایشان
 که بدستی او گفته است مردن خود را که ثوب من سرای منیت سه طلاق کرده است
 بهمن قول خود قبول نمی شود گواهی ایشان نزد تمامی امامان رحمهم الله تعالی
 و کذا لو شهد احد هما انه طلقها ان دخلت الدار و قد دخلت و شهد
 الاخرانه طلقها ان کلت فلانا و قد کلت لا تقبل عند الكل (قاضی خان)

بدرستی
 بطلاق
 بطلاق
 بطلاق

بدرستی
 بطلاق

و همچنین اگر یکی از دو شاهد گواهی داد که بدستی این مرد طلاق کرده زن خود را بشرط آنکه آن
 در سرای دراید و حال آنکه تحقیق آن زن در آمده در سرای و گواهی داد دیگر از ایشان که بدستی
 او طلاق کرده است زن خود را بشرط آنکه سخن کند با فلان و حال آنکه آن زن با آن فلان سخن کرد
 قبول نمیشود گواهی ایشان نزد قاضی امان مار حرم الله تعالی و آن شاهد با لاف و قال
 احدهما قضاة منها خمسة ثمة قبلت شهادتهما بالالف لا اتفاقهما
 عليه ولم يسمع قوليه انه قضاة خمسة ثمة لانه شهادة فرد الا ان يسمع
 معه آخر و ينبغي للشاهد اذا علم بذلك ان لا يشهد بالف حتى يقر له
 انه قرض خمسة ثمة كيلا يصير مضمنا على الظاهر عليه و اگر دو شاهد گواهی دادند هزار درم یکی
 از ایشان گفت که مدعی علیه را کرده است برای مدعی یا نقد درم را از آن قبول کرده میشود
 گواهی ایشان هزار درم از جهت اتفاق هر دو شاهد هزار درم و شنیده میشود اگر گفته
 آن یک شاهد که مدعی علیه را کرده است برای او یا نقد درم را زیرا که این گواهی یک گواهی است
 اگر قبول میشود و قیاسا باید که با او گواهی دهد با او کردن آن یا نقد درم و میشود آن شاهد
 را و قیاسا دانسته باشد با او این یا نقد درم یا نقد درم یا نقد درم تا که اقرار کند مدعی
 بقرض کردن آن خمسة درم تا که آن شاهد مدکار نگردد بر ظلمه و في الجامع الصغير و جلد
 شهد على رجل بقرض الف درهم فشهد احدهما انه قد قضاها فالتشهاد
 دة جائز على القرض لانها قضا عليه اهدا بين وكفته است امام محمد
 و کتاب جامع الصغير که دو مرد شاهدی دادند بر مردی بقرض هزار درم پس یکی از ایشان
 گواهی داد که بدستی مدعی علیه را کرده است آن هزار درم را پس قبول کرده می شود
 گواهی ایشان بقرض از جهت اتفاق هر دو شاهد بقرض هزار درم و هذا ای اشتراک

مخبر

مخبر

بجز از این دو شاهد
 که در کتاب جامع
 الصغير است

و



الموافق بين الشهادتين لفظاً في دعوى الدين اما في دعوى العین بالکان
فی کس الفادهم فشهد احد هما ان جميع ما فی کس له وهو الفادهم
والآخر ان نصف ما فی له وهو الف قبلت شهادتهما لان ذکر المقدار في
المباراة مستغنى عنه رفع القيد ورد المختار وكما لو شهد واحد ان هذين
العبدین له واختار هذا قبلت علی العبد الواحد الذي اتفقا علیه
اتفاقاً دوراً ومختاراً واین حکم یعنی شرط بودن موافقت میان هر دو شاهد می باز
روسی لغزور دعوی دین است اما دعوی مال بین چند نگه در شرطیه و وزیر او می باشد پس کی می شود
اگر کسی بدد که بدستی تمامی اینچه در شرطیه است مرد می رست و آن دو هزار در ماست و گویا بدد
شاید دیگر که نصف آنچه نگه در شرطیه است مرد می رست آن هزار در ماست قبول می شود
اگر کسی ایشان هر هزار در ماست زیرا که در چیزیکه اشارت بان کرده شود حاجت میان شاهدین
و مانند آنکه گویا بدد که بدستی همین دو غلام مرد می رست و گویا بدد که بدستی
که همین یک غلام را در ماست قبول می شود بان یک غلامی که هر دو شاهد اتفاق کرده اند
بان با اتفاق چنانکه در کتاب در آورده است و اما فی دعوی العقد لا قبل
مطلقاً در مختار من شهد لرجل نه شتری عیبه من فزان
بالف و شهد آخر ان اشتوی بالف و سمانه فالتی ادة باطله و كذلك
اذا كان المدعى هو البائع ولا فرق بين ان يدعى المدعى اقل المالكين
او اكثرهما (هذه اقسام اختلاف) و شاهد دعوی عقد قبول کرده نیست و مطلقاً است
اگر کسی بدد برای مردی که بدستی این مرد و خرید و است غلامی را از غلامان هزار در ماست و دیگر شاهد گویا
که بدستی او خرید و است غلام را هزار و پانصد در ماست گویا ایشان باطل است همچون حکم است اگر

این تحقیقات صحیح
نموده شد

مدعی فروشنده باشد و فرقیست میان اینکه مدعی دعوی کند که آن دو مال را که شاهدان بیان کرده اند و یا افزون بر آن دو مال را و اذ اختلاف فی جنس الثمن کالف درهم و مائة دينار فانما لا تقبل اتفاقا لشيء و وقتی که دو شاهد با هم اختلاف کنند در جنس بجهانند هزار درهم و صد دينار که یکی از ایشان بگوید که بهای هر درهم بود و دیگری ایشان بگوید که صد دينار بود پس بدستی که این گواهی قبول کرده اند و با اتفاق علمای ما رحمهم الله تعالى و كذلك الكتاب تريد اني شامل لما اذا ادعاه العبد وانكر المولى ولما اذا كان المدعى هو المولى و كذلك الخلع (هذه اية) يعني اذا اختلف شاهدان في مقدار البديل فيماله تقبل الزوج والاعتاق على مال والصلح عن دم العمد اذا كان المدعى هو المرأة او العبد او القاتل (هذه اية) و همچنین حکم است در دعوی مکاتب کردن و این صورت عام است مگر آن صورت را که دعوی مکاتب کردن را غلام کند و نواز او از زن منکر باشد و مگر آن صورت را که مدعی مکاتب کردن خواجها باشد و همچنین است دعوی خلع یعنی اگر دو شاهد با هم اختلاف کردند در اندازه بدل در دعوی مکاتب کردن و خلع قبول نمی شود گواهی ایشان و همچنین قبول نمیشود اگر شاهدان با هم اختلاف کردند در دعوی آزاد کردن بعضی مال و صلح از زنی که بقصد باشد وقتی که مدعی خلع زن باشد و مدعی آزادی غلام باشد و مدعی صلح کنند باشد و ان كانت الدعوى من جانب آخر وهو المولى والزوج ولى القصاص بان قال المولى اعتقتك على الف وخمسائة والعبد يدعى الالف وقال الزوج خالعتك على الف وخمسائة والمرأة تدعى الالف وقال ولى القصاص صالحتك على الف وخمسائة والقاتل يدعى الالف فهو بمنزلة دعوى الدين فيما ذكرنا من الوجوه

فایده
در اختلاف و شاهد با هم
در جنس

فایده
در اختلاف و شاهد با هم و مقدار بدل
و کتابت و صلح و آزادی بعضی مال
و صلح از زنی که بقصد

تقبل علی الالف اذا ادعی الف وخمسائة بالاتفاق واذا ادعی الفین لا تقبل
عند الامام الاعظم رحمه خلا فالحماره وان ادعی اقل المالمین یعتبری الوجوه
الثلاثة من التوفیق والتکذیب والکوت عنهما الهدایه وعینی او اگر دعوی از جانب
دیگر باشد آن خواهی است در دعوی آن آدمی و شوهر است در دعوی خلع و ولی قصاص است
در دعوی صلح از خون قصدی چنانکه بگوید خواه غلام خود را که آزاد کرده بودم ترا بعوض هزار
و پنجاه درم و غلام بگوید که آزاد نموده بودی مرا هزار درم و بگوید شوهر من خود را که خلع کردی
بودم با تو بعوض هزار و پنجاه درم وزن دعوی کند هزار درم را و بگوید ولی قصاص که صلح کردی
بودم با تو هزار و پنجاه درم و کشنده دعوی کند هزار درم را پس این دعوی از جانب ایشان
بمنزله دعوی دین است در آن قسمی که پیش ذکر کردیم از اینکه قبول می شود گواهی هزار درم
و قتی که مدعی دعوی کند هزار و پانصد درم را با اتفاق حضرت امام و صاحبین او و همه ائمه اتفاق
و اگر مدعی دعوی دو هزار درم را کند قبول نمی شود گواهی نزد امام اعظم رحمه الله علیه خلاف مرصحن
او را و همه ائمه تعالی و اگر مدعی دعوی میگوید کمتر آن دو مای را که هر دو شاید بیان کرده اند صحت
داده میشود و جبر از موافق کردن مدعی دعوی خود را با گواهی و از دروغ نمودن مدعی
مرشایان خود را و از سکوت کردن او از موافق کردن و دروغ نمودن که اگر دعوی خود را
کرد با گواهی قبول میشود گواهی و اگر شاید خود را دروغ نمود یا سکوت کرد قبول کرده نمی شود

وفی الیه ان کان المدعی هو الراهن ای اذا شهد
احد الشاهدين بالف والاخر بالف وخمسائة لا تقبل وان
هو المرتهن فهو بمنزله دعوی لدین الهدایه وعینی او در عقد گروی
اگر مدعی گرو دهنده بود یعنی اگر کسی از دو شاید گواهی داد و جبر هزار درم و دیگر از ایشان



فصل
در سکوت
در اختلاف
در بدل گروی
در عقد گروی



هزار و پنجاه درم قبول کرده نشود آن گواهی و اگر مدعی گرفته بود پس این دعوی نماند
 دعوی دین است و فی الاجارة انکان ذلك فی اول المدة فهو نظیر البیع ادعی
 المستاجر و الاجر وان کان بعد مضیها استوفی للنفقة ولم يستوف بعد ان
 یسلم فان کان المدعی هو المورح فی دعوی المال وان کان المدعی هو المستاجر فی
 دعوی العقد با لا جماع (ههنا یدعی و عالمگیری) و در عقد اجاره اگر
 این دعوی در اول مدّه اجاره بود پیش از گرفتن اجاره گیرنده و نفع را پس حکم دعوی اجاره باشد
 حکم دعوی فروختن است خواه اجاره گیرنده دعوی کرده باشد و یا اجاره دهنده و اگر دعوی
 پس از گرفتن مدّه اجاره بود خواه اجاره گیرنده منفعت را کامل گرفته باشد یا نگرفته باشد پس
 از آنکه مال اجاره کرده شده سپرده شده باشد یا اجاره گیرنده پس در صورتی که مدعی اجاره
 دهنده بود پس این دعوی دعوی مال است و اگر مدعی اجاره گیرنده باشد پس این دعوی
 عقد است با اتفاق امان بمهم الله تعالی رجل ادعی علی رجل انه
 اجر عبده و جحد رب العبد فاقام المستاجر
 شاهدين احدهما شهد انه استاجره
 بخمسة وهو يدعی أربعة او خمسة وشهد آخر
 انه استاجره بثة فالتشهادة باطله رقتا وای
 هندی عالمگیری مروی دعوی کرد بر مردی که بد رستی که
 این مرد مدعی علیه با جاره داد و ست غلام خود را و خواجّه آن غلام منکر شد پس اجاره گیرنده
 گفته را ایند و شاید پس کی از ایشان گواهی داد که مدعی با جاره گرفته است آن غلام را
 پنج درم و حال آنکه مدعی دعوی میکر چهار درم و یا پنج درم را و دیگر از ایشان

جلد دوم



کتاب شهادت

گواهی داد که بدستی مدعی با جاره گرفته است و در پیش این گواهی باطل است
 و ان ادعی المستاجر انه نکاری دابة الى بغداد بعشرة ليوکيها ويحمل عليها
 و اقام شاهدین شهدا حد هما انه نکاراها ليوکيها بعشرة وشهد
 الآخر انه نکاراها ليوکيها ويحمل عليها هذا المتاع للمعروف
 بعشرة فالتهادت باطله ولو شهدا حد هما انه نکاری دابة
 بعينها باجر مسمى الى بغداد وشهد الآخر انه نکاراها ليحمل
 عليها حمولة معروفة الى بغداد بعشرة دراهم لا تقبل
 هذه التهادت سواء ادعاهما المستاجر او رب
 الدابة وكذلك اذا شهدا حد هما انه نکاراها
 ليوکيها وشهدا لآخر انه نکاراها ليحمل عليها كذا في المحيط (عالمکيوي)
 و اگر جاره گیرنده دعوی کرد که بدستی بکر گرفته ام چهار پای مدعی علیه را تا شهر بغداد بدو
 برای آنکه سوار شوم بر آن و بار کفم بر آن چیز را و گذرانید و شاهد را یکی از ایشان گواهی داد که
 بدستی بکر گرفته است چهار پای او را بدو درم برای آنکه سوار شود بر آن و دیگر از ایشان گواهی
 داد که بدستی بکر گرفته است آنرا بدو درم برای آنکه سوار شود بر آن و بار کند بر آن این نشان
 معلوم را پس این گواهی باطل است و اگر یکی از ایشان گواهی داد که بدستی بکر گرفته است
 این چهار پای معلوم را بر معلوم تا شهر بغداد و دیگر از ایشان گواهی داد که بدستی با جاره
 گیرنده بکر گرفته است آنرا بدو درم برای آنکه بار کند بر آن بار معلوم تا شهر بغداد
 قبول کرده نمی شود این گواهی برابر است هینکه دعوی کرد که جاره گیرنده کرده است
 و یا صاحب چهار پای و همچنین قبول کرده نمی شود گواهی ایشان وقتی که گواهی بکر

نسخه

نسخه

هذا نص
 من نسخة
 بخط
 محمد
 بن
 محمد
 بن
 محمد

نسخه

از دوشاد که بدستی اجاره گیرنده بکرا گرفته بود آنرا برای اینکه سوار شود بران و دیگران این
 گواهی بدهد که بدستی بکرا گرفته بود آنرا برای اینکه بار کند بران همچنین ذکر شده
 در کتاب محیط لواء می آنکه سلم الثوب الی صباغ و جدد الصباغ
 فشهدا حد الشاهدين انه دفعه اليه ليصبغه احمر وشهد الاخر
 انه دفعه ليصبغه اسود واصفلا تقبل هذه الشهادة وكذا لك ان تجد
 رب الثوب فادعاه الصباغ كذا في الفصول العمادية (عالمکوی)
 اگر کسی دعوی کرد که بدستی سپرده ام جامه را بر نگریز برای اینکه رنگ کند آنرا و نگردد
 از آن رنگریز پس گواهی داد و یکی از دوشاد که بدستی مدعی داده بود مدعی علیه جامه را
 برای اینکه سرخ رنگ کند آنرا و دیگر از ایشان گواهی داد که بدستی مدعی داده بود آنرا مدعی
 علیه برای اینکه رنگ سیاه کند آنرا یا رنگ زرد قبول کرده میشود این گواهی ایشان
 و همچنین حکم است اگر صاحب جامه سرکشد پس رنگریز دعوی کرد آنرا همچنین ذکر شده است
 در کتاب فصول عمادی فاما النکاح فانه يجوز بالف استحسانا
 (بدايه) سواء ادعى الزوج او الزوجة (رد المحتار)
 ای ادعی هر جل آنکه نکنها و انکرت المرأة و ادعت هی وانکر
 الرجل فشهد شاهدان النکاح کان علی الف وشهد الا
 انه کان علی الف وخمسائة یصح النکاح بالف (شرح الیاس) ویستوی
 دعوی اقل المالین او اکثرهما فی الصحیح (هدایه)
 و اما عقد نکاح وقتی که دوشاد باهم اختلاف کنند پس بدستی که نکاح روا میشود در
 امتحان بنظر دوم برابر است اینکه دعوی نکاح را شوهر کند یا زن کند یعنی اگر مرد مدعی



کرد که بد رستی بکلیح گرفته ام این زن را وزن منکر شد اندان و یا زن دعوی کرد و بکلیح داد
 منکر شد از آن پس یک شاهد گواهی داد که بد رستی بکلیح بهزار درم بود و دیگر از ایشان گواهی
 که بد رستی آن بکلیح بهزار و پنجاه درم بود هیچ میشود بکلیح بهزار درم و برابر است درین
 حکم دعوی کسی که درین آن دو مال که شاهدان بیان کرده اند و افزونتر آن در رویت هیچ
 ادا شاهد شاهدان لرجل علی هر رجل بالف درهم الا ان احدهما
 قال انه سود وقال الآخر بیض وللبیض فضل علی السود فان
 كان المدعی یدعی السود لا تقبل شهادتهما اصلا الا ان
 یوفق فیقول كان ما شهد به هذا الشاهد الا انی
 ابرأه من صفة الجودة علم به ذلك الشاهد ولم یعلم به هذا
 الشاهد الآخر فاذا وفق علی هذا الوجه تقبل شهادتهما
 علی السود وان كان یدعی البیض تقبل شهادتهما علی السود
 لانهما اتفقا علی الاقل لفظا ومعنی کذا فی المحيط (عالمگیری)
 وقتی که دو شاهد گواهی دادند برای مردی بر مردی به هزار درم و لیکن یکی از ایشان
 گفت که بد رستی آن درم سیاه بود و دیگر از ایشان گفت که سفید بودند و مال
 آنکه درم سفید را بهتری بود بر درم سیاه پس اگر مدعی دعوی میکرد درمهای
 سیاه را برگز قبول کرده نمی شود گواهی ایشان مگر رستی که موافق کند مدعی
 دعوی خود را با گواهی شاهدان پس بگوید که مرا بر مدعی علیه همان چیز بود و گواهی
 شاهد گواهی دهو آن که بد رستی که من ابراه کرده بودم بر مدعی او از صفت سبز بود
 و درمهای این شاهد که گواهی بد رستی سیاه داده دانسته بود آن ابراه من دانسته



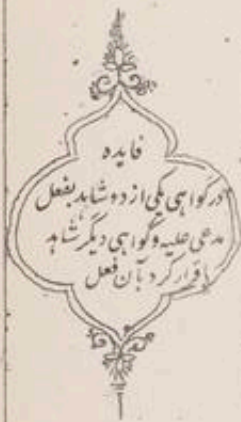
این
 حکم
 و در
 این
 حکم
 و در

بود آن ابرایین شاید دیگر که گواهی بدرمهای سفید داد و پس وقتی که مدعی موافق کرد
 دعوی خود را با گواهی باین وجه قبول کرده می شود گواهی ایشان بدرمهای سیاه و
 مدعی دعوی میسر درمهای سفید را قبول می شود گواهی ایشان بدرمهای سیاه زیرا که
 هر دو شاهد موافق شدند در گواهی بکتر آن دو مال از روی لفظ و معنی بچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط و كذلك هذا الحكم في جميع المواضع في الجنس الواحد
 اذا اتفقا على قدر او وصف واختلفا في ما زاد على ذلك تقبل الشهادة
 فيما اتفقا عليه ان ادعى المدعى افضلهما وان ادعى اقلهما
 لا تقبل شهادتهما اصلا واما اذا اختلفا في الجنس لا تقبل شهادتهما
 اذا اختلفا كيف ما اختلفا بان شهد احدهما على كمال
 خطه والاخر على كسر شعير كذا في الذخيرة (عالمگیری)
 وچنین حکم است درجه جایا در یک جنس از مال وقتی که شاهدان موافق شوند بر اندازه
 از آن جنس و یا بر صفتی از آن و با هم اختلاف کنند در چیزیکه زیاده باشد بر آن چیزیکه
 در آن موافق شده اند قبول کرده می شود گواهی ایشان در آن چیزیکه هر دو شاهد موافق
 شده اند بر آن اگر مدعی دعوی میسر بهتر آن دو چیز را و اگر دعوی میسر
 کتر آن دو چیز را بر گز قبول کرده نمی شود گواهی ایشان اما اگر هر دو شاهد
 با هم اختلاف کردند در جنس مال قبول نمی شود گواهی ایشان وقتی که با هم اختلاف
 کنند در جنس باشد شایسته اختلاف ایشان باشد چنانکه یکی از ایشان گواهی بد
 یک خنده و دیگری از ایشان گواهی بد یک خنده و اگر بچنین ذکر شده است
 در کتاب ذخیره ولو ادعى على رجل الف واقام شاهدين شهدا

در این
 کتاب

در این
 کتاب
 در این
 کتاب

احدىهما ان له عليه الف درهم وشهد الاخر على اقراره بالاض
 قالوا اجازت شهادتهما على قول ابى يوسف (قاضيان)
 واكرسى دعوى كرد بر مردى هزار درهم را وگذايند ووشايد را پس كى از ايشان گواهى
 داد كه بدستى مراين مدعى را بر اين مدعى عليه هزار درهم است و ديگر از ايشان گواهى
 داد با قسار كردن مدعى عليه بآن هزار درهم گفته اند علماء رحمهم الله تعالى كه روست
 گواهى ايشان بنا بقول امام ابو يوسف رحمه الله عليه ولو ادعى غصبا او قتل
 فشهد احدىهما وبه والاخرى بالاقرار به لم تقبل ولو شهدا بالاقرار
 به قبلت (در مختار) مقتضاه انه لا يضر الاختلاف بين الدعوى والشهاد
 فى قول مع فعل بخلاف الشاهدين من ذلك
 (در مختار) واكرسى دعوى كرد و غصب كردن يا كشتن را پس كى از دو شايد او گواهى
 داد بغصب كردن يا كشتن و ديگر از ايشان گواهى داد با قسار كردن مدعى عليه
 بآن قبول كرده نمى شود گواهى ايشان واگر هر دو شايد گواهى داد با قسار كردن
 غصب كننده يا كشته بغصب كردن يا كشتن و مدعى دعوى فعل را كرده
 بود قبول كرده مى شود گواهى ايشان و خواهش اين حكم اين است كه بدستى
 اختلاف در بيان دعوى و گواهى در قول و فعل ضرر ميرساند بصحيح شدن گواهى
 بخلاف اختلاف گواهان با همديگر خود در قول و فعل چنانكه كى از ايشان
 گواهى بدهد با قسار كردن مدعى عليه و ديگر بفعل او كه ضرر ميرساند قال
 الرولى بذكر فى باب اختلاف الشهادات من شهادات الجاحض
 وليس لاختلاف بين الشاهدين بمنزلة الاختلاف بين الدعوى



در مختار
 فقه
 جلد دوم

در مختار
 فقه
 جلد دوم

والشهادة لان شهادة الشاهدين ينبغي ان تكون كل واحدة منهما
مطابقة للآخرى في اللفظ الذي لا يوجب خلافا في المعنى اما
للمطابقة بين الدعوى والشهادة فينبغي ان تكون في المعنى خاصة
ولا عبرة لللفظ حتى لو ادعى الغصب وشهد احد هما
على الغصب والاخر على الاقرار بالغصب لا تقبل ولو
شهدا على الاقرار بالغصب تقبل وتما منه في الفصول العبادية (تمكلم)
گفته است خيرى رحمه الله که ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در باب اختلاف شهادت زن و
اجماع که نیست اختلاف در میان دو شاهد بنظر اختلاف در میان دعوى و گواهی زیرا که
گواهی دو شاهد شاید این که گواهی هر کدام از ایشان موافق باشد با گواهی شاهد دیگر
در آن لفظی که واجب میکند خلی را در محسنی آنها موافق بودن در میان دعوى و گواهی پس
بشاید این که خاص در معنی باشد و اعتبار نیست مطلقا آنکه اگر مدعى دعوى
کرد و غصب کردن را بر مدعى علیه و یکی از دو شاهد او گواهی داد بغصب کردن او
و دیگر از ایشان با تسرار کردن او بغصب کردن قبول کرده نباشد این گواهی
و اگر هر دو شاهد گواهی دادند با تسرار کردن مدعى علیه بغصب و مدعى دعوى
اغصب را کرده بود قبول کرده می شود گواهی ایشان و تمام این بحث در فصول عماد
آور شده است و کذا لا تقبل في كل قول جميع مع فعل بان ادعى اللفظ شهد
احدهما بالدفع والاخر بالاقرار بهما لا تقبل الا اذا اتحد اللفظا كشهادة
احدهما ببيع او قرض او طلاق او عتاق والاخر بالاقرار
بمقتقبل الاتقاد صيغته الانشاء والاقرار فانه يقول في الانشاء بعث

تمت

بدر

ن

د

و قضاوت کند بعت واقضت رد مختار چنین قبول کرده میشود گواهی دو شاهد
در هر قوی که جمع شده باشد با نفسی چنانکه مدعی دعوی کند هزار درم را پس گواهی
بدید یکی از ایشان بدادن مدعی آنرا مدعی علیه و دیگر از ایشان گواهی بدید بقرار
کردن مدعی علیه آن دادن شنیده نمی شود گواهی ایشان مگر شنیده می شود وقتی که
هر دو شاهدی یکی شده باشند از روی لفظ چنانکه گواهی بدید یکی از ایشان بقرض
یا بقرض کردن یا بطلاق کردن یا بازاد کردن مدعی علیه و دیگر از ایشان
گواهی بدید بقرار کردن مدعی علیه یا بخراسان قبول کرده میشود گواهی
از جهت یک بودن لفظ نوپیدا کردن عقد در اینجا و اقرار کردن بین
چیزها زیرا که بدستی در نوپیدا کردن عقد اینها میگوید که فروخته و قرض
گرفتم و در اقرار میگوید که فروخته بودم و قرض گرفته بودم و لو اختلاف

فی الشیاب التي كانت علی الطالب والمطلوب والمركب او قال
احدهما كان معنا فلان وقال الاخر لم يكن معنا فلان ذلك
في الاصل انه يجوز ولا تبطل هذه الشهادة (قاضیان)
و اگر دو شاهد با هم اختلاف کردند در جامه خواسته دین یا در جامه کسی که
دین از خواسته می شود یا با هم اختلاف کردند در مرکب ایشان یا یکی از ایشان
گفت که فلان بابا بود و دیگر از ایشان گفت که فلان بابا نبود ذکر کرده است
امام محمد رحمه الله علیه در کتاب مبطوط که بدستی روست این
گواهی و باطل نمیشود شاهدان شهادت بشیء و اختلاف فی الوقت او
فی المكان او فی الانشاء و لا قرار فان كان اختلاف



فی الزمان والمكان فيما هو من باب القول كالبيع والشراء
والطلاق والعتاق والوكالة والوصية والدين والرهن
والاقراض والقرض والبراءة والكفالة والحوالة والقذف لا يمنع القبول
وكذا تقبل في الرهن والهبة والصدقة والشراء وان كانا يشهدان بمقتضى
القبض لان القبض يكون غير مرتبة (قاضي) ان وفتح القديين
دو شاهد گواهی دادند بخبری و باهم اختلاف کردند در وقت آن یا در جای آن یا در
نوبت آن کردن عقد آن و امتداد کردن مدعی علیه آن پیش اگر اختلاف ایشان
در زمانه و جای آن در پیسزی بود که از جمله قول باشد مانند فروختن و خریدن طلب
کردن و آزاد کردن و وکیل کردن و وصیت کردن و دین دادن و گرفتن و بکار کردن
و قرض دادن و ابر کردن و ضامن شدن و حواله کردن و شناسم دادن بر ناسم و شکایت
اختلاف ایشان قبول شدن گواهی را و همچنین قبول میشود گواهی ایشان اگر باهم اختلاف کنند
در وقت یا در جای در گروی و بخشش و صدقه و خریدن اگر چه گواهی داده باشند از دیدن
بچشم قبض آنچه را زیرا که قبض کردن یکبار منی باشد بسیار بار می باشد پس
احتمال دارد که در دو جا و دو وقت باشد و فی الفتاوی لصغری لوکت
شاهد البیع عن بیان الوقت والمكان فسلها القاضي فقال لا نعلم ذلك
يقبل لانهم لم يكلفوا حفظ ذلك (الفتح القديين) ذکر شده است در فتاوی
صغری که اگر دو شاهد فروختن و شکوت کردند از میان کردن وقت فروختن
و جای آن پس قاضی پرسید ایشان را از وقت و جای آن پس گفتند که ما
نمیدانیم آنرا قبول کرده میشود گواهی ایشان زیرا که بر ایشان تکلیف کرده نشد

عالم کرم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

یادداشت

یادداشت آن و كذلك في الطلاق فتشهاد أحدهما أنه طلقها اليوم
 وشهد الآخر أنه طلقها أمس وشهد أحدهما على قراره بالف
 اليوم وشهد الآخر أنه اقرب بالف أمس جازت شهادتهما (فاضنهان)
 ومبنيين حكم است در طلاق پس اگر گواهی داد یکی از ایشان که بدستی این مرد طلاق
 کرده است زن خود را امروز و دیگر از ایشان گواهی داد بر اینکه طلاق کرده او را
 دیروز یا گواهی داد یکی از ایشان با قسار کردن مدعی علیه بهر روز و امر و نزد دیگر از
 ایشان گواهی داد که بدستی مدعی علیه اقرار کرده بهر روز و دیروز و است گواهی
 ایشان و لا تبطل الشهادة باختلاف الشاهدين فيما بينهما في الايام
 والبلدان الا ان يقولوا كنا مع الطالين في موضع واحد في يوم واحد فاد
 اقرب ذلك ثم اختلفا في الايام والمواطن والبلدان فان با حذيفة
 قال جيز الشهادة وعليهم ان يحفظوا الشهادة دون الوقت وقال ابو
 الامر كما قال ابو حذيفة في القياس وانا استحسن وابطل هذه الشهادة بالتمه الا
 ان يختلفا في الساعتين من يوم واحد بتفاوت ما فيجوز (فاضنهان)
 وابطل نختو گواهی بسبب اختلاف گواهان با هم دیگر خود در روزها و شهرها مگر باطل نشود و چونکه
 هر دو شاهد بگویند که ما بودیم با خواننده حق در یکجا در یکروز پس وقتی که شاهدان بآن اقرار کنند
 بعد از آن با هم اختلاف کنند در روزها و وطنها و شهرها پس بدستی که امام اعظم رحمه الله علیه
 گفته است که من روا می دانم این گواهی را لازم است بر شاهدان اینکه بگویند گواهی را
 نه وقت آنرا و امام ابو یوسف گفته است که حکم بر قیاس چنانست که گفته است امام اعظم
 و من استحسن می دانم و باطل می کنم این گواهی را بسبب تمت مگر باطل نمی کنم و قیاس با هم اختلاف

محمد کرم

این کتاب از
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۵۲

در دو ساعت از یک روز بفاوت اندک پس رومی شود گواهی ایشان
 و اذا كان المشهود به من جنس الفعل حقيقة وحكما كالغصب والجنابة واختلف
 الشهود في المكان او في الزمان او في الانشاء والاقرار لا يقبل
 شهادتهم ولو كان المخصوص بها الكافيه على القيمة شهده
 احدهما ان قيمته لف وشهد الآخر على اقل القاصدين قيمته القليلة لا يقبل شهادتهما اذ
 واكر ان يخرجه كونه گواهی داد و شده بان از جنس فعل باشد در حقیقت یا در حکم آن باشد
 مانند غصب کردن و جنایت کردن و شاید آن باهم اختلاف کنند در جای
 کردن و جنایت کردن و یا باهم خلاف کنند در زمانه آن یا باهم اختلاف کنند
 در نوید کردن آنها و استرار کردن مدعی علیه آنها چنانکه یکی از دو شاهد گواهی
 بغصب کردن و یا جنایت کردن مدعی علیه و دیگر از ایشان گواهی بدیده بقرار کردن
 مدعی علیه بغصب کردن و یا جنایت کردن او قبول کرده و میشود گواهی ایشان و اگر
 غصب کرده شده بلاك شده بود پیش شاهدان گواهی داد بقیمت آن یکی گواهی داد
 آن هزار درهم است و دیگر از ایشان گواهی داد بقرار کردن غصب کننده باینکه بدستی بقیمت
 درم است قبول کرده و میشود گواهی ایشان و ذکر فی الجامع اذا ادعی ملكا فاجاب شاهدان
 فشهدا حدهما انه ملكه والاخر على اقرار المدعي عليه انه ملكه الملك
 لا يقبل اذ يخافان و ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در کتاب جامع که اگر مدعی دعوی کرد ملک بودن
 چیزی را پس آورد و شاهد را پس یکی از آن دو شاهد گواهی داد که بدستی این چیز ملک
 مدعی است و دیگر از ایشان گواهی داد بقرار مدعی علیه باینکه بدستی این چیز ملک مدعی است
 کرده نمی شود گواهی ایشان ولو كان المشهود به قولاً لا يتم الا بفعل

فایده
 بیان چیز باینکه خلاف و شاهد
 باهم در زمانه و جای آن می کنند
 را بودن گواهی را

في النكاح واختلف الشهود على هذا الوجه لا تقبل شهادة اقا صنفان او اكر ايجز كيه كواهي
 داده شد و بان قولى بود كه تمام نميشود بغير فصل منته نكاح و حال آنكه شلمه بن باجمه
 كردند بهين وجه گذشته كه كمي از ايشان كواهي داده كه بد رشي اين زن سح کرده شده
 مدعى است و ديگر كواهي داده بفرار كردن آن زن بان نكاح قبول کرده و نميشود كواهي
 ايشان وان اختلافوا في عقد لا يثبت حكمه الا بفعل القبض
 هبة والصدقة والرهن فان شهدا على معاينة القبض
 واختلفا في الايام والبلدان جازت شهادتهما في
 قول الشيخين رحمهما الله وان شهدا على اقرار الراهن
 والواهب والمتصدق بالقبض جازت الشهادة في قولهم ولو
 شهدا على الرهن فشهدا احدهما على معاينة القبض والاخر
 على اقرار الراهن بالقبض لا تقبل هذه الشهادة ويكون
 الرهن في هذا بمنزلة الغصب وان اختلف شهود
 الرهن في جنس الدين او في مقداره لا تقبل كما لو اختلف
 شهود البيع في جنس الثمن او مقداره اقا صنفان و اگر شاهدان باهم اختلاف
 کردند در عهدي كه حكم آن ثابت نميشود بغير فصل منته نكاح و حال آنكه شلمه بن باجمه
 پس اگر دو شاهد كواهي داده اند از دين بچشم قبض كردن را باهم اختلاف کردند در روز و شهر
 آن رواست كواهي ايشان در قول ابو حنيفة و ابو يوسف رحمتهما الله عليها و اگر كواهي دو شاهد
 كردن گروه دهند و بخش كنند و صدقه كنند بقبض كردن گروه كننده و ديگر
 بخش و صدقه برامی او کرده شده رواست كواهي ايشان در قول تمایم

در عقد
 در عقد

در عقد
 در عقد

در عقد
 در عقد
 در عقد

علمای ما رحمهم الله تعالى و اگر دو شاهد گواهی دادند بگرویی پس یکی از ایشان گواهی دهد
از دیدن چشم قبض کردن آنرا و دیگر از ایشان گواهی داد بابت ر کردن گرو گیرنده
بقبض کردن آن قبول نمیشود این گواهی ایشان و عفت گرویی درین حکم بمنزله
غصب کردن است و اگر شاهدان گرویی با هم ختلاف کردند در جنس دین
و یا در مقدار آن قبول کرده نمیشود گواهی ایشان چنانکه قبول کرده نمی شود اگر
با هم اختلاف کنند شاهدان فروختن در جنس بها و یا در مقدار بها و ان اختلافی

فصل ملحق بالقول كالقرض فاختلفا في المكان او في الزمان
لا يبطل الشهادة وان كان القرض لا يتم الا بالتليم ويكون القرض

في هذا بمنزلة الطلاق والعتاق (قاضیضا) و اگر دو شاهد با هم
اختلاف کردند در فعلیکه ملحق باشد بقول در حکم پس با هم اختلاف کردند در جای یاد
زمانه آن باطل نمیشود این گواهی اگر چه قرض تمام نمیشود مگر سپردن و نشود قرض حکم
بمنزله طلاق کردن و آزاد کردن و لو اختلاف شاهد القذف فی المكان او فی الزمان

جازت شهادتهما فی قول یخفیة و ان اختلاف فی الانشاء والاقرار
لا تقبل شهادتهما فی قولهم (قاضیضا) و اگر با هم اختلاف کردند دو شاهد در

در جای یاد زمانه آن رویت گواهی ایشان در قول امام ابو حنیفه رحمه الله علیه اگر
دو شاهد قذف با هم اختلاف کردند در انشاء و اقرار بان چنانکه یکی از دو شاهد گواهی بدهد

دادن مدعی علیه مدعی را بنزد او دیگر از ایشان گواهی بدهد بابت ر کردن او بدشنام زنا
قبول کرده نمیشود گواهی ایشان در قول منته علمای ما رحمهم الله تعالى لو ادعی الفریع

البروة فتشهد احد الشاهدين بذلك وشهد الاخر انه وهب للملحق

او تصدق علیه او فخلد او حمله منه او احمل له قبلت الشهادۃ کذا فی محیط عالم کی
 اگر دین دار دعوی کرد ابر اکرون صاحب دین را پس کی از دو شاهد او گواهی داد و ابر
 کردن او و دیگر از ایشان گواهی داد باینکه صاحب دین بخشیده است با حق خود را
 یا صدقه کرده است بر او یا داده است او را یا حلال کرده حق خود را برای او قبول
 کرده میشود آن گواهی همچنین ذکر کرده است در کتاب محیط لو ادعی الغريم البراءة فتشهد
 احدهما بالهبة والاخر بالصدقة لا تقبل واذا ادعی الغريم الهبة فتشهد احدهما
 بالهبة والاخر بالصدقة لم تقبل ولو شهد احدهما بالبراءة والاخر
 بالخلعة او العطية او التحليل او الاحلال تقبل کذا فی محیط الخسی عالم کی
 اگر دین دار دعوی کرد بخشیدن صاحب دین را پس کی از دو شاهد او گواهی داد
 بخشیدن او و دیگر از ایشان بصدقه کردن او بر او قبول کرده میشود گواهی ایشان اگر
 دین دار دعوی کرد بخشیدن صاحب دین را پس کی از ایشان گواهی داد بخشیدن
 او و دیگر از ایشان بصدقه کردن او بر او قبول کرده نمی شود گواهی ایشان و اگر دین
 صورت که مدعی دعوی بخشیدن را کرده بود یکی از دو شاهد گواهی داد بابر کردن
 صاحب دین و دیگر از ایشان بدادن او دین را بدین در و یا بجلال کردن او دین را
 برای او قبول کرده میشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط خسی حمله نه
 ادعی الغريم الايفاء فتشهد احدا شاهدین ان صاحب المال
 ابراءة فی بلد کذا و تشهد الاخر انه بلوۃ فی بلدة
 اخري جازت شهادتهما افاضان دعوی کرد دین دار را پس بدین دین انضا
 دین پس کی از دو شاهد گواهی داد که بدستی صاحب مال ابر کرده است بر او

در فضل
 محمد اکرم

برج

در فلان شهر و دیگر از ایشان گواهی داده که بهر شی صاحب دین ابرار کرده است برای او
 در دیگر شهر و است گواهی ایشان ادعی بالمبیع عیب افتهد احد هما شاهدین
 و بهذا العیب و شهدا الاخر علی اقراره بالمبیع به لا تقبل رفیع القید دعوی کرد خرنه و عی را و چ
 فروخته شده پس گواهی داد و بی از دو شاهد او باینکه مدعی خرید و بود آنرا و حال آنکه آن
 عیب بدان بود و دیگر از ایشان گواهی داد و با قرار فروخته و بآن عیب وقت
 خریدن قبول نمیشود گواهی ایشان اذ ادعی الغیریم الا یفاء فتهد احد الشاهدین
 بالاقراء بالاستیفاء والاخر شهد بالابراء لا تقبل ولو شهد الذی
 شهد بالبراءة ان صاحب الحق اقران الغیریم برقی الیه من المال قبلت
 شهادت تمام کذا فی محیط النسخی (عالمگیری) و قوی که دین دار دعوی کرد رسانیدن
 را بصاحب دین پس گواهی داد و یکی از دو شاهد او با قرار کردن صاحب دین گرفتن
 آن دین خود و دیگر از ایشان با قرار کردن او از دین خود برای دین دار قبول کرد و خشنود
 گواهی ایشان و اگر آن کیسه گواهی داده است با قرار کردن صاحب دین گواهی داد و باین
 صاحب دین اقرار کرده است باینکه دین دار خلاص گشته است پس از مال قبول کرد
 میشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط خرنی رحمه الله و جل علیه الف
 لرجل فادعی نه و فالا دینه و اقام شاهدین شهد احد هما
 بالایفاء والاخر علی اقرار صاحب مال بالاستیفاء لا تقبل و کذا لو
 ادعی الغیریم الا یفاء فتهد احد شاهدیه علی اقرار صاحب المال
 بالاستیفاء و شهد الاخر بالهبة والصدقة والتعلیل لا تقبل کذا فی فتاوی
 قاضینان (عالمگیری) مردی بپوشه هزار درم بود مردی پس دعوی کرد که بختی

ام دین او را و گذرانید و شاهد را که یکی از ایشان گواهی داد بر ساینده آن دین را
و دیگر از ایشان گواهی داد باقیست از کردن صاحب مال بگرفتن آن دین قبول کرد و پیش
از دو شاهد از گواهی داد باقیست از کردن صاحب مال بگرفتن آن دین و دیگر از ایشان
گواهی داد و بخشیدن برای او یا بصدقه کردن بر او یا بجلال گردانیدن برای او قبول کرد و
نیشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در فتاوی قاضی خان اذ اشهد و جلالت
رجل انه کفل بالف درهم فلان عن فلان فقال احدهما الى شهر کذا
وقال الاخر حالة و ادعى الطالب الحلول و جحد الکفیل ذلک
کله او اقر بالکفالة و ادعى الاجل و المال حاله
الوجهین (علمگیری) وقتی که گواهی دادند دوم و بر مردی که بدستی این مرد ضامن شده
برای فلان از جانب فلان هزار درهم پس یکی از آن دو شاهد گفت که ضامن شده است
تا فلان ماه و شاهد دیگر گفت که آنضامنی حال است و طلب کنند مال و دعوی کرد
حال بودن آنرا و ضامن منکر بود از تمامی آن دعوی و یا اقرار میکرد و ضامنی و دعوی
میکرد و در اینس در سو و وجه آن مال در حالت است و لو شهد احدهما انه و کله
بقبض دینه و شهد الاخر انه ارسله فی اخذ دینه او شهد احدهما
انه و کله بقبض دینه و شهد الاخر انه امره بقبض دینه
عن فلان او شهد احدهما انه و کله و الاخر انه انابه مناب من جمل
نائبه فی قبض الدین او شهد احدهما انه و کله و شهد الاخر
انه جعله وصیا و لم یقبل فی حیاته او شهد احدهما انه جعله وصیا

فایده
در اینکه دو شاهد با هم اختلاف
کنند و ضامنی که در حالت
یا جاهلی

فایده
در اینکه یکی از دو شاهد بگوید که وکیل بود
و بعضی دین و گواهی بگوید که رسول بود
و بعضی آن را بگوید که او را وکیل کرد
و دیگر بگوید که او را فرستاده بود یا که بگوید
که وکیل بود و دیگر بگوید
که وکیل بود

محمد فضل
عبدالم

و علامه است
در این باب
شاهد شده
تعمیم

فی حیاته و شهدا لآخراته جعله وصیا ولم یقل فی حیاته ففی المثل
 الاخرة لا تقبل شهادتهما و فیما سواها جازت ولا یصیر
 وکیل بالخصوصة عند الكل (قایضان) و اگر کسی از دو شاهد گواهی داد که بدستی فلان
 او کیل گردانیده بود مدعی را و دیگر از ایشان گواهی داد که بدستی آنفلان فرستاده بود او را و اگر
 دین خود و یا یکی از ایشان گواهی داد که بدستی آنفلان و کیل گردانیده بود و اگر دین دین خود
 و دیگر از ایشان گواهی داد که بدستی فرموده بود او را بقبض کردن دین خود از فلان یا یکی
 از ایشان گواهی داد که بدستی فلان و کیل گردانیده بود او را و دیگر از ایشان گواهی داد
 که بدستی نایب گردانیده بود او را بجای خود یعنی او را نایب خود گردانیده بود و قبض
 کردن دین خود و یا یکی از ایشان گواهی داد که فلان و کیل گردانیده بود او را و دیگر از ایشان
 گواهی داد که بدستی وصی گردانیده بود او را و گفت که در وقت زندگی خود او را وصی گردانیده
 بود و یا یکی از ایشان گواهی داد که بدستی فلان و وصی گردانیده بود او را در زندگی خود و دیگر
 از ایشان گواهی داد که بدستی وصی گردانیده بود او را و گفت که در زندگی خود پس بدست
 آخر قبول نمیشود گواهی ایشان و در غیر آن رواست شهادت ایشان و منکر مدعی و مدعی علیه
 بدعوی کردن نیز دین علیه علمای ما جمیع الله تعالی و لو ادعی لکفیل الیه فشهد
 احدا لشاهدین بالهبة والاخر بالوارة جازت شهادتهما (قایضان) و اگر ضامن مدعی
 کرد و بخشدن صاحب دین را و یکی از دو شاهد او گواهی داد و بخشدن او و دیگر از
 از ایشان بابر کردن او رواست گواهی ایشان و اذا اقام شاهدا واحدا
 ان فلانا حاله علی هذا بالف درهم و اقام شاهدا اخر
 انه حال بمائة دینار لا تقبل شهادتهما (عالمیکوی) و قوی که مدعی گذرانید

فایده
 در اینکه یک شاهد بگوید که صاحب دین
 دین خود را بضمین بخشنده و دیگر شاهد
 بگوید که او را کرده برای او

فایده
 در اختلاف دو شاهد در جزئیات
 که حواله آن کرده شد است

و در بعضی

و در هر

بعد از تصریح و حفظ احوال
 میزان اطفال و جهات
 که باشد

تدریس

یک شاهد را

ایک شاهد را که بدستی که فلان مرا حواله کرده است بر این مرد هزار درم و گذرانید شاهد دیگر
 که بدستی آن فلان مرا حواله کرده است بر این مرد بقصد دینار قبول کرده نمیشود گواهی ایشان
 لو ادعی الکفالة وشهد احدهما على الکفالة والاخر على الحوالة تقبل
 على الکفالة ويحكم بها لانها اقل کذا فی الفصول العمادیه (عالمکوی)
 اگر شخصی دعوی کرد ضامنی را بر مدعی علیه و یکی از دو شاهد او گواهی دهد و بقیه او
 و دیگر شاهد او گواهی داد بحواله قبول کرده پیوسته شود گواهی ایشان بضمانی او
 و حکم کرده می شود بضمانی او زیرا که ضامنی کمتر آن دوست بچنین فرستاده است
 و در فصول عمادی شاهد احدی شاهدین علی الکفالة بهذا اللفظ که می بینید
 که فلان چنین گفت که اگر فلان شش ماه را این مال بفلان ندهد من ضامن بگردم
 و من مال او را بدهم و شهدا لا یخبرون بهذا گواهی میدهند که فلان چنین گفت که این مال
 را ضمانت کردم این فلان بن فلان را تا شش ماه لا تقبل الشهادة کذا فی
 المذخوطة (عالمکوی) یکی از دو شاهد گواهی داد بضمانی مدعی علیه باین لفظ که گواهی میدهند
 که فلان مدعی علیه است چنین گفت که اگر فلان تا شش ماه این مال را بفلان ندهد
 من ضامن بشم که این مال را بدهم و گواهی داد شاهد دیگر باین لفظ که گواهی میدهند
 که فلان که این مدعی علیه است چنین گفت که من این مال را ضمانت بشم باین
 فلان بن فلان که این مدعی است تا شش ماه قبول کرده نمی شود گواهی ایشان
 همچنین کرده است در کتاب ذخیره ادعت الصداق بعد الصلح و لدعی
 الزوج انها وهبت الصداق واقام البينة فشهد احدهما على الحبته والاخر
 على الابوة تقبل کذا فی الفصول العمادیه (عالمکوی) زنی دعوی کرد مهر خود را

غایده
 در اینکه یکی از دو شاهد شاهدی داد
 بضمانی و دیگر شاهد شاهدی داد
 بحواله و مدعی دعوی میکرد
 ضامنی را

غایده
 در تفاوت دو شاهد با هم و یکی
 بضمانی برای شوهر و دیگری
 باین مال

ما یوض

ما یوض

بعد از صلح و ملاحظه ملاک
 میزان اوقاف چنانچه
 کرده شد
 تدریس شده

پس از طلاق شدن او و دعوی کرد شوهر او که بد رستی این زن بخشیده است
 محضر خود را و گذر این شد شاهدان را پس یکی از دو شاهد گواهی داد و بخشیدن آن
 زن و دیگر از ایشان گواهی داد و بار کردن او قبول کرده می شود گواهی ایشان
 همچنین ذکر شده است در فصول عمادی اذ اطلب الشفیع الشفیع فاقا شاهد
 شهدا حد هما انه اشتری بالف درهم وشهد الاخر
 انه اشتری بالفین والمشتری يقول اشتریتها بثلاثة
 الاف لا تقبل شهادتهما وكذلك لو شهد احدهما
 بالثمن بالف درهم وشهد الاخر بمائة دينار لا تقبل الشهادة وكذلك
 لو شهد انه اشتری من فلان وشهد الاخر انه اشتری من فلان
 آخر لا تقبل شهادتهما کذا فی المحيط (عالمگیری) وقتی که طلب کرد شفیع در شفیع خود
 را پس گذرانید و شاهد را که یکی از ایشان گواهی داد که دعوی علیه که خریده است
 بهزار درم و دیگر از ایشان گواهی داد که خریده است به و بهزار درم و خریده است
 که خریده ام به هزار درم قبول کرده نمی شود گواهی ایشان و همچنین حکم است اگر یکی
 از دو شاهد گواهی داد و بخشیدن به هزار درم و دیگر از ایشان گواهی داد و بخشیدن
 بصد و دینار قبول نمی شود این گواهی ایشان و همچنین حکم است اگر یک شاهد
 گواهی داد که خریده است از فلان کس و دیگر از ایشان گواهی داد که خریده
 از فلان دیگر قبول کرده نمی شود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب
 محیط اذ شهدا حد هما علی قرار ذی لید ان العبد للمدعی وشهد
 الاخر علی قراره ان المدعی اودعه اياه قبلت شهادتهما



جاریستہ و لم یقل غصبہا منہ ہذا قبلت شہادۃ تہما و ان شہد
 احدہما انہا جاریتہ و شہد الاخر انہا کانت جاریتہ تقبل ہذہ
 الشہادۃ ایضا بخلاف مالو شہد احدہما انہا کانت فی بد و شہد الاخر
 انہا فی بدہ لا تقبل ہذہ الشہادۃ عند الجنیفۃ و کذا فی المحیط (عالمگیری)
 اگفتہ است امام محمد رحمہ اللہ در کتاب غضب کہ وقتی کہ دعوی کرد مردی کینزی را در دست
 مردی و آورد دو شاہد را کہ یکی از ایشان گواہی داد کہ بدستی این زن کینز مدعی است
 کردہ آنرا از نزد او این مرد و دیگر از ایشان گواہی داد کہ بدستی این زن کینز در دست
 و نکضت کہ غضب کردہ آنرا از نزد او این مرد قبول کردہ می شود گواہی ایشان و اگر یکی
 از ایشان گواہی داد کہ بدستی این زن کینز است و گواہی داد دیگر از ایشان کہ این زن
 کینز او بود نیز قبول میشود این گواہی بخلاف آنکہ یکی از ایشان گواہی بدہ کہ بدستی
 این کینز در دست مدعی بود و گواہی بدہ دیگر از ایشان کہ بدستی این کینز در دست
 اوست کہ قبول نمی شود این گواہی نزد امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ بچنین ذکر شدہ است
 در کتاب محیط شہد احد الشاہدین علی اقرار ذی لید ان العبد للمدعی
 و شہد الاخر انہ اقرانہ استواء من المدعی و قال للمدعی صاحب البد
 اقر بما قال الشاہد الا انی لم ابع منہ شیئا قبل البیتہ و یقضي بالعبد للمدعی
 ولو قال المدعی صاحب لید اقر باحد الامرین لا تقبل ہذہ الشہادۃ کذا فی خزائن
 اللقیین (عالمگیری) گواہی داد یکی از دو شاہد باقرار کردن ذوالبد کہ بدستی
 این غلام مردعی راست و دیگر از ایشان گواہی داد کہ بدستی ذوالبد اقرار
 کردہ است کہ خریدہ است او را از این مدعی و مدعی گفت کہ ذوالبد اقرار کردہ است



بآن چیزیکه این شاهد گفت مگر بد رستی که من نفروخته ام بر او چیزی را قبول کرده
 میشود گواهی ایشان و حکم کرده میشود بآن غلام برای مدعی و اگر مدعی گفت که ذوق
 اقرار کرده بود یکی ازین دو چیز که شاهدان بیان کردند قبول کرد و میشود این گواهی ایشان
 همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین و جل ادعی عبدا فی ید رجل
 و اقام البینه فشهدا حدهما علی اقراره انه وهب منه هذا العبد
 و شهد الاخر علی اقراره انه اشتراه منه بمائة دينار یا حذو المدعی
 و كذلك لو شهد احدهما انما اقرنا اشتراه منه بمائة دينار و شهد
 الاخر انما اقرنا اشتراه منه بالف درهم هكذا فی الخلاصة (عالمگیری)
 مردی مدعی کرد غلامی را در دست مردی و گذر این شاهدان را پس یکی از ایشان گواهی
 داد باقرار ذوالید که بد رستی مدعی بخشیده بود این غلام را پس و دیگر از ایشان گواهی داد
 باقرار ذوالید باینکه بد رستی خریده بودم این غلام را از مدعی بصددینار در حضور
 میگردید مدعی آن غلام را و همچنین حکم است اگر یکی از ایشان گواهی داد که بد رستی ذوق
 اقرار کرده بود که خریده بودم این غلام را از مدعی بصددینار و دیگر از ایشان
 گواهی داد که بد رستی اقرار کرده بود که خریده بودم این غلام را از مدعی نیز
 درم همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی اذ شهد احد الشاهدين
 ان الذی فی یدیه العبد اقر ان المدعی وهب العبد منه و
 شهد الاخر ان ذالید اقر ان المدعی تصدق به علیه و قال
 المدعی صاحب الید اقبلا امرین الا انی ما وهبته منه و ما تصدقت به
 علیه فانه یقضى بالعبد المدعی و كذلك لو شهد احدهما علی اقرار



ذی الیدانه قد استاجرہ من المدعی بعشرۃ درہم و شہدا آخر
 علی اقرارہ انہ اشتراہ منہ بالف درہم او شہد احد ہما انہ سمع ذالید
 انہ یقول للمدعی ہب هذا العبد منی والاخر انہ سمعہ یقول
 للمدعی تصدق بہ علی او شہد احد الشاہدین ان ذالید قال للمدعی
 بعنی بالف درہم والاخر انہ قال للمدعی بعنی بمانتہ دینا و قال للمدعی
 اقر ذوالید بذلك کلمۃ الا انی ما بعته منہ ولا اجرت فالتقاضی فی هذه الوجہ
 کلہا بالعبد للمدعی ہکذا فی الذخیرۃ علی الکی فی وقتی کہ یکی از دو شاہد گواہی داد کہ بدستی آن
 کسیکہ غلام در دست اوست اقرار کردہ بود باینکہ مدعی بخشدہست این غلام را با و
 و دیگر از ایشان گواہی داد کہ ذوالید اقرار کردہ بود کہ مدعی صدقہ کردہست این غلام
 را بر من و مدعی گفت کہ ذوالید اقرار کردہ بود باین دو چیز مگر بدستی کہ من بخشدہ
 با و این غلام را و نہ صدقہ کردہ ام این غلام را بر و پس درین صورت حکم کرد
 می شود بآن غلام برای مدعی و بچنین اگر گواہی داد یکی از دو شاہد با اقرار کرد و نہ
 کہ بدستی بہ تحقیق با جا رہ گرفتہ ام این غلام را از مدعی بدہ درم و دیگر
 از ایشان گواہی داد با قسرا کردن ذوالید کہ بدستی خریدہ ام
 این غلام را از مدعی بجزار درم و یا یکی از ایشان گواہی داد کہ
 بدستی شنیدہ ام از ذوالید کہ می گفت مردعی را کہ بچش این غلام
 را بر من و دیگر از ایشان گواہی داد کہ بدستی شنیدہ ام از ذوالید کہ بچش این غلام
 مدعی را کہ صدقہ کن این غلام را بر من و یا یکی از دو شاہد گواہی داد
 کہ ذوالید گفت مردعی را کہ بفروشد بر من این غلام را بجزار درم

چون

نہ

بعد از قصہ

میزان التقدیر

کرد

در

و دیگر از ایشان گواهی داد که بدستی گفت مردمی را که بفروشن من بعد دینار و مدی
 گفت که ذوالبید اقرار کرده است تمام آنچه شاهدان بیان کردند مگر بدستی من نفر ختم
 این غلام را بر او و نه با جاره داده ام با و پس قاضی حکم کند در تمامی اینصورتها
 بآن غلام برای مدعی همچنین ذکر شد است در کتاب ذخیره ولو شاهد احد
 الشاهدین علی اقرار ذی الیدان العید للمدعی و شهد
 الاخر علی اقراره انه استأجره من المدعی اوارقنه منه او
 غصبه منه قضی بالعید للمدعی وهذا اذا قال المدعی ان ذالید اقر
 بما قال الشاهدان الا انی ما بعته وما أجزته وما رهنه وما غصبه
 کیلا یصیو مکذبا احدا لشاهدین فیما یدعی کذا فی الفصول العادیه (عالمیکوی)
 و اگر یکی از دو شاهد گواهی داد باقرار کردن ذوالبید باینکه این غلام مردمی را است
 و دیگر از ایشان گواهی داد باقرار کردن او باینکه با جاره گرفته ام این غلام را از مردمی
 و یا اگر گرفته ام او را از او یا غضب کرده ام او را از او حکم کرده شود بآن غلام برای
 مدعی و این حکم وقتی است که مدعی بگوید که ذوالبید اقرار کرده بود بآنچه آن دو شاهد
 گفتند مگر بدستی من نفر ختم ام این غلام را با و نه با جاره داده ام او را و نه نهاده
 ام او را با و نه غضب کرده ام از من از جهت اینکه نکرده مدعی دروغ بگوید گفتند
 حکم از دو شاهد خود را در پس زبانه دعوی میکنند آنرا همچنین ذکر
 شده است در کتاب فصول عمادیه لو کان الذی فی یدیه
 العید اقران العید کان للمدعی و ادعی ان المدعی اعطاه صلته وجاء
 بشاهدین شهد احد هما ان المدعی اقوانه تصدق

علی بن
 محمد بن

علی بن
 محمد بن

علی بن
 محمد بن

بهذا العبد علی المدعی علیه شهد الاخوان المدعی اقرا انه وهب هذا العبد من المدعی
 قال لا یقبل هذه الشهادة الا ان یأتی بشاهد آخر شهد علی الحبلة والصدقة وهذا
 ما لو شهدا احدهما المدعی اقرا انه وهب للذی فی یدیه وقبضه منه
 شهد الاخوانه اقرا انه نخله للذی فی یدیه وقبضه هکذا فی المحيط (عالمیوی)
 اگر اقرار کرد آن کسیکه غلام در دست اوست باینکه بدستی این غلام مدعی را بود
 و دعوی کرد که مدعی داده است مرا بطریق الغام و آورد و شاید را که یکی از ایشان
 گواهی داد که بدستی مدعی اقرار کرده است باینکه صدقه کرده ام این غلام را مدعی
 علیه و گواهی داد دیگرش که بدستی مدعی اقرار کرده است که بخشیده ام غلام را
 مدعی علیه پس قاضی قبول نکند این گواهی را اگر وقتی که مدعی علیه بار دیگر شهادت
 دیگر را که گواهی بدید بخشش و یا بصدقه و این حکم بخلاف آنست که اگر یکی از دو شاهد
 گواهی بدید که مدعی اقرار کرده است بدستی بخند ام این غلام را برای
 آن کسیکه در دست اوست و او قبض کرده او را و او دیگر شاهد گواهی داد که
 مدعی اقرار کرده که داده ام این غلام را برای آنکس که در دست اوست و
 او قبض کرده آن غلام را که درین صورت قبول کرده می شود گواهی ایشان
 همچنین ذکر شده است در کتاب محیط لو شهد احدهما انما قرأه اخذ منه هذا
 العبد وشهد الاخوان هذا العبد له لا تقبل کذا فی الخلاصة ولو شهد
 احدهما انه اقرا انه اخذ منه وشهد الاخوانه اقرا انه اودعه اياه جاز
 شهادتهما حتی یومر المدعی علیه بر العبد علی المدعی ولكن لا یقضي له بامانة
 وكذلك لو ان الذی شهد بالوديعة انما شهد انه اقرا اندفعه اليه

اکذابی الذ خیرة (عالم کیسی) اگر کسی از دو شاہد گواہی بدد کہ مدعی علیہ اقرار
کرده است کہ گرفته ام از مدعی این غلام را و دیگر شاہد گواہی داد کہ این غلام مدعی را
قبول کرده میشود گواہی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصۃ الفتاوی و اگر کسی باز
شاہد گواہی داد کہ بدستی مدعی اقرار کرده است کہ گرفته ام از مدعی این غلام را
و دیگر شاہد گواہی داد کہ بدستی مدعی اقرار کرده است کہ مدعی امانت
نہاده است این غلام را نزد من رویت این گواہی ایشان تا آنکہ فرموده میشود مدعی
را بر دگردان آن غلام بدعی و لیکن حکم کرده میشود برای مدعی بیک بودن آن غلام برای
او و همچنین حکم است اگر آن کیسہ گواہی داده بود بامانت نہادن گواہی داد باینکہ بدستی
مدعی علیہ اقرار کرده باینکہ فلان کہ مدعی است داده است این غلام را همچنین

ذکر شده است در کتاب ذخیرہ لو شہد احدہما ان صاحب الید اقرانہ عصبة
من هذا المدعی وشہد الآخر انہ اقران هذا المدعی اودعه ایاہ او انہ
اقرانہ اخذہ من هذا المدعی قبلت شہادتهما وأمر المدعی علیہ بالود
على المدعی ولكن لا یقضی بالملک للمدعی وبقي المدعی علیہ علی حجتہ
فی الملک حتی لو اقام المدعی علیہ بعد ذلك بعتن ان العین له قضی القای
له بالعین و ذکر فی المنتقی عین مسئلۃ العبد و وضعها فی التوب
و ذکر انہ اذا شہد احد الشاہد علی اقرار صاحب الید انہ عصبة مملک
وشہد الآخر علی قراره ان المدعی اودعه ایاہ و زاد ہذا زیادۃ علی ما ذکرہ مسئلۃ
العبد و قال وال المدعی ان اقرانہ قار جمیعاً ولكن اعتصب منی قلت الشہادۃ
وجعلت لیدی فی التوب مقراً بملک المدعی ولما قبل من صاحب الید بعد ذ

قضیت به المدعی وجعلت المدعی علیه علی حجة تم قال ولو شهد احدهما
على اقرار ذي اليد انه اخذ منه هذا الثوب وشهد الاخر على اقراره انه اودعه^{بانه}
وقال المدعی قد اقبها قال الا لکن لما اودعه منه لا تقبل هذه الشهادة ولو شهد
احدهما على اقرار ذي اليد ان العبد المدعی وشهد الاخر على اقراره انه اودعه منه تقبل هذه

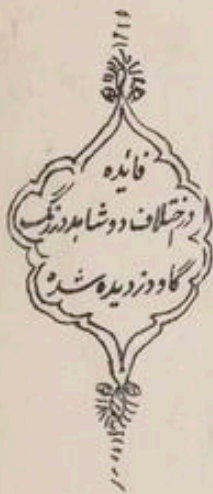
الشهادة وقضى بالعبد المدعی هكذا فی المحيط والذخيرة (عالمکیمی)
والرکبکی از دوشاد کواهی داد که بدرستی ذوالید اقرار کرده باینکه غضب کرده ام این
غلام را ازین مدعی و دیگر شاهد کواهی داد که اقرار کرده است که این مدعی امانت نهاده است
نزد من این غلام را و یا کواهی داد که اقرار کرده است باینکه گرفته ام این غلام را ازین مدعی
قبول کرده میشود کواهی ایشان و فرموده میشود مدعی علیه را برادر کردن آن غلام بر مدعی ولیکن
حکم کرده نمیشود بلکه بودن آن غلام برای مدعی و باینکه میماند مدعی علیه
بر حجت و دلیل خود در باره ملک تا اینکه اگر مدعی علیه گذرانید بعد از ان شهادت را
که بدرستی که این مال مراست قاضی حکم کند برای او بآن مال مذکور است و کتاب
مقتی عین عین است الا غلام را و ذکر کرده است آنرا در جامه یعنی بجای غلام جایگزین کرده
و چنین بیان کرده است که اگر اگر کواهی دیگری از دوشاد که بدرستی ذوالید اقرار
کرده است که غضب کرده است این جامه را از مدعی کواهی را و دیگر شاهد اقرار ذوالید
باینکه مدعی امانت نهاده است این جامه را نزد او فرموده است کتاب مقتی در اینجا شاهد را فرموده
بر آنچه ذکر شده است در سال غلام پس گفته است که مدعی گفت بعد از شهادت شایان
که حقیقی ذوالید اقرار کرده و یا بجزیکه بر دوشاد گفته اند ولیکن غضب کرده آنرا ازین قبول میکنم کواهی ایشان
و دیگر و انکسی که غلام است دست اقرار کنند و ملک شود آنجامه برای مدعی قبول میکنم آنرا و ایستد

بعد از آن شاهد از ابلهک بودن آنجا بعد از آن گفته است که اگر یکی از دو شاهد گواهی داد باقر کردن
 ذوالید یا اینکه بدستی غصب کرده ام از مدعی جامه را و دیگر شاهد گواهی داد باقر کردن او یا اینکه گرفته ام
 او جامه را حکم میکنم بآن جامه برای مدعی و دیگر مدعی علیه را رجعت و دلیل او بعد از آن گفته است که اگر
 گواهی داد یکی از دو شاهد باقر کردن ذوالید یا اینکه بدستی گرفته ام از مدعی این جامه را و دیگر شاهد گواهی داد
 باقر کردن او یا اینکه مدعی امانت نهاده آنرا از من و گفت مدعی که تحقیق ذوالید اقرار کرده آنچه دیگر بر
 شاهد گفتند لیکن امانت نهاده ام آنرا از او قبول کرده میشود این گواهی و اگر یکی از ایشان گواهی داد
 باقر کردن ذوالید یا اینکه بدستی غلامم مدعی راست و دیگر شاهد گواهی داد باقر کردن او یا اینکه بدستی
 مدعی امانت نهاده است غلامم را از من قبول کرده میشود این گواهی و حکم کرده میشود بآن غلامم ای مدعی
 همچنین ذکر شد است در کتاب محیط و ذخیره نوشته شده است که ما انما نقران لهذا للمدعی علیه الا بعد من

و شهادت لا یجوز انما او دعی علیه و غیره و اینها از ادعیه الاصلیه است اما اذا ذکر احد البیین
 فقد کذب یا جحد لهما حدیثی و اینها از ادعیه علی قیاسه و اختلافی فی القیاسه اما اذا شهادت احدهما ان
 المدعی علیه قد فرغ من والاخران له علی القیاسه و یستدل فی القیاسه انما لایحکم فی انما لایحکم فی (عالم الکیسری)
 و اگر گواهی داد یکی از دو شاهد بدستی مدعی علیه اقرار کرده بر اینکه این مدعی را بر من هزار درم قبول
 و دیگر شاهد گواهی داد که بدستی مدعی علیه اقرار کرده که بدستی مدعی امانت نهاده از من هزار درم قبول
 کرده میشود گواهی ایشان و این حکم وقتی است که مدعی دعوی کرده باشد بر از درم را مطلق بفرمانت
 اما وقتیکه ذکر کنند در دعوی خود یکی از آن دو سبب را که فرض یا امانت است پس تحقیق بر و عموماً اگر
 از دو شاهد خود را پس قبول کرده میشود گواهی ایشان و این حکم وقتی است که بر دو شاهد گواهی داد
 باشند باقر کردن مدعی علیه و با هم اختلاف کرده باشند که سبب آن اما وقتیکه یکی از ایشان
 گواهی بدد یا اینکه بدستی بر این مدعی را بر این مدعی علیه بر درم فرض است و دیگر شاهد گواهی داد

بدستی مزین مدعی از مزاین مدعی علیه برآردم امانت است پس قبول کرده میشود گواهی ایشان چنین
 ذکر شده است در کتاب خزانه المفتین اذا ادعی الشراء و شهد احد الشاهدين على البیع بهذا
 القدر من القبی شهد الاخر که بایع از مشتری بهای این بنده را طلب میکرد و دینار تقبل الشهادة
 (عالمگیری) و قتیله شخصی دعوی کرد خریدن چیزی را و یکی از دو شاهد گواهی داد و غیر مفتین مدعی علیه
 آنچیز را بر مدعی بانی قدر از بها و دیگر شاهد گواهی داد که فروشنده ازین خریده بهای این غلام را
 میخواسته و دینار قبول کرده میشود این گواهی ایشان ادعت امرأة ارضا و شهد احدهما
 ان هذه الارض ملكها الان زوجها فلان دفع اليها هذه الارض عوضا عن الدست پیمان و شهد
 الاخر انها ملكها الان زوجها اقر انها ملكها تقبل شهادتهما و لو شهد احدهما ان زوجها
 دفع اليها بالجهة الدست پیمان و شهد الاخر ان زوجها اقر ان دفع اليها
 بالجهة الدست پیمان تقبل كذا في العمادية (عالمگیری) زنی دعوی کرد زینی را و دو شاهد
 گواهی داد که بدستی این زمین ملک این زن است زیرا که شوهر او فلان داده است با و این زمین را
 عوض از چیزی عروسی او و دیگر شاهد گواهی داد که بدستی این زمین ملک این زن است زیرا که شوهر او
 اقرار کرده که این زمین ملک این زن است قبول کرده میشود گواهی ایشان و اگر گواهی داد که
 از دو شاهد که بدستی شوهر او داده با و این زمین را بجهت چیزی عروسی او و دیگر شاهد
 گواهی داد که بدستی شوهر او اقرار کرده که من داده ام با و این زمین را بجهت چیزی عروسی او
 قبول کرده میشود گواهی ایشان چنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی
 ادعی العقار صیرا ثا عن ابیه فشهد احد الشاهدين ان هذا العقار ملكه والاخر
 ان هذه الضیعة ملكه لا تقبل لان العقار اسم للعرضة والمبنيّة والضيعة اسم للعرضة
 لا غير ضار كما لو ادعی العقار و شهد واعلى البستان لا تقبل كذا في خزانه المفتین (عالمگیری)

شخصی دعوی کرد عقال را که میراث مانده از پدر من پس یکی از دوشاد گواهی میداد که
 این عقال ملک این مدعی است و دیگری شهادت میداد که این ضمیمه ملک این مدعی است
 قبول کرده نشود این گواهی زیرا که لفظ عقال نام میدانی بنا کرده شده است و ضمیمه نام میدانی
 خالی است نه دیگر چیز پس گردید این صورت مانده آنکه اگر مدعی دعوی کند عقال را و شهادت
 او گواهی بدست بیاید قبول کرده نشود همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتیین و اذا
 شهد علی رجل انہ سرق بقرۃ و اختلفا فی لونہا قطع (هدیه) کما لو اختلفا فی کتاب
 السارق فقال احدهما سرقها و علیہ ثوب احمر و قال الاخر ایضاً فانه یقطع و کما لو اختلفا
 فی مکان الزمان من البیت فقال احدهما فی هذه النواویة و قال الاخر فی تلك فانه یقبل
 (فتح القدیر) وان قال احدهما بالقوة و الاخر ثوباً لم یقطع و هذا عذر بالیخفۃ و رحمه الله
 و قال لا یقطع فی الوضوین جمیعاً و حکم علی القطع حکم علی الفحشاء و المنکر و غیره و انما یقطع فی
 وقتیکه و شهادت برادر برادر مدعی بدست این مرد در دیده است مادر گواهی را و با هم اختلاف کردند
 در رنگ آن مادر گواهی بریده میشود دست آن درز چنانکه اگر دوشاد با هم اختلاف کنند
 در جاهای درز پس یکی از ایشان بگوید که در دیده این مادر گواهی را و حال آنکه برادر
 جامه سرخ بود و دیگر از ایشان بگوید که برادر جامه سفید بود پس بدستیکه در صورت
 دست درز بریده میشود و چنانکه اگر دوشاد با هم اختلاف کنند در جای زنا از یک نفر
 پس یکی از ایشان بگوید که درین کنج خانه بود و دیگر از ایشان بگوید که در آن کنج بود پس
 بدستیکه در صورت حد کرده میشود و اگر گفت یک شهادت که در دیده است مادر گواهی
 و دیگر شهادت که در دیده است زنا و برادر بریده میشود دست آن درز و این حکم
 نزد امام عظم است و گفتارند صاحبین او و جهات الله تعالی که بریده میشود دست آن درز



و هر دو صورت و سخن که در مصنف درج و بریدین دست در نزد واجب شدن تاوان ملان در دو ظاهر نیست که
تاوان کا و واجب شود بر ز و گفته شده که اختلاف در میان امام عظم و صاحبین او و جهیم الله تعالی در همه رنگهاست و محکم
صحیح تر است یعنی در دو رنگی که دو شاهد مختلف کنند نزد امام حرمه الله علیه دست در برید شود بر ز و محکم
و صاحبان تفاوت است و بریده میشود صورتها و علی بن ابی طالب علیه السلام و لم یذکرها و انما اقام بینه و شهادت
احد علی بن حمزه و الاخر حوالة ابو جعفر نقیله و انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی
صورت این مسأله که در میان امام عظم و صاحبین او و جهیم الله تعالی است نیست معنی دعوی کرد بر روی که بر روی
این دعوی علیه ز و دید است ماده کا و او را ذکر و آماده کا در از یکی و گفته اند شاید از پس یکی از ایشان گوایند
بدر زیدین ماده کا و او را ذکر و آماده کا در از یکی و گفته اند شاید از پس یکی از ایشان گوایند
از یکی گوای و بریده میشود دست آن دعوی علیه و اگر آنکه کسی در ز و دیده شده از او معلوم کرد در یکی از آنها که گفته اند ماده کا
سرخ بود پس یکی از دو شاهد و گفته اند ماده کا و او را ذکر و آماده کا در از یکی و گفته اند شاید از پس یکی از ایشان گوایند
و جهیم الله تعالی و انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی
احصاء فقیه القضاة و محسن اختلاف است میان امام ابو جعفر و صاحبین او و جهیم الله تعالی در همه رنگهاست و محکم
کنند ز و بیاید مطلق او یکی از دو شاهد و گوید که بخانه بروی بود و دیگر گوید که روی بود پس نزد امام عظم هر شاهد
قبول شود و دست در بریده میشود و نزد صاحبین او و جهیم الله تعالی بریده میشود دست او و اگر دو شاهد با هم اختلاف
کردند ز و بیاید یا جای ز و بیاید قبول کرد و میشود گوای ایشان با اتفاق اما انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی
بالقتل غیر ان احدهما شهد بالقتل الاخر بالقتل السیوف لا یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل
انما یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل انما یقتل
وقال الاخر لا احفظ الذي يقتل به الاصل شهدا هما لكذا في الذخيرة (عالمی) و اگر و شاهد
با هم اختلاف کردند و داشت قتل با طریقی که گویند و یکیش یکی یکی از ایشان گوایند و اندک بیش از بعضی

و دیگر از ایشان گواہی داد بکشتن بشمشیر قبول کرده نمی شود گواہی ایشان
 همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و اگر یکی از دو شاهد گواہی داد که بدین
 این مدعی علیه کشته است فلا نزاع بقصد و دیگر از ایشان گواہی داد که بدین
 او را بختا کشته است قبول نمی شود گواہی ایشان و اگر یکی از ایشان
 گفت که کشته است او را بشمشیر و دیگر از ایشان گفت که یاد ندانم
 آن چیز را که او را بآن کشته است قبول کرده نمی شود گواہی ایشان
 همچنین ذکر شده است در کتاب خمسہ البلب السابع فی اختلاف
البینات و دفع بعضها بعضاً باب به قسم ثابت است در بیان
 اختلاف کردن دو طایفه شاهدان یا جمعی که خود دفع کردن بعض
 ایشان بعض دیگر را و اذا شهد شاهدان انه قتل
 زید ایوم النحر مکة و شهد آخران انه قتل يوم النحر بالكوفة واجمعوا عند
 الحاكم لم قتل الشهادتين لان احدهما كاذبة يتقين
 وليست احديهما باولى من الاخرى فان سبقت احدهما
 وقضى بها ثم حضرت الاخرى لم تقبل لان الاولى
 ترجحت باتصال القضاء بها فلا ينتقض بالتأني (هذه)
 ونظيره رجل معه ثوبان احدهما نجس فوقع تحريمه
 على احدهما وصلى فيه ثم وقع تحريمه
 على الآخر لا يجوز الصلوة فيه لان الاول اتصل
 به حكم فلا ينتقض بتحريم الآخر (عينه)

حادی بن
 شد

تیم

دوستی که دو شاهد گواهی داد که بد رستی این شخص کشته است زید را در
 روز عید اضحی در شهر مکه معظمه و دو شاهد دیگر گواهی دادند که بد رستی کشته
 او را در روز عید اضحی در شهر کوفه و هر دو طایفه شاهدان یکجا شدند
 نزد قاضی قبول کرده نمی شود هر دو گواهی زیرا که یک طایفه از ایشان
 در و غلوست یقین و یک طایفه از ایشان بهتر نیست از دیگر طایفه
 به قبول شدن پس اگر یکی از آن دو گواهی پیشتر داده باشد بود نزد قاضی
 و حکم کرده شده بود بآن بعد از آن حاضر شد دیگر گواهی قبول
 کرده نمی شود آن دیگر گواهی زیرا که گواهی اول بهتری یافته است
 قبول شدن آن بسبب پیوستن حکم قاضی بآن پس آن گواهی
 اول نمی شکند بگواهی دوم و نظیر این حکم این است که با مردی
 دو جامه بود و یکی از آن دو جامه پلید بود پس رفت و اقامه فکر او
 بیایکی یکی از آن دو جامه و مناز خواند در آن جامه بعد از آن رفت
 فکر او بیایکی آن دیگر جامه روانی شود مناز او در آن دیگر جامه
 زیرا که حکم شرع پیوست شده است بیایکی جامه اول پس
 حکم شرع نمی شکند بر رفتن فکر بیایکی دیگر جامه و اشارت الی
 انهما لو اختلفا فی الزمان اولالة التی وقع القتل بهما لم
 تقبل لما بینا و ذکر فی السراج الوهاج و فائدة ذلك فیما
 اذا قال ان لم ارجع العام فعبدة حرقا قام العبد
 شاهدین انه قتل يوم النحر بالكوفة



بعد از آن که این بزرگوار
 چنانکه شد

زید را

فایده

فاقام الورثة انه قتل بمكة وقيد بكون المشهود
به القتل لانهم لو شهدوا على اقرار القا
تل بذل في وقتين او مكانين تقبل كذا
في سراج الوهاج بنحو دائق و اشارت كرد مصنف رحمه الله باینکه
اگر دو طایفه شاهدان باهم اختلاف کردند در زمانه کشتن یا در آن
القی که کشتن بآن واقع شده بود چنانکه گواهی داد یک طایفه بکشتن
بعضا و دیگر طایفه بکشتن شبیه قبول کرده نمی شود گواهی ایشان
از جهت آن دلیل که بیان آنرا کردیم و در کتاب سراج و ملح که
کرده است که فایده این حکم ظاهری می شود در آن صورت که اگر کسی
گفته بود که اگر درین سال حج نکردم پس غلامم آزاد باشد پس گذشت
غلام او و شاید را که آنکس کشته شده است روز عید قربان در گو
پس درین سال حج کرده و من آزاد شده ام پس و ارثان آنکس گواهان
گذرانند که بد رستی آنکس کشته شده در مکة معظمه پس درین سال
حج کرده و غلام او آزاد شده و مقید شد این حکم باینکه آنچه گوی
بآن داده شده بکشتن باشد زیرا که اگر دو طایفه از شاهدان گواهی
دادند باقرار کشنده در دو وقت بکشتن آنکس یا در دو جا قبول می شود
گواهی هر دو طایفه همچنین ذکر شده است در کتاب سراج و ملح...

وفي النوادر لو اقام ابن رجل البينة ان هذا قتل
الحج يوم الفجر بمكة واقام ابن اخو البينة ان قتل

پاره

لا محذور

بعضی غلام می برزن
چپ کرده شد

تبرکات

آخر قتل اباه يوم النحر بكوفة قبلت البيعتان
ويحكم لكل واحد منهما بنصف الدية ولو كان

المقتول اثنين والقاتل واحدا بطلت الشهادة (عليه السلام)
و در کتاب نوادر ذکر شده که اگر پسر مردی گذرانید شاهد از آنکه پسر
این مرد کشته است پدر مراد در روز عید قربان در کتفه معظمه و دیگر پسر او
گذرانید شاهد آن را که بد رستی فلان دیگر غیر آن مرد اول کشته است پدر
مراد در روز عید قربان در کوفه قبول کرده می شوند بر دو طایفه گواهان و حکم کرده میشود برای هر
از دو پسر او بنصف دیت و اگر کشته شده دو کتس بودند و کتفه یک کس بود پس وراثت
یک کشته شده گواهان گذرانید که این مرد مورث مراد در روز عید قربان در کتفه معظمه کشته
و وراثت دیگر کشته شده گواهان گذرانید که همین مرد مورث مراد در روز عید قربان

در کوفه کشته است باطل می شود گواهی بر دو طایفه شاهدان و نظیره ما ذکر کردیم
فی الجامع لو اقام الابن الاكبر البيعة ان الابن الاصغر

قتل اباه والاوسط اقام البيعة ان الاصغر قتل اباه والاوسط
اقام البيعة على الاكبر انه قتل اباه فهذه البيعات مقبولة

و يكون لكل واحد على صاحبه ثلث الدية كذا في محيط الشجر (عليه السلام)
و نظیر این حکم آنست که ذکر شده در کتاب جامع که اگر پسر بزرگتر کشته شده
گذرانید شاهد از آنکه بد رستی پسر میانه او کشته است پدر مراد پسر میانه گذرانید
شاهد از آنکه بد رستی پسر خردتر کشته است پدر مراد پسر خردتر گذرانید شاهد از
آنکه کشتن پدر خود بر پسر بزرگتر میسر این سه طایفه شاهدان قبول کرده می شوند و میشود

بهر

و در

بعد از هر خط
چاپ کرد

مرکز کلام

مرد کد ام را ازین پسران سوم حصه دیت بر صاحب او همچنین ذکر شده
 در کتاب محیط سرخی و لو ان ابن اقام البیتان هذا الرجل قتل باه عمدا بالسيف
 مذعشر یوم سنة وان لا وارث له غیره واقامت امرأة البیتان تزوجها مذعشر
 سنة وان هولا اولاده منها وهم ورثته قال ابو حنیفة رحمہ اللہ تقبل
 بیتہ المرأة ویتثبت النسب استحسانا ولا تقبل بیتہ الابن علی
 القتل کذا فی محیط السرخسی ولو اقامت المرأة البیتة علی النکاح ولم تأت
 بولد فالبیتة بیتة لابن وللیوات للابن دون المرأة ویقتل القاتل
 النبی خاصة وهو قول ابی یوسف ومحمد رحمہما اللہ تقال کذا فی محیط (عالمگیری)
 و اگر پسر مرده گذرانیند شاید انرا با نیکه بدرستی این مرد کشته است
 پدر مرا بقصد بشیر از مدت بیست سال و بدرستی که این کشته شده را
 دارنی غیر من و شاید ان گذرانند زن با نیکه آن مرده بکلیح گرفته بود
 مرا از مدت پانزده سال و بدرستی که این کسان اولاد آن مردند از زن
 و ایشان و ارثان اویند گفته است امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ کہ قبول
 کرده میشود گوانان زن و ثابت میشود نسب اولاد او از ان مرده از رو
 استحسان و قبول کرده نمیشود گوانان پسر کشتن آن مرد پدر او را همچنین ذکر
 شده است در کتاب محیط سرخی و اگر آن زن گذرانیند شاید ان را بشکاح
 و حال آنکہ نیامورده بود ولد میرا پس معتبر شاید ان پسر است و میراث او مرا
 پسر است نه زن را و کشته میشود آن کشته کہ بر و شاید ان گذرانینده بود
 و جز این نیست کہ عمل با استحسان کرده میشود خاص در بارہ نسب و بطن

طایفه ای بر آن
 گفته اند
 تسبیح

قول صاحبین است رحمہما اللہ تعالیٰ ہمچنین ذکر شدہست در کتاب محیط و فی الاصل
 اذا اقام رجل البينة على اخرا نه قتل اباه عمدا
 في الربيع الاول فاقام للمدعي عليه البينة انهم رأوا اباه
 حيا بعد ذلك الوقت او انه كان حيا واقضه الف درهم بعد
 ذلك وانما عليه دين واقام رجل على اخو البينة انه اقض فلانا
 اباه الف درهم وانما عليه دين واقام الاخو البينة ان اباه
 مات قبل ذلك الوقت واقامت امرأة رجلين ان فلانا طلق امرأته
 يوم النحر بالكوفة واقام فلان البينة انه كان في ذلك اليوم حيا
 بمنى فالبينة بينة المدعي ولا يلتفت الى بينة المدعي عليه الا ان
 تأتي العامة وقسمه بذلك فيؤخذ بشهادتهم كذا في الذخيرة (علمكيري)
 ودر کتاب مبسوط ذکر شدہست کہ اگر مردی گذرانید گواہان را
 بر دیگری کہ بدرستی کہ او کشته است پدرم بقصد در ماه ربیع الاول
 پس گذرانید مدعی علیه گواہان را کہ گواہی دادند باینکہ بدرستی مازند
 دیدیم پدر او را پس از آن وقت یا گواہی دادند کہ بدرستی کہ او زنده
 بود و این مدعی علیه متضرر داد او را ہزار درم بعد از آن وقت و بدرستی کہ
 آن ہزار درم بر او دین است یا مردی گذرانید شاہدان را بر مرد دیگر
 کہ بدرستی قرض دادم دیروز بفلان پدر تو ہزار درم را و بدرستی کہ
 آن ہزار درم بر او دین است و آن مرد دیگر گذرانید شاہدان را
 کہ بدرستی پدر من مرده است پیش از آن وقت و یا زنی گذرانید مردی را

کہ بدرستی

بہار خلاصہ ای بر آن

چاپ شد

نہم شہادت

جلد دوم

کتاب شهادت

۳۸۰

که بد رستی فلان طلاق کرده است مرا روز عید متشربان در کوفه فلان
 فلان گذر ایند شاید آن را که بد رستی در آن روز من حج کننده بودم در نما
 پس در این صورت محض معتبر گواهان مدعی است و التقات کرده نمی شود
 بشاید آن مدعی علیه مگر آنکه بیایند مردم عامه و گواهی بدیند بآن گفته
 مدعی علیه پس عمل کرده می شود بگوای ایشان همچنین ذکر شده است
 در کتاب ذخیره و لو ان الوارث اقام البینه علی رجل انه قتل اباه
 یوم کذا وقضی القاضی بذلك ثم اقامت امرأته البینه انه تزوجها بعد
 ذلك لیوم لا تقبل بینتهما (قاضیخان) و اگر بد رستی وارث
 مرده گذر ایند شاید آن را بر مردی که بد رستی این مرده گفته است
 پدر مرا در فلان روز و قاضی حکم کرد بآن بعد از آن زنی گذر ایند
 شاید آن را که بد رستی که پدر او بکلیج گرفته بود مرا بعد از آن روز
 قبول کرده نمی شود شاید آن زن و لو اقام البینه علی دار فینذر
 انھا کانت لابیہ مات ابوه یوم کذا و در ثلها المدعی له وارث له
 غیره و اقامت امرأته البینه ان اباه تزوجها یوم کذا بعد
 الیوم الذی ذکر الابن موته فیه و ولد له هذا الولد ثم مات
 بعد ذلك و لها المهر والمیراث فان القاضی یقضی لها بالمهر والمیراث
 سواء قضی القاضی ببینه الابن او لم یقض (قاضیخان)
 و اگر کسی گذر ایند شاید آن را بسراپی در دست مردی باینکه بد رستی این
 سرای بودم پدر او را و پدر او مرده است در فلان روز و میراث گذاشته است

و در کوفه

در کوفه

 سر بدار خط حادی بر زن
 چاپ کرده است

کتاب شهادت

آنرا برای مدعی و دیگر وارثی نیست مرا و را غیر از مدعی و زنی گذرانند شاید
 که پدر او بنکاح گرفته بود و مراد فلان روز بعد از آن روزیکه ذکر کرد پس
 مردن پدر خود را در آن روز زاده بود و او را این ولد و بعد از آن
 پدر او مرد و مراست مهر و میراث او پس بدستی که قاضی حکم کند بر
 آن زن مهر و میراث برابرست اینکه قاضی حکم کرده باشد بشاهدان پیر
 یا حکم کرده باشد فان اقامت امرأة اخوی البینة بعد ما قضی القضا
 ببینة الاولی انه تزوجها بعد ذلك الوقت قبلت بینتها ایضا (قاضی بخان)
 پس اگر گذرانند دیگر زنی شاید آن را بعد از حکم کردن قاضی شاید
 آن زن اول باینکه پدر او بنکاح گرفته بود و مراد بعد از آن وقتی که پدر او
 کرده بود مردن او را در آنوقت شاید آن زن دیگر نیز قبول کرده می شود
 و لو شهد ثلثان انه طلق امرأته يوم الغریمینی و شهد آخران انه اعتق عبدا
 بعد ذلك اليوم بالكوفة فان القاضی یقضی بالطلاق بالوقت
 الاول فان استقام ان یكون فی المکانین جمیعاً باسرع ما یقدر علیہ
 من السیر قضی شهادتہم جمیعاً و الا بطل الوقت لانه کذا فی الخط و الصلح و اگر دو شاهد گواهی داد
 که پدر سخی فلان طلاق کرده است خود را روز عید قربان در منا و دو نفر دیگر
 دادند که بدستی فلان آزاد کرده است غلام خود را پس از آن روز در کوفه پس بدستی که
 قاضی حکم کند بطلاق زن او در وقت اول که روز عید قربان است پس اگر ممکن بود و صورت
 اینکه آن فلان در همان دو وقتی که هر دو طایفه گواهان ذکر کرده اند در آن هر دو جای
 شود شتاب ترین رفتار یکدیگر با قاضی حکم کند قاضی بگوید ای هر دو طایفه شاید آن

[illegible]

شاید آن زن باینکه بد رستی آنرا می که من و شوهرم سکونت مسکنیم
 در آن ملک من هست بهترند بقبول شدن از شاهان شوهر باینکه بد رستی
 آن سدهای ملک من هست شاید شوهر در باره مستاع زنانه مانند زیور و غیره
 که بگذرانند که ملک من هست بهترند بقبول شدن از گواهان زن که ملک
 بودن آن برای خود بگذرانند گواهان تندرستی که گواهی بدهند به تندرستی بهترند
 بقبول شدن در صورتیکه شوهر دعوی ابراکردن زن را از مهر او در حال تندرستی
 آن زن و دارش آن زن دعوی کنند که ابرائی در حال بیماری او بود گواهان
 زن باینکه بد رستی ابراکرده هست آن زن از مهر خود بستر علی مانند عوض
 یا جز آن بهترند بقبول شدن از گواهان شوهر باینکه بد رستی ابراه
 او بغیر شرط بود گواهان شوهر باینکه بد رستی این زن ابراکرده هست
 برای او از مهر خود بهترند بقبول شدن از گواهان زن باینکه بد رستی
 شوهر اقسا را کننده بود مهر او تا حال گواهان زن باینکه بد رستی
 فسلان بکلیج گرفته بود او را در ماه رجب بهترند بقبول شدن از گواهان
 و ارشاد آن فسلان باینکه بد رستی آن فسلان در ماه صفر مرده هست

(طلاق) بیته المراهقة انه كان عاقلا وقت الخلع او لم يثبت

الرجل انه كان مجنونا والاصل في ذلك ان يثبت كون للتصريف عاقلا

اولی من بیته کونه مجنونا بیته الا بن ان اباه ابانها وانقضت عدتها اولی من بیته

المراهقة انه مات وهي على نكاحه وهو الصحيح (تكملة رد المحتار) بیان بهتر

طاهر گواهان در دعوی طلاق اینک گواهان زن باینکه بد رستی شوهر او بهوش بود در وقت خلع کرد

الکرم

اکرم

عبدالحکیم

محمد

سید محمد

با او بهتر ندیقولی شدن گواهان آنکه که شوهر بدستی او در وقت خلع کردن دیوانه بود
 و قاعده کید درین حکم نیست که بدستی گواهان پوشیده بودن تصرف کننده بهتر ندیقول شدن از
 گواهان دیوانه بودن و گواهان پیشتر شوهر زن باینکه بدستی پدر او طلاق داده بود این زن را
 وعدت او که نشسته بود پیش از مردن شوهر بهتر ندیقول شدن از گواهان زن باینکه بدستی شوهر
 او مرد این زن در کل جا بود و حین حکم صحیح است (نقعه) بینه المرأة انه موسر فعليه نفقة
 الموسرین اولی من بینه الزوج انه معسر بینه الزوجة اولی فیما لو اختلفا فی
 مقدار النفقة فرض او زمانه لانها تقبیل زیاد بینه الزوج او الشریع و الله المأخذ
 الزوج بینه الزوج انه موسر او المعسر خلیفه فیما یسألان بهتری گواهان در دعوی نفقه اینکه گواهان زن
 باینکه بدستی شوهر او توانست پس بر او لازم است نفقه و اگر آن که باین زن بد بدستی بهتر ندیقول
 از گواهان شوهر باینکه بدستی شوهر او توانست گواهان زن بهتر ندیقول شدن در صورتیکه زن
 و شوهر با هم اختلاف کنند در اندازه نفقه مقرر کرده و ده یا در زمانه مقرر کردن آن زیر که گواهان زن
 ثابت میکنند افزونی از گواهان زن باینکه بدستی جامه فرستاده شده با و از جانب شوهر یا در مهله
 فرستاده شده با و پیشی بود بهتر ندیقول شدن از گواهان شوهر باینکه بدستی آن جامه یا آن در مهله
 از پوشاک و نفقه یا از مهر آن زن بود چنانکه در قاضی و اسی قاضیان ذکر شده است و در کتاب نفقه انفسا
 بخلاف این ذکر شده است یعنی ذکر شده است که گواهان شوهر در صورت بهتر ندیقول شدن بینه
 الابن الغائب ان اباً حین نفقه مال الابن علی نفسه کان موسراً و من بینه الابن
 بینه الابن المهر من ان یزید ابوه فعليه نفقة و من بینه زید ان جعل اخوه ابو الزم بینه
 الظرف المشرط علیها الاضاح بنفسها انما ارضعت لصبی بینه اهلها الاجا و من بینه ابیه
 گواهان پسر که غایب بوده باشد باینکه بدستی پدر او در وقتیکه مال آن پسر را بر خود نفقه میکرد و آنکه بوی



حاجی محمد

محمد اکرم

بعد از نفقه شوهر
 بینه اب و من بینه
 زید ان جعل اخوه ابو الزم
 بینه ابیه



بقبول شدن از گواهان تا توانی پدر گواهان پسری که جای مانده باشد باینکه بدستی زیر پدر او دست
 بر او لازم است نفقه او بهترند بقبول شدن از گواهان زیر باینکه بدستی مرد دیگر پدر آن جای
 مانده است گواهان دایه که بر او شرط کرده شده باشد شیر دادن کودک که خود آن دایه او را شیر
 باینکه بدستی شیر داده است کودک را بشیر خود پس مر او را نزد آنست بهترند بقبول شدن از
 گواهان پدر که بدستی آن دایه شیر داده است کودک را بشیر کوسفند (عقیق) بینة الامهات
 اعتقها قبل الولادة فولدها حای اولی من بینة السیدات و ولدت قبل الاعتق
 بینة البنات ان ابی مات حوالا اصل ولی من بینة المذعی انه کان عبدی
 فاعتقه و ولاده لی بینة المولی فی قدر بدل الکتابه ولی من بینة العبدان
 الزیاده بینة الامهات و در هائی من مونه و هو عاقل و من بینة الودیه انه کان مختلط
 العقل بینة مذعی فساد الکتابه ولی من بینة مذعی صحه ما بینة المکاتب ان الکتابه
 علی نفسه و مالها ولی من بینة المولی انها علی نفسه فقط بکلمه رد المحتار
 بیان بهتر می طائفه گواهان در دعوی آزادی اینک گواهان کثیر باینکه بدستی خواجه او پیش از زادن
 او آزاد کرده بود او را پیش از او آزاد است بهترند بقبول شدن از گواهان خویشاوند باینکه بدستی
 آن کثیر زاده است پیش از آزادی او گواهان بیشتر شده باینکه بدستی پدر من آزاد و اصلی مرده
 بهترند بقبول شدن از گواهان مدعی باینکه پدر او غلام من بود پس و را آزاد کرده بودم و میراث
 مرست گواهان خواجه مکاتب در اندازد بدل کتابت در وقت اختلاف خواجه مکاتب
 در آن بهترند بقبول شدن از گواهان غلام از جهت ثابت کردن گواهان خواجه افزونی را گواهان
 کثیر باینکه بدستی خواجه او مدبر کرده بود او را در بیماری خود و حال آنکه خواجه او بسیار بود و بهترند
 بقبول شدن از گواهان و ارثان خواجه باینکه خواجه او در آنوقت مختلط العقل و پیش از آزادی گواهان

حاجی و غیره

مهرام

 بعد از تصدیق و تحویل
 بنیان انقضای
 بریده

بقبول شدن از گواہان صحیح بودن آن اگر فاسد بودن آن بسبب شرطی بود که آن شرط
 فاسد کننده آن بود و گواہان صحیح بودن آن بهترند بقبول شدن اگر فاسد بودن آن بسبب
 ایکه ضامی بود در سبب وقت صرف کرده یا جز آن (بیعت مدعی فساد البیع اولی من بیعت
 الصحة اتفاقا ان كان الفاسد بشرط او اجل فاسد من و بیعت مدعی فساد البیع اولی من بیعت
 ولو لمعنی فی صلب العقد كالتسليم بالف و در ظل خمر و ظاهر
 الشایع بیعت مدعی البیع کرها اولی من بیعت مدعی طوعا و علی الصحيح و کذا فی
 بیان بهتر است طایفه گواہان در دعوی فروختن اینکه گواہان دعوی کننده فاسد بودن
 فروختن را بهترند بقبول شدن از گواہان دعوی کننده صحیح بودن آن
 اگر فاسد بودن آن بشرط فاسد یا مدت فاسد بود و نیز گواہان دعوی کننده
 فاسد بودن را بهترند بقبول شدن اگر چه فاسد بودن آن بسبب ایکه ضامی و اجل
 عقد باشد مانند خریدن برادر درم و یکمطل خمر و ظاهر روایت گواہان دعوی کننده
 فروختن برادر را بهترند بقبول شدن از گواہان دعوی کننده آن برضادر روایت صحیح
 بیعت الغبن اولی من بیعت العکس بیعت الدائن ان الوثقة باعوا عبدا من التركة
 المستخرقة اولی من بیعتهم ان البایع مودعهم بیعت مدعی البیع وفاء اولی من بیعت
 مدعیه با تا بیعت المثنی علی الاقالة اولی من بیعت البایع علی البیع بطلان
 الثانية باقرار مدعی الاقالة بیعت ذی الید انی بعتمک هذا العبد
 بالفین اولی من بیعت احدھما فی اشتریتھ منک بالف
 بیعت انی بعتمک کذا فی يوم کذا فی مکان کذا اولی من بیعت الاخر
 انی لم اکن ذلک اليوم فی ذلک المکان بیعت ذی الید ان فلانا

او دعوی الدار اولی من بیته الحاج علی الشراء من ذی لید بیته من بلع فادی
 ان الوصی باع کذا بغین اولی من بیته المشتري وقال کثیر بالعکس (کثیر بالعکس)
 کوا ان غین که وین فروخته غین بود. بهترند قبول شدن از کوا ان خلاف آن کوا ان حسب
 دین باینکه و ارثان وین دار فروخته اند غلامی را از ترکه فر گرفته شده و دین بهت بهترند قبول شدن
 از کوا ان و ارثان باینکه فروخته اند آن غلام مورث باین بود کوا ان دعوی کنند فروخته
 و فایده بهترند قبول شدن از کوا ان دعوی کنند فروخته قطع کوا ان خردند با قالد بهترند قبول شدن
 از کوا ان فروخته اند و فروخته از جهت باطل شدن فروخته دوم با قرار دعوی کنند اقاله کوا ان
 و و لید باینکه بدستی من فروخته ام بر شما و کس این غلام را بدو مراد و درم بهترند قبول شدن
 از کوا ان یکی از ان دو نفر باینکه بدستی من خریده ام آن غلام را از تو بخر و درم کوا ان باینکه بدستی
 فروخته ام بر تو فلان چیز را در فلان روز و در فلان جا بهترند قبول شدن از کوا ان دیگر باینکه
 بدستی من در ان روز در انجا بودم کوا ان و و لید باینکه فلان بخت فساد و است سرای را
 نزد من بهترند قبول شدن از کوا ان شخص غلامی بخرید ان سرای از و و لید کوا ان کسیکه بالغ
 شود پس دعوی کند که بدستی من فلان چیز را فروخته با غین بهترند قبول شدن از کوا ان خردند
 که بغیر غین خریده بودم و بسیار از ظاهر جهنم متعالی بخلاف این گفته اند که کوا ان خردند بهترند قبول شدن
 بیته المشتري ان اباک باعها منی فی صغرک اولی من بیته الابن انه کان بالغاً قبل
 بالعکس بیته المشتري انک بعث منی بعد بلوغک اولی من بیته البایع انه
 قبله لا ثباتها العارض بیته المشتري اجازة المالك بیع
 الفضولي اولی من بیته المالك الرد لانها ملزمة بیته
 الحاج انی اشتريته من ابيک اولی من بیته ذی الدار

انه ملك ابیه الى حین موته بینه الناح الى شاریته من ابیک صید بشر
 اولی من بینه ذی الیدان اباه ما تمذ عشرين سنه (تکلم رد المحتار)
 کو امان خرند و باینکه بدرستی پر تو فروخته بود این مدعا را بر من در حال صغیری تو بهترند قبول
 شدن زکو امان پس باینکه بدرستی من در وقت فروختن بالغ بودم و بعضی مشایخ جمله آنکه
 بخلاف این گفته اند که کو امان پس او بهترند قبول شدن کو امان خرند و باینکه بدرستی تو فروخته
 این مدعا را بر من پس از بالغ شدن تو بهترند قبول شدن از کو امان خرند و باینکه آن
 فروختن پیش از بالغ شدن من بود از جهت ثابت کردن کو امان خرند و عارضی نو پیدا را کو امان
 خرند و با جازه کردن صاحب مال فروختن بیکانده را بهترند قبول شدن زکو امان صاحب مال برود
 کردن آن فروختن زیرا که کو امان خرند لازم کنند و مانند بر صاحب مال فروختن زکو امان
 شخص خارج غیر ذوالید باینکه بدرستی من خریده ام مدعا را از پدر تو بهترند قبول شدن از
 کو امان ذوالید باینکه مدعا ملک پدر او بود تا وقت مردن او کو امان شخص خارج غیر ذی الید باینکه
 بدرستی من خریده ام مدعا را از پدر تو از مدت و مال بهترند قبول شدن زکو امان ذوالید باینکه پدر او مرد و
 از مدت میت مال بینه مثبت الزیاده اولی فیما لو اختلاف فی قدر الثمن
 او قدر المبیع بینه البایع فی الثمن و بینه المشتري فی المبیع اولی
 لو اختلاف فی قدر الثمن و المبیع جمیعاً بان قال البایع بعث العبد
 الواحد بالفین وقال المشتري بعث العبدین بالف فیکم للبایع
 بالفین و للمشتري بعیدین بینه الصحة اولی فیما لو ادعی الشراء
 من ثالث احدهما شراء صحیحاً والاخر فاسداً بینه ذی الیدان زید قال
 لا حولی فی الدار قبل شرائک منه اولی من بینه مدعی الشراء من زید (تکلم رد المحتار)

کواثران ثابت کننده اخروی قبول شدن بهترند و صورتی که اگر برود عقد کنندگان با هم توافق
 کردند و اندازه بجا یا در اندازه چیزی فروخته شده کواثران فروشت در اندازه بها و کواثران
 خریده در اندازه چیز فروخته شده بقبول شدن بهترند اگر هر دو عقد کنندگان با هم توافق کردند
 و در اندازه بها و اندازه چیز فروخته شده هر دو با نظری که فروشنده گفت که فروخته ام یک
 غلام را بدو هزار درهم و خریده گفت که نه چنین است بلکه خریده ام دو غلام را بهر ار درم پس حکم
 کرده میشود برای فروشنده بدو هزار درم و حکم کرده میشود برای خریده بدو غلام کواثران صحیح بودن
 عقد بقبول شدن بهترند و صورتی که اگر دو کس دعوی خریدن چیزی را از شخص سوم کردند
 یکی از ایشان دعوی خریدن صحیح را و دیگر ایشان خریدن فاسد را کواثران ذوالباید باینکه زید پیش
 از خریدن توار او اقرار کرده بود باینکه مرا حق نیست درین سرای بهترند بقبول شدن کواثران
 دعوی کنند خریدن آن سرای از زید بینه للمنازع علی دعوی هاک مطلقاً و لی
 من بینه ذی الید انک شریته منی ثم تقایلنا بینه البایع
 انی بعثک الجاریة بهذا العبد اولى من بینه المشتري ان
 البیع بالف بینه البایع اولى فیما لو اشتري زید منه عبدین
 فهلك احدهما ورد الاخر بعیب ثم اختلفا فی قيمة الهالك بینه
 البایع ان المبیع هلك فی ید المشتري اولى من بینه المشتري
 انه هلك فی ید البایع بینه من لیس له الخيار اولى فیما لو كان
 الخيار لاحد هما واختلفا فی الاجازة والنقض فی المدة وبینه
 مدعی للنقض اولى لو اختلفا بعد المدة (تکمله رد المحتار)
 کواثران شخص خارج غیر ذوالبید دعوی ملک مطلق یعنی بدون بیان سبب ملک بقبول شدن

بهترند از کوهان ذوالبید باینکه بد رستی تو خرید بودی مدعا را از من بعد از آن با هم آقا که کردیم
 کوهان فرو شده باینکه بد رستی من فروخته ام کنیز را باین غلام بقبول شدن بهترند از کوهان
 خریده باینکه فروختن تو آن کنیز را بر من هزار و رم بود کوهان فرو شدند بقبول شدن بهترند و صورتیکه
 اگر زید از خرید بود و غلامی را پس یکی از آن دو غلام پاک شد و در کوه غلام دیگر را بفرستند
 بسبب می بعد از آن با هم اختلاف کردند در انداز قیمت آن غلام پاک شده کوهان
 فرو شدند باینکه آن چیز فروخته شده در دست خریده پاک شده بقبول شدن بهترند از کوهان
 خریده باینکه بد رستی آن چیز فروخته شده در دست فرو شدند پاک شده کوهان کسیکه
 او را اختیار قیمت بقبول شدن بهترند و صورتیکه خیار می یکی از هر دو عقد کند کار باشد با هم
 اختلاف کنند در اجازه کردن کسی که او را اختیار است آن عقد را و در شکستن آن عقد
 را اگر درین اختلاف ایشان در مدت خیار بود و کوهان و کوهی کنند شکستن عقد بهترند بقبول
 شدن اگر درین اختلاف ایشان پس از گذشتن مدت خیار بود باینکه در وقت تسلیم
 اولی فی مالو اختلافی قدر المسلم فیهِ او جنسه او
 صفت او زرعه بیئت المسلم الیه اولی فی مالو اختلاف
 فی داس المال او فی مزی الاجل لا ثباتها الزیادة
 بیئت المؤمن او السابق تاریخاً فی دعوی الشراء من ثالث اولی
 من بیئت الاخر و فیها تفصیل طویل بیئت ذی البید انها
 فبخت فی ملک بالعه اولی من بیئت التاج الفیج فی ملک بقدر (تکلمه در طالع)
 کوهان صاحب سلم بقبول شدن بهترند و صورتیکه صاحب سلم و کسیکه با او سلم کرده
 شده با هم اختلاف کردند در انداز چسبیدگی سلم در آن کرده شده یا اختلاف کردند در جنس

آن یا در صفت آن یا در کز آن کو امان کسی که سلم با او کرده شده بهترند بقبول شدن اگر با هم
 اختلاف کردند در اندازه سربایه سلم یا در کد شستن مدت آن از جهت ثابت کردن کو امان
 او افزونی را کو امان کسیکه در دعوی او بیان تاریخ کرده شده باشد و یا دعوی او بیشتر
 باشد از روی تاریخ در دعوی خریدن چیزی از شخص سوم بهترند بقبول شدن کو امان
 دیگر مدعی که در دعوی او بیان تاریخ کرده شده یا تاریخ دعوی او پس تر است و درین مسأله
 تفصیلی در از دست کو امان ذوالید باینکه بدستی مدعا زاده شده است و در ملک فروشنده
 منی بهترند بقبول شدن از کو امان شخص خارج غیر ذوالید باینکه زاده شدن مدعا در ملک
 فروشنده من بود (شفعة) بیئۃ الشفیع اولی من بیئۃ المشتري فیما اذا اختلفا
 فی قدر الثمن وعند الثاني بالعکس بیئۃ المشتري اولی فیما لو هدم البناء
 واختلف مع الشفیع فی قیمته عند الثاني وعند الثالث بالعکس
 بیئۃ المشتري اولی فیما لو قال اشتریت البناء ثم العرضة فلا شفعة
 لك فی البناء وبرهن الشفیع علی شرايهما جميعا عند الثاني
 وقال الثالث بالعکس بیئۃ الشفیع اولی من بیئۃ المشتري
 علی نذا حدث هذا البناء والشیء بیئۃ الشفیع انك اشتریتها
 من زید اولی من بیئۃ المذموم علیه ان عمل او دعینها (تکلم رد المحتار)
 بیان بهتری طایفه کو امان در دعوی شفعا باینکه کو امان شفعا را بهترند از کو امان خریده در
 صورتیکه با هم اختلاف کنند در اندازه بها و نزد امام ابو یوسف رحم حکم بخلاف این
 است یعنی کو امان خریده بهترند گو امان خریده بهترند بقبول شدن در صورتیکه بنای غیر خریده
 شده ویران شده باشد و شفعا را و خریده با هم اختلاف کنند و قیمت آن بنا نزد امام

ابو یوسف رحم و نزد امام محمد رحم حکم بخلاف این است یعنی کوا امان شفعه در بهترند کوا امان
 خرند و بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر خرند گفت که در اول بیا سرای را خریده و دوم
 پس از آن زمین میدانی آنرا پس مر ترا حق شفعه و ران نیست و شفعه در شاید اگر بیا
 بخردین او بنا و زمین میدانی آنرا کجا نزد امام ابو یوسف رحم و گفته است امام محمد رحمۃ الله علیه
 بخلاف این یعنی کوا امان شفعه در بهترند بقبول شدن از کوا امان خرند و کوا امان شفع
 بر اینکه این بنا و درخت در حین خریدن بود بهترند بقبول شدن از کوا امان خرند باینکه
 بدرستی این بنا و این درخت را نوبس یاد کرده ام کوا امان شفعه در باینکه بدرستی
 تو در عمار از خرید و بهترند بقبول شدن از کوا امان مدعی علیه باینکه بدرستی عمرو این
 مدعی را نزد من امانت نهاد و است (اجاده) بینة المستاجر انه استاجرها بعشرة
 ليركها الى موضع كذا اولی من بینة المجرانہ بعشرة الى نصفه بینة الراعي
 انك شرطت على الرعي في هذا الموضع الذي هلك فيه اولی من بینة
 صاحبها على موضع اخر بینة المجرانہ استاجر منه المانوت طائفا
 اولی من بینة الاخر على الاكراه (اقول) تقدم
 في البيع از بینة مدعیه كرها اولی في الصحيح
 فلعل هذا مبني على خلاف الصحيح تأمل بینة المستاجر
 اولی فيما لو سقط احد مصراعي باب الدار فادعاه كل واحد منهما
 بینة المجرانہ سلمه الدار في المدة اولی من بینة المستاجر انه كان في يد الفوخذ للمدة
 بینة المجرانہ اولی في قدر الاجرة و بینة المستاجر اولی في قدر المدة (تكملة رد المحتار)
 بیان بهترى طائفه کوا امان در دعوی جاره ای که کوا امان اجاره گیرنده باینکه با جاره گرفته

ام این چارپای را بده درم تا فلان جا بتراند قبول شدن از کوانان جاریه دهند و باینکه
 بده درم است تا نصف آنجا کوانان شتابان باینکه بدستی تو شرط کرده بودی بر من چنانچه
 چارپای را در آنجائی که آن چارپای در آن پلاک شده بهتراند قبول شدن از کوانان حساب
 چارپای بشرط کردن چنانچه کوانان جاریه دهند و باینکه بدستی اجاره گیرنده جاریه
 گرفته و کارها برضا بهتراند از کوانان دیگر با جاریه گرفتن بزور من میگویم که پیش ازین در دعوی
 فروختن ذکر شد که کوانان و کوی سنده فروختن بزور بهتراند قبول شدن در دعوی صحیح پس
 میثاقی که حکم این صورت اجاره بنا کرده شده باشد بخلاف دعوی صحیح پس فکر و مال کنان
 کوانان جاریه گیرنده بهتراند قبول شدن و صورتیکه اگر یکی از او تحت دوازده افتاد پس هر یک
 از جاریه گیرنده و اجاره دهنده انداختن آنرا دعوی کرد و بزرگتر خود کوانان اجاره دهند و باینکه
 با جاریه گیرنده سپرد است سرائی اجاره شده را در مدت اجاره بهتراند قبول شدن از
 کوانان جاریه گیرنده باینکه آن سرائی در مدت اجاره دهند بود در این مدت اجاره کوانان
 اجاره دهند و بهتراند قبول شدن در اندازد مزد و کوانان اجاره گیرنده بهتراند قبول شدن
 در اندازد مدت اجاره بینه و اکب السفینة اولی فیما لوقال الصلحهما
 استاجرتنی لاحفظ لك السکان بینه رب الدابة اولی فیما لوقال
 له الواکب استاجرتنی لابلغها الی فلان (تکمله رد المحتار)
 کوانان سوار کشتی بهتراند قبول شدن در صورتیکه اگر سواران مرصاحب آنز گفت
 که مرا با جاریه گرفته جهت آنکه نکند ارم برای تو سکان کشتی را کوانان صاحب چارپای
 بهتراند قبول شدن در صورتیکه اگر مرا و را سوار چارپای گفت که با جاریه گرفته مرا
 که برسانم چارپای ترا بفلان (هبت) بینه ملعجی الهبت المشروطت

بعضی اولی من بیئۃ الرهن و غیر المشر و طه العکس و لک المسألة علی ان بیئۃ المبیع اولی من
 بیئۃ الرهن بیئۃ الشراء من ذی لید اولی من بیئۃ الهبة و القبض منه الا اذا ارجح التألیف
 فقط او کان تاریخا اسبق بیئۃ مدعی نکاح الامتة اولی من بیئۃ مدعی الهبة او الصدقة
 او الرهن مالم یسبق تاریخ الآخر و لکن احدهما ذاید و الاخر خارجا فی المسألة تحت طریق
 من اصل بیئۃ الوارثان المورث و هی بیئۃ المورث و هی اولی من بیئۃ الآخرین علی الموضع (تکملۃ رد المحتار)
 بیان بہتری طایفہ کو امان در دعوی بخشش اینکہ کو امان دعوی کنندہ بخششی کہ عوض در آن
 شرط کرده شدہ باشد بہترند بقبول شدن از کو امان کردی و در دعوی بخششی کہ عوض در آن
 شرط کرده شدہ نباشد حکم آن بخلاف این است یعنی کو امان کردی در آنجا بہترند و دلالت میکند
 این مسالہ بر اینکہ کو امان فروختن بہترند بقبول شدن از کو امان کردی کو امان خریدن علی
 از ذہ الید بہترند بقبول شدن از کو امان بخشش و قبض کردن آن از ذہ الید کمتر آئکہ تنہا آن
 دوم کہ دعوی کنندہ بخشش و قبض بہت از ذہ الید بیان تاریخ را کند و دعوی کنندہ خریدن
 بیان تاریخ را نکند و یا آنکہ دعوی مدعی بخشش پیشتر باشد از روی تاریخ کو امان دعوی
 کنندہ نکاح کثیر بہترند بقبول شدن از کو امان دعوی کنندہ بخشیدن و صدقہ کردن کرد
 خدا و آن کثیر را برای اوقات زمانی کہ تاریخ دعوی آن دیگر کہ دعوی کنندہ بخشش و صدقہ
 و کردی است پیشتر نباشد یا یکی از ایشان ذہ الید و دیگر خارج نباشد و درین مسالہ بھی است
 طلب کردہ شود از اصل آن کو امان یک وارث مرده باینکہ بدستی مورث و فلان
 چیز را با بخشیدہ است در حال تدبیرستی خود بہترند بقبول شدن از کو امان دیگر وارثان
 بہ بیاری مورث در وقت بخشیدن آن چیز (عاریت و دیلعت) بیئۃ المبیع اولی من
 بعد ما جاوز الموضع اولی من بیئۃ المستعیر اندر دہا الیہ بیئۃ المودع اندر ذہ الید

غزلک من الوکالة یقبضها اولى من بیئته الوکیل بالقبض
 بیئته الخارج علی المملک اولى من بیئته ذی الید علی الایداع
 بعد قوله هو فی ید ی ما لم یقل او لا انه فی ید ی ودیعة
 بیئته المودع علی الرد او علی ضیاعها عند اولى من بیئته
 المملک علی الاتلاف وقیل بالعکس بیئته مدعی الایداع
 عند ذی الید اولى من بیئته ثالث علی ملک مطلق
 بیئته ذی الید ان فلانا او دعیها اولى من بیئته
 آخرانی اشتريتها منك (تکمله رد المحتار)
 بیان بهتری طائفه گوانان در دعوی عاریت و
 دعوی امانت اینکه گوانان عاریت دهنده باینکه بدرستی که آنمال
 عاریت هلاک شده پس از آنکه از جایگاه بدون عاریت راناجا
 اجازه کرده بودم بخت و زکروه بود بهیترند قبول شدن از گوانان
 عاریت گیرنده باینکه آن مال عاریت را پس داده بعاریت
 دهنده گوانان امانت گیرنده باینکه بدرستی که صاحب این
 مال امانت معزول کرده است ترا از و کیلی که به قبض آنمال
 امانت بودی بهیترند به قبول شدن از گوانان و کیلی که به قبض آن
 مال امانت و کیسل است گوانان شخص خارج غیر ذوالید بلکه
 بودن مدعی برای او بهیترند به قبول شدن گوانان ذوالید بامانت
 نهادن کسی آن مدعی را از داد و پس از این گفته ذوالید که آن مدعی

در دست من است تا زبانی که در اول گفته باشد که این مدعا در دست
 من امانت است و اگر در اول چنین گفته باشد پس گواهان او بهترند
 گواهان امانت گیرنده بواپس دادن مال امانت بصاحب آن
 یا بهیلاک شدن آن نزد او بهترند به قبول شدن از گواهان صاحب
 آن بهیلاک کردن امانت گیرنده آنرا و بعضی مشایخ رحمه الله
 تعالی بخلاف این گفته اند که گواهان صاحب آن بهترند بقبول شدن
 گواهان دعوی کننده امانت نهادن او مدعا را نزد ذوالیستد بهترند
 بقبول شدن از گواهان شخص سوم بلکه مطلق بغير بيان سبب گواهان
 ذوالیستد باینکه بد رستی که مدعا را فلان کس نزد من امانت نهاده است
 بهترند بقبول شدن از گواهان شخص دیگر باینکه بد رستی خریدار آن مدعا از تو
 (غصب) بینه المالك على لاتف اولی من بینه
 الغاصب على الرد الى المالك بینه الغاصب از المغصوب
 مات عند المالك اولی من بینه الموت عند الغاصب
 عند محمد رحمه الله عليه وعند الثاني رحمه الله
 عليه بالعكس بینه الغصب فيما في يد
 آخر اولی من بینه ثالث الملك المطلق
 بینه ان ذاليد غصب الجارية منه اليوم اولی
 من بینه ثالث غصبها منه منذ شهر ويضمن المالك
 قيمتها لثالث في قياس قول الامام رحمه الله عليه

و فی قیاس قول ابی یوسف رحمة الله علیه **هل الثالث**
ولا ضمان خانیه (تکمله رد المحتار)
 بیان بهتری طایفه گوانان در دعوی غضب اینک که گوانان صاحب مال
 بهلاک کردن غضب کننده آنرا بهترند بقبول شدن از گوانان غضب
 کننده بوالپس دادن آن مالک آن گوانان غضب کننده باینکه مال
 غضب کرده شده نزد صاحب آن مرده بهترند به قبول شدن از گوانان
 مردن آن نزد غضب کننده نیز دام محمد رحمة الله علیه و نزد
 امام ابو یوسف رحمة الله علیه حکم بخلاف این است که گوانان مردن
 آن نزد غضب کننده بهترند گوانان غضب در باره چیزی
 که در دست دیگر کس باشد بهترند به قبول شدن از گوانان شخص سوم
 مالک مطلق بر این بیان سبب گوانان اینکه بدستی که ذوالید غضب کرده است ازین کینز را هر
 بهترند بقبول شدن از گوانان شخص سوم غضب کردن آن کینز را از او از مدت یکماه و تاوان میدهند
 مدعی علیه که ذوالید است قیمت آن کینز را برای شخص سوم بنا بر قیاس قول امام عظم رحمة الله علیه و بنا بر قیاس
 قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه آن کینز مر آن شخص سوم راست و
 تاوانی نیست بر مدعی علیه چنانکه در کتاب فتاوی قاضیخان ذکر شده است
(جنايات) بينة الموت من الجرح اولى من بينة الموت
بعد البرء كما في الدرر والقنية وفي الخلاصة
بالعكس به افتى ابو السعود اقلدى رحمة الله عليه بنية
انه قتل ابا يومر كذا اولى من بينة الخصم ان ابا يومر ميتا

ذلك اليوم بينة انك لم تصيبا بنص. حادقات ولم بينة الاخوار الحارح لانه نفى مقصودا تكلمه
 بيان بهتري طایفه گواهان در دعوی جنایت یا اینکه
 گواهان مردن کسیکه جنایت بر او شده از زخم جنایت کننده بهترند بقبول شدن
 از گواهان مردن او پس از به شدن از ان خشم چنانکه در کتاب درر و کتاب
 قنیه ذکر شده است و در کتاب خلاصه الفتاوی بخلاف این
 ذکر شده که گواهان مردن پس از به شدن بهترند و بهین روایت
 خلاصه الفتاوی فوقی کرده است خواجه ابوسعود افندی رحمه الله تعالى
 علیه گواهان اینکه بد رستی که مدعی علیه پدر او را فلان روز کشته است
 بهترند به قبول شدن از گواهان مدعی علیه به آنچه پدر او
 در آن روز به اجل خود مرده است گواهان اینکه بد رستی
 که تو امر کردی که او را به زدن خنری پس آن خنر
 از ان زدن مرد بهترند به قبول شدن از شایان دیگر به اینکه
 بد رستی که آن خنر زنده است زیرا که این گواهی نفی کوتاه کرده است
 (اقرار) بینة انه اقر لوارثه فی الصحة اولى من بینة انه اقر له فی الموضع
 بینة الاقرار مکرها اولى من بینة الاقرار طوعا بینة المقصود علی
 بالداران المدعی اقر قبل القضاء بان لا حق له فیها اولى
 ولو بان اقر بعد القضاء لا یبطل القضاء بینة از المیت
 کان لقرانه لا حق له فی الدار اولى من بینة
 الوارث الارث (تکمله رد المحتار)

بیان بستی طایفه گوانان در دعوی اقرار اینکه گوانان اینک بدستی آن مرده اقرار کرد
 بود پس بستی در حال تدرستی خود برای وارث خود بهترند بقبول شدن از گوانان
 اینک بدستی اقرار کرده بود برای او در حال بیماری خود گوانان اقرار کردن
 اقرار کننده بزور بهترند بقبول شدن از گوانان اقرار برضای او گوانان یکبار حکم شد
 باشد برای باینکه مدعی پیش از حکم قاضی برای او آن سرای اقرار کرده است باینکه بدستی
 مراستی نیست در آن سرای بهترند بقبول شدن اگر گوانان کند زاینکه باینکه بدستی مدعی
 چنین اقرار کرده است پس از حکم قاضی در این صورت حکم قاضی نیکند گوانان اینک
 بدستی مرده اقرار کرده بود در زنده گی خود باینکه مراستی درین سرای نیست بهترند بقبول
 شدن از گوانان وارث او میراث بودن آن سرای برای او از آن مورث او

(صلح) بینه مدعی الصلح عن کره اولی من بینه مدعی

من طوع (رهن) بینه الراهن ولی فیما واختلفا فی قیمة

الرهن بعد هلاک بینه الراهن علی عدم الرد اولی

من بینه المرهن انی اخذت المال ورددت الرهن بینه

المرهن فی تعیین الرهن اولی من بینه الراهن بینه

الراهن اولی فیما لو ادعی کل منهما هلاک عند الآخر

بینه المرهن انک رهنی الثوبین اولی من بینه الراهن

ان رهنه احدهما بینه الراهن ان العبد کان فی قیمة قبل

مثال الذین اولی من بینه المرهن انه مثل ضعفه (تکدر المختار)

بستی طایفه گوانان دعوی صلح اینکه گوانان دعوی کند بزور بهترند بقبول شدن از گوانان دعوی کند

تکرار

بستم

برضایان بهتری طایفه گواهان در دعوی کروی ایستند گواهان کرد دهند بهترند
 شدن در صورتیکه اگر کرده دهند و کرده گیرنده با هم اختلاف کردند در اندازه قیمت مال کروی
 پس از هلاک شدن آن گواهان کرده دهند و ایستند دادن کرده گیرنده مال کروی را
 با و بهترند بقبول شدن از گواهان کرده گیرنده باینکه من آن مال را ستانیده ام از کرده دهند
 و پس حمله ام با و آن کروی را گواهان کرده گیرنده در معلوم نمودن مال کروی بهترند بقبول
 شدن از گواهان کرده دهند گواهان کرده دهند بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر گیرنده
 از ایشان دعوی هلاک شدن آنرا میکردند نزد دیگر خود گواهان کرده گیرنده باینکه بدستی تو کرده
 دادی مراد و جامه را بهترند بقبول شدن از گواهان کرده دهند باینکه بدستی کرده داده ام با و یکی
 از آن دو جامه را گواهان کرده دهند باینکه بدستی قیمت غلام کروی پیش از کور شدن
 یک چشم او مانند دین کرده گیرنده بود بهترند بقبول شدن از گواهان کرده گیرنده باینکه قیمت او
 در آن وقت مانند نصف دین بود بینه الراهن انه رهنة سلیمای قیمة
 غشيرة اولی من بینه المرخص انه رهنة معیبا قیمة خمسة
 بینه الشراء من زید اولی من بینه الوهب منه الا اذا اخرج الاخر
 فقط او کان تاریخه اسبق بینه ذی الید لو كانت العین فی ید احدهما اولی
 فی ذلك الا اذا اسبق تاریخ الخارج (تکلیف رد المختار) گواهان کرده دهند باینکه
 بدستی او کرده خنجر داده بود آن مال کروی را در حالیکه سلامت بود
 از عیب قیمت آن ده درم بود بهترند بقبول شدن از گواهان کرده گیرنده باینکه
 بدستی او کرده خنجر داده بود آن را در حالیکه عیبی بود و قیمت آن پنج درم بود گواهان
 شخصی بخردن چیزی از زید بهترند بقبول شدن از گواهان دیگر شخص

چهارم

در دعوی زید

نیز

کردی

بگوید یا پنجسیر از نیکو گویان کردی بهترند و قنیکه آن دیگر شخص مدعی کردی هست
 تنها در دعوی خود بیان تاریخ را کند یا تاریخ دعوی کردی او پیشتر باشد از تاریخ دعوی
 خریدن گواهان ذوالید اگر مال که بران دعوا شده در دست یکی از هر دو مدعی بود بهتر
 بقبول شدن در دعوی خریدن و کردی هر کدام آنرا که ذوالید دعوی کند و قنیکه
 تاریخ دعوی قاری غیر ذوالید پیشتر باشد از تاریخ دعوی ذوالید پس
 در نیوقت گواهان قاری بهترند (مزارعة) بینه المزارع اولى فيما لو
 اختلف مع رب الارض والبذر في قدر المشرط بعد مانيت و بینه
 الآخر اولى لو كان البذر من قبل المزارع بعد مانيت ايضا بینه رب
 الارض اولى فيما لو قال بعد النبات شرط لي نصف المزارع وقال الآخر
 عشرين فقير بینه المزارع اولى لو عكس الدعوى ولم يخرج الارض شيئا
 اى لا يشاء عدم لزوم اجرة الارض بینه مدعى الصبة اولى من
 بینه مدعى الفساد باشرط انفقرة معينة بینه رب الارض والبذر
 ان شرط لك النصف وعشرين فقير اولى من بینه الآخر
 على شرط النصف فقط (تملكة رد المحتار) بيان بهتری طایفه گواهان
 در دعوی دهقان اینک گواهان دهقان بهترند بقبول شدن
 در صورتیکه اگر اختلاف کرد با صاحب زمین و صاحب تخم در اندازة
 دهقانی شرط کرده شده که بعد از روئیدن کشت اختلاف ایشان واقع شده باشد
 و گواهان شخص دیگر که صاحب زمین است در اندازة دهقانی بهترند بقبول شدن که اگر
 تخم از جانب دهقان باشد و اختلاف ایشان نیز بعد از روئیدن کشت باشد گواهان

و در صورتی که
 شرط

بینه

صاحبین بهترند بقبول شدن در صورتیکه بعد از روئیدن گشت بگوید مرد بهتان
را که شرط کرده بودی برای من نصف حاصل را و آن دیگر که دهقان است بگوید که هست
چنانچه شرط کرده بودم گوایان دهقان بهترند بقبول شدن اگر این دعوی بخلاف این شد که دهقان
دعوی کرده که شرط کرده بودم برای تو نصف حاصل را و صاحبین دعوی کرده که هست چنانچه شرط
کرده بودی حال آنکه زمین هیچ چیز نمی حاصل نکرده بود یعنی گوایان دهقان بهترند بسبب
ثابت کردن آنها لازم نداشتن مرد زمین گوایان دعوی کننده صحیح بودن عقد دهقان
بهترند بقبول شدن از گوایان دعوی کننده فاسد بودن که آن فساد بسبب شرط کردن چند
پیمانه معلوم باشد گوایان صاحبین و صاحب تخم باینکه بد رستی من برای تو نصف
حاصل زمین است پیمانه را شرط کرده بودم بهترند بقبول شدن از گوایان دیگر که دهقان
است بشرط کردن تنها نصف حاصل مضاربه (بیئۃ القابض ان المال قرض اولی
من بیئۃ الدافع انه مضاربه او بضاعه و بیئۃ الدافع ان المال قرض اولی
من بیئۃ القابض انه مضاربه بیئۃ المضارب اولی فیما لو اختلفا فی قدر
المشروط من الربح بیئۃ رب المال اولی فیما لو اختلفا فی التخصیص بتجارة او ببيع بقدر
و عدم بیئۃ المضارب اولی فی المضاربه الخاصه اذ اختلفا فی التجارة بیئۃ المضارب
اولی فیما لو قال قسما الربح بعد قبضك راس المال وانكر الآخر قبضه بیئۃ
المضارب انك شرطت لی الثلث اولی من بیئۃ الآخر علی الثلث الا عشر بیئۃ
المضارب انك شرطت لی مائة اولی شرط لی مثلاً فی عليك المثل اولی من بیئۃ
شرط النصف (بکلمۃ المحتار) بیان بهتر می نماید گوایان دعوی مضارب است باینکه گوایان
قبض کننده مال باینکه بد رستی آن مال قرض است بهترند بقبول شدن از گوایان نه دان باینکه آن مال

مضارب یا بضاعت است گو آنان دهند مال باینکه بدستی آنال قرض است بهترند بقبول
 شدن از گوانان قرض کننده مال باینکه آنال مضارب است گو آنان مضارب کنند بهترند
 بقبول شدن در صورتیکه اگر او صاحب مال با هم اختلاف کردند در قرض و شرط از بیخ چنانچه
 صاحب مال بگوید که کاشی میان من و تو نصف است و مضارب بگوید که دو حصه از من است
 و یک حصه از تو است گو آنان صاحب مال بهتر است اگر اختلاف کردند ایشان میان خود رضا
 کردن مضارب است بنوعی از سوداگری یا در فروش مال بنقد و یا غیر نقد گو آنان مضارب
 کننده بهترند بقبول شدن در معلوم نمودن نوع خاص مضارب و قیسه با هم اختلاف کنند
 در نوع سوداگری گو آنان مضارب کنند بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر تضارب
 کنند بگوید که سود فایده را با هم تقسیم کردیم پس از قرض کردن تو سرمایه را و آن دیگر که صاحب
 مال است منکر شده باشد از قرض کردن سرمایه گو آنان مضارب کنند باینکه بدستی تو
 شرط کرده بودی برای من سوم حصه سود را بهترند بقبول شدن از گوانان آن دیگر
 که صاحب مال است بشرط کردن سوم حصه سود کرده درم گو آنان مضارب کنند باینکه
 بدستی تو شرط کرده بودی برای من صد درم را یا بیچ چیز را برای من شرط کرده بودی
 پس مرا بر تو اجر مثل علی من است بهترند بقبول شدن از گوانان آن دیگر که صاحب مال
 است باینکه برای تو نصف سود را شرط کرده بودم بینه الأمر اولی فیها لوالی الامر
 احد الشریکین رجلاً بشرأ عبد و انما اشتراه قبل تفرقهما حتی یکون الشریک و یومنون
 بالشرأ عبد لیکون لوالی الامر وحده و بینه غیر الامر اولی فیها لوالی الامر الشراء و بعد التفرق
 المصدله خاصه بینه الخارج علی شریک المفاو مع المیت علی بینه الوارثه انما لیس لوالی الامر و بینه الشراء و بینه التفرق
 بیان بهتری طایفه گوانان در دعای شریکی اینک گوانان اگر کننده بهترند بقبول شدن و حسیه

در خبر از خود
 است

مردم

اگر یکی از دو شریک امر کرد مردی را بخردن غلامی باینکه آن مرد امر کرده شده خرید بود
 آن غلام را پیش از جدا شدن ایشان از شریکی تا که آن غلام خرید شده از شریکی شود و گواهان
 کند ایند آن شریک باینکه آن غلام را پس از جدا شدن از شریکی خرید و آن غلام
 تنها از آن امر کننده شود و گواهان شریک غیر امر کننده بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر
 امر کننده گواهان کند باینکه بدستی خریدن آن غلام پس از جدا شدن شریکی ما بود برای
 آنکه آن غلام تنها ما را شود و گواهان کسیکه خارج است مال مدعا در دست او نیست
 بشریک بودن او با مرد موران مال بشریکی مفاوضه که هر کدام از دو شریک در آن دلیل
 و ضمانت دیگر باشد بهترند بقبول شدن از گواهان و از ایشان آن مرد باینکه آن مرد
 آن مال را میراث گذاشت بغیر شریکی کسی در آن (قنیه) بینه من بدعی بدلیلی بد آنونه
 وقع فی قنیه من بینه الآخر (دعوی) بینه البراءه اولی من البینه علی المال ان لم یقر خا و اخ
 احدهما فقط او را خا و سوا بینه الطالب علی انک اقرت بالبراءه اولی من بینه الطالب علی
 انک اقرت بالمال بعد اقراری بالبراءه و بینه الطالب اولی ان قال انک اقرت بالمال بعد دعوی
 اقراری بالبراءه بینه الاسبغ تاریخا اولی فیما لو ادعی مالیکه عین فی
 بد ثالث او فی ایدیهما و کذا الوارخ احدهما مضط و الا فینهما رتکله رد المحتار
 بیان بهترین طایفه گواهان در دعوی بخش کردن باینکه گواهان کسیکه دعوی میکند خانه را دارد
 دیگری باینکه آن خانه بخش واقع شده بهترند بقبول شدن از گواهان آن کس را بهترین طایفه گواهان
 در دعوی باینکه گواهان ابر کردن از مال کی از دو مدعی بر دیگر کند از بهترینند بقبول شدن از
 گواهان آن کس مدعی بآن اگر یکی از ایشان بیان تاریخ را در دعوی خود کرده بودند یا تنها یکی
 از ایشان بیان تاریخ را در دعوی خود کرده بود یا هر دو ایشان بیان تاریخ را برابر کرده بودند

پهلو

۱۱۱

قرایه صحیح
همچون

گواهان یکدیگر مال از خواسته میشود باینکه بدستی تو اقرار کرده باشی اگر کردن خود از دعوی
 آن مال بهترند بقبول شدن از گواهان خواهند مال باینکه بدستی تو اقرار کردی بآن
 مال پس از اقرار کردن من بآن براد گواهان خواهند مال بهترند بقبول شدن اگر گفتی
 بدستی تو اقرار کردی بآن مال پس از دعوی کردن تو آن اقرار مرا باینکه گواهان یکدیگر
 پیشتر است اندوخی تاریخ بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر دوسن عوی میکردند ملک بودن
 مالی را برای خود در دست سوم شخص را در دست هر دوی ایشان همچنین اگر سهایی از ایشان
 در دعوی خود بیان تاریخ را کرد گواهان و بهترند بقبول شدن اگر اینچنین که ذکر شد بود پس
 آن مال در میان آن دو مدعی بد و نصف شریکست **بینه الخارج اولی الا اذا ادعی**
ذوالید النتائج ونحوه عمالیت کرکچر الصوف وحلب اللبن وارضها وتاریخه
 امسبق فینبینه اولی بینه الخارج اولی فی دعوی النتائج ان ارضا ووافق
 سن الدابة تاریخه بینه الخارج ایضا اولی فیما اذا برهننا علی النتائج ثم برهن علی
 اقرار ذی الید بیعها وشرائها من فلان لانه اذا باع ثم اشتری کان ملکا حادنا ^{فقط}
 دعوی النتائج ونحوه (تکلمه رد المحتار) گواهان خارج غیر ذوالید ملک بودن چیزی برای او بهترند بقبول
 شدن مگر وقتیکه ذوالید دعوی کند خانه زادی یا مانند آن را از آن سببها که دوبار واقع نمیشود
 مانند بریدن پشم و دوشیدن شیر یا هر دوی ایشان در دعوی خود بیان تاریخ را کنند و
 تاریخ دعوی ذوالید پیشتر باشد پس گواهان ذوالید بهترند بقبول شدن گواهان شخص خارج بهترند
 بقبول شدن در دعوی خانه زادی اگر هر کدام از خارج و ذوالید در دعوی خانه زادی
 بیان تاریخ را کردند و سال آن چهار پایی موافق بود با تاریخ خارج گواهان خارج نیز بهترند بقبول
 اگر هر کدام از خارج و ذوالید گواهان که زایدند بخانه زادی و بعد از آن تاریخ گواهان که زایدند



باقرار کردن ذوالید بفرودختن آن چهارپای و بخریدن آن از فلان زیر که و بیکدیگر فرخت آنرا
 و بعد از آن آنرا خرید پس این خریدن و ملک جدید و نو پیدا میشود پس دعوی خانه زادی و ما
 آنرا باطل میکند بینه من و افاق سن الدابة تاريخه اولى فيما لو ادعى النتائج على ثالث
 ذى يد وان لم يوافق احدهما فيبنيهما بينة مدعى النتائج خارجا او صاحب
 يد اولى من بينة مدعى الملك بينة فعلى اولى فيما لو ادعى ان هذا العبد ولد
 فى ملكه من امته وعبده وبرهن الخارج على مثل ذلك بينة الخارج اولى فها
 لو برهن على ان هذه امته ولدت هذا العبد فى ملكه وبرهن ذواليد كذلك بينة
 مدعى كل الداسر اولى من بينة مدعى نصفها لو كانت فى يديها ولو فى يد ثالث
 فله مدعى الكل ثلاثة ارباعها وللآخر ربعها عندا لا مام وحج (تكملة رد المحتار)
 گواهان کیسه سال چهارپای موافق با تاریخ او شود بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر کسی
 دعوی خانه زادی چهارپای را بر شخص سوم ذوالید کردند و اگر سال آن با تاریخ دعوی یکی
 از ایشان موافق نشد پس آن چهارپای میان ایشان شریک است بفسد گواهان بود
 کفنه خانه زادی خواه آن دعوی کفنه خانه زادی خارج باشد یا ذوالید بهترند بقبول شدن
 از گواهان دعوی کفنه ملک در آنچه گواهان ذوالید بهترند بقبول شدن در صورتیکه
 ذوالید دعوی کند که این غلام زاده شده در ملک من از کنیز من غلام من است شخص خارج
 باشد این گواهان بگذراند گواهان خارج بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر گواهان گذرانند
 یا اینکه بدستی این زن کنیز من است زاده است این غلام را در ملک من و ذوالید بمانند
 این گواهان گذرانند گواهان دعوی کفنه عامی سرای بهترند بقبول شدن از گواهان دعوی
 کفنه نصف آن اگر آن در دست هر دو مدعی بود و اگر آن سرای در دست شخص سوم بود

جلد دوم

- ۹ -

کتاب شهادة

کننده قاضی آنرا سه چهار یک است مر آن یکم و عوی کننده نصف چهار یک است
 نزد امام اعظم رحمه الله علیه بیست و رب الدین علی السار اولی من بیته المدیون علی
 الاعسار بیته الاقرب تاریخا اولی فیما لو برهن احدهما ان العین فی یدیه منذ
 شهر و برهن الاخر انها فی یدیه منذ جمعة او الساعة بیته ذی الید اولی فیما
 لو برهن ان العبد عبده منذ عشرين سنة و برهن الخارج انه كان فی یدیه منذ
 سنة حتى اغتصبه ذی الید منه بیته الخارج ان قاضی کذا قضیه له بهذه الجارية
 او الدابة اولی من بیته ذی الید علی النتائج (تمکلة رد المحتار) گواهان صاحب بیع اکثری
 و نذر بهترند بقبول شدن اگر گواهان نذر بنا توانی بود گواهان کیسه دعوی و نذر کمتر است از رومی تاریخ
 بهترند بقبول شدن صورتی که اگر یکی از دو گواهان کذرا نیاید باینکه بدستی این مال دست من است از مدت
 یکماه و ذکر ایشان گواهان کذرا نیاید باینکه بدستی آنمال در دست من است از مدت یک جمعه یا درین
 ساعت گواهان ذوالید بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر گواهان کذرا نیاید باینکه این غلام ملک است
 از مدت بیست سال و خارج گواهان کذرا نیاید باینکه بدستی این غلام در دست
 بود از مدت یکسال تا که ذوالید غضب کرد آن غلام را از او گواهان خارج
 باینکه بدستی فلان قاضی حکم کرده بود برای او باین که بنیر یا با من چهار پا
 بهترند بقبول شدن از گواهان ذوالید بخانه زاد من
 آن کین یا آن چهار پا سے بیته الشراء اولی فیما اذ برهن علی ذی الید شراها
 من ذید و برهن اخو علی الهبة منه ای من ذید و اخو علی الصدقة منه و اخو علی الارث
 منه و ان ادعی کل واحد ذلك من رجل فینهم اربابا بیته الاسبق تاریخا اولی فیما لو برهن
 ان الدار كانت لزيد المیت منذ سنتین ثم مات وتركها لثانی و برهن اخوها كانت لعمه و لیس منذ

رجع المورثه

تبرع القیم

سنة ثم مات وتركها ميراثا لي بخلاف ما لو ارضا الموت فتنصف بينهما وبلغني التاريخ
 بينة الابن ان فلانا قتل اباها يوم السبت ولى من بينة المرأة ان اباها تزوجها يوم
 الاحد بينة المرأة اولى لوبين الابن على الموت لان وقت الموت لا يدخل في القضاء
 بخلاف القتل (نكته رد المحتار) گوایان خریدن بهترند قبول شدن در صورتیکه اگر کسی گوایان
 کند رايند بزد و ايد بخریدن چیز که در دست است از زید و شاهان کند رايند دیگر مدعی پنجشش کوفتن
 آنچه زید گوایان کند رايند مدعی دیگر بصدقه گرفتن آنچه زید گوایان کند رايند مدعی دیگر میراث بودن
 آنچه زید گوایان کند که بکدام ازان چهار مدعی بهمان چهار وجه دعوی از آدم عیبه میگردند پس آنچه
 میان ایشان چهار جا تقیم شود گوایان یکیک پیشتر باشد از روی تاریخ بهترند قبول شدن در صورتیکه
 اگر گوایان کند رايند باینکه بدستی این سرای مرید مرده را بود از بدست و سال بعد از ان زید مرد و آن سرای
 را میراث گذاشت برای من گوایان کند رايند دیگر مدعی که بدستی آن سرای مرده را بود از بدست
 بعد از ان مرده میراث گذاشت آنرا برای من بخلاف ازان صورت که مرده مدعی میان تاریخ مردن
 مورث خود کند و بیان تاریخ ملک نگذشت پس بدستی میانی ایشان نصف شود و تاریخ آن لغو دلی
 فایده شود گوایان چه مرده باینکه بدستی فلان پدر او را روز شنبه کشته است بهترند قبول شدن از گوایان آنکه
 بدستی پدر تو را بکار کشته است و زیکشنبه گوایان آن بکلی در روز کشته باشد و بهترند قبول شدن اگر پدر
 مرده گوایان کند رايند بود مردن خود در روز شنبه زیرا که وقت مردن زیر حکم قاضی اخلاص نشود بخلاف آن وقت
 که در حکم قاضی اخلاص نشود انرا این عم المیت لایبه مع ذکر القضا ولى من بینه المدعی علیه
 ان المیت فلان اخوان اباک اقر فی حیاته ان اخو فلان لامه لا لایبه بینه المسلم اولى فیها
 لو اقام مسلم ونصرانی شهودا نصرانیة علی دین فی ترکة نصرانی فیداء بدين المسلم وقال الله
 یقاصان وینه المسلم اولى فیها لو اقاما شهودا نصرانیة علی عبد فی ید نصرانی حی وکذا

انه ينصف بينهما وبين المسلم او الى ايضا فيما لو مات نصراني لم يمان مسلم وكذا
 واقام المسلم بينة مسلمة او كافرة على مائة مسلما وبه من الكافر على مائة كافرا فيقتضه
 بالارث للمسلم ويصلي على الميت (تكملة ود المحتار) گوایان مدعی باینکه بدستی من پسر عمده
 از پدر او بایان نسب بهترند بقبول شدن از گوایان مدعی علیه باینکه بدستی آئمه و فلان کس که پست
 و بدستی پدر تو در حال زندگی خود اقرار کرده بود که بدستی او برادر فلان است از مادر او نه از پدر او
 گوایان مسلمان بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر مسلمان و نصرانی کذا را بگوید گوایان نصرانی را
 بدینی در ترک مرده نصرانی پس ابتدا کرده میشود با او اگر دین مسلمان از آن ترک بعد از آن
 اگر چیزی مانده آن مدعی نصرانی داده شود و امام ابو یوسف رحم الله عنه است که آن مدعی که مسلمان
 است و آن مدعی که نصرانی است یک برابر حصه بگیرند از آن ترک و گوایان مسلمانان بهترند
 بقبول شدن در صورتیکه اگر مسلمان و نصرانی کذا را بگوید گوایان نصرانیان را بظاهر می که
 در دست نصرانی زنده بود و از امام ابو یوسف رحم الله عنه روایت شده که اقدام در میان آن و مدعی
 مسلمان و نصرانی است و نصف میشود گوایان مسلمان نیز بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر
 نصرانی مرد و مراد و پسر بود یکی مسلمان و دیگری کافر و آن پسر مسلمان و گوایان مسلمانان
 یا گوایان کافران کذا را بپذیرند آن پدر خود در حالیکه مسلمان بود و گوایان کذا را بپذیرند
 پسر کافر و بپذیرند آن پدر خود در حالیکه کافر بود پس حکم کرده میشود بمیراث او برای آن پسر
 مسلمان او و تا جزا زه گذارده میشود بر آن مرده بینة المقضی علیه بالارض انما لشد
 البناء فیها ولی الا اذا قضی علیه بالارض والبناء بینة المدعی علیه ان
 اباك اقربا من ملكی ولی من بینة المدعی الارث من ابیه الا اذا برهن المدعی انك اقرب
 انه ملك ابی فیتعارض الدفان و تبقى بینة الارث بلا معارض

بخط طبریزی

تیمم

بینه الورثة ان سن المدعى ثمان عشرة سنة اولى من
 بینه المدعى انه ابن الميت وهو ابن عشرين سنة
 بینه المرأة انها كانت حلا لا وقت الموت اولى من بینه
 الورثة انها كانت حرا ما قبل موته بسنة (تكلم رد المحتار)
 گواهان کیکه حکم کرده شده باشد بر او برینى باسینکه بنای آنرا نو آباد کرده در آن بهترند بقیول شدن
 مکرو قیت سک بر او حکم کرده شده باشد برینى و بناه آن پس درینوقت گواهان او نبودن
 بناه آن بهترند گواهان مدعى علیه باسینکه بدرستی پدر تو اقرار کرده بود باینکه بدرستی این
 ملک من مدعى علیه است بهترند بقیول شدن از گواهان مدعى میراث
 بودن آن از پدر او مکرو قیت سک مدعى گواهان بگذراند باینکه بدرستی تو اقرار
 کردى باینکه بدرستی آن مدعى ملک پدر من است پس باهم معارض میشوند
 هر دو دفع مدعى و مدعى علیه گواهان میراث بغیر معارض باقى ماند گواهان وارثان
 مرده باینکه بدرستی مدعى مرده مال است بهترند بقیول شدن از گواهان
 مدعى که بدرستی من پسر مرده ام و میت ساله ام گواهان زن باینکه بدرستی
 وقت مردن شوهر خود حلال بودم بر او بهترند بقیول شدن از گواهان
 وارثان آن مرده که بدرستی آن یکسال پیش از مردن او حرام بود بر او
 بینه من مدعى ان الکيف فى طريق العامة محدث اولى من بینه خصم
 انه قديم والصحيح انه لا فرق بين الكيف وغيره فقدم بینه المحدث
 على بینه القدم مطلقا اذا كان بدون ذكر تاريخ اما لو اخطا فلا سبق
 تاريخا ارجح كما جزم به اصحاب النون وغيرهم بینه الامانة اولى من بینه الشراء

بینه البایع علی النتاج بحضرة المشتري والمستحق منه اولى من
 بینه المستحق علی النتاج بینه ذی الید اولى فیما لو ادعی ان اباہ
 بنی الدار و ترکھا میراثا له و برهن الخارج علی مثل ذلک بینه مدعی
 الارث من جدته اولى من بینه ذی الید ان کان للجدۃ ابن غائب لم
 یعلم موته الی الآن لانہ اجنبی فی اثبات ملک الغیر (تکلمہ مرد المحتار)
 گو امان یکو دعوی میکند کہ این بیت الخلا در راه عام نو آباد کردہ شدہ بہترند یقول شدن
 از گو امان صاحب آن باینکہ این بیت الخلا قدیمی است و صحیح آنست کہ درین حکم فرق
 میان بیت الخلا و غیر آن نیست پس ہر چیز کہ باشد گو امان نوید الی آن پیش اند یقولی
 از گو امان قدیم بودن آن وقتکہ ہر کدام بغیر بیان تاریخ باشند و اگر ہر دوی ایشان بیان
 تاریخ را کردہ بودند پس گو امانیکہ پیشترند از رومی تاریخ بہترند یقول شدن چنانکہ باین حکم
 یقین کردہ اند صاحبان قہتا و غیر ایشان گو امان امانت بودن مدعا بہترند یقولی از گو امان
 خریدن آن گو امان فروشنده بخانہ زادی چیز فروختہ شدہ کہ گو امانی بدیند بخصور خرنده
 و یکیکہ آنچیز را بجداری از خسرندہ می برد بہترند یقولی از گو امان طلب کنندہ
 حق بخانہ زادی آنچیز گو امان ذوالیید بہترند یقولی در صورتیکہ اگر دعوی کرد
 کہ بدستی پدر او بنا کردہ است این سرای را و میراث گذاشته است از
 برای او و خارج گو امان گذراہیند بآنند این گو امان دعوی کنندہ میراث
 بودن چیز می از مادر کلان او بہترند یقولی از گو امان ذوالیید باینکہ
 مرادر کلان او را پسر غائبی است کہ تا حال مردن او معلوم نیست
 زیرا کہ ذوالیید پکانہ است و حق ندارد در ثابست کردن ملک کرکس غیور

غرض از دعوی
 دعوہ

بیتة من بدعى ريادة الارث اولى فيها لو اختلف الورثة في تاريخ موت
 الاقارب و بهو ابیتة مدعى البنوة اولى في حق الارث فيما لو برهن
 بواحد انه عم المیت و اخوانه اخوه و اخوانه ابنته و کل قال
 الا و ارث له غیره فی قضی بنسب الکل و المیراث للابن فقط (تکلم رد المحتار
 گوایان کسیکه دعوی میکند افزونی میراث را برای خود بهترند بقبول شدن در صورتیکه اگر
 و ارثان باهم اختلاف کردند در تاریخ مردن خویشاوندان خود و هر کدام ایشان گذرانند
 اگر گوایان گوایان دعوی کننده پسری مرده بهترند بقبولی در حق میراث در صورتیکه اگر یکس
 گوایان گذرانند که بدستی عم مرده ام و دیگری گوایان گذرانند که بدستی پدر مرده ام
 و دیگری گوایان گذرانند که بدستی پسر مرده ام و هر کدام از ایشان میگفت که اول
 غیر از من دیگر وارث نیست پس حکم کرده میشود منصب هر کدام ایشان و حکم کرده میشود
 میراث او تنها برای پسر او (شهادت) بیتة ان فلا قال او فعل کذا اولى
 من بیتة انه لم یقل و لم یفعل بیتة ان زوج فلانة قتل و ان مات اولى من بیتة انه
 الا اذا اخرجت بحدیة تاریخ لاحق بیتة الجرح اولى من بیتة التعديل بیتة الطلاق و العلق اولى
 من بیتة النکاح و الملك بیتة حریة الاصل اولى من بیتة الرق (تکلم رد المحتار)
 بیان بهتر می طایفه گوایان در شاید بینا گوایان باینکه بدستی فلان نکشته است یا کرده است
 یا چنین بهترند بقبولی از گوایان باینکه بدستی آنفلان نکشته است یا کرده است یا چنین گوایان
 باینکه بدستی شوهر فلان زن کشته شده است یا بدستی او مرده است بهترند بقبولی از گوایان باینکه
 بدستی او زنده است یا نه و قتلگه اخبار کرده شود برزندگی او تا تاریخ کشتن یا مردن
 پس اینوقت گوایان زندگی او بهترند بقبولی گوایان جرح و طعن شاید ان بهترند بقبولی از گوایان

عادل کردن شهادت گواهان طلاق زن و آزادی غلام و کنیز بهترند بقبولی از گواهان
 نکاح و گواهان ملک گواهان آزادی اصلی بهترند بقبولی از گواهان غلامی (مأذون)
 بینه العبد او الصبی المأذون علی ما اقریه من عصب او و دینه او عاریت
 استملکها او مصارعة قبل الفضاوی من بینه المقلوبه امه فی حال الاذن (تمکله مرد المختار)
 بیان بهتری طایفه گواهان در دعوی غلام و کودک زن کرده شده بود اگر بی انگیزه
 غلام یا کودک که اذن کرده شده باشد برای ایشان بود اگر بی آنچه اقرار بآن کرده
 باشد از عصب کردن چیزی یا از امانت بودن و عاریت بودن چیزی که هلاک
 کرده باشد آنرا یا از مضاربت بودن چیزی که هر کدام از این چیزها پیش از اذن بود بهترند
 بقبولی از گواهان آنکس که اقرار کرده شده برای او باینکه هر کدام از این چیزها در حال
 اذن ایشان بود (بینه الشتری اولی فیها لوقال اشتریت منك حال صلاحك
 و بوهن المحجور انه حال المحجور (سرقه) بینه ذی الید ان المتاع ملك فلان ورثه من ابیئذ
 سنتم اشتریت منه اولی من بینه الفایح ان سرق منه من ذی شهر بینه الفایح ان الحار ملك
 سرق منه من ذی شهر اولی من بینه ذی الید انه ملكی و فی یدی
 من ذی سنه (تمکله مرد المختار) بیان بهتری طایفه گواهان در دعوی غلام
 او کودک که از تصرف کردن منع کرده شده باشند باینکه گواهان خریده بهترند بقبولی و اگر
 اگر خریده گفت که بدستی خریده بودم از تو در حال صلاحیت داشتن تو مرتصرف بهار او گواهان
 که زاینده انگیزه منع کرده شده است از تصرف که آن خریدن در حال منع بودن من بود از
 بیان بهتری طایفه گواهان در دعوی از دی انگیزه گواهان ذی الید باینکه بدستی این متاع ملک
 فلان بود که میراث برده بود آنرا از پدر خود از وقت یکسال بعد از آن خریده ام آن را از پدر

بقولی از گواهان خارج باینکه بدستی این قناع دزدیده شده است از او وقتیکه
 گواهان خارج باینکه بدستی این خسر ملک دست دزدیده شده از او
 از وقتیکه بهترند بقولی از گواهان ذوالیست باینکه بدستی این خسر ملک من در دست
 از وقتیکه (وصیته) بینه الرجوع عن الوصیة اولی من کونه
 موصیاً مصر الی الوفاة قال فی نور العین ادعی الوصیة وانکرها الوارث
 فبرهن الموصی له فادعی الوارث الرجوع قیل لا یسمع وقیل لیسع وهو لا صح
 لانه مما یخفی لعل الموصی اوصی ثم رجع ولم یعلم لهما الوارث فانکر قیلاً
 اخبر ادعی الرجوع والتناقض فی مثله لا یضر ولو برهن علی الجحد للموصی
 الوصیة یقبل علی هر وانه کون الجحد رجوعاً لا علی هر وانه انه لیس برجوع
 (تکلمه) بیان بهتر می نماید گواهان در دعوی وصیت باینکه گواهان رجوع کردن وصیت
 کننده از وصیت بهترند بقولی از گواهان باینکه وصیت کننده باقی بود وصیت کردن خود
 تا وقت مردن و در کتاب نور العین گفته است که شخصی دعوی کرد وصیت کردن
 مرده را و وارثان او منکر شدند از ان پس گواهان که از امیند انگیکه وصیت
 برای او کرده شده است پس وارث او دعوی کرد رجوع کردن مرده را
 از ان وصیت بعض شایخ رح گفته اند که ششیده می شود و همین قول صحیح تر است زیرا که
 و بعض از ایشان گفته اند که ششیده می شود و همین قول صحیح تر است زیرا که
 وصیت و رجوع از قبیل آنند که پوشیده و پنهان می شوند بر انسان شاید که
 وصیت کننده وصیت کرده باشد و بعد از ان رجوع کرده باشد از ان
 و وارث او بآن وصیت و رجوع او ندانسته باشد پس منکر شده باشد از انها

پس دستیکه جز شد دعوی رجوع او را کرد و در مانند این تناقض ضرر نمیرساند بصحیح شد
دعوی و اگر وارث گواهان گذراند بنگر شدن وصیت کننده ازان وصیت
قبول کرده میشود و بنا بر وایت که منکر شدن از وصیت رجوع است ازان نه بر وایت
آنکه بدستی منکر شدن از وصیت رجوع نیست ازان

(بقول المختار) الظاهر ان الروایة الاولى هي الاصح والاولى اذ تقدم
ان وجود ما عدل النكاح فسخ له قال في البحر فان قضی باحدى البینتین
اولا بطلت الاخری لان الاولى ترجحت باتصال القضاء بها فلا
تنتقض بالثانية ونظيره لو كان مع رجل ثوبان احدهما نجس فحرق
وصلى باحد هاتم وقع تحريمه على طهارة الآخر لا يجوز له الصلوة فيه
لان الاول اتصل بحكم الشرع فلا ينتقض بوقوع المحرق في الآخر (نکله)
و بنده حقیق میگوید که ظاهر آنست که روایت اول که منکر شدن از وصیت
رجوع ازان است همان صحیح تر و بهتر است زیرا که پیش ازین گفته شد که منکر شدن از عهده
غیر بخل فسخ است بر آن عقد را و گفته است در کتاب بجز این که اگر قاضی در اول
یکی از دو طایفه گواهان حکم کرد بعد ازان طایفه دیگر گواهی دادند باطل میشود شاید سی آطایفه
و اگر نیز که قبولی طایفه اول بهتر باشد است بر پیوست شدن حکم قاضی با آن
پس بشاید سی دوم طایفه گواهان نمیکند حکم قاضی و نظیر این حکم آن است که اگر
بمردی دو جامه بود یکی از آنها نجس بود پس آن مرد منکر کند و نماز کند و در
بایکی از آن دو جامه که تعیین پاکی آن را بفکر نمود کرده بود پس ازان
فکر او پاک کی آن دو جامه واقع شد روا میشود او را نماز کند و در آن

از هر دو جامه

میماند

جامد دوم زیر که پاکی جامد اول پیوست شده است حکم شرع بر آن حکم
 نمیشکند بواقع شدن فکر او در پاکی جامد دیگر و علل الزیلعی روح مائه
 القتل بانه حکم بانه قتل بمکه صار ذلك حکما بانه لم یقتل في
 غيرها اذ قتل شخص واحد في مكانين لا يتصور وهذا يقتضي انه
 في المسائل التي سردها لا يتنقض الحكم السابق مطلقا لانه حكم
 بنفي مقابله اذ لا يتصور مثلها في بيع واحد انه بفن فاحش و
 بمثل القيمة وكذا في نظائره كما هو ظاهر ثم رأيت في فتاوی شیخ
 مشایخ الشهاب الحلبي روح في كتاب الوقف اذ احكم الحاكم بالبينة
 الاولى لا تمنع البينة الثانية لانها ترجحت باتصال الفضلاء بها
 قال قاضيان لو اقامت المرأة البينة ان المیت تزوجها يوم النحر
 بمکه وحکم القاضي لبناها دهم ثم اقامت اخرى انه تزوجها في
 ذلك اليوم بخراسان لم تقبل والله تعالى اعلم واستغفر الله العظيم
 (تكملة) زیلعی روح دلیل است که کشتن را ذکر کرده است باینکه بدرستی و قبلی
 حکم قاضی کرده شد باینکه بدرستی فلان کشته شده است در که معطله این حکم قاضی
 حکم شد باینکه در دیگر جاکشته شده زیر که کشتن یک شخص در دو جا صورت
 ندارد و این قول زیلعی روح خواش میکند آن را که بدرستی در این
 مسائلی که آنرا جمع کرده است حکم اول قاضی مطلق نمیشکند خواه حکم
 باطلا باشد کرده باشد که بهترند بقبولی یا حکم کرده باشد بطایفه که بهتر نیستند بقبولی
 زیرا که حکم اول قاضی حکمیت که در میکند مخالف خود را زیرا که مانند آن صورت ندارد

نقد قاضی
 جامد شده

جامد شده

در یک فروختن که بعبین فاحش باشد و بماند قیمت باشد و همچنین در امثال آن چنان
 این ظاهر است پس از آن دیدم در قضا و امی شیخ مشایخ من شهاب جلی رح
 در کتاب وقف که اگر قاضی حکم کرد بگوایان اول شینده میشود گواایان دوم نیز که
 گواایان اول برتری یافته اند بر پیوست شدن حکم قاضی با آنها و گفته است قاضی
 رح که اگر زن گواایان کذرایند باینکه مرده بکنج گرفته بود او را روز عید قربان در کسوف
 و قاضی حکم کرد بگوایان ایشان بعد از آن گواایان کذرایند دیگر زن که بدستی آن مرده
 مرا بکنج گرفته بود در همین روز در خراسان قبول میشود گواایان دوم و الله اعلم
 و استغفر الله عظیم ان قال ان مت من مرضی هذا ففلان حر وان
 برئت ففلان اخر فقال العبد الذی قال له ان مت من مرضی
 هذا فانت حر مات منه وقالت الورثة بری قال قول قول الورثة
 مع ایماضهم و یعق العبد الاخر من جمیع المال فان اقام العبد
 الذی قال له ان مت من مرضی هذا فانت حر البینه انه ما
 من مرضه ذلك قبلت بینه و یقضی بعقده فیعتق ثلثه و یبی
 فی ثلث قیمته ان لم یکن للمیت مال سوى العبدین و کان قیمتهما
 سواء فان قامت البینتان جمیعا اخذت بالبینه التي شهدت علی
 مونه من ذلك المرض ولا تقبل بینه الاخر فان قالت الورثة مات من
 مرضه قبل ان یرئی یعق العبد المقر له من ثلث ماله بعد عتق الاخر
 بشهادة الشهود من جمیع المال فیعتق ثلثه هجا نا و یبی فی ثلث قیمته
 ان لم یکن للمیت مال سوى العبدین کذا فی الحیط (عالمگیری)

اگر شخصی گفت که اگر از همین مرض خود مردم پس فلان غلام آزاد باشد و اگر نباشد از آن پس
 فلان را بیکم آزاد باشد پس آن غلامی که خوابه او را کفشد بود که اگر از همین مرض مردم تو
 آزاد باشی گفت که خوابه من از همان مرض مرده است و وارثان خوابه کفشد که از آن
 مرض خود پیشده بود و بر مرض دیگر مرده پس معتبر قول وارثان است با سوگند ایشان و آنرا
 میشود آن غلام دیگر از تمام مال آن مرده پس اگر آن غلامی که خوابه کفشد بود او را که اگر از همین
 مرض خود مردم بپس آزاد باشی که زاینده باشد آن را که بدستی خوابه من از همان مرض خود مرده است
 قبول کرد و پیشد گوایان او و کلمه کرده میشود با زبانی آن غلام پس آزاد میشود و سوم حصه آن غلام می کند
 در ادای سوم حصه قیمت خود برای وارثان خوابه اگر آن مرده را مالی نبود بجز آن دو غلام و حال آنکه
 قیمت هر دوی ایشان برابر بود پس اگر گوایان آن هر دو غلام کفشد علی کرده میشود با آن گوایانی که گواهی
 داده اند بر آن خوابه از آن مرض قبول کرده میشود گوایان دیگر پس اگر وارثان خوابه کفشد که اگر مرده است
 از آن مرض خود پیشد از آنکه به شده بود از آن درین صورت آزاد میشود آن غلامی که قول
 کرده شده با زادی برای او از سوم حصه مال آن خوابه پس از آزاد شدن آن غلام
 دیگر از تمام مال خوابه بپس گوایان پس آزاد میشود و رایگان سوم حصه
 آن غلامی که اقرار کرده شده برای او و سعی کند در ادا کردن دوم
 حصه قیمت خود برای وارثان اگر آن مرده را دیگر مالی نبود بجز آن
 دو غلام بچنین که کرده است و لو شهد شاهدان آن در بر عبده فلانا
 آن قتل و آنه قد قتل و شهد شاهدان آنه مات موتا فلانی اجین
 العتق من ثلثه (عالمگیری) او اگر دو شاهد گوایی دادند باینکه فلان شخص مدبر کرده
 است فلان غلام خود را باین شرط که اگر گشته شد پس فلان غلام من مدبر باشد و حال آنکه

بقدر
 جعش

بقول

بتحقق آن شخص شسته شده است و و شاید دیگر گواهی دادند که آن شخص شسته شده است و بپیر
 با بل خود مرده است پس بدرستی که در صورت روا کنیم آزاد شدن آن فلان
 از سوم حضرت مال او و کذا که او شهادت داده اعتقه آن حادث به حادث
 فی مرضه او سفره هذا و آنه قدمات فی ذلك السفر والمرضى و شهد آخر
 ان انه رجع من ذلك السفر ومات فی اهله فانی اجیز شهادته
 شهود العلق وان شهد هذا الاخر ان قال ان رجعت من
 هدانت فی اهلی ففلان حر وانه قد رجع قدمات فی اهله
 وحاد واجمعاً الى القاضی فانی لا اجیز شهادته الذین شهد
 علی الرجوع واجیز شهادته الذین شهد انه مات فی
 سفره کذا فی المبسوط اعلیکم ہی البیضین کرو و شاید گواهی دادند باینکه
 خواجه آزاد کرده بود غلام خود را بشرط آنکه اگر باو حادث شود درین مرض یا در این
 سفر مرک و بدرستی که آن خواجه مرده است دران سفر یا دران مرض خود و شاید
 دادند و شاید دیگر که بدرستی خواجه رجوع کرده بود ازان سفر خود و مرد در خانه خود پس
 بدرستی که رو امیدارم گواهی گوایان آزادی را و اگر این و و شاید دیگر گواهی دادند که بدرستی
 خواجه گفته بود که اگر من رجوع کردم ازین سفر خود پس مردم در خانه خود پس فلان
 غلام آزاد باشد و حال آنکه بدرستی خواجه رجوع کرده بود ازان سفر خود
 و مرد در خانه خود و مرد و طسایف شهادت یک با نزد قاضی آمد پس
 بدرستی که من روا میکنم گواهی آن شهادت را که شهادتی داد و آن
 بر رجوع کردن او ازان سفر و رو امیدارم شهادتی آن شهادت را

در حدیث
 مریدان

نور



کہ شاہدی دادہ اند بردن او در ان سفر او بچنین ذکر شدہ ست در کتابی
 اذ انھما اربعۃ علی رجل وامرأتہ بالزنا فشہد اربعۃ اخری علی
 هؤلاء الشہود انھم زنا فہذا باطل علی قول الیخفیۃ رد المشہود علیہ
 الاول لا یجوز اتفاقا کذا فی المحیط (عالمگیری) بوقتیکہ گواہی دادند چار شاہد بر مردی
 یا زنی بزنا پس گواہی دادند چار شاہد دیگر بر این شاہدان کہ بدستی ایشان
 زنا کارانستہ پس این گواہی باطل ست بر قول امام ابو حنیفہ رحمہ و انکیکہ در اول
 براو گواہی زنا دادہ شدہ مد زنا زدہ نمیشود با ثاق حضرت امام عظیم و صاحبین
 رحمہم اللہ تعالیٰ بچنین ذکر شدہ ست در کتاب محیط اذ اقام المدعی علیہ
 بیئینۃ ان شہود المدعی محدودون فی قذف حدھم قاضی بلد کذا
 فلان فی وقت کذا و ذکرا و وقتا کان قلا و قاضیا فی ذلک
 الوقت فقال المشہود علیہ بحد القذف انا اقیم البیئینۃ علی
 اقرار ذلک القاضی انہ ما اجری حد القذف ولم توقت واحدا
 من البیئینتین وقتا فالقاضی یقضی بکونہ محدودا فی القذف
 ولا یمتنع القاضی من القضاء بکونہ محدودا فی القذف بسبب بیئینۃ
 الاقرار فان کان شہود القذف قد وقتوا
 وقتا بان شہدوا ان قاضی کذا حدہ فی القذف
 سنۃ سبع وخمسين واربع مائۃ مثلا فاقام للشہود علیہ بیئینۃ ان ذلک القاضی
 مات سنۃ خمس وخمسين واربع مائۃ او اقام البیئۃ انہ کان غائبا فی ارض کذا
 سنۃ سبع وخمسين واربع مائۃ فان القاضی یقضی بکونہ محدودا فی القذف ولا یلتزم البیئینۃ

محمد بن
 محمد بن
 محمد بن

قریب
 قریب
 قریب

قریب
 قریب
 قریب

الا ان يكون موت القاضى قبل الوقت الذى شهد الشهود باقامة الحد فيه او كونه القا
غائباً في ارض كذا في الوقت الذى شهد الشهود باقامة الحد فيه مستقيماً
ظاهراً في ما بين الناس عليه كل صغير وكبير وعالم وجاهل
فحينئذ لا يقضى القاضى بكون الشاهد محد ودا في القذف
ويقضى على المشهود عليه بالمال (عالم كبرى)
وقتيكه مدعى عليه كذا يسند شأبه ان راك بدرستيكه شأبه ان مدعى كبر من كذا زائده حذره
شده اند در قذف حذره است يا شأبه ان قاضى فلان شهر در فلان وقت و ذكر
كر دند اين شأبه ان وقتى راك آنفلان قاضى بود در ان وقت در ان شهر بر آن كسيكه
بر او شأبه اندى بحد قذف داده شده بود گفت كه من ميكنم زانم شأبه ان را با قرار
قاضى براينكه بدرستي او جارى نكرده است حد قذف را بر من و پنج كى از ان دو
شأبه ان بيان نكرده بودند وقت معلوم را پس قاضى حكم كند ب بودن آن شأبه
گواهي بحد قذف بر او كذا يسند شده حذره شده در قذف و منع يارد قاضى
از حكم كردن ب بودن آن كس حذره شده در قذف بسبب كذا شتن شأبه ان با قرار
قاضى اول پس اگر شأبه ان قذف معلوم کرده بودند وقتى را باين طريق كه گواهي
كه بدرستيكه فلان قاضى حذره بود اين شأبه ان را بسبب قذف در سنه چهار صد و
پنجاه و هفت مثلاً پس آن كسيكه شأبه ان بر او كذا يسند شده بحد شدن او در قذف
كذا يسند شأبه ان را بايكه بدرستي آن قاضى در سنه چهار صد و پنجاه و پنج مرده
بود و يا كذا يسند شأبه ان را بايكه بدرستيكه آن قاضى در سنه چهار صد و پنجاه
و هفت غائب بود در فلان زمين پس بدرستيكه قاضى حكم كند بر آن كس كه شأبه ان

براو گذر آید شده بودن او صد زده شده در قذف و القات کند قاضی بشاید
 آنکس کرد قتی که مردن قاضی پیش از آنوقتیکه شاهدان مدعی علیه گواهی داده اند بشاید
 کردن عدد در آنوقت یا پیش از آنوقتیکه گواهی داده اند بغایب بودن قاضی
 در فلان زمین در آنوقت مشهور و ظاهر باشد میان مردم که میدانست آنرا
 هر خرد و کلان و مردان و نادان پس در آنوقت قاضی حکم کند بودن شاهد صد زده
 شده در قذف و حکم کند بر آنکسکه شاهدی بر او داده شده بآل و عر و هذبه
 المسألة استخرجنا جواب مسألة صارت واقعه الفتوى
 صورتهما رجل ادعى على رجل انه كان لابي
 فلان بن فلان عليك مائة دينار وقد مات ابى
 قبل استيفاء شئى منهما وصارت المائة الدينار ميراثا
 لى جوده لما انه لا وارث له عدى وطالبه بتسليم
 المائة الدينار فقال المدعى عليه قد كان لابيك على
 مائة دينار كما ادعيت الا انى اديت منها
 ثمانين دينار الى ابيك فى حال حياته وقد اقر
 ابوك فى حال حياته بقبض ما ادعيت ببلد صيرفند
 فى بيتى فى يوم كذا فقال بالفارسية مخاطبا لى
 که آن صد دینار که مرا از تو می بایست شد و دینار قبض کردم از تو و مرا بر تو خبر میست دینار نامی
 واقام على ذلك بيده فقال المدعى للمدعى عليه انك مبطل
 فى دعواك اقرار ابي بقبض ثمانين دينار منك لما ان ابي كان غائبا

عن بلدة سمرقند في اليوم الذي ادعيت اقراره فيه وكان ببلدة كبيرة
 واقام على ذلك بيعة هل تندفع بيعة المدعى عليه ببيعة المدعى
 فقبل الا ان تكون غيبة المدعى عن سمرقند في اليوم الذي
 شهد به هو المدعى عليه على اقراره بالاستيفاء بسمرقند وكونه ببلدة كبيرة
 ظاهر متفقاً يعرفه كل صغير وكبير وكل عالم وجاهل حيثند القاضي
 يدفع ببيئته بيعة المدعى عليه كذا في الذخيرة (عالم كبرى)
 وازاين من ان كذا شرا آورديم كرم سارا را که گردیده بود واهو قومی منی قومی در آن
 خواسته شده بود و صورتان سئاله نیت که مردی دعوی کرد بر مردی که بدست
 پدر مرا فلان پسر فلان بر تو صد دینار دین هست و تحقیق پدرم مرده هست پیش
 از که من چپیزی ازان دینار را و آن صد دینار میراث گردیده مرا بسبب مرگ او
 زیرا که بدستی غیر از من او را هیچ وارثی نیست و مدعی طلب کرد از مدعی علیه پسر
 آن صد دینار را و مدعی علیه در جواب گفت که تحقیق پدر ترا بر من صد دینار دین بود چنانکه
 تو دعوی کردی آنرا لیکن بدستی من ازان صد دینار مبلغ هشتاد دینار را اگر ده
 بودم بپدر تو در حال زندگی او و تحقیق پدر تو در حال زندگی خود اقرار کرده بود قبض
 کردن آنچه که دعوی را بیاوردن آنرا میکنم در شهر سمرقند در خانه من در فلان روز
 پس پدر تو گفت بزبان فارسی در حالیکه خطاب کننده بود بمن که آن صد
 دینار که مرا از قومی با بیست هشتاد دینار را قبض کردم از تو و مرا بر تو خبر نیست دنیا
 نمانده هست و مدعی علیه گذرا بسند باین گفته خود شاهد آنرا پس مدعی گفت مرد
 علیه را که تو باطل هستی درین دعوی خود اقرار پدرم را قبض کردن هشتاد

مدعی علیه
 مدعی

مدعی علیه
 مدعی

نعم و این

از نزد تو زیرا که بدستی پدرم در آن روزیکه تو دعوی میکنی اقرار او را در آن نفا
بود از شهر سمرقند و در شهر کپره بود و مدعی گذر ایند بان گفته خود گواهان را آید
یشو و شاهدان مدعی علیه بسبب شاهدان مدعی یا دفع نیشو و پس گفته شد در جواب که
دفع نیشو و شاهدان مدعی علیه که گفتند غایب بودن پدر مدعی از شهر سمرقند و از نزدیک
شاهدان مدعی علیه گواهی داده اند بر اقرار او و بر قرضن شتا و دنیا و در شهر سمرقند و بودن او
در شهر کپره ظاهر و مشهور باشد و بداند آنرا هر خرد و بزرگ و هر دانا و نادان پس بوقت
قاضی دفع کند بشاهدان مدعی شاهدان مدعی علیه را چنین ذکر شده است در کتاب فی خیره

اللعنی رجل انه امر صبیا لضرب سحاره و فخرجه عن کمره فضربه الصبی حتى مات

واقام علیه بینه واقام المدعی علیه بینه ان ذلك الممار حق لا تقبل بینه (اعلم کیوی)

شخصی دعوی نمود بر مردی که بدستی او امر کرده کودکی را که بزند خرا و او بیرون کند آنرا
از تاک انکورا و پس آن کودکی زدن خرا تا که مرد و کند نیز بر او شاهدان را و عیال
گذر ایند شاهدان را که بدستی آن خرنده است قبول کرده نیشو و گواهان مدعی علیه

شاهدان شهدا علی رجل بقول وفعل بلزمه بذلك اجارته او کتابه اربع او

قتل وقصاص او مال و طلاق او عتاق فی موضع وصفاه او فی يوم سمیاه فاقام

المشهود علیه بینه انه لم یکن فی ذلك الموضع او لا یكون فی ذلك اليوم فی الموضع الذی

وصفاه لم یقبل منه البینه علی ذلك کذا فی المحيط و کذا لواقام المشهود علیه شاهدان

انه کان فی مکان کذا ذکر مکانا اخر سوی مکان الذی ذکره الاولان لا

تقبل هذه الشهادة کذا فی الذ خیرته و کذا فی کل بینه قامت علی

ان فلانا لم یقبل لم یفعل لم یقر کذا فی المحيط و کذا فی اذا

عبد
محمد

نسخه
دوره

۱۲۰

شاهد شاهان ان هذا الشيء لم يكن له وكذلك اذا شهد انه لم يكن
لفلان على فلان دين وكذلك اذا اقام بيعة على حق فقصى له به فيقول المتقصي
عليه ناقيم بيعة انه لي بهذا لا يقبل منه هكذا في المبسوط (عالمكمي وحموي)
ووشاهد گواهی دادند بر مردی بقولی یا بفعلی که سبب آن قولی یا فعل لازم میشد
بر او جاره یا مکاتب کردن یا فروختن یا کشتن یا قصاص مال یا طلاق یا آزاد کردن
در جانی که بر دوشاهد صفت آنرا کردند و یا در روزی که آنرا نامیدند پس آنکس که گواهی
بر او گذرایسته شده گذرایند شاهد آنرا باینکه بدرستی نبودم در اینجا یا نبودم در آن روز
در آنجائی که بیان صفت آنرا کرده اند در نیصورت قبول کرده نمیشود شاهدان
از ان کسیکه شاهدان را گذراینده شده بود برین گفته و همچنین ذکر شده در کتاب محیط و همچنین
اگر آنکس که شاهدان بر او گذراینده شده گذرایند و شاهد را باینکه بدرستی او در فلان جا
بود ذکر کردند آن شاهدان او جالی را غیر آن جالی که ذکر کرده بودند آزاد و شاهد اول
قبول کرده نمیشود این گواهی همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و همچنین قبول کرده
نمیشود هر گواهی که گذراینده شده باشد باینکه بدرستی فلان گفته بود و یا نکرده بود و یا اقرار
نکرده بود و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و همچنین قبول کرده نمیشود اگر دوشاهد گواهی
دادند که بدرستی این چیز نیست مر این مدعی را و همچنین قبول کرده نمیشود اگر دوشاهد
گواهی دادند که بدرستی مر فلان را بر فلان دین نیست و همچنین اگر کسی گذرایند شاهد آنرا
بعنی بر کسی پس حکم کرده شد برای او بآن حق پس آنکس که حکم کرده شده بود بر او گفت که من
میکند زانم شاهد آنرا باینکه این حق مراست پس قبول کرده نمیشود این شاهدان و همچنین
ذکر شده است در کتاب مبسوط بیعة النفی غیر مقبولة الا فی عشر فیها اذا



خلق طروقهها علی عدم شیئی فشهد ابا العدم و فیما اذا شهد انه اسلم ولم یسلم
 و فیما اذا شهد و انه قال المسیح ابن الله و لم یقل قول الضرری و فیما اذا شهد
 بنتاج الدابة عنده و لم یزل علی ملكه و فیما اذا شهد بان یخلع او یطلق و لم یستن
 و فیما اذا امن الامام اهل مدینه فشهد ان هؤلاء لم یكونوا فیها وقت الاما (اشباه)
 و قیده فی البرازیه بما اذا كان الشاهدان من غیرهم و مثله فی الوقعات
 (رحموی) و فیما اذا شهد ان الاجل لم یذکر فی عقد السلم
 و فی الارث اذا قال الوالا وارث له غیره و فیما اذا شهد
 ان الظنرا وضعت الصبی بلین الشاة لا بلین نفسها
 و فیما فی جامع الفصولین و تقبل بیعة النقی المتواتر کما
 فی التظہیریة و البرازیه و فی ایمان الهدایة لا فرق بین
 ان یحیط به علم الشاهد او لا فی عدم القبول یفسر اذکر فی
 قوله عبده حران لم یج العام فشهد بانخره بالکوفه
 لم یعتق بناء علی انه نفی معنی بمعنی انه لم یج (اشباه النظارین)
 شاهدان نفی قبول کرده می شود مکرر در دست اول در ان مساله که کسی مطلق کند طلا
 زن خود را بنا بودن چیز می پس شاهدان گواهی بدین بنا بودن آن و دوم در آنکه
 دو شاهد گواهی بدینند که پدرستی مسلمان شده است و استثنای آنکه یعنی انشاء الله
 در اسلام آوردن خود سوم در آنکه شاهدان گواهی بدینند که این شخص گفت که بعضی
 علی نبینا و علیہ الصلوٰة و السلام پس خد است و نگفت که این قول نصاری است
 چهارم در آنکه دو شاهد گواهی بدینند بر آن بچه چهارپای نزد مدعی و دور نشده بود

از ملک او یعنی همیشه در ملک او بود و پنجم در آنکه دوشادگواهی بدهند بخلع یا طلاق بگویند
 که انشاء الله تکفید بود ششم در آنکه پادشاه امان بدهد اهل شهر را پس دوشادگواهی
 بدهند که بدرستی که این کسان بودند در آن شهر در وقت امان دادن پادشاه
 و میقد کرده قبول شدن گواهی را در این صورت در قاضی بزازیه مایک باشند
 دوشاد از مردم دیگر غیر از اهل آن شهر و مانند این حکم ذکر شده است در کتاب
 واقعات هفتم در آنکه دوشادگواهی بدهند که بدرستی مدت رسانیدن
 چیزی که در آن سلم کرده شده ذکر نشده در عقد سلم هفتم در میراث و فیکه
 شاهدان بگویند که نیت مرا و را و ارثی غیر ازین قبول کرده می شود
 گواهی ایشان و نهم در آنکه دوشادگواهی بدهند که بدرستی که دایه شیرداد
 است این کودک را بشیر کوفتند بشیر خود چنانکه در کتاب جامع الفصولین
 ذکر شده است و دهم قبول کرده میشود شاهدان نفی متواتر چنانکه
 در کتاب تلخیص و کتاب بزازیه ذکر شده است و در کتاب ایمان
 کتاب هدایه ذکر شده است که فرق نیت در قبول ناسدن گواهی
 نفی میان اینکه علم شاهد شامل و فرا گرفته باشد بران نفی و یا اگر نه باشد
 از جهت آسانی بر مردم ذکر کرده صاحب هدایه این را بودن فرق را در
 قبول کسیکه بگوید که غلام آزاد باشد اگر چه نکر دم اسب ال پیشان
 گواهی دادند ماضیه کردن او و زعید قس بان در شهر کو ذ آزاد
 نمی شود غلام او بنا بر اینست که این گواهی نفی است از روی
 معنی بمعنای انیت که حج نکرده است و معنای ثانویه است که

میگوید
 میگوید

میگوید
 میگوید



فی اسلامه و شهادتہ انہ اسلامہ ولم یستثن فی ایمانہ تقبیل الشہادۃ
 علی اثبات الاسلام (علل کبری) اگر دو شاہد گواہی دادند کہ بدرستیکہ
 این شخص مسلمان شدہ و استثنائے کرده یعنی انشاء اللہ کشفہ در اسلام آوردن
 خود و دو شاہد دیگر گواہی دادند کہ بدرستیکہ وی مسلمان شدہ و ہتہا کردہ
 در ایمان خود قبول کردہ میشود گواہی ایشان بر اثبات اسلام اذا شرط علی
 الظن الارضاع بنفسہا فارضعتہ بلین الشاة فلا اجر لها فان
 جحدت ذلك وقالت ما ارضعتہ بلین البہائم وانما ارضعتہ
 بلینی فالقول قولہا مع یمینہا استحسانا وان قامت لاهل
 القصبی بیئۃ علی ما ادعوا فلا اجر لها قال شمس الائمة
 الحلوانی رحمہ تاویل المسألة انہم شہد وانہا ارضعتہ
 بلین الشاة وما ارضعتہ بلین لنفسہا اما لو اکتفوا
 بقولہم ما ارضعتہ بلین نفہا لا تقبل شہادتہم
 لقیامہا علی النفی مقصود ان خلاف الاول لان النفی داخل
 فی ضمن الاثبات وان اقاما للبیئۃ اخذت ببیئۃ
 الظن کذا فی الفصول العمدیۃ (علل کبری)
 و تمیز بر دایہ شرط کردہ شدہ بود شیر دادن کو دک بشیر خود او پس آن کو دک را
 بشیر کو سفد شیر داد پس هیچ مزدی نیست مرآن دایہ را پس اگر آن دایہ منکر
 شد از آن شیر دادن بشیر کو سفد و گفت کہ شیر ندادہ ام او را بشیر چہا را یا
 و جز این نیست کہ او را شیر دادہ ام بشیر خود پس معتبر قول دایہ است با سوگند

نمودن او از روی استخوان و اگر مراہل کودک را گواہان گذاشتند بآنچه که
دعوی کرده بودند پس مزد نیت مرآن دایہ را کفہ ست شمس المہ طوائفی
که تاویل این مسئلہ از نیت گواہان اہل کودک گواہی دادند کہ بدرستی
دایہ شیر داده ست اورا بشیر کو سفد و شیر نداده ست اورا بشیر خود اما اگر
شاہدان اہل کودک گفتا کردند باین قول خود کہ شیر نداده ست اورا بشیر خود
و دیگر چیز می گفتند قبول کرده می شود گواہی ایشان از جهت مقصود بودن
گذشتن گواہی ایشان بر نفی بخلاف از صورت اول زیرا کہ نفی دران داخل
در ضمن اثبات و اگر ہر دو طرف یعنی دایہ و اہل کودک گذراینند شاہدان از اہل
کرده می شود گواہان دایہ بچنین ذکر شدہ ست در فصول عمادی و بی التسلم

یَدْعِي السَّلْمَ الصَّحِيحَ وَالْمُسْلِمَ إِلَيْهِ يَقُولُ وَقَعَ فَاسْعِدَا

لأنه لم يذكَرَ لأجل إقام البينة تقبل كذا في الفصول العاديات عالمكوي

صاحب علم دعوی کرد سلم صحیح را و آن کسی کہ سلم با او شدہ می گفت کہ بدرستی سلم فاسد

واقع شدہ زیرا کہ بیان مدت رسانیدن آنچه را کہ سلم دران کرده شدہ می کرد

و گذراینند بآن کفہ خود شاہدان را قبول کرده می شود بچنین ذکر شدہ ست در فصول

عمادی ادعی انه امرأته فانت بالدفع انی محرمه عليه

بشروط طلاقات لانه قال الكوفيان روز یکذردوان

قماشات بفردیک قونیارم فانت طالق ثلاثا وقد مضى لك اليوم

ولم یسلم القماشات واقامت البينة على ذلك

اند فعت عنهما خصوصه الزوج (عالمکبیری) اردی دعوی نمود کہ بدرستی

مستقیم
مستقیم

مستقیم

این زن نکاح کرده شده منست پس آن زن دفع دعوی شوهر خود را آورد
 که بد رستی من حرامم بر او بیه طلاق زیرا که او گفته بود که اگر فلان روز بگذرد و
 رختها را نزدیک تو نیارم پس طلاق باشی بیه طلاق و حال آنکه آن روز نگشت
 و نسپر و بمن آن رختها را و گواهان که رسانید آن زن باین گفته خود دفع میشود
 از آن زن دعوی شوهر او اذاشهدا علی رجل فاسمها یقول المیح ابن الله
 ولم یقل قول النضری فبانت منه امراته والرجل یقول وصلت
 بقولی قول النصار تقبل الشهادة وتقع الفرقة (عالم کیوی) و تیکه دو شا بد گواهی دادند
 بر مردی که بد رستی ما شنیدیم از او که میگفت که عیسی علی نبینا و علیه السلام پسر
 خداست و نگفت پیوسته بآن نطق خود که این قول نصاری است پس جدا شد
 از او زن او و آن مرد میگفت که من پیوست کرده ام باین قول خود این را که این قول
 نصاری است قبول کرده میشود این گواهی آن گواهان و واقع میشود جدالی میان
 آن مرد و زن و قال فی جامع الفصولین ولو قال اسمها یقول المیح ابن الله
 ولم نسمع منه غیر ذلک لا تقبل هذه الشهادة کذا فی خزائن الفتوی
 (عالم کیوی و حموی) گفته است در کتاب جامع الفصولین که اگر دو شا بد گفته
 که شنیدیم از او که میگفت که عیسی علی نبینا و علیه السلام پسر خداست و شنیدیم از
 غیر این قول را قبول کرده میشود این گواهی بچین ذکر شده است در کتاب خزائن
 الفتاوی حلفان لم یجب فی صهره هذه الیلۃ اولم اکلها فی کذا فامراً
 طالق ثلثا فتهد شاهدان انه حلف بکذا ولم یجب صهره
 فی تلك الیلۃ اولم یکلها فی ذلک وقد طلقت امراته بحکم

قرنیه
 و حدیث

والله

جلد دوم

کتاب شهادت



هذا اليوم قبل هذا ما كان في الفصول العادية (عالمکوی) مردی سوگند کرد باینکه اگر
 نیاید خوشم یعنی مادر زخم در همین شب و یا اگر سخن نکردم با او در فلان امر پس زخم
 طلاق باشد بیه طلاق پس دوشادگواهی دادند که بدستی این مرد سوگند کرده
 بود بچنین وجه و حال اینکه خوشی او در آن شب نزد او نیامده بود یا سخن نگرفته بود
 با او در آن امر و تحقیق طلاق شده زن او بحکم همین سوگند قبول کرده میشود
 این گواهی بچنین ذکر شده است در فصول عمادی اذ قال عبد حزان لمر
 حج العام فقال بحت فشهد شاهدان انه ضعی الامام بالكوفة قال محمد بن عقیق
 کذا فی الفصول العادية وقول محمد در اوجه کذا فی فتح القدر (عالمکوی)
 اگر مردی گفت که غلام من آزاد باشد اگر من امسال حج نکردم پس انحر و گفت گنج
 کردم درین سال پس دوشادگواهی دادند که بدستی این مرد روز عید قربان
 امسال در شهر کوفه فسخ کرده است یعنی در شهر کوفه بود و حج کرده است گفته امام محمد
 که آزاد میشود غلام او بچنین ذکر شده است فصول عمادی وقول امام محمد و قویست
 از روی دلیل بچنین ذکر شده است در کتاب فتح القدر لوقال لعبد و ان له ادخل الد
 الیوم فانت حر واقام العید بیته انه لم یجد خلعها تقبل فیل فعلی هذا لوجعل امرها
 بیدها ان ضربها بغیر جنایة ثم ضربها وقال ضربتها بجنایة وقد اقامت هی بینه
 اندر ضربها بغیر جنایة باین قبل منها بینهما وان اقامت علی النقی لکونهما قاتلین فی النقی
 (عالمکوی) اگر گفت مردی مر غلام خود را که اگر امروز ندانم درین سر پس تو آزاد باشی و گویا
 ان غلام شاید تا که بدستی خواهد او نداده است امروز درین سرای قبول کرده میشود گواهی
 او و بعضی شایع رو گفته است که بنابر این حکم اگر شوهر اختیار طلاق خود را بدست آزن کرد و نیز بر سر

بر عالمکوی
 تمام شد

انکه بنده او را بنیر از کنا ده او بعد از آن زن را و گفت که زده ام او را بسبب کنا ده او
و تحقیق که زده ام زن گواها مرا که بدستی که مرا بی کنا ده زده است و شاید که قبول شود
از آن زن گواها ده و اگر چه که زده ام زن این گواها مرا بر نفی زیرا که گواها ده و گذشته بشرط آن
شرط معلق کردن طلاق است بنا بر این چنانکه بیان آن پیش گذشت **الباب الثامن**
في الشهادة على الارث باب ششم ثابت است در بیان گواهی دادن میراث و ملک

المودث له يقض لوارثه بل مخرج (کثر الدقایق) فالجوان يقول الشاهد مات وتوكل
میراثا له (الجو) الا ان شهد بملك عند موته او بعد من يقوم مقامه كمتاجر
وغاؤه فيغني ذلك عن الجو (کثر و در مختار) و حکم کرده میشود بملک مورث برای وارث او بنیر
از بیان کردن ثل شدن ملک از مورث بوارث و آن بیان ثل شدن آن این است که شهادت
بگوید که مورث مدعی مرده است میراث گذاشته است این مال را برای او که بیان کردن
ثل شدن ملک لازم نیست که گواهی بدهند بملک بودن آن مال برای مورث مدعی در وقت
مرگ او یا گواهی بدهند بودن آن مال در وقت مرگ آن مورث در دست او یا در دست
انکه استاده است بجای او مانند اجاره گیرنده و عاریت گیرنده و غصب کننده و امانت
گیرنده پس درین وقت بی پروا می آید این بیان شهادت از بیان کردن ثل شدن
ملک از مورث بوارثان او و قید بالملك لان اثبات ثل للمودث لا يتوقف على الجو
لما في الظهيرة ادعى دارا في يد رجل ان اباها اشترها من ذاليد بالف درهم
ومات ابو الفجد البائع ذلك صح دعواه وان لم يذک في دعواه
ان اباها مات وتوكلها ميراثا لثم القاضي يسأل البينة فاذا اقام البينة على ذلك وقالوا
لا نعلم له وارثا غيره يقضي القاضي بالبينة ويأمر المدعي ان ينفذ الثمن ولو كانت الدار



طاهر الکلی

محمد اکرم

قد فرغ من تصنیف

در این کتاب

فی بد رجل آخر غیر البایع لا بد من الجواز صحة الدعوى وبه ظهران الجواز شرط
 صحة الدعوى لا كما يتوهم من كلام المصنف من انه شرط القضا بالبدنة فقط (بحر دائق)
 میقدر مضاف بر حکم ناشدن بایر اسی وارث یعنی بیان ثقل ملکیت ثلث زرا که بدرستی تمام
 کردن وارث خریدن مورث را موقوف نمیشود بیان این ثقل از جهت آنکه در قضا و
 تطهیریه آورده اینست که دعوی کرد مردی سرالی را در دست مردی که بدرستی پدر او خیر
 ست آنرا ازین ذوالیست بزار دوم و مرده ست پدر او پس آن فروشنده که ذوالیست
 ست منکر شد از آن خریدن پدر او صحیح میشود دعوی او اگر چه ذکر کرده باشد در دعوی
 خود این را که بدرستی پدر او مرده ست میراث گذاشته ست آنرا برای او پس از آن
 قاضی پرسد از آن مدعی از شایدها که شاید دارد بخیرید پدر خود یا نه پس اگر گفتند
 شایدها را بآن خریدن پدر خود و شایدها در شایدهی خود گفتند که ما نمیدانیم او را
 وارثی بخیر مدعی حکم کند قاضی بگو امان او و امر کند مدعی را که تقدید بدفعه داشته باشد
 آنرا و اگر آن سرالی در دست مرد دیگر بود غیر از فروشنده ناچار است از بیان کردن
 ثقل ملک از مورث بوارث که مدعی ست برای صحیح شدن دعوی او و باین حکم
 ظاهر شد که بیان ثقل ملک شرط صحیح شدن دعوی ست نه چنانکه و هم کرده میشود
 از کلام مضاف بر حکم از اینکه بیان ثقل ملک از مورث بوارث تنها شرط حکم کردن
 قاضی ست بگو امان الشیخ فی سماع بدنة الارث احضار الخصم وهو اما وارث او غیر
 للیت ولد علی المیت دین او مودع المیت والموصل او بدلا فرقی بین آن بکون مضاف
 بالحق و منکر بزارید فی العاشر من کتاب الدعوی که شرط در شیعین گواهان میراث حاضر کردن
 خصم ست و آن خصم یا وارث ست یا صاحب بن مرده که مر او را بر آن مرده دین باشد

طاهر الکلی

دعوی

در خود مدعی

دعوی

دعوی

یا کسی است که آن مرده نزد او امانت نهاده باشد یا برای او وصیت کرده شده باشد یا وصیت آن کرده شده باشد و فرق نیست درین حکم میان آنکه خصم اقرار کننده باشد بجای یا منکر باشد از آن چنانکه در کتاب بزازیه و رباب هم کتاب عمومی ذکر شده است

قال في البزازية شهد ان هذه الدار كانت لجدده لا تقبل لعدم الجبر

(تكملة) ولو شهد واعلى قسار دعي اليه ان هذه الدار كانت

لجدده لدعي ولم يجبر والميراث فان القاضي يقضي للدار لجدده اذ لم يكن له وارث

هكذا في الذخيرة (طالبي) وذكر شيخنا رحمه الله ان قولهم كانت كناية ليس بجبر (تكملة)

اگر دست در کتاب بزازیه گویای دادند شاهدان باینکه بد رستی این سرای

کلان مدعی بود قبول کرده نمیشود این گویای از جهت نبودن بیان ثقل ملک مورث بوارث

و اگر گویای دادند با قرار ذوالی باینکه بد رستی این سرای از پدر کلان این مدعی بود

و بیان ثقل میراث را از پدر کلان او با و نکردند پس بد رستی قاضی حکم کند بآن سرای بر

مدعی و قیقه نباشد آن پدر کلان را و ارثی بجز آن مدعی همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره

و ذکر کرده است شیخ ما رم که بد رستی این قول شاهدان که سرای از پدر او بود بیان ثقل

ملک نیست از مورث بوارث فاذا ثبتت لوارث العين كانت لمورثه (جبر)

بدون اضافة للملك الوقت الموت ومنه الخالق لا يقضي له بخلاف الجبر اذا ثبتت

ان العين كانت له فانه يقضي له بها اعتقاد الاستصحاب اذ الاصل البقاء وكذا اذا قام

البينة انه اشتواها من فلان فانه يكفي ولا يحتاج الى اقباط ملك البايع

وقته (جبر و اقباط) پس اگر وارث ثابت کرد که بد رستی این مال مورث او را بود بغير

از نسبت کردن ملک مورث او تا بوقت مردن او حکم کرده نمیشود بآن مال برای او

ملک است

مدعی

قوله و خالف

و خالف

بخلاف از شخص زده که ثابت کند که بدستی این مال را در او بوی بدستیک حکم کرده شود برای ابطال اجرت
 اعتبار دادن برای مال که مال همراه است با یکدیگر آن مال را در ازیرا اصل باقی بودن آنست که مال
 چنانکه پیش ازین دو چیز اگر گواهان کند زانکه بدستی خریدار این مال را بدستی که چنین گواهی می
 میشود و خارج نمی شود معنی ثابت کردن ملک فروشنده در وقت فروختن و لابد مع احوال مذکور
 من بیان سبب الوارثه و لا یکنی بجز دانه وارثه رد مختار و کذا اذا شهد
 انه احو او عه او ابن عمه او جد او وجد نه لا تقبل حتی ببینا طریق الاثر
 و انعمه ای ببینا الاسباب لمورثه انه لایب او شقیق و ینسب باللیت و الوارث
 حتی یتلقی الارب واحد و یدکر ایضا انه وارثه و هل یشرط قوله و وارثه
 فی الارب و الادم و الولد و القوی علی انه لا یشرط قوله و وارثه و کذا
 کل من لا یجب بحال لا یشرط قوله و وارثه و فی الشهادۃ بانه ابن ابن المیت
 او بنت ابنه لابد من ذلك افتح القید و اوجا رایت صحیح شدن اسی بیان
 نقل شدن ملک مورث بوارث از بیان کردن سبب است بودن معنی با و کافی نیست و در صحیح شدن گفت
 این قول شاید بدستی این معنی و ارث است همچنین اگر گواهی دادند که بدستی این معنی برادر زده است یا عم
 یا پسر عم زده است یا پدر کلان است یا در کلان است قبول کرده میشود اگر گواهی کرد و یک بیان کند گواهان
 برادر می و عم بودن و یا معنی بیان کند سببهای وارث بودن و را با نظریه که این معنی برادر یا عم زده
 از طرف پدر یا از طرف مادر و بیان کند سبب و نسب و است و را تا که برسد بیک و نیزه که کند این
 و لکه بدستی این معنی و ارث است یا شرط است این قول شاید که بگوید که این معنی و ارث است
 و باب پدر و مادر و ولد زده یا شرط نیست فتوی بران است که شرط نیست در باره ایشان یعنی ل
 شاید که این معنی و ارث است همچنین در باره سر واری که منع نمیشود از میراث هیچ حال شرط نیست

قول شاهد که این عی وارث آن مرد هست یا چارسیست در صحیح شدن گواهی باینکه بدینیکه او پسر پسر
 و یا دختر پسر مرد هست از این قول شاهد که این عی وارث آن مرد است و جعل ادعی آنه وارث فلان
 المیت و اقام شاهدین قسماً آنه وارث فلان المیت لا وارث له سواه فان
 یسألهم عن السبب لا یقضی قبل التوال لاختلاف سببها والقضاء بالمجهول متعذر فان مات
 الشاهدان او غابا قبل ان یسألها لا یقضی بشئ کذا فی فتاوی قاضیخان (علیه السلام)
 مرد عی عوی کرد که بدستی وارث فلان مرده ام و کذا را این شاهدان را پس گویا دادند شاهدان
 او باینکه بدستی این عی وارث آن فلان مرده هست مر آن مرده را و ارثی بجز او نیست پس بدستی
 قاضی پرسیدن دو شاهد را از سبب وارث بودن او حکم کنند قاضی پیش ازین پرسیدن از جهت اختلاف
 سببهای وراثت و حکم قاضی بچیز نامعلوم دشوار است پس اگر آن دو شاهد پیش ازین پرسیدن
 قاضی مردن یا غایب شدن حکم کنند قاضی هیچ چیزی بچنین ذکر شده است در فتاوی قاضیخان
 و اذا شهد انه مولاه لم تقبل لان المولى مشترك فان قال هو مولاه اعتقه ولا
 فعله له و اذا غیره فحينئذ تقبل (بجوابی) و اگر دو شاهد گواهی دادند باینکه بدستی این
 مدعی مولای مرده هست قبول کرده میشود زیرا که لفظ مولا مشترک است میان آنرا دکنده که پسر
 رومی برد و آزاد کرده شده که نمی برد میراث را پس اگر شاهدان گفته که این عی مولای آن مرده
 که آزاد کرده بود او را و میندایم غیر از مدعی وارث دیگر او را پس بنوقت قبول کرده میشود گواهی
 ایشان اذا شهد شاهدان ان فلان اعتق هذا المیت وان هذا الرجل عصبة
 الذی اعتق لا تقبل شهادتهما لایسبب العصبية انه ابن الذی اعتق
 اولیوه اولیوه او اشبه بذلك کذا فی المحیط (علیه السلام) و باینکه گواهی دادند دو شاهد باینکه بدستی فلان را
 کرده بود این مرده را و این مرد مدعی عصبه آنکس است که آزاد کرده بود آن مرده را قبول کرده

نمیشود گواهی ایشان تا که بیان نکند عصبیح چون او را با سطرین که این معنی پسر انگرس است که
 آزاد کرده بود آن مرد را یا پدر او یا برادر او است یا بیان نکند مانند اینها همچنین ذکر شده
 است در کتاب محیط ولا یشترط ذکر اسم المیت حتی لو شهد و انه جده
 اب ابیه و وارثه و لم یسمو المیت تقبل بدون ذکر اسم المیت کذا
 الوجیز للکودری (عالم کیوی) و شرط نیست در قبول شدن گواهی ذکر کردن نام مرد
 تا آنکه اگر گواهی دادند که بدستی این مدعی پدر کلان مرد است که پدر پدر او و وارث
 اوست و ذکر نکردند نام مرد را قبول کرده میشود گواهی ایشان بغیر از ذکر کردن نام
 مرد همچنین ذکر شده است در کتاب بزانیه ادعی انه اخوه لابییه
 او امه و شهد الشهود و لم یدکره و اسم الاب
 او الجدة لا تقبل لانه لا یحصل التعریف الابیه
 و قبل یسم و یشترط لانه ذکر محمد رح
 فی الکتاب من ادعی انه اخوه لابییه و امه
 و اقام البینه تقبل و لم یشترط ذکر الجدة
 و قال شمس الائمة السرخسی رح فی الاخر لا یشترط
 ذکر اسم الجدة و غیره و اما اذا ادعی انه ابن عم لابدان یدکر اسم الاب و الجدة
 حتی یحصل التعریف (فصول عماد) مردی دعوی کرد که بدستی من برادر مرده
 از پدر او و یا از مادر او و گواهی دادند و ذکر نکردند نام پدر یا پدر کلان او را قبول کردند
 نمیشود این گواهی زیرا که شناختن حاصل نمیشود مگر بدکر پدر و پدر کلان
 و بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که صحیح میشود و ثابت میشود

ماده

ماده

توضیح

کتاب

نسب او زیرا که امام محمد در ذکر کرده است در کتاب که اگر کسی دعوی کرد که پدرستی برادر
 مرده ام از پدر و مادر او گواهان کند را پسند باین عوامی خود قبول می شود گواهی ایشان
 و شرط نکرده است امام محمد در ذکر کردن پدر کلان را و گفته است شش ماه سرخسی در
 که در برادر شرط نیست ذکر کردن پدر کلان و غیر پدر کلان اما اگر دعوی کرد که پدرستی
 پس عمر مرده ام چاره نیست از ذکر کردن نام پدر و پدر کلان و آنکه شناخت او مسلم
 شود اذ ادعی دارا فیید انسان انهماله
 در شهان من ابیه و جاء بشهود شهد وانها كانت
 لابیه الحان مات و ترکها میراثا لافعل له
 وارتا غیره او شهد وانها كانت لابیہ يوم
 الموت فالقاضي یقبل هذه الشهادة ویقضی بالمدعی
 انما هو ان لم یشهد وانہ ترکها میراثا له وکذا
 اذا شهد وانها كانت فی ید ابیه الحان مات او شهد وانها
 كانت فی ید ابیه يوم الموت فالقاضي یقبل هذه الشهادة
 ویقضی بالمدعی و هو ظاهر الروایة واضح هکذا فی الذخیرة و التلخیص
 و تحقیق کسی دعوی کرد سرامی را در دست مردی که پدرستی این سرامی مرث میراث برادر
 آنرا از پدر خود و آورش به آنرا گواهی دادند که پدرستی این سرامی مرث برادر او را بود
 آن زمانی که مرد و میراث گذشت آنرا برای این مدعی می نمایند آن مرد را و ارثی بجز
 مدعی یا گواهی دادند آن گواهان باینکه پدرستی آن سرامی مرث بر مدعی را در روز
 مردن او بود پس قاضی در مورد و صورت قبول کند این گواهی را و حکم کند بآن سرامی

ما راجع

مللین

قدوة

عبد

صالح

الکلی

برای مدعی اگر چه گواهی ندادند که بدستی میراث گذاشته است پدر او آن سرای را
 برای او و همچنین وقتیکه گواهی دادند شاهد آن که بدستی آن سرای در دست
 پدر مدعی بود تا زمانی که مردی گواهی دادند که آن سرای در دست پدر او و در زمان
 او بود پس درین دو صورت قاضی قبول کند این گواهی را و حکم کند بآن سرای
 برای مدعی و همین حکم ظاهر بر وایت است و صحیح تر است همچنین ذکر شده است
 در کتاب خیر و لو شهد و ان اباه مات وهو مکن فی هذه الدار تقبل
 کتاب المحیط (علی کبری) اگر گواهی دادند که بدستی پدر مدعی مرد و حال آنکه او
 با شنده بود در این سرای قبول کرده و بشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط و لو شهد و ان اباه مات فی هذه الدار و شهد و ان اباه کان
 فی هذه الدار حتی مات او حتی مات فیها لا تقبل
 و کذا لو شهد و ان اباه دخل بهذه الدار و مات لا تقبل کذا فی
 فتاوی قاضیان (علی کبری) و اگر گواهی دادند که بدستی پدر مدعی مرد است در این
 سرای یا گواهی دادند که بدستی پدر او در این سرای بود تا زمانی که مرد و یا تا اینکه
 مرد در این سرای قبول کرده نمیشود این گواهی و همچنین اگر گواهی دادند
 که بدستی پدر او در این سرای و مرد قبول کرده نمیشود گواهی ایشان همچنین ذکر
 شده است در فتاوی قاضیان اذ لو شهد الشهود ان اباه مات وهو لا یس هذا التخصیر
 او ایس هذا التخصیر تقبل هذه الشهادة کذا فی المحیط اطلق محمد و فی الجواب
 فی الخاتم و حکم القاضی بوالهینم عن القضاة الثلاثة انهم کانوا یفصلون و یقولون ان
 شهد و ان الخاتم کان فی خصمه او بنصر يوم الموت تقبل الشهادة و ان شهد و ان کان

حسابه اذ فی الوسطی و فی الابهام لا تقبل الشهادة ولكن الصصح ان یجری علی
اطلاقه كما ذکره محمد رحمہ کذا فی الذخیرة (عللیکوی)
وفیکلکوا ان گواهی دادند کہ بدستی پدر منی مرد و حال آنکہ پوشندہ این پیرا بن بود
و یا پوشندہ این انکشتری بود قبول کرده میشود این گواہی بچنین ذکر شدہ است
در کتاب محیط و مطلق ذکر کرده است امام محمد رحمہ این حکم را در بارہ انکشتری فوق
کرده کہ بچہ کو نہ پوشندہ انکشترا باشد و حکایت کرده قاضی ابوالفتح از قاضیان سہ
کازہ کہ بدستی ایشان بودند کہ فرق میکردند در انکشتری و میفہمید کہ اگر گواہان
گواہی دادند کہ انکشتہ در روز مردن او در انکشت کوچک او بود یا در انکشت بنصر او
بود کہ نزدیک انکشت کوچک است قبول کرده میشود گواہی ایشان و اگر گواہی دادند
کہ آن انکشتہ در روز مردن او در انکشت شہادت او یا در انکشت میانہ او یا در انکشت
نزاو بود قبول نمیشود گواہی ایشان و لیکن صحیح افیت کہ این حکم جاری نماند
شود کہ فرق میان انکشتان در پوشیدن نشود چنانکہ ذکر کرده آنرا امام محمد
بچنین ذکر شدہ است در کتاب خیرہ و لوشہد و انہ مات و هو حامل
لہذا الثوب تقبل کذا فی محیط و لوشہد و ان اباہ مات و هو
راکب ہذہ الدابة قضی بالدابة للوارث و لوشہد و ان ابامات
و هو قاعد علی ہذا الفراش و علی ہذا البساط او نائم علیہ
لا تقبل ہذہ الشهادة و لوشہد و ان اباہ مات
و ہذا الثوب موضوع علی راسہ و لم یثہد و انہ
حامل لہ لا تقبل ہذہ الشهادة ولا یقضی للوارث

ملاحي الكرم

قوله في خط واحد
وحد في الكريم
جاء في نسخة

سید

جلد دوم

کتاب شهادت



کذا في الذخيرة ولو شهد وانه كان هو الواضع على دأسه يوم الموت تقبل
هكذا في محيط السرخسي رحمه الله تعالى (او اگر گواهی دادند که بدستی پدر
مدعی مرد و حال آنکه برادر زاده این جامه بود قبول کرده میشود گواهی ایشان
پهچنین ذکر شده است در کتاب محیط و اگر گواهی دادند که بدستی پدر او مرد
و حال آنکه او سوار بود بر این چهارپای حکم کرده میشود آن چهارپای برای وارث
و اگر گواهی دادند که بدستی پدر او مرد و حال آنکه نشسته بود بر این فرش
یا بر این کسرتنی و یا خفته بود بر آن قبول کرده میشود این گواهی ایشان و اگر
گواهی دادند که بدستی پدر او مرد و حال آنکه این جامه بر سر او نهاده شده بود
و گواهی دادند باینکه برادر زاده آن جامه بود قبول کرده میشود این گواهی و حکم
کرده میشود برای وارث پهچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و اگر گواهی دادند
که بدستی پدر این مدعی در روز مردن خود نهاده بود این جامه را بر سر خود قبول
کرده میشود گواهی ایشان پهچنین ذکر شده است در کتاب محیط خراسانی

والاصل في جنس هذه المسائل ان الشهود اذا شهدوا على فعل من الموت
في العين عند موته فهذا على وجهين اما ان يشهدوا بفعل هو دليل
اليده او بفعل ليس دليل اليده فالذي هو دليل اليده في القليات
فعل لا يتصور ثبوته بدون النقل كاللبس والحمل او فعل يحصل عادة
للفعل كالركوب في الدواب وفي غير القليات دليل اليده فعل يوجد من المروك في
الغالب كالركوب في الدواب فهذا النوع من الفعل اذا قامت اليقنة على وجوده من
المروك في العين عند موته يقضى بالمدعي المدعي والمدعي ليس دليل اليده القليات

مطالع الكركي

قد خطه رحمه الله
و هو الكركي
بجانب سنة

سنة

یثانی بدون النقل ولا یحصل فی الغالب لفعل الجالس علی البساط وفي غیره المقلیدات الذی
 لیس بدلیل المدفعی وجود من غیر المذاک فی الغالب کالجولوس والنوم فی الذی ان هذا
 النسخ من الفعل اذا قامت الشهادة علی وجوده من المورث فی العین عند
 موته لا یقضى بالعین للمدعی کذا فی المحيط (علی کیری)
 وقاعدہ یکید در جنس این سئوالات است که بدستی گواهان دقیقه گواهی میدهند یعنی از مرده در آن
 معین در وقت مردن او پس این گواهی بر دو قسم است یا گواهی میدهند بفعل که آن فعل
 دلیل ید و تصرف آن مرده باشد و یا گواهی میدهند بفعلی که آن فعل دلیل ید و تصرف آن مرده
 باشد پس آن فعلیکه دلیل ید و تصرف مرده است در چیزهای منقول فعلی است که ثابت
 شدن آن فعل تصور کرده نمیشود بغیر از نقل کردن مانند پوشیدن و برداشتن و یا فعلی
 است که حاصل میشود در عادت برای نقل کردن مانند سواری در چهار پایان و دلیل
 ید و تصرف در غیر چیزهای نقلی فعلی است که در بسیار وقتها پیدا میشود از امکان آن مانند
 باشد که در سر میا پس این قسم از فعل دقیقه شاهدان که ششند بکردن آن فعل از
 مرده در مال معین در وقت مردن او حکم کرده میشود با خیال مدعا برای مدعی و آن فعلیکه دلیل
 ید و تصرف نیست در چیزهای منقولی آن فعلی است که می آید بغیر از نقل کردن در بسیار وقتها
 و حاصل نمیشود برای نقل کردن مانند نشستن بر فرش و در غیر چیزهای منقول آن فعلی
 که دلیل ید و تصرف نباشد آن فعلی است که در بسیاری وقتها پیدا میشود از غیر صاحبان مال
 مانند نشستن و خفتن در سرای پس این قسم فعل دقیقه گواهان بگذرند بکردن آن از مورث مدعی
 در مال معین در وقت مردن او حکم کرده نمیشود و بیرون آن عین مدعی را همچنین ذکر کرده
 است در کتاب محیط اذا شهدوا انها كانت ملک لیه اوان اباها کان یسکن هذه الدار و

بالمکها فان جرد الميراث فقا الوامات وتركها ميراثا له قبلت شهادتهم
ويقتضى له في قولهم وان لم يجز والاقتيل في قول الجنيته روح وعقد روح
شهد واعلى اقرار المدعى عليه بشئ من ذلك يكون اقرارا منه بالملك
للمدعى ويأمر بالتسليم اليه كذا في فتاوى قاضى خان (عللى كوى)
وقيل ان گواهی بدیند بائیکه بدستى این سراسى ملک پدر مدعى بود و یا بدینیکه پدر
او سکونت میکرد درین سراسى و یا پدر او صاحب این سراسى بود پس اگر دگواهی خود
بیان نموده نقل شدن میراث را از مرده بوارث او و گفته که مرد پدر او و میراث
کذاشت این سراسى را براسى مدعى قبول کرده میشود گواهی ایشان حکم کرده میشود آن
سراسى براسى مدعى در قول قاضى الامان در معمل الله تعالى و اگر بیان نکردند شاهدان نقل شدن
میراث را از مرده بوارث او قبول کرده نمیشود گواهی ایشان در قول طرفین جمعا
الله تعالى و اگر شاهدان گواهی دادند باقرار کردن مدعى علیه بجزی ازین سببهاى
ملک که ذکر شده میشود این اقرار از او اقرار بکلیت آن چیز برمدعى را و قاضى امر کند
علیه را پسردن آن سراسى براسى مدعى همچنین ذکر شده است در فتاوى قاضى خان
شرط قبول الشهادة بالميراث ان يصدق الشاهد الميث. ولذا قال في
البرزیه شهد ان فلان بوفلان ما وترك هذا الميراثا و ليدى ما كالتی شهدا ان فلان
و از جمله شرطهاى قبول شدن شاهد مى میراث اخيست که شاهد در یافته باشد مرده را در وقت
زندگى او و ازین جهت در کتاب بزازیه گفته است که دوشاه گواهی دادند که بدستى فلان
پسر فلان مرده و میراث کذاشته است براسى سراسى را و حال آنکه آن دوشاه مرده را
در یافته بودند پس این گواهی ایشان باطل است هذا اذا كان نسل المدعى مع و ظمير الميث

فایده

از جمله شرطهاى قبول شدن
شاهد مى میراث است که شاهد
در یافته باشد مرده را

در جلد اول

تتمه

جلد دوم



کتابخانه

وان لم یکن نسبہ محرز فامنه فتحد وانہ ابن فلان بن فلان بن فلان المیت وان
 المیت ترک هذه الدار میثا له ولید رک المیت لید کمر هذا الفصل ههنا و ذکر
 فی المنقذی اجیز شهادتھما فی النسب وابطلھا فی المیراث کذا فی المحیط علیکوی
 و این قول ناشدن گواہی و قیست کہ نسب عی از مرده معلوم باشد و اگر نسب عی از مرده
 معلوم نبود پس گواہان گواہی دادند کہ بدستی این مدعی لیسر فلان پسر فلان مرده است
 و بدستی کہ آن فلان مرده میراث گذاشته است این سرای را برای او و درینا قد بود
 مرده را ذکر کرده است امام محمد رحم این منال را و ذکر کرده است در کتاب منقذی کہ روای
 گواہی ایشان را در بارہ نسب باطل میکنم آنرا در بارہ میراث همچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط لوشهد و اعلی دار فی بد رجل انها کانت لفلان جدہ هذا المدعی
 و خطتہ و قد ادركوا الجبد و المدعی یدعی انها کانت لابیہ فان جرد المیراث
 بان شهد و انها کانت لجدہ هذا المدعی فلان مات و ترکھا میراثا لهذا
 المدعی تقبل الشہادۃ و یقضی بالدار للمدعی وان لم یخبر
 المیراث فان لم یعلم تقدم موت الجبد علی موت الاب
 لا یقضی بالدار للمدعی بالاجماع وان علم فکذا
 الجواب عند ابیحفیتہ و محمد رحمہما اللہ (عالمیکوی)
 و اگر گواہی دادند برای در دست مردی کہ بدستی این سرای از فلان پدر کلان این کلان
 بود و زمین خط کشیده شد و او بود و تحقیق کہ دریافته بودند پدر کلان او را مدعی دعوی
 میکرد کہ بدستی کہ این سرای از پدر من بود پس اگر شایان در گواہی خود بیان
 نقل شدن میراث را کردند باخیطریق کہ شاید سی دادند کہ بدستی

جلد ۱۰ و ۱۱



کتابخانه

این سرای از فلان پدر کلان این مدعی بود و او مرد میراث گذاشت این مدعی را برادر
پدر این مدعی بعد از آن پدر مدعی مرد و این سرای را میراث گذاشت برای این مدعی
قبول کرده میشود این گواهی و حکم کرده میشود بآن سرای برای مدعی و اگر شاهدان بیان نقل
شدن ملک را از مرده مدعی نکردند پس اگر معلوم نبود پیشین بودن مردن پدر کلان مرد
پدر مدعی حکم کرده میشود بآن سرای برای مدعی با اتفاق علمای محترم الله تعالی و اگر معلوم بود
پیشین بودن مردن پدر کلان مدعی بر مردن پدر او همچنین حکم است نزد طرفین رحمهما الله
تعالی ومن الشروط قول الشاهد لا وارث له غيره (بجز رفق)
اولا اعلم له وارثا غيره ولو قالوا لا نعلم له وارثا بهذا الموضع
عند ابي حنيفة رحمه الله ولو قالوا لا وارث له غيره قبل استحقاقا وحمل
على العلم كذا في الحاوي (در مختار و فتح القدير و طائفة) از جمله شرطهای شهادت میراث این قول شاهد
که بگوید هیچ وارثی مر آن مرده را بجز مدعی نیست یا بگوید که نمیدانم آن مرده را وارثی بخیزد
و اگر شاهدان گفته که نمیدانم وارثی آن مرده را در اینجا کافی میشود در صحیح شدن شهادت
نزد حضرت امام عظیم رحم و اگر شاهدان گفته که نیست هیچ وارثی مر آن مرده را بجز مدعی
قبول میشود از روی استحسان و این گفته شاهدان عمل میشود بعلم ایشان همچنین
ذکر شده است در کتاب ماوی ثم الشهود اذا شهدوا على ورائة شخص
ويقتوا سبهما وهذا الشخص ممن يستحق جميع المال ولا يصير
محبوبا بغيره كالابن والابنة والاب ان قالوا لا
نعلم له وارثا غيره فالقاضي يدفع جميع المال
اليه من غير تلموم كذا في المحيط فاذا شهدوا انه ابنه

طایفه
از جمله شرطهای شهادت میراث
این قول شاهد است که بگوید
نیت مرده را بجز مدعی نمیدانم
و او وارثی بخیزد مدعی

نیت مرده را بجز مدعی نمیدانم
و او وارثی بخیزد مدعی



و لم یزید واعفی هذا فالقاضی لا یدفع جمیع المال الیه
 للحال بل یتلوم زمانا یتقع فی غالب رأی القاضی انه
 لو کان معہ وارث اخر لظهرت هذه المدة هكذا فی الذخیره (عالمیک)
 بعد ازین چنانکه اگر شاهدان گواهی دادند بوارث بودن شخصی و بیان کردند سبب وراثت
 بودن او را و این شخص از آن قسم وراثت بود که صاحب حق میشد همه مال را و منع نمیشد
 از میراث سبب شخص دیگر مانند پسر مرده و دختر و پد را و در مضورت اگر شاهدان
 در گواهی خود گفته بودند که ما نمیدانیم آن مرده را و ارثی بخیر این شخص مدعی پس قاضی باید
 تمامی مال را با و بغیر از انظار پمچین ذکر شده است در کتاب محیط و اگر گواهی دادند
 که پدرستی این شخص پسر مرده است و نافذ و نذیر این چیز را یعنی نگفتند که نمیدانیم وارث
 دیگر مر این مرده را غیر از او پس قاضی در حال نذیر تمامی مال را با و بلکه انظار کند آن قدر
 زمانه که واقع شود در غالب فکر قاضی اینکه اگر با و وراثت دیگر میبود بهر آئینه ظاهر
 میشد درین مدت پمچین ذکر شده است در کتاب ذخیره و اذا شهد
 انه کان لمورثه ترکه میواتاله و لم یقولوا
 لا نعلم له وارثا سواء فان کان ممن یرث
 فی حال دون حال لا یقضی لاحتمال عدم استحقاقه
 او یرث علی کل حال یحتاج القاضی و ینظر مدة هل له
 وراثت اخرام لا ثم یقضی بکله وان کان نصیبه یختلف
 فی الاحوال یقضی بالاق فی قضی فی الزوج بالربع والزوجة بالثمن الا ان
 یقولوا لا نعلم له وارثا غیره (فتح القدیر) و وقتیکه

قمر بنی هاشم
 احمد حبیب

کتابخانه

گواهان گواهی بدهند که این مال از مورث این مدعی بود میراث گذاشته است آنرا
برای او و نکند شاهدان این را که نمیدانیم مر آن مرده را وارثی بخیر مدعی پس اگر
آن مدعی از جمله آن وارثان بود که در یک حال از آن مرده میراث می برد و در دیگر حال
میراث نمی برد حکم کند قاضی برای او از جهت احتمال صاحب حق نابودن او یا اینکه
مدعی از آن وارثان بود که بهر حال میراث از آن مرده می برد پس درین صورت
قاضی احتیاط کند و اشتهار کند زمانه اظهار شود که آیا مر آن مرده را وارثی دیگر بخیر مدعی است
یا نه بعد از آن حکم کند قاضی بهر مال برای آن مدعی و اگر مدعی از آن وارثان بود که حصه او
در عاقلها و تقویر مختلف میشد حکم کند قاضی بکمترین حصه او پس در باره شوهر حکم کند
ببهارم حصه مال و در باره زن مرده حکم کند به ششم حصه مال مگر حکم کند قاضی بکمترین
حصه این چنین وارث و قسماً گواهان در گواهی خود بگویند که نمیدانیم آن مرده را
وارثی بخیر این مدعی وقد علم بما مران الوارثان کان
من یجب حجب حرمان فذکره
الشرط لا صل القضاء وان کان ممن
قد یجب حجب نقصان فذکره شرط للقضاء
بالاکثر وان کان وارثاً دائماً ولا ینقص بغيره فذکره
شرط للقضاء حالاً بدون تلوم و رد الحاکم و تحقیق معلوم شد
از آن بیانی که گذشت اینکه بدستی وارث اگر از آن وارثانی بود که
از میراث گاه گاه منع میشد منع شدن محرومی یعنی بودن دیگر وارث
محروم میشد از میراث پس ذکر این شرط یعنی این گفته شاهد که نمیدانیم

مردم را و ارثی غیر ازین مدعی برای اصل حکم قاضی است و اگر از ان وارثانی بود
که از میراث منع میشد منع شدن نقصان یعنی بودن دیگر وارث حصه او ناقص میشد
پس اگر این شرط برای حکم نمودن قاضی است با فزونترین حصای او و اگر آن
وارث همیشه وارث بود که حصه او بسبب وارث دیگر ماقط یا کم نمیشد پس اگر این
شرط برای در حال حکم کردن قاضی است بی ابطال کردن او و نه الا قضیه شهید
بانه جدالمیت و قضی له به تم جاء اخرا دعی انه ابرالمیت وبرهن فالتالی
بالمیراث (جو) و يجعل الجدة بالهذه الذی ادعی الاجرة فان قال الاب
للقاضی ان هذا الذی اقام البینة انه جد لیس بابلی
فرع باعادة البینة فالقاضی لا یکلفه کذا فی المحيط (علل کیوی)
و در کتاب قضیه گفته است که دو شاهد گواهی دادند باینکه بدستی این شخص پدر کلان
مردم است و قاضی حکم کرد برای او بمیراث بعد از ان مرد دیگر آمد و دعوی کرد که
بدستی پدر مردم است و گذر اسید شاهدان را پس مدعی دوم که پدر مردم است شرا و
ترست بمیراث آن مرد و آن پدر کلان مرده پدر مردم است و میشود مرا این کسی را که
دعوی کرده است پدر بودن را پس اگر آن پدر مردم گفت مر قاضی را که بدستی
این شخص که گذر اسید شده است شاهدان را باینکه پدر کلان مردم است پدر من نیست
پس امر کن او را بیا ز گذر اسید شاهدان پس قاضی تکلیف نکند بر او بیاز
گذر اسید شاهدان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لو شهید
ان قاضی بطله کذا قضی بانه وارث المیت و لا وارت
غیره قضی بارثه لا بالنسب یقن اربلا فلو بین وبرهن اخر

در صورتی
که مردم
پدر مردم
است

حسنه

بنسب یجبہ اویشارکہ قبل وحب اوشارک حق لوین الاول انه ابن
 المیت وبرهن الآخر انه ابنه فالارث بينهما ولوبرهن الثاني
 انه ابوالمیت جعل للثانی السدس والباقی للاول ولو
 ذکر الاول انه جد المیت وبرهن الثاني انه ابوالمیت
 فالارث للثانی ولو ذکر الاول انه ابوالمیت وبرهن الثاني
 انه ابن المیت جعل للثانی خمسة أسدس الارث وللأول
 السدس ولوبرهن الثاني انه ابوالمیت ایضا فالارث للثانی والجواب
 في المعق كالجواب في الاب ورد یقین الاول علی ابوتہ بعد الفضل للثانی الا ان
 الاول علی ان القاضی قضی انما یوالمیت فكان اولى وبطل نیل للثانی ولوبرهن الاول
 علی ابوتہ قبل القضاء للثانی اشترک فی الارث
 حتی لو مات احدهما تعین الآخر ابا والحکم فی الولاء
 علی هذه الوجه وان كان الاول معتوها وصغیرا
 لا یقدر علی البیان جعله القاضی ابنا لو كان
 ذکران فان جاء للثانی وبرهن انه ابو
 المیت جعل للثانی سدس المال وان برهن انه
 اخوالمیت یجعله معجوبا بالاول وان كان الاول امرأة جعله
 بنتا للمیت وجعل لها جمیع المال بالفرض والرد فان جاء آخر
 وادعی انه اخوالمیت یعطیه النصف وان ذکر
 الثاني انه ابنه یعطیه الثلثین کذا فی الکافی (عللکیری)

سوره
 مراد
 از مقایسه

حسد الله

جلد
 منب

و اگر دو شاهد گواهی دادند که بدستی قاضی فلان شهر حکم کرده است باینکه بدستی این
 مدعی وارث مرده است و نصیب مرا و وارثی غیر از او حکم کند قاضی وارث بود
 مدعی نه به نسب او بیان کرده باشد مدعی نسب خود را یا بیان نکرده باشد پس اگر
 مدعی بیان کرد نسب خود را و دیگر شخصی شاهد آن گذرا سینه به نبی که مدعی اول
 منع میکرد از میراث و یا شریک میکرد این مدعی دوم را با مدعی اول در میراث
 قبول کرده میشود گواهی ایشان و منع میشود مدعی اول از میراث در صورت اول
 و یا شریک میشود مدعی اول با او در میراث در صورت دوم تا آنکه اگر مدعی اول
 بیان نمود که من پسر مرده ام و مدعی دوم گذرا سینه شاهد آن را که بدستی
 من پسر مرده ام پس میراث آن مرده و نصف میشود میان ایشان اگر
 مدعی دوم گذرا سینه شاهد آن را که بدستی پدر مرده ام کرد اینده میشود
 پدر و داده میشود مرا و ارشتم حصه میراث و باقی مال داده میشود مدعی اول را و اگر
 مدعی اول گفته بود که بدستی پدر کلان مرده ام و مدعی دوم گذرا سینه
 شاهد آن را که بدستی پدر مرده ام پس میراث مرده مدعی دوم راست
 و اگر مدعی اول گفته بود که بدستی پدر مرده ام و مدعی دوم گذرا سینه
 شاهد آن را که بدستی پسر مرده ام درین صورت کرد اینده میشود
 پنج حصه از شش حصه آن مال مرده مدعی دوم را و کرد اینده میشود
 یک حصه آن مرده مدعی اول را و اگر مدعی دوم گذرا سینه شاهد آن را که بدستی
 من نیز پدر این مرده ام پس میراث آن مرده مرده مدعی دوم راست و حکم
 درباره آزاد کننده مانند حکم است درباره پدر یعنی اگر شخصی گفت که آزاد

کنندہ اولین مردہ منہ و میراث او مرست و شخص دیگر گواہان کذا سینه کہ بدستی آزاد کنند
 این مردہ ہم حکم کرده شود میراث آن مردہ مدعی دوم روردر کرده شود شایان
 مدعی اول پیدر بودن او برای مردہ بعد از حکم کردن این قاضی پیدر بودن مدعی دوم
 اگر وقتیکہ مدعی اول بکذرا نہ شایان را بانیکہ بدستی قاضی آن شہر حکم کرده است
 کہ پیدر مردہ ام پس مدعی اول بہترست بگرفتن میراث آن مردہ و نسب مدعی دوم
 باطل میشود و اگر مدعی اول کذرا سینه شایان را پیدر بودن خود پیش از حکم کردن
 این قاضی برای مدعی دوم پیدر بودن او در منصورت ہر دوی ایشان شتر
 میشوند در میراث آن مردہ تاکہ اگر یکی از ایشان مرد معلوم میگردد پیدر بودن دیگر
 از ایشان برای آن مردہ حکم در بارہ میراث غلام آزاد کردہ شدہ بنا بہین
 وجہ ماست کہ اگر مدعی دعوی آزاد کردن خود را میکردند بہین طریق کہ در بارہ دوم
 پیدر بودن کذشت حکم ایشان چنینست و اگر مدعی اول کم عقل یا خرد بود کہ قادر نہ
 بیان کردن نسب خود بکذرا نہ قاضی او را پیدر برای آن مردہ اگر مدعی اول
 نیز بنا شد پس اگر مدعی دوم آمد و کذرا سینه شایان را کہ بدستی پیدر مردہ ام دادہ
 میشود مدعی دوم را ششم حصہ میراث و اگر مدعی دوم کذرا سینه شایان را کہ بدستی
 برادر مردہ ام بکذرا نہ قاضی او را منع شدہ از میراث بسبب مدعی اول و اگر مدعی اول
 زن بود بکذرا نہ قاضی او را دختر برای مردہ و پدہ با و ہمہ آن مال را بعضی آن مال را بسبب
 فرض و بعضی آنرا بسبب رد پس اگر دیگری آمد و دعوی کرد کہ بدستی برادر مردہ ام پدہ
 قاضی با و نصف میراث را و اگر مدعی دوم گفت کہ بدستی پیدر مردہ ام پدہ قاضی
 او را دو حصہ از سدہ حصہ میراث ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب کاف

دجل اقام البینه انه عم المیت ووارثه لانعلم له وارثا غیره ثم اقام
 الآخر البینه انه اخو المیت ووارثه لانعلم له وارثا غیره ثم اقام
 الآخر البینه انه ابن المیت لانعلم له وارثا غیره واقام البینه
 جميعا فانه يقضى بالميراث للابن كذا في محيط السرخسی (علی کوی)
 مردی کذا سینه شاهدان را باینکه بدستی این مدعی عم مرده ووارث اوست نمیدانیم
 مرآن مرده را وراثتی بخیر او بعد از آن مرد دیگر کذا سینه شاهدان را باینکه بدستی این مدعی برادر
 مرده ووارث اوست نمیدانیم مرآن مرده را وراثتی بخیر او بعد از آن مرد دیگر کذا سینه شاهدان
 را باینکه بدستی این مدعی پسر این مرده است نمیدانیم مرآن مرده را وراثتی بخیر او و کذا سینه
 شاهدان شاهدان خود را پس بدستی که حکم کرده میشود میراث آن مرده برای پسر او همچنین
 ذکر شده است در کتاب معبد خرسی رحم اذا مات الرجل فاقام رجل
 بینه انه فلان بن فلان الفلانی وان المیت فلان بن فلان
 الفلانی حتی التقیا الی اب واحد من قبیلته ولحقه وهو عصبة المیت و
 لانعلم له وارثا غیره قضی له المیراث (علی کوی) و کسیکه مردی مرد پس مردی کذا سینه شاهدان را
 باینکه بدستی این مرد مدعی فلان پسر فلان از فلان قبیل است بدستی که این مرده فلان پسر فلان
 از فلان قبیل است تا اینکه آن مرد مدعی و آن مرده باهم پیوست شدند بیک پدر از یک قبیل
 و کذا سینه شاهدان که این مرد عصبه آن مرده ووارث اوست نمیدانیم مر او را وراثتی بخیر او
 حکم کرده میشود برای آن مدعی میراث آن مرده فان جاء اخر بعد ذلك
 واقام بینه انه عصبة المیت فان اثبت الثاني مثل ما اثبت الاول بان ثبت
 انه فلان بن فلان الفلانی والمیت فلان

اصل
 در کتب
 شهادت
 صحیح

صحیح

بر فلان بن فلان الفلانی حق التقیای اب واحد
 قتلت بینه الثانی اذا التقیای اب واحد من قبيلة واحدة (علیکم السلام)
 پس اگر مرد دیگری بعد از حکم کردن برای آن مرد اول و کذا اینست شهادت از این که بدستی آن
 مرد دوم حصه مرده است پس اگر مدعی دوم ثابت کرد و ارث بودن خود را مانند آنکه ثابت
 کرده است مدعی اول با این طریق که ثابت کرد که آن مدعی دوم فلان پسر فلان پسر فلان
 از فلان قبيلة است و آن مرده فلان پسر فلان پسر فلان از فلان قبيلة است تا اینکه
 مدعی دوم و آن مرده با هم پیوست شدند بیک پدر قبول کرده میشود و فیکه آن مدعی دوم
 و اول هم پیوست شوند بیک پدر از یک قبيلة و اینجا من قبیلین بان ادعی الاول
 انه من العرب و ادعی الثانی انه من العجم لا تقبل بینه الثانی وان
 اثبت الثانی نسباً بعد من الاول بان اثبت الثانی انه ابن
 ابن عمه فالقاضي لا يثبت الميمنة وان التقیای اب واحد من قبيلة
 واحدة او من قبیلین (علیکم السلام) و اگر مدعی اول مدعی دوم از دو قبيلة بودند باین
 که مدعی اول دعوی نمود که بدستی از قبيلة عجم و مدعی دوم دعوی نمود که بدستی از قبيلة عجم قبول
 کرده نشود گویان مدعی دوم و اگر مدعی دوم ثابت کرد نسبی را دورتر از مدعی اول با این طور
 که مدعی دوم ثابت کرد که بدستی پسر پسر عم آن مرده ام پسر قاضی التفات نکند بگوایان مدعی
 دوم اگر چه بر دو مدعی با هم پیوست شوند بیک پدر از یک قبيلة یا از دو قبيلة...
 وان اثبت الثانی نسباً فوق الاول بان ادعی الثانی
 ان المیت ابنه و ولد علی فراشه و انه ابوه لا وارث
 له غیره فهذا علی وجهین ان ادعی الاب نسبه من القبيلة

جلد دوم



کتاب الشهادۃ

التي ادعاه ابن العم تقبل بيعة الاب وينقض القضاء الاول
 في حق الميراث دون النسب حتى يبقى الاول ابن عم
 له حتى لو مات هذا الاب يرث الاول منه اذا لم
 يكن له وارث اقرب منه وان ادعى نفيه من قبيلة اخرى
 قبلت بيعة الاب ونقض القضاء الاول في حق النسب والميراث
 جميعا كذا في المحيط (عالمكوي) او اگر مدعی دوم ثابت کرد نسی را برتر از نسب ..
 مدعی اول یعنی نزدیکتر بدستگیر کرد که مدعی دوم دعوی کرد که بدستی که این مرده پسر من است
 و زاده هست در فراموشی من و بدستگیر کردیم که نسبت مرا و را و ارثی بخیر من پس اینصورت
 برده و بهرست اگر پدر دعوی کرده بود نسب خود را از ان قبیل که دعوی کرده بود آنرا پسر
 عم او که مدعی اول است قبول کرده میشود گواهان پدر و مشکین حکم اول قاضی در باره میراث
 نه در باره نسب تا اینکه مدعی اول باقی می ماند پسر عم برای آن مرده تا که اگر مرد و پسر
 پدر آن مرده میراث می برد مدعی اول از و وقتیکه نباشد او را و ارثی دیگر نزدیکتر از مدعی
 اول و اگر مدعی دوم دعوی کرده بود نسب خود را از قبیل دیگر غیر از قبیل پسر عم قبول کرد
 میشود گواهان او و می شکند حکم اول قاضی در باره نسب و میراث هر دو همچنین ذکر
 شده است در کتاب محیط شهد رجلا نذ اخو المیت لا یبیر و امه
 و وارثه لا یعلم له و ارثا غیره فقضی له ثم شهد الاخرا نه المیت
 لا تقبل و یضمنان للابن ما اخذ الاخ و لو شهد الاخرا نه
 اخوه لا یبیه و امه و وارثه لا یعلم له و ارثا غیره و غیر
 الاول فقبل و یدخل الثانی مع الاول فی المیراث و لا یضمن

علی

و اذعان علی الشاهدین الاول ولا یغمران للشانی شیاً (علماکیری)
 و مرد گواهی دادند برای مردی که بدستی این مرد برادر مرد هست از مادر و پدر او و ارث او
 نیندایم مر آن مرده را و ارثی غیر از او پس قاضی حکم کرد برای او بعد از آن شاهدان گواهی دادند
 برای دیگری که بدستی این مرد بر آن مرده هست قبول کرده میشود گواهی ایشان ایشان تا آن
 میشوند برای پسر آن مالی را که برادر مرده گرفته است از او اگر آن دو شاهد گواهی دادند برای دیگری که بدستی
 این مرد بر آن مرده هست از مادر و پدر او و ارث او است نیندایم مر او و ارث دیگر غیر از این
 برادر و غیر از آن برادر اول او قبول کرده میشود گواهی ایشان و شریک میشود برادر دوم با برادر اول
 در میراث و نیت تا وان بر آن شاهدان برادر اول و تا وان دار میشود آن شاهدان برادر
 برادر دوم چیز را شاهدان آن فلان اخوالمیت لایبیه لانعلم له
 و ارثا غیره و قضی و شهد آخران للاخوانه ابنه ینقض القضاء الا
 قل بالوراثه الاول ضرره فان کان المال قائما فی یدک دفع الی
 الابن وان هالک فلا یز الحیار ان شاء ضمن الاخ وان شاء ضمن الشاهدین
 فان ضمن الاخ لا یرجع علی احد وان ضمن الشاهدین یجعلا علی الاخ
 کذا فی محیط السخسی (علماکیری) گواهی دادند دو شاهد که بدستی فلان
 برادر مرده هست از پدر و مادر و نیندایم مر آن مرده را و ارثی غیر از آن فلان و قاضی حکم کرد
 بآن و شاهدی دادند و شاهد دیگر برای مردی که بدستی این مرد بر مرده هست می شنوند
 آن حکم اول که بوارث بودن اول شده بود از روی ضرورت پس اگر آن مال موجود بود
 در دست آن مردی اول و هلاک نشده بود داده میشود بآن پسر و اگر آن مال هلاک شده
 بود پس مر آن پسر را اختیار است اگر رضای او میشد تا وان بگیرد از برادر و اگر رضای

میشد تا وان گیر و از آن دو شا به پس اگر تا وان گرفت از برادر پس او رجوع نکند
 بیک یکی و اگر تا وان گرفت از آن دو شا به رجوع نکند ایشان بر برادر او همچنین ذکر شده
 است در کتاب محیط سرخسی رحم دجل قام البینه علی ادنی ید دجل انها کانت
 لابیة مات و ترکها میراثا له تم ادعی انه اشتواها من ابیه لا یسمع
 دعواه و لو ادعی اولا الشراء من ابیه تم ادعی المیراث عنه
 قبلت بینه (قاضیخان) مردی کذا سینه شاهان را برادر
 در دست مردی بود که بدستی این سرای از پدر من بود که مرده است و میراث کذا شده است
 آنرا برای من بعد از آن دعوی کرد که بدستی خریده بودم آنرا از پدر خود شنیده میشود و دعوی او
 و اگر دعوی کرد در اول خریدن آنرا از پدر خود بعد از آن دعوی کرد میراث را از پدر خود قبول
 کرده میشود شاهان او من اقام بینه علی ارا انها کانت لابیة اعانها
 ادا و دعها الذی هی فی ید فانه یاخذها ولا یکلف البینه
 انه مات و ترکها میراثا له (بدلیه) و یکو کذا سینه شاهان را برادر
 که بدستی این سرای از پدر من بود بداریت داده بود آنرا یا امانت گذاشته بود آنرا بیکه آنرا
 در دست او هست پس بدستی که بدعی میکرد آن سرای او تکلیف داده میشود شاهان
 بایک کوسینه که پدر مدعی مرده است و سرای را میراث گذاشته است برای او
 و آن شهد و انها کانت فی ید فلان مات و هی فی ید اجازت الشها (بدلیه)
 و اگر شاهان گواهی دادند که بدستی آن سرای در دست فلان بود که او مرد در حالیکه
 آن سرای در دست او بود رواست گواهی این شاهان در باره ثبوت ملک
 آن فلان و ان قالوا الرجل حی نشهد انها کانت فی ید المدعی



منذ شهر واحد او اكثر ولم يدعوا وقتا لم تقبل ولو شهد في هذه الصلوة
انها كانت للمدعي تقبل (بداية وفتح القدير) وان لم يشهدك انها ملكه الى الآن (رد المحتار)
واكره ان يقر المدعي ان يقر المدعي ان يقر المدعي ان يقر المدعي ان يقر المدعي
مدعي بود از وقت يكاه يا كثر يا زياده ازان گواهي وقت را يا ذكر دند گواهي خود قبول كرنه شود
گواهي ايشان واكر در عين صورت گواهي دادند باينكه بدرستي آن سراي ملك بود
مر مدعي را قبول كرده ميشود گواهي ايشان اگر چه گواهي نداده باشند باينكه بدرستي
آن سراي مال ملك مدعي است وان اقربك للمدعي عليه اهل قربان الله تعالى
في يدي المدعي دفعت الى المدعي وان شهد شاهدان انه اقربا كانت في يدي المدعي
دفعت اليه (بداية وفتح القدير) لكن لا يصير للمدعي عليه بن واللايد عنه مقضيه عليه
حق لغيره من المدعي عليه بعه على انه يقبل كذا في العاديه (تكملة)
واكره مدعي عليه اقرار كرد بان يعني اقرار كرد كه بدرستي آن سراي در دست مدعي بود داده شود
آن سراي بدعي واكره و شاهد گواهي دادند كه بدرستي مدعي عليه اقرار كرده است باينكه بدرستي
آن سراي در دست مدعي بود داده ميشود آن سراي بدعي وليكن مدعي عليه بسبب اين
دور شدن دست او ازان سراي نميگردد حكم كرده شده بر او ناكه اگر مدعي عليه
بعد ازان كذا سيند شاهدان را باينكه بدرستي اين سراي ملك مست قبول
كرده ميشود همچنين ذكر شده است در كتاب فضول عمادي وفي جامع الفصول
اخذه عينا من يد اخذت من يد لانه كان ملكي وبرهنه على ذلك
تقبل لانه وان كان ذايده بحكم المال لكنه لما اقر بقبضه منه
فقد اقر ان ذاليد في الحقيقة هو الخارج ولو اقر المدعي عليه



انما اخذته من المدعي لانه كان ملكي فلو كذبه المدعي في النسخه
منه لا يؤمر بالتسليم الى المدعي لانه رد اقراعه وبرهن على
ذی الید ولو صدقه يؤمر بتسليمه الى المدعي ...
فیسأل المدعي ذاید فيخلف او يبرهن الاخر

(بجسردایق) و در کتاب جامع الفصولین
گفته است که شخصی گفت مالی را نزد دست دیگری دگفت که گرفتم این مال را از دست او زیرا که این
مال ملک من بود و آن گفته خود کند را ایند شاید آن را قبول کرده میشود گواهان و زیرا که آن شخص
اگر چه بحکم حال ذوالید دست لیکن هرگاه که اقرار کرد بقبض کردن آن مال باز نزد آن شخصیک
در اول مال نزد او بود پس تحقیق اقرار کرد باینکه بدستی ذوالید در حقیقت ... خارج است
و گواهان خارج قبول کرده میشود و اگر مدعی علیه اقرار کرد که بدستی من گرفته ام این مال را
از من زیرا که آن مال ملک من بود پس اگر مدعی دروغ گوئی کرد ایند او را در گرفتن آن مال
از نزد او امر کرده نشود مدعی علیه را پس دادن آن مال بدعی زیرا که مدعی دیگر اقرار او را که گرفتن
آن مال کرده بود پس مدعی ذوالید نشد و در این صورت مدعی شاید آن بگذراند
برائکس که آن مال در دست او است و اگر مدعی رسنگویی کرد ایند مدعی علیه را در اقرار
او که کرده بود امر کرده شود مدعی علیه را پس دادن آن مال بدعی پس مدعی ذوالید بیکرود
پس در این صورت مدعی سوگند کند که ذوالید دست یا شاید بگذراند آن شخص دیگر

ولو اقراعه كان بید المدعي بغیر حق هل يكون اقراعه بالید المأخذه بغير
جامع الفصولین (در غتار) و قید الاقرا بكونه في يال مدعي لانه لو ادعى عقدا
فاقر المدعي على انه بیده تقبل حق برهن المأخذه يعلم القاضي بخلاف المنقول و بحر اراق

و اگر اقرار کرد مدعی علیه که پدرستی این مال در دست مدعی نباح بود آیا این قول مدعی علیه اقرار است
برای مدعی بنده و الیه بودن او بانه و آن قوی که قوی بآن شده است امینست که آری
اقرار میشود بنده و الیه بودن مدعی چنانکه در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است و معتد
گردد اقرار مدعی علیه را درین سال بودن مال در دست مدعی زیرا که اقرار مدعی علیه بودن مال در دست
خود او این حکم ندارد زیرا که اگر شخصی مدعی کرد زمین را پس مدعی علیه اقرار کرد که پدرستی آن
زمین در دست نیست قبول نمیشود اقرار او اما اینکه مدعی شاهد آن بگذرانند باینکه آن
زمین در دست مدعی علیه است و یا قاضی بداند که آن زمین در دست مدعی علیه است بحدیث
از حسن که منقولی باشد که اقرار مدعی علیه بنده و الیه بودن او در آن قبول است

التابع التاسع في الشهادة على الشبهة

باب نهم ثابت است در بیان حکم گواهی بر گواهی یعنی گواهی گوامان فرع بر گواهی گوا

اصل الشهادة على الشهادة جائزة في الاقارير (قاضيخان) وفي كل

حتى لا يسقط بشبهة على الصحيح قال في البحر اطلاقه فشمّل الوقف وهو الصحيح

حياء له وصونا عن اندراسه و شمل التعزير وهو مصرح به في

الأجناس وقضاء القاضي وكتابه كما في الخاتمة والنسب

كما في خزانة المفتين (تكملة رد المحتار)

گو ای بر گواهی رویت در اقرار ما و در هر حق که بسبب شبهه سابقه نیت و بنا بقول صحیح گفته است

در کتاب بحر رائق که مطلق ذکر کرده حق را پس شامل شد و وقف را که گواهی بر گواهی در آن نیز

قبول است و همین قول صحیح است از جهت نزد مکر و اخیدن وقف و از جهت نگهداشتن

آن از ویران شدن آن و شامل شد تعزیر را و شامل بودن حق تعزیر را تصریح کرده شده بآن

در کتاب اجناس اطمینان و شامل شد حکم قاضی و نوشته او را برای دیگر قاضی چنانکه
 در قاضی و امای قاضیان ذکر شده است و شامل شد سبب را چنانکه در کتاب خزانة المفتین
 ذکر شده و هذا ای جواز الشهادة علی الشهادة استحقاق الشهادة للحاجة
 الیهما اذ شاهد الاصل قد یجوز عن اداء الشهادة لبعض العوارض کالموت
 والسفر والغیبة فلو لم یجز الشهادة علی الشهادة ادی الی اتواء الحقوق
 و لهذا ای ولاجل اتواء الحقوق عند عدم جواز الشهادة علی الشهادة
 جوزنا الشهادة علی الشهادة وان کثرت (هلاک و عینی)
 اعی الشهادة علی شهادة الفرع بان یحمل الفرع شهادته لاثین
 واحد الاثنین الاخرین وهكذا ویشتروط الشرط الا
 ذکرها فی کتب فروع مع اصله (تکمله رد المحتار)
 الا ان فیها ای فی الشهادة علی الشهادة شبهة
 من حیث البدلیة (هلاک و عینی)
 لان البدل ما یصار الیه الا عند الجحز عن الاصل
 (رد المحتار) او من حیث ان فیها زیادة احتمال
 فان فی شهادة الاصول تهمة الکذب لعدم العصمة و فی
 شهادة الفرع تهمه مع زیادة تهمة کذب لعدم امکان الاحتراز عند الجحز عن الشهادة
 یعنی شهوة الذمیر فلا تقبل فیما یدری بالتیمم فی القضا (ابو یوسف) و این روایون گواهی
 بر گواهی است از حیث یعنی قیاس بر او انداخته لیکن بدلیل استحسان روای
 انجست ...

از ادا کردن شهادی نزد قاضی بسبب بعضی شرایط یا بر امانت مرون و مسافرت شدن
و غایب شدن و پس اگر شهادی بر شهادی روا نشود و ادا میشود این روا بودن آن تلف
شدن حقهای مردم و ازین جهت یعنی از جهت تلف شدن حقهای مردم بنسبت روا
گواهی بر گواهی روا و تقییم گواهی را بر گواهی اگر چه بسیار شود شهادی بر شهادی باینطور که بار
شهادت فرع گواهی خود را برای دو شاهد دیگر یعنی دو شاهد فرع بر شهادی خود بگیرند و یکی از آن
دو شاهد بار کند گواهی خود را بر دو شاهد دیگر و همچنین تا آخر برود و آن شرطها یک بیان آن می آید
شرط کرده شده اند در هر شاهد فرع با اصل او و لیکن درین گواهی بر گواهی شبهه
بل بودن و عوض بودن شاهد فرع است از شاهد اصل زیرا که بسوی بدل گردیده میشود
و وقت حاضر شدن از اصل یعنی ثبوت حکم عوض و بدل کرده میشود تا زمانیکه اصل
حاضر نیاید مانند روا بودن نماز که به تخم کرده میشود و آنکه عابری از وضو آبست نشود و یاد رکیز
بر گواهی شبهه است ازین جهت که در آن افزونی احتمال دروغ است زیرا که در گواهی
شاهد آن اصل تهمت دروغ ثابت است از جهت معصوم بودن ایشان و در شهادی گواهی
فرع همین تهمت ثابت است با افزونی تهمت دروغ خود ایشان و حال آنکه تحقیق امکان پذیر
کردن است ازین افزونی احتمال دروغ بجهت شاهدان یعنی شاهدان اصل پس این گواهی
بر گواهی بدل کرده نمیشود و در آن حقیق که بسبب شبهه ساقط میشود مانند دو وقت من

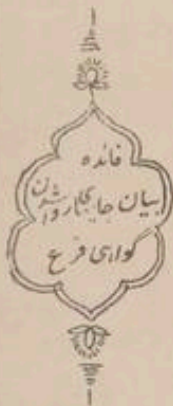
والمراة بالشهادة بالحد الشهادة بوقوع اسبابها الموجبة لها (الجز)
فلا یورد اذنه اذا شهد علی شاهدین ان قاضی یلک کذا ضرب فلا یلحد فوفد
فانها تقبل حتی یزید شهادته بجزع البسط (روایة) فان المشهود فعل القاضی وهو ما یشیع مع الشهادة
و مراد گواهی دادن بحد گواهی بر گواهی در آن روا نیست گواهی دارن است واقع شدن آن بمسبباتی

که واجب کننده حد باشد پس وارد نمیشود اینکه بدستی و قتل که گواهی داده شود بر گواهی دیگری باینکه
بدستی قاضی فلان شهر فلان کس را حد زده در قذف پس بدستی که قبول میشود این گواهی
در دکرده میشود گواهی انگرس بجنب ثابت شدن بر او حد زده شدن او در قذف حجب آنکه
در کتاب بحر رایق از کتاب مبوط نقل کرده است زیرا که آن چنین میگواهی بآن داده شده
درین صورت فعل قاضی سبب و آن با شبهات ثابت میشود بخلاف از سببهای واجب
کننده حد که آنها با وجود شبهات ثابت نمیشود قال فی خزانه المفتین والاشهاد علی

شهادة نفسه يجوز وان لم يكن بالاصول عند رحي لو لم يجر العذر من غير ان
ادعوت شهد الفرج فتيان (اشترط العذر وقت الاداء لا وقت التحول) (تكملة رد المحتار)
و در کتاب خزانه المفتین گفته است که شاهد کردن کسی دیگر بر بر شهادت خود روست
اگر چه بر شهادت اصل عذر نباشد فایده اینکه اگر شهادت اصل را حد زری برسد از چهارمی
یا مسافری یا مردن گواهی بد شهادت فرع پس ظاهر شد ازین مسأله که بدستی شرط بودن
عذر شهادت اصل در وقت ادرا کردن گواهی سبب نه در وقت برداشتن آن و فی یتیمه الله
و کتبت الى الحسن بن زیاد اذا شهد القاضی علی قضائه الشاهدین الذین شهدا

فی تلك المادّة هل يصح اشهادهما فقال نعم لكن
يفضل عن القبول في المحكم (جور) و در کتاب یتیمه الله بر ذکر شده است که نوشتم
بحسن بن زیاد در حقه الله علیه که وقتیکه شاهد کرد اند قاضی بر حکم خود آن دو شاهدی را که گواهی داده باشند
در آن حادثه آیا صحیح میشود شاهد کردن این قاضی را شایسته است گفت ام حسن هم در جواب که آری
صحیح میشود ولیکن حکم این شاهد کردن جداست از حکم قبول شدن آن نزد
قاضی زیرا که این شاهد کردن جداست از حکم قبول شدن آن نزد قاضی قبول نمیشود

و اذا اراد ان يشهد غيره على شهادته ينبغي ان يحضر الطالب ^{والمطلوب}
 ويشير اليهما و اذا اراد ان يشهد عند غيبتهما ينبغي ان يذكر
 اسمهما ونسبهما الا اذا كان المشهود عليه غائبا فذكر
 الاسم والنسب يجوز للاشهاد الكافي هذا القدر للعضاء كذا في المحل (عالمگیری)
 و تفتیک کسی اراده کند که دیگر بر ابر شاهی خود شاهد ببرد اندیشاید او را که طلب کند و حق
 و کسی را که حق از او طلب میشود حاضر کند و بسوی هر دوی ایشان اشارت کند و اگر اراده کرد
 که در وقت غایب بودن ایشان شاهد ببرد اندیشاید اینکه ذکر کند نام و نسب هر دو
 ایشان را نزد شاهدان فرع و لیکن اگر بدستی آنکه شاهدی بر او داده شده است
 غایب باشد پس بیان کردن نام و نسب او خاص برای شاهد کردن و بستن روست
 و چون قدر بستن و نیت برای حکم قاضی یعنی آنرا آنکه گواهی بر او داده شده حاضر
 نباشد حکم قاضی صحیح نمیشود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لا تقبل شهادۃ
 شهود الفروع الا ان عیوت شهود الاصل و یغیبوا مسیره ثلاثۃ ایام فصلدا
 او یرضوا رضایا لا یستطیعون معه حضور مجلس المحاکم (هدایه) او تکرار المرأة
 محذرة قال لیزدوی هی من لا تكون بزند بکار کانت او قیبا و لایراها غیر المحاکم
 من الرجال لو خرجت لعضاء حاجۃ ارجام و اما التي جلست علی المنصت فواها
 رجال الجانب کما هو عادۃ بعض البلاد لا تكون محذرة جموی (در مختار و رد المحتار)
 و قول کرده نمیشود گواهی گواهان فرع و وقتیکه بر مذکوران اهل و یا غایب شوند در
 روز راه یا زیاده ازان و یا چهار شوند چاره آن چاره آن حاضر شدن مجلس قاضی
 نداشته باشند و یا آنکه شاهد اهل زن مستوره و پرده نشین باشد گفته است امام بزدوی رفته اند



کزن محمد آن ز نیت که ظاهر نشد باشد خواه دوشیزه باشد یا بوه باشد و بنید او را
 کسی از مردان بخیر مرهای او اگر چه برای ادای حاجت خود یا برای مام برآید و اما آن زنی که
 می نشیند بر جای بلند مانند تخت پس می پسندد او را مردان بکانه چنانچه عادت بعضی اهل
 شهر است پس آن زن ستوره نیت چنانکه در کتاب موسی ذکر شده است
 و اما اعتبار نامدة السفی الغیبة لان البعید المسافة ومدة السفیة
 حکما حق ویر علیها عدة من الاحکام (بدایه) کتصر الصلوة والفطر و
 امتداد المسح وعدم وجوب الاضحية والجمعة و حرمه خروج المرأة بلا عذر او
 (عنایه) فکذا سبیل هذا الحكم (هدایه) وعن ابی یوسف یصح انما ان کان
 فی مکان لو غلاداء الشهادۃ لا یتطیع ان یتبیت فی اهلہ صح الشهادۃ
 احیاء لمحقوق الشکا قالوا الاول احسن (هدایه) وهو ظاهر الی رایت کانی
 الحاروی (لجری) واستحسنه غیر واحد و ذکر القهستانی ایضا ان الاول ظاهر
 الروایت (تکمله) وعلیه الفتوی والثانی ارفق و به اخذ الفقیه ابوالملیت
 (هدایه) وکثیر من المشایخ وقالوا لا سلام انما حسن وفي السراجین
 وعلیه الفتوی (لجری) و ذکر محمد بن ابی السیر الکبیر (تکمله) و بر این نیت که معتبر کرد اینست
 در قایب بودن شاهدان اصل مد سفر را که سه روزه راه است زیرا که طایفه گفته اند شاهدان
 شدن مجلس قاضی دور بودن راه است و مد سفر دور است از روی حکم شرع تا که
 موقوف است بر آن مد و چندی از حکمای شرع مانند قهر کردن نماز فرض چپ بار
 رکعتی و مانند روا بودن خوردن روز افرض و دراز شدن مد مسح نوزه و مانند واجب شدن قرا
 نماز جمعه و حرام بودن بر آمدن زن بغیر از محرمی یا بغیر از شوهر که بجهت اینست در آن مقصودست که

سر و زده راه باشد در کمتر از آن نیت پس چنین است راه این حکم یعنی غایب بودن شاه
 اصل که آن هم اندازده کرده شده بدو سفر که سه شبانه روز است و از امام ابو یوسف
 روایت شده است که اگر شاه اصل در جانی بود که اگر وقت صبح برای ادای شاه
 در مجلس قاضی میرفت نمیتوانست که شب را در خانه خود بیاورد صبح میشود شاه کرفتن او بر شاه
 خود از جهت زنده گردانیدن حقه های مردم گفتند علماء جمعی که قول اول نیکوتر است
 و آن ظاهر روایت است چنانکه در کتاب حاوی ذکر شده است و بختان و نه تن
 آنرا جمعی از علماء و مصنف جامع الرمز نیز ذکر کرده که همین قول اول ظاهر روایت است و قوی بر
 است و قول دوم مناسب تر است بحال مردم و چنین قول دوم عمل کرده است فقید ابولیت رحه و بسیار
 از شیخ رحمة الله تعالی و گفته است فرس سلام بر کم که این قول دوم نیکو است و در قضاو ای سر اجیه
 ذکر کرده است که قوی بر این قول است و ذکر کرده است این قول را امام محمد در کتاب سیر کبر
 فی نوادر هشتم سالت حماد عن رجل خرج و تبعه قوم و هو یريد مکة او سفرا آخر سال ثم رجعا
 القوم و انصرفوا ثم شهد قوم علی شهادته و ادعی المشهور علیه انه حاضر و قد شهد البینة
 علی ما سألهم لم یبیدوا و اهل یقبل الشهادة علی الشهادته فی قول من لا یقبل الشهادة علی حاضر
 قال بلی لان الغیبة تكون هكذا فان كان و دعاهم
 و هو فی منزل لم یرو و حین خرج لا یقبل شهادتهم کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری)
 و در کتاب نوادر ابن سلع در آورده است که پرسیدم امام محمد رحمة الله علیه از حکم مردی که برآمد و در پیش
 رفت قومی و حال آنکه آن مرد اراده کرده بود رفتن که منظم را و یا سفر دیگر را که نامیده و معلوم کرده بود آنرا
 بعد از آن قوم جدا نمی کردند از او پس کرده اند بعد از آن گواهی دادند قومی بر گواهی آن مرد و آن کیست که
 بر او داده شد و دعوی کرده که برستی آن مرد و حاضر است حال آنکه تحقیق آن قوم که ای داده بودند که بر گواهی

تا میوه بود از آن و افزوده بودند و دیگر چیز را یعنی گفته بودند در گواهی خود که باز آن مرد بفرموده غایب شد
میشود گواهی آن قوم بر گواهی آن مرد بنا بقول آن کسی از شاخ دم که قبول نمیکند گواهی را بر گوا
شخص حاضر را قبول کرده نیشود گفت امام محمد دم که آن را قبول کرده میشود زیرا که غایب بودن همچنین
مباشند که در شان آن مرد میان شد پس اگر آن مرد جدائی کرده بود از آن قوم و حال آنکه آن مرد
در منزل خود بود و آن قوم ندیده بودند او را و در وقتیکه از منزل خود برآمد قبول نمیکند گواهی ایشان را
بر گواهی آن مرد همچنین ذکر شده است در کتاب آثار خانیة قال الله لا تشهد بحسام الا

لا يجوز الشهادة على الشاهد من الامير والسلطان اذا كانا ذالبلدة كذا في القضية (عالمكيري)
گفته است امام صدر الشهد حسام الدين رح که روايت شاهدي بر شاهدي از امير و سلطان
يعني روايت که ايشان بر گواهي خود کسی را شاهد بگردانند و فيما ايشان در شهر باشند همچنين
ذکر شده است در کتاب تقي و هل يجوز لمحبوب ان يزعم بحال الخصم نعم (در مختار) اول
الآن في زماننا لا فرق بين جليل القاضيه والوالي الجليل فان من لم يولد له الشهادة فليس له الادعاء بها معاً (مکمل)
نعم نعم و آيا روايت من بندي را شاهد گردانيدن بر شاهدي خود يا نه آري روايت
کردن بندي شده باشد از طرف غير آن قاضی که دعوی بخشور او ميشود و من ميگويم که در اين وقت در زمان
ما فرق فست بيان بندي کردن قلعي و بندي کردن پادشاه و ملکه بندي کردن هر دوی ايشان
يك حکم دارد و زيرا که هر کسی از زنديان ايشان را که لازم شود ادا کردن شاهدي بر آورده ميشود.
از بندي خواسته است ادا کردن شاهدي بآنکه باني با او ان كان الاصل معتكفا قال القاضي

بدیع الدین را چون رسوا و کان منذور او غیر منذور کذا فی کتابا رخانه (عالمگیری)
اگر شاید اصل در اعتکاف ششسته بود گفت قاض بدیع الدین رحمه الله علیه که روا نمیشود شش
چهارمی و بر ابر است آنکه اعتکاف نذری باشد یا غیر نذری همچنین گفته شده است در کتاب تاتارخانه

و تجوز شهادة شاهدین او شهادة رجل وامرأتین علی شهادة شاهدین یعنی از شهادت
 علی شاهدین کلهم الشاهدین فیکون لها شهادتان شهادتهما معا علی شهادة هذا وشهادتهما
 ایضا علی شهادة الآخر (هذا یدفع القدر) فعلى الصل شاهدان سواء كانا معا أو غیر
 (بحر) و صورت شاهدین علی شهادة رجل ثلثهما بغيرهما ایضا علی شهادة رجل واحد (بحر و غیره)
 و درست گواهی دو مردان یا گواهی یک مرد و دو زن بر گواهی دو مرد یعنی و تینیکه دو شاهد فرع گواهی بدینند
 بر گواهی هر کدام از دو شاهد اصل پس میشود و آن دو شاهد فرع را دو گواهی یکی گواهی ایشان است با هم یکبار گواهی
 این یک شاهد اصل و دیگر نیز گواهی ایشان است یکبار بر گواهی آن و یک شاهد اصل پس بر هر شاهد اصل دو شاهد
 فرع لازم است خواهیم دو شاهد عین شاهد اصل دیگر باشد یا غیر از ایشان باشند و صورت
 آن این است که دو شاهد فرع گواهی دادند بر گواهی مردی باز عین عین دو شاهد نیز گواهی دادند بر گواهی
 مرد دیگر پس بدرستی که این گواهی رواست و لایستقراط ان یکون المَشْهُو علی شهادة رجل واحد
 لان لا یلزم ایضا ان تمسک علی شهادة رجلین او رجل واحد امر بین و لایستقراط ان یشهد
 علی شهادة امرأة نصاب الشهادة الذکوة الشاخص (بحر) و شرط نیست که آنیکه شاهد گرفته میشود
 بر گواهی او مرد باشد زیرا که برای زن نیز رواست که شاهد بگیرد بر گواهی خود و مرد را یا یک مرد
 و دو زن را و شرط است اینکه گواهی بدید بر گواهی هر زن نصاب گواهی که دو مرد و یک مرد و دو زن
 همچنین ذکر کرد و است این حکم را شارح نیز می روم و تجوز شهادة الابن علی شهادة الاب و ان
 قضائه فی روایت و الصحیح للجواز فیما لکذا فی فتح القدر (عالمگیری)
 و رواست گواهی پسر بر گواهی پدر او و روایت گواهی پسر بر پدر او و روایتی و صحیح زواید و ان گواهی
 پسر است در هر دو هم بر گواهی پدر و هم بر قضای او همچنین ذکر شده است در کتاب فتح القدر و فی
 کافی الحاکم و ان شهد کافران علی شهادة مسلمین لکافر علی کافر

شهادۃ میگوید که ای نشان بچلان خدا علی شهادت بجهاد من الوصال مبارک است
 شهادت و تقاضی بها (فایضا) دو مرگواهی دادند مرگواهی بسیاری را مردان و است که ای نشان
 و حکم کند قاضی گواهی نشان و صدقه اشهادی است شاهد الاصل شاهد ان یقول شاهد من شاهد الاصل
 الفرج اشهد علی شما ای شهادت فلان افروختن و بکنند و اشهد علی نفسه لان الفرج کالت
 فلان من التی فی التوکل (هذا برقع الفداء) و هما یکتون بشتین و لا بد ان شهادت کی شهادت الفداء
 لیتقل علی الخاضی و هو الشایع النثر (تکلم در خطا) و ان قال شاهد عند شاهدت به او کما شهادت او علی
 لا یصح حق یقول شاهد علی و منفط طریق شد کرتن یعنی شاهد کرد ایند شاهد فرج را نیست که ش
 اصل در جای که خطاب کنند و باشد مرشد فرج را گوید که شاهد شو بر شاهدی من که بدستی من شای
 میدهم که بدستی فلان پس فلان نزد من چنین اقرار کرد و هست و مرشد شاهد کرد ایند و هست زیرا که
 فرج بنزد ما نیست از طرف شاهد اصل اقراریت از بار کردن شاهد اصل شاهدی را بر او
 و از وکیل کرد و ایند او شاهد فرج را از طرف خود و این بار کردن شاهدی و وکیل کرد ایند بدو شین
 میشود که یکی شین اشهد است یکی شین علی شهادتی است اقراریت از ایند شاهد اصل شاهدی
 نزد شاهد فرج مانند که نزد قاضی شاهدی میدهند برای آنکه شاهد فرج نقل کند آتش بدی را مجلس قاضی و آن
 پیشین سوم میشود که درانی اشهد است اگر شاهد اصل گفت مرشد فرج را که بر تو شاهد شو با
 آنچه گواهی دادم آن یا مانند آن گواهی که دادم با گفت که شاهد شو بر آنچه شاهدی دادم آن صحیح
 تا آنکه گوید شاهد اصل این را که بر شاهد شو بر شادی من دان لم یقل الاصل عند التحیل اشهد
 علی نفسه جاز (هذا نیز) و اما قوله اشهد علی شهادتی فلا بد منه و هو
 شرط عند ایحیفة رحمه الله علیهما (جوهره نایز) و
 و اگر شاهد اصل نزد بار کردن و گواهی بر شاهد فرج گفت که اقرار کند و شاهد کرد ایند و بدو نفس خود را

شهادتی (جوهره نیز)

گواهی شاهد فرع و اما این قول شاهد اصل که شاهد فرع را بگوید که گواه شود بر گواهی من
پس نیاز نیست از آن و این قول شرط است در شاهدی بر شاهدی نزد طرفین رجحان
نعمانی و لو قال اشهد بشهادتی بدون لفظ علی لم یجز لاحتمال ان یكون امر
بان یشهد مثل شهادته بالکذب و لو قال اشهد علی بكذا من غیر لفظ
شهادتی لم تجز الشهادة لانه لفظ محتمل لاحتمال ان یكون الاستشهاد
علی نفس المَشْهُود به فیکون امر بالکذب (طحاوی) و
و اگر شاهد اصل گفت که شاهد شو گواهی من بغیر از کلامی که بمناسبت روانیت ایشان
کردا سیندن از جهت احتمال آنکه این گفتن او امر باشد یا اینکه شاهد فرع گواهی می
مانند گواهی او بدروغ و اگر گفت شاهد اصل که شاهد شو بر من چنین بغیر از لفظ شهاد
یعنی گفت که بر گواهی من شاهد شو روانیت مرشاد فرع را گواهی داد و بر گواهی او
زیر که این لفظ محتمل است از جهت احتمال آنکه این شاهد کردا سیندن بر اصل آئین پذیر باشد
که گواهی آن داده میشود پس این امر شاهد اصل میشود بدروغ و سکوت الفرج
عند جمیع کتب لکن لو قال لا أقبل قال فی الفتنه یبغیان لا یصیرون شهادة لا یقبلون شهادته بعد ذلک
لا تقبل فی الحاکم القدر علی یبغیان یشهد علی نفسه من لیس بعد یبغیان (البحر)
و خاموش بودن شاهد فرع از قبول کردن نزد بار کردن شاهد اصل گواهی را بر او کافی است
و بار کردن گواهی بر گواهی ولیکن اگر شاهد فرع گفت که قبول نمیکنم بار کردن شاهدی را با لای خود
گفته است در کتاب قنیه که شاید اینکه شاهد کردا اگر گواهی داد پس از آن رد کردن قبول
کرده نمیشود گواهی او و در کتاب حاوی قدسی آورده که نمیشاید مرشاد را که
شاهد شود بر گواهی کسی که نزد او عادل بنا شد

رجل شهد على شهادته رجلا وهناك رجل آخر سمع ذلك ولم يقل له المشاهد شاهد
 على شهادتي او قال شهدت لي فلان على نفسه لم يشهد السامع على شهادته اي
 لا يحل للسامع ان يشهد على شهادته حتى يقول اشهد على شهادتي
 فان شهد وفسد للقاضي ذلك يقبل القاضي شهادته (بعدا بين قاضيهان)
 مردی گواه کرد و ایندی برگو ای خود مردی را و در اینجا مرد دیگر بود که می شنید آن شاهد گواه
 و حال آنکه آن شاهد اصل گفته بود مر آن شنونده را که گواه شو برگو ای من یا کسی گفت که شهادت
 کرد ایندی است مرا فلان بر نفس خود شهادت می ند به شنونده بر شهادت می او یعنی روانی شود
 شنونده را که گواه می بد برگو ای شهادت می تا آنکه بگوید شاهد اصل که گواه شو برگو ای
 من پس اگر گواه می داد بهین شنونده و بیان کرد برای قاضی این را که شاهد اصل گفته بود
 مرا که شاهد شو بر شهادت می من قبول گفت قاضی گواه می او را قال الرجل في الحضر
 الوهاج نقلا عن النهاية ان هذا محله فيما اذا سمعه في غير مجلس القضاء
 اما لو سمع في مجلس القضاء شاهدا يشهد له ان يشهد على شهادته (مخد الخالق)
 گفته است خیر علی رحم که در کتاب سراج وراج از کتاب نهایی نقل کرده است که بدستی محل آن
 حکم که قبول کرده نشود گواه می فرغ تا که شاهد اصل او را گفته باشد که شاهد شو بر شهادت می من
 در آن صورت که شنیده باشد گواه می او را در غیر مجلس قاضی اما اگر در مجلس قاضی شنیده شهادت می را که
 شهادت می مید او را است مرا و اگر گواه می بد برگو ای او و لو ان اصلين قالوا لرجلين اشهدا
 اننا سمعنا فلانا يقر على نفسه فلان بالقدر هم فاشهدا علينا بن لك شهدا الفرعان لا تقبل
 شهادة الفرعين لان الشهادۃ على الشهادۃ نقل شهادۃ الاصول الى المجلس
 القاضي ولم يوجد (قاضيهان) و اگر دو شاهد اصل مرد و مردی را گفته که گواه شو

اگر ما ششیدیم از فلان که اقرار میکرد بر نفس خود برای فلان هزار درم پس شما شامه باشید بر ما
 بآن ششیدن ما پس آن دو شاهد فرغ گواهی دادند قبول کرده نشود گواهی ایشان نیز اگر گواهی
 بر گواهی ثقل کردن گواهی شاهدان اصل است بجلب قاضی و آن ثقل کردن درین صورت موجود
 زیرا که شاید آن اصل گفتند که شاید باشید بر شاهدی ما پس درین صورت گواهی بر گواهی
 قبول کرده نشود و کذا لو قال الاصلون نشهد ان فلانا اقران فلان علیه الف درهم

فاشهدنا اننا نشهد بذلك او قالوا فاشهدنا اننا نشهد علیه بذلك او قالوا فاشهدنا
 علينا بما نشهدنا او قالوا فلان علی فلان الف درهم فاشهدنا اننا نشهدنا علیه او قالوا
 فاشهدنا بشهادتنا هذه علیه او قالوا فاشهدنا علی ما نشهدنا و کذا لو قال الاصلون
 للفرع اشهد اني اشهد علی اقرار فلان بن فلان فلان بن فلان بكذا درهم

لا یصح الا شهادتی فی هذه الوجوه (قاضی خان)
 و همچنین اگر دو شاهد اصل گفتند که گواهی میدیم که بدستی فلان اقرار کرده است باینکه بدستی فلان
 بر او هزار درم است پس شما بر دو گواه باشید که ما شاهد هستیم بآن اقرار او یا شاهدان اصل
 گفتند که پس هر دوی شما گواه باشید بر ما که ما شاهد هستیم بر او بآن اقرار او یا شاهدان اصل
 گفتند که پس هر دوی شما گواه باشید بر ما بآن چیزی که گواهی بآن داریم یا شاهدان اصل
 گفتند که مر فلان را بر فلان هزار درم است پس هر دوی شما گواه باشید که ما گواهی میدیم بر او
 یا گفتند که پس گواه باشید باین گواهی را بر او یا گفتند که پس گواه باشید بر چیزی که ما شاهدی
 داریم و همچنین اگر شاهد اصل مر شاهد فرغ را گفت که گواه باشی بدستی من گواهی میدهم بقرار
 کردن فلان بر فلان برای فلان پس فلان باین قدر درم صحیح نشود گواه گرفتن گواهی آن اصل
 اگر آن فرغ را درین بر صورتها فیقول شاهد الف ح عند الاداء اننا نشهدنا فلان

برین درم
 صحیح

صحیح

نمونه فرستاد

درم

بن فلان و غیره اشهد فی علی شهادتین فلانا اقعدت بکذا و قال لی شهاد
 علی شهادتی بذلک فلان بن ذکوان الفرع شهادتین فی خمس شینات ر فتح القلید
 پس شاید فرع در وقت اد کردن گواهی بگوید که گواهی میدهم که بد رستی فلان پس فلان
 او را کند شاید که در مسند دست مرا بر شادی خود که بد رستی فلان اقرار کرده است نزد او بایست
 قدر و گفته است مرا آن فلان شاید اصل که شاید با شش بر شادی من آن اقرار او پس ناچار
 از بیان کردن شاید فرع بگوید که شاید اصل را پس لازم است در گواهی شادی آن فرع پنج
 حرف شین و لها لفظ طول من هذا و قصی منه و خیر الامور و وسطها (هدایه)
 اما الا طول فان يقول اشهد ان فلانا شهادتین ان فلان علی فلان کذا و اشهد
 علی شهادتین و امر فی ان اشهد علی شهادتین و انا الان اشهد علی شهادتین بذلک
 فیلزم ثمان شینات و اما الا قصی فان يقول الفرع اشهد علی
 شهادتین فلان بان فلانا اقعدت بکذا فیه شینان (فتح القلید)
 و مراد این گواهی را لفظ در از ترست از این حفظ و لفظ کونه تر از این است و بهتر چیزی میانه
 تر آنهاست اما لفظ در از ترست این است که شاید فرع بگوید که شاید بد رستی فلان
 شاید می داند دست نزد من که بد رستی مر فلان را بر فلان این قدر است و شاید کرد این است
 مرا بر شادی خود فرمود دست مرا که شاید بد رستی بد هم بر شادی او و من در حال شادی میدهم
 بر شادی او آن اقرار فلان پس لازم میشود درین لفظ در از ترست حرف شین اما لفظ کونه
 تر پس این است که شاید فرع بگوید که شاید بد رستی بد هم بر شادی او و من در حال شادی میدهم
 نزد او این قدر است پس درین لفظ کونه تر دو حرف شین است قال فی القلید و فی
 شهود الفرع یجب علیهم ان یدکروا اسماء الاصول اسماء ابائهم و

در وقت اد کردن

بایست

تمام شود

۴۷۵

حتی لو قال اشهد ان رجلا من اهلنا على شهادتهما انها يشهدان بكذا
 قال لا تسحبهما ولا تعرف اسماءهما لم تقبل لانها محالة مجازفة لا عن معرفة (فتح القدیر)
 ودر قاضی منفری گفته است که واجب است بر شاهدان فرع که ذکر کنند نامهای شاهدان اصل را
 و نامهای پدران و پدر کلانان ایشان را تا که اگر شاهدان فرع گفته که گواهی میدیم که بند
 و مردی که ایشان را می شناسیم شاهد کرد اسینده اند ما را بر شاهدی خود که بدینکه ایشان گوا
 میدادند باین چنین گفته شاهدان فرع که ما ذکر میکنیم نامهای ایشان را و یا نمی شناسیم نامهای
 ایشان را قبول کرده میشود گواهی ایشان زیرا که ایشان گواهی را بر داشته اند از روی تخمین
 نه از روی شناختن و اذا شهد الفرع علی شهادة الاصول وقال نحن نشهد
 علی شهادة الاصول لم یقبل لکن یسجد علی شهادتهم لا تقبل شهادتهم (قاضی خان)
 ووقتیکه گواهی دادند شاهدان فرع بر گواهی شاهدان اصل و گفته که ما گواهی میدیم بر گواهی
 شاهدان اصل و گفته که ما گواهی میدیم بر این گواهی ایشان قبول کرده میشود گواهی ایشان
 و ذکر فی البحر و المصغیر و غیرهما اذا خرج الاصل عن اهلیته الشهادة بان اخو
 او فسق لم یعملی و جن او ارتد بطل الاشهاد (طحطاوی) و ذکر کرده در کتاب
 بحر الریق و کتاب بیح الفکار و غیر آنها اینکه اگر شاهدان اصل از اهل بودن گواهی برآوردند
 باین طریق که گنگ شدند و یا فاسق شدند و یا نامیانش شدند و یا دیوانه شدند
 و یا مرتد شدند نفوذ بانه منها باطل میشود شاهد کرد اسیندن ایشان مرشاه
 فرع را اذا شهد الرجل رجلا علی شهادته ثم صلا الاصل لجال لا یقبل و شهادته
 ثم صلی لجال فجز شهادته بان فسق ثم تاب ثم ان الفرع شهد علی شهادته الا
 صل جازت شهادته (عالمگیری) ...

و تئیه که شاید کرد این مردی مرد دیگر را برگواهی خود پس از آن شاه بعل بجای کردید که روا
 گواهی او بعد از آن بجای باز کردید که روا میشد گواهی او با نظیر این که فاسق شد پس از آن
 تو به کرد پس از آن بدست که شاید فرع گواهی او برگواهی آن شاه بعل روا میشد
 گواهی او و آن اشهد و جلین علی شهادت و الفزعان عادلان ثم صادا فاستقین ثم
 صادا عدلین فشهدا و اشهدک علی شهادت و فیه وجائز کذا فی المخط (عالمگیری)
 و اگر شاه بعل صل شاه کرد ایندند برگواهی خود و در او حال این که آن دو شاه فرع
 عادلان بودند بعد از آن فاسق شد پس از آن عادل کشید پس شاه بعل دادند
 آن شاه بعل فرع و یا شاه کرد ایندند شاه بعل را بر شاه بعل خود پس این گواهی
 شاه بعل فرع و شاه کرد ایندند ایشان رو است همچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط و اذا شهدک الفرع علی شهادت اصل فردت شهادت بفسق الاصل
 لا تقبل شهادت احدی بعد ذلک (قاضیخان) و اگر گواهی داد شاه فرع
 برگواهی شاه بعل پس رد کرده شد گواهی آن شاه فرع بسبب فسق شاه اصل قیل
 کرده نمیشد و گواهی یکی از ایشان بعد از آن رد شدن و آن کان و در شهادت الفرعین
 لثمته فیما شهادت الاولین جائز و اذا کان عدلین و کذا لک ان اشهدا
 رجلین عدلین آخرین کذا فی الخیر (عالمگیری) و اگر رد شدن
 گواهی شاه بعل فرع بسبب تمبیتی که در نمود ایشان بود پس گواهی آن دو شاه
 اول که شاه بعل صل اندر رو است و تئیه عادلان باشند و همچنین روا میشود
 گواهی اگر آن دو شاه اول شاه کرد ایندند برگواهی خود و در او عادل و اگر
 همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره اذا شهد شاهد علی شاهدین و کان کل واحد

علی سلم فذل القاضی بذک شریعت العبدان والمکاتبان واسلم الکافران وشهدا
 بذک الشهدا هما او غیرهما علی شهادتهما کذا فی الحیط (عالمگیری)
 وفتنه گواهی دادند و شهادت بر گواهی غلام یا بر گواهی دو مکاتب یا بر گواهی دو کافر پس
 پس رو کرد قاضی گواهی ایشان را بهین سبب غلام بودن یا مکاتب بودن یا کافر
 بودن شاهدان مسلم بعد از آن آزاد شدند آن غلامان و آن مکاتبان مسلمان
 شدند آن کافران و خود ایشان گواهی دادند آن مدعی یا شاهد کرد و اینند بر شهادتی
 خود بماند و شهادت را و یا غیر ایشان را روا میشود همچنین ذکر شده است در کتاب
 ان کان الاصل فاسقاً لا یستحق ان یشهد لفرع الا ان یغایب الاصل کذا فی القابیه (عالمگیری)
 و اگر شاهد مسلم فاسق بود نزد گواه کرد اینند فرع بعد از آن توبه کرد و شهادتی نداد آن شاهد
 کمر و تکیه از کرد و اند شاهد اصل شاهد کرد و اینند آن شاهد فرع را همچنین ذکر شده است
 در فتاوی مقامیه لول شاهدهی الاصل اردن تعارضه مع شهادة الفرعین علی شهادتهما
 و لو شهد الاصلان با نفسهما بعد ما اسما تقبل شهادتهما کذا فی التناظر و خاتمه
 (عالمگیری) اگر دو شاهد مسلم مرتد شدند نمودند و بعد از آن مسلمان شدند
 روا میشود شهادتی شاهدان فرع بر شهادتی ایشان و اگر شهادتی دادند خود
 ایشان بعد از اسلام آوردن خود قبول میشود شهادتی ایشان همچنین ذکر شده است
 در فتاوی امی تا زمانه فان عدل شری الاصل شری فرع جاز و الحاصل انه اذا شهد الفرعان
 فان علم القاضی عدل لکل من الفرع و الاصل قضی بوجوب الشهادت و ان لم یعلم عدل لک الاصول و علم
 عدل لک الفرع و سأل الفرع عن عدل لک الاصول فان عدل لک الفرع جاز
 لانهم من اهل التزکیة فتقبل و کذا اذا شهد اثنان فعدهما



الآخر صح وهو معلوم العلامة للقاضي وان سكتوا اي الفروع عن تعديل
 الاصول حين سألهم القاضي جازت شهادة الفروع ونظر القاضی
 في حال الاصول فان عدلهم غير مهم قضى به والا لا (هداية)
 وفتح القديس (وكتلو قال الفرع ان الاصل ليس بعدل اول الامر
 حاله على الصحيح) (مختلف وتكلم) وان عرف الاصول بالعدالة والفرع يسأل عن الفرع (قاضي)
 پس اگر شاهدان فرع بیان کردند عادل بودن شاهدان اصل را رواست عادل کردن
 ایشان و حاصل کلام اینست که اگر گواهی دادند شاهدان فرع پس اگر قاضی می شناسد
 عادل بودن هر کدام از شاهدان فرع و شاهدان اصل را حکم کند بموجب گواهی
 ایشان و اگر قاضی نمیدانست عادل بودن شاهدان اصل را و میدانست عادل بودن
 شاهدان فرع را پس شاهدان فرع را از عادل بودن شاهدان اصل پس اگر شاهدان
 فرع عادل کردند شاهدان اصل را و هست این عادل نمودن ایشان زیرا که ایشان
 از اهل ترکیه اند پس قبول کرده میشود گواهی شاهدان فرع و همچنین قیاس گواهی چند
 دو شاهد پس یکی از ایشان عادل کند دیگر خود را صحیح میشود عادل کردن او در آن
 حالیکه اگر عادل بودن آن عادل کننده معلوم باشد نزد قاضی و اگر شاهدان فرع سکت
 کردند از عادل کردن شاهدان اصل و قیاس قاضی پس باید از عادل بودن شاهدان اصل
 رویت گواهی شاهدان فرع و نظر کند قاضی در حال شاهدان اصل پس اگر
 عادل کرد ایشان را کسی دیگر غیر از شاهدان فرع حکم کند قاضی بگو اهی شاهدان
 فرع و اگر کسی دیگر عادل نکرد ایشان را حکم کند بگو اهی ایشان و همچنین حکم نکند
 بگو اهی ایشان اگر شاهد فرع گفت که بدستی شاهد اصل عادل نیست یا گفت که

نمی شناسم حال شاهد اصل را ببادل بودن و اگر قاضی می شناخت شاهد اصل را ببادل
 بودن و نمی شناخت شاهد آن فرع را بپرستد از حال شاهد آن فرع لوقالانتمم لا تقبل
 شهادتهما و فی البرازیه فرغان معلوم عدلتهما شهادتا عن اصل و قال لا حیث فیه و یحکم
 عنهما لا یقبل و ان جمعه احدهما لا یلتفت الیه (تکمله) اگر شاهد آن فرع گفت که
 تهمتی میدانیم شاهد اصل را قبول کرده نمیشود گواهی آن شاهد آن فرع و در کتاب
 برازیه ذکر کرده است که دو شاهد فرع که عادل بودن ایشان معلوم بود گواهی داد
 از گواهی شاهد اصل و گفتند که هیچ خیر نیست در آن شاهد اصل و تکیه و عادل کرد و او را
 کسی دیگر غیر از آن شاهد آن فرع قبول کرده نمیشود گواهی ایشان و اگر جرح کرد شاهد
 اصل را یکی از شاهد آن فرع التفات کرده نمیشود بیومی جرح کردن او و قال الله
 للقاضی لا یقبل القاضی شهادتهما (قاضیخان) ای الفرع فی ظاهر الروایة لان ظاهر فی الجرح
 كما لو قالوا انتمم فی هذه الشهادة (فتح القدير) فان قال المکی
 انا انک بمن یعد لهما و یقولان انت عنهما غیر ناعی قوی عمل
 لا یلتفت الیهما ولا یقضى بشهادتهما (قاضیخان)
 و اگر شاهد آن فرع گفتد مر قاضی را که ما خبر میدیم ترا ببادل بودن یا عادل نبودن شاهد
 قبول نکند قاضی گواهی ایشان را یعنی گواهی شاهد آن فرع را در ظاهر روایت
 زیرا که این گفته شاهد آن فرع ظاهر است در جرح شاهد آن اصل چنانچه
 گفته باشند که تهمتی میدانیم شاهد آن اصل را در این گواهی پس اگر مدعی گفت
 که من می آرم کسی را که عادل کند شاهد آن اصل را یا شاهد آن فرع گفتد
 مر قاضی را که بپرستد تو حال شاهد آن اصل را از کسی دیگر غیر از ما بپرسد

امام محمد رحمه الله القات کند قاضی باین گفته ایشان حکم کند بگو ای ایشان و ذکر هشتاد
 عن محمد بن عیسیٰ اشهد علی شهادته شاهدین ثم غاب غیبتا منقطعة فوعیبت
 ولا یدعی اهو علی التام لافشرد علی تکالیف الشبهة و لم یبدل الی صحت من سیاهه مخالفه
 ان کان الاصل مشهوراً کما یحییفت و سفیان الثوری رحمه الله
 قضی بشهادته معانده وان کان غیر مشهور لا یقضی به
 (فتح المقلید) و ذکر کرده است امام هشتم
 از امام محمد رحمه الله در باره عادل که شاهد بگوید که خود و شاهد را بعد از آن غایب شود
 غایب شدن منقطع که قاضی و قاصد نزد او رفتن و آمدن نتواند مانند بیعت میان
 و معلوم نباشد نزد قاضی که آن عادل باقی است بجهان عادل بودن خود یا نه پس آن
 دو شاهد فرع گواهی بدین بر آن گواهی آن شاهد اصل قاضی نیاید کسی را که پرسد
 او را از حال آن شاهد اصل درین صورت اگر شاهد اصل مشهور بود بعد از آن آمدن
 امام ابو حنیفه و سفیان ثوری رحمه الله تعالی حکم کند قاضی بگو ای آن شاهد آن فرع از گواهی
 آن شاهد اصل و اگر مشهور نبود بعد از آن بودن حکم کند بآن و فی التمهید اذا شهد
 انه عدل و لیس فی المصر من یعرفه فان کان لیس موضع
 للمساله یعنی آن تحقیق فی المسالته سالما عنه او بیعت من سیاهه عنه
 فان عدله قبل الاکتفی بما اخبره اعدا (فتح القید) و در کتاب تمهید ذکر کرده است که اگر شاهد
 فرع گواهی دادند که پدری که شاهد اصل عادل است و نبود در آن شهر که می شناخت
 حال آن شاهد اصل را پس اگر جای پرسیدن نبود یعنی جایی نبود که پوشیده پرسیده شود و در این صورت پرسد
 قاضی دو شاهد فرع را از حال شاهد اصل بفرستد کسی را که در پنهانی پرسد شاهد آن فرع را از حال شاهد اصل

جلد دوم

کتاب شهادت



پس اگر عادل کرده شاهدان فرع شاهد مسل را قبول کرده می شود گواهی ایشان و اگر عادل
 نکردند او را بنده کی کند قاضی با آنچه خبر کرده اند او را آشکار و دان انکشاف و الاصل الشهادت
 او الا شاهدان فصل شهادت شهود بالفرع (بدیه) و معنی مسأله انهم قالوا لانا
 شهادة علی هذه المادّة رکفایه) او قالوا لم نشهد هم علی شهادتنا (در
 او شاهدان هم مرغلطنا و هو فی معنی انکار الشهادة) در مختار و تکملة
 او ماتوا و غالبوا ثم جاء الفرع يشهدون علی شهادتهم بهانة المادّة
 اما مع خصوصه فلا یلحق بالشهادة الفرع وان لم یکن کافیه و لو سألوا فسکتوا قبله (مستفاد)
 و اگر شاهدان مسل منکر شدند از گواهی خود یا از شاهد کردن ایشان شاهد فرع را قبول کرده
 نمی شود گواهی شاهدان فرع و معنی این سال است که شاهدان مسل گفته که نیست
 ما را گواهی باین حادثه و یا گفته که ما شاهد نکردیم و ایم ایشان را بر گواهی خود یا گفته
 که ما شاهد کردیم و ایم ایشان را و غلط شده ایم و این گفته ایشان در حکم منکر شدن است
 از گواهی و بعد از آن مردن آن شاهدان اصل یا غایب شدن پس آمدن شاهدان
 فرع و گواهی دادن بر گواهی شاهدان مسل بهین حادثه قبول کرده نمی شود گواهی
 ایشان اما با حاضر بودن شاهدان مسل پس التفات کرده نمی شود گواهی شاهدان فرع
 اگر چه منکر نشوند شاهدان مسل و اگر شاهدان مسل پرسیده شدند از اصل گواهی یا از گوا
 کرده اندن ایشان شاهدان فرع را پس سکوت کردند قبول کرده می شود گواهی ایشان چنانکه در کتاب
 خلاصة الفتاوی ذکر شده است و فی الخلاصة معنی الکبیر اذا شهد علی شهادتین
 انه اعتق عبدا و لم یقض بشهادته حتی حضر الاصل و نیا الفرع عن الشهادتین مع التعمین
 علمنا المسألة فی رجب یعنی فلو علم الاصل و لم یقض بشهادته لان الشهادتین باطل بنیه

جلد دوم

کتاب شهادت



در اول

شهادت

جلد دوم

(مختار الحاق) وقال بعضهم لا يصح الاول والآخر (ج) و ذکر کرده در کتاب خلاصه
 القاضی در حالیکه نسبت کرده شده است کتاب جامع کبر که اگر گواهی دادند شاهدان
 فرع بر گواهی دوشاهد اصل که بدرستی فلان آزاد کرده است غلام خود را و حکم کرده بود
 قاضی گواهی ایشان تا آنکه حاضر شدند شاهدان اصل و منع کردند شاهدان فرع را از گواهی
 دادن صحیح میشود و منع کردن ایشان نیز اکثر مشایخ رحمهم الله تعالی معنی پس اگر شاهدان اصل بجا
 شدند نسبت شاهدان فرع را که گواهی بدینند بر گواهی ایشان زیرا که بدرستی شاهد بر تحقیق
 باطل شده است بسبب منع کردن ایشان و گفته است بعضی علما که صحیح نمیشود منع
 کردن ایشان و قول اول که قول عامر مشایخ است ظاهر تر است و فی الحالتین دلوان
 فرغ عا شد و اعلى شهادة الاصل و حضر الاصل قبل القضاء لا يقضى بشهادة الفرع (مكرر)
 و ظاهر قول لا يقضى دون ان يقول بطلان الاصل و لو قالوا بطلان الاصل (ج)
 و در قاضی قاضیخان آورده است که اگر بدرستی شاهدان فرع گواهی دلو بر گواهی شاهدان اصل
 بعد از آن شاهدان اصل حاضر شدند پیش از حکم کردن قاضی بشاهد می ایشان حکم کند قاضی گواهی
 آن شاهدان فرع و ظاهر قول قاضیخان که گفته است که قاضی حکم کند بآن و گفته است که
 شاهد بر قرض ایشان باطل شده نیست که بدرستی شاهدان اصل اگر غایب شدند بعد از آن
 حکم کند قاضی گواهی آن شاهدان فرع و ذکر فی کتاب القاضی فی القاضی اذا كتب الحكم کتابا
 ثم حضر بل لا يملكوا اليه قبل ان يقضى المكتوب اليه لا يقضى بكتابيه كما لو حضر شاهد الاصل (ج)
 و ذکر کرده است امام محمد در کتاب قاضی بوسی قاضی دیگر این را که اگر قاضی برای مدعی نوشته کرد نوشته
 جهت دیگر قاضی بعد از آن این قاضی نویسد حاضر شد در شهر آن قاضی که بوسی او نوشته شده بود
 پیش از حکم کردن آن قاضی که بوسی او نوشته شده بنوشته او در صورت حکم کند قاضی بآن نوشته او

چنانکه اگر شاهد صل حاضر شود قاضی حکم نکند بر شاو فرغ قال فی الجامع اذا شهد
 علی شهادة شاهدین علی القتل خطا و قضی لقاضی بالبدیة علی العاقلة
 ثم جاء المشهود بقتله صیفا فلا ضمان علی الفرع و لیکن یرد الولی الی البدیة
 علی العاقلة و لو جاء الشاهدان الاصلان و انک الشهادة لم یصح اقراهما
 فی حق الفرعین حتی لا یجب علیهما الضمان و الا ضمان علی الاصلین ایضا
 و ان قال الاصول ناقلان شهادتهما باطل و نحن نعلم یومئذ انا کنا کاذبین
 لم یضمننا شیئا فی قول البیہقی و ابی یوسف رحمهما الله تعالی (عالم کبیری)
 گفته است در کتاب جامع که اگر گواهی دادند دو شاهد بر گواهی دو شاهد بکشتن بجنفا و قاضی حکم کرد بدیت
 کشته شده بر عاقله کشته بعد از آن زنده آمد آنکس که گواهی داده شده بود بکشته شدن او پس
 درین صورت هیچ تاوانی نیست بر شاهدان فرع و لیکن ولی کشته شده پس بد آن دیت
 بآن عاقله و اگر آمدند آن دو شاهد اصل و منکر شدند از شاهد بودن خود صحیح غیثو و اقرا کردن ایشان
 در حق شاهدان فرع تا آنکه واجب نمیشود بر آن شاهدان فرع هیچ تاوانی
 و نیز هیچ تاوانی نیست بر شاهدان اصل و اگر شاهدان اصل
 گفته که بدرستی که ما شاهد کردیم و اینده بودیم ایشان را باطل و ما دانستیم
 امروز که بدرستی ما دروغ بودیم تاوان ده نمیشود آن شاهدان
 اصل چیز را در قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی
 و فی البیہقی عن قاضی قضی لرجل علی اللہ فی شهادة الفرع ثم جاء الاصول
 هل یطال الفرع فقال لا یطال و لیکن ایضا رحمهم الله تعالی قال فی القضاء یقع شهادة الاصول
 و من قال القضاء یقع بشهادة الفرع لا یطال و هذا الاختلاف فی ان القضاء یطال بفرعهم فالظاهر

و ذکر شده در کتاب بیبر که پرسیده شد امام بخدی رحم از حال قاضی که حکم کند برای مرد
 بملک بودن زمین بگوید اهی شاهدان فرع و بعد از آن بپایند شاهدان اصل آیا باطل می شود
 شهادة شاهدان فرع پس گفت امام بخدی رحم در جواب که در این حکم اختلاف
 شده است در میان اصحاب از محمد بن محمد بن علی بن سیدکافه است که بدین سی حکم قاضی واقع
 می شود بگوید اهی شاهدان اصل پس نزد او حکم قاضی بگوید اهی شاهدان فرع باطل می شود و سیدکافه
 که حکم قاضی واقع می شود بگوید اهی شاهدان فرع نزد او باطل می شود و این اختلاف عجب است
 زیرا که حکم قاضی چگونه باطل می شود بسبب حاضر شدن شاهدان اصل پس ظاهر باطل
 شدن آن است و اذا شهد رجلان علی شهادة رجلین علی فلانة بنت فلان الفلانیة
 بالف درهم وقالوا اخبرنا انهما یعرفانها فاشفاء بامرأه وقال لا ندري اهي هذه أم لا فانه
 یقال المدعی هات شاهدین لیشهدان فلیقلنا (بداية) ولومقرة (در مختار)
 و اگر دو شاهد بگوایند دادند بگوایند دو مرد دیگر بر فلانة زن بنت فلان فلیقلنا یعنی از شهر هم
 شهادت کنند شاهدان فرع که خبر داده اند شاهدان اصل ما را باینکه بدستیکه ما می شناسیم آن زن
 پس آورد مدعی زنی را و گفت شاهدان فرع که ما می شناسیم که آیا این زن همان زن آن
 یانه پس بدستیکه گفته شود مدعی را که بیاورد دو شاهد دیگر را که بگوایند بدینکه بدین زن
 حاضر همان فلانة است اگر چه خود آن زن اقرار کند باشد که من همان فلانة ام
 و نظیر هذا اذا حصلوا الشهادة ینبع محدودة بل ذکر حدودها و شهدوا علی
 المشتري لا ید من الخیر یشهد علی أن المحدود ینافی بالمدعی علیه و کذا اذا أنکر المدعی
 علیه أن المحدود و المذكورة فی الشهادة حدود ما فی بایه (مداينة) قال ^{ضبط} فلان
 رجلان لیشهدان أن فلانا اشتری دارا فی بلد کذا بمحدود

کذا ولا اعرف ان الدار يصحها يقال للمدعى هات شاهدين يشهدان أن
هذه الحدود بهذه الحدود في يد هذا المدعى عليه ليصح القضاء
وهذا التصوير اوفق بالكتاب حيث قال يحملوا الشهادة ببيع حدود و
ذكر الترتاشي روح فصار كرجل ادعى حدودا في يد رجل وشهد شاهد
أن هذا الحدود المذكور بهذه الحدود ملكه وفي يد المدعى عليه بغير حق
فقال المدعى عليه في يدي غير حدود بهذه الحدود التي ذكرها
الشهود يقال للمدعى هات شاهدين أن الذي في يده وحد بهذه الحدود ثم تصوير
للمصنف يصدق فيما إذا كان المدعى شفعيا والحدود في يد المشتري فادعاه لطلب الشفعة
فقال المشتري العين التي في يدي بطريق الشراء ليس بهذه الحدود (فتح القدير) أما لو كان
المدعى هو البايع يطالب المشتري بالثمن فلا حاجة إلى كون الحدود في يد المشتري (كفایت)
ونقیر ومانند این مسأله گذشته این مسأله است که اگر بردارند جماعت گواهی را بقصر حقن
حدود بیاوردن حدود آن نزد آنها و گواهی بدهند بر خرند ناچار است از دوشا بدیگر
که گواهی بدهند باینکه بد رستی آن زمین حد کرده شده باین حدود و در دست مدعی علیه است
و همچنین ناچار است از دوشا بدیگر که مدعی علیه منکر شود از اینکه بد رستی آن حد کرده شده
فانکر شده است حدای آن زمین نیست که در دست من است گفته است قاضیخان رحم که دوشا
گواهی دادند که بد رستی فلان خریده است سرای را در فلان شهر بچنین حد داده و نمیدانیم
و نمی شناسیم ما آن سرای را بدات آن گفته شود مدعی را که بیاورد دوشا بد که شاهد
بدهند که بد رستی سرای حد کرده شده بهین حد با در دست ایندی غایت ب سبب آنکه
صحیح شود حکم قاضی و این تصویر مسأله موافق است بکتاب پرایه ازین جهت

که گفته است که بر دست شاهدی را بفرود حق زمین حد کرده شده و اما مهر تاشی رحم دیگر کرده
که پس این مساله گردیده باشد اگر مرد و عوی کرد زمین حد کرده شده را در دست مردی
و شاهان او شاهدی داده که بدستی چون زمین اگر کرده شده بهین حد ملک این مدعی
و در دست مدعی غیر بغیر حق است پس مدعی علیه گفت که آن زمین که در دست من است
غیر حد کرده شده است باین حد و دیگر شاهدان مدعی بیان کردند گفته شود مدعی را کیا
و شاهد باینکه بدستی آن زمین که در دست مدعی علیه است حد کرده شده بهین حد
بعد از آن صورتیکه مصنف در این بیان کرده صحت صادق میشود و در اینجا می که اگر مدعی شفعه
باشد و زمین حد کرده شده در دست خرنده باشد پس مدعی بخواد آنرا برای خواستین شفعه
خود پس خرنده بگوید که آن زمین که در دست من بطریق فریدن است باین حد و دست
اما اگر مدعی فروشنده بود و میخواست از خریدار بهای زمین را پس حاجت نیست
آن زمین حد کرده شده در دست خرنده و کذا کتاب القاضی الی القالان فی مذهب

الشهادة علی الشهادۃ الا ان القاضی کمال دیانته و وفور ولایت یغیر النقل

(هدایه) یعنی ان القاضی اذا کتب فی کتابه الی القاضی الاخر ان شاهدين عدلين

شهدا عندی ان فلان ابن فلان الفلانی علی فلاة بنت الفلان الفلانیة

حاة درهم فاقض علیها بذلك فاحضر المدعی امرأه فی مجلس القاضی المکتوب الیه و فزع الکتاب الیه

و قال هذه و انکرتا فافلا فیقول القاضی شاهدين لی شهدا ان هذه الی اخرها فی القاضی المکتوب

هذا الکتاب لیکن الاشارة الیه فی القضاء علیها فاحضر القاضی و عینی و لویعاه و المدعی و کلما تبارک و تعالی

لا یصلح التذکره و یجوز (و حدیث) که نوشته قاضی بودی که بر کز که نوشته قاضی بودی که فاضی بودی که گویی

است لیکن این فرق است کلبه رستی قاضی از جهت کمال این اری خود و از جهت تمام بودن

تصرف خود نماید باشد بقبل کردن نوشته خود یعنی اگر قاضی نوشت بیوسی دیگر قاضی
که بدستی دو شاهد عادل گواهی داده اند نزد من باینکه بدستی مرد فلان بن فلان سا
فلان بر فلان ثبت فلان ساکنه فلان یکصد درم دین است پس حق حکم کن بر او بآن درهما
پس مدعی حاضر کرد زنی را در مجلس آن قاضی که بیوسی او نوشته شده و داد آن نوشته را بآن
قاضی و گفت مدعی که آن زنی که در نوشته قاضی است این زن است منکر شد آن زن
از اینکه همان فلان باشد در این صورت قاضی بگوید مرد مدعی را که یار دو شاهد را که گواهی
بدهند باینکه بدستی این زنی را که تو حاضر کرده همان فلان است که درین نوشته ذکر شده
برای آنکه ممکن شود اشارت کردن بآن زن در حکم کردن قاضی بر او و اگر آورد مدعی مردی را که
شاهد آن می شناسد او را تکلیف کرده شود بر او ثابت کردن اینکه بدستی این مرد همان
مرد است که شاهد آن فرع بنام و نسب او را یاد کردند اگر چه آن مرد اقرار کننده باشد
که بدستی من همان فلانم از جهت احتمال دروغ و فریب و لواط فی هذین البایینای

فی الشهادة علی الشاهد و کتاب القاضی الی القاضی فلانة ثبت فلان التیمیة لم یحی
حق ینسبوا الی أخذها و القسیلة الخاصة (هدایة و کفایة) ثم التعریف و

آن کان یم بدکر الحد عند التیمیة و عند رجمهما الله علی ظاهر الروایات فلو کفی فی قیام الحد (هدایة)
و اگر شاهد گفت در همین دو باب یعنی در گواهی بر گواهی و در نوشته قاضی بیوسی دیگر قاضی
این را که فلان ثبت فلان تیمی را و نمیشود گواهی او را که نسبت کند شاهد آن زن را بنفخ
و آن قبیل خاصه است پس شافعی اگر چه بدکر کلان تمام میشود و نزد طوفین رجمها الله تعالی
بناظر بر روایات پس بیان کردن قبیل خاصه ستاده میشود بجای ذکر کردن پدر کلان و نقل فی الفصول
عن طیفان أحصل التعریف بجمه و اسم ابیه و لقبه لا یحتاج الی ذکر الحد و ان کان یحصل بالکتاب الحد لا یکتفی

بذلک (فتح القدير) و نقل کرده است در کتاب فصول از قضاوتی قضایان که اگر شناخته یک
 شایسته بر او داده میشود حاصل میشود بیان کردن نام او و نام پدر او و صفت او حاجت نیست
 بیان کردن پدر کلان او و اگر شناخته او حاصل نمیشد بیان کردن پدر و پدر کلان او کفای
 کرده میشود بیان کردن پدر و پدر کلان او و فی الفصل العاشر من فصول الاشهر و شعیب
 بخط نقه او ذکر اسم و اسم امیه و خند او و صناعته و امرین که الجبد تعریف و شرط التعریف
 ذکر ثلثه اشیا و لا یخفی ان لیس المقصود من التعریف ان ینسب الی ان یعرف
 القاضی لانه قد لا یعرفه و لو نسبه الی ما یتجدد و الی صناعته و محله بل ینسب
 بذلک للاختصاص و ینزل الی اشتراک فانه قلما یتفق اثنان فی اسمها و اسم امیهما
 و جدهما و صناعتهما و لقبهما و ما ذکر عن قاضیان من انه لو لم یعرف مع
 ذکر الجبد لا یتقنی بذلک الا وجه منہما نقل فی الفصول من ان
 شرط التعریف ذکر ثلثه اشیا غیر انهم اختلفوا فی
 اللقب مع الاسم هل هما واحد اولا (فتح القدير)
 و در فصل دهم از فصول اشهر و شعیب ذکر کرده که دیدم بخط نقه که اگر شاه ذکر کرد نام انگسی یا کتک
 بر او داده میشود و نام پدر و خند و پیشه او را و ذکر کرد نام پدر کلان او را قبول میشود گوای او و شرط معلوم
 کردن او ذکر کردن سه چیز است پوشیده نیست اینکه بدستی مقصود از معلوم کردن کسی تین
 کسیت او را تا آن حدی که قاضی او را بشناسد زیرا که گاهی چنین میشود که قاضی او را نمیشناسد
 اگر چه نسبت او را به پدر کلان او و پیشه او و محله او کند بلکه حاصل میشود آن امتیاز او از غیر و دور
 بدان شریک بودن او با غیر و اسم و نسب را که کم بار و کس متفق میشوند و نام خود و نام پدر و پدر کلان
 خود یا و پیشه و صنعت خود و آنچه نیز از قاضی خان ذکر کرده از اینکه اگر انگسی یا ذکر پدر کلان او شناخته

نمیشد گفتا کرده میشود بان ذکر پدر کلان و قومی ترازان از روی دلیل آنست که از فصول
اشتر و شنی نقل شد که شرط معلوم کردن کسی ذکر سه چیز است مگر آنکه شیخ رحمه الله تعالی
اشکاف کرده اند در اسم با صفت کلاماً یک چیز اند یا نه قیل هذا فی العرب اما فی العجم

فلا یشترط ذکر الفخذ قال فی ایضاح الاصلاح فی العجم ذکر الصناعات بمنزلة الفخذ لانهم صیغوا
لها (تکمله) م گفته است بعض شیخ رحمه الله تعالی که این حکم درباره عربست اما در مردم
عجم پس شرط نیست ذکر کردن قبیلۀ خاصه گفته است در کتاب ایضاح الاصلاح که در مردم
عجم ذکر کردن پیشه ایشان بمنزله قبیلۀ خاصه است زیرا که ایشان ضایع کرده اند نبهای خود
چنانکه در کتاب بحر رائق ذکر شده است

باب العاشر فی الجرح و التعديل

باب دهم ثابت است در بیان جرح شام
و عادل کردن او قال بو حنیفه ج یقتصر المالك علی ظاهر العدا لانه فی المسلم ولا یسأل
عن حال الشهود حتی یطعن الخصم الا فی الحد و رد و القصا فان فی سأل عن الشهود لا یخفى
لا سقاطها فی شرط الاستقصاء فیها و لان الشبهة فیها داره لا فیسل عنها عسی ان
علی ما یسقط به ذاک و ان طعن الخصم فیه سأل عنهم لانه تقابل الظاهر ان فی سأل طلب
الترجیح و قال بویوسف ج و محمد رح لابد ان یسأل عنهم فی السر و العلانیة
فی سأل الحقوق (هلا ید) ای فی جمیع الحقوق (عنا ید)
طعن لخصم او لم یطعن (فتح القدیر) و قیل هذا اختلا ف عصر و زمان و العیون
علی قولها فی هذا الزمان (هلا ید) و اطلق فی لشهود فشم المسلم و الکافر فی سأل
عن النصر الی اذا شهد علی مثله (ب) گفته است امام ابو حنیفه
که قاضی گفتی که بظاهر عادل بود و شاهد درباره شاهد مسلمان قاضی پرسد از حال شاهد آن

تا آنکه طعن بگوید در باره ایشان کسیکه شاهی بر او داده شده است مگر گفتا که بر ظاهر عادل بودن شاهد در حدود و قصاص پس بدستیکه قاضی پرسد از حال شاهدان اگر چه خصم طعن نکند باشد در ایشان زیرا که در حدود و قصاص حیل کرده میشود برای ساقط کردن آنها پس شرط است غایت کوشش کردن در آنها و دیگر اینکه بدستی شیهه در آنها ساقط نکند آنهاست پس قاضی پرسد از آن بامید آنکه قاضی آگاه شود بچیز که بسبب آن ساقط میشوند آنها و اگر خصم طعن گفت در شاهدان قاضی پرسد از حال ایشان زیرا که با هم مقابل شدند و ظاهر یکی ظاهر حال شاهد سلمان که عادل بودن او مستدوم ظاهر حال خصم که کافر طعن بدروغ است پس قاضی پرسد برای بهتر کردن ایندن و یک ظاهر را بر دیگر و گفت صاحبین رحمهما الله تعالی که ناچار نیست از اینکه قاضی پرسد از حال شاهدان در سپهر و در ظاهر در همه حقه ها و خصم طعن کند باشد یا نه و بعضی شیخ رحمه الله تعالی گفته اند که این اختلاف میان حضرت امام عظیم و صاحبین و رحمه الله تعالی اختلاف عصر و زمانست و درین زمان قوی بقول صاحبین است رحمهما الله تعالی و مطلق ذکر کرد مصنف رحمه الله شاهدانرا پس فر گرفت قول او مسلمان و کافر را پس پرسد از حال شاهد نصرانی و تنبیه گوایی بدید بر نصرانی دیگر مانند خود و السؤال العین لشیخ طه صحت عندهما خصوصاً قد قضا عنهما لایند لو قضی شهادة الفاسق یصح عندنا من غیرهما کایة خلاف فکیف انما قضی فی شهادة المستور فلو قضی ثم ظهر ان الشهود فسقة لم ینقض القضاء و فی محیط البرهان من لای رد فی القضا بعبیة ثم ظهر انهم فساق بعد ما صح فانه لا ضمان علی القاضی و هذا یلزم ان القاضی لو قضی فی المد و قد قبل السؤال بظاهر المدالة فانه یصح رجوعه

پرسید قاضی ز حال شاهدان شرط صحیح بودن مگر قاضی نیست صاحبین رحمهما الله خصم را که پیش ازین از کتاب است

ذکر کردیم که بدستی اگر قاضی حکم کرد بگوای فاسق صحیح میشود حکم او نزد ما بغیر از فعل اشکال
 کسی از علمای ما در صحیح شدن حکم او پس چگونه صحیح نشود حکم او و قتی که حکم کند بگوای یکبار
 پوشیده باشد نزد قاضی پس اگر قاضی حکم کرد در حادثه بشاید دو شاهد بعد از آن ظاهر شد
 که بدستی آن شاهدان فاسقانند نشکند او حکم خود را و در کتاب محیط برانی از کتاب حدود
 ذکر کرده است که اگر حکم کرد قاضی بجزیدن کسی بشاهدان پس از آن ظاهر شد بعد از تنگی ایشان
 آنکه شاهدان بر او کذب شده بود که شاهدان فاسقانند پس بدستیک بیج و آوایی
 بر قاضی و این حکم کتاب محیط برانی دلالت میکند بر اینکه اگر قاضی پیش از پرسیدن حکم
 شاهدان حکم کرد در حدود و بظاهر عادل بودن شاهدان صحیح میشود حکم او و لا یسأل
 عن حریة الشاهد لانه ما لم یلزم الخصم (بحر رائق) و پرسد قاضی از اصل شاهد و اصل
 او و آن وقت که خصم با او گفتگو در آن نگزیده باشد و فی القنیه لوقا الطدیع علیه السلام
 انذکاف بالله فللقاضی ان یسأله عن الايمان ان اتهمه بک فان کذب یشهد بوجهه و لا یسأل
 و ریسالتهم صلی الله علیه وسلم تقبل شهادته و کذا لوقا الاناصم و لست بکافر و لو سأل
 الحاکم فذکر فی خلاص لا یجوز علی الله تعالی للتجربة فهذا جهل
 من القاضی و حق و قد اساء فیما فعل و لو جوز هذا کان وبالاً
 علی جمیع المسلمین خصوصاً فی قضاة اهل الرسا یتق
 فلوا نه تمق و فعل لا تقبل شهادته (بحر رائق)
 و در کتاب قینه ذکر کرده که مدعی علیه باره شاهدی گفت که بدستی این شاهد کافر است بخدا
 تعالی پس در این صورت در قاضی راست که پرسد آن شاهد را از ایمان اگر قاضی او را تهیتی میدا
 بآن کافر بودن پس اگر آن شاهد بگوای میسدا و یکا علی خداوند تعالی چ

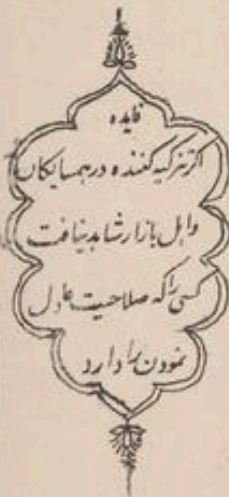
و بر سالت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم قبول میشود گو ای دو پنهان قبول میشود گو ای
 اگر گفت که من مسلم و کافر فیتهم و اگر قاضی پرسید شاهد را در بیان پرسیدن خود چیست از
 بودن ذکر کرد پس بر آنکه بر پروردگار جل و اعلیٰ روانیت پس این طریق پرسیدن نادانی است
 از قاضی و احمق است و تحقیق که کار میشود در آن پرسیدن که کرده و اگر رو کند این پرسیدن
 گناه میشود بر پدید مسلمانان خصوصاً در قاضیان اهل دفت پس اگر بدستی قاضی این پرسیدن
 کرد و طاقت کرد و آن شاهد مخالف شرع بیان کرد قبول نیشود گو ای او الشاهد
 اذا كان فاسقا في المزمع وهو في الظاهر عدل فاداء القاضی ان يقضی بشهادته
 فاخبر الشاهد عن نفسه انه ليس بعدل صح اقاراه على نفسه الا
 انه اذا كان صادقا في الشهادة لا يبعه ان يخبر عن نفسه
 انه ليس بعدل لان فيه ابطال حق المدعی (قاضیخان)
 شاهد اگر در پنهانی فاسق بود و در ظاهر عادل بود پس اراده کرد قاضی که حکم کند گو ای او
 پس خبر داد آتش از نفس خود که بدستی من عادل فیتهم صحیح میشود اقرار او بر نفس خود
 لیکن اگر آن شاهد راستگو می باشد در گو ای خود روانیت او را که خبر دهد از خود که بدستی
 من عادل فیتهم زیرا که درین خبر دادن او باطل کردن حق مدعی است ثم الترتیبه
 فی السران یبعث المستوره الى المعدل (هدایه) وهی الورقة
 التي یکتب فیها القاضی اسماء الشهود و نسبهم و حلالهم
 حلیة الانسان صفته و ما یرئی عنه من لون و غیره و المصلی ای
 مسجد محله تم و یبعثها سر بید امینه الی المزکی سمیت بها لانه انتر
 عن نظر العوام و ینبغی ان لا یختار الامعد لا یمکن الاعتماد علی قوله



صالحا زاهدا لا يكون طماعا ولا فقيرا كيلا ينجده بالمال وفقيرها
يعرف اسباب الجرح والتعديل ما مونا اعظم من يعرف في هذه الاحوال
فليكتب اليه ثم هو يسأل عنهم اهل محلة ثم وسوقهم ومن يعرفهم ويكون
الزكي صاحب خبرة بالناس ملأ خلاصهم لا منز ويا عنهم فان هذا الامر لا
يعرف الا بالخاططة والمداخلة (هداية وفتح القدير وكفاية وعناية)
پس تركيه در پنهانی نیست که قاضی بفرستد رقعہ پوشیده را به تركيه كنده و آن رقعہ
آن كافد نسبت كه قاضی در آن نوشته كند نامهای شاهدان را و نسب ایشان را
و چهره ایشان را و چهره انسان عبارتست از صفت او و آنچه از او دیده میشود از
رنگ و جز آن و نوشته كند جای نماز خواندن ایشان را یعنی مسجد محل ایشان را
و بفرستد آنرا بدست امین خود تركيه كنده و این رقعہ مستوره نامیده شده
از جهت آنكه پوشیده داشته میشود از نظر عوام مردم و شاید اینکه جهت تركيه
کردن اختیار كنند كه شخص تركيه كنده عادل را كه امکان اعتماد كردن باشد بقول او
و صالح باشد و بی رغبته باشد بدینا طمع كنده بسیار نباشد و محتاج نباشد بهیئت آنكه
فرقیة نشود بآل دنیا و عالم فقه شریف باشد كه بداند سببهای جرح كردن عادل
نمودن را این باشد بزرگترین کسانی باشد كه مشهور بهین صفتها باشد پس بنویسد قاضی رقعہ
با و پس او پس از حال شاهدان اهل كچه و بازار ایشان را و کسی را كه بشناسد ایشان را
و آن تركيه كنده خداوند آگاهی باشد باحوال مردم و اختلاط كنده باشد با ایشان نه
گوشه نشین و كناره شونده از ایشان پس بد رستی كه این كار معلوم نمیشود و كمر خطبیت
کردن و بهیئت بر خاست كردن فاذا قال المسؤل عنه هو عدل كتمی الزكي هو

مرضى مقبول جائز الشهادة (فتح القدير) وقيل يكفي بقوله عدل
وهذا الصح (هداية) ما لم يطعن الخصم بالرق (فتح القدير) ووفقوا
قاضيخان فان عرف فقهه لا يكتب تحت اسمه ذلك بل يكتب احتوازا عن
المنك او يقول الله اعلم الا اذا اخاف ان يقضى القاضى بشهادته
فيصرح حينئذ بذلك ومن لا يعرفه لا بعدالة ولا بفسق يكتب
مستور ثم يرد المستورة مع امين القاضى اليه كل ذلك فى السر
كيلا يظهر الامر فيخدع المزكى او يقصد بالاذى (فتح القدير)
پس وقتيکه که آنکس که حال شاهد از او پرسید و شد و ترک کند و را گفت که این شاهد
عادل است نوشته کند آن ترک کند و جهت قضی که این شاهد عادل و نیکوست بگوید
ست و رویت شاهدی او و بعضی شایخ رحمهم الله تعالى گفته اند که اگر فاکند بهین قول خود
که این شاهد عادل است و بهین قول بعضی صحیح تر است تا زمانیکه خصم در شان آن شای
طعن بغلامی او نمکند باشد و در قضا و امی قاضیخان ذکر کرده است که اگر ترک کند فسق شای
و انست زیر نام او نوشته کند بلکه سکوت کند از جهت پرهیز کردن از دریدن پرده مسلمانی
یا بگوید که خداوند تعالی دانا است بحال او و مکر و قیقه ترک کند تبرسد از اینکه قاضی بشاهد
او حکم میکند پس درین وقت ظاهر کند فسق او را و آن شاهدی را که ترک کند نشاند بجا
بودن و نه بغاسق بودن بنویسد زیر نام او که پوشیده حال است بعد از آن آن قضا
با امین قضی بفرستد بقاضی و بهر این کار را در پهنائی باشد از جهت آنکه این امر ترک
تظاهر نشود پس آن ترک کند و فریب داده میشود یا قصد ضرر او کرده میشود و صورت
ترکیه العلانیة ان یجمع القاضی بین المعدل والشاهد ویقول المعدل هذا الذی

و فایده تزیین پنهانی نیست که بدستی و تکیه تزیین کند و شاید راجح کرد و گوید قاضی مرشدی
 بسیار دیگر شاهد و گوید او را که بدستی این شاهد قبیح کرده و شده است و در این طریق کفر
 قاضی نکند اشترن است از دیدن حرمت مسلمان و نکند اشترن حال تزیین کند و است
 و لابد من تقدیم تزیین العالیة لما فی اللقطه عن ابی یوسف رحمه الله تعالی لا اقبل تزیین
 العالیة حتی یزکک السراج (و تا پارامیت از پیش کردن تزیین پنهانی بر تزیین ظاهر
 از جهت آنکه در کتاب تنقیح از امام ابو یوسف رحم ثقل کرده است که گفته است امام ابو یوسف
 که قبول نیست تزیین ظاهر را که در پنهان تزیین کرده شود قال فی کتاب الاقنیة و ینبغی ان یكون
 المعدل فی العالیة هو المعدل فی السراج و هذا قول اصحابنا و هم الله تعالی الذی الذخیره (عالمگیری)
 در کتاب اقصیه گفته است که شاید این که همان تزیین کند و در ظاهر تزیین کند و باشد
 در پنهان و همین قول اصحاب است و مهم است تعالی پنهان ذکر شده است در کتاب خیر
 و ان لم یجد فی جیرانه و اهل سوقه من یصلح للتعدیل یسأل اهل
 محله (عالمگیری) فان لم یجد الا اهل محله یسألهم عنه (فتح القلید)
 و ان وجد کلهم غیر ثقات یعتمد فی ذلك علی قوا تر الاخبار و کذلک اذا
 سأل جیرانه و اهل محله و هم غیر ثقات فانفقوا علی تعدیله او جرحه
 و وقع فی قلبه اضم صدقوا کان ذلك بمنزلة قوا تر الاخبار کذا فی المحیط (عالمگیری)
 و اگر تزیین کند و در همسایگان آن شاهد و اهل بازار او نیافت شخصی را که صلاحیت
 داشته باشد عادل کردن را بر سر اهل محله آن شاهد را و اگر نیافت کسی را که
 اهل مجلس و پنهان شاهد را بر سر ایشان را از حال او و اگر نیافت همه ایشان
 غیر ثقة پس اعتماد و باور کند در تزیین آن شاهد و تواتر و مشهور بودن خبر



در شان او و همچنین اگر تزکیہ کنندہ پر سید ہمایکان شاہ و اہل محلہ اور از حال او
و حال انگو ایشان ثقہ بنویسند پس اتفاق کردند بعد از کردن آن شاہد و یا بخرج
کردن او و در دل تزکیہ کنندہ افتاد کہ بدستی ایشان صادق اند و ان از با خود
پس این اتفاق ایشان بمنزلہ تو اترو شہور بودن خبر میشود و قول ایشان قوی
میشود و همچنین ذکر شدہ است در کتاب محیط قال شمس الاممۃ الخولونی مرجع انہما
عن حیرانہ اذ المرکن بینہ و بینہم علاوۃ ظاہرۃ و لا یتعامل مع علیہم نحو
ان لا یعطى الحیاۃ و مالہا و هو اختار علی النسخی و رواہ عن محمد رحمہما اللہ تعالی کذا
فی التبیح (عالمگیری) و کتفہ است شمس الخولانی رحمہ کہ خبر این نیست کہ تزکیہ کنندہ پر
ہمایکان آن شاہد را از حال شاہد اگر بنویسند در میان آن شاہد و ہمایکان او دشمنی ظہر
و نہ او باری انداختہ بر ایشان مانند آنکہ نمیداد تا و انہما یا مانند آنرا و این قول بر تزیید
شدہ ابو علی نفی است رحمہ اللہ تعالی و روایت کردہ است آنرا از امام محمد رحمہ اللہ علیہ
و همچنین ذکر شدہ است در کتاب ذخیرہ اذا کان المعدل لا یعرف
الشاہد فعدلہ شاملان عدلان عندہ و سعه ان يعدلہ (قاضیخان)
و ینفی ان يعدلہ قطعاً و لا یقول اھم عدول عندی لأن
الثقات اخبرونی بعد التھم (عالمگیری) و تزکیہ
تزکیہ کنندہ نمی شناخت شاہد را پس دو شاہد عادل ظاہر کردند عادل بودن
او را نزد او و روایت او را کہ عادل کنند آن شاہد را و شاید اینکہ تزکیہ کنندہ
عادل کند آن شاہد را بطریق یقین و گوید کہ ایشان عادلان اند نزد من زیرا کہ
مردم ثقہ مرا خبر دادہ اند بعد از بودن ایشان و لو قال ہم

فی ما علمنا من عدول الاصح انه لا یزید تعدیل کذا فی الخلاصة وكذلك اذا قال
 هم ثقات فاقاضی لا یکنفی به ولو قال لا اعلم منه لاختصة من انواع الخیر لا یزید تعدیل (عللکین)
 واکثر تزکیه کنند گفت که این شاهدان در علم ما عادلان اند صحیح تر روایت است
 که بدستی این کفن او عادل کردن نیست همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة
 الشاوی و همچنین اگر گفت تزکیه کنند که ایشان ثقت اند پس قاضی انقضائند
 باین کفن او و اکثر تزکیه کنند گفت که نه انت تمام از این شاهد مگر یک خصلة را
 از اقسام سیکوئی پس این کفن او عادل کردن نمیشود روی عن محلیج
 ان یقول هذا عندی عدل من حیث الشهادة وید اخذ بعض المشایخ رحمهم الله
 ولو قال المعدل لا اعلم فی الاخر لیکون تعدیل و قال بعضهم اذا قال هو
 عدل جائز الشهادة لیکون تعدیل وعلیه الاعتماد (قاضیخان)
 روایت کرده است از امام محمد رحمه که تزکیه کنند و تزکیه بگوید که این
 شاهد نزد من عادل و سیکوکار و شاهدی او رواست و بهین قول امام محمد
 علی کرده است بعضی شایخ رحمهم الله تعالی و اکثر تزکیه کنند گفت که نه درین شاهد سیکوئی را پس
 این گفته او عادل کردن میشود و گفته است بعضی علماء رحمهم الله تعالی که اکثر تزکیه کنند و گفت که
 این شاهد عادل و رواست شاهدی او پس این قول او عادل کردن میشود و بهین قول بعضی
 اعتماد است و لا تجوز الذکاة الا ان تعرفت او و صف لك او عرفت ان المقاضی نگاه او را
 عند (تکلمه) و روایت تزکیه کردن ترا که فیکه بشناسی شاهد او را و یا صفت او را می کرد
 شده باشد و یا دانسته باشی که قاضی تزکیه کرده است او را و یا تزکیه کرده شده باشد نزد قاضی پس
 درین صورتها تزکیه کردن شاهد ترا و للترکیه شرط ثمانية الاول ان یتوکل الشهادة عند

مؤلف و حسن
 تامل کرد

عن ن

شبهه

جلد دوم

کتاب الشهادة

۵۰۰



قاضی عدل عالم الشافعی آن تعرف و تحقیر و بیکر او معامله او سفر الثالث آن تعرف آن ملازم
 للمعاينة الرابع أن يكون عروفاً في المعاملة في الدنيا والديهم الخامس أن يكون مؤيداً للأمانة السادس
 أن يكون صدوقاً للسان السابع اجتناب الكبار الثامن أن يعلم منه لجدتاً بالاصل
 على الصغائر وما يغفل بالمرورة والكل في شرح ادب القاضي للخصاف
 رح (مخطوطی و محرقاتی) و ترکیه کردن شاه را بهشت شریعت اول اینکه
 گواهی آن شاه نزد قاضی عادل عالم باشد دوم اینکه بشناسی او را و آموخته باشد او را
 سبب شریکی کردن و یا معامله کردن یا سفر کردن با او سوم اینکه بشناسی او را که
 لازم گیرنده جماعت است یعنی تارک جماعت نیست چهارم اینکه معلوم باشد در دنیا
 معامله او در دنیا و درم چشمت اینکه او را کفالت امانت باشد ششم اینکه بسیار مستحکم
 باشد به شتم برکنار بودن او است از کنایان کپره هفتم آنکه دانسته شده باشد از ازم
 برکنار بودن او از همیشه کل کردن برکنایان صغیره و از آن چنین یک خلل میرساند
 بچان مردمی و بهینه این شرحها ذکر شده اند در شرح ادب قاضی که تصنیف امام خصاف
 است رحمه الله تعالی رجل غریب شهد عند القاضي فان القاضي يقول له من معارفك
 فان سمعهم وهم يصلون للسالة سأل عنهم في السرفان عدلوه سأل عنهم في العلانية فان عدلوه
 قبل قد يلهم اذا كان القاضي يريد ان يجمع بين تركية السر والعلانية (قاضيخان)
 مرد مسافری نزد قاضی گواهی داد پس بدرستی که قاضی بگوید او را که گیسیت شناسد کان تو پس که شناسد
 شناسد کان خود را و حال آنکه ایشان صلاحیت داشتند پرسیدن را قاضی پرسید ایشان در پنهانی آن
 حال او پس که عادل گردند او را پرسید ایشان از حال او در پنهانی که عادل گردند او را قبول کند عادل گردن ایشان را
 و این است قاضی پنهانی و ظاهر وقتی است که قاضی را که گردانند ایشان را که با هم بگویند میان ترکیه پنهانی و ظاهر

عبد القیوم

وان لم يصلحوا توقف فيه وسأل عن المعدل الذي في بلدتان كان
 في ولاية هذا القاضي وان لم يكن كتب الى قاضي ولايته
 يتعرف عن حاله هكذا في المحيط (علما بكوني) و اگر نشاء سنگان آنشاه صلاحیت پر رسیدن
 نداشتند معطلی کند قاضی در شاهی او و پسر از حال او آن ترکیه کننده را که در شهر آنشاه باشد
 اگر آنشاه در ولایت عین قاضی باشد و اگر آن شاهر در ولایت این قاضی باشد و پسر قاضی و ولایت
 آنشاه در آنکه علم یار و بحال آن شاهر بچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل شهد عند القا
 وهو على رأس خمسين فرسخا من بلد فيه القاضي فبعث امينا
 على جعل ليشال للمعدل عن الشاهد فاجعل على المدعي كذا في محيط الخ (علما بكوني)
 هر گاه بای داد نزد قاضی و جائی او بخواهد فرستاد و در بود از شهری که قاضی در آن شهر بود
 پس قاضی فرستاد امینی را بر دوری که پسر در ترکیه کننده را از حال آن شاهر پس آنم دور بر برستی
 و بچنین ذکر شده است در کتاب محیط شرعی و الشاهدان لوعده بعد ما ماسا
 فالقاضي يقضي بشهادتهما وكذا لو غابا ثم عدلا ولو خرسا او عييا
 ثم عدلا لا يقضي بشهادتهما كذا في خزانة المفتين (علما بكوني)
 و اگر شاهران عادل کرده شدند پس از مردن ایشان پس قاضی حکم کند بگوایی ایشان و بچنین حکم کند
 بگوایی ایشان اگر غائب شدند و بعد از آن عادل کرده شدند و اگر شاهران گنگ یا کور شدند
 و بعد از آن عادل کرده شدند حکم کند قاضی بگوایی ایشان بچنین ذکر شده است در کتاب خزنة المفتين
 لو ان رجلا عدلا مشهورا بالرضا غاب ثم حضر وشهد وسئل المعدل عنه
 فان كانت الغيبة قريبة كان للمعدل ان يعدله وان كانت منقطعة مسيرة
 ستة اشهر ونحوه فان كان الرجل مشهورا بالرضا كما يحذفه و ابن ابی ليلى

فائدة
 اگر ترکیه کننده در ولایت قاضی
 نبود که شاهر از دیگر ولایت
 بنویسد قاضی یا آن قاضی
 ولایت او که پسر
 از ترکیه بجا
 آنشاه را گاه است

قلند بعدله وان لم یکن مشهورا فللعادل لا یعدله کذا فی المحیط (علل کبری)
 اگر مردی عادل باشد که مشهور نیست یکی و یکی بود غائب شد بعد از آن حاضر شد و گواهی داد و اگر گزند
 برسد و شد از احوال او پس اگر غائب بودن او اندک بود و راست آن ترک نکرد که عادل کند
 او را و اگر غائب بودن او بسیار بود که راهشش ماه یا مانند آن بود پس اگر آن مرد مشهور نیست یکی
 مانند امام حنفی و پیروان او پس در دست هر ترک نکرد که عادل کند او را و اگر مشهور
 یکی بود پس ترک نکرد که عادل کند او را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل نزل به خط
 قوسه لایعرفونه قبل ذلک فاقام بین الظاهر هم ولا ینظر لهم منه الا الصلاح والاستقامت
 قال محمد لا وقت فیه وقتا وهو علی ما یقع فی قلوبهم وعلیه الفتوی (فایضخان) مردی مرد را
 میان قومی که غیبت افتاد و در پیش ازین بعد از آن اقامت کرد میان آن قوم و ظاهر غیبت آن
 قوم را از او صلاحیت و نیکوکاری و استقامت شرعی گفته است امام محمد رحمه الله معلوم و مقرر
 نمیکند وقتی را برای ظاهر شدن صلاح او و عادل بودن او موقوف بر همین قدر است که واقع شود
 در دل های آن قوم که عادل است و همین قول فتوی است و فی الملحق صبی احتملا لا قبل
 شهادته مالم اسأل عنه ولا بد ان یتأنی بعد البلوغ بقدر ما یقع فی قلوب اهل محله
 و محله که ما فی الغریب انه صالح او غیره و بحسب او کتاب ملحق ذکر شده است
 که پیری بالغ شد قبول نمیکند گواهی و تا که نرسد از حال او و تا چار نیست از اینکه قاضی تاخیر کند و برسد
 حال او پس از بالغ شدن او بقرائنکه واقع شود در دل اهل محله و محله او که بدستی او نیکوکار است یا نیکوکار نیست
 چنانکه عین حکم است مباد و مسافر و التزکیه فی الدمی تكون بالامانة فی دیده و لسانه و ید و اذنه
 صاحب یقظة فان ام یعرفه المسلمون سالوا عنه عدول المشرکین اختیار در مختار
 و تزکیه در باره ذمی باین بودن او است وین و زبان او درست او و اینکه بدستی او صاحب بدستی او نیست

واقع شده است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط لو عرف فق الشاهد فغاب
غیبه منقطعه بنه او اکثر ثم قدم ولا یدری منه الا الصلح
لا ینبغی للعدل ان یجرحه کذا فی الخلاصة ولا ینبغی ان یعدل له ایضا حتی
یتبین عدلہ وکذلک الذمی لو اسلم وعرف منه ما هو جرح قبل
الا ینبغی للعدل ان یجرحه ولا یعدل له حتی تظهر عدلته کذا فی الذخیره (عالمیکوی)
اگر معلوم و مشهور بود فاسق بودن شاید پس غائب شدن شاهد بغائب بودنی که رسیدن احوال او
قطع شده بود بیک سال راه یا زیاده از آن بعد از آن آمد آن شاهد و معلوم نشد از او مگر نیکوکاری
نمایش دهد تر که کند و اگر جرح کند آن شاهد را همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصه الفتاوی و غیبه باید
آنکه عادل کند و از آنکه عادل بودن او ظاهر شود و همچنین اگر ذمی مسلمان شود و از پیش از مسلمان شدن
آن کاریکه سبب جرح بود غیبه تر که کند و اگر جرح کند او را عادل نیز کند و از آنکه ظاهر شود عادل
بودن او همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره قال محمد رحمه فی رجل ارتکب ما یصیر به قس
الشهادة من الکبائر ثم تاب وشهد عند القاضی قبل ان یأتی علیه زمان
لا ینبغی للعدل ان یعدل له حتی یأتی علیه زمان وهو علی توبته یقع فی القلب انه
صححت توبته کذا فی محیط (عالمیکوی) گفته است امام محمد رحمه درباره مردی که اختیار کرده باشد
چیز را که میگوید بآن آنچنان که گواهی او ساقط میشد بعد از آن توبه کرده و گواهی او نیز دافعی پس از آنکه
گذشته باشد بر او زمانه غیبه تر که کند و اگر عادل کند او را آنکه برانکه برانکه زمانه و حال آنکه و ثابت و محکم باشد
بر آن توبه خود که واقع شود در دل تر که کند که بدست حق شده است توبه او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
وان عرف المشرکی الشهود بالعدالة غیر انه علم ان دعوی المذمی کان باطلا
وان الشهود او هموائی بعض الشهادة ینبغی ان یمین للقاضی ما صح عنده من حد الشهد

در کتاب
در کتاب

در حفظ و در کتاب
در کتاب

در کتاب

در کتاب

واینها هم نوعی الشهادة او بطلان دعوی المدعی تم القاضی متخصیها خبریه المستغنیة فی القضاة
 فان شئت لدرجته ما خبریه من الشهادة الشهود وان لم یستبین له قبل هكذا فی الحیطة العالمیه
 واکثر تکریر کند ویشناخت شاهدان را که عادل است و لیکن او میدانست که تحقیق دعوی موافق است
 و یا بدستی که شاهدان شکستند بعضی شهادت خود میسازد آن تکریر کند و بیان کند برای قاضی جزا
 که هیچ است نرزا و عادل بودن شاهدان و از شک و گمان ایشان در بعضی گواهی و از باطل بودن دعوی
 مدعی بعد از آن قاضی بگوید که تکریر کند آن خبر داده است نهایت سبب کردن پس اگر ظاهر شد
 موافق است راستی بگوید که تکریر کند چهار کرده بود آن رو کند گواهی ایشان را و اگر ظاهر نشد و راستی قبول کند
 گواهی ایشان را بچنین ذکر شده است در کتاب محیط ان کانت الشهود شهدوا علی حد و قصاص
 سأل عنهم احوالهم و بیعتهم من ذلك بحثا شافيا حتى يستقصی معرفة ذلك هكذا فی
 شرح ادب القضاة للصدر الشهدی (علیه السلام) اگر شاهدان گواهی داد و بگوید که لازم میسر و حد قصاص را پس
 قاضی احوال شاهدان دوستان ایشان را و کاوش کند کاوش کردن شافی و کامل تا اینکه خبر برسد آن
 شافتر حال ایشان بچنین ذکر شده است در شرح ادب قاضی تصنیف امام خصاص که آن شرح بر تفسیر شرح
 اذا ناک کتاب التعدیل و احتاط القاضی و اذ ان یسأل من غیره ایضا فینبی ان یدفع
 الیه اسماء الشهود و لا یعلمه انه سأل عن حالهم من غیره فان اتی الثاني بمنزل ما جاء
 به الاول فقد نفذ ذلك کذا فی محیط السخسی در عالمیکوی و تحقیق از نزد قاضی
 نوشته عادل بودن شاهدان از جانب تکریر کند و احتیاطا در قاضی و او کرده که از دیگری غیر آن تکریر کند و بر سر
 احوال ایشان را پس میسازد که بدو بیان دیگر گس نامهای آن شاهدان را و خبر نکند او را باینکه
 احوال ایشان بر سید است دیگر گس را پس اگر آن نوشته دوم همانند آن نوشته که داده و توانا
 تکریر کند و اولی بن تحقیق که جاری کند گواهی ایشان را بچنین ذکر شده است در کتاب محیط خراسانی و انکان

در حدیثی که در این کتاب
 آمده است

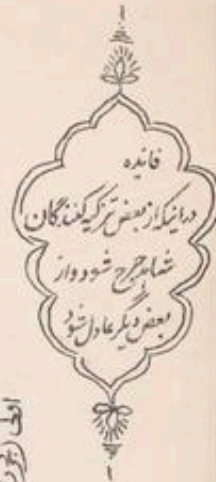
در حدیثی که در این کتاب
 آمده است

در حدیثی که در این کتاب
 آمده است

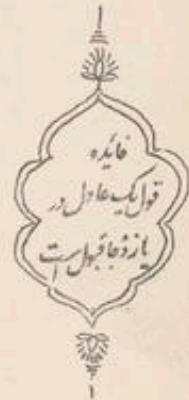
جلد دوم

کتاب شہادہ

۵۶

قول
(نورانی)

المنکی شین فعد لهم احد هما ورحمهما لاسحق قال ابو حنیفة و ابو یوسف الحج اولی کما عدل
 انسان ورحمہ انسان کالحج اولی و قولهم جميعا (قاصدا) فان بوجه واحد وعد لما نشان فالتعد
 اوله بالاجماع وان بوجه انسان وعد مختص بالحج اوله (کلامه) الا اذا كان بينهما تعصب فانه لا يقبل حجهم لان اصل
 لا تقبل عند تعصب بالحج واكثر کینه کنگان دوس بود پس عادل کرد شمار یکی ایشان حج کرد و اگر یکی ایشان
 گفته اند حضرت یحیی و حمها الله تعا که حج بهتر است بقول شدن چنانچه اگر عادل کند شمار را دوس حج کند و اگر
 دوس پس حج بهتر است بقول شدن بنا بقول عمدا مانا ما هم الله تعالی پس اگر حج کرد شمار یکی پس عادل
 کرد و اگر دوس پس عادل کرد و بهتر است بقول شدن باتفاق اما مانا ما هم الله و اگر حج کرد و اگر دوس
 و عادل کرد و اگر دوس پس حج بهتر است بقول شدن مگر حج قبول نیست و فیکلی میان ترکیبندگان و شمار
 تعصب دشمنی باشد پس بدستیک حج کردن ایشان قبول میشود زیرا که اصل شمار یکی نزد وجود تعصب
 قبول میشود پس حج بهتر است که قبول نشود و اذا کان رسول القاضی الذی یسال عن التمس
 واحد جاز ولا نشان افضل والمراد منه المنکی والحاصل انه یکفی فی التریکة الولحد و کذا فی
 الرسالة والرسالة منه الى القاضی کذا فی التجرع والشاهد غیره عند حنیفة و ابو یوسف و ابو حنیفة
 و فیکفر ستاد فمد فامی لا حال شماران پس بدستیک باشد و مستد بود و ایشان بهتر است شماران و ستاد فمد فامی
 ترکیبندگان شماران بدستیک فامی ترکیبندگان شماران بدستیک فامی ترکیبندگان شماران بدستیک فامی
 از جانب ترکیبندگان فامی یحیی و حمها الله تعا و بقول قول الولحد
 العدل في احد عشر موضعا كما في منظومة ابن وهبان وفي تقيوم المتلف وفي المصحح والتعدل
 والمتهم وجودة المصلحة وفي الاخبار بالفس بعد مضي المدة وفي رسول القاضی المن
 وثبات العيب وبرؤية رمضان عند الاعتلال وفي اخبار الشاهد
 بالموت ای اذا شهد عدل عند رجلین علی موت رجل وسعما ان شهدا

علا عليه
ما تمتدریس
عبدالله

علی موفقه و نه تعذر موارد المتلف و زدت استوی بقبل قول امین القاضی اذا اجوبه بتمهاده
 شهود علی عین تعذر رخصه و ها کما فی دعوی القذیه (اشباه) و قبول شود قول شخصی عادل در باره
 چنانکه ذکر کرده است از او منقول است پس این دو قسمت که در خبریکه هلاک کرده شده باشد و صرح شده در طلب
 کردن او و بر کشته شده و در سر و بودن چنانکه سلم کرده شده و آن و در خبر و آن بمقتضی بندی بعد از گذشتن
 نه بندی کرمی او و در فرستاده شده قاضی بموی ترکیه کشته شده و در نابت کردن عیب چیزی خروج
 و در دین ماه رمضان بنزد و آن هفت آسمان که ابر یا گرد یا چهار باشد و در خبر و آن شاهد بودن شخصی یعنی
 وقتیکه گواهی بدید که در عطل بودن شخصی تروه و در جانم است آن و در دراک گواهی بدید بودن او و
 معلوم کردن اندازه قبولان حضوی که هلاک کرده شده باشد و زیاده کرده ام من سئل و دیگر را و آن نیست
 که قبول کرده شود قول امین قاضی و قتی که خبر کند قاضی را گواهی و آن شاهدان بر مالیک و ثواب باشد حاضر
 آوردن مال چنانچه در کتاب دعوی کتاب قید ذکر شده است و لا یشرط اهلیة التمهاده فی ترکیه پس
 صلوا العبد مکیا (هدایه) و یصح ترکیه السر من الموالد و الولد و العبد و المراه و الفاسق و المحذور و لا یشرط
 و لا یصحی و الصبی قول یحقیقه و در و ابی یوسف (فایضاً) او تروه کرده شده است بل بودن شاهی در ترکیه
 که در پنهان باشد تا که صلاحیت ترکیه پنهانی را اعلام و در و صحیح میشود ترکیه پنهانی از پدرش بد و پس او و اند
 و از فاسق و اگر کسی که در زده شده باشد در قذف و از کور و کودن بالغ در قول حضرت شعیب و یقبل تعدیل لکن
 لزوماً و غیره و اذا كانت المرأة تزني فغالب الناس و تعلیمهم کذا فی محیط النخبی (عالمگیری) و قبول
 کرده میشود عادل کردن زن مرثیه و خود را و دیگر کس را خبر از شوهر خود و قتی که می براید از زن و احتیاط معاملت میکن
 با مرد و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط خستری و لجموعه اعلی آن اسلام المزکی شرط اذا اکار التمهاده
 علیه مسلماً کذا فی الخلاصة و لجموعه اعلی نه لا یشرط لفظ التمهاده فی ترکیه العلانیة کذا فی القس و فایضاً
 (عالمگیری) و جماع کرده اعلی اجماع بر آنکه اسلام مزکی کشته شده شرط است اگر آنکه گواهی بر او داده شده باشد

علی القریع
 در ترکیه

تعمیر نموده

همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفوائد و اجتماع کرده اند بر اینکه بدستی شرط نیست گفتن افعال شهید در
 طاهر یا مجنون ذکر شده است در فتاوی قاضی خاں و مشروط فی المذکی علیه نية عدم العداء و المدعی علیه فلو
 ذکی اعداء المدعی علیه التهود لا یصح التزکیة لانها شهادة کما صرح به فی التفتیح (تکلیف) و در وقت ذکر
 طاهر یا بودن دشمنی تزکیه کننده با مدعی علیه پس اگر تزکیه کننده دشمنان مدعی علیه نباشد آن مدعی را صحیح بنویسند
 ایشان زیرا که تزکیه طاهر یا شاهی است چنانچه در کتاب تنقیح صریح ذکر کرده است آنرا اذ شهید فعلی ثم شهید
 لا یستعدال الا اذا طلعت المدة فوق محمد در شهر و ابو یوسف در سه ماهه ثم رجوع و قال سنة اشد من شهر
 و فیکدیگی گوهری داد و در عا و پس عادل کرده شد بعد از آن در عا و شد و دیگر گوهری داد و طلب عادل کرد و در وقت دوم
 کرد و فیکدیگی میان این گوهری داد و گوهری اول را دعوت دراز کند شسته باشد پس وقت دراز بودن آنرا امام محمد
 یکم گفته است و امام ابو یوسف یکسال گفته است بعد از آن امام ابو یوسف از این قول خود رجوع کرده و
 گفته است و ان لم یطعن الخصم في التهود بل عدلهم فهو علی وجوه ثلثتان قال هم عدول صدقوا فيما شهدوا
 علی او قال هم عدول جاز شهادتهم لی و علی او قال هم عدول و لم یزید فی الوجه الاول و الثاني فقال
 یقتضی علیه بدعی المدعی و لا یسأل عن التهود لانه اقر بالحق و انما هم عدول و لم یزید و اقام عدول
 الا انهم اخطوا و ان الشهادة لهذا علی وجهین اما ان کان المدعی علیه عدلا یصلح للتزکیة و لا یصلح ان کان
 مقبورا و افسا فان کان عدلا یصلح للتزکیة یفطر ان کان المدعی علیه لم یجد دعوی المدعی علیه
 بل یکت حتی شهید علیه التهود ثم قال هم عدول و قال ابو حنیفه و ابو یوسف القاضی یقتضی المدعی
 بشهادتهم و لا یسأل عنهم سواء کان المدعی به محق یا ثبت مع التهمة او لا ثبت مع التهمة
 و ان کان المدعی علیه عند دعوی المدعی محمد دعوی المدعی فلما شهد علیه التهود
 قال هم عدول ذکر فی بعض الرایا جعل هذا علی الخلف الذی تقدم و ذکر فی الجامع الصغیر
 ان فی هذا الوجه لا یصح تعدیل الخصم فی قول ابو یوسف و محمد و یكون تعدیل علیه بمنزلة العدول
 هذا

اذا كان المدعى عليه لا فان كان فاسقا ومستورا لا يصح تعديله ولا يقضى له القاضى
ولا يحصل قول الخصم هم عدول اقرارا على نفسه بالحق كما لو شهد عليه شاهد واحد فقال
المدعى عليه هو عدول لا يكون قوله ذلك اقرارا فكذلك ههنا بخلافه اذا قال هم عدول
صدقوا فان ذلك اقرارا فاذ لم يصح تعديله اذا كان فاسقا ومستورا ايشاله القاضى
اصدق الشهود ام كذبوا فان قال صدقوا كان ذلك اقرارا يقضى له القاضى باقراره وان
قال كذبوا لا يقضى (واقضيان) او اگر مدعى عليه طعن محض در شاهدان بلکه عادل گویا ایشان را پس
عادل نمودن او برسد و بدست اگر مدعى علیه گفت که ایشان عادلان و راست گویند و چیزی که گواهی دهد
بر من و یا گفت که ایشان عادلانند و راست گوای ایشان بر من و بر من و یا گفت که ایشان عادلانند
و غیره و دیگر لفظی پس وجوب اول و وجوب دوم حکم کند قاضی بر او بدعوی مدعی و پسر از حال شاهدان
زیرا که بدست مدعی علیه اقرار کرد بحق مدعی و اگر مدعی علیه گفت که ایشان عادلانند و غیره و بر این گفته
خود و دیگر چیزی را و یا گفت که ایشان عادلانند مگر بدست مدعی که ایشان خطا شده اند و رنگ گواهی پس
اینصورت بدو بدست با اینکه مدعی علیه عادل میباشد که صلاحیت داشته باشد برای ترکی نمودن یا صیلا
آنرا داشته باشد یا بطریق که پوشیده حال باقی باشد پس اگر عادل بود که صلاحیت داشت بر آن ترکی نمودن
در صورت دیده شود اگر مدعی متکثر شده بود از دعوی مدعی نزد جواب گفتن بلکه سکوت کرده بود تا آنکه شاهدان
گواهی داده بودند بر او و بعد از آن گفته بود که ایشان عادلانند گفته اند حضرت شیخین هم که قاضی حکم کند برای مدعی
بگوئی ایشان و پسر از حال ایشان بر آنست اینکه آن چیزی که دعوی کرده شده بآن حقی که ثابت میشود و یا
مانند مال با ثابت نشود یا شبیها مانند حدود و قصاص و اگر مدعی علیه نزد دعوی مدعی متکثر شده بود از دعوی مدعی
پس و قیاس شاهدان گواهی داده بر او گفت که ایشان عادلانند پس در بعضی و اینها گردانیده شده است این حکم
بنابر آن آمده فیکر متکثر که شت میان شیخین امام محمد و دیگران در کتاب جامع صوکه درین وجوه عادل نمودن
مدعی علیه صحیح نیست و در قول صاحبین حرمهم الله تعالى و میشود این عادل نمودن

مدعی علیه
مدعی علیه

مدعی علیه
مدعی علیه

تیم نموده

مدعی علیه بینه با عادل نمودن و این حکم و قیست که مدعی عادل باشد پس اگر فاسق یا پوشیده حال باشد
صحیح نباشد و عادل نمودن او و قاضی حکم نکند باین عادل نمودن او بر او و این قول مدعی که شاهد آن
عادل است او را میگرد در بر نفس ادبی مدعی چنانکه اگر گواهی بدهد بر مدعی علیه یک شاهد پس علی بگوید که این شاهد
عادلست بینه و این قول او را بر او پس همچنین در اینجا قول او اقرار میگرد بر او بخلاف آنکه اگر مدعی علیه
بگوید که عادل است راست گفته اند پس بدستگیر این گفته او اقرار است بر او و قیست صحیح نشد عادل نمودن
مدعی علیه در آن وقت که فاسق یا پوشیده حال بود و قاضی پرسد از آن مدعی علیه که آیا شاهد آنرا
گفته اند یا دروغ پس اگر گفت که راست گفته اند این گفته او اقرار بر او میشود بر او پس قاضی حکم کند
بآقرار او و اگر گفت که دروغ گفته اند حکم نکند قاضی بر او و آن شاهد شاهدان علی بجل بحق
فقال المتهود علیه بعد التمهاده الذی شهد به فلان علی حق او قال الذی
شهد به فلان علی هو الحق فان القاضی یقضی علیه ولا یسأل عن الشاهد الاخر
(قاضی بخان) و اگر گواهی دادند دو شاهد بر مدعی بجهتی پس بعد از گواهی گواهی آن گفت آنکه سید گواهی
داده شده بر او که بخیر که فلان گواهی داده است بآن حق و ثابت است یا گفت که آنچنین کسی
فلان بر من گواهی داده بآن آن چنین حق و ثابت است پس بدستی که قاضی حکم کند بر
مدعی علیه و پیرسد از حال آن دیگر شاهد از حال آن و یک شاهد و آن قال
قبل ان یشهد و اعليه الذی یشهد به
فلان علی حق او قال الذی یشهد به فلان
هذا علی هو الحق فلما شهدا علیه قال للقاضی
سل عنهما فان القاضی یسأل عن الشاهدين
فان عد لا تقضی بهما و ان لم یعد لا یقضی (قاضی بخان)

فقد تصحیح
و بعد که گواهی

و اگر علی علیه السلام از گواهی دادن شایان بر او گفت که آن چیزی که فلان بر من گوید یا بدید یا آن وقت ثابت آید گفت آن چیزی که
 گوای میدید بر من این فلان چنانچه خواست پس چنانکه که شایان بر او گواهی دادند گفت آن مدعی علی قاضی را که بر من
 حال هر دو شایان بر من بدید که قاضی بر من ز حال ایشان پس اگر عادل کرده شد حکم کند گواهی ایشان اگر عادل
 نشد حکم کند گواهی ایشان و اما شاهد الشهود لر رجل الحق فسل المالك عن الشهود فخرجوا وتم الحرج
 فقال المدعي أنا الحق من بعد الله من اهل الثقة وسمي قوما صالحين للمسئلة عن الشهود
 فان القاضی سمع ذلك و سئل عنهم فان عدلوا هم سئل القاضی الطاعنين بما يطعنون
 فان بينوا ما يكون طعنا كان الحرج اولى وان طعنوا بما لا يصلح طعنا عند القاضی
 القاضی لا يلتفت اليهم و يشهدوا شهودا للعدل (قاضی بخان) و وقتی که شایان بر او
 برای مردی محقق پس میدید که آن شایان بر من شایان چرخ کرده شد و تعلم و کامل شد چرخ ایشان
 پس مدعی گفت که من میگویم که عادل کند شایان را از مردم ثقة نماید بخودم که قاضی اگر صلاحیت پرستند
 انزال شایان بر من بدید که قاضی بنوا انقول بعد را و پس از مردم را از حال آن شایان پس اگر انقوم عادل
 کرد و شایان بر من برسد قاضی طعن گویند که اگر تمام که چنانچه طعن بگویند و شایان پس اگر بیان کردند
 چیزی را که در شرع طعن بود پس چرخ بجهت راست بقبول شدن و اگر طعن کرد بدینجهت که در شرع
 در شرع صلاحیت طعن را داشت پس قاضی انفات کند طعن گفتن ایشان و حکم کند گواهی شایان
 و کذا لو عدل المالك الشهود فطعن المشهود عليه و قال للقاضی سل عنهم فلا ناو
 فلا ناو و سمی قوما يصلحون للمسئلة عن الشهود فان القاضی سئل عنهم فان جرحوا و
 بينوا جرحا صالحا كان الحرج اولى (قاضی بخان) و فی نوادر ابن سماعة رجعت للحرج
 یا امر القاضی المشهود له ان يأتي بمن يعمل شهوده قال لا لك في الذخيرة (عالمگیری)
 همچنین اگر عادل کرد و آنکه شایان مدعی را پس آنکسی که گواهی بر او داده شد طعن گفت و شایان مدعی

وگفت مرقاضی را که پسر انحال شاهان فلان در ملازمت میسر و مردم کرد قومی را که صلاحیت پریدن را داشتند
 انحال شاهان پس بدینیکه قاضی پرسید ایشان پس اگر انقوم جرح کردند شاهان را و بیان کردند جرحی را
 که صلاحیت جرح را و شرع داشت پس جرح جبراست بقبول شدن و در کتاب نوادر ابن سماعه ذکر شده
 که انقوم امام محمد را که آیا قاضی امر کند کسی که گواهی بر او داده شده است که بیاید کسی که عادل کند شاهان
 او را یا امر کند او را گفت امام محمد که امر کند او را چنین فرموده است در کتاب و غیره شاهدان شاهدان
 و القاضی يعرف احدی بالعدل ولا يعرف الاخر کما ان الشاهد الذي عرفه القاضی بالعدل
 قال نصیر جلا یقبل القاضی تعدیلہ (قاضیاً) و شاه گواهی داد بر اموی و قاضی شایسته کی از ان و شاهدان
 بعادل بودن بدین شایسته و دوم را پس آنکه گواهی داد بر شاهان پس می شناسد شاهان را و ابعادان بودن گفته است
 نصیر که قبول کند قاضی عادل کردن آن شاه را و علی بن بکر البلیغ فرموده است شاهدان و القاضی يعرف الشاهد
 بالعدل ولا يعرف الثالث فان القاضی یقبل تعدیلہما و شاهدان الشاهد
 انی و لا یقبل تعدیلہما الشهادۃ الاولى هو کما قال النصیر قاضیاً و بهیضه کانی لیسطه انک
 و روایت شده است از امام بکر بنی دربار شاهان که گواهی داد بر شاهان و حال آنکه قاضی شایسته و دو نفر شاهدان
 بعادل بودن بدین شایسته و اول شاهان را پس بدینیکه قاضی قبول کند عادل بودن
 ایشان را اگر چنین گواهی گیرند بخدا و قبول کند عادل بودن ایشان را و گواهی اول شاهدان پس که امام نصیر فرموده است
 گفته است قبول شود و چون قول انعموی کرده است بدینیکه شاهدان و القاضی يعرف الشاهد بالعدل ولا يعرف الثالث فان القاضی یقبل تعدیلہما و شاهدان الشاهد
 انی و لا یقبل تعدیلہما الشهادۃ الاولى هو کما قال النصیر قاضیاً و بهیضه کانی لیسطه انک
 اعوان یخلف المدعی الشاهد من جهة ظاهر العلم بالنسب و (امام شافعی و طائفة) و ذکر شده است در کتاب تبیین شایسته
 که هر یک که شاهد شود باید شایسته و باید حق و باید نیکو کرد و باید قاضی کند و او را شاهدان را چنانکه اختیار کرد و بر این
 بحث حاصل کردن باید گمان نماند که کسی را که او را شاهدان شایسته قبول کردی در این وقت حضرت امام ابو یوسف رحمه الله علیه
 فرموده است که هر یک که شاهد شود باید شایسته و باید حق و باید نیکو کرد و باید قاضی کند و او را شاهدان را چنانکه اختیار کرد و بر این

قضایه بخلاف الشهود يجب علی العلماء ان یصحوا السلطان اذا لم یقولوا کذا
 امر الی اطاعوا یلزم منه مخط الخالق وان محضک یلزم منه مخطک (اشباه و نظایر)
 و تحقیق ذکر شده است در فتاوی قاعدیه و کتاب خیرات الصغیر که بدستی
 پادشاه اگر امر کرد قاضیان خود را بگویند دادن شاهدان واجب می شود
 بر علماء آن زمانه که نصیحت کنند پادشاه را و بگویند او را که تکلیف مکن بضمایان
 خود در کاری که اگر قبول کنند امر ترا لازم میشود از ان قهر حق تعالی جل جلاله
 و اگر سیرمائی کنند ترا لازم میشود از ان قهر تو و لایسح القاضی الشها علی جرح
 مجرک کفر ای فسق مجرک دعوی اثبات حق الله تعالی اول العبد مثل
 ان یشهدوا علی شهود المدعی بانهم فسقة او زناة او اکلوا الربوا
 او شربوا الخمر او علی اقرارهم انهم شهدوا بزور او انهم اجزاء فی هذه
 الشهادة او ان المدعی مبطل فی هذه الدعوی او انهم لا شهادة
 لهم علی المدعی علیه فی هذه الحادثة (در محتمل) او انهم رجعوا عن
 الشهادة (فتح القدیر) و قبول کند قاضی گواهی را بخرج مجرد
 یعنی فسق که مجرب باشد از اثبات حتی مرخصاوند تعالی را یا نبده بر ما نند گواهی بد
 برگواگان مدعی باینکه بدستی ایشان فاسقان یا زنا کاران یا ربایان یا
 آشامندگان خمرند یا گواهی بدهند باینکه گواهان مدعی که بدستی ایشان گواهی
 بدروغ داده اند یا باینکه بدستی ایشان مزدور اند درین گواهی یا باینکه بدستی
 مدعی باطل است درین دعوی خود یا بقرار ایشان که بدستی بیج گواهی ایشان را
 نیست بر مدعی علیه در همین حادثه یا باینکه بدستی گواهان مدعی رجوع کرده اند ازین

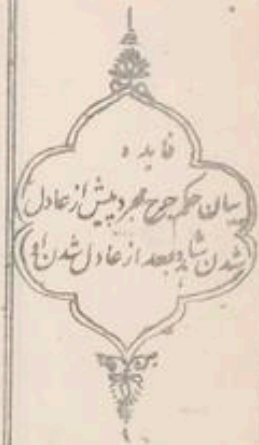
و اگر در فتاوی قاعدیه
 ذکر شده است که
 بدستی
 تیر شده

فایده
شاهدی مخرج مرکب
قبول است

شاید اینکه در مدعا بامدعی شریک است و اگر انیمعنی مراد شود پس این قول مدعی علیه
 اقرار می شود از او باینکه مدعا مدعی و شاید درست یا قبول می شود شاید آن مدعی
 باینکه بدست مدعی شاید آن خود را مزدور کرده باینکه در مال برای شاید بود داده
 بایشان آن مال را از آن مالیکه مرا نزد مدعی است یا اینکه مدعی علیه گواهان
 بگذراند باینکه بدست من با گواهان مدعی صلح نموده بودم باین مقدار از مال داده ام
 آن مال بایشان بشرط اینکه بر من گواهی بدروغ ندهند و بآن صلح گواهی داده اند
 بر من شاید بدروغ پس برایشان واجب است ادا کردن آن چنانکه بایشان
 داده ام و کذا اذ المدعی اجنبی آنه دفع لهما کذا الشاهد و اعلم فلان هذه
 الشهادة و طلب دعه و ثبت بینه او افراد و نکول فانه ثبت به فسق الشا
 هة و قبل شهادته (بحر رائق) و کذا لو اقام الشهود علیه البينة ان لم یکن
 و کل الشاهد لوهذه الخصومة قبل شهادته و قد خاصم قبلت شهاد
 (قاضیان) و لو ادعی المدعی علیه انه استأجرهم لئلا تشهدوا علیه و لم یدع دعه
 فاقروا و المتقط العدالة و به صرح الشارحون (بحر رائق)
 و همچنین قبول میشود گواهان جرح اگر بیگانه دعوی کرده بدستی داده ام شاید آن مد
 را انقدر مال بجهت آنکه گواهی ندهند بر فلان مدعی علیه بهمین گواهی و طلب نمود از گوا
 و پس دادن آن مال را و ثابت شد آن دادن مال بایشان یا باقرار شاید آن مدعی
 یا منع آوردن ایشان از سوگند نمودن پس بدستیکه باین گواهان آن بیگانه ثابت میشود
 فاسق بودن شاید مدعی پس قبول نمیشود گواهی او و همچنین اگر آن کسی که شاید آن بر او
 گذشته بود گذرانید گواهان را باینکه بدست من این شاید خود را وکیل گردانیده بود و در

بقدر توانایی و تقصیر و غیره
 مدعی علیه و مدعی علیه
 شهادت

دعوی پیش ازین شاهی و تحقیق آن شاید او و کالاه دعوی کرده قبول میشود این
گواهیان بسج او و اگر مدعی علیه دعوی کرده که بدستی شهادت آن مدعی را من مژد و کرد
ام که شاید بر من ندهند و دعوی نکرد دادن مال را پس آن گواهیان مدعی
اقرار بان مزدوری کردند ساقط نمیشود عادل بودن آن شهادت آن و همین حکم تصحیح
کرده اند شارحان کثر الظوفی المخرج المجد و غیره اما هو بعد التوکیة التشرعیة کما فی کتاب
الوهایج فاذا اسأل القاضی عن الشهود سوا اولیائنا وثقت عنده عدالتهم فطعن الخصم فاما
کان مجرد الیه یقبل ولا یقبل ولكن عدم قبول الشهادة علی المخرج المجد اعم من ان یکون قبل
التعیین او بعده (البحر الرائق) فکر کردن قاضی در بسج مجرد و غیر مجرد جز این نیست که پیش
ترکیه شرعی است چنانکه در کتاب بسج مخرج و مانع ذکر شده است پس وقتی که قاضی پرسید
از حال شهادت آن در پنجاه یا آشکارا وثابت شود نزد او عادل بود و این ایشان پس
مدعی علیه طعن گوید در آن شهادت آن پس اگر آن طعن او بخرج مجرد بود قبول نمی شود و اگر مجرد
نبود قبول میشود ولیکن قبول نداشتن گواهی بسج مجرد عام است از اینکه پیش از عادل
شدن گواهیان باشد یا بعد از عادل شدن ایشان و فی شرح الوقایة لا یقبل الشهادة
علی المخرج المجد اذا اقام البينة علی العدالتی ما اذا الیقیم البينة علیهما فالخبر محمیان
الشهود فثاق او اكلوا الربوا فان الحكم لا یجوز قبل ثبوت العدالة لا یستأذ
اخبار مخبران ان الشهود فثاق (مخبر رائق) و در کتاب شرح وقایة ذکر شده است
که قبول نمیشود گواهی بسج مجرد و قیاس مدعی شهادت آن گذرانیده باشد عادل بودن شهادت آن خود
و اما قیاس شهادت آن گذرانیده باشد عادل بودن ایشان پس خبر بد خبر و نهاده که بد دستی
شهادت آن فاسقان یا را بخوار اند پس بیکی نیست حکم کردن قاضی پیش از ثبات عادل بودن آن



و این خبر
و قاضی
موضع

گواهیان

اگر امان خصوصاً و قستی که خبر دهند و خبر دهند که شاید ان فاسقانه التفصیل انما
 هو فیما اذا ادعاه الخصم و برهن علیه جملها اما اذا اخبر القاضی به سراً
 و کان مجرداً طلب منه البرهان علیه فاذا برهن علیه سراً ابطال الشهادته
 لتعارض المخرج و التعديل عنده فيقدم المخرج فاذا قال الخصم للقاضی سراً
 ان الشاهد اكل الخبز او برهن علیه رد شهادته كما ان افاد في الكا و ظاهر كل ۹۰ ان الخصم
 لا یضیء الا بعد ان بالمخرج المخرج و انما شرط الاخبار سراً فی الشاهد (مجرداً و حق)
 و این فرق که قبول نمیشود که او ای جرح مجرد و اگر مدعی شاید ان گذرانند و باشد بعد از
 بودن شاید ان خود و اگر نگذرانند باشد آن قبول می شود جز این نیست در آنوقت است
 که مدعی علیه دعوی کند جرح مجرد را و شاید انرا بآن بگذرانند بشکار او اما قتی که مدعی
 خبر بد قاضی را بجرح در پنهانی و آن جرح مجرد باشد طلب کند قاضی از مدعی علیه
 بآن جرح پس وقتی که مدعی علیه شاید ان بگذرانند بآن جرح در پنهانی باطل می شود
 شاید ان مدعی از جهت با هم معارضه کردن جرح و عادل شدن نزد قاضی باین جرح
 پیشتر میشود قبول شدن از عادل شدن پس وقتی که مدعی علیه قاضی را در پنهان گفت
 که بدستی شاید مدعی را بدخواه است و گذرانند شاید انرا بآن گفته خود در کرده می شود
 شاید ان آن شاید چنانکه فایده کرده است این حکم را در کتاب کافی و ظاهر کلام
 صاحب کافی این است که بدستی ظاهر کردن جرح مجرد ضرر نمیرساند مدعی
 را و جز این نیست که شرط است خبر دادن بجرح مجرد و پنهان در باره شاید مدعی المخرج
 المخرج اذا انقضت دفع ضرر عام یقبل کذا فی المصباح و علی هذا يجوز اثبات فسق
 رجل عند القاضي اذا كان ضرره عاماً لو جعل يؤذي المسلمين بيده و لسانه

ليمتع بذلك فيخرجه عن البلد في كراهية الظهيرة رجل يصلي ويصلي الناس بيده
 ولسانه فلا بأس باعلام السلطان ليجردوا (لجودا نقي) وخرج مجرد وقي كذا
 گرفته باشد دفع ضرر عام را قبول میشود بچنين ذكر شده است در كتاب مصباح و بنا برين حكم
 رواست ثابت كردن فوق مردی نزد قاضي و قتي که ضرر او عام بود باشد مانند مردی که
 ضرر ميرساند مسلمانان را بدست و زبان خود برای آنکه قاضي کند او را اذن ضرر رساند
 و بيرون کند او را از شهر و در كتاب کرايهت فتاوی نظيره ذکر شده است که شخصی
 سبکزاريد و ضرر ميرساند مردم بدست و زبان خود پس باک نيست بخر دادن پادشاه را
 بعل آن مرد مانع کند او را اصل صاحب الميع عن المشهود عليه ذل طعن في التهمه بانه
 يأكل في السوق او يبول على الطريق عن اقامة البينة على ذلك و اذ يعين الشاهد انه لم
 ذلك هل يحلف لم و اجاب ظاهر كلامهم انه لا يحلف لتصريح البزازي (صوة الفتاوى)
 پسيد شد صاحب كتاب مخ الغفار از حال آن کسی که شاهدان بر او گذشتند که اگر
 طعن گفت در حق شاهدان مدعی باین طریق که بد رستی این شاهد خوراک میکند در بازار
 یا بول میکند در راه و عا جرشند از گذر این شاهدان باین طعن و اراده کرد و گویند
 دادن شاهد را که بد رستی تو این فعل را نکرده آیا سوگند داده میشود آن شاهد را یا نه
 و جواب این سوال را صاحب كتاب مخ الغفار بچنين گفت که ظاهر كلام فقها رحمهم
 تعالى افيست که سوگند داده نمی شود او را از سبب تصريح كردن صاحب كتاب
 باین حكم في النوع العاشر من البوازي من فصل التحليف طعن المدعي عليه و الشاهد بان
 كان ادعاه انقه و ان تحليفه لا يحلف وان يهر تقبل فعلى هذا كل طعن يقبل عند
 البرهان لا تحليف عليه عند عدمه على الشاهد و على التمهيل يقبل اقرار

بهر

بخط عامه و نه در شهر

بخط عامه

الشاهد

الشاهد به ویصیرک البرهان لمراده ویبغی القبول ولذا
 قال الزیلعی رحمہ اللہ لو برهن علی اقراء الشهود انهم لم یحضروا المجلس الذی کان
 فیہ المقتضی قبل (بحر الرافق) ودر نوع دہم از کتاب ہر از یہ از فصل سوگند دادن ذکر شدہ
 اینکه طعن گفت مدعی علیہ در شاہد باینکہ بدرستی این شاہد دعوی میکرد ہمین شاہد
 برای خود قصد کرد مدعی علیہ باین طعن سوگند دادن شاہد را سوگند دادہ نمیشود
 آن شاہد را و اگر مدعی علیہ گذریند شاہد انرا بآن طعن قبول کردہ می شود پس
 براین حکم ہر طعنی کہ قبول کردہ می شود تہرہ وجود شاہد ان سوگند دادن بآن طعن نیست
 نیز ذنا بودن شاہد ان نہ بر شاہد ان و نہ بر مدعی و آیا قبول کردہ می شود تہرہ کردن
 شاہد بآن طعن و آن قرار او میگردمانند شاہد گذر این مدعی علیہ بآن طعن یا نہ ندیدہ انہ حکم
 را در کتاب و میثاق کہ قبول کردہ شود آن تہرہ را ازین حجت گفتہ است زلیعی رحمہ اللہ
 کہ اگر شاہد ان گذر ایند باقرار شاہد ان کہ برستی ایشان حاضر نبودند در ان مجلسی کہ
 حق در ان بود قبول کردہ میشود المدعی علیہ اذا اقام البینۃ ان شاہد المدعی
 محذو و فی القذف فالقاضی یسأل الشہود من حده ہکذا فی الاصل و ان
 قال حده قاضی کورۃ کذا فالقاضی ہل یألہ فی ای وقت حده لیدکر
 محمد رحمہ اللہ فی الاصل و فی کتاب الاقضیۃ ان القاضی یسألہ لیلعلم
 انہ ہل کان قاضیا فی ذلک الوقت کذا فی المحيط (عالمگیری)
 وقتی کہ مدعی علیہ شاہد ان گذر ایند باینکہ بدرستی شاہد مدعی حد زده شدہ است
 در قذف پس قاضی پرسد از شاہد ان مدعی علیہ کہ کدام کس حد زده است اورا
 همچنین ذکر شدہ است در کتاب مہبوط و اگر مدعی علیہ گفت کہ حد زده است اورا

پہرہ

او حد خطا حد شد

بجای دیگر

قاضی فلان شخص آقا قاضی پرسید از او که در کدام وقت حد زده است او را یا نه
 ذکر نکرده است امام محمد بن القاسم را در کتاب مبطوط در کتاب اقصیه ذکر کرده
 که بدستی قاضی پرسید این را تا که بداند که بدستی آنکسی که او را حد زده است آیا قاضی
 بود در آنوقت یا نه همچنین ذکر شده است در کتاب محیط فان قال المدعی نا اقیم

البینه علی اقرار ذلك القاضی لم یجده او علی انه مات قبل الوقت

الذی شهد و او علی اقرار ذلك القاضی انی کنت غائبا عن المصحح

فی ذلك الوقت لا یقبل الكل کذا فی الخلاصة (عالمگیری)

پس اگر مدعی گفت که شاهد میگذازم من با قرار همین قاضی که بدستی او حد زده است

آن شاهد را یا اینکه بدستی آن قاضی مرده است پیش از آنوقت جزو کی که شاهد آن

مدعی علیه شهادتی داده اند یا با اقرار آن قاضی که بدستی در آنوقت از آن شهر غایب

بودم قبول نمی شود شاهد آن مدعی در همه این صورتهای همچنین ذکر شده است در کتاب

خلاصة الفتاوی ان الطعن برقمها لا یتوقف علی دعوی سیدها و ان اثباته

لا یمحصر فی الشهادۃ بل اذا اخبر القاضی برقمها سقط شهادتها و الا

ان یمکن بالشهادۃ و اذا سلمها القاضی فقال اعتقنا سیدنا و برهنا

ثبت عتق السید و غیبه فادحض لا یلتفت الی نکاره کما فی خزانة الاكمل (موجودی)

بدانکه بدستی طعن گفتن بغلامی شاهد آن موقوف نیست بر آنکه کردن خواه غلامی یا

را و بدستی که ثابت کردن غلامی ایشان حصر نیست بگوای شاهد آن که گواهی

بکند غلامی ایشان بلکه اگر خبر داده شد قاضی را بغلامی ایشان قطعه کند

شهادتی ایشان را و نیکوتر این است که ثابت کردن این طعن بگوای شاهد آن باشد

و وقتی کہ قاضی پرسید آن شاہد از اہل ایشان گفتند کہ خواجہ ما آزاد کردہ است
ما را و گذر اینہند شاہد از آزاد کردن ایشان را ثابت می شود آزاد کردن
خواجہ در وقت غائب بودن او پس وقتی کہ حاضر شد خواجہ ایشان نظر کند
بمنکر شدن او از آزاد کردن او چنانچہ در کتاب حسرت اللہ الاکل ذکر شدہ است

الباب الحادی عشر فی شہادۃ الزور

باب یازدہم ثابت است در بیان حکم شاہدی دروغ قال ابو حنیفہ رحمہ اللہ

الزور اثمہ فی السوق ولا اعزہ وقال فوجہ ضرباً وحبسہ (ہدایہ)

و فی السراجیۃ الفتوی علی قولہ ورجح فی فتح القدیر قولہما وقال نہ الحق

(رجی) فالحاصل الاتفاق علی تعزیرہ (فتح القدیر) اتصل القضاء بشہادۃ

او لم یصل (عالمیکوی) خیر آنہ استغنی بتشہیح حالہ فی الاسواق

وہما اتصفا فی ذلک الضرب و الحبس (فتح القدیر) گفتہ است حضرت امام

ابو حنیفہ رحمہ اللہ کہ شاہد دروغ را تہم میکنم در بازار و تعزیر میکنم او را و گفتہ اند ضحان

رحمہما اللہ کہ در دناک میکنم او را بزدن و بند میکنم او را و در فتاوی سراجیہ ذکر

شدہ است کہ قوی بقول حضرت امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ و بہتر گردانیدہ است

در کتاب فتح القدیر قول صاحبین را رحمہما اللہ تعالی و گفتہ است کہ بدستی اہل

ایشان حق است پس حاصل اینکہ درین حکم اتفاق حضرت امام اعظم و صاحبین است

رحمہم اللہ تعالی بتعزیر کردن او خواہ حکم قاضی باشد ہی ایشان پیوست شدہ باشد

یا پیوست شدہ باشد لیکن این قدر است کہ بدستی امام اعظم رحمۃ اللہ تعالی اگر است

بشہور کردن حال او در بازار یا صاحبین رحمہما اللہ تعالی ہنزدہ اند بشہور کردن

ترجمہ

کلام

اوزدن و بندی کردن اورا شمه نفسیه و الشهیه منقول عن شرح فائده کان
 یبعثه (هدایه) مع اعوانه اعمه من ان یکون ماشیا وراکبا و لو علی بقرة تکما
 یفعل الان (بحر) او علی حمار کما هو عرف دیارنا (تکلمه) الی سوقه انکان
 سوقیا و الی قومه ان کان غیر سوقی بعد العصر اجمع
 ما کانوا (هدایه) ای جمیعین و الی موضع اکثر جمیع القوم (تکلمه)
 و یقولون ان شریح رضی الله عنه یقر شکه السلام و یقول انا وجدنا

هذا شاهد زور فاحذروا و حذروا الناس منه (هدایه)
 بعد از ان تفسیر مشهور کردن شاید دروغ نقل کرده شده است از قاضی شریح رضی الله
 پس بد رستی که قاضی شریح رضی الله عنه میفرستاد شاید دروغ را بپایه گان خود
 خواهد پیاده می بود یا سوار اگر چه بر ماده گاوی می بود چنانکه الحال قاضیان می کنند
 یا بر خری چنانکه عادت شهرهای ماست بسوی بازار اگر آن شاهد بازاری بود
 و بسوی قوم او میفرستاد اگر غیر بازاری می بود پس از غار دیگر که جمع می بودند
 مردمی که در آنجا می بودند یعنی در حالیکه جمع می بودند یا بجایی که بسیار تری بود
 در ان جمعیته قوم آن شاهد می گفتند آن پیاده گان او که بد رستی قاضی شریح رضی الله
 عنه سلام میگفت شمار او میگفت که بد رستی یا فقیه این مرد را شاید دروغ پس شایسته

کنید از او پرسید ایند از مردم را و فی الجامع الصغیر شاهدان اقرار آنها شاهد
 بمنزور له یضربا و قالایعززان (هدایه) الرجال والنساء و اهل الله
 فی شهادته الزور سواء کذا فی التبیین (عالمیکوی) و در کتاب جامع
 صغیر امام محمد رحمه الله علیه گفته است که دو شاهد اقرار کردند که بد رستی ما گواهی

بدروغ داده ایم زده نشود ایشان و گفته اند صاحبین رحمهما الله تعالی که تعزیر کرده
 شوند و مردان و زنان و اهل ذمه در حکم شاهی دروغ برابرند بچنین ذکر شده است
 در کتاب تبیین قال فی الفتح واعلم انه قد قبل ان المسألة علی ثلاثة اوجه ان صحیح
 علی سبیل الاصول مثل ان یقول نعمة شهدت فی هذا بالزور ولا ارجح
 عن مثل ذلك فانه یعزیر بالضرب بالاتفاق وان صحیح علی سبیل التوبة
 لا یعزیر باتفاق واما ان لا یعرف حاله فعلى الاختلاف المذکور (رد المحتار)
 ودر کتاب فتح القدیر گفته است که بدانکه بدستی تحقیق بعض شیخ رحمهم الله گفته اند
 که ایسین مسأله بر سه قسم است اگر رجوع کرده بود از شاهی خود بطریق حکم شدن برین
 گواهی دروغ چنانکه بگوید که آری گواهی داده ام درین حادثه بدروغ و منی کردم
 از مثل این شاهی دروغ پس بدستی که این شاه تعزیر کرده شود بزدن او
 باتفاق علمای ما رحمهم الله و اگر رجوع کرد بطریق توبه کردن تعزیر کرد و نشود بزدن
 ایشان و اگر شناخته نمی شد حال او که توبه کرده یا حکم است بشاهی دروغ پس
 حکم او بنا بران اختلاف ذکر کرده شده است که نزد امام اعظم رحمه الله علیه
 کرده شود و نزد صاحبین رحمهما الله تعالی زده شود و بنده می کرده شود و توبه
 توبه لای القاضی علی الصحیح لو فاسقا ولو عدلا او مستورا لا تقبل شهادته ابد
 قلت وعن الثاني روح تقبل و بیدفتی عینی و غیره (رد مختار)
 و در ظاهر شدن توبه او از شاهی دروغ بنا بر روایت صحیح منوط بر کفوافتی
 اگر آن شاه دروغ فاسق بود و اگر عادل و یا پوشیده حال بود همیشه قبول کرده
 نیست و گواهی می گویم که نقل شده است از امام ابو یوسف رحمه الله علیه

و نه از غیر آنکه

کرده

کتاب الرجوع عن الشهادة وهو مشتمل على عشرة ابواب
 این کتاب ثابت است بر بیان حکم رجوع کردن بر گشتن شهادت از شهادتی خود و این کتاب
 ششست برده باب الکتاب الاول فی دکنه و شرطه و حکمه
 فسرکه قول الشاهد رجعت عما شهدت به او شهدت بخود فیما شهدت
 به او کذبت فی شهادتی فلوانکرها لم یکن رجوعاً
 کما فی خزانه المفتین و شرطه مجلس القاضی فلو یصح الرجوع فی
 غیره و فائدته عدم قبول البینه علی رجوعه و عدم
 استخلافه اذ انکر کما سیأتی (مجرد اثنی) باب اول ثابت است بر بیان
 ارکن و شرط حکم آن پس رکن رجوع کردن این قول شهادت است که برگشتن از آنچه بگوید
 گواهی بآن داده بودم یا دروغ گفته ام در شهادتی خود پس اگر منکر شد از شهادتی
 رجوع نمیشود این منکر شدن او چنانکه در کتاب خزانه المفتین ذکر شد و شرط
 آن مجلس قاضی است پس صحیح نمیشود رجوع کردن شاید در غیر مجلس قاضی و فایده شرط
 بودن مجلس قاضی قبول نداشتن گواهانست بر رجوع کردن شاید و سوگند ندادن
 او و وقتی که منکر شود از رجوع کردن خود چنانچه زود است که بیان می آید و حکم
 شیان احد هما یرجع الی ماله والاخر الی نفسه فالاول وجوب
 و یحتاج الی بیان ثلثة سببه و شرایطه و مقداره فسیب اطلاق المال
 و النفس بهما فان وقعت اطلاقاً انعقدت سبب الوجوب الضمان و الا
 تنفیذاً للسبب منقولة المباشرة و سیأتی بیانه مفصلاً و شرطه کونه بعد القضا
 و مجلس القضاء و کون التلغیم بما عیناً فلو رجع عن مفسد کالج بعد الدخول و منفعة

تدریس فی فقه

تدریس

دارند علی الموجه للتاج یا جارتها با قبل من اجماع مثلها ثم رجعا وان یكون الاثر ف غیر عوض
 بعضا نظیر صورتی لا معنی قدیر الواجب علی قدر الاثر لانه السبب المقدم بقدر العلة (بحر رائق)
 وحکم بازگشتن از گواهی دو چیز است یکی از آن راجع می شود بمال شاید و دیگری آن راجع
 می شود بنفس او پس آنکه راجع بمال اومی شود پس اول واجب شدن تاوان است
 برشاید و این حکم واجب شدن محتاج است به بیان کردن سه چیز اول سبب واجب
 شدن تاوان و شرطهای آن و مقتضای آن پس سبب واجب شدن تاوان بلام
 کردن شاید است مال یا نفس آدمی را بگواهی خود پس اگر گواهی او بملک کردن مال
 یا نفس واقع شد سبب میگردد برای واجب شدن تاوان آن مال یا نفس برشاید باز
 نازل کردن سبب بمنزله مباشرت و هلاک کردن و اگر سبب هلاک نبود سبب
 بمنگردد برای واجب شدن تاوان مال یا نفس نزد دست که می آید بیان این حکم تفصیلا
 و شرط واجب شدن تاوان چهار چیز است بازگشتن شاید است از گواهی خود پس
 از حکم کردن قاضی بگواهی او و بودن بازگشتن اوست از گواهی خود در مجلس قاضی بود
 آن چیز است که هلاک شده بگواهی او مال معلوم پس هیچ تاوانی بر او نیست اگر باز
 از گواهی دادن خود منفعتی مانند عقد نکاح که شاید بگردد از شهادی خود بعد از جماع
 کردن شوهر باز آن خود مانند منفعت سترایی که گواهان گواهی داده باشند یا جاره
 دادن آن بر جاره دهنده برای اجازه گیرنده بکمر از اجرت مثل آن بعد از آن که باز
 از گواهی خود و اینکه هلاک کردن او بگواهی خود آن مال را بغیر عوض باشد زیرا که هلاک
 کردن یا عوض هلاک کردن است از روی ظاهر و صورت نه از روی باطن و معنی آنرا
 مال واجب شده برشاید یا ندادن هلاک کردن اوست زیرا که همان هلاک کردن او سبب

و جب شدن تاوانست پس اندازد تا وان بقدر علت آن می بشود و اما ما یجمع
 الی نفسه فروعان وجوب الحد فی شهادۃ الزنا سواء کان قبل القضاء او بعده للحدف
 منهم ولو بعد الامضاء بحاکان او جلدا و وجوب العنان وهو الدية عليهم ان یضرب
 بعد الجرم لا بعد الجلد وان مات منه والثانی وجوب التعزیر علیہ فیما سوی
 شهادۃ الزنا ان تعمد الشهادۃ بالزور فظهر عند القاضی باقراره کذا فی البدایع
 فلا ضمان لو اذلقا حقاً من المحقوق کالعفو عن القصاص لو شهدا بقتلهم رجعا و ان
 اوتیایا الشفعة واسقاطاً من الخیار کذا فی الشفۃ لا فرق فی وجوب التعزیر بین کونه قبل القضاء و بعد (یعنی)
 و اما آنچه که راجع میشود بفسخ شهادت پس دو قسم است قسم اول واجب شدن حد است بر
 شاهدان در گواهی زنا برابریست اینکه رجوع کردن ایشان پیش از حکم قاضی باشد
 و یا بعد از ان از جهت صادر شدن قذف از شاهدان اگر چه بازگشتن ایشان از گواهی
 بعد از جاری شدن حد باشد خواه آن حد سنگسار کردن باشد خواه دره زدن آن
 شدن تاوان که دیت است بر شاهدان بشرطیت که رجوع کرده باشند از سنگسار
 کردن کیسه شهادی بر او داده اند نه بعد از دره زدن او اگر چه از ان دره زدن ببرد
 و قسم دوم آن واجب شدن تعزیر است بر شاهد در غیر گواهی زنا اگر بقصد گواهی
 بدروغ داده بود پس ظاهر شد دروغ او نزد قاضی باقرار کردن بآن گواهی بدروغ بخیز
 از کشته است در کتاب بدایع پس هیچ تاوانی نیست بر ایشان اگر بگوای خود بگو
 کرده بودند حق را از حقیقت عفو کردن از حق قصاص اگر شاهدان گواهی داده بودند
 بآن عفو کردن و بعد از ان رجوع کردند از گواهی خود و یا حق رجوع کردن شهادت
 در طلاق رجعی و یا سپردن حق شفعه و یا ساقط کردن حق خیاری از خیاریان یا بچندین گشته

بشود

تکلیف

در کتاب متف و فرقیست در واجب شدن تعزیر شاهدان میان اینکه برگزید
ایشان از گواهی پیش از حکم قاضی باشد و یا پس از آن و اذاجع الشهود عن شاهدان
قبل الحكم بما سقطت (بدانید) اعتبار فدا یقضی بها (فتح القیدی)
و یو عن بعضیها در مختار که الوشهاد بدو و بناؤها او با تان و ولد هانم
فی البیاء و الولد لم یقض بالاصل منه (رد المختار) و لا ضمان علیهما (هدایه)
و وقتی که رجوع کرد از گواهی خود پیش از حکم کردن قاضی بگواهی ایشان سقط
می شود گواهی ایشان از درجه اعتبار بسیار پس حکم نکند قاضی بگواهی ایشان اگر چه رجوع کرد
باشد از بعضی گواهی خود چنانکه دو شاهد گواهی بدهند بسبب آن و یا با دوا
و کرده آن بعد از آن رجوع نکند از گواهی بنای آنست برای و کرده آن ماده حکم کرده نمی شود
باصل آنکه که برای و ماده خرسیت چنانکه در کتاب منج الغفار ذکر شده
و درین صورت سیح تا وافی نیست بر آن شاهدان فان حکم بشهادتهم ثم رجوع
لم یفسخ الحكم (بدانید) مطلقا یعمل ما اذا كان الشاهد وقت الرجوع
مثل ما شهد فی العدالة او دونه او افضل منه و هکذا اطلاق و اکثر
الکتب متنونا و شروحا و فتاوی بخلاف ظهور التمسک عبد او محمد و دانی قد
فان القضاء یبطل و یرد ما اخذ و تلزم الدیة لو قضا صا و لا یضمن الشهود لان الحاکم
اذا اخطا فالغرم علی المقض له و ههنا اخطا بعدم الفحص عن حال الشهود (در مختار و در مختار)
پس اگر قاضی حکم کرد بگواهی گواهان بعد از آن رجوع کرد از گواهی خود باطل نشود
حکم قاضی مطلقا خواه حال شاهد در وقت رجوع کردن مانند آن حال
او باشد که در وقت گواهی دادن بود و یا بدتر از آن باشد و یا بهتر از آن باشد

همچنین بطلان ذکر شده است این حکم از بسیاری کتابهای قضا و شرعها و اقوال ما بخلاف
 از ظاهر شدن شاهد غلام یا بچه زده شده در قذف پس بد رستی که حکم قاضی باطل
 میشود و در صورت ورود کرده می شود بر مدعی علیه آن مالیکه گرفته شده است از او و
 می شود ویت اگر آنچیز که گواهی بان داده شده است قصاص باشد و تاوانند
 نمی شوند شاهدان زیرا که بد رستی قاضی وقتی که خطا شود پس تاوان آن بر کسی
 که حکم کرده شده برای او و در اینجا قاضی خطا شده است بسبب جواز کردن و از جا
 شاهدان و قدا فاد قوله و لم یفسخ الحكم ان التهود له و علیه یعلمون بمقتضاه و
 علما ان التهود زور فلو شهدا علیه بالطلاق الثلاث و قضی بهم رجاء و انک
 يعلم انهما کاذبان لم یصح ان یقر بهما کذا فی الکافی للحاکم (رجع)
 و تحقیق فایده کرد این قول مصنف رحمه الله که لم یفسخ الحكم این که بد رستی کسی
 گواهی داده شده برای او و کسی که گواهی داده شده بر او عمل کنند بمقتضای
 حکم قاضی اگر چه بدانند که بد رستی شاهدان دروغ گویند پس اگر دو شاهد گواهی
 دادند بر مردی بطلان کردن او زن خود را و قاضی حکم کرد بان بعد از آن بد
 رجوع کردند از گواهی خود و حال آنکه شوهر آن زن میدانست که بد رستی شاهدان
 دروغ گویند در گواهی خود و او ایست آن شوهر را که نزدیک شود بان زن همچنین
 ذکر شده است در کتاب کل فی تصنیف حاکم شهید و شمل
 ما اذا شهدا بطلانها ثم تزوجت فراجع احدهما
 لم یفرق بينهما و بین زوجها و اذا تزوجها احدهما
 ثم رجع نفی الکافی للحاکم ان النبی رح لم یفرق

شاهد
 گواهی

بر الحاکم
 شهید



مدینه و به کان یا خذ ابو حنیفه رحمه الله علیه (جس)
 و شامل شد این فسخ ناشدن حکم قاضی بعد از حکم کردن او آن صورت را که اگر گواهی بده
 آگوا مان بطلاق زنی بر شوهر او بعد از آن زن بادیگر شوهر نکاح کند پس رجوع کند
 یکی از آن گوا مان جدائی کرده نشود میان آن زن و آن شوهر دوم او و اگر نکاح گرفته
 بود آن زن را یکی از اند و شاید بعد از آن رجوع کرد همان شاید از گواهی خود پس در کتاب
 کافی تصنیف حاکم شهید رحمه الله ذکر شده است که بد رستی شیعی رحمه الله جلدی
 میکرد میان آن زن و آن شاید یکم او را نکاح گرفته است و همین قول شیعی
 رحمه الله عمل کرده بود حضرت امام اعظم رحمه الله علیه و علیهم السلام
 بشهادت تمام (بدایه) اشاده الحیاته لولم یضف الا فلا یلیم الا یضمنون
 کما فی شهادت بنسب قبل الموت ثم مات المتهود علیه و وردت للمتهود له
 المال عن المتهود علیه ثم جعله یضمن الا انه و ردت بالموت ^{و بطلان} بر آن گوا مان
 تاوان آن چیز که سبب گواهی خود آنرا تلف کردند و اشاره کرد مصنف در
 باین قول خود بآنکه بد رستی اگر نسبت تلف کردن آن چیز بشاهد آن کرده باشد
 تاواند از منی شوند ایشان چنانکه اگر گواهی داده باشند به نسب کسی پیش
 از مردن کسیکه شهادی بر او داده شده است و بعد از آن بپیر د آن کسیکه
 گواهی بر او داده شده است و آن کسیکه گواهی برای او داده شده است
 میراث برد آن مال را از آن کسیکه بر او داده شده است بعد از آن
 رجوع کنند آن گوا مان از گواهی خود تاوان دار منی شوند زیرا که بد رستی
 آن کس بسبب مردن او میراث از او برده است نه بسبب شهادتی که شاهد آن

بعد از آن
 چهارم دلالت
 ندارد

دلالت



ولا يصح الرجوع الا بحضور الحاكم (بداية) سواء كان هو القاضي المشهود
عنده او غيره وزاد جماعة في صحة الرجوع ان يحكم القاضي
برجوعهما ويضمن المالك رفع القيد و صحیح نمی شود رجوع کردن شاهد مگر بحضور
قاضی برابر است اینکه این قاضی همانکس باشد که شاهدی نزد او داده شده بود
یا غیر او دیگر قاضی باشد و افزوده است بسیاری از علماء رحمهم الله تعالی
در صحیح شدن رجوع شاهد این را که قاضی حکم کند بر رجوع ایشان و تاواند اگر کند
ایشان را آن مال و اذا لم يصح الرجوع في غير مجلس لقاضي فلو ادعى التمسوا
عليه رجوعهما و اراد يمينهما انهما لم يرجعا لا يخلفان و كذا لو اقام
بينة على هذا الرجوع لا تقبل لانه ادعى رجوعا باطلا حتى
لو اقام البينة انه رجع عند قاض كذا و ضمنه المالك قبل لان السبب صحيح فكذا ظاهره في
تقيد صحة الرجوع بذلك (بداية و فقه القديري) و كذا اذا ادعى الرجوع مطلقا لا مع
بينة و لا يختلف التمسوا عليه كذا في النجاشي (اعمالكمي) و و فقهی که صحیح نمی شود
رجوع کردن شاهدان در غیر مجلس قاضی پس اگر آنکس که گواهی داده شده بر او
دعوی کرد رجوع کردن ایشان را در غیر مجلس قاضی شاهدان بکنار نشاند از رجوع
کردن خود و او را داده کرد مدعی سوگند دادن ایشان را که شاهد رجوع نکرده اید از گواهی
خود سوگند داده نشود ایشان را و همچنین اگر گواهان گذارایند بر این رجوع ایشان
در غیر مجلس قاضی قبول نشود گواهان او زیرا که بد رستی که او دعوی کرده است
رجوع باطل را که رجوع کردن ایشان است در غیر مجلس قاضی تا که اگر آنکس که
گواهان بر او کند شسته اند گذارایند شاهدان را بر اینکه بد رستی این شاهد رجوع

بعد از تصحیح و غیر از این
چهار باب داده شد

کرده است نزد فلان قاضی و تاواندار گردانیده است و او بآن مال قبول کرده
می شود شاید آن او زیرا که سبب قبول شدن گواهان صحیح است پس این حکم
ظاهر است در مقید کردن صحیح شدن رجوع شاید آن باینکه در مجلس قاضی باشد
و همچنین اگر مشهود علیه آن کسی که گواهی بر او داده شده است دعوی کرد و رجوع
کردن شاهد از مطلق و بیان نکرد که در مجلس قاضی رجوع کرده اند شنیده نمی شود
شاید آن او بآن دعوی او و نه سوگند بد آن شاهد زیرا که گواهان رجوع بر او
اگر شده اند همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و لواقعه مجلس قاضی اندرج

عند قاضی که خصم باعتبار کون هذا رجوعاً عند هذا القاضي لا الذ اسند رجوعه اليه رفع القيد
و اگر شاهد اقرار کرد در مجلس قاضی بر اینکه بدستی من رجوع کرده ام از گواهی خود
نزد فلان قاضی صحیح می شود این قسم را او باعتبار بودن این اقرار او رجوع کرد
از گواهی نزد همین قاضی نه نزد آن قاضی که نسبت رجوع کردن خود در مجلس
او کرده است و لواقعه شاهد بالرجوع في غير المجلس و اشهد على نفسه به وبالزام المال

لا يلزمه بشي رفع القيد و في خوانة للمقتن اذا جاعل شهادتهما عند غير قاض
و اشهد مال على انفسهما لاجل الرجوع ثم جحد ذلك فشهد عليهما التهود بالمال من

قبل الرجوع والضمان لا تقبل اذا تصادقا عند القاضي ان الاقرار بهذا
السبب فالقاضي لا يلزمهما الضمان الرجوع و كذلك لو اقرار بذلك

عند صاحب الشرطة او عامل كورة ليس القضاء اليه كذا في المبسوط
و اعلام كذا و اگر اقرار کرد و شاهد بر رجوع کردن در غیر مجلس قاضی
و شاهد گرفت بر خود بآن رجوع کردن خود و بلازم گرفتن آن مال بر خود

قد تبيح رجوع
معهما بالرجوع

جلد دوم



کتاب الشاهد

لازم می شود بر او پنج چیزی از مال و در کتاب خزانة المفتیین ذکر شده است که اگر
 گواهان از گواهی خود رجوع کردند در غیر مجلس قاضی و شاهد گردانند بر خود لازم
 گرفتن آن مال بر خود از جهت رجوع کردن خود از گواهی بعد از آن در نزد
 قاضی منکر شدند از آن رجوع کردن و لازم گرفتن مال بر خود و سپس شاهدین
 گواهی دادند بر ایشان بآن مال از جهت رجوع کردن ایشان از گواهی غیر
 مجلس قاضی و از جهت تاوانده شدن ایشان بآن مال قبول کرده نمی شود
 و وقتی که با هم راستگویی کنند گواهان مدعا و گواهان رجوع نزد قاضی بر اینکه
 اقرار کردن مال بهین سبب است یعنی بسبب رجوع است در غیر مجلس قاضی پس لازم
 آنکه قاضی بر ایشان تاوان آن مال را بچنین لازم نمیشود بر شاهد پنج چیزی
 اگر اقرار کرد بر رجوع کردن خود نزد گواهان یا نزد عامل شحیر که کار قضا با او
 بود بچنین ذکر شده است در کتاب بسوط ولودرجع الشاهدان عن شهادته
 شهدا به عند القاضی اول مرة و جحد الرجوع فقامت علیهما البينة بالرجوع و بقضائه
 القاضی بالضمان فانه ینفذ ذلك علیهما و تضییعهما المال و کذا لودرجع عند القاضی
 الذی شهدا عنده فضمنهما ذلک ثم احتصموا الی غیره
 (خلاصه الفتاوی) و اگر گواهان رجوع کردند از گواهی که داده بودند آنرا اول یا
 نزد قاضی و منکر شدند از رجوع کردن خود و سپس شاهدین گفتند بر ایشان گواهی
 کردن ایشان از گواهی و حکم کردن قاضی بپاوانده شدن ایشان پس مدتی
 جاری می شود بر ایشان آن رجوع کردن از گواهی و جاری می شود تاوانده کردن
 قاضی ایشان را بمال بچنین حکم است اگر رجوع کردند گواهان از گواهی خود

نزد آن قاضی که گواهی داده بودند نزد او پس آن قاضی تاوان دار
کرده بود ایشان را بمال بعد از آن دعوی کردند نزد دیگر قاضی

الباب الثاني في الرجوع عن

الشهادة في الاموال باب دوم ثابت است در بیان

رجوع کردن از گواهی در مالها و اذا شهد شاهدان بمال فحكم الحاكم

به ضم رجعا ضمنا للمال للشهود عليه اذا قبض المدعي للمال دينكارا و ضمنا

(هذاب) وقال البزازی فی فتاواه والذي عليه الفتوى الضمان بعد القضاء بالشها

قبض للمدعي المال اولى وكذا العقار يضمن بعد الرجوع ان اتصل

القضاء بالشهادة (فتح القدير) وفي الخلاصة انه قول ابي حنيفة

الاخر وهو قولهما وظاهره ان اشتراط القبض مرجوع عنه (بجواز) في

عبارة الخلاصة هكذا الشاهدان اذا رجعا عن شهادة تم رجوعا

معتبرا يعني عند القاضي لا يبطل القضاء لكن ضمنا للمال الذي

شهد به وهذا قوله الاخر وهو قولهما وعليه الفتوى سواء قبض

للقضيل للمال الذي قضوا له اذ لم يقبض (منحة الخالق)

و وقتی که دو شاهد گواهی بیهیبت بمالی پس قاضی حکم کند آن مال برای مدعی

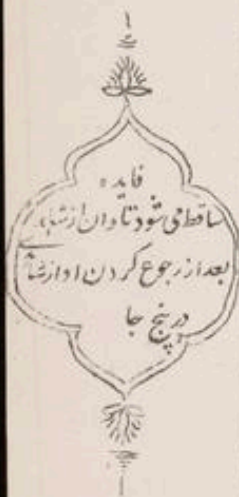
بعد از آن شاهدان رجوع کنند از گواهی خود تاواندار میشود تا مال را

برای آنکسی که گواهی داده شده بر او وقتی که مدعی قبض کرده باشد آن مال را

خواهد دین باشد آن مال یا مال معلوم گفته است بزازی رحمه الله در فتاوی

که آن حکم که فتوی بر آنست تاواندار شدن شاهدان است پس از حکم کردن

قاضی بگو ای ایشان خواه مدعی قبض کرده باشد آن مال را یا قبض نکرده باشد
 همچنین باغ و زمین تا و انداده می شود یعنی شاهدان تا و انداز آن میشود بعد از
 رجوع کردن ایشان از گواهی خود اگر حکم قاضی پیوست شده باشد بگو ای ایشان
 و در کتاب خلاصه الفتاوی ذکر شده است که همین حکمیکه بر نازی رحمه الله
 ذکر کرده است قول پسین حضرت امام عظم است رحمه الله علیه و همین قول
 صاحبین است رحمه الله تعالی و ظاهر قول خلاصه این است که بدست
 کردن قبض کردن مدعی مال را برای تا و انداز شدن شاهدان آن
 مال را قولی است که از آن رجوع کرده شده است و عبارت کتاب خلاصه
 الفتاوی این چنین است که دو شاهد وقتی که از شاهدی خود رجوع کنند رجوع
 کردن معتبر یعنی نزد قاضی رجوع کنند باطل نمی شود حکم قاضی و لیکن آن وقت
 تا و انداز میشوند آن مالی را که گواهی بآن داده بودند و همین قول پسین حضرت
 امام عظم رحمه الله علیه و همین قول صاحبین است رحمه الله علیهما و همین قول قاضی
 برابر است اینکه قبض کرده باشد آن مال را آن سیکه حکم برای او کرده شده یا
 نکرده باشد آنرا ضم علیه ان الضمان عنهما یسقط با شیا الاول ضمنهما
 نصف المهر ثم اقربا رده الیهما الثاني ضمنهما قيمة العبد ثم اقربا بالاعتنا
 رده الثالث ضمنهما قيمة العین ثم و هبها المشهود له للمشهود علیه
 رده الیهما الرابع رجوع الواهب فی هبته نقضاء بعد ما ضمن الشاهد
 رد الضمان الخامس ورثة المقضی علیه رد الضمان بخلاف ما
 لو اشتراه الكل من العتابة (رجس) بعد از آن بد آنکه تا و



از شہد ان رجوع کنندگان ساقط می شود چنانچه چیز اول اینکه شوهر زنی تاوان گرفت
از شہد ان نصف مہر زن خود را بعد از ان آن شوهر اقرار کرد بآن نصف مہر او کند
آن نصف مہر بآن شہد ان دوم اینکه خواجہ غلام تاوان گرفت از شہد ان قیمت
غلام خود را بعد از ان آنخواجہ اقرار کرد و باز ادا کردن او آن غلام را رد کند
قیمت آن غلام را بآن شہد ان سوم اینکه آنکیکہ گواہی داد شدہ بود
بر او تاوان گرفت از شہد ان قیمت مال معلوم را بعد از ان بخشد آن مال را
آن کییکہ گواہی دادہ شدہ برای او بآن کییکہ گواہی دادہ شدہ بر او در خصوص
رد کند قیمت آن مال را بآن شہد ان چہارم اینکه رجوع کند بخشش کنندہ بخش
خود بکس قاضی بعد از آنکہ تاوان گرفته بود از شہد رد کنند آن تاوان را بآن
چہم اینکه آن کسی کہ حکم کردہ شدہ بود بر او بجائی گواہی شہد ان میراث
برد آن مال را در نیصورت رد کند بر ان شہد ان آن تاوانی را کہ گرفته بود
از ایشان بخلاف آنکہ اگر آنکس کہ حکم کردہ شدہ بود بر او خرید آن مال را
بعد از رجوع شہد ان از مدعی در نیصورت رد کنند بر شہد ان تاوان را
این ہمہ مصالح نقل کردہ شدہ است از کتاب عقابہ فان رجع احدهما

ضمن النصف والاصلان المعتبر فی هذا بقاء من بقى لا
رجوع من رجع وقد بقى من يبقی بشہادته نصف الحق
وان شہد بالمال ثلاثۃ فراجع احدهم فله ضمان علیک اند
بقی من یبقی بشہادته کل الحق فان رجع الخضر الراجحان نصف المال
وان بقاء احدهم یبقی نصف الحق وان شہد رجل وامرأتان فرجعت امرأة ضمن رجوع الحق

جلد دوم

کتاب شهادة

۵۳۴

لثلاثة ارباع ببقا من رجوع وان رجعتا ضمنا نصف الحق لان شهادة الرجل تفي بنصف الحق
 پس اگر رجوع کرد از شهادی یکی از دو شاهد تا و انداز می شود نصف مال را بوقت
 کلیه نیست که بدستی معتبر در باب تا و انداز شدن شاهد بسبب رجوع کردن از گواهی
 باقی بودن کسی است که باقی میماند بر گواهی خود و معتبر نیست رجوع کردن کسی که
 گشته است از گواهی خود و حال آنکه درین صورت تحقیق باقیمانده کسی که بسبب کوتاهی
 نصف حق باقی مانده و اگر گواهی دادند بانی شاهد پس رجوع کرد یکی از ایشان
 پس هیچ تا و ان مال بر او نیست زیرا که باقی مانده است کسانی که به حق گواهی
 ایشان باقی است پس اگر رجوع کرد دیگری از ان سه شاهد تا و انداز می شود
 سه و دو رجوع کنندگان نصف ان مال را زیرا که باقی بودن یکی از ایشان
 بر گواهی خود نصف حق باقی میماند و اگر گواهی دادند یک مرد و دو زن پس یکی
 از آن دو زن از شاهدی خود رجوع کرد تا و انداز می شود چهارم حصه حق را از جهت
 باقی بودن سه حصه از چهار حصه حق بسبب باقی بودن کسانیکه قیامده اند و یکی
 خود و اگر سه و دو زن رجوع کردند از گواهی خود تا و انداز می شود نصف حق را زیرا که
 بدستی بگوای آن مرد باقی مانده است نصف حق و دو عهد رجول و امراتان
 فوج رجل وامرأة فعليهما الربع اثلا تا و ان رجوع رجلان فعليهما النصف
 وان رجعت امرأتان فلا شيء عليهما رجعي ولو رجع
 رجل واحد لا شيء ولو رجعا جميعا فالضمان
 بينهم اثلا تا شاهد علی الرجلین وثلاثة علی المرأة
 کذا فی البدایع (عالمگیری) و اگر گواهی دادند دو و دو زن پس رجوع

نسخ و ترمیم
 نسخ و ترمیم

اگر از گواهی خود یکم و دیگر زن پس برایشان چهارم حصه حق است بقیه تقسیم که یک حصه
 از آن چهارم حصه حق بر زن است و دو حصه آن بر مرد است و اگر رجوع کردند دو
 مردان از ایشان از گواهی خود پس برایشان نصف حق است و اگر رجوع کردند و زن
 از ایشان پس هیچ چیزی نیست برایشان و اگر رجوع کرد دیگر از ایشان هیچ چیزی
 نیست بر او و اگر رجوع کردند همه آن دو مردان و دو زن آن پس تاوان آن مال است
 ایشان بقیه تقسیم است و دو حصه آن بر آن دو مرد است و یک حصه آن بر آن زن است
 همچنین ذکر شده است در کتاب بدیع دان شاهد رجل و عشرة فموج
 تان نسوة فلا ضمان علیهن لانه بقى من سبقی بشهادة کل الحق فان
 رجعت اخرى كان علیهن ربع الحق لانه بقى النصف بشهادة
 الرجل والربع بشهادة الباقية فبقی ثلاثة ارباع (هدایه)
 ولو رجع الرجل فعليه نصف المال بالاجماع ولو رجع رجل
 وامرأة فعليه نصف المال ثلاثاً تاتلثاه على الرجل والتلث المرأة هكذا فشرح الطحاوی
 وان رجع مع الرجل ثمانية نسوة فعلى الرجل نصف الحق ولا شیء على النسوة كما لا یجوز الخیر فیها
 وان رجع الرجل والنساء فعلى الرجل سدس الحق وعلى النسوة خمسة امداسه عند یحییة فصا كما اذا
 بدلت ستة رجال ثم رجعوا وان رجع النسوة عشرة دون الرجل كان علیهن نصف الحق ولو شهد رجلان
 بالتم رجوع النسا علیهما دون الثلثة (هدایه) و اگر یک مرد و دو زن گواهی دادند بعد از آن
 زن از ایشان رجوع کردند پس هیچ تاوان مال نیست برایشان زیرا که باقی
 مانده است بر شهادی کسانی که بشهادی ایشان همه حق باقی است پس اگر یک
 دیگر از ایشان رجوع کرد لازم می شود بر همه ایشان یعنی بر آن سه زن چهارم

چهارم

فردی که از او رجوع کرد

فردی که

چهارم

حصه حق زیر که نصف حق باقی است بگوای آن یک مرد و ربع حق باقی است بگوای
آن یک زن پس باقی مانده سه حصه از چهار حصه حق و اگر رجوع کرد آن یک مرد از گواهی
خود پس بر او نصف مال است باجماع علماء رحمهم الله تعالی و اگر رجوع کرد آن یک مرد
و یک زن پس بر ایشان نصف مال است بیه تقسیم که دو حصه از سه حصه آن نصف
بر آن مرد و یک حصه آن بر آن زن است همچنین ذکر شده است در شرح طحاوی رحمه
و اگر بآن مرد هشت زن رجوع کردند از گواهی خود پس بر آن مرد نصف
حق است و هیچ چیزی بر زنان نیست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط
مشرقی رحمه الله و اگر آن مرد و هفت زن رجوع کردند پس بر آن مرد و هفت
حصه حق است و بر آن زنان پنج حصه از شش حصه آنست نزد امام عظیم
رحمه الله علیه پس این حکم کر وید مانند آنکه اگر بهین مال شهادتی داده باشند
شش مرد و بعد از آن رجوع کرده باشند و اگر مرد و زن رجوع کردند
مرد پس آن زن نصف حق است و اگر گواهی دادند دو مرد و یک زن مالی بعد از آن
رجوع کردند پس تاوان آن مال بر آن دو مرد است نه بر آن زن و فی النقص الحاکم

لو شهد أربعة بأربعة دراهم وقضى فهاودفعت ثم رجع واحد عن واحد

والثاني عن اثنين والثالث عن ثلاثة فممنوا نصف درهم على كل واحد منهن

لبقاء من يبقى به ثلثة ونصف لو رجع رابع عن الأربعة فممنوا درهمان ونصف على كل واحد منهن

المفهوم وهو ربع درهم على كل واحد من الثلثة ربع درهم وسدس درهم (مجموعاً وتكملة)

و در کتاب تخصیص جامع ذکر شده است که اگر گواهی دادند چهار کس بچهار درهم

و حکم کرده شد بآن چهار درهم و داده شد بعد از آن رجوع کرد یکیشان

فرد ربع درهم از هر کس

چهار

نیم درهم

از یک

از یک درم و دو درم شاید از دو درم و سوم شاید از سه درم تا و انداز می شوند همه ایشان
نصف درم را که بر هر کدام از ایشان ششم حصه درم بشود از جهت باقی بودن کسی
بر شاید می خود که باقی می ماند بآن سه درم و نصف درم زیرا که بشاید می بین شاید باقی
و آن رجوع کنند از یک درم همه چهار درم ثابت شده بود پس وقتی که آن رجوع
کننده از یک درم رجوع کرد و نصف آن یک درم بسبب رجوع او ساقط شد و اگر ایشان
چهارم رجوع کرد از چهار درم تا و انداز می شوند همه ایشان یک درم و نصف درم
بر اول شاید ششم حصه تا و انداز می شود که چهارم حصه یک درم است و بر هر کدام
از سه شاید دیگر چهارم حصه یک درم و ششم حصه یک درم می شود و ادا شده اند
علی شخص باربعة مائة درهم وقضى بها فجع احد هم عن ثلثة واخر عن تلك المائة و

اخرى و اخر عن تلك المائتين و مائة اخرى فعلى الواجبين
نخسون درهما ثلثة ثمان رجوع الواجب عن الجميع ضمنوا المائة اذ باعنا يعني
المائة التي اتقوا على الرجوع عنها و غير الاول يضمن الخمسين التي اتفقوا
على الرجوع عنها ثلثة ثمان

السرخسی (علما کی در مورد المختار) و وقتی که چهار شاید گواهی دادند بر شخصی
بچهار صد درم و حکم کرده شد بآن چهار صد درم پس یکی از ایشان رجوع کرد از
درم و دو درم از ایشان رجوع کرد از هجده صد و از صد درم دیگر و سوم از ایشان
رجوع کرد از هجده صد و از یک صد درم دیگر پس هر سه آن شاید آن رجوع کنند
و آن تا و انداز بخواه درم است به تقییم که بر هر کدام از ایشان سوم حصه آن بخواه
درم است پس اگر شاید چهارم رجوع کرد از همه آن چهار صد درم پس بر چهار

تا وند میشوند صد درم را بچهار تقسیم یعنی آن صد درم را که هر چهار شاید در رجوع
 کردن از ان اتفاق شده اند که اول صد هست بر هر کدام چهارم حصه تا و ان
 صد درم هست و غیر از ان شاید رجوع کنند اول که سه شاید دیگرند تا و اند و
 آن چیه درم را که هر سه ایشان اتفاق شده اند در رجوع کردن از ان که نصف م
 صد هست بده تقسیم که بر هر کدام ایشان سوم حصه آن چیه درم میشود همچنین ذکر
 شده است در کتاب محیط خرسی رحمه الله فی المنتقی وجملات و ترک مائة
 درهم فادعی رجلان کل واحد منهما علی المیت مائة درهم فاقام
 الشاهدین بمحض من الوارث وقضى القاضی لکل واحد
 منهما مائة درهم وقسمت المائتان لکل واحد وکتابت بیدنها نصفان ثم رجع
 شاهد احد الرجلین عن الخمسین درهماً وقال لیکن الخمسون درهماً غیر الخمسین الخمسین
 وذلك مستحضر وثلثان (عللگیری) در کتاب منتقی ذکر شده است که مردی مرد و صد
 درم متروک که گذشت پس دو مرد دعوی کردند بران مرده هر کدام از ایشان صد درم
 را و هر کدام از ایشان گذرانید و شاید را بحضور و ارث آن مرده و قاضی حکم کرد بر
 هر کدام از ایشان بصد درم و تقسیم کرده شد آن صد درم ترکه میان ایشان بده و
 بعد از ان شاید ان یکی از ان دو مرد رجوع کردند از چیه درم و گفت که دین
 این مدعی بران مرده نبود مگر چیه درم تا و اندا میشوند بهین دو رجوع کنند
 برای آن دیگر صاحب دین سوم حصه چیه درم را و آن شانزده درم و دو
 از سه حصه درم هست و فیہ ایضا جملات و ترک الف درهم فادعی رجل علی المیت
 الف درهم واقام علی ذلك بینه وادعی رجل اخر الف درهم ایضا واقام علی ذلك

در کتاب
 شهادت
 جلد دوم
 صفحه ۵۴۱

ص ۵۴۲

بينة وقضى القاضى بالالف بين المدعىين ثم رجعوا ضمن كل شاهد من خمس مائة
 وان رجع شاهدا جذا المدعىين لم يضمنوا للورثة شيئا ولم يذكر في الكتاب هل يضمنان للمدعى
 الاخر على قياس المسئلة الاولى يفتى ان يضمنوا وان رجع بعد ذلك شاهد المدعى الاخر
 فهذا وما لو رجعوا جملة سواء كان في المحيط (عالم كبرى)
 ونيز در کتاب مفتی ذکر شده است که مردی مرد و شرکه گذشت هزار درم را پس
 دعوی کرد مردی بر آن مرد هزار درم را و گواهان گذرانید بران دعوی خود و نیز
 کرد مرد دیگر بران مرد هزار درم را و گواهان گذرانید بران دعوی خود و حکم کرد
 قاضی بآن هزار درم بدو نصف میان آن مرد و مدعی بعد از آن رجوع کردند
 آن شاهدان از گواهی خود تاوانده می شوند هر کدام آن دو طایفه شاهدان خصم
 را و اگر رجوع کرد شاهدان یکی از آن دو مدعی تاوانده نمی شوند آن شاهدان رجوع کنند
 کان هیچ چیز بر ابرای و از شان آن مرد و ذکر نکرده است صاحب مفتی در کتاب
 که شاهدان رجوع کنندگان تاوانده می شوند برای آن مدعی دیگر یا نه بنا بر قیاس
 اول می باید اینکه تاوانده شوند و اگر بعد از آن رجوع کردند شاهدان آن مدعی دیگر پس
 این رجوع کردن ایشان که پس از شاهدان اول رجوع کرده اند و آن رجوع کردن
 که اگر همه ایشان یکجا رجوع کرده می بودند برابر است در حکم همچنین ذکر شده است
 در کتاب محیط لو شهد رجل وامرأتان على ألف درهم ورجل وامرأتان عليهما
 وعلى مائة دينار فقضى القاضى بذلك ثم رجع رجل وامرأتان عن شهما
 درهم على الدرهم دون الدينين لم يضمنوا شيئا ولو رجعوا جميعا عن
 الدرهم والدينين فضمن الدينان على الدينين شهدوا بامانة خاصة وضمن الدينان

بعد از پنج هزار
 بجهاب او باشد
 بر او نیست

م ۵

علیم جمیعاً عند یخنیفة رجا ارباعاً علی کل امرأتین
ربع و علی کل رجل ربع کذا فی المبسوط (عالمیکوی) اگر گواهی
یکمرد و وزن هزار درم و گواهی دادند یکمرد و وزن دیگر بآن هزار درم و بعد دنیا
پس حکم کرد قاضی بآن هزار درم و صد دینار بعد از آن رجوع کرد یکمرد و وزن
از گواهی خود هزار درم و رجوع نکردند از گواهی خود بعد دنیا تاوان دهنی شوند نه آن
شاهدان هیچ چیز را و اگر رجوع کردند نه آن شاهدان از گواهی خود بر آن درمها و نایا
پس تاوان آن دینار تا بران شاهدانست که خاص گواهی داده اند بآن دینار تا
تاوان درمها بر نه آن شاهدانست نزد امام ابو حنیفه رحمه الله علیه چنان
تقیم است که بر هر کدام از او طایفه زنان یک یک حصه از چهار حصه است بر هر
کدام از آن دو مرد یک یک حصه از چهار حصه است همچنین ذکر شده است در کتاب
مبسوط اذا شهد اربعة علی رجل یحق فشهد اثنان علیه فنجس مائة
و شهد اثنان باللف وقضى القاضی بشهادتهم ثم رجع احد شاهدي
الالف فان عليه ربع الالف وان رجع معه شاهد الخمسة فعليه ربع
الالف خاصة وعليه وعلى شاهدي الخمسة ربع الالف اثنان وان رجع احد
شاهدي الخمسة وحده او رجعا فلان ضمان عليهما وان رجعا جملته
فعلى شاهدي الالف ضمان الخمسة انة لتي فقر دایا بما بها والخمس انة
الاخرى ضمانها علی الفرقین ارباعاً وان رجع احد شاهدي الخمسة
وشاهد الالف فان علی شاهدي الالف نصف الالف خمسة انة عليهما وعلى شاهد الخمسة
ربع الالف اثنان وان رجع احد شاهدي الالف واحد شاهدي الخمسة

بما تبيع طاهره
بجواب داد شد
عبد الشیخ

کار علی شاهد الف ذی الف و لا یشی علی احد شاهد الخمسة انما فی المحيط (عالم کیوی)
 و وقتی که چهار شاهد شاهی دادند بر مردی بختی پس گواهی دادند و شاید از آن
 چهار بران مرد به پنجه درم و گواهی دادند و شاید از آن چهار هزار درم و قاضی حکم کرد
 گواهی ایشان بعد از آن رجوع کرد یک شاهد از آن گواهان هزار درم از گواهی خود
 بدست که بر آن شاهد رجوع کنند چهارم حصه هزار درم است و اگر رجوع کردند آن شاهد
 خود با او دو گواه آن پنجه درم پس خاص بر آن شاهد رجوع کنند از هزار درم چهار
 حصه هزار درم است و بر او و بران دو شاهد پنجه درم چهارم حصه هزار درم است
 بیه تقسیم که بر هر کدام ایشان سوم حصه است و اگر یکی از آن دو گواه پنجه درم از
 شاهی خود تنهار رجوع کرد یا بر دوی ایشان رجوع کردند پس سیج تا وانی نیست
 بر آن شاهد آن رجوع کنندگان و اگر همه آن دو طایفه گواهان از گواهی خود رجوع کردند
 پس بران دو شاهد هزار درم تا وانی آن پنجه درم است که ایشان تنها گواهی خود را
 کردند آن پنجه درم را بر دمی علیه و تا وانی آن پنجه دیگر بر دو طایفه شاهد است
 چهار تقسیم که بر هر کدام از آن چهار شاهد چهارم حصه آن پنجه درم است و اگر یکی از آن
 دو شاهد پنجه درم بر آن دو شاهد هزار درم از گواهی خود رجوع کردند پس بدستی که
 بران شاهد آن هزار درم نصف هزار درم است که پنجه درم است و بران شاهد
 هزار درم و آن یک شاهد پنجه درم چهارم حصه آن هزار درم است بیه تقسیم که بر هر
 ایشان سوم حصه آن چهارم حصه آن هزار درم است و اگر یکی از آن
 دو شاهد هزار درم و یکی از آن دو شاهد پنجه درم رجوع کردند پس بران یک شاهد هزار
 درم چهارم حصه آن هزار درم است و سیج تا وانی نیست بران یک شاهد پنجه درم پنجه درم است

جسد دوم

کتاب شهادت

ولو كان لرجل على اخرون قسمة فشهد انه ربه
 له او تصدق بطلبه او امره ثم رجعا بعد
 القضاء ضمنا كذا في الخلاصة وكذا اذا شهد انه
 اوفاه ثم رجعا بعد القضاء هكذا في محيط السر حشوي ولو شهد
 انه اجله سنة ثم رجعا بعد القضاء قبل الاجل وبعد هذه المدة
 للطالب ورجعا على المطلوب الى اجله كذا في الخلاصة وكذا
 الخيار له ان شاء اخذ المطلوب وان شاء اخذ الشاهد كذا
 في المبسوط (علمكبرى) وبراء الشاهد ان يقض الطالب الدين بعد
 الاجل من المطلوب (مخبريات) فان قوى ما على المطلوب بموته مفلسا لم
 يرجع على الطالب كذا في الخلاصة (علمكبرى) ولو اسقط الدين بعد الاجل لم يضمن (مخبريات)
 واكرم ردی را برد دیگری دینی بود پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این صاحب
 دین بخشیده است دین خود را برای دیند از خود یا صدقه کرده است این دین خود را
 بر او یا ابر کرده است برای او از ان دین خود بعد از ان رجوع کردند آن را
 از گواهی خود بعد از حکم قاضی تا و انده می شوند آن دو شاهدان دین را برای
 مدعی و همچنین تا و انده می شوند اگر گواهی داده بودند که بدرستی دین در تمام
 داده است دین او را و بعد از ان رجوع کردند از گواهی خود بعد از حکم قاضی
 همچنین ذکر شده است در کتاب محیط حشوی رحمة الله علیه و اگر آن دو شاهد
 گواهی دادند که بدرستی صاحب دین مهلت کرده است برای دین دار از
 خود تا مدت یکسال بعد از ان بعد از حکم قاضی رجوع کردند از گواهی خود پیش

سجده
 و چون از این چند
 چهار نفر

نسب

از آن مده یا بعد از آن تاوانده می شوند برای صاحب دین و آن دوشا بهر وجه
 بکنند بتوان آن دین بران دیندار تادیت آن که یکسال است همچنین ذکر شده است
 در کتاب خلاصه الفتاوی و مرصاحب دین را در گرفتن تاوان اختیار است
 اگر خواهش او شود بگیرد از دین دار خود و اگر رضای او شود بگیرد از شاگرد یا چنانچه ذکر
 شده است در کتاب موط و خلاص می شود آن دوشا بهر از تاوان بقبض کرد و صاحب
 دین آن دین خود را از دیندار پس از گذشتن آمدت پس اگر آن دینی که بر دیندار
 بود هلاک شد بسبب مردن آن دین دار مفلس در این صورت رجوع آن تاوان بکنند
 آن دوشا بهر بران صاحب دین همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصه الفتاوی
 و اگر آن دیندار آمدت را که شاگردان تا آن مدت شاگردی مهلت را داد و
 بودند ساقط کرد تاوان ده نمی شوند آن شاگردان و لو ادعی رجل علی رجل
 الف درهم فاقام به علیه شاهدین واقام الشهود علیه بالالف
 شاهدین انه ابرأ منه او شهد انه ابرأ منه من کل قلیل و کثیر
 یدعی علیه فعدلوا و اجعت البینتان عند القاضی فانه یطغی
 له ان لا یسمع من الشهود الذین شهدوا علی المال فان اخذ القاضی
 بشهادة شهود البراءة ففضی بهما ثم رجعوا فان القاضی یکلف
 للسدعی اقامة البینة بالالف ثانیة و لا یلتفت الی ما مضی اذا
 اراد ان یضمن شهود البراءة لانه لو قبض بشهادتهم علی اصل المال و متى
 اعد البینة فخصمه فی ذلك شهود البراءة الذین رجعوا لانه یدعی
 علیهم الضمان فلا تصح اقامة البینة علی الذین لا یخصمونه الشهود لا یخصمونه

چشم

مستطاب

۱۳

۲

تذکره صاحب و لایست
 و در این کتاب شهادت
 چه باریست

نسب او

المدعی علیه فان شهد الشهود بالا لاف انما على المدعی علیه في الاصل قضی بما على تهود
 البلاء فیضمنوا ولا یجعلن على المشهود بالهواة اخوانه المقتین وعالم کیوی وجر
 و اگر مردی دعوی کرد بر مردی که هزار درم را پس بان هزار درم دو شاهد گذران
 و آن کسیکه شاهدان هزار درم بر او گذرانیده شده گذرانید و شاهد را باین که
 بدستی این مدعی ابراکرده است برای او از آن هزار درم بگوایی دادند
 آن دو شاهد باینکه بدستی مدعی ابراکرده است برای او از هر اندک بیایی
 که دعوی مینود بر او پس عادل کرده شدند این گواهان و با هم یکجا شدند مرد
 طایفه گواهان نزد قاضی پس بدستی که میشاید مر قاضی را که نشنود و قبول نکند
 از گواهان آن گواهانیکه گواهی بمال داده اند پس اگر قاضی عمل کرد بگوایی تا
 ابر او پس حکم کرد بان ابر او بعد از آن آن شاهدان ابر او رجوع کردند از
 گواهی خود پس رستی که قاضی تکلیف کند بر مدعی بگذرانیدن شاهدان بان
 هزار درم دوم بار و نظر نکند قاضی بان شاهد اینک پیشتر گذشته اند اگر ابر او
 بود قاضی این را که تاوان ده بگذراند شاهدان ابر او کردن را زیر که قاضی حکم
 نکرده است بگوایی ایشان باصل مال و وقتی که مدعی باز گذرانید شاهدان پس
 خصم او در آن آن شاهدان ابر او اند که رجوع کرده اند از گواهی خود زیرا که مدعی
 دعوی میکند بر ایشان تاوانده اند پس گذرانیدن شاهدان او هزار درم صحیح بود
 بان دین مگر بحضور شاهدان نه بحضور مدعی علیه پس اگر شاهدان گواهی دادند
 هزار درم که بدستی این هزار درم در اصل دین است بر مدعی حکم کند قاضی
 بان هزار درم بر شاهدان ابر او پس آن شاهدان ابر او تاوان میدهد

فان

عنه

و اگر مردی دعوی کرد بر مردی که هزار درم را پس بان هزار درم دو شاهد گذران
 و آن کسیکه شاهدان هزار درم بر او گذرانیده شده گذرانید و شاهد را باین که
 بدستی این مدعی ابراکرده است برای او از آن هزار درم بگوایی دادند

نسخه

آن هزار درم را و رجوع نکند بر آن کسی که گواهی داده شده برای او بخلاصی از آن
 دین و لو شهد شاهدان علی حال نه عبد هذا الرجل وقضى القایم ثم لعقده علی مال
 و جعاعن شهادتیهما له یضمنان المشهود و علی ذلک فی المبسوط (علل کیوی) هو اگر دو شاهد
 دادند که بد رستی این شخص غلام این مرد است و قاضی حکم کرد و بخلاصی او بعد از
 آن مرد آزاد کرد و آن غلام را بعوض مالی بعد از آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود
 تا و نده نشوند هیچ چیز برای آن کسی که گواهی داده شده و بر او پنجین مذکور است
 در کتاب مبسوط و اذ کان الرجوع عن الشهادة فی مرض الشاهدین وقضى القاضي بال
 علیهما فذلک بمنزلة اقرارهما بالدين فی المرض حتی لو ماتا فی مرضهما و علیهما
 یدون الصحة یداد یدون الصحة کذلک الذی خیرت (علل کیوی)
 و وقتی که رجوع از گواهی در حال مرض دو شاهدان باشد و قاضی حکم کند بتبایع
 بر ایشان پس آن حکم قاضی تبایع بر ایشان و در حال بیماری بمنزله اقرار کردن
 ایشان است بدین در حال بیماری تا آنکه اگر مردند در آن بیماری خود و حال آنکه بر
 دینهای حال تندرستی ایشان بود شروع کرده می شود با و اگر دینهای حال
 تندرستی ایشان همچنین مذکور است در کتاب ذخیره ذمیان شهدا علی ذمی
 الذی یخیر المال و یخیر الخیر و یقضى بذلك ثم رجعا ضمن المال و قيمة الخیر و
 و مثل الخیر و ان اسلم الشاهدان ثم رجعا عن شهادتهما غرم المال و قيمة
 الخیر و لا یضمنان الخیر و لا یقضى فی قول الجی یوسف و لو لم یسلم الشاهدان و اسلم
 المشهود و علی ذلک ثم رجعا ضمن المال و قيمة الخیر و لم یضمن
 قيمة الخیر کذلک فی المبسوط (مجموع خزانه المفتین و علل کیوی) دو ذمی گواهی دادند

بر ذمی برای دیگر ذمی بملی یا بخر یا بخریز پس حکم کرده شد بآن بعد از آن رجوع کردند
از گواهی خود تا و انده می شوند آن مال و قیمت خنیر را و مانند خمر را و اگر شاید
مسلمان شدند بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تا و انده می شوند آن مال و
خنیر را و تا و انده نمی شوند مانند شراب را در قول امام ابو یوسف رحمه الله علیه
و اگر آند و شاید مسلمان نشند و مسلمان شد آن کی که گواهی داد شده بر او بعد از آن
رجوع کردند از گواهی خود تا و انده می شوند مال را و قیمت خنیر را و تا و انده
نمی شوند قیمت خمر را همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط و لو شهد اعلی عید
فی بد رجل انه لهذا الرجل وقضى به له وهو ابيض العين ثم ذهب
البياض عنه وازداد خيرا و اموات عند المقتضى له ثم رجعا
عن شهادتهما خيمتا قيمة ابيض يوم قضى به ولا يلتفت الى
ما كان فيه بعد ذلك من زيادة او نقصان والقول لها في القيمة كذا في الحاوی وعلی کبری
اگر و شاید گواهی دادند بخلایمی که درست مردی بود که بد رستی این غلام
مر این مدعی رسبت و حکم کرده شد بآن غلام برای آن مدعی و حال آنکه آن غلام سفید
چشم بود بعد از آن سفیدی چشم از او رفت و افزود نیکویی او یا مردی نزد کسی
حکم کرده شده بود برای او بعد از آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تا و انده
می شوند قیمت آن غلام را در حالیکه سفید چشم بود در روزی که حکم کرده شده بآن
غلام و نظر کرده نمی شود بآن زیادتی یا نقصانی که پیدا شده در آن غلام پس
از حکم قاضی و معتبر قول شاهدانست درباره قیمت آن غلام همچنین مذکور است
در کتاب حاوی شاهدان شهید بمال ثم دعاهما القاضی الى الصلح فاصطلحا علی

ثم رجع احد الشاهدين لا يضمن شيئا كذا في الفدية (عليكم) ووشاهد كواهي دادند بآلى بعد از
 قاضى خواست مدعى و مدعى عليه را بصلح كردن پس ايشان صلح كردند بعضى آنها
 مال بعد از ان يكى از آنها و شاهد رجوع كرد از كواهي خود تا و انده نمى شود چيز زياد چنين
 مذکور است در كتاب قسميه شما علموان تضيمن الشاهد لم يضمن رجوعه
 لما فى تلقيع المحبوبي المعبر عنه تادير و فرق الكساييسى شهد شاهدان
 على رجل ان فلانا اقترضه الف درهم وقضى القاضى به اقام
 للمضى عليه بيئته على الدفع قبل القضاء يا امر لقاضى برد الف
 اليه ولا يضمن الشهود ولو شهدوا ان له عليه الف درهم وقضى
 القاضى بذلك واخذ الف ثم اقام للمضى عليه البيئته على البراءة
 قبل القضاء يضمن الشهود ووجه الفرق ان في الوجه الاول لم يظهر كذبهم
 لجواز انه اقترضه ثم ابراءه وفي الوجه الثانى ظهر كذبهم لانهم
 شهدوا عليه بالف في الحال وقد تبين كذبهم فصاروا متلفين عليه لا تولى له لو
 قال امراته طالق ان كان لفلان عليه شيء فشهد الشهود انه اقترضه الف
 يحكم عليه بالمال ولا يحكم بالوقوع ولو شهدا ان عليه الفايحكم بالمال والوقوع
 جميعا تبين بهذا ان الشهادة على الاقراض ليس شهادة على قيام الحق في الحال والشهاد
 بدين مطلقا شهادة على الحق في الحال فقد علمت تضيمنهما الظهور كذا بهما من غير رجوع
 بعد از اين بدانكه ضامن گردانند شاهد بخيريت در رجوع كردن او از كواهي خود
 بلكه گاه ضامن مى شود بغير ان بدليل آنكه گفته است در كتاب تلقيع محبوبى كه گاه
 تبخير كرده مى شود از ان بكتاب فروق كرايمى رحمة الله عليه كه ووشاهد كواهي

۲
 عليه
 كذا

فاف

دادند بر مردی که بد رستی فلان قرض داده است و او را هزار درم و قاضی حکم کرد
بر او بآن هزار درم بعد از آن مدعی علیه گذراند شاید از او بپس دادن قرض او پیش
از حکم کردن قاضی امر کند قاضی مدعی را بپس دادن آن هزار درم مدعی علیه تاوان
نمی شوند شاید آن مدعی و اگر شاید آن گواهی دادند بر او که بد رستی مر این مدعی را
بر این مدعی علیه هزار درم است و قاضی حکم کرد بآن هزار درم بر مدعی علیه
و مدعی گرفت آن هزار درم را بعد از آن مدعی علیه گذراند شاید از او بپس دادن
مدعی پیش از حکم کردن قاضی در این صورت تاوانده می شوند شاید آن مدعی
و وجه فرق نیست که در صورت اول ظاهر شد دروغ شاید آن از جهت
آنکه مدعی قرض داده باشد مدعی علیه را و بعد از آن جنس را صادر کرده باشد او را
و در صورت دوم ظاهر شد دروغ ایشان زیرا که ایشان گواهی دادند بر مدعی
هزار درم در حال و تحقیق ظاهر شد دروغ ایشان بسبب شاید آن مدعی علیه
شاید آن مدعی گردیدند بملک کنندگان مال بر مدعی علیه آیا تو نمی بینی که بد رستی
اگر شوهر زن گفت که زخم طلاق باشد اگر فلان را بر من چینی دین باشد پس
شاید آن گواهی دادند که بد رستی فلان قرض داده است و او را هزار درم حکم کرد
می شود بر آن شوهر آن مال چه حکم کرده می شود باو بواقع شدن طلاق و اگر شاید
گواهی دادند که بد رستی فلان را بر او هزار درم دین است حکم کرده می شود بر او بپس
یعنی بآن مال بواقع شدن طلاق ظاهر شد باین حکم بد رستی ایرک شاید بقرض
دادن شاید ثابت بودن حق نیست و شاید بطلق دین ثابت بشود حق
در حال پس تحقیق معلوم شد تاوانده شدن و شاید از جهت ظاهر شدن دروغ و تکلونی

مس
عبدالله
محمد فضل

ایشان بدون رجوع کردن ایشان از شهادی خود پس تاواند آن شاهد رجوع
 کردن او نیست جعل لذلك اصلا العلامة ابن الشحنة رحمه الله في بيان الحكم حيث
 قال دققة في ايجاب الضمان على الشاهدين الشاهدان متى عاذك اشياء
 هو لازم للقضاء ثم ظهر بخلافه ضمننا ومتى عاذك اشياء لا يحتاج
 اليه القضاء ثم تبين بخلاف ما قال لا يضمنان شيئا حتى ان
 مولى الموالاة اذا مات وادعى رجل ميراثه بسبب الموالاة فتشهد
 شاهدان ان هذا الرجل مولى هذا الذي اسلم وراه وعاقده وانه
 وارثه لا نعلم له وارثا غيره ففضى له القاضى بميراثه فاستملكه وهو معسر
 ثم ان رجلا اخر اقام البيعة انه كان قرض ولاء الاول ووالى هذا الثانى
 وانه توفى وهذا الثانى مولاه ووارثه لا وارث له غيره فالقاضى
 يقضى بالميراث الثانى فيكون الثانى بالخيار واثناء ضمن الشاهدين الاولين واثناء
 ضمن الشهود له الاول لانه ظهر كذب الشاهدين الاولين فيما التكب به فعلق وذلك قولهما هو وارثه
 لا وارث له غيره امر لا يدمنه للقضالى الميراث فاعلموا انهم اذا شهدوا باصل الموالاة يقولوا انه وارثه قالوا
 لا بالميراث وانما اخذ الاول الميراث بقول الشاهد الاولين انه مولاه ووارثه اليوم وقد ظهر كذبهما فضمننا
 وازبراي ارجى حكم علامه ابن شحنة رحمه الله تعالى در كتاب لسان الحكم قاعدة كلمه
 نهاده باین طریق كه گفته است كه دققة است در خصوص لازم گردانیدن تاوان ایشان
 بدون رجوع کردن ایشان از شهادی خود و آن نیست كه دو شاهد هر وقتى كه
 ذكر کنند در شهادی خود چیزی را كه لازم برای حكم قاضى باشد بعد از ان ظاهر
 شود خلاف آنچه كه است باید ان آنرا ذكر كرده بودند تاوانده مى شوند آن دو شاهد

عبدی
 محمد بن علی

نور

و هر وقتی که ذکر کنند در شهادی خود چیزی را که حکم قاضی بآن محتاج نباشد بعد از این
ظاهر شود خلاف آنچه شایده آن آزادگر کرده بودند تا و انده نمی شوند چیزی را که بدستی
که اگر مولای موالیات مرد و مردی دعوی کرد میراث او را بسبب عقد موالیات
پس دو شایده گواهی دادند که بدستی این مرد مولای این مرده هست که اسلام
آورده بود و موالیات کرده بود با او و عقد کرده بود با او و بدستی که این مرد
وارث آن مرده هست نمیدانیم ما آن مرده را و ارثی بجز این مرد پس حکم کرد
قاضی برای آن مرد میراث آن مرده و آن مرد بلاک کرد آن میراث او را و حال
آنکه او فقیر بود بعد از آن بدستی که دیگر مردی گذرانید شایده آنرا باین که میفرم
شکسته بود عقد موالیات اول را و عقد موالیات کرده بود با این مرد دوم و بدستی
که او مرده هست و این مرد دوم مولای او و وارث او است نیست او را و ارثی
بجز این مرد دوم پس قاضی حکم کند میراث او برای آن مرد دوم پس آن مرد دوم با اختیار
اگر رضای او شد تا و آن گیرد از آن دو شایده اول و اگر رضای او شد تا و آن گیرد
از آن یک که گواهی داده شده هست برای او اول پذیرا که بدستی ظاهر شد
دروغ آند و شایده اول در آن چیزیکه مر حکم قاضی را بد آن تعلیق هست و آن
این قول آند و شایده هست که گفته بود که این مرد اول وارث آن مرده هست بجز
وارثی نیست او را بجز این مرد و این امر بستی که ناچار بستی از آن برای حکم
قاضی برای آن مرد میراث پس بدستی که اگر شایده آن گواهی بدهند برای او
باصل عقد موالیات و نگویند که وارث او است پس قاضی حکم نمیکند میراث
و جز این نیست که آن مرد اول میراث را گرفته هست باین قول آند و شایده

که بدستی این مرد اول مولای او و وارث اوست امروز حال آنکه تحقیق ظاهر
 شد دروغ ایشان پس تاوانده می شوند بخلاف مسئله الشهادۃ بالنکاح فان
 اذا شهد انه مات وهي امراته لان قولها مات وهي امراته زیاده غیر مجتاز
 الیها فانها لو قال کانت امراته فان القاضي یقضی لها بالمیراث فصار وجود هذه
 الزیادة والعدم بمنزلة ولو انعدمت هذه الزیادة لکان لا یجب علیهما شیء لانها
 شهدا بنکاح کان ولم یظهر کذبهما فی ذلك بخلاف انهما شهدا بنکاح پس بدستی
 دو شاهد وقتی که گواهی بدهند که بدستی فلان مرده و این زن مدعیه زن اوست
 زیرا که این قول شاهدان که این زن مدعیه زن اوست افزودگی است حتی
 بآن نیست زیرا که اگر آن دو شاهد می گفتند که زن او بود پس بدستی که قضی
 احکم میسر و برای آن زن میراث آن مرد پس وجود این افزودگی و نابود
 آن یک مرتبه گردید و اگر این افزودگی نبی بود هر آینه بر شاهدان چیزی واجب نیست
 زیرا که ایشان شاهدی داده می بودند بنکاحی پیشین و وظاهر می شد دروغ ایشان برین شهادی

الباب الثالث فی الحجج علی الشهادۃ فی بیع الثمن والشراء والهبه
 والوهن والعاریة والودیعة والبضاعة والمضاربة
 والشركة والاجارة والوكالة والشفعة والمیراث
 باب سوم تا بابت در بیان رجوع کردن از شهادی در وقت چیزی
 و خریدن و بخشیدن و گرد کردن و ودیعت و عاریت و بضاعت و مضاربه
 و شرکت و اجاره و وکالت و شفعه و شهادت مدعی شیء بمثل الثمن و اکثر ثم جعله یضمانه و انکا
 باقل من الثمن من النقص و لا یشترک بین ان یشترک البیع باقائه و فی خیار البایع (هدایه)

ملامع الکلی
 ملائحه کرم

کتاب الشهادۃ
 جلد دوم
 صفحه ۵۵

و اگر و شاهد گواهی دادند بفروختن چیزی باشند قیمت آنچه را فروخته از آن
بعد از آن رجوع کردند آن شاهدان از گواهی خود تا و انداخته نمی شوند برای فروشنده
چیز را و اگر گواهی دادند بفروختن کمتر از قیمت آنچه را فروخته می شوند برای او
تقصان قیمت آنچه را و درین حکم فرق نیست میان آنکه فروختن قطعی بود
خیار باشد یا در آن خیاری باشد فروشنده را فان شاهد و الله باع من هذا

عبدہ بالف درهم و شرط العیاد للبايع ثلثة ايام و قيمة العبد الفان فانكلم البایع
فحكاه الحاكم بالبيع ثم رجعوا ان فسخ البایع البیع فی التذانة او اجاز فلا ضمان عليهم

وان لم یفسخ ولا اجاز بحق مضت التذانة واستقر البیع ضمنوا

التمام للقيمة وذلك الف درهم كذا فی المضمرات (عالمیكوی) پس اگر شاهدان گواهی دادند

که بدستی این مرد معی علیه فروخته است باین مدعی غلام خود را بهزار درهم و هر دو

ایشان شرط کرده اند سه روز خیار را برای فروشنده و حال آنکه قیمت آن غلام

دو هزار درهم بود پس فروشنده از فروختن منکر شد پس قاضی حکم کرد بفروختن

بعد از آن آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود درین صورت اگر آن فروشنده

فسخ کرد فروختن را و در آن سه روز یا اجازه کرد آنرا پس بیخ تا وانی نیست آن

شاهدان و اگر نه فسخ کرده و نه اجازه کرد آنرا تا آنکه گذشت آن سه روز و قرار گرفت

و ثابت ماند آن فروختن ایشان تا و انداخته می شوند شاهدان تا آنقدری که قیمت غلام

تمام شود و آنقدر یک هزار درهم است همچنین ذکر شده است در کتاب مضمرات و اذا

كان للشيء على المشتري فلا ضمان لو شهدا بشراة بمثل القيمة او اقل وان كان بائعا

ضمنا ما زاد عليه مما (بحر) و اگر آن کسی که گواهی بر او داده شده خریده بود

ملاحظه کن
ملاحظه کن

ملاحظه کن
ملاحظه کن

پس هیچ تاوانی بر شاهدان نیست اگر شاهی داده بودند بخردن او مانند
 قیمت خریده شده یا کمتر از آن و اگر شاهی داده بودند بآن خریده ترا قیمت
 آن تاوانده می شود شاهدان آنچه را که افزوده باشد بر قیمت آن و کذا اذ شاهد علیه
 بالشاء بطل الحیاة التی وجاز البیع بمضى المدّة وان جاز با جازة لا یضمنان کذا
 فی التبعین (عالمگیری) و همچنین تاوانده می شوند شاهدان وقتی که دو شاهد گواهی دادند
 بر خریده بخردن بشرط خیار مخریده را و آن مخریده و ختن روا شده بود بگشتن
 نه خیار و اگر فروختن روا شده بود با جازه کردن خریده تاوانده نمی شوند آن
 شاهدان برای خریده بر جوع کردن از گواهی خود همچنین ذکر شده است در کتاب
 تبیین قال العینی وان شهدا بنقد الثمن مع شهادتهما بالبیع یظهر فان
 شهدا بالبیع بالف مثلاً ففقی به القاضی ثم شهد علیه
 بعد لقضاء قبض الثمن ففقی به ثم رجعا عن التهادین ضمان الثمن وانکارا فلی من
 قيمة المبیع یضمنان الزیادة ایضاً مع ذلك وان شهدا علیه بالبیع وقبض الثمن جملته
 واحدة ففقی به ثم رجعا عن شهادتهما تجب علیهما العیة فقط (تکملی)
 ولو شهد بالبیع والاقالة معافلا ضمان رجح رائق گفته است مصنف کتاب عینی
 که اگر دو شاهد گواهی دادند بنقد دادن خریده بهار با گواهی دادن ایشان بخریده
 در صورت نظر کرده شود پس اگر ایشان گواهی دادند بفروختن بهار در رم
 مثلاً پس قاضی حکم کرد بآن بعد از آن آن شاهدان پس از حکم قاضی گواهی
 بر فروشنده قبض کردن بهار پس قاضی حکم کرد بآن بعد از آن رجوع کرد
 گواهان از هر دو گواهی خود تاوانده می شوند آن گواهان بهار را و اگر بهار کتب بود

از قیمت فروخته شده پس آن شاید آن بناوانده شدن آن بناوانده آن قدر
 زیاده از قیمت نیست می شوند و اگر گواهی دادند بر فروشنده بفروختن
 و قبض کردن بهای یکبار پس قاضی حکم کرد بان بعد از آن رجوع کردند از گواهی
 خود واجب بشود بر ایشان تنها قیمت آن فروخته شده و اگر گواهی دادند بفرو
 واقعه کردن هر دو پس تا وانی نیست بر ایشان رجوع کردن ایشان و کو
 شهدا علی البایع بالبیع بالفین الی سنة و قیمته الف ثم رجعوا
 فان شاء ضمن الشهود قیمته حالا و هی الف و رجعون بالفین
 علی المشتري و یصدقون بالفضل لخطا و انشاء اخذ المشتري بالتمن ای بالفین الی
 سنة و ایاما اختار براء الاثنی من مولخذه و تکلمه و در مختار و در المختار و در
 و عالمگیری فان رد المشتري المبیع بعیب بالوضاء او تقیلا رجع علی البایع بالتمن
 و لو شی علی الشهود و ان رده بقضا فالضمان علی الشهود لمدان اذ یا رجعا ماد یا (بهر راقی)
 و اگر و شاید گواهی دادند بر فروشنده بفروختن او چیز را بد و هزار درم تا
 یکسال و حال آنکه قیمت آن چیز هزار درم بود بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود
 پس اگر رضای فروشنده شود تا و ان بگیرد از شاید آن قیمت آن چیز فرو
 شده را در حال که آن هزار درم است و شاید آن رجوع کنند بر خریده بد و هزار
 درم و تصدق کند بزیاده از قیمت که یک هزار است و اگر رضای فروشنده شود
 تا و ان بگیرد از خریده بهای آن را که دو هزار درم است تا مدت یکسال و اگر
 از شاید آن خریده را که اختیار بکشد ای تا و ان گرفتن خلاص میشود و ان دیگر
 ایشان از گرفتن فروشنده پس اگر رد کرد و خریده چیز فروخته شده را بسبب

مدعی
 برنده

یعنی برضای فروشنده و یا آقا که کند رجوع کند خریده برنوشنده بهای آن
 و بیع تاوانی نیست برشاهدان و اگر روکر و آن چیز فروخته شده را بر فروشنده حکم
 قاضی پس تاوان برشاهدان است بهمان حال خود و اگر او اگر کند آتشاهدان تاوان را بخوا
 کند بر فروشنده بآن قدر تاوان که او کرده اند آزا و لو شاهد بیع عبد قیمه خمس مائة
 بalf درهم حاله و قضی القاضی بشهادت هاتم شاهدان البایع
 اجل المشتري الثمن الى سنة وقضى القاضی بالاجل ثم رجعا
 عن الشهادتين جميعا ضمن الثمن للبایع وذلك الف درهم ولو
 كانت الشهادة بالتاجيل مع الشهادة بالعقد بدفعة واحدة
 وقضى القاضی بشهادتهما كان البایع بالخيار انشاء ضمن الشاهدین قيمة العبد خمسمائة
 حالة وانشاء اتبع المشتري بalf درهم الى سنة هكذا في لحيطة عالمکوی
 و اگر دو شاهد گواهی دادند بر فروشنده بفروختن غلامیکه با قصد درم قیمت او بود که فرو
 ست او را هزار درم در حال و قاضی حکم کرد بگو اهی ایشان بعد از آن همین دو شاهد گواهی
 دادند که بدستی این فروشنده مهلت کرده بود و برای خریده بهای آنرا تا یک سال
 و قاضی حکم کرد بآن ده بعد از آن شاهدان رجوع کردند از آن هر دو گواهی خود و یکجا
 آمدن ده میتوند بهار ابرای فروشنده که هزار درم است و اگر گواهی ایشان
 رده نبودن با گواهی بقصد کردن بیکبار بود و قاضی حکم کرده بود بهر دو گواهی و شاهدان
 از هر دو گواهی خود رجوع کردند درین صورت فروشنده بخیر است اگر می خواهد
 تاوان بگیرد از شاهدان قیمت آن غلام را که بچند درم است در حال و اگر بخواهد
 بخواند تاوان بگیرد از خریده هزار درم را تا ده یک سال پس چنان ذکر شده است

ملاحظه الکر

ملاحظه الکر

در کتاب

در کتاب

در کتاب

در کتاب محیط و لو شهاد علی البیع بجماعة و اتصل به القضاء ثم شهد ان البایع اخر الثمن ستة
 و اتصل به القضاء ثم رجعا عن الشهادتين ضمن الثمن خمسة عند الامام رحه و هو قول
 الثاني رحه اول كذا في الوجيز للكردي بالله المكي
 و اگر دو شاهد گواهی دادند بر فروشنده بفروختن چیزی به بخیصد درم و حکم قاضی بآن
 شد بعد از آن همان شاهدان گواهی دادند که بدرستی فروشنده مهلت کرده است بهمان شاهد
 یک سال و حکم قاضی پوست شد بآن بعد از آن شاهدان رجوع کردند از هر دو گواهی
 خود تاوان ده می شوند شاهدان بهر آنکه بخیصد درم است بنزد امام اعظم رحمه الله
 علیه و این حکم قول اول امام ابو یوسف است رحمه الله علیه همچنین ذکر
 شده است در کتاب بزازیه تصنیف امام کروری رحه لو شهاد علی البایع
 انه ابرأه عن كل قليل و كثير له قبله و قضی به ثم شهدا
 علیه انه باعه هذا العبد قبل ذلك و اخذ العبد فان
 رجعا عن البیع ضمن القيمة و ان رجعا عن البرأة ضمن الثمن كذا في العتبية (عالمگیری)
 اگر دو شاهد گواهی دادند بر فروشنده که بدرستی ابرأ کرده است بر
 خرنده از هر کم و بیشی که او را بر او بود و قاضی حکم کرد بآن بعد از آن همان
 شاهدان خرنده گواهی دادند بر آن فروشنده که بدرستی فروخته است
 بخرنده این غلام را پیش از آن ابرأ کردن و خرنده قبض کرده است بآن
 غلام را پس اگر آن شاهدان رجوع کردند از گواهی فروختن تاوان ده میشوند بر
 فروشنده قیمت غلام را و اگر رجوع کردند از گواهی ابرأ کردن تاوان ده میشوند
 برای فروشنده بهای آن غلام را همچنین ذکر شده است در کتاب عتبية

ملا عبد الله

ملا محمد

۵۵۴

۵۵۴

والمشتري ليحجب فقضى بذلك ولم يد رما فعل لعبد قتمه اخوان المشتري
قبض لعبد فقضى للبائع على المشتري بالعين تم رجوع جميعا فان شاء
المشتري ضمن القمن شاهدي القبض وبرئ شاهدا البيع وان شاء ضمن
شاهدي البيع قيمة العبد الفا فاخذها ورجع على شاهدي القبض بالعين
فسلم لبا لف منهما ويرد على شاهدي البيع الفا وكذلك لو قضى بالتمهدين
معا وقضى بشهادة البيع او لا كذلك في شرح الجامع الكبير فان مات
المبيع وقت الخصومة فلا شيء على شهود العقد لانهم شهدوا على
عقد منتهق لان تباخر الحكم بشهادة شهود العقد فيغرمون الزيادة
هكذا في الكافي (عالميكوري) دومر گواهی دادند برای مردی بفروختن غلام
او بفلان بدو هزار درم و قیمت او یک هزار بود و خریده سنگر بود پس حکم کرده شد
بآن گواهی و حال آنکه دانسته نداشتند که چه کرده شد آن غلام پس دو شاهد دیگر
گواهی دادند که بدرستی خریده قبض کرده است آن غلام را پس حکم کرده شد
برای فروشنده بر خریده بدو هزار درم بعد از آن هر دو طایفه شاهدان رجوع
کردند بیکبار پس اگر خریده بخوابد تاوان بگیرد بجای آن غلام را از آن وقت
قبض کردن و خلاص می شوند آن دو شاهد فروختن و اگر بخوابد تاوان بگیرد
از دو شاهد فروختن قیمت آن غلام را یک هزار درم پس بگیرد آن هزار درم
را و رجوع نکند بران دو شاهد قبض بدو هزار درم پس سلامت میماند برای
ایک هزار درم از آن دو هزار یک از دو شاهد قبض کردن آنرا گرفته است و رد کند
بر شاهدان فروختن یک هزار درم دیگر را و همچنین حکم است اگر حکم کرده شد

بهر دو گواهی کجا و یا حکم کرده شد بگوایی فروختن در اول همچنین ذکر شده است
 در شرح کتاب جامع کیر پس اگر آن غلام فروخته شده در وقت دعوی کردن مرد
 پس هیچ چیزی از تاوان نیست بر شایده آن عقد زیر که ایشان گواهی داده اند
 بعهده شکسته شده مگر آنکه حکم قاضی بگوایی شایده آن عقد معطل شده باشد تا زمان
 گواهی و ادان شایده آن قبض پس شایده آن عقد تاوان دومی شوند اخروی را
 زیرا که پاک بعد القبض ناقض عقد نیست پس الف موجب اصل عقد شود و ایداز
 الف موجب قبض و عقد هر دو است لکن عقد سبب است و قبض شرط پس
 باید که عزامت بشود و سبب لازم آید نه بشود و شرط همچنین ذکر شده است در کتاب
 کافی دجل ادعی علی رجل نه باع منه جادیه هده بالف درهم
 والمشتوی یجحد ذلك فاقام علیه شاهدین فالوفیه القاضی للبیع
 والمشتوی یعلم انه لم یشترها ثم رجعا عن شهادتهما لیرصد قاعا لنقض
 البیع والمشتوی فی حلی من وطمنا فی قول ابی حنیفه (و کذا فی المبوط علی کی)
 مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستی فروخته ام بر او این کینه خود را بهر از درم
 و خریده منکر شد از آن فروختن پس مدعی گذراند و شایده را پس لازم کرد و غمی
 بر خریده آن منصرف و ختن را و خریده میدانت که بدرستی خریده ام آن کینه را
 بعد از آن شایده آن رجوع کردند از گواهی خود و دستگو کرده غمی شوند آن نشان
 در رجوع کردن ایشان شکستن فروختن و خریده ثابت است و حلال است
 جامع کردن بان کینه در قول امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی علیه همچنین ذکر شده
 در کتاب مبوط لو شهدا انه وهب عبده من فزون و قبضه ثم رجعا



بعد القضاء ضمانا قيمة العبد فان ضمانها قيمة العبد له يرجع في هبة
ولا يرجع الشاهدان في العبد ولو كان ابيض العين يوم القضاء بالهبة
ثم رجعا والبياض زائل ضمانا قيمته ابيض كذا في محيط الرخسي
وتضمن المقضي عليه الشاهد القيمة فله الرجوع في العبد بقضا
القاضي كذا في المبسوط وكل جواب عتقه في الهبة فهو الجواب في الصدقة الا في
فصل الرجوع فانه لا يرجع في الصدقة بخلاف الهبة كذا في المحيط اعليكم
دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این شخص بخشیده است غلام خود را بفلان
و آن فیلان قبض کرده است آن غلام را بعد از آن شاهد آن رجوع کرد
از گواهی خود پس از حکم کردن قاضی شاهدی ایشان تاوانده می شوند قیمت
آن غلام را برای صاحب او پس اگر صاحب آن غلام تاوان گرفت از
آن شاهد آن قیمت آن غلام را رجوع کند مقضی علیه آن کسی که حکم کرده شد بود
برای او و بخشش خود و آن دو شاهد رجوع نکنند در آن غلام بخشیده شده و اگر
آن غلام سفید چشم بود در روز حکم کردن قاضی بخشش بودن او بعد از آن
رجوع کردند از گواهی و حال آنکه در وقت رجوع کردن ایشان دور شده بود
سفید چشم او تاوانده می شوند آن شاهد آن قیمت آن غلام را در حالیکه
سفید چشم باشد بخین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمه الله علیه که
آن کسیکه حکم بر او کرده شده بود تاوان نگرفت از شاهد قیمت آن غلام را
پس مراور است رجوع کردن بحکم قاضی در آن غلام بر آن کسیکه حکم کرده
شده است برای او بخین ذکر شده است در کتاب مبسوط و هر حکمی را که دینی

جلد دوم

۵۶۳

کتاب شهادة

در بخشش پس همان حکم است در صدقه مگر در صورت رجوع کردن صاحب
 غلام پس بدستی که رجوع کردن نیست در صدقه بخلاف بخشش که در آن
 رجوع است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط عبد فی ید رجل ادعی رجلا
 انه وهبه له وسلم الیه و بوهن علیه و ادعی آخر علیه مثله و شهدوا
 له بذلك و لم یدر التاریخ قضی بینهما نصفین فان رجع الفریقان ضمن کل

فریق للواهب نصف قیمت و لا یضمن للوهوب له الا خشیئا کذا فی الکافی (عالمگیری)
 غلامی در دست مردی بود و دعوی کرد مرد دیگر که بدستی این مرد و او باید
 بمن بخشیده است این غلام را و سپرده است او را بمن و گذرانند بان
 دعوی خود شاید آن را و دعوی کرد مرد دیگر بر آن ذوالید مانند دعوی آن
 مدعی اول و دو شاید دیگر گواهی دادند برای او بان غلام و تاریخ سر و معلوم
 نبود درین صورت قاضی حکم کند میان آن دو مدعی بان غلام بدو نصف
 پس اگر هر دو طایفه شاید آن رجوع کردند از گواهی خود تا و اندامی شوند بفر
 ایشان برای بخشش کنند و نصف قیمت آن غلام را و تا و اندامی شود
 بفرقه ایشان برای آن دیگر کسی که بخشش کرده شده برای او هیچ چیزی
 همچنین ذکر شده است در کتاب کافی و لو شهد بالهبة لرجل و اتزان بالهبة لا

فرج احد الفرقتین ضمنا نصفه للواهب و نصفه للوهوب له الا کذا فی القامیز (عالمگیری)
 و اگر دو شاید گواهی دادند به بخشش مالی برای مردی و دو شاید دیگر گواهی
 بخشش همان مال برای دیگر و قاضی حکم کرد بان چیز میان هر دو مدعی بدو
 بعد از آن یک طایفه شاید آن رجوع کردند از گواهی خود ضامن می شوند بفرقه

ندیم

آن مال برای بخشش کننده و نصف دیگر برای آن دیگر مدعی که برای او بخشش
 شده همچنین ذکر شده است در کتاب عتایه ادعی من له الف علی اخوانه
 رهنه عبدا به قیمت الف والمطلوب مقر بالدين وشهد شاهد
 بالرهن ثم رجعا لم یضمنوا ولو كان فيه فضل علی الدين
 لم یضمنوا مادام العبد حیا فان مات فی ید المهرقن ضمنوا
 الفضل علی الدين فلو ادعی الرهن الرهن وانکر
 المهرقن لم یضمنوا الفضل و یضمنان قدر الدين للمهرقن
 وان رجعا عن الرهن دون التسليم بان قال سلم الیه
 هذا العبد وما رهنه لا یضمنان کذا فی محیط الخی (طایفه)
 دعوی کرد کسیکه مرا و را هزار درم دین بود بر دیگری که بد رستی این دین دار
 گرداده است بمن بآن هزار درم غلامی را که قیمت او هزار درم است و مدعی
 علیه مسکر بود از گروی و اقرار کننده بود بآن دین و در مشاهد گواهی داد
 بآن گروی بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تا و آن ده نمی شوند چیزی را و اگر قیمت
 آن غلام افزونی بود بر آن دین تا و آنده میشوند آن شاهدان آنرا که آن
 غلام زنده است پس اگر آن غلام در دست آن گروگرنده مرد تا و آنده میشوند آن
 شاهدان افزونی قیمت او را بر آن دین پس اگر گرو دهننده
 دعوی کرد گسرواد و آن را و گروگیرنده مسکر شد تا و آن ده میشوند
 آن شاهدان آن افزونی قیمت را و تا و آنده میشوند اندازه دین را
 برای گروگیرنده و اگر شاهدان رجوع کردند از گروی الغلام نه از سپردن او با نظریاتی

بنده ملاحظه

کفنه

که گفتند که دیندار سپرده است با و این غلام را و گرونداده است و او را تاوانده و نشود
ایشان هیچ چیز را بچنین ذکر شده است در کتاب محیط حسنی رحمه الله و جل له
علی رجل الف درهم و هو مقرب بها و فی ید الطالب ثوب
یسای مائة درهم یدعی انه له فاقام المطلوب ^{بها}
انه له رهنه ایاه بالمال و قضی به ثم هلك الثوب فذهب
بمائة درهم ثم رجعا ضمنا مائة درهم للطالب ولو كان
درا لید مقربا بالثوب للواهن غیر انه بقول هو عندی و دیعة
و قال الواهن بل هو رهن عندك و اقام شاهدين علیه فقضى به
ثم هلك ثم رجعا فلا ضمان علیها کذا فی المسطور (علیکوی) مردی را بر مردی هزار درم دین
بود و آن دیندار اقرار کند بود آن هزار درم و در دست خواننده دین جامه بود
که قیمت آن برابر صد درم بود و دعوی میکرد که بد رستی این جامه مراست پس آن
دار گذر ایند شاید آنرا که بد رستی که این جامه مراست گرو داده ام آنرا آن خواننده
دین بسبب آن مال او حکم شد آن جامه برای دیندار بعد از آن هلاک شد آن جامه
پس رفت آن جامه بقیمت صد درم یعنی صد درم از دین صاحب دین بسبب هلاک
شدن آن ساقط شد بعد از آن شاید آن رجوع کردند از گواهی خود تاوانده می شوند
آن صد درم را برای خواننده دین و اگر ذوالید آنجا صد اقرار کنند بود با آنجا
برای گرو دهنده و لیکن بد رستی که می گفت که این جامه نزد من امانت است
و گرو دهنده گفت که نه چنین است بلکه آنجا که گروست نزد تو و گذر ایند و شاید
بر او بگرو بودن آن جامه پس حکم کرده شد بگرو بودن آن بعد از آن هلاک شد بخت

محمد
نفس

جلد دوم

کتاب شهادت



و آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس بیج تا وانی نیست بران شاهدان
 همچنین ذکر شده است در کتاب مبوط و اذا شهد شاهدان بوجیهة فی بیدی و جعلوا
 یحسد ذلك فقص علی القاضی بالقیمۃ ثم رجعا فانها یضمنان ذلك وكذلك لبضاعۃ والطریقۃ
 کذا فی محیط (عالمیکوی) و وقتی که دو شاهد گواهی دادند بامانی که در دست مروی بود و اما
 در منکر شد از آن پس قاضی حکم کرد بر او بقیمت آن امانت بعد از آن شاهدان
 رجوع کردند از گواهی خود پس بد رستی که ایشان تا واند می شوند قیمت آنرا و
 هم چنین حکم بضاعه و عاریت است همچنین ذکر شده است در کتاب مبوط
 ادعی للمضارب نصف الربح فهداه ورب المال مقر بالتثلیث ثم رجعا و الخ
 لم یقبض لم یضمنان قبضه و اقسما نصفین ثم رجعا ضمنا سدس الربح
 قبل هذا فی کل ربح حصل قبل رجوعهما فاما ربح حصل بعد رجوعهما فانما
 راس المال عرضا فکذلك وان کان نقدا فرب المال یمکن فتمنعها فکان
 راضیا باستحقاق الربح کذا فی محیط السرخسی رحمه الله و لو شهد
 انه اعطاه بالتثلیث فلا ضمان علیهما فی هذا الوجه اذ رجعا
 لان القول قول رب المال بغير شهود فلم یقلع علی المضارب
 شیئا بشهادتهما ولو قوی راس المال
 فی الوجهین لم یضمن شیئا کذا فی المبوط (عالمیکوی)
 دعوی کرد مضارب نصف فایده را پس دو شاهد گواهی دادند بآن نصف فایده
 و صاحب مال اقرار کند و بود بیوم حصه فایده بعد از آن شاهدان رجوع
 کردند از گواهی خود و حال آنکه فایده قبض کرده شده بود تا و آن ده نمیشوند

فایده
 رجوع از شاهدی دعوی
 بضاعه و عاریت
 عاریت
 فایده
 رجوع کردن از شاهدی
 دعوی مضارب

عبد الحمید
 محمد فیض

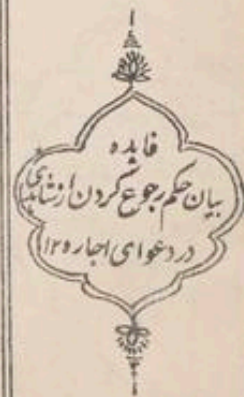
و الخ

الربح

ایشان چیز را پس اگر مضارب و صاحب مال قبض کردند فایده را و تقسیم کردند
آنرا بدو نصف بعد از آن شاید آن رجوع کردند از گواهی خود تا و انده می شوند
آن شاید آن ششم حصه فایده را برابر صاحب مال و بعضی علی گفته اند
رحمهم الله که این حکم در آن فایده ایست که حاصل شده باشد پیش از رجوع کردن
شاید آن و اما آن فایده که حاصل شده باشد پس از رجوع کردن شاید آن پس
در نیصورت اگر رأس المال ختها بود پس آن حکم چنین است که گذشته اگر
رأس المال نقد بود پس در نیوجه صاحب مال مالک فسخ کردن مضارب است
پس وقتی که فسخ آنرا نکرد پس او بحقیقت نکائی مضارب رضایت داده است
پس هیچ تا وانی نیست برگوا آن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط حنی
و اگر گواهی دادند باینکه صاحب مال داده است مال را مضارب بسوخته
فایده پس هیچ تا وانی نیست بر آن گوا آن در نیصورت اگر رجوع کردند
قول صاحب مال معتبر است در نیصورت بغیر از گواهی شاهدان پس تنف کردند
اند گوا آن چیز را بر مضارب بسبب گواهی خود و اگر بلاک شد رأس المال در
پرد و صورت تا و انده میشوند گوا آن هیچ چیز را همچنین ذکر شده است در کتاب
فی بد رجل مال فتمد الرجل انه شريك في مفادضة ففصوله بنصف مافي يده ثم
ضمن ذلك النصف للشهود عليه كذا في اللجاء الواقع (عالمگیری) در دست مردی
مالی بود پس دو شاهد گواهی دادند برای مردی که بد رستی این مرد شریک است
با او بشیر کی مفادضة پس حکم کرده شد برای آن مرد بنصف آن مالیکه در دست
آن مرد بود بعد از آن شاید آن رجوع کردند از گواهی خود تا و انده می شوند نصف



آن مال را برای مردیکه گواهی داده شده و بر او چنین فکر شده است در کتاب
بحر رائق و لو شهدا لهما اشتراک در مال کلاً و احد منهما الف علی ان الرجوع
اثنان و صاحب الثلث يدعی النصف و قد رجعا قبل الشهادة فقصه القاضي
بينهما اثنان و ثلث رجعا عن شهادتهما ضمن الصاحب الثلث ما بين الثلث
و النصف و ما رجعا فيما اشترى بعد الشهادة فضمن
عليهما فيه كذا في الحارمی (عالمکوی) و اگر دو شاهد گواهی دادند که این دو کس
شریک اند و در اس مال هر کدام از ایشان یک هزار درم است بشرط اینکه فایده
میان ایشان از روی سه حصه باشد یعنی دو حصه از یکی ایشان و یک حصه دیگر
ایشان باشد و صاحب سوم حصه دعوی میکرد و نصف فایده را و حال آنکه
تحقیق ایشان فایده کرده بودند پیش از گواهی شاهدان پس قاضی بخش کرد
آن فایده را میان ایشان بسه حصه بعد از آن شاهدان رجوع کردند از گواهی
خود تا و اند می شوند برای صاحب سوم حصه آنقدر مالی را که میان سوم
فایده و نصف آن باشد که آن ششم حصه فایده است و آن مالی که ایشان فایده
کرده اند در متاعی که ایشان خریده اند آنرا پس از گواهی ایشان پس بیج تا و
نیست بر شاهدان در آن فایده همچنین ذکر شده است در کتاب حوی و جعل
ادعی علی رجل انه اجود منه شهرا بعثرة و المتاجر تنکر فشهد شاهدان
علی ذلك ثم رجعا فان کان فی اول المدّة ينظر ان کان اجوة مثل الدار
مثل المسمی فله ضمان علیهما و ان کان دونه یضمنان الزیادة و ان کان دعوی
بعد مفعول المدّة یضمنان لاجرة کذا فی شرح الطحاوی (عالمکوی) مردی دعوی کرد بر مردیکه بدست بیجا



داد ام سلمی خود را توبعت یکماه با جرت ده درهم و آنرا با جاره گیرند و بگویند
 از جاره گرفتن پس گواهی دادند و شاید بآن عقد جاره بعد از آن رجوع
 کردند گواهان از گواهی خود پس اگر این رجوع کردن ایشان در اول مدتی
 جاره بود دیده شود اگر اجرتش این سراسی برابر بود بآن اجری که در گواهی
 ایشان نامیده شده بود پس هیچ تاوانی نیست بر گواهان و اگر گفته بودند آن
 تاوانده می شوند و زیاده ای اجرتش را که بر آن اجرت نامیده شده است
 و اگر این دعوی بعد از گذشتن مدتی جاره بود تاوانده میشوند گواهان اجرت را
 همچنین ذکر شده است در شرح طحاوی و لوداعی رجل انه استأجر هذه الدابة
 من فلان بعشرة دراهم واسوة مثلها مائة درهم والموجود منكم فشهد شاهدان
 وقضى القاضى بحالهما ضمننا لفلان ثلثا كذا في البدایع اعلموا و اگر دعوی کرد مردی که بدستی
 من با جاره گرفته ام این چهار پای را از فلان بده درهم و حال اینکه اجرتش
 این چهار پای صد درهم بود و جاره بده منکر بود از جاره دادن بیرون و شاید
 گواهی دادند با جاره دادن او قاضی حکم کرد بعد از آن گواهان رجوع کردند تاوان
 نمی شوند برای جاره دهنده و چیر بر این چنین ذکر شده است در کتاب بدایع
 و لودکب رجل بعیرا الى مكة فعطب فقال دب لبعیر غصتني وقال الراكب
 استأجرته منك بكذا واقام علیه شاهدین فابراه القاضی من الضمان
 وانفذ علیه ما وجب من الاجرة وجعاعن شهدتهما ضمننا
 قيمة البعیر الامقدار ما اخذ صاحبه من الاسر و هو كان
 البعیر اول يوم ركب يساری مائتي درهم و آخر يوم عطب به يساری

عبد الله

محمد

در بزرگوار

بنام خدا

ثلث مائة درهم لزياة في بدنه والاخر خمسون درهما فانهما
 يضمنان ما في درهم وخمسين درهما لحساب قيمته يوم عطب
 والاسحار من نفوسهم جميعا كذا في البسط (عالمگیری) اگر سوار شده مردی بر اشتهری تا بکذا شریفه
 پس هلاک شد آن اشتهر برگشت صاحب شتر که غصب کرده اشتهر را از من و آن سوا گفت
 اگر با جاره گرفته بودم اشتهر را از تو بانیقدر دردم و گذاریند گواهان را با جاره گرفتن پس خلاص
 کرد قاضی آن سوار را از توان اشتهر و جاری کرد و بر او چیرگی را که بروی واجب بود
 از اشتهر اشتهر بعد از آن گواهان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده می شوند قیمت آن
 اشتهر را که تاوان ده نمی شوند آن قدری را که گرفته است صاحب آن اشتهر از آن
 مرد و سوار از اجرت آن و اگر قیمت آن اشتهر در اول روز یک سوار شده بود آن را
 برابر بود با دو صد درم و در آخر روز یک هلاک شده بود برابر بود با سه صد درم
 و بهیچ نیکی که در بدن آن پیدا شده بود و اجرت آن پنجاه درم بود و پس
 در این صورت تاوان ده می شوند گواهان دو صد و پنجاه درم را بحساب قیمت
 او در روز هلاک شدن و صحیح تر سخن این است که این حکم قول همه امامان است
 رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده است در کتاب مسو و طه و لاند اگر آه دایسته
 بماتی درهم الی موضع کذا و اجز مثلها مائة فیکما ثم رجعا لم یضمنوا
 القسمین ان ادعی المستأجر الاجارة و محمد صاحب الدابة
 و ان ادعاهما حبس الابل و حبس المستأجر مثلما اداه فو اجماع البعیر (جری رایق)
 دو کس گواهی دادند باینکه من را بکراه داده است چهار پای خود را باین مرد بدو
 صد و ده تا فلان جا و حل اینک اجرت مثل آن چهار پای تا آن جا و صد درم بود

در هر دو

در هر دو

در هر دو

در هر دو

در هر دو

در هر دو

در هر دو

در هر دو

پس سارشد آن مرد بران چهارپای بعد از آن گواهی رجوع کردند تاوان دهی شوند زیاده
از صد درم را اگر اجاره گیرنده دعوی می کرد و اجاره را صاحب چهارپای منکر بود از
اجاره و اگر صاحب چهارپای دعوی می کرد اجاره را و اجاره گیرنده منکر بود
و گواهی گواهی دادند بعد از آن رجوع کردند تاوان دهی شوند برای اجاره
گیرنده آن چیز را که داده است صاحب آن اشتر زیاده از اجرت آن
اذا اشتري رجل دارا بالف في قيمتها ونقدته الثمن فشهد شاهدان ان
هذا الرجل شفيعا بدار تلزق هذه الدار والمشتراة ففضى له
بالشفعة ثم رجعا فلا ضمان عليهما فان كان المشتري قد بغي فيها
بناء فامره القاضي بقضائه الشهادة قيمته نائه حين جبا وكذا النقص لها كذا في الاموال
وقتيك خريد مردی سرائی را بهزار درم و حال آنكه آن هزار درم قيمت آن بود پس
دو شاهد گواهی دادند كه اين مرد ديگر شفعا ر آن سرائی ست بهب سرائی و
كه پوست است بهمين سرائی خريده شده پس حكم كرد قاضي برای شفعا و
بقعه بعد از آن گواهی رجوع کردند پس هیچ تاوانی نیست بر شاهدان پس اگر
خرنده تحقيق بنا کرده بود و در آن سرائی خانه را پس امر كرد قاضي او را بشكستن آن
بنا بعد از آن شاهدان رجوع کردند تاوان دهی شوند هر دو شاهدان قيمت
بنای او را كه در وقت رجوع كردن ایشان قيمت آنست و می شود آن شكسته شده
بنام شاهدان را همچنين ذكر شده است در كتاب عاوی و اما الوكاله
ففي الحيط شهد انه وكله بقبضه بدينه فلا رجوع وفلان يقر بالدين ففضى
القاضي به للوكيل وقضاه واستملاكه ثم قدم صاحبها فأنكر الوكاله



ثم وجاع عن سعادتهما فلا ضمان عليهما والوكيل ضامن لما استملك من ذلك وكذا
 لو شهد أنه وكله بعض وجهه أو غلبه أو غير ذلك كذا في المحامى (عالم كبرى)
 وارجع کردن گواهان در دعوی وکیل پس در کتاب محیط ذکر شده است که دو
 گواهی دادند که بدستی فلان مرد وکیل گردانید دست این مرد را بقبض کردن
 خود از فلان کس حال آنکه آن فلان دیندار اقرار میکرد بدین او پس قاضی حکم کرد
 بگواهی ایشان برای وکیل بآن دین و قبض کرد وکیل آن دین را و تلف کرد آنرا
 بعد از آن پس از سفر آمد صاحب دین و نکر شد از وکیل کردن بعد از آن رجوع
 کردند گواهان از گواهی خود پس هیچ تاوانی نیست برایشان و آن وکیل تاوانده
 می شود چیزی را که هلاک کرده است از آن دین و همچنین حکم است اگر گواهی دادند
 که بدستی فلان وکیل کرده است این مرد را بقبض کردن و بدیعت خود
 یا بقبض کردن حاصل ملک خود یا بقبض کردن میراث یا بقبض کردن
 غیر آن همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی و فی التفتی شاهدان شهد
 علی رجل انه اقر هذا المدعى من بلف درهم و قضى القاضى وقضاهما منه
 ثم وجاع عن سعادتهما فلما اراد القاضى ان يضمهما الالف قال لئن لم يثبت
 بيعة ان هذا الذى قضيت عليه قد اقر لفلان المقصود بهذا الالف
 من ذلك قبل ذلك ضمهما وضمهما الالف (عالم كبرى) و در کتاب مستقی ذکر شده
 که دو گواهی دادند بر مردی که بدستی او اقرار کرده است برای این مدعی
 هزار درهم و قاضی حکم کرد بر آن مدعی علیه بآن هزار درهم بعد از آن رجوع کردند
 شاهدان از گواهی خود پس هر کدام که اراده کرد قاضی که تاوان گیرد از شاهدان

درم را گفته که ما می آیم گواها را باینکه بدرستی این مردیکه حکم کرده تو را و تحقیق آقا
 کرده است برای آن کسیکه حکم کرده شده برای او بهین هزار درم از وقت یکسال
 گفته است امام محمد رحمه الله علیه که قبول میکنم این گواها را از آن شاهان و ما
 بگیریم از ایشان آن هزار درم را و فی نواد این سماعة رح عن ابی یوسف
 اذا شهد شاهدان علی عبد فی یدی رجل لرجل وقضی القاضی بشهادتهما
 ثم ان المشهود علیہ اشتری العبد من المشهود له بمائة دينار ثم رجعت لثمود عن
 الشهادة فالشهود علیہ يرجع علی الشهود بالمائة اذا لم یصد ثمان شهادتھما حق
 بعد ان یرجعا عن الشهادت کذا فی النخبة اعلی کوی و در کتاب نوادرین
 سماعة رحمه الله علیه از امام ابو یوسف رحمه الله علیه روایت کرده است که دو کس گواهی
 دادند بفلانی که در دست مردی بود برای مردی و قاضی حکم کرد بگواهی ایشان
 بعد از آن بدرستی که آن کسیکه گواهی داده شده بود بر او خرید آن غلام را
 از آن کسی که گواهی داده شده بود برای او بصد دینار بعد از آن رجوع کرد
 آگواهان از گواهی خود پس آنکسی که گواهی داده شده است بر او رجوع کند بگواهان
 بآن صد دینار اگر راستگو نکرده بود گواهان را در نهی که گواهی ایشان برایشی است
 بعد از رجوع کردن ایشان از گواهی خود بچنین فکر شده است در کتاب فی خروا اذ شهد
 شاهدان علی عبد فی یدی رجل انه لفلان فقضى به والذی فی یدی
 العبد یجوز ذلك ثم رجعا عن شهادتهما وضمنهما القاضی القيمة فاد
 یاها او لم یؤد یاها حتی وهب المشهود له العبد من المشهود علیه
 وقبضه فان الشاهدین یبتران من الضمان ورجعان

رجوع انکس و بکار
 حاکم شده

نمونه



فيما ادياه فان رجع الواهب في العبد وقبضه رجع المتهود عليه بالضممان على
 الشاهدين ولو مات المتهود له فودث المتهود عليه العبد رجع الشاهدان
 عليه بما ادياه اليه من القيمة كذا في الحاوي وكذلك اذا شهد عليه بدين او
 عين وقضى للمتهود له بذلك ثم رجعا عن شهادتهما ثم مات
 المتهود له وودث المتهود عليه ذلك فقد بثرى الشاهدان عن
 الكذا في المحيط (عالمگیری) اوقتی که گواهی دادند دو شاهد بفلامی که در دست مردی بود
 که بدستی این غلام مرفلا تراست پس حکم کرده شد بالفلام برای آفتان و
 آنکسی که آن غلام در دست او بود از آن دعوی منکر بود بعد از آن رجوع کردند
 گواهان از گواهی خود و نوانده گردانید قاضی ایشانرا بقیمت آن غلام پس اگر در
 گواهان آنرا یا دادا نکردند آنرا تا آنیکه بخشد آنکسی که گواهی برای او داده شده بود
 آن غلام را برای آنکسی که گواهی داده شده بود بر او و او قبض کرد آن غلام را
 پس بدستی که شامد آن خلاص می شوند از تاوان و رجوع کنند گواهان بر آنکسی که غلام
 در دست او بود در صورتیکه چیزی داده باشند و پس اگر رجوع کرد بخشد در آن غلام
 و او پس قبض کرد او را از آن کسی که برای او بخشیده بود رجوع کند آن کسی که گواهی
 بر او داده شده بود بر گواهان بنا بر آن و اگر مرد آنکسی که گواهی داده شده بود پیش از آنکه
 کسی که گواهی بر او داده شده بود رجوع کند گواهان بر او یا بخشد و نوانده از قیمت آن غلام بخشد
 در کتاب حاوی و همچنین حکم است اگر گواهی دادند دو کس بر مردی بر دینی
 یا عینی و قاضی حکم کرد بر آن برای آن کسی که گواهی برای او داده شده است
 بعد از آن رجوع کردند گواهان از گواهی خود بعد از آن مرد آن کسی که گواهی برای

در کتاب
 اشهاد

در کتاب
 اشهاد

در کتاب

جلد دوم



کتاب استیلا

او داده شده بود و میراث برادران نیز را کسی که گواهی داده شده بود بر او پس تحقیق
 خلاص می شوند گویان از ناوان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و فی المنطق
 و جل ادعی امه فی یدی رجل انما امته و قضی القاضی له بالامه و قد کانت
 للامه ابنة فی یدی المدعی علیه و لم یعلم القاضی بها فاقام المدعی
 بعد ذلك بینه انما ابنتها فان القاضی یقضی له بالابنة ایضا تبعا
 للازم فان قضی القاضی بذلك ثم رجع لشهود الذین شهدوا علی الا
 انها المدعی عن شهادتهم فانهم یضمنون قهرا لام و ولد ها قال ویستوی فی هذا لثبوت
 ان یکون القاضی بذلک معا و قضی بالام ثم بالولد بعد ذلك لان المعنی لا یوجب
 الفصل هكذا فی محیط (عالمیکوی) و در کتاب فقهی ذکر شده است که مردی دعوی
 کرد که کنیز را که در دست دیگری بود که بد رستی این کنیز از من است و قاضی حکم کرد
 برای مدعی که کنیز گواهی دو شاهد و حال آنکه مرد کنیز را دختر می بود در دست مدعی علیه عالم
 بنود قاضی بان دختر پس مدعی گویان گذرانید بعد از آن که بد رستی این دختر را بآ
 کنیز است پس بد رستی که قاضی نیز حکم کند برای مدعی بان دختر تبع مادر او پس
 اگر قاضی حکم کرد بان دختر پس رجوع کردند از شهادتی خود همان گویان که گواهی داد
 بودند بآ و او که مدعی راست پس بد رستی که تاوانده می شوند گویان قیمت مادر
 و دختر او را و برابر است درین مساله این که قاضی حکم کرده باشد بآ و دختر او
 بیکبار یا اول حکم کرده باشد بآ و بعد از آن بد دختر او زیرا که دلیل فقهی ثابت میکند
 فرق را میان این دو صورت همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و جل فی بد عبد
 فتشهد شاهدان انه لرجل اخر و قضی به له ثم شهد اخر و علی المقضول بان

 مدعی علیه
 مدعی علیه
 مدعی علیه

 فتشهد شاهدان انه لرجل اخر و قضی به له
 ثم شهد اخر و علی المقضول بان

بالعبد لرجل آخر انه له وقضى له ثم شهد آخران على المقضى
 له الثاني ان العبد لهذا الثالث وقضى للثالث ثم رجعوا
 ضمن كل فريق للهود عليه جميع قيمة العبد كذا في الكافي (عليه السلام)
 مردی در دست او غلامی بود پس دوشابده گواهی دادند که بدرستی این غلام مرا این
 دیگر رست و حکم کرده شد برای او بآن غلام بعد از آن دوشابده دیگر گواهی دادند
 بر آنیکه حکم کرده شده بود برای او بآن غلام برای مرد دیگر که بدرستی این غلام
 مرا رست و حکم کرده شد برای او بعد از آن دوشابده دیگر گواهی دادند بر آن
 دوم شخص که حکم کرده شده بود برای او که بدرستی این غلام مرا این مرد سوم رست و حکم
 کرده شد برای آنم بعد از آن هر سه طائفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تا و انده بشوهر طائفه
 برای هر کسیکه گواهی داده شده بر او به قیمت آن غلام را بچنین فکر شده است کتابی

الرابع

باب الرجوع عن الشهادة في النكاح والطلاق والدخول والخلع والتفقة
 باب چهارم ثابت است در بیان رجوع کردن گواهان از گواهی نكاح و طلاق و دخول
 و خلع و تفقة و ان شهد شاهدان على امرأة بالنكاح بمقدار مهر مثلها
 والمرأة جاحدة فقضى القاضي عليها بالنكاح بالبينت ثم رجعا عن شهادتهما
 فاذنهما عليها وكذلك اذا شهدا باقل من مهر مثلها او اكر كذا في الذخيرة (عليه السلام)
 و اگر دوشابده گواهی دادند بر زنی ب نكاح بمقدار مهر مثل او و آن زن منکر بود از نكاح
 پس قاضی حکم کرد بر او ب نكاح بآن شاهدان بعد از آن از گواهی خود رجوع کردند پس رجوع
 تا و انی نیست بر آن شاهدان و بچنین حکم است وقتی که گواهی دادند ب نكاح که مهر

مثل او یا بزیاده تر از آن همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و قید بگویند شاهد
بالنکاح لانها لو شهد علیها بقبض المهر و بعضه ثم رجعا بعد القضاء ضمنها لها (جس)
و مقید که مصنف رحمه الله حکم نابودن تا و از ابرش ابدان باینکه ایشان گواهی نداد
باشد نکاح زیر که اگر ایشان گواهی دادند بر زن بقبض کردن او تمامی مهر خود را و یا بعض
آنرا بعد از آن رجوع کردند شهادت آن گواهی خود بعد از حکم کردن قاضی تا و آن ده میشوند گواهی
برای زن آن قدر مهر را که گواهی داده اند بقبض آن و کذا لك اذا شهدا علی رجل
بتزویج امرأة بمقدار مهر مثلها لانه اقلاف بعوض و الاقلاف بعوض
کلا اقلاف و ان شهدا بالکثر من مهر مثل ثم رجعا ضمننا الزیادة لانهما
اتلفاها من غیر عوض (هدیه) هذه المسألة علی ستة اوجه
لانه اما ان يشهدا بمهر مثل او بزيادة او بانقص و علی کل
فالمدعی اما هی و هو و الاضمان الانی صورته واحدة و هی
ما اذا شهدا علیه باذید (تکلیف رد المحتار) و همچنین تا و آن نیست بر شهادت و مقید گواهی بدین
بر روی نکاح کردن او زنی را بمقدار مهر مثل او بعد از آن رجوع کنند از شهادتی خود زیر این که شهادت
ایشان بپاک کردن مال شوهر است بعوض و بپاک کردن مال بعوض مانند بپاک کردن
و اگر گواهی دادند بر او بزیاده تر از مهر مثل او بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تا و آن ده میشوند مقدار
زیاده از مهر مثل را زیر که ایشان تلف کرده اند آن زیاده البعیر عوض و این مسأله بر شش وجه است
زیر که گواهی یا گواهی میدهند بمهر مثل یا بزیاده از آن یا بکمتر از آن و بر هر تقدیر معنی یا زن میباشد یا مرد
و تا و آن نیست مگر در کمصورت و آنصورت آنست که گواهی بدینند بر بزیاده تر از مهر مثل و اذا ادعی
رجل علی امرأة انه تزویجها علی مائة درهم و قالت المرأة لا بل تزویجتني بالف درهم



ومهر مثلها الف درهم فتهد شاهدان انه تزوجها على مائة درهم فقبض الف كما يذ لك
ثم رجعا عن شهادتهما حال قيام النكاح او بعد الطلاق بعد الدخول ضمننا للمائة
تسعة في قولنا لا يجزئ محمد رحمه الله تعالى وان رجعا بعد الطلاق قبل الدخول لا ضمننا للمائة
شئنا عندهم جميعا فيجب عليهم المتعة حتى لو زاد ضمننا لها الزيادة على خمسين غدا كذا في المحيط (عليه السلام)
ووقتكم دعوى مردی بر زنی که بدستی بنکاح گرفته ام او را بصددم و آن زن گفت که زینب است
بلکه بنکاح گرفته ام برادر دم و حال اینکه مهر مثل آن زن هزار دم بود پس دو شاهد گواهی دادند که
این مرد بنکاح گرفته است این زن را بصددم و قاضی حکم کرد بان بعد از آن رجوع کردند گواهان باز
شاهدی خود در حالیکه بنکاح ثابت بود یا بعد از طلاق کردن پس از دخول تا وان ده میشوند آن شاهدان
برای آن زن نه صددم را و قول طرفین رجما الله تعالی و اگر رجوع کردند بعد از طلاق پیش از دخول تا وان
ده میشوند برای آن زن هیچ چیز از زوجه امانان ما رجما الله تعالی پس واجب است حکم بمتعه تا اینکه اگر متعین
زیاده بود از نصف مهر او که بخاوم است فاضل میشود گواهان برای آن زن این نیز که زیاده است بخواهد
بچنین گرفته است در کتاب محیط و فی المحيط تزوجها بدم مهر و طلقها قبل الدخول فتهدا
صالحها عن المتعة على عبد وقبضته وهي تنكر فقبض القاضى عليها ثم رجعا
لاضمنان العبد بل المتعة وان كان مهر مثلها اختار ضمننا لها خمسة دراهم بخلاف
ما لو شهدا انه صالحها عنها بعد وقضى لها ثم شهد بقبض ثم رجعا عنها فقيمة العبد رجس
و ذکر کرده است در کتاب محیط که مردی زنی را بنکاح گرفت بغیر مهر و طلاق کرد او را پیش از رجوع
پس دو گواهی دادند که این مرد با این زن صلح کرده است بعوض متعه خود بفلانی و قبض کرد
است آن غلام را و آن زن منکر بود از آن پس قاضی حکم کرد بر آن زن بعد از آن گواهان رجوع
کردند تا وان ده میشوند غلام را بلکه تا وان ده میشوند متعه را و اگر مهر مثل او ده بود تا وان ده میشوند

مهر مثلها

دعوى

طلاق

جلد دوم

کتاب الشهادۃ

۵۷۹

پنج درم را بخلاف اینکه اگر گواهی داده باشند که بدستی شوهر صلح کرده است از مده او بطلان
 و قاضی حکم کرده باشد آن غلام برای زن بعد از آن گواهی داده باشند بقبض کردن آن غلام و بعد از
 رجوع کنند که در صورت تناوب در می شود قیمت غلام را و لو شهدا علیهم انه تزوجها علی الف
 مثلها خمساً و انها قبضت الف و هم تنکر قضی فیها دتمه اثم رجعا ضمنهما مهر المثل
 کذا فی التبین و لو شهدا بالنکاح بالف و لم تشهدا بقبض الف حتی قضی بالنکاح ثم شهدا
 بقبض الف و قضی بهم رجعا عن شهادتین ضمنهما للمهر الف و هو الف کذا فی الکافی (عالمگیری)
 و اگر دو شاهد گواهی دادند بر زنی که بدستی شوهر بکلیج گرفته زن را هزار درم و آن زن تنکر بود از آن پس
 قاضی حکم کرد گواهی ایشان بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تا و ان در می شود برای آن زن مهر مثل او را
 که بخصم درم سهست نه مهر نامیده شده و اگر هزار درم سهست همچنین ذکر شده است در کتاب تبیین و اگر گواهی دادند
 بکلیج کردن شوهر زن را هزار درم و گواهی نداده بقبض کردن زن آن هزار درم را تا اینکه قاضی حکم کرد بکلیج
 بعد از آن گواهی دادند بقبض کردن او آن هزار درم را بعد از آن رجوع کردند از بر دو گواهی خود تا و ان می شود
 برای زن مهر نامیده شده و او آن هزار درم سهست همچنین ذکر شده است در کتاب کافی قال محمد و رحمہ اللہ
 و الجامع و اذا شهد شاهدان لامرأة علی رجل انه تزوجها بالفی درهم و مهر مثلها
 الف درهم قضی القاضی بذلك و قبضت المرأة الفین ثم شهد الزوجان ان الزوج
 دخل بها و طلقها تلک تا و الزوج یجد ففرق القاضی بینهما ثم رجع الشهود
 جمیعاً عن شهادتیم فالزوج بالخیار ان شاء ضمن شهود النکاح الف درهم
 و ان شاء ضمن شهود الدخول و الطلاق الفی درهم فان ضمن شهود
 الدخول و الطلاق الفی درهم لیس له تضمین شهود النکاح و لیس
 لشهود الطلاق و الدخول ایضاً ان یرجعوا علی شهود النکاح و ان ضمن

طالعید

عندو کیم

شهود النکاح الف درهم يرجع علی شهود الدخول والطلاق بالف اخو کان لتهود
 النکاح ان يرجعوا بالف الذي ضمنوها للزوج علی شهود الدخول والطلاق ^{اختلفت}
 الروایات فحق قبض تلك الف ذکته الجمع عن الشهادات من المبسوط ان شهود
 النکاح هم الذي يقبضون ذلك وذکته الجامع ان الزوج هو الذي
 يقبض ذلك ثم يدفعه الى شهود النکاح ^(علی کی)
 گفته است امام محمد در کتاب جامع که اگر دو شاهد گواهی دادند برای زنی بر مردی که بدستی این مرد
 بکلیه گرفته است این زن را بدو هزار درهم و مال اینکه مهر مثل او هزار درهم بود پس قاضی حکم کرد بان دو نفر
 و مرد و بان قبض کرد آنرا بعد از آن دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدستی که شوهر نفوت کرده همراه آن زن
 و طلاق کرده و او را بینه طلاق و شوهر نکیر بود از آن پس قاضی جدائی کرد میان ایشان بعد از آن هر دو طلاق
 شد بان رجوع کردند از گواهی خود پس شوهر اختیار است اگر بخواند تا وان بگیرد از شاهدان نکاح هزار درهم را
 و اگر بخواند تا وان بگیرد از شاهدان جماع و طلاق دو هزار درهم را پس اگر تا وان گرفت از شاهدان جماع و طلاق
 دو هزار درهم را و انست او را تا وان گرفت از شاهدان نکاح و نیز و انست شاهدان جماع و طلاق
 اینکه رجوع کند برشت بان نکاح و اگر تا وان گرفت از شاهدان نکاح هزار درهم را رجوع کند برشت بان جماع
 و طلاق هزار درهم دیگر و بدست برشت بان نکاح را اینکه رجوع کند بان هزار درهمی که ایشان تا وان و ملو
 آنرا برای شوهر برشت بان جماع و طلاق بعد از آن باجم اختلاف کرده شده اند و اینها حق قبض کردن
 این هزار درهم را کرده است امام محمد رحمه الله علیه در باب رجوع از شهادت کتاب مبسوط که بدستی
 شاهدان نکاح آنکسانند که قبض میکنند این هزار درهم را و ذکر کرده در کتاب جامع که شوهر جان کس است
 که قبض میکند از او پس از آن میدهد آنرا بان نکاح امرأه مرتکب ادعت علی رجل انه تزوجها فی حال
 اسره میا حق الف درهم و دخلها و طلقها ثم کانت المودة وانکس الزوج ذلک

کدومهم مثلما الف فتشهد لها شاهدان بالنكاح بالفى درهم وقضى القاضى
 بشهادتهما وشهداخران على الدخول والطلاق امس وانما اردت اليوم
 وقضى القاضى بشهادتهما رجوعا جميعا عن شهادتهما فتشهدوا بالنكاح لا
 يضمنون للزوج شيئا وشهود الدخول والطلاق يضمنون للزوج الفى درهم ولو وقع
 القضاء بالشهادتين جميعا فهاذا هو الواقع القضاء بشهادة شهود النكاح او لا
 سواء ولو قضى القاضى بشهادة شهود الدخول او لا ثم قضى بشهادة شهود النكاح ثم
 رجوعا جميعا عن شهادتهما فمن شهود الدخول مهر مثلها
 ويضمن شهود النكاح الف الف الاخر وهو الف الف الزائد على المهر
 للثقل ولا يرجع احدا الفرضين على الاخر كذا فى المحيط (عالم الكبرى)
 ان من تزوج وعوى كدبر مردى كدبر ستيك نكاح گرفته بود مرد او عال سلام من هزار درم و باين خلوت كرده
 و طلاق كرده و بعد از ان مرتد شده و چون شوهر از بعد از ان منكر شده و حال آنكه مهر مثل او هزار درم بود پس در شهادت
 گوياى دادند بر اى آن زن نكاح بدو هزار درم و قاضى گوايى ايشان حكم كرد و نفر ديگر گوايى داد و جمع كردن
 و طلاق كردن و آنگاه زن را ديو روز گفتند كه بدستى امروز مرتد شده است و قاضى گوايى ايشان بر حكم كرد بعد از ان
 بر دو طلاق شهادت ان از گوايى خود رجوع كرد پس شهادت نكاح از بر اى شوهر تاوان ده ميشوند چيز را و شهادت طلاع
 و طلاق تاوان ده ميشوند بر اى شوهر دو هزار درم و اگر حكم قاضى بهر دو طلاق شهادت ان سبكار واقع شد پس حكم انصورت
 و حكم آنكه حكم قاضى گوايى گوايان نكاح در اول واقع شده باشد بر ابر اند و اگر قاضى حكم كرد و در اول گوايان جمع بعد از ان
 حكم كرد و گوايى گوايان نكاح بعد از ان همه ايشان از گوايى خود رجوع كردند تاوان ده ميشوند شهادت ان جامع مهر مثل او باشد
 نكاح تاوان ده ميشوند هزار درم ديگر را كه زياده است بر مهر مثل آن زن و رجوع كند بغير قرض شهادت ان بر ديگر فرق بمجنين نكاح شده است
 در كتاب محيط وان شهدا على رجل انه طلق امرأته قبل الدخول بها ثم رجعا صنفنا نصف المهر (بدلين)



هذا اذا كان في العقد مهر مسمى فان لم يكن ضمن المتعة لانها الواجبة فيه (فتح القدير)
 واگر دو شاد گویای دادند بر مردی که بدستی او طلاق کرده است زن خود را پیش از جماع کردن بعد از آن
 رجوع کردند از گویای خود تا وان ده میشوند نصف مهر او را و این حکم وقتی است که عقد نکاح بهر مین باشد
 و اگر بهر مین نبود تا وان ده میشوند متعذر ازیرا که متعذر واجب است در این صورت قال محمد رحمه الله
 تعالى الجامع رجل تزوج امرأة ولم يدخل بها حتى شهد شاهدان على الزوج انه
 طلقها و فرقا قاضی بينهما وقضى بنصف المهر ثم مات الزوج ثم رجع الشا
 عدان
 عد شاهدان فانهما يغفران لورثة الزوج نصف المهر ولا يغفران لورثة
 الزوج قيمة منافع بضعها ولا يغفران للمرأة ما زاد على نصف المهر ولا يغفران للمرأة ما رجع
 حق هذا الحكم ان يكون الزوج صحيحا او مریضا كذا في المحیط (عللکیری)
 گفته است امام محمد رحمه الله علیه در کتاب جامع انیکم ردی نکاح کردنی را و جماع با او نکرد تا آنکه دو شاد
 بر شوهر او گویای دادند که بدستی این شوهر طلاق کرده است او را و قاضی میان ایشان جعلی کرد حکم کرد
 بنصف مهر او بعد از آن شوهر او مرد و بعد از آن رجوع کردند گویایان از گویای خود پس بدستی که ایشان تا وان ده
 میشوند برای وارثان شوهر نصف مهر او تا وان ده میشوند برای وارثان شوهر قیمت بضعهای بضعه او را
 و تا وان ده میشوند برای زن چیز که زیاده بر نصف مهر زن باشد و برای زن میراث نیست از آن شوهر
 و در این حکم برابر است انیکم آن شوهر تندرست باشد و یا مریض همچنین ذکر شده است در کتاب معیط و لیسند
 بعد موت الزوج انه طلقها في حياته قبل الدخول بها ثم رجعا اليه ضمنا للورثة
 و ضمنا للمرأة نصف المهر والميراث كذا في الكافي (عللکیری) و اگر دو شاد بعد از مردن شوهر
 گویای دادند که بدستی آن شوهر زن را در زندگی خود پیش از جماع کردن با آن زن طلاق کرده بود و بعد از آن رجوع کردند
 تا وان ده میشوند برای وارثان و تا وان ده میشوند برای زن نصف مهر و میراث را همچنین ذکر شده است در کتاب کفا

ملا عبد الله

عبد الله

عبد الله

لانا

جلد دوم

کتاب الشہادۃ



واذ شہد رجل وامرأتان علی طلاق امرأۃ ورجل وامرأتان علی دخولہا
 فقص القاضی بالصدق والطلاق ثم رجعوا فغلی شہود الدخول ثلثة ارباع
 المهر وعلی شہود الطلاق ربع المهر ولو رجع شاهد الدخول وحده ضمن ربع
 ولو رجع شاهد الطلاق وحده لم یضمن شیئا ولو رجع شہود الدخول کلهم ضمنوا
 ولو کان شہود الطلاق هم الذی رجعوا لم یضمنوا شیئا ولو رجعت امرأة من شہود الطلاق وامرأة
 من شہود الدخول فغلی الرجعة من شہود الدخول غیر المهر ولا غلی علی شاهد الطلاق کذا فی البیوط
 ووقتیکہ گواہی دادند یکدیگر دو وزن بطلاق کردن زنی و گواہی دادند یکدیگر دو وزن بر رجوع کردن شوهر با آن زن پس
 قاضی حکم کرد بر طلاق کردن بعد از آن کہ مرد و بیگم گواہان از گواہی خود رجوع کردند پس گواہان جماع تاوان
 رجوع ہر از چہار حصہ ہست و بر گواہان طلاق تاوان چہار حصہ ہست و اگر یکدیگر از شہادان جماع تنہا
 رجوع کردند تاوان دہ شود چہار حصہ ہست و اگر یکدیگر از شہادان طلاق تنہا رجوع کردند تاوان دہ شود چہار حصہ
 شہادان جماع رجوع کردند تاوان دہ میشود نصف ہست و اگر ہر دو شہادان طلاق رجوع کردند تاوان دہ میشود
 چیز او اگر یک زن از جملہ شہادان طلاق و یک زن از جملہ شہادان جماع رجوع کردند تاوان دہ شود چہار حصہ
 بران رجوع کنند و از جملہ شہادان جماع ششم حصہ ہست و چہ تاوان نیست بر زنی کہ رجوع کردہ از شہاد
 طلاق چنین نہ کردہ ہست در کتاب موطا فی المہیط شہد رجوع زن وامرأتان بالطلاق قبل
 الدخول ثم رجع رجل وامرأة فغلی المهر ثلثة ارباع المهر وعلی الرجل ثلثة ارباع المهر وعلی المرأة ارباع
 ودر کتاب موطا مذکور کہ دو مرد و دو زن گواہی دادند بطلاق کردن شوهر زن خود و پیش از دخول بعد از آن
 رجوع کرد و یکدیگر زن پس و بسبب میشود بر ایشان ششم حصہ ہست و اگر زن تبسیم کہ دو حصہ آن ششم حصہ ہست و میشود
 و یک حصہ آن بر زن ولو شہد رجلان علی الطلاق ورجلان علی الدخول وقصی بذلك
 ثم رجعوا ضمن شہود الدخول ثلثة ارباع المهر و شہود الطلاق ربعه (در مختار)

ملا عبد اللہ

علاء الدین

علاء الدین

وان رجع احد شاهدي الدخول في ربيع المهر فان رجع بعد ذلك احد شاهدي الطلاق
 لم يضمن شيئا ولو رجع شاهد الطلاق ولحد شاهد الدخول فمتوا جميعا نصف المهر على شاهد الدخول من
 نصفه والباقي لهم ثلاثا كذا في الحواشي والعلل كذا في الكافي ولو تزوجت امرأة بطلاق ورجعت
 بعد از ان رجوع کردند و شاهدان تاوان در ميثون شاهدان و دخل حصه از چهار حصه مهر را گويا اطلاق چهار حصه
 و اگر رجوع کردی باز و شاهد دخول تاوان در ميثون چهار حصه مهر را پس اگر رجوع کردی از ان یکی از و شاهد طلاق
 تاوانده ميثون چیزی را و اگر رجوع کردند بر و شاهد طلاق و شاهد دخول تاوانده ميثون سته ايشان نصف مهر را
 اگر بر و شاهد دخول نصف آن نصف ميثون و نصف دیگر بر ميثون شاهدان تقسیم ميثون یعنی هم حصه باقی
 بر یک شاهد دخول و دو حصه آن بر و شاهد طلاق ميثون و همچنین اگر شد و سته در کتاب حاوی وان رجع شاهد
 الدخول لا يغير حجب حيلهم انصف للمهر وان رجع من كل طائفة واحد لا يجب عليه شاهد

الطلاق شيئا ويجب على شاهد الدخول الرجوع الرابع (عالم كرمي)
 و اگر بر و شاهدان جماع رجوع کردند غیر ايشان واجب ميثون بر ايشان نصف و اگر رجوع کردی شاهد را گويا
 طلاق و یک شاهد را گويا جماع واجب ميثون بر شاهدان طلاق ميثون چیزی و بر آن رجوع کنند شاهد جماع و ميثون
 چهار حصه مهر و لو شهد شاهدان انه طلق امرأته واحدة و اخوان انه طلقها لثلاثا

ولم يكن دخل بها فقصى بالفرقة و بنصف المهر لها ثم رجعوا جميعا فضمن
 نصف المهر على شهود الثلث و الاضمان على شهود الواحدة كذا في الظهيرية (عالم كرمي)

ولو بعد وطئ او خلوة و الاضمان رد مختار ای علی احد لتاكد المهر بالدخول (تكملة)
 و اگر بر و شاهد گويا و او ند که بدستی ایمر و طلاق کرده است زن خود را یک طلاق و دو شاهد دیگر گويا و او ند
 که طلاق کرده است او را بطلاق و حال آنکه جماع نکرده بود یا زن پس تافعی حکم کرد بعد از میان ايشان خصمیت
 برای آن زن بعد از ان هر شاهدان رجوع کردند از گويای خود پس تاوان نصف مهر بر شاهدان بطلاق است و بر شاهدان

ملاحظه

در این

و لا یغنی

بطلان

یک طلاق صحیح تاوانی نیست همچنین ذکر شده است در کتاب تعلیمیہ و اگر آن طلاق پس از جماع یا پس از نفوذ بود پس هیچ تاوانی بر کسی از شاهدان نیست از جهت حکم شدن مهر آن زن بر سبب جماع کردن شوهر یا و اذا شهد شاهدان علی جعل انه طلق امر آتیه عام اول فی رمضان قبل ان یدخل بها فاجاز القاضی ذلك والزومه نصف المهر ثم رجعا عن شهادتهما فضمنهما القاضی نصف المهر اولی فضمنهما حق شهد شاهدان علی الزوج انه طلقها عام اول فی الشوال قبل الدخول بهما لم یقبل شهادتهما الفریق الثانی کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتیکہ دو شاهد گواهی دادند بر مردیکہ بدستی او طلاق کرده است زن خود را در سال اول در ماه رمضان پیش از جماع کردن شوهر یا آن زن پس قاضی رد کرد و انگواهی را و لازم کرد بر شوهر نصف مهر را بعد از آن رجوع کرد و اندک گواهی خود پس تاوان داد و اگر دایند بود قاضی ایشان را نصف مهر نگردانید و تاوانیکہ گواهی دادند و شاهد دیگر نیز در آئین کہ بدستی او طلاق کرده است این زن را در سال اول در ماه شوال پیش از جماع کردن یا آن زن قبول نغیث گواهی فرمودم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و لو شهد الفریق الثانی بالطلاق فی وقت مقدر علی الوقت الذی شهد به الفریق الاول قبلت الشهادۃ فیقسط العثمان عن الفریق الاول هكذا فی المبسوط (عالمگیری) و اگر گواهی دو فریق دوم از گواهی اول بطلاق کردن در وقتیکہ پیش از رجوع گواهی داد و بود فریق اول بطلاق در وقت قبول کرده میشود گواهی فریق دوم پس ساقط میشود تاوانی فریق اول همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط و لو شهد شاهدان علی الطلاق و شاهدان علی الدخول ولیکن سألها امها لفقضی بذلك ثم رجعا عن شهادتهما فضمن شاهد الطلاق نصف المهر و شاهد الدخول بقسطه کذا فی التلخیص و اگر دو شاهد گواهی دادند بطلاق زن و دو شاهد گواهی دادند بجماع کردن شوهر یا آن زن و سأل انیکہ شوهر زن را میداد بود بر آن زن مهر را پس قاضی حکم کرد بطلاق بعد از جماع بعد از آن رجوع کرد بر روی آنیکہ گواهی تاوان داد و چون گواهی طلاق نصف مهر تاوان داد و چون شاهدان جماع یا پیش از آن زن را

من الکفر
محلک

عالمگیری
سنة
در کتاب

همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی شہد شہدان انہ تزوج هذه المرأة علی الف
 وهو مهر مثلها وقال الزوج بغير تسمية فقضى ثم طلقها ثم رجعا فعليهما
 فصل ما بين المتعة والخمسة ولو شهد آخران علی الدخول
 ثم رجعا فعلى شاهدي الدخول خمسا خاصة وعليهما
 وعلى شاهدي التسمية فصل ما بين المتعة والخمسة
 نصفان ولو شهد آخران علی الطلاق فقضى ثم رجعا فعلى
 شاهدي الدخول خمسة وعليهما وعلى شاهدي التسمية ما بين المتعة
 إلى نصف المهر وعلى الفرقة الثلث من المتعة انما ذاك في محيط السرخسی رح (علی کبری)
 ووشاہد کو امید دارند بر دیگر بدستی این زن را نکاح گرفته است بہر از دم و حال انکہ آنہ از دم بہر مثل آن زن
 و شوہر گفت کہ زن را نکاح گرفته بودم بدون نامیدن بہر او پس قاضی حکم کرد بہر شوہر بہر از دم بعد از آن
 شوہر آن زن را طلاق کرد بعد از آن گواہان از گواہی خود رجوع کردند پس بر ایشان تا و ان زیادتی مقدار نیست
 کہ در میان متعہ و پنجصد درم است و اگر دو شاہد دیگر گواہی دادند بجماع کردن شوہر با زن بعد از آن رجوع کردند
 پس تنہا بر گواہان جماع تا و ان پنجصد درم است و بر ایشان و بر شاہدان نامیدن بہر تا و ان زیادتی است
 کہ در میان متعہ و پنجصد درم است بد و نصف کہ نصف بر یک طائفہ و نصف بطائفہ دیگر است و اگر
 دو شاہد دیگر گواہی دادند طلاق کردن شوہر آن زن را پس حکم کرد قاضی طلاق او بعد از آن رجوع کردند
 از گواہی خود پس بر گواہان جماع تا و ان پنجصد درم است و بر ایشان و بر گواہان نامیدن بہر تا و ان
 زیادتی است کہ در میان متعہ و نصف بہر است و بر سر سطا الف گواہان تا و ان مقدار متعہ است
 بتقسیم کہ بر سطا الف سوم حصہ آنست همچنین ذکر شد و است در کتاب محیط نخعی رح و لو شهد علی رجل
 انہ تزوج امرأة علی الف درهم والزوج یجحد ومهر مثلها خمسة درہم وشہد آخران انہ

مدار الحاق

ملاحظہ

قد عرضتہ فی

۲ الکریم جہان

تسمیہ بہر

طلعتا قبل الدخول بها فقصي بذلك ثم رجعا فعلى شاهد النكاح ما تان وخمسون وعلى شاهد الطلاق
 ما تان وخمسون ولو شهد آخران ايضا بالدخول فلهما القصاص ثم قبل رجوع الا بعد ثم رجعا فعلى شاهد النكاح
 الفضل عن مهر مثلها وشاهد الدخول فلهما اربع المائة الا في الاخير وعلى شاهد الطلاق ربعها كذا في الحاشية
 واكره وكس كواهي واوند بر روی که بدستی او نیکاح گرفته است این زن را بهر از درم و حال آنکه
 زن منکر بود و مهر مثل آن زن پانصد درم بود و دو شاهد دیگر کواهی دادند که بدستی او طلاق کرده است
 آن زن را پیش از جماع کردن با او پس حکم کرد قاضی برای زن بان پانصد درم بعد از آن رجوع کردند بر
 طلاقه کواهی پس بر شاهدان نیکاح تاوان دو صد و پنجاه درم است و بر شاهدان طلاق دو صد و پنجاه درم است
 و اگر دو شاهد دیگر نیز کواهی دادند بجماع پس لازم کرد قاضی بر شوهر هزار درم ریش از رجوع کردن چهار شاهد اول
 و بعد از آن رجوع کردند بر شاهدان نیکاح تاوان آن پنجصد درم است که زیاده است
 از مهر مثل آن زن و بر شاهدان جماع تاوان سه صد و چهار صد پانصد درم دیگر است و بر شاهدان طلاق
 تاوان چهار صد آن پنجصد درم است همچنین ذکر شده در کتاب حاوی ولو شهد شاهدان از حلف
 لا یقضی بهما يوم النحر و لیوان انه طلقها يوم النحر فاباها القاضی و لیکن دخل بها و الفیه نصف المهر
 فالضمان علی شهود الطلاق دون شهود الایلاء کذا فی المصنف علی المکی و اگر دو شاهد کواهی دادند که بدستی
 شوهر سوگند نموده است در روز عید قربان که نزدیک می شود بر آن خود و دو شاهد دیگر کواهی دادند که بدستی
 آن زن را روز عید قربان طلاق کرده است پس قاضی آن زن را از شوهر جدا کرد و حال آنکه شوهر را آن زن جماع
 نکرد و بود و لازم کرد قاضی بر شوهر نصف مهر بعد از آن رجوع کردند بر شاهدان پس تاوان بر شاهدان
 طلاقست نه بر شاهدان سوگند همچنین ذکر شده است در کتاب مسطور ولو شهد شاهدان علی ایلاء
 بهما زوجهما اختلعت من زوجهما علی ان ابترت عن المهر والمهر المثل و الزوج یدعی و قضی القاضی
 ثم رجعا عن شهادتهما فانما اضمن المرأة نصف المهر ولو كان الزوج قد دخل بها و باها المثل اضمنها المهر و باها المهر
 ثم رجعا عن شهادتهما فانما اضمن المرأة نصف المهر و لو كان الزوج قد دخل بها و باها المثل اضمنها المهر و باها المهر

در کتاب

در کتاب

قد روي في نسخة

في الكرم

في نسخة

لا فائدة
 بیان علم رجوع کردن شاهد
 از شهادتی خود مخرج ۱۳
 کذا فی الذخيرة (علل کی)

و اگر دشمنان گویای وادند بر زنی که شوهر بآن خلوت نکرده بود که بدست زن آن زن با شوهر خود خلعت کرده است
موقوف اینک ابرار و این زن برای شوهر خود از مهر خود و مال اینک آن زن منکر بود و شوهر او دعوی میکرد از او مال
گویای ایشان حکم کرد بعد از آن گواهان رجوع کردند از گویای خود پس بدستیکه ایشان تا وادان و چون بدین
نصف مهر او را اگر شوهر جماعت کرد بود باز زن و باقی مسائل بر مال خود بود تا وادانده میشوند ایشان برای زن

تاقی مهر ابرار عینین ذکر شد و دست در کتاب ذخیره و از ادعی آنه خالصه اعلیٰ در هم و حق تنکیر

شهد بذلك علمائهم رجوعوا ضمنوها الى الف كانت المرأة هي المدعية فراضا عن علمهم كذا في الضمات

و اگر شهر دعوی کرد که بدستنی بآنست خود طاع کرد و امم هزار دردم و حال آنکه زن منکر بود از آن پس گویان گویند

بان قطع بران زن بعد از آن رجوع کردند ایشان از کوبایی خود تا ولایت و می‌نشوند برای آن زن هرگز در راه او را گردان

و غوی گنده بود و صلح برقرار نمود و لوایان قوم سی دادند و بعد از آن رجوع کردند پس هیچ کتابی از این میث بر نماند

ایچین داندوت در باب شعرات و الخیط و من الخاضی فی القصص السبعه ثم سجد بالاعان

[illegible]

کوهای و دوندگرفتن آئین آن نفقه ساعده را و قاضی حاکم گردان بعد از آن رجوع کردند که امان تاوانده بشوند

برای آئین آن نفقه و متعه را و همچنین حکم است در نفقه و دلمه و سرخوش مخمری از کسانیکه قاضی فرمود که بابت

فقته را برای او مجتنب نگذاشته است و کتاب ذخیره و فی ثقیة الاقارب ان قضی انما البالد

سند الله عليه حتى يرجع بما استدان على المقضى عليه بالنفقة وقد استدان وصار دينه

علی القضا علیہ شہد علیہ باستیفاء وحق تعالی القضا علیہ ودر نفقه خویشاوندان اگر تانی حکم کرده بود

برای او بقرض کردن برتس یک فقط قریب بر او لازم است تا اینکه جو کند آن خویش با بچه قمر که در دست

برای نیکی عالم کرده است و بهت بر او جفا و دو حال میدهد آن خویش بر فرس بر او دین است و در بر نیکی جفا بر او نیست

1/2

و در شهادت گواهی دادند بیکدیگر و بی کسی که واجب است او را بر آنکه یک نفقه حکم کرده شد بود و بعد از آن چون
 کردند آن گواهان تاوانده میشوند آن دین را لو اذعت امرأة علی زوجها انه صالحهما من نفقتهما علی
 عشرة دراهم کل شهر و قال الزوج صالحتك علی خمسة فشهد شاهدان انه صالحهما
 علی عشرة فنقض بهما ثم رجعا فان كانت نفقة مثلها عشرة او اكثر فلا ضمان علیهما و ان كانت
 اقل ضماننا الفصل للزوج فيما مضى كذا فی المبسوط (عالمگیری)
 اگر زنی دعوی کرد بر شوهر خود که بدستی او صلح کرده است با من از نفقه من بچون ده درم در ماه و شوهر خود
 صلح کرده ام با تو بچون پنج درم در ماه پس و شهادت گواهی دادند که بدستی شوهر صلح کرده است با او بچون
 ده درم پس قاضی حکم کرد بان ده درم بعد از آن رجوع کرد و نفقه مثل آن زن ده درم یا زیاده تر بود و آن
 پس هیچ تاوانی نیست بر گواهان و اگر نفقه مثل او کمتر بود از ده درم تاوان ده میشوند آن گواهان برای شوهر قدر
 از زنی ده درم را بر نفقه مثل آن از زمان گذشته بچنین ذکر شده در کتاب مبسوط الباب الخامس
 في الرجوع عن الشهادة في العتق والتدبير والكتابة باب ختم ثابت است
 در بیان حکم رجوع کردن گواهان از گواهی خود بآزادی و بدگر کردن و مکاتب کردن غلام و آن شهادت علی
 انه اعتق عبده ثم رجعا ضمانا قيمته (بدیهه) ولومعیرین والولاء للعقود
 التدبیر ضمانا ما نقصه وهو ثلث قيمته ولو ما قبله لولى عتق من الثلث
 ولزمهما بقية قيمته (در مختار) فان لم يكن له مال غير العبد عتق ثلثه
 و سعى ثلثيه و ضم الشاهدان ثلث القيمة بغير عوض و لم يرجعا به علی العبد
 فان عجز العبد عن الثلثين يرجع به الورثة علی الشاهدين و يرجع به الشاهدان علی العبد ^{المتاح}
 و اگر و شهادت گواهی دادند باینکه بدستی این شخص آزاد کرده است غلام خود و بعد از آن رجوع کردند
 از گواهی خود تاوانده میشوند قیمت غلام را برای خواجه و اگر چه آتشاید آن تاوان باشد بچون ثلث غلام آزاد

اگر در راست و اگر گواهی دادند در بر گردن خواهر غلام خود را بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تا و انداختند
آنقدر را که بر گردن ناقص کرده قیمت غلام را و آن سوم حصه قیمت او است و اگر خواهر و برادران
سیکس غلام از سوم حصه مال او و باقی قیمت آن غلام لازم میشود بر آن شایه آن برای و از خان او پس
اگر آنخواهر را غیر از آن غلام دیگر مالی نبود آنرا و میشود سوم حصه او و در باقی دو حصه از سه حصه قیمت خود
سعی بکنند و شایه آن تا و انداختند سوم حصه قیمت او را بغیر از عوض و ایشان رجوع نکنند آن سوم
حصه قیمت بر آن غلام پس اگر آن غلام از دو حصه از سه حصه قیمت خود عاجز شد پس و از آن آن مرده
رجوع کنند باند و حصه از سه حصه قیمت او بر آن دو شایه و شایه آن رجوع کنند بر آن غلام

ولو شهدا اذ اعقبت عده علی خمسة امة وقته الف ففرض ثم رجعا (عمر) فالتهمه و د علیه بخیر (عالم المکرم)

ان شاء الله من الشاهدين الالف ورجعا علی العید الخمسة امة و لاء العید للو کذا فی الصحیح (عمر) و ان شاء الله

عالم المکرم ان شاء الله انما اختاروا و انداختند بر گردن و رجوع علی الاخر بعد ذلك بنی اید کذا فی المبدوط (عالم المکرم)

و اگر دو شایه گواهی دادند که بدستی این شخص آزاد کرده است غلام خود را بر عوض پنجصد دم و حال آنکه

قیمت او هزار دم بود پس قاضی حکم کرد با زادی او پنجصد دم بعد از آن گواهی آن رجوع کردند پس

آنکه گواهی داده شده بر او با اختیار است اگر آنخواهر و برادران بگیرد از گواهی آن هزار دم را و گواهی آن رجوع کنند

بر آن غلام پنجصد دم و میراث آن غلام خواهر او است همچنین اگر شده است در کتاب بیط و اگر آنخواهر

رجوع کند غلام پنجصد دم و تا و آن گرفتن بر کردیم از شایه آن و غلام را که اختیار کرد و مراد از بیست و شصت

اگر رجوع کند بر دیگر ایشان بعد از آن بیست و شصت چیزی همچنین اگر شده است در کتاب بیط اذ التهمه شاهدان

علی رجلا و عتق امة هذه فاجازا لهما ذلك و اعقبتا و تزوجت ثم رجعا من شهدتهما فاعتقتهما لهما

طوبی و لهما کذا فی المحادی (عالم المکرم) و فقیه و شایه گواهی دادند بر دیگر آزاد کرده است این نیز

خود را پس قاضی را که از آنرا و آزاد کرد و او را آن نیز عقد نکاح کرد بعد از آن گواهی آن رجوع کردند از گواهی خود

تاوانند و شوق قیمت او را برای جواب او و روانیت برای آنچه بجهت جمع کردن بان گزیده و بچنین کتاب است
 اذ شهد شاهدان علی رجل فی الشوال انه اعتق عبداً فی رمضان و قیمة العبد یوم الشهادة الف درهم
 و كانت قیمة فی رمضان الف درهم و لم یعد لاحتی صارت قیمة ثلاثه آلاف درهم ثم عدل
 و قضی شهادتهما ثم رجعا حینما قیمة العبد یوم اعتقه القاضی و ذلك ثلاثه آلاف
 درهم کذا فی محیط و حکم فی حدوده و جزاء جنایتیه فیما بین رمضان
 الحان اعتقه القاضی حکم الحرج کذا فی محیط السرخسی (علیه السلام)
 و قیمة و شایان گویای دادند بر مردی در ماه شوال که بدستی او آزاد کرده است غلام خود را در ماه رمضان
 و حال اینکه قیمت آن غلام در روز گویای ایشان هزار درم بود و قیمت آن غلام در ماه رمضان نیز
 هزار درم بود و آن شاهدان ترکیه کرده نشده بودند تا اینکه قیمت او سه هزار درم شدند بعد از آن در وقت
 ترکیه کرده شدند و حکم کرده شد بگویای ایشان بعد از آن آن شاهدان رجوع کردند از گویای خود را و اندوخته
 قیمت آن غلام را در روز یک قاضی آزاد کرده است او را و آن سه هزار درم است بچنین ذکر شده است در کتاب محیط
 و حکم آن غلام حدود او و جزاء جنایت او در میان ماه رمضان تا زمانی که قاضی آزاد کرده است و حکم آن غلام
 آزاد است بچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی و اذ شهد شاهدان انه اعتق عبداً فی رمضان
 قضی القاضی ثم رجعا و جیب علیهما الضمان ثم انهما اقاما البینه انه اعتقه فی شعبان لایسقط الضمان
 عند ولوا قاما البینه انه اعتقه فی شوال لایسقط الضمان بالاجماع کذا فی شرح الطحاوی (علیه السلام)
 و قیمة و شایان گویای دادند بر مردیکه بدستی او آزاد کرده است غلام خود را در ماه رمضان پس قاضی حکم کرد
 بان بعد از آن رجوع کردند از گویای خود لازم میشود بر ایشان تا وان قیمت آن غلام بعد از آن اگر بدستی
 آن غلام بان گذرانیدند گویا از آنیکه بدستی او آزاد کرده است غلام خود را در ماه شعبان ساقط میشود و او
 از ایشان نزد امام اعظم رحمه الله تعالی علیه و اگر شاهدان گذرانیدند که بدستی او آزاد کرده است غلام خود را و ماه

ساقط نشود تاوان از ایشان با اتفاق امامان ما رحم الله تعالی بچنین ذکر شده است در شرح طحاوی
 اذا شهد شاهدان انه اعتقه البتة وشهد اخر ان انه احقه عن برمنه وقضى القاضي
 ثم رجعا جميعا فالضمان على شاهدي الاعتاق لا على شاهدي التديير ولو شهد شاهد التديير
 اولا ثم وقضى القاضي شهدا ثم شهد شاهد الاعتاق بالاعتاق وقضى القاضي
 ثم رجعا فان شاهد التديير يضمن تمام نقص التديير ويضمن شاهد الاعتاق الباقي ثم يدبر المكيوي
 وقتیکه دو شاهد گواهی دهند که بدستی فلان آزاد کرده است غلام خود را قطعا و دو شاهد دیگر گواهی دهند که
 او آزاد کرده است او را بعد از برگ خود یعنی بدبر کرده است او را و قاضی گواهی هر دو طایفه شاهدان حکم کند
 بعد از آن همه ایشان بجا رجوع کردند از گواهی خود پس تاوان بر گواهان آزاد کردن است نه بر گواهان بدبر کردن
 و اگر اول بار دو شاهد بدبر کردن گواهی دهند و قاضی گواهی ایشان حکم کند بعد از آن گواهی دهند و دو شاهد آزاد
 کردن و قاضی بآن حکم کند بعد از آن رجوع کردند و دو طایفه شاهدان از گواهی خود پس بدبر استیک شاهدان بدبر کردن
 تاوان ده شوند بخیر زیرا که ناقص کرده است بدبر کردن آنرا که رسم حصه قیمت غلام است و شاهدان آزاد
 قطعی تاوانده شوند قیمت انعام را در حالیکه بدبر باشند و آن دو حصه از قیمت است و است ولو شهد عدل فک
 عبده علی الف درهم الی سنة نقضی بذلك ثم رجعا عن الشهادة وهو ساوی الف الف الف
 فانهما یضمنان قیمتہ و یبعان العبد بالکتابۃ علی نحوها ولا یعتق المکاتب حتی
 یؤدی ما علیہ الیهما فاذا اداه عتق والولاء للذی کاتبه فان عجز
 فرد فی الرق کان لمولاه ویورد المولوی ما اخذه من الشاهدين (علیکم)
 و اگر دو شاهد گواهی دهند بدبری که بدستی او کاتب کرده است غلام خود را و هر دو هم تمامت کمال بر قاضی
 حکم کرده کاتب بودن آن غلام بعد از آن رجوع کردند گواهان از گواهی خود و حال آنکه آن غلام برابر بود و هر دو هم
 باید و هر از درهم پس بدبر استیک آن شاهدان تاوانده شوند برای خواجه انعام قیمت او را و ایشان بگردن آن غلام



بنحویست بدل کتابت بقدری تا اولن دادن ایشان برای خواجنا و آزار نشود آن غلام تا که نذر بشود
 آنچه نیز اگر بر اوین است انجیرت مکاتب شدن او پس وقتیکه وی ادا کرد از آن آزار شود و میراث آن
 غلام کسی راست که مکاتب کرده است او را پس اگر آن غلام از ادا کردن بدل کتابت عاجز شود باز
 غلام گردیده شود میراث او برای خواجنا و آزار او و خواجنا او پس بدین چیز اگر گرفته است از آن شاهان
 اذشهد شاهدان علی رجل انه کاتب عبده بالف درهم المسنة وقيمة العبد خمسة انة
 وقضى القاضي بالکتابت ثم رجعوا عن شهادتهم فان القاضي فحیة للموکل فان اختار قضیه
 الشاهدين لا یكون له اختیار اتباع الکاتب ببدل الكتابت اذ ادى الی الکاتب
 الف درهم وقضى الشاهدان ذلك فانه یطیب لهما من ذلك خمسة انة ویتصدق
 بالزیادة هذا علی قول المجتهد محمد رحمه الله تعالی علیهما (علما کیوی)
 وقتیکه و شاهد گویای دادند بر مردی که بدستی او مکاتب کرده است غلام خود را بر او درم تا مدت یکسال
 و حال آنکه قیمت آن غلام با نقد درم بود و قاضی حکم کرد مکاتب بودن آن غلام بهر درم بعد از آن که موکل
 رجوع کرد و شاهد گویای خود پس قاضی مختار کند خواجنا و آزار گرفتن از غلام و یا از شاهدان پس اگر اختیار کرد
 شاهدان گرفتن را از شاهدان برگزیند او را اختیار نمودن بر وی مکاتب کردن و خواجنا و آزار
 پس اگر آن مکاتب ادا کرد بر او درم را و شاهدان قضا نمودند از این بدستی که حلال است مشایه را
 از جمله آن هر درم با نقد درم و صد و کند زیاده از آن را که با نقد درم دیگر است و این حکم بنا بر قول
 مرفوع است رحمه الله تعالی و اختار اتباع الکاتب (علما کیوی) و قاضی للموکل الکاتب
 تکلمی (یا تغیر القاضی) و هو علی رجوع الشاهدين او لا یصله فخورضا بالکتابت و لا
 الا اذا كانت الکاتبه اقل من القيمة فله ان یاخذ المکاتبه و یرجع
 علیها بفضل القيمة (تکلمی) و اگر خواجنا اختیار کرد بر وی مکاتب بنحویست بدل کتابت از او

والمطلب نمودن و باز آن کتاب بدل کتابت را بغير اختيار و ادون قاضی و آنخواجہ علم داشت بر جمع کردن
 شاهدان یا ندانست پس این اختیار نمودن و خواهش نمودن او بر صاحب کتابت کردن آن غلام
 و آن در شاهد تاوانده میشوند چیزی را مگر در آنوقتیکہ بدل کتابت کمتر باشد از قیمت و پس آنخواجہ راست
 کرد بدل کتابت را از کتابت بگیرد و بچند کند با فرونی قیمت او بران در شاهد و اذا دعی عبدان
 مولاه کاتبه علی الف درهم و هي قيمته و ادعی المولى انه کاتبه علی الفین
 و اقام علی ذلك بیئنه نقضی القاضی بالفین علی الکاتب فاداهما تم حج
 الشاهدان یضمنان الف درهم للکاتب ولو کان للکاتب لم یدع
 للمکاتبه و قال المولى کاتبک علی الفی درهم و جحد الکاتب
 فاقام المولى علی ذلك بیئنه فان القاضی لا یقضى بالکتابه
 بیئنه المولى و یقال للکاتب ان شئت فامض علی الکتابه و ان شئت
 فذعهما و کن یقفا فان کان للکاتب ادعی انه حر فداء المولى بشاهدین فشهد
 انه کاتبه علی الفین و قضی القاضی علیه بذلك فادعی المال تم رجح الشاهدان فانهما
 یضمنان الکاتب الفین و انکانت قیمته اقل من ذلك کذا فی المحيط (علل کبری)
 و وقتیکہ غلام دعوی کرد کہ بدستی خواجہ ام کتابت کرده است بر سر زار و دم و حال نیکو آن بر سر دم قیمت
 آن غلام بود و خواجہ او دعوی کرد کہ بدستی کتابت کرده ام او را بعضی دو هزار و دم و شاهدان گذراندند خواجہ
 بآن دعوی خود پس حکم کرد قاضی بدو هزار و دم بران کتابت پس آن کتابت ادا کرد آن دو هزار و دم را
 بعد از آن آن شاهدان رجوع کردند از کوبی خود تاوان ده میشوند ایشان بر سر زار و دم برای آن کتابت
 و اگر کتابت دعوی میکرد کتابت بود و ترا و خواجہ او گفت کہ کتابت کرده بودم ترا بعضی دو هزار و دم
 و آن کتابت منکر بود از آن پس گذراندند خواجہ او شاهدان بر کتابت کردن پس بدستی قاضی حکم کردند

عالم

در این کتاب

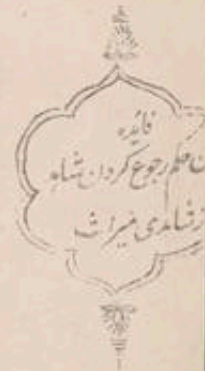
در این کتاب

عالم

جمله دوم

۵۹۶

کتاب شهادت



اگر کسی خود پس بدست کسیکه ایشان را وادار میشوند بمقتضای مالی را آزاد کنند میراث برده است از برای
 و ایشان معلوم آزاد کرده شده و از آنکه و اینکاح امرأه و مات الزوج بعد قضاء القابالکنا
 ثم رجعا عنهما ثم اوتوا من الزوج من جملة احوال الزوج فلا ضمان علیهم ولو شهدوا بالنکاح بعد
 موت الزوج ثم رجعا عنهما و احتسبوا من الميراث لسان الوثقة كذا في المحیط (علی کیوی)
 و وقتیکه شاهدان گویند برونیکاح زنی با مردی و شوهر زن پس از حکم کردن قاضی نیکاح مرد بعد از آن
 رجوع کردند از گواهی خود یا رجوع کردند ایشان در حالت زندگی شوهر پس هیچ تاوانی نیست
 بر آن شاهدان و اگر شاهدان گویند برونیکاح او پس از مردن شوهر بعد از آن رجوع کردند تاوان و ده میشوند
 حصه آن زن از میراث برای دیگر و از ثمن آن شوهر همچنین در کشیده است در کتاب محیط و لو شهدوا
 لرجل مسلم كان ابوه كافرا ان اباه مات مسلما و للیت ابن کافر قضی القاضی مال الیمیه
 ثم رجعا عنهما ثم یضمن الیمیه کذا فی المحیط (علی کیوی) اگر شاهدان گواهی دادند برای مرد مسلمانی
 که پدر او کافر بود که بدستی پدر او و حال اسلام مرد است و حال نیکم آن مرد و اگر کافر بود پس تا
 حکم کرد و حال پدر او برای آن پدر مسلمانی او بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تاوان و ده میشوند بآنها
 برای آن پسر کافر و همچنین در کشیده است در کتاب مسوطه اذا اسلم کافر ثم مات و لم یباين مسلما
 کلا واحد یدعی انه اسلم قبل موت ابیه و اقام علی ذلك شاهدین فوتمها القاضی
 ثم رجح شاهدا احدهما صحتا جميع ما ورثه للأخر و كذلك لو مات رجل عن اخ مخرج
 فلاح احدهما ندبینه و شهد له بالید للشاهد و حکم له بالیمیه ثم رجعا عنهما جميع ذلك الآخر (علی کیوی)
 و وقتیکه اسلام آورد کافری بعد از آن مرد و حال نیکم او را و پدر مسلمانی او و ندبیر که ام ایشان دعوی میکند
 که بدستی اسلام آورد و بود پیش از مردن پدر خود و گذر نیکم که ام ایشان بان دعوی خود و شاهد را
 پس قاضی هر دوی ایشان را وراثت گردانید بعد از آن رجوع کردند شاهدان یکی از ایشان از گواهی خود

نقد

تاوان ده شوند بمذآن مال را که میراثش برده است آنرا آن پسر برای پسر دیگر و همچنین اگر مردی مرد
از برادری که مشهور و معلوم بود پس دعوی کرد بر وی که بدستی که بر آن مرده ام و گواهی دهند و شهادت
برای او بپسر بودن او و حکم کرده شد برای او میراثش بعد از آن رجوع کردند گواهی خود را و انداختند
و آن مال را که آن پسر میراثش برده است برای برادر آن مرده و لو کان صبی فی ید یحیی
لا یغریب احوام عبد و شهید شاهان علی قلمرو اندا بندا فانت القاضی تسبیحاً و
و قضی بغير اثم رجاعاً شهادت عالم یضمنا شهادت فی الحادی ^{طایفه} و اگر کودکی در دست مردی
که معلوم نبود که آیا آن کودک آزاد است یا غلام و دو شاهد گواهی دهند بآقرار آن مرد باینکه بدستی
آن کودک پسر من است پس قاضی نسب آن پسر را ثابت کرد و از آن مرد بعد از آن مرد آن
و قاضی حکم کرد برای آن کودک بپسر است آن مرد بعد از آن رجوع کردند گواهی خود که بر
آن کودک را کرده بودند تا و انداختند و چیز را همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی و لو ان
صبی اصبیت سبیا و کبراً و عتقا و تزوج احدیها الا آخره جاء حربی مسلماً و اقام عین
افضل و لا یقضی القاضی بذلك و فرقی بینا ثمر رجاعاً شهادت عالم یقبل رجوعاً
اعون شهادتاً و منع الرجوع ان یطاعا و ان علم انما شهادت بزوج و لا یضم الشاهد شهادتاً عالمی
و اگر بدستی که بر خرد و در سفر خود از در حرب بندی آورده شدند و کلام شدند و آزاد کرده شدند
و یکی از ایشان دیگر را بکاخ گرفت بعد از آن کافر عربی که مسلمان شده بود آمده دعوی کرد و شهادت
کردند که بدستی این برده و ولدان من اند پس قاضی حکم کرد بآن ولد بودن ایشان و بعد از آن کرد
میان ایشان بعد از آن رجوع کردند آن شاهدان از گواهی خود قبول نشود رجوع ایشان از گواهی ایشان
و منع کرده شود بر از اینکه علمی کنند آن زن را اگر چه معلوم شد که بدستی شاهدان بدروغ شهادتی
داشته اند و تا و انداختند و شهادت آن چیز را نیز و لو کان صبی فی ید یحیی و نعم انها است

بلد دوم

۵۹۸

کتاب الشهادۃ

کتاب فی المبسوط (عالمگیری)

فشهد شاهدان انه اقراها ابنته وقضى بذلك القاضى لم يبيع المولى زبطا وحيا
 وان علما انها شهدا بزود فان رجعا ضما قيمتها ووجعها وتوكت سيرا وتسعة اربا كل
 وكذلك لو تم الا بكانت فبعضها من اكل صير ان شاء الله اگر دختر خود در دست مردی بود که میگفت که بدستی
 انیز من است پس دو شاهد گواهی دادند که بدستی آن مرد اقرار کرده است که او دختر من است و تمام
 اعلم کرد بدختر بودن او برای آن مرد و انیت مر آن خواهر را که وطنی کند آن دختر را اگر چه میداند
 که بدستی شاهدان بدروغ گواهی داده اند پس اگر آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تا دانه بشوند
 قیمت آن کیز را و اگر عین دختر مرد و گذاشت میراث را در دست مر آن مرد را بخور میراث را
 و همچنین اگر آن پدر مرد در دست مر آن دختر را نیک بخور میراث را و همچنین اگر شده است در کتاب
 وجعها و توکت عبدی و وصفا و اموالا فشهد شاهدان لاجل انداخ هذا المیت لابیة ولده و وارثه لا وراثه
 عیوه و قضی لهم بالعبدین و الامه و الاموال فشهد شاهدان لاجل العبدین عینیندا ابیة العیت و اجاز القاضی
 شهادتهما و اعطاه الميراث و حرم الاخ ثم شهد اخوان ان العبد الثاني ابن المیت و اجاز
 القاضی فک جعله و لیسامع الاول و قسم المال بينهما نصفین ثم شهد شاهدان
 ان المیت اعتق هذا الامه في صحته و تزوجها و قضی بنکاحها و بالمهر
 و جعل لها الثمن و کلوا حد یحی صاحبیه ان یکون وارثا ثم رجع شاهدها
 الابن الاول فانها یضمنان جميع قيمة الابن الاول و الابن الثاني و المرأة
 بينهما اثمانا سبعة اثمانها لابن الثاني و ثمنها للمرأة و یضمنان جميع ما ورثه
 الابن الاول و الابن الثاني و لا یضمنان للمرأة من ميراث الابن الاول شيئا و كذلك
 لا یضمنان للاخ شيئا و کذا ان حج شاهد الابن الثاني ایضا (عالمگیری)
 مردی مرد و گذاشت دو غلام و یک کیز و مالها را پس دو شاهد گواهی دادند برای مردی که بدستی این مرد

تم کلامه

برادر عین مرده است از پدر و مادر و وارث او است و نسبت مرا و دارائی غیر ازین مرد و قاضی
 حکم کرد برای او بآن دو غلام و کنیز و آن مال را بعد از آن دو شاید دیگر گواهی دادند برای یکی معلوم از آن دو غلام
 که بدستی او پس از آن مرده است و قاضی رو کرد و گواهی ایشان را و میراث آن مرده را بآن پسر و در محرم کردند
 آن برادر را از میراث او بعد از آن دو شاید دیگر گواهی دادند که بدستی این غلام دوم پس از آن مرده است
 و قاضی قبول کرد از آن پسر دوم را و ارث کرد و ایند آن پسر اول و مال میراث را میان ایشان
 بدو نصف تقسیم کرد بعد از آن دو شاید دیگر گواهی دادند که بدستی این کنیز را آن مرده را از او کرده بودند و
 سند برتی خود و بیع نام گرفته بود و قاضی حکم کرد و بیع و مهر آن زن و کرد و ایند برای وی شتم حصه میراث
 و حال اینکه هر کدام از آن دو غلام و کنیز و برادر و منکر و در وارث بودن دیگر خود آن مرده را بعد از آن
 شاید آن پسر اول رجوع کردند از گواهی خود پس بدستیکه ایشان تاوانده میشوند به قیمت آن پسر اول
 برای پسر دوم و برای آن زن که بیست حصه بایشان بچند که هفت حصه از بیست حصه قیمت او
 مرا آن پسر دوم راست و یک حصه از آن مرا آن زن راست و آن شاید آن تاوانده میشوند برای پسر دوم
 بعد از آن مال را که میراث برده است آن پسر اول و تاوانده میشوند برای آن زن چیزی از حصه میراث
 آن پسر اول و همچنین تاوانده میشوند برای آن برادر چیزی و همچنین حکم است اگر شاید آن پسر دوم رجوع
 کردند و آن حج شاهد المراه ایضا ضمناً قیمت المراه و المهر و ما و شد بین البنین

نصفین هکذا اذا کان یکذب بعضهم بعضاً و ینزع عندهما الوارث دون غیره فاما
 و اگر در و شاید آن زن از گواهی خود رجوع کردند تاوانده میشوند قیمت آن زن و مهر و حصه میراث او را
 هر دو پسر بدو نصف که هر کدام آن دو پسر نصف هر سه مال میشود و این حکم در آنوقت است که بعضی
 از آن وارثان و غلام و کنیز و دیگر را هر کدام ایشان یک نصف که بدستی من و از غلام و کنیز
 غیر از من اما اگر بعضی از ایشان را شکا و میکرد بعضی دیگر خود او و ارث بودن او پس هیچ تاوانی بر ایشان

اذا کان یصلق بعضهم بعضاً
 فکونه دنا فلا یستحقون من کلهم

تیم کل واحد

جلد دوم

کتاب الشهادة

٤٠٠

در هیچ چیزی از آنها نیست و کذا لک الجواب اذا ثبت واثبة الكل بشهادة الشاهد
 سواء شهد بذلك في اوقات مختلفة او في وقت واحد بعد ان شهد بذلك
 كل ابن بدعوة على حد ثابت بان شهد انه ادعى هذا ثم ادعى الآخر ففرضوا
 عن شهادتهما ولا فرق بين الفرق والغريق الواحد في حق الضمان للابن والمكره
 وانما الفرق بينهما في ضمان الاخ ففهما اذا كان الشهود فرقا
 يضمنان الواجعان للاخ شيئا وان اقر الواجعان بوثاقته الاخ وفيما اذا كان
 الفريق واحد ضمنا للاخ اذا اقر بوثاقته هكذا في المحيط (عالم کبری)
 و همچنین حکم است و قتی که ثابت شود و ارث بودن همه و ارثان یکوای و شاید برابر است
 اینکه گویای داده باشند آن در وقت های مختلفه و یا در یک وقت بعد از آنکه و شاید گویای داده باشند
 بنسب هر پسر بدعوی کردن علی حد آن مرده بانطریق که گویای داده باشند که بدست می آفرود
 دعوی کرده بود پسر بودن این پسر را بعد از آن دعوی کرده بود پسر بودن این پسر دیگر را پس قاضی
 حکم کرده بود پسر بودن هر دو پسر برای آن مرده بعد از آن شاهدان رجوع کردند گویای خود و هیچ فرق
 نیست میان فرقه فرقه بودن شاهدان و یا یک فرقه بودن ایشان در باره تاوان و روشن شدن
 ایشان برای آن دو پسر و آن زن و جز این نیست که فرق میان یکفرقه بودن و یا زیاد از آن
 در باره تاوانده بودن ایشان است برای برادر پس در آن صورتیکه شاهدان هر کدام فرقه جدا گانه
 باشند تاوانده میشوند شاهدان رجوع کنندگان برای برادر چنانچه آن رجوع کنندگان اقرار
 کرده باشند بوارث بودن برادر و در آن صورتیکه شاهدان همه یکفرقه باشند تاوانده میشوند برای آن
 برادر و قتی که اقرار کرده باشند بوارث بودن او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط لوکان فی یدی
 رجل عبد صغیر من امته شهد شاهدان انهما ابنا له فاعلان انهما اعتقوا هذه الامه ثم تزوجا علی

الف و هو یجد ۲

و در شهادت دیگر گویند از پدر برای پسر و دیگر مانند گواهی شهادت اول پس تا ضعیف حکم را بپرسید بودن آن دو و در شهادت
 و در شهادت آن دو که نیز بعد از آن هر دو طایفه شهادت بر جوع کردند از گواهی خود پس اگر گواهی در جوع کرد و در شهادت
 در حال زنده بودن پدر بودند و تا و نده می شوند هر دو طایفه شهادت قیمت آن و در دیگر اگر گویند داده اند بدان و در
 و تا و نده می شوند نقصان قیمت ام و در پس و قیمت هر دو طایفه شهادت تا و نده می شوند و تا و نده می شوند
 آن تا و نده می شوند و تا و نده می شوند و تا و نده می شوند و تا و نده می شوند و تا و نده می شوند و تا و نده می شوند
 آن دیگر خود تا و نده می شوند هر دو طایفه شهادت از آن دو طایفه شهادت برای پسر دیگر نصف قیمت آن ام و در دیگر اگر
 گویند داده اند بدان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط خرسی هر دو و لا یضمن کل فرقی قیمت الولد
 شهید و له کذا فی محیط و یخرج شاهد کل واحد فی میراثه الذی و در جمیع اخذ منهم
 الولد فی حیاتہ کذا فی محیط الخرسی و لا یخرج کل فرقی من الشهود علی الابن المشو
 بما غیر الاخیه من نصف قیمت ما بعد النقصان و لا یضمن کل فرقی ما و نده می شوند
 الذی شهید و له لابن الآخر و اذا صدق کل واحد منها صاحباً فالشهو لا
 یضمنون شیئاً للابن و یأخذ کل فرقی من الشهود ما ضمن الیت من قیمت الولد
 المشو له و من نقصاً قیمت ما و نده می شوند تا و نده می شوند تا و نده می شوند (عالم کیری)
 و تا و نده می شوند و تا و نده می شوند و تا و نده می شوند و تا و نده می شوند و تا و نده می شوند و تا و نده می شوند
 و کتاب محیط و جوع کنند شهادت هر کدام از آن دو پسر در حصه میراث او که میراث برده است از پدر
 بهمه آنها که پدر آن دو پسر از آن شهادت گرفته است در وقت زندگی خود همچنین ذکر شده است در کتاب
 محیط خرسی در جوع کنند هر طایفه شهادت بر آن پسر که شهادت برای او داده اند تا و نده می شوند تا و نده می شوند
 داده اند از برای برادر او از نصف قیمت مادر او پس از نقصان آن و تا و نده می شوند و تا و نده می شوند
 پسر دیگر آن مالی را که میراث برده است از آن پسر که شهادت برای او داده شده است برائی او

و وقتیکه پدرم از آن دو پسر را سگوار کرد و دیگر خود را در پسر بودن او پس شهادت آن تاوانده میشود پس
برای آن دو پسر و بیکدیگر هر فرقه شهادت آن دو پسر که میراث برده اند از آنرا بر پدر خود را
تاوان آنچیز که تاوان داده بودند آنرا برای آن فرقه از قیمت آن ولد یک شهادتی بر او داده شد
و از نقصان قیمت مادر او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و اذا كانت الشهادة لا حال
حياة الوالد والرجوع بعد وفاته ضمن كل شهادة لم يشهد له نصف قيمة الولد المشهود له
ونصف قيمة ما به غير الوالد لم يضمن الا في الحيط ولا يحرم كل فرع من الشهود ما ضمنه الا في
الذي لم يشهد له على الاثر المشهود له هذا و وقتیکه گویای شهادت آن در وقت زندگی پدر رجوع
کردن ایشان از گویای پس از مردن او بوده باشد پس هر طایفه شهادت آن تاوانده میشود برای آن پسر که
گویای نداده اند برای او نصف قیمت آن ولد را که گویای برای او داده شد و نصف قیمت مادر او را
که غیر ام ولد باشد یعنی آن قیمت او را که غیر خالص باشد و تاوانده میشود نصف میراث او را برای
پسر دیگر غیر او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و رجوع کنند بر فرقه شهادت آن بر آن پسر یک شهادتی
داده شد برای او تا آنکه آن فرقه تاوانده شده است تا مال برای آن پسر یک شهادتی داده نشده است
برای او و این حکم و قیمت که بر پسر منکر باشد از پسر بودن او دیگر خود اما وقتیکه پدرم از ایشان را سگوار کرد
آن دیگر خود را در پسر بودن او پس در صورت شهادت آن تاوانده میشود نیز برای پسر همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط و اذا كان كلاهما بعد وفاته و لم يخ لادبام ضمن كل فرع الذي لم يشهد له قيمة الولد الا في
امه امه و جميع ما ورثا ولم يضمنوا الا في شيئا ولا يرجع كل فرع فيما ضمنه في ميراث الشهود
لذا في حيط الشخصی (عللی) و وقتیکه گویای شهادت آن در رجوع کردن ایشان بر پدر پس از مردن پدر
او حال آنکه مرا آن پدر را برادری باشد از پدر و مادر در صورت بر فرقه شهادت آن تاوانده میشود برای آن پسر که
گویای نداده اند برای او قیمت آن ولد دیگر را و قیمت مادر او را در حالیکه آن مادر را که غیر خالص باشد تاوانده شود

اذا كان كل ابن يحسب صاحبه فلذا صدقنا في كتابنا
فالشهود لا يضمنون الا في الحيط (عللی)

همچو میراث ویش از او تاوانده میشوند برای آن برادر چیرا و رجوع کنند بر فرقه شهادت در صفت میراث
 آنکه یک گواهی داده شده برای او با مالیک تاوانده شده اند از آنجا چنین ذکر شده است در کتاب عیال شریعی
 وان كانت الشهادة من فولي واحد بان شهد ان المولى قال في كلمة واحدة هذان ابناي من
 هاتين الجاريتين والابن الكبير ان يدعيان ذلك مع الجاريتين فقصي ثم رجعا فان كانتا في
 حياة المولى ضمن الشهود له قيمة الولد في نقصنا الاستيلاء فاذا اخذ ذلك واستمكك ثم مات
 لم يغير الشهود شيئا من قيمة الابن ويرجع الشهود ما ضمنوا المولى فيما ورث الولدان غايبه
 ولا يضمن الشهود للاح شيئا مما ورثه الابن ان كان لليتام وان كانت الشهادة في حياة المولى
 والرجوع بعده فانه لم يغير الشهود شيئا للابن ولا للاح وان كانت الشهادة
 والرجوع بعده فانه لم يغير الشهود لا يغيرمون للابن شيئا ولا يغيرون
 للاح قيمة الجاريتين وقيمة الابن وما ورثه الابن

(عالمگیری)

و اگر دو گواهی از یک فرقه شهادت بود با نظریه یکدین یکفرقه گواهی دادند که بدستی خواجیه ایشان در یک کلمه گفت
 که این برادر بزرگ من است ازین دو کثیر و حال آنکه میراث کلان بود و ذکر ایشان با کثیر ازین دعوی میکرد و گفت
 خواجیه را پس قاضی حکم کرد بان بعد از آن رجوع کردند شهادت آن دو گواهی خود پس اگر شهادتی در رجوع کردن ایشان بود که
 برز و در وقت زندگی آنخواجیه بود تاوانده میشوند آنشاهدان برای آنخواجیه قیمت هر دو پسر و نقصان قیمت هر دو پسر
 بسبب اموال و شهادت ایشان پس اگر خواجیه از شهادت آن گرفت آن تاوانده از او پاک کرد و از او بعد از آن رجوع نمود
 میشوند شهادت آن چیرا از قیمت آن دو پسر و شهادت آن رجوع کنند با مالیک تاوانده اند از آن برای خواجیه و آن مالیک
 دو پسر میراث برد و تاوانده از خود و شهادت آن تاوانده میشوند برای برادر خواجیه چیرا از زمین مالیک آن دو پسر میراث
 برده اند از آنخواجیه را ردی بود و اگر گواهی شهادت آن دو وقت زندگی خواجیه بود و رجوع ایشان پس از مردن او بود تاوانده

شاهد آن چیز برای آن دو پسرونه برای برادر او اگر گواهی وجوع کردن شاهد آن مرد و پس از آن
خواجده و پس شاهد آن تاولان در می شوند برای آن دو پسریچ چیز او تاولان در می شوند برای برادر محبت
مرد و نیز در دو پسرونه آن دو پسرونه برادر او را از آن که الله و فرقا واحد والوالد

صغيرين وقت الشهادة ينظر بلوغها فاذا بالغوا فان صدق كل واحد منهما الشهود فجميع ما
شهدوا به هذا وما لو كانا كبيرين وقت الشهادة وادعيا جميع ما شهد به الشهود وان كان

ووقتی که شاه این کفر قریب باشد و مال اینک هر دو ولد در وقت گواهی صغیر باشند نظر کرده و بخواه

بالغ شدن ایشان پس وقتیکه بالغ شدند پس اگر کسی که ارم از ایشان را بستگو کرد و شاه از او جدا بفرموده
 گوید این را و اندامان پس حکم این مناله و حکم آن مناله که مرد و یسر کلان باشند در وقت گوایند او

و دعوی کنند همه آنچه بر او کرده اند بآن چیز بر او نهند پس اگر سر که ام از آن دو پسر سر که گوشت و شاه از آن
و آنچه که گوشت داده اند بر ای او را بخور و در غلغله او ایشان را در آنچه که گوشت داده اند بر ای آن بگو و او را بخور

پس حکم این سالار و حکم آن سالار که برای هر پسر که خواهد بود باشد خطای فیه الکافه از شاه ابن و حال انیک
که در آن روز دوسر منکر باشد از سر بودن آن دو که خود را بر انداختند که خود را بگویند و بعد از آنکه به این فصلان الکافه

الشهود فيها واحد وصديق كل واحد من الاثنين الشهود فيما شهد، وله وكذا هم فيما شهد والصاحب

[illegible]

در کلام از پسران انگلستان از در میز یک برای او گواهی داده اند و در غلظت کشنده ایشان را و چون یک برای آن پسر دیگر

سواد علیی

اگر قبول نشود گواهی ایشان و اکثر مشایخ رحمهم الله تعالى گفته اند که چنین سبب بلکه حکم درباره و بر این و بر این
 یکی است تا اینکه روا شود حکم کردن برای هر دو بر این و بر این گواهی و چنانچه مد علیه شاهدان اند
 اقراران هذا ابنه من امته هذه ولا رجل یجد وقضی القاضی به تم مات للشهود علیه تشهد
 شاهدان بعد موته لصبی کان فی یده من امته له ان المیت اقر عندنا فی حال حیاته ان هذا
 الصبی ابنه من امته هذه فان القاضی یقبل هذه الشهادة بمحض من الابن الاول ویثبت
 نسه ویعقی امه من جمیع المال ویعطیه نصف ما فی ید الابن الاول فان
 رجع الشهود بعد هذا عن شهادتهم ضمن شاهد
 الابن الثاني للابن الاول جمیع قيمة الابن الثاني
 وقيمة امه وما اخذ من المیراث ویضمن شاهد الابن
 الاول للثانی نصف قيمة الاول ونصف قيمة امه ولا یضمن
 له من میراثه شیئا کذا فی الذخیرة (عالم الکوی)
 بر مردی و دو شاهد گواهی دادند که بدستی وی اقرار کرده است که این کوکب پسر من است از این کنیز من آن
 منکر بود و قاضی حکم کرد بان بعد از آن تا مرد مرد پس دو شاهد گواهی دادند بعد از مردن او برای کوکب که بدستی
 همان مرد بود از کنیز یک در ملک او بود که بدستی آن مرد اقرار کرده بود نزد مادر وقت زندگی خود که این کوکب
 پسر من است از این کنیز پس بدستی که قاضی قبول کند این گواهی را بخصم و آن پسر اول را ثابت کند نسب
 کوکب دوم را از مرد و آنرا کند مادر او را از پسر اول او و بد کوکب دوم را نصف مالی را که در دست
 پسر اول است پس اگر بعد از این هر دو شاهد این را رجوع کنند از گواهی خود تا او نداند میشود شاهد بر دوم
 برای پسر اول بعد قیمت پسر دوم را و قیمت مادر او را و آنچه را که پسر دوم از میراث گرفته است و تا او نداند
 میشود شاهد بر اول برای پسر دوم نصف قیمت پسر اول و نصف قیمت مادر او را تا او نداند میشود

کتابت شهادت



بعد دم

برای اجزیر از حد میراث پدر اول تعیین کرده است و ثنوی نشود و البتایع شهدا
 علی اقرار المولی ان هذه الامه ولدت منه وهوی نکر قضی القاضی
 بذلک ثم رجعا فان لم یتمها ولد فرجعا فحیاته ضمننا نقصان قیمتها بان
 تقوم قنه وام ولد لو جاز بیعها فیضمنان النقصان فان مات المولی فحقت
 وضمننا بقیة قیمتها للورثه فان کان معها ولد فرجعا فحیاته ضمننا
 قیمه الولد مع ضمنا نقصانها فان مات المولی بعده فان لم یکن مع
 الولد شریک فی المیراث لم یضمننا له شیئا ورجعا علی الولد بما بقصر
 الاب منها ^{مقتضی} توکدت ان کانت والا فلا ضمان علیه وان کان
 معه اخ ضمننا له نصف البقیة من قیمتها ویرجعان علی الولد
 بما اخذ الاب منهما لا بما قبض الاخر ولا یضمنان للاخر ما اخذه
 الولد من المیراث فان رجعا بعد وفات المولی فان لم یکن مع الولد
 شریک فلا ضمان علیهما والا ضمننا للاخر نصف البقیة من
 قیمتها ونصف قیمه الولد لا میراثه ولا یرجعان علی الولد ^{هنا} (مالکیمی)
 ووشانه گویند اندا بقر کردن خواجه باینکه بدستی این کنیز ولد آورد و دست از من و خواجه منکر بود
 پس قاضی حکم کرد بام ولد و بودن آن کنیز بعد از آن آتشا بدلان رجوع کردند از گواهی خود پس اگر مالک کنیز
 ولد بود آن شهادت رجوع کرده بود و در وقت از ندگی یا خواجه تا و انده می شوند نقصان قیمتشان کنیز
 باین طریق که قیمت کرده شود در حالیکه کنیز خالص باشد و قیمت کرده شود در حالیکه ام ولد باشد
 اگر فروختن او را باشد پس شهادت تا و انده می شوند نقصان آنرا که از قیمت کنیز می و کمتر شده است
 پس اگر خواجه بر دازد و کنیز بمشامان تا و انده می شوند برای و اندران و باقی قیمت کنیز را اگر بکنیز و اندر

میراث

میراث

میراث

پس شایان رجوع کردن از گواهی خود در وقت زنده بودن آنخواجه تا و نده میشوند برای آنخواجه قیمت
 ولد را با تا و نده شدن نقصان کنیز پس اگر آنخواجه بعد از آن مرد پس اگر با آن ولد شریک دیگر در میراث
 تا و نده میشوند آن شایان برای این ولد چیز را و رجوع کنند بر آن ولد تا مالیکه پدر او از ایشان قبض کرده است
 و بکینند آنرا از ترک پدر او اگر ترک بود او را اگر ترک نبود مرد او را پس هیچ تا وانی بر آن ولد نیست و اگر با آن ولد
 بر پدر بود تا و نده میشوند شایان برای آن برادر نصف باقی را از قیمت آن کنیز و رجوع کنند شایان بر ولد
 بجز یک پدر او گرفته است از ایشان بجز یک آن برادر قبض کرده است آنرا تا و نده میشوند برای برادر تا مال
 که آن ولد گرفته است آنرا از میراث پدر او اگر شایان رجوع کردن از گواهی خود پس از مردن خواجه پس اگر
 با آن ولد شریک دیگر در میراث نبود پس هیچ تا وانی بر شایان نیست و اگر با او شریک دیگر یعنی برادر بود
 تا و نده میشوند آن شایان برای برادر نصف باقی از قیمت کنیز و نصف قیمت ولد را نه حصه میراث

ولد را و در صورت شایان رجوع کنند بر ولد و انکانت الشهادۃ بعد موت المولی بان ترک

ولدا و عبدا و امه و تزکته فله ان هذا العبد ولدته هذه الامة من المیتة فله

المولود الامة لا الابن و قضی ضرر رجوعنا فیمت العبد والا مته نصف المیات

کذا فی النسخة الساریة و اگر شایان گواهی پس از مردن خواجه یا بی طریق بود که گفته شد

آنخواجه پسر و غلام و کنیز و ترک را پس و دست او را باید داد که بدستی این غلام را این کنیز را و دست

ازین مرده در دست او است که بدست او این کنیز و آن ولد و دست او است که بدست او این پسر پس قاضی حکم کند

با آن بعد از آن شایان رجوع کردن از گواهی خود تا و نده میشوند قیمت غلام و کنیز و نصف میراث را

برای پسر مرده همچنین ذکر شده است در کتاب حرایق ذکر عیسی بن ابان رخ فی نوادر رجل متا

و ترک اخاه لایب له و ارث غیره فجاء رجل و ادعی انه اخو المیت لایب له

و امه و اقامت هدی من انه اخو المیت لایب له و شاهدین انه اخو المیت لایب له فادعی

ثلاث الميراث والاخران الثلث كذا في التمهيد والمحيطين ولو رجع احد الشاهدين
 شهد ان اخ لاب واحد الشاهد الذي شهد ان اخ له ضمننا النصفين انما كذا في المحيطين
 وذكركم ههنا عيسى بن بابان في كتاب تولد خود که مردی مرد و کذا شست برادر خود را از پدر خود
 و حلقم نبود و اولادش غیر از آن برادر او پس مردی آمد و دعوی کرد که بدستی برادر آورده ام از پدر و مادر او و
 شاهدان گذرانید باینکه بدستی این مرد برادر آورده است از پدر او و دو شاهد دیگر گذرانید باینکه بدستی
 برادر آورده است از مادر او پس بدستی که قاضی حکم کند باینکه آورده برادر آورده است از پدر و مادر او پس اگر
 هر دو شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تا و انداختند و شاهدان گذرانید باینکه آورده برادر آورده است از
 پدر او برای آن برادر و دیگر او و دو شاهد از جمله برادرش را و تا و انداختند و شاهدان بسم حسرت میراث لم یجین ذکر
 شده است در کتاب تمهید بر دو محیط یعنی محیط خونی و محیط خونی بر و اگر رجوع کرد یکی از آن دو شاهدی که گواهی داده بودند
 باینکه برادر آورده است از پدر او یکی از آن دو شاهدی که گواهی داده بودند که برادر آورده است از مادر او تا و انداختند و شاهدان بسم حسرت میراث
 تقسیم کرد و دو شاهد از جمله برادرش آن نصف بر سرش آمدی است که گواهی داده بود که برادر او است از پدر او
 و دو شاهد آن نصف بر سرش آمدی است که گواهی داده بود که برادر او است از مادر او و دو شاهد

ولو شهد شاهدان ان اخ لاب وقضى القاضى اعطاه نصف الميراث ثم شهد آخران
 ان اخ لام فقضى مير واعطاه نصف الميراث ثم رجعا عن شهادتهما يضمن كل فريضة نصف الميراث
 في محيط الخرسى ولو شهد شاهدان ان اخ لام وقضى القاضى له بسد ميراث ثم شهد آخران
 ان اخ لاب وقضى القاضى له بباقي الميراث ثم رجعا عن شهادتهما ان اخ لام سد ميراث
 وعلى اللذين شهدا ان اخ لاب خمسة اسدس المال
 وكذلك ان شهدا معا وعدك
 احد الفريقين

و قاضی القاضی بشهادت هم ثم عدل الغریب الثاني وقضی القاضی شهادت هم فانه ينظر في هذا الى
 فنقض شهادته لا فعلیه تماماً قضی شهادته و بالباقي علی الامر باللاح (عالمک) و اگر دو شاهد گوایند که بدستی
 این مرد برادر مرد هست از پدر او و قاضی حکم کرد بان و داد برای او نصف میراث را بعد از آن دو شاهد دیگر
 گوایند که بدستی او برادر افروده هست از مادر او پس قاضی حکم کرد بان و داد برای او نصف باقی میراث
 بعد از آن مرد و طایفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود و نمانده و نیز بفرقه نصف آقال را چنین ذکر کرده است
 در کتاب خط خرسی هم و اگر دو شاهد گوایند که بدستی این مرد برادر مرد هست از مادر او و قاضی حکم کرد
 برای او ششم حصه میراث بعد از آن دو شاهد دیگر گوایند که بدستی او برادر مرد هست از پدر او
 و قاضی حکم کرد برای او باقی میراث او بعد از آن مرد و طایفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس بران
 دو شاهدی که گوایند که برادر او هست از مادر او ششم حصه مال است و بران دو شاهد دیگر گوایند که
 که برادر او هست از پدر او پنج حصه از جمله شش حصه مال است و چنین حکم است اگر مرد و طایفه شاهدان
 یکجا گوایند و یک فرقه از ایشان ترکیه کرده شد و قاضی حکم کرد که گواهی ایشان بعد از آن فرقه دوام نگیرد
 کرده شدند و قاضی حکم کرد که گواهی ایشان بعد از آن رجوع کردند و فرقه از گواهی خود پس بدستی که در صورت
 نظر کرده شود حکم قاضی پس بران فرقه که قاضی در اول حکم کرده است گواهی ایشان پس برایشان تمام
 آقالی است که قاضی حکم کرده با مال بسبب گواهی ایشان و تاوان باقی مال بران دیگر فرقه است
 و لو ان الذي ادعى نكاح لادعی شهد شاهدان اخ لادعی شهد شاهدان اخ لام شهد شاهدان اخ
 انداخ لادعی قضی القاضی بالبره و جمع الذي شهد اخ لادعی فعلیه تماماً نصف الميراث لان جمع هو و لک و لک
 شهد انداخ لادعی فعلیه ضمانت المال وان جمع الذي شهد انداخ لام فعلیه ضمان سدد المال
 وان رجوع اجمعت فالضمان علیهم کذلک کذا فی المحيط (عالمک) و اگر بدستی آنکس که دعوی کرده بود که برادر مرد هم از پدر او و مادر او گواهی داد برای او و شاهد که بدستی او

و قاضی
 القاضی

و قاضی
 القاضی

و قاضی
 القاضی

برادر ده است از پدر و مادر و دیگر شاهد گویای دادر برای او که بدستی او برادر آفرده است از مادر و دیگر
 شاهد برای او گویای دل که بدستی او برادر ده است از پدر و قاضی حکم کرد میراث بعد از آن رجوع کرد
 از گویای خود آن شاهدی که گویای داده بود که بدستی او برادر ده است از پدر و مادر او پس برادر
 تاوان نصف میراث است و اگر این شاهد از گویای خود رجوع نکرد و لیکن رجوع کرد آن شاهدی
 که گویای داده بود که بدستی او برادر ده است از پدر او پس برادر تاوان سوم حصه مال است و اگر
 رجوع آن شاهدی که گویای داده بود که بدستی او برادر ده است از مادر او پس برادر تاوان ششم حصه
 مال است و اگر برایشان یکبار رجوع کردند از گویای خود او پس تاوان برایشان بچنین است که ذکر شد
 که نصف تاوان بر شاهد اول و سوم حصه آن بر شاهد دوم و ششم حصه آن بر شاهد سوم و بچنین
 توکر شده است در کتاب خطابی نوادر عیسی بن ابان و حلیات و توکرات و فاف
 و عبد بن وامة فشهد شاهدان لاجل العبد انه ابن المیت و شهد آخران
 للآخر انه ابن المیت و شهد آخران للائمة انها بنت المیت و قضی لقاضی بتهمة
 وجعل الميراث بينهم ثم رجعوا عن شهادتهم لم یضمنوا الا ربع شیء و یضمنون کل شیء
 من الشهود و قیمه الذی شهد و الله و میواته الاخرین و لو کان المیت توکرات و فاف
 و عبد وامة فشهد شاهدان للعبد انه ابنه و شهد آخران للائمة انها بنته و قضی
 القاضی بتهمة ادتهم وجعل الميراث کله بین الابن و الابنة ثم رجعوا جملة
 عن شهادتهم فان شاهدی الابن یضمنان الا ربع نصف الميراث و نصف
 قیمه العبد و للابنة سدس الميراث و نصف قیمه العبد و یضمن شاهد الابنة
 قیمته و میواته الا ربع خاصه کذا فی الفقیر (عالمکرم) و در کتاب نوادر عیسی بن ابان ذکر شده است
 که مردی روزی داشت برادر معلوم و مشهور و روزی یک کنیز را پس دو شاهد گوید از بزرگی یکی از آن دو

که بدستی او پسرانده است و در شایه دیگر گویند اند برای انعام دیگر که بدستی او پسرانده است
و در شایه دیگر گویند اند برای آن که بدستی او دخترانده است و قاضی بگوئی ایشان حکم کرد میراث
میان ایشان بقرار حصهای ایشان کرد و ایند بدان آن بر سر فرقه شایه آن را گوئی خود رجوع کردند تا و نده
نیشوند برای آن برادر چیزی را و تا و نده میشود بر فرقه شایه آن قیمت آنکس را که گویند اند برای او
و حصه میراث او را برای دو ورث دیگر و اگر مرد که اشتبه بود برادر معلوم و شهر و یک غلام و یک کنیز را
پس در شایه گویند اند برای آن غلام که بدستی او پسرانده است و در شایه دیگر گویند اند برای آن کنیز
که بدستی او دخترانده است و قاضی بگوئی ایشان حکم کرد و در دیند بر میراث میان بر سر فرقه شایه
ایشان بعد از آن بیکبار رجوع کردند و گوئی خود پس بدست شایه آن پسرانده میشود برای
آن برادر نصف میراث و نصف قیمت انعام را و تا و نده میشود برای دختر ششم حصه میراث
و نصف قیمت انعام را و تا و نده میشود شایه آن کنیز قیمت او و میراث او را خاص برای آن پسر
نیز برای برادر چنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و فی فواد عیسی بن جلیات و قریباً
و اخلا ب فاعلی القاضی البنت النصف الاخ النصف ثم جاء رجل و ادعی ان اخا لمیت
لاب و ام فشهد شاهدان اند اخو لادج ام و شهد آخر اند اخو لادج و شهد آخر اند اخو
و قضی القاضی بنصف میراث ثم رجع الذي شهد اند اخو لادج و امه فان علیه خمس النصف
ما صاله من میراث و ان رجع الذي شهد اند اخ لادج فعليه ثلثة اثمان ما صاله من میراث
و ان رجع الذي شهد اند اخ لادج فعليه ضمان ثمن ما صاله من میراث
الکذا فی المحیط (عالمکین) و نیز در کتاب نوادر صی بن ابان رخ ذکر شده است که مردی در
او که داشت یک دختر و یک برادر از پدر او پس قاضی و ابان دختر نصف میراث را و ابان برادر
و یک برادر از آن مردی آمد و دعوی کرد که بدستی برادر آن مرد ام از پدر و مادر و شایه گویند اند برای او که بدستی

برادر آفریده است از پدر و مادر و دیگر شایسته گویی و از کج بدستی او برادر آفریده است از پدر و دیگر شایسته
گوایید که بدستی او برادر است از مادر او و قاضی حکم کرد برای او نصف میراث بعد از آن رجوع کرد
آتش بزدی که گوایید بوده بود که برادر است از پدر و مادر او پس بدستی که برادر او آن نصف میراث میراث
که برای آن برادر گردیده بود و اگر رجوع کرد آتش بزدی که گوایید بوده بود که برادر مرد است از پدر او پس برادر
مادر آن سه حصه بخت شش حصه آن میراث است که برای آن برادر گردیده بود و اگر رجوع کرد
آتش بزدی که گوایید بوده بود که برادر است از مادر او پس برادر او آن شش حصه آن میراث است
که برای آن برادر گردیده بود و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط فی نوادر ابن سماعة علی بن
رحمة الله علیه رجعات و توکل بن عم و توکل الف درهم فی یدی ابن العم فاقام رجل
البینة انما اخذ و قضی القاضی له بالالف ثم اقام رجل آخر انما بین و قضی القاضی له بالف
ثم رجع شاهد الاخر عن شهادتهما فلیس لابن العم ان یضمنهما وان رجع شاهد
الابن بعد ذلك فلا یخ ان یضمن شاهدی الابن فاذا اخذ الالف من
شاهدی الابن فلا یخ العمر ان یضمن شاهدی الاخر الالف کذا فی الذخیرة (عالمیة)
و در کتاب نوادر ابن سماعة از امام ابو یوسف رحمه الله علیه ذکر کرده است که مردی مرد و گداز داشت
ایک پسر عم و هزار درهم بدست آن پسر عم پس مردی شایسته گویی که بدستی برادر آفریده ام و قاضی
حکم کرد برای او بان هزار درهم بعد از آن مردی دیگر شایسته گویی که بدستی برادر آفریده ام و قاضی
حکم کرد برای او بان هزار درهم بعد از آن رجوع کردند شایسته گویی برادر از گویی خود پس میرسد پسر عم را که تا و گویی
از آن شایسته گویی و اگر بعد از آن رجوع کردند شایسته گویی پسر از گویی خود پس میرسد برادر از گویی که برادر است
پسر پس قیاس کرد گرفت از هزار درهم از شایسته گویی پسر میرسد پسر عم را که تا و گویی که برادر است از گویی که
شده است و کتابت بنحو رجعات و توکل بن عم و توکل الف درهم فی یدی ابن العم فاقام رجل انما بین و قضی القاضی له بالف
ثم رجع شاهد الاخر عن شهادتهما فلیس لابن العم ان یضمنهما وان رجع شاهد الابن بعد ذلك فلا یخ ان یضمن شاهدی الابن فاذا اخذ الالف من
شاهدی الابن فلا یخ العمر ان یضمن شاهدی الاخر الالف کذا فی الذخیرة (عالمیة)

وادان یشکال ایضا المعرف فانه لا یزید المعرف بنسبه وانما ان یكون وصل الیه شیء من المیراث
 فالی بشاهدین فشهد ان ابن المیت وقضى القاضی بفسبه ثم بشاهدین آخرین
 انه وصل الیه من ما للیت کذا وكذا فقضى القاضی علیه بنصف ذاک لابن المیت
 ثم رجع الشاهدان اللذان شهدا بالنسب ضمنا ما وصل الی المیت من المال
 فان ضمنا ذلک ثم رجع الاخران جمع شاهدان النسب علیهما ضمنا ولو كانوا جمعوا جميعا فالابن
 بالخیر ان شاء فتم شاهد النسب فجمعوا علی شاهد من المال ان شاء فتم شاهد المال فلیجمع علی
 مردی مرد وارث گنداشت پسر را و آن پسر گرفت میراث او پس مردی دیگر آمد و دعوی کرد
 که بدستی پسر آنفرد ام و خواست اینکه شریک شود در میراث با آن پسر معلوم او پس آن پسر معلوم
 منکر شد از نسب او و منکر شد از اینکه رسیده باشد با و چیزی از میراث پس آنفرد او را در دو شاهد
 و ایشان گوید که بدستی این مرد پسر آنفرد هست و قاضی حکم کرد برای او بیثبوت نسب او
 از آن مرد و بعد از آن او را در دو شاهد دیگر و ایشان گوید که بدستی رسیده است با آن پسر معلوم از
 مال آنفرد و این قدر و این قدر مال پس قاضی حکم کرد برای آن پسر دعوی کند بر آن پسر معلوم نصف مال
 بعد از آن رجوع کرد از گواهی خود و ایشان گوید که رسیده او بود ندی برای مدعی بنسب تا و اندیش و ایشان
 آغالی را که رسیده است باندعی پس اگر شاهدان بنسب دادند تا و آن آغالی را بعد از آن ایشان را دیگر
 رجوع کرد از گواهی خود و رجوع کنند آن شاهدان بنسب بر شاهدان مال با نالیک ایشان تا و آن را
 داده اند و اگر در دو نفر شاهدان یکبار گواهی خود رجوع کردند پس آن پسر معلوم انصیا است اگر میخواهد
 تا و آن بگیرد از شاهدان بنسب و ایشان رجوع کنند بر شاهدان مال و اگر میخواهد تا و آن بگیرد از شاهدان
 مال بچنین ذکر شده است در کتاب محیط جلیصات و ترکیب خوین لام و خالاب و ادعی جلی ندره
 الایده و شهد له شاهدان ان ذلک و شاهدان ذلک ان ذلک ففرض به و اخذ التلایة الذلک

مردی

۱ ۶

عمود

۲

۳

۴

برآمد

فی الذی لا یقر و یصو اضمن اللذی شهد انداخ لا یثبته ارباعا الخ و الاخوان و بعد و لو ترک الحال ام
 مکان الاخوان لام یقر و یصل انداخ لا یثبته و لا یثبته له شاهدان انداخ لام و شاهدان انداخ لا
 و اخذ فسد اسد اسد لیس انتم صج الشهود فی الذی شهد انداخ لا یثبته اسد اسد لیس انتم و یص سده
 و علی الاخوان سده لیس انتم و یثبته ارباع سده هکذا فی محیط السخسی (عالم کبری)
 مردی مرد و وارث گذاشت دو برادر از مادر خود و یک برادر از پدر خود و مردی دیگر دعوی کرد
 که بدستی من برادر مرده ام از پدر و مادر او و دو شاهد گویند که بدستی او برادر مرده است
 از پدر او و دو شاهد دیگر گویند که بدستی برادر او است از مادر او پس قاضی حکم کرد آن گرفت
 آن دو حصه از جمله سه حصه میراث را که در دست برادر بدستی بود بعد از آن هر دو طایفه شاهدان
 رجوع کردند از گواهی خود تا و انده میشوند آن شاهدانیکه گویند که برادر او است از پدر او حصه
 از جمله چهار حصه انفال را که مدعی گرفته است از او تا و انده میشوند آن شاهدانیکه گویند که برادر او است
 برادر او است از مادر او چهارم حصه انفال را و اگر آن مرده بجای دو برادر مردی یک برادر مادر او را
 گذاشته بود بعد از آن مردی دعوی کرد که بدستی برادر آن مرده ام از پدر و مادر او پس دو شاهد برای او
 گویند که بدستی این مرد برادر او است از مادر او و دو شاهد دیگر گویند که بدستی برادر او
 از پدر او ... او گرفت پنج حصه از جمله شش حصه میراث را بعد از آن هر دو طایفه شاهدان رجوع کردند
 از گواهی خود پس بر آن شاهدانیکه گویند که برادر او است از پدر او تا و انده میشوند آن شاهدانیکه
 حصه میراث و چهارم حصه یک حصه از جمله شش حصه آنست و بر دو شاهد دیگر تا و انده میشوند
 حصه میراث و حصه از جمله چهارم حصه ششم حصه آنست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط السخسی
 در احکام و ترک اخیر لام و اخلا لا یثبته علی القاضی الاخوان لام الثالث و اعطى الاخ لا یثبته ثم ادعى جعل انداخ
 لایسده و شاهدان شاهدان انداخ لایسده و قال شاهدای علی النسب من الاب غائبان

فان القاضی یقضی باندخ لایسولہ ان یاجعل مع اخوہ لایم فان القاضی یلک و اشر کیم الاخین لام تفقد مر
 الشاهدان الآخر فشهد اندخ لایم فان القاضی یقضی باندخ لایم و یرجع الاخ من الم علی الاخ لایم
 اخذ منہم فیستکمل الاخوة من الام الثلث و یاخذ الاخ لایم الباقی من الاخ لایم فیستکمل الاخ لایم مر
 الثلثین فان وجبت الشہو بعد ذلك عن الشہادۃ فلا ضما علی الذین شہد اندخ لایم و یضمن الذین شہد
 انه اخ لایم لثلاثین الاخ لایم لایم ان اقام ولا شہادۃ انه اخ لایم فقص القاضی لہ بکارت خذ فیضی باندخ لایم
 جاوبت اھلہ لایم و قصی القاضی لک و خذ فیضی باندخ لایم و یرجع الاخ من الم علی الاخ لایم و یرجع الاخ من الم علی الاخ لایم
 مردی مرد و وارث گذشت و و برادر از مادر خود و یک برادر از پدر خود پس قاضی سوم حصہ میراث را
 بر و برادر مادری او داد و دو حصہ از جملہ حصہ آنرا بر و برادر پدری او داد بعد از آن مردی دعوی کرد کہ برادر
 برادر آن مرد ام از پدر و مادر او و دو شہادۃ برای او گواہیدارند کہ بدرستی او برادر آن مرد است از مادر او
 و آن مدعی گفت کہ دو شہادۃ من بشوشت نسب از پدر غائب اند پس بدرستی کہ قاضی حکم کند کہ برادر
 آن مرد است از مادر او و داخل کند او را با آن و و برادر مادری در میراث پس اگر قاضی حکم کرد بان غیر یک
 او را با برادر آن مادری در میراث بعد از آن آمدن آن دو شہادۃ دیگر او گواہی دادند کہ بدرستی او برادر
 آن مرد است از پدر او پس قاضی حکم کند بانیکہ بدرستی او برادر آن مرد است از پدر او و آن و و برادر
 مادری رجوع کند بر آن برادر پدری بانا لیکہ گرفته است از ایشان پس آن برادر مادری ایشان کامل گیرند
 سوم حصہ میراث خود را و باقی آنرا بگیرد آن برادر پدری و مادری از آن برادر پدری پس کامل گیرد آن برادر
 پدری و مادری و دو حصہ از جملہ حصہ پس اگر بر و برادر آن شہادۃ بعد از آن از گواہی خود رجوع کردند پس
 بر آن شہادۃ لایم کہ گواہی دادہ اند کہ برادر او است از مادر او پس تا وافی نیست و تا و اندہ و شوند آن شہادۃ لایم
 اگر گواہیدارند کہ برادر او است از پدر او برای آن برادر پدری ہمہ آن و دو حصہ از جملہ حصہ میراث
 و اگر آن دعوی کنندہ در اول گذرانید شہادۃ بانا لیکہ برادر آن مرد است از پدر او پس قاضی حکم کرد بان

آن گویا ایشان گرفت نصف آنالی را که در دست آن برادر پدری بود بعد از آن آن علی آورد
دو شایه دیگر را یکبار برادر او دست از مادر او و قاضی حکم کرد میان گرفت آنالی را که باقی مانده بود از دست
آن برادر پدری بعد از آن بنده آن شایه را بر جوع کرد و از گویا خود پس بر سر فرزند شایه نصف نمود
بجینین ذکر شده است در کتاب محیط

الباب السابع في

الرجوع عذ الشهادة في الوصية باب ثمان مائة

در بیان رجوع کردن گویا بان اگر گویا خود در وصیت ادعی بجل از فدا المیت

اوصی الی الثالث من كل شی فاقام البیة ففرضی ثم رجوعا فجمع الثلث وکذا

لو شهد انه اوصی بالثلث فی حیة المیت لم یخصموا حتی مات کذا فی محیط الخیر علی

سری دعوی کرد که فلان مرده وصیت کرده است برای من بموم حصه بر جز از مال متروکه خود

پس گذرانید شاهدان را و قاضی حکم کرد میان بعد از آن شایه بان رجوع کرد و از گویا خود تا وقتیکه

همان آن موم حصه را برای وراثت آن مرده و بجینین حکم است اگر گویا داده بودند در حال زندگی

موتی که بعد از سقی موتی وصیت کرده برای این مرد بموم حصه مال خود پس وراثت او وصیت

انکرده بودند یا آنکه آنکه آنکس مرد و بجینین ذکر شده است در کتاب محیط خیر سری حر دی کافی

لو شهد ان المیت اوصی هذا فی ترکته ففرضی القاضی بذلك ثم رجوعا فاضما

علیهما و الاصل علی الوصی ان استعمل الشیاء بموم و کتاب کافی حاکم ذکر شده است که اگر در

گویا میدادند یا یک فلان مرده و بی گرانیده است این مرد و از آنکه خود پس قاضی حکم کرد میان و بی بود

بعد از آن آن شایه بان رجوع کرد و از گویا خود پس برایشان هیچ تا دانی نیست بماند بی

تاوان است اگر حکم کرده بود جزیر از آنکه لو شهد ان بعد الوتة اندای بعد المیت

المرجع فی تخرج من ثلثه ففرضی له بها فاستولاهما ثم رجوعا عن الشهادة ضمنا قیمتها

عن الوصیه الثانیة دون الرجوع عن الاولی سئل انکشف الحكم اتجاعل عن الشهادت
 ام لا فان سکتا وثبتا علی الرجوع ضمننا الثلث للوارث فان رجعا بعدله عن الشهادت
 بالرجوع عن الوصیه الاولی ضمننا الوصیه الاولی ثلثا اخر وسلم للوارث ما اخلصهما و
 ان رجعا عن الشهادت بالرجوع عن حین سئل ضمننا الثلث للوصیه الاولی ووزل الوارث
 والرجوع الاولی الرجوع دون الوصیه ضمننا نصف الثلث الاولی الرجوع عن الوصیه ضمننا الاربعین کذا فی الکافی علی
 مردی مردی ترک شد است سبب زاردم را و وصیت کرد برای مردی بسوم حصه مال خود و داد بخت
 برای آن مرد آن سوم حصه مال پس در شهادت گواهی دادند که بدست آن مرد رجوع کرده بود از آن وصیت
 و حکم کرده شد بآن سوم حصه مال برای وارثان او بعد از آن همان مرد شهادت گواهی دادند که بدست
 آن مرد وصیت کرده بود بسوم حصه مال خود برای مرد دیگر و حکم کرده شد بآن بعد از آن از مرد
 شهادتی خود رجوع کردند تا و آن ده میشوند سوم حصه مال را و بیکبار برای وارثان آن مرد و بیکبار برای آن
 مردیکه در اول برای او وصیت کرده شده بود و اگر شهادتی دادند رجوع کردن آن مرد از وصیت اول خود
 و بوصیت دوم او بعد از آن رجوع کردند از مرد گواهی خود پس از حکم کردن قاضی یا گواهی دادند ب رجوع کردن
 آن مرد از آن وصیت خود و حکم کرده شده بود بآن تا آنیکه گواهی دادند ب وصیت کردن دوم او بسوم حصه
 مال او برای آن مرد دوم تا و آن ده میشوند برای آن مردیکه اول وصیت کرده شده برای او تا و آن ده میشوند
 برای وارثان مرد و اگر گواهی بر رجوع کردن او از وصیت اول و بوصیت کردن دوم بیکبار دادند و قاضی
 حکم کرد برای آن مردیکه دوم بار وصیت کرده شده برای او بعد از آن آن شهادت رجوع کردند از گواهی
 وصیت کردن دوم او و رجوع نکردند از گواهی رجوع کردن او از وصیت اول او پس شهادت پرسید
 شوند تا ظاهر شود طریق حکم کردن قاضی که آیا رجوع میکنند آن شهادت را گواهی خود بر رجوع کردن آن مرد
 از وصیت اول او یا رجوع نمیکنند از آن پس اگر ایشان سکوت کردند و یا ثابت ماندند ب شهادتی

رجوع آنفرد از وصیت اول او تاوانده میشوند سوم حصه مال را برای وارث آنفرد پس اگر بعد از این رجوع نکند
از گواهی خود رجوع کردن آنفرد از وصیت اول او تاوانده میشوند برای آنفرد یک اول وصیت کرده شده
برای او سوم حصه دیگر را برای وارثان آنفرد سلامت می ماند آن مالی که گرفته اند از شهادت و اگر شهادت
رجوع کردند از گواهی خود رجوع کردن آنفرد از وصیت اول او در آنوقت یک پسریده شد از ایشان تاوانده میشوند
سوم حصه اقل را برای آنفرد یک اول برای او وصیت کرده شده نه برای وارث آنفرد و اگر آن شهادت
در اول رجوع کردند از گواهی رجوع کردن آن هر دو از وصیت اول او رجوع نکردند از گواهی وصیت دوم او
تاوانده میشوند نصف سوم حصه آن مال را برای آنفرد یک اول وصیت کرده شده برای او و اگر بعد از این رجوع
کردند از گواهی خود بوصیت دوم او تاوانده میشوند برای آنفرد یک اول وصیت کرده شده برای او باقی سوم
حصه آن مال را همچنین ذکر شده است در کتاب کافی رجوعات عز ثلثه عبد قیمه هم سواء
فشهد شاهدان انه اوصی بهذا العبد لهذا وقضی له ثم شهد اثنان بالرجوع عنه وقضی
بهذا العبد الآخر لهذا وقضی له العبد الاول الى الورقة وشهد آخران له وقضی
بهذا العبد الثالث للثالث ورجع عن الثاني وقضی به ثم رجعوا فلا ضمان
على شهود الاول لاحد وضمن شهود الثاني نصف قيمة العبد الاول وضمن
شهود الثالث للثاني قيمة عبد ولا ضمان للوارث على احد (عالمگیری)
مردی مردی که گذشت سه غلامی که قیمت ایشان یک با دیگر برابر بود پس دوشاد گواهی دادند
که بدستی آنفرد وصیت کرده است باین غلام برای این شخص و حکم کرده شد برای او بعد از آن
دوشاهد دیگر گواهی دادند رجوع کردن آنفرد از آن وصیت اول و بوصیت کردن او باین غلام دیگر
برای این شخص دیگر حکم کرده شد برای او پس گرفته شد آن غلام اول از شخص اول و سپرده شد
به وارثان آنفرد و دوشاهد دیگر گواهی دادند که بدستی آنفرد وصیت کرده است باین غلام سوم را



این مرد سوم و رجوع کرده است از وصیت دوم خود و حکم کرده شد برای آن مرد سوم بعد از آن هر سه طایفه شهادت
 رجوع کردند از گواهی خود پس هیچ تاوانی نیست بر شهادت آن شخص اول برای هیچ کسی و تاوانده میشوند شهادت
 شخص دوم برای آن شخص اول نصف قیمت غلام را تاوانده میشوند بر شهادت آن شخص سوم برای
 شخص دوم قیمت آن غلام او را و برای وارثان هیچ تاوانی بر هیچ کسی نیست و گویند و اجملة و جملۃ
 جملۃ و قضی للثالث فان رجوع بعد من ثلث شهود الثالث للوارث و لا شیء علی شهود الاول و الثاني
 فان اراد الاوسط قضیهین شهود الثالث یتقیم البینه علیهم بالوصیۃ فیضمنهم ثم یرجع الشهود
 علی الخیر شتوان اراد الاول قضیه شهود الثاني یتقیم البینه علیهم فیضمنهم فیضمنهم البینه علی الخیر
 حیث شخصی (عالمگیری) و اگر رجوع کند هر سه طایفه شهادت بجا گویند و او نیز ایشان را ترک کرده شده و حکم کرده شد
 برای آن مرد سوم پس اگر هر سه طایفه شهادت بعد از آن رجوع کردند تاوانده میشوند بر شهادت آن سوم را
 و ارث مرده و هیچ تاوانی نیست بر شهادت آن اول و دوم پس اگر آن شخص میان مرده و تاوان
 گرفتن از شهادت آن سوم شهادت بگذرانند بر ایشان بوصیت کردن مرده برای او پس تاوان
 بگیرد از ایشان بعد از آن آن شهادت سوم رجوع کنند بر وارثان مرده و اگر آن شخص اول اراده کرد
 تاوان گرفتن از شهادت آن دوم گواهی بگذرانند بوصیت کردن مرده برای او پس تاوانی حکم کنند بر او
 بر شهادت آن دوم نصف قیمت غلام برای آن شخص اول همچنین ذکر شده است در کتاب محیط شرح
 و ان ترک عبدی قیمت کل احد الف و ثلث ماله الف و ثلث ماله الف و ثلث ماله الف و ثلث ماله الف و ثلث ماله الف
 بنصف عبدی و جعلا ضمان للوارث علیهم و ضمنک لفریق الوصوله الا نصف قیمت عبدی
 و ان فوجا من ثلثه ضمنک لفریق الوصوله قیمت عبدی شهادت به (عالمگیری)
 مردی دو غلام را میراث گذاشته بود که قیمت هر کدام ایشان هزار درم بود و حال اینکه سوم حصه
 مال او هزار درم بود پس هر فرد از دو فرقه شهادت گواهی دادند برای مردی بغلایم از ایشان اندکی

وصیت و حکم کرده شد برای هر کدام از آن دو مردی که وصیت کرده شده برای ایشان بنصف غلام او
 و هر دو طایفه شایان رجوع کردند هیچ تا دانی غایت بر شایان مرد و از ثانی آن مرد را و تا و انده میشود هر فرد
 شایان برای آن مرد دیگر که وصیت کرده شده برای او نصف قیمت غلام او را و اگر مرد و غلام هر یک
 از سوم حصه مال آن مرد پس هر طایفه شایان تا و انده میشوند برای وارث آن مرد قیمت آن غلامی را
 که این فرد گویای دوهست بنام غلام و آن کان ثلثه الله الفاق خمس ثلثه قضی کل واحد ثلثه
 ارباع عبده فان رجعا ضمن کل فرد خمس ثلثه اللودنه و ضمن کل فرد لوی الله الاخوانین
 و خمس یقیمه ربع العبد لو کان ثلثه الغین و قیمت احد الفاق و قیمت الاخر الفاق قضی کل واحد ثلثه و نصف
 ضم فرد الفاق الفاق و ضم ثلثه الفاق لوی الله الا و ضمن فرد الفاق ثلثه الفاق لوی الله العبد الا و ضم فرد
 اللودنه علیها و اگر مرد و غلام را میراث کنند قیمت هر کدام از ایشان یک هزار و دوم
 و سوم حصه مال او یک هزار و پانصد و دوم بود قاضی حکم کند برای هر کدام از آن دو سیکه وصیت کرده شده است
 برای او بیه حصه از جمله چهار حصه غلام او پس اگر مرد و طایفه شایان رجوع کردند از گویای خود تا و انده میشود
 هر فرد و ایشان برای وارثان آن مرد پانصد و دوم را و برای آن دیگری که وصیت کرده شده برای او
 دو صد و پنجاه و دوم اگر چهارم حصه قیمت آن غلام است و اگر در بین صورت سوم حصه مال آن مرد
 دو هزار و دوم بود و قیمت یک غلام دو هزار و دوم و قیمت دیگر غلام یک هزار و دوم بود حکم کرده شد برای هر کدام از آن
 سیکه وصیت کرده شده برای او بدو حصه از جمله سه حصه غلام او پس اگر بیه شایان رجوع کردند
 از گویای خود تا و انده میشوند شایان دو هزار و دوم برای وارثان آن مرد هزار و دوم را و برای آن دیگری
 که وصیت کرده شده برای او تا و انده میشوند سوم حصه یک هزار و دوم را و تا و انده میشوند شایان
 یک هزار و دوم برای آن سیکه یک غلام بیش قیمت وصیت کرده شده برای او دو حصه از جمله سه حصه یک هزار
 و دوم را و وارثان آن مرد هر یک از شایان چیزی نیست و لو کان کل واحد سیاقی الفاق و ثلثه الفاق

وشهدا لفریق الثانی بالوجع والوصیت ضمنا للوصی له الاول قیمة عباءة والیسینی للورثة علی الاول
ولاعلی الثانی ولخرجامه ثلثه وثلث الفان ضمن شہود الثانی للاول قیمة عباءة وللورثة
قیمة الثانی ولو کان ثلث الف وخمس مائتة ضمن شہود الثانی للاول قیمة

عباءة وللورثة نصف قیمة الثانی کذا فی الکافی (عالمگیری)
و اگر قیمة بر غلام برابر بر زار دوم بود و سوم حصه مال او بر زار دوم بود و فرقه دوم از شایان گوییدند
بر جوع کردن آن مرد از وصیت خود برای مرد اول و وصیت کردن او برای مرد دوم تا و انده میشوند برای
آن کسی که اول وصیت کرده شده برای او قیمة غلام او را بیج چیزی نیست مردان آن مرد را
بر شایان اول و نه بر شایان دوم و اگر بر دو غلام می براند از سوم حصه مال آن مرد و حال اینکه سوم حصه
آن دو بر زار دوم بود تا و انده میشوند شایان دوم برای او قیمة آن غلام او را و برای واران آن مرد
تا و انده میشوند قیمة غلام دوم را و اگر سوم حصه مال و یکم از او بصددم بود تا و انده میشوند شایان دوم برای
اول قیمة غلام او را و برای واران تا و انده میشوند نصف قیمة غلام دوم را همچنین ذکر شده است در کتاب کافی

الباب الثامن فی الوجع عن الشهادۃ فی الحدود والجنايات
باب ششم ثابت است در بیان حکم جوع کردن گواهان از گواهی خود در حدود و جنایات

وان شهدا و اقصا صیغۃ النفس و ما دونہ فمر رجوا بعدا لقتل ضمنوا للذین ولا
یقتضی منهم (بدایه) رجوع الولی معهما ولم یجع والدیه فی مال الشہود و وراثۃ لکنا و اورد
لکن ان رجوع الولی معهما خیر الولی بین تضمین الولی للذین و الشاہد کما لو جاء المشہود بقتل

و ایضا ضمن لا یجع علی جملہ عند الخیفۃ و انفقوا علی جوعها علیہ للظلماء (بحر رد المحتار)
و اگر شایان گوییدند بقصاصی در نفس یا غیر نفس بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود پس از شستن
آن کسی که گواهی بر او داده اند تا و انده میشوند آن گواهان دست را و قصاص گرفته نمیشود و از ایشان

خواه ولی کشته شده اول بلايش ان رجوع کرده باشد یا رجوع نکرده باشد و دیت او و مال آن
 شاهدین است و آن شاهدین میراث می برند از کشته شده دوم اگر در زمان او بودند و لیکن اگر
 کشته شده اول بلايش ان رجوع کرده بود ولی کشته شده دوم اختیار است باین تاوان گرفتن دیت
 از ولی کشته شده اول و تاوان گرفتن دیت از ان شاهدین چنانکه در صورتیکه زنده بیاید کسی که کشته شده
 بکشته شدن او و از هر کدام از ان ولی یا گواهان که تاوان گرفت رجوع نکند تاواندهنده بر دیگر خود را ملزم کند
 و اتفاق کرده اند بر سه امامان ما رحمهم الله تعالی بر رجوع کردن گواهان بر ولی در صورت کشتن خطا
 ولو شهید بالعقوبان قالان و لعن عی عن القاتل حکم القاضی شهادت تمام رجعا لرضیما شایا
 (بج) و اگر شاهدین گواهی دهند بخواهی یا بنظر حق که گفته اند که ولی کشته شده
 بخشیده است کشته را و قاضی حکم کرد بگواهی ایشان بعد از ان رجوع کردند گواهی خود
 تاوانده نشوند چیزی را اذ شاهدین شاهدان علی جلاله عفی عن دم خطا و اوجا خطا
 او عمن فیما ارش و قضی القاضی بک شکم رجعا عن شهادتهما ضمننا الدیة و ارش و الا لایحده
 و تكون الیه علیهما فی ثلث سنین و ما بلغ من ارش لایحده خمس مائة فصلا الی الله الیه
 فی سنته و ما زاد الی الثلثین فی سنته اخوی و ما کا
 اقل من خمس مائة ضمننا حالاً و ان كانت الدیة قد وجبت
 حالاً و لم یؤخذ منها شیء و شهد شاهدان انه ابواء منها
 و قضی بالبراءة ثم رجعا ضمننا حالاً کذا فی الحاوی
 (تکمل)

و قتی که دو شاهد گواهی دهند بر مردی که بدستی ایمر و عفو کرده است از خودی که بخطا بود و یا از دیگری
 بخطا بود و یا بقصد بود و حال اینکه در ان از حکم شرع تاوانی بود و قاضی حکم کرد بان عفو بعد از ان

شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تا و انده میشوند دیت را در صورت خون خطا و تا و انده میشوند تا و
 رتقم را در صورت زخم خطا و زخم بقصد و میشود دیت برایشان در سال و آنقدر تا و انده
 که بیخصد دم شرعی برسد یا بر زیاد و از این تا سوم حصه دیت لازم میشود دیگر سال و آنقدر یک یا بیشتر
 از دو حصه از جمله سه حصه دیت لازم میشود در دیگر سال و آنقدر یک کم باشد از بیخصد دم لازم میشود در حال
 و اگر دیت واجب بود در حال و گرفتار نشد از این چیزی تا نیکد دوشاد که گواهی دهد که صاحب
 دیت ابر کرده است برای جنایت کشنده از آن و قاضی حکم کرد بخلافی او بعد از آن آنیکو امان
 رجوع کردند تا و انده میشوند ایشان دیت را در حال مجنون ذکر شده است در کتاب حافی و گو
 شهدك انصلحه عن دم العمد علی الف ثم رجعا له یضمانا ایها کان المنکر بالصالح
 و تمامه فی الحیط و فیه شهدك انصلحه علی عشرين الفا و القائل یخمد فقطضی
 ثم رجعا ضمنا الفضل علی الدیة قال الطالب صالحه ذلك علی الف و قال الفضل لا یلی
 خمسین فاما القول للحدی علی مع عینه لا نکاح الزارة فان یمن الطالب و یضقی ثم رجعا الخ ثم ان
 بشنا تا (بحی و علی علی) و اگر دوشاد که گواهی دادند که بدستی و کی گشته صلح کرده است از خون که بقصد بود و اگر
 بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تا و انده میشوند هیچ چیز را در هر کدام از کی گشته شده و یا گشته و یا گشته و یا گشته
 از صلح باشند معین حکم است و تمام این حکم در کتاب محیط است و هم در کتاب محیط ذکر شده است
 که اگر دوشاد که گواهی دادند که بدستی این شخص صلح کرده است با و کی گشته شده به بیت هزار دم
 و آن گشته و منکر بود و از آن پس قاضی حکم کرد بآن صلح بعد از آن آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود
 تا و انده میشوند و قدر از زیاد و از بر دیت طلب کننده حق گفت که صلح کرد با ما تو هزار دم و معنی میگفت
 که چنین است بلکه بیخصد دم صلح کرده پس معتبر قول معنی علیه است با سوگند و از جهت منکر بود
 از زیادتی پس اگر طلب کننده حق گذر زیدش با برادر هزار دم و حکم کرد که زید با آن بعد از آن شاهدان رجوع کردند

تاوانده میشوند آن بانصدوم که لازم شده است بگوئی ایشان شهدا علی العفو و در فیه مال
 ارجح علی فی مال ثم رجعا ضمننا الدین و ارجح الحق فی تلک السین اوسته و فی البایع شهد
 بالقتل خطاء ثم رجعا ضمننا الدین فی مالهما و کذا اذا شهدا بقطع ید خطاء ضمننا نصفهما و کذا
 اذا شهدا بسرقة فقطع ثم رجعا و فی السراج الوهیم ان الدین القی علی الشاهد تکون
 فی مالها فی ثلث سنین و لا کفار علیها الا فی مالها و ان غایب المتهمة علیها ثلثه (خبر)
 و شهادت گواهی وادند و جوی از خون که در آن مال لازم میشود و یا از زخم بقصدی که در آن مال لازم میشود
 بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تاوانده میشوند و صورت خون دیت کشته شده را و تاوانده میشوند
 و صورت زخم تاوان از زخم ده سال و یا ده یکسال و در کتاب بایع گفته است که در شهادت
 گواهی را و ندیکشتن خطا بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تاوان دیت کشته شده در مال خود ایشان
 میشود و همچنین اگر گواهی را ندیدند بریدن دست بخطا تاوانده میشوند نصف دیت را و همچنین تاوانده
 نصف دیت میشوند اگر گواهی را ندیدند بر روی پس بریده شد دست آنکستیکه گواهی بر او داده اند بعد از
 رجوع کردند از گواهی خود و در کتاب سراج و ای ذکر شده است که بایستی آن دیتی که سبب رجوع
 بر شهادت آن باشد لازم میشود در مال ایشان در دست سال و کفارت بر ایشان نیست و محروم
 میشوند از میراث چنانکه اگر در دو شاهد اولاد آنکسی باشند که گواهی بر او داده شده پس بعد از آنکه
 ایشان میراث می برند از او اذا شهد شاهدان علی رجل بسرقة الف درهم رجعینا فقطعت
 یداه ثم رجعا ضمننا الدین الیه فی مالهما و لا قصاص علیهما عننا و ضمننا الا لفرق
 و کذا کما علی قصاص فی نفس کذا فی المبسوط و لو شهدا علیه
 بسرقتین فقطعت یداه ثم رجعا عن احدهما فلا ضمان
 کذا فی العتابة (عالمگیری) و قتیبه و شهادت گواهی وادند بر مردی

بزرگواران و بزرگواران معلوم بر این بریده شد دست او بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود و تا
 دیت دست او در مال خود ایشان میشود و قصاص نیست نزد ما و نیز تا و انداختن و ندان برادر و برادر
 بر قصاص است که در نفس باشد و یا غیر نفس همچنین اگر شد دست در کتاب مسموم و اگر گواهی دهند
 بر او و بزرگواران پس بریده شد دست او بعد از آن رجوع کردند از گواهی یک دزدی پس هیچ
 تاوانی نیست بر ایشان همچنین اگر شد دست در کتاب عکاسیه او بعد شهادت و اعطای مال و
 و شهادت شاهدان علیه بالاحصاء فانما العاصی بشهادتهم و امر بر حقه فقر رجوع اجمعین
 شهادتهم فان شهدوا الزنا فممنوا بالذیة و محذوف عند علمائنا التلانیة و حرم الله
 و الاصل من استشهدوا الاصل الكفا في المحيط (عالمگیری) چهار شاهد گویند بزرگوار
 بزرگواران او در دست او گویند او بعد محسن بودن او پس قاضی جائز گردانید گواهی ایشان را و هر که
 بستگاری کرد آن او بعد از آن هر دو طایفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس شاهدان فنانا و ندانند
 حیت آن بستگاری شده او در دزدی و بزرگواران بر سر علماء ما حرم الله تعالی بر ایشان رجوع
 هیچ تاوانی نیست همچنین اگر شد دست در کتاب محیط و او شهادت او بعد علی رجوع از آن و محسن
 بخلافه الامام رحمه الله السیاطه رجوع عن الشهادة فعند المجتهدین علیهم اذ الشرح
 و لو لم تجرد السیاطه فلا ضمان علیهم بالاتفاق و علی هذا حال القذف و محذوف التعزیر کذا
 فی المبسوط و لو حج واحد الشیء قبل ان یحکم بها حادوا و لو حج واحد منهم بعد الحکم قبل
 الاستیفاء قال ابو حنیفه و ابو یوسف یستحبهما الله یحذرون و رجوع احدهما بعد استیفاء
 الجلد علیه الخصاصه کذا فی الحادی
 (عالمگیری) و اگر چهار شاهد گویند بزرگواران او و حال آنکه آن مرد
 محسن نبود پس باید شاهد او را قذف و زنی کرد و بعد از آن آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود و محسن

بران شہادان تاوان نفی نیست و اگر زنجی نکر داور اندا پس بران شہادان با اتفاق علماء رحمہم اللہ تھا
تاوانی نیست و بنا بر این حکم است حکم حد قذف و حد آشامیدن خمر و تعزیر کردن و همچنین اگر کسی
حد کتاب مسموم و اگر کسی از ان شہادان رجوع کرد از گواہی خود پیش از حکم قاضی بگوید ایشان حد قذف
از دهن خود بجا آن شہادان و اگر کسی از ایشان رجوع کرد پس از حکم قاضی پیش از گرفتن حد از آن کسی
اگر گواہی بر او داده شده بود در صورت گفتہ اند حضرت شخین رحمہما اللہ تعالیٰ کہ ہر شہادان حد قذف
و اگر کسی از ایشان رجوع کرد پس از تمام کردن دہرہ پس خاص بر عین یک شہادہ حد قذف است و همچنین
اگر شدہ است در کتاب حاوی ولو شدہ ادبعت علی جمل بالزنا والاحصاء فصول القاضی
بذلک وامر بوجہ فوجوا عن الشہادۃ وجرحہ الخ لہ و هو حی فان القاضی پیش
عندہ الرحمہ و ہم ضامنون از شر جراحہ کذا فی المصنوع (عالمگیری)
و اگر چہ اگر شہادان ہر مردی بر زن کردند و محسن بودن او پس قاضی حکم در میان و اگر کسی
آفرین پس این شہادان رجوع کردند از گواہی خود و حال اینکہ آن مرد از زنجی کردہ بود و سنگہا و زندہ بود
پس قاضی منع کند از او سنگسار کردن را و آن شہادان تاواندہ بستند تاوان زخم اورا
و همچنین اگر شدہ است در کتاب مسمومہ اذا شہد شہادان علی جمل انہ اعتق عبدہ و
شہد علیہ ادبعت بالزنا والاحصاء فصول القاضی بشہادتہم واعتقہ و جملہ تہم
عن شہادتہم فان علی شہادۃ العتق بتمہ لولاہ و علی شہادۃ الزنا لایہ و لکن لا یزال لکن لا یزال لکن لا یزال
کذا فی المصنوع و لو کان احدہما علی العتق و الاخر علی الزنا مع صدقہما لکان علی العتق (عالمگیری)
و اگر دو شہادہ گوایند از مردی کہ بدستہ او از کردہ است غلام خود را و چہا شہادہ گوایند از زن
اگر در محسن بودن غلام و قاضی حکم کرد بگوید ہر دو طائفہ شہادان و اگر در بنیدان غلام را سنگسار
کرد و اگر بعد از ان ہر دو طائفہ شہادان رجوع کردند از گواہی خود پس بدستیکہ بر شہادان از لای غلام

درین صحت

حد قذف

۵۰

بزنگردن او سنگسار کرده شود همان مورث و اعتبار دارد و می شود در این گواهی بر شهادت تهمت
 تعجیل میراث بردن را اگر گفته شود که غرض ایشان از این گواهی تعجیل میراث بردن است
 از آن مورث ایشان و بسبب این تهمت گواهی ایشان قبول نشود پس اگر آن مورث
 ایشان سنگسار کرده شد و حال آنکه آن شهادت بجای کشتن او هنوز رسیده بودند
 مگر یکی از ایشان رجوع کرد از گواهی خود تا و ندهد و چهار حصه دیت را و همین شهادت رجوع کنند
 میراث می برد از آن مورث سنگسار شده خود و اگر شهادت رسیده بود بجای کشتن آن یکی
 از ایشان رجوع کرد از گواهی خود و دیگر شهادت در ونگلو کرد و در رجوع کردن تا و ندهد و می شود آن رجوع
 چیزی را و میراث می برد از آن مورث خود و اگر دیگر شهادت گفتند او را که تو گواهی باطل دادی زیرا که
 تو ندیده بودی زنگردن او را و ما دیده بودیم از تا و ندهد و می شود آن رجوع کنند چهار حصه دیت را
 آن دیگر شهادت و میراث نمی برد از آن مورث خود و اگر دیگر شهادت در ونگلو کرد و از او گواهی او و شهادت
 او را در رجوع کردن او و می شود ایشان تا و ندهد و می شود دیت او را و جز و می شوند از جهت قذف و عروم می شوند
 از میراث و میراث نامر و هرون کرده شود و یک سکه نیز یک تر باشد یا و همچنین ذکر شده است که کتاب
 ثلثه شهد و بالقتل حمدا فقط فی الولی بالقود فصوصه فقط یید و ثم رجوع واحد منهم بالقو
 علی حاله فان قتله الولی ثم رجوع آخر فلا ضمان علی الولی و یضمن الراجع الاول و رجوع
 دیر الیه فی ثلثه ثلثه ذلک فی السنة الاولى و ثلثه فی السنة الثانية و یضمن الراجع
 الثاني نصف یتة النفس فما له فی ثلث سنین فی کل سنة ثلثه فان رجوع آخر مع ذلک
 غیر نصف الیتة فی ثلث سنین فی کل سنة ثلثه و یضمن الراجع الاول فضل ما
 بهیم صحیح و یتة الیتة الی ثلثه فان وجد الشاهد الثالث بعد کانت
 دیر الیه کماله علی الراجع الثالث و النفس علی عاقله الولی ثلث سنین (عالم الکیوی) شاید گواهی دیگر که در حق

پس قاضی حکم کرد برای ولی مرد بقصاص گرفتن پس بر وی زندان کشنده را در برید دست او و بعد از آن رجوع کرد یکی از آن شهادت را از گواهی خود پس قصاص بمال خود باقی نیست پس اگر وی گشت او را بعد از آن رجوع کرد یک شهادت دیگر از گواهی خود پس بر وی سی و نه تا دانی نیست و تا دانه بشود آن رجوع کننده اول چهارم حصه دیت دست را در مال خود او که دو حصه از چهار حصه آن دیت در مال او می شود و سوم حصه آن را در دوم سال بدید و رجوع کننده دوم تا دانه میشود نصف دیت نفس را در مال خود او که در سال سوم حصه آن را بدید پس اگر آن یک شهادت دیگر رجوع کرد از گواهی خود آن دو شهادت اول تا دانه میشود این شهادت نصف دیت نفس را در سال سوم حصه آن را بدید و رجوع کننده اول تا دانه میشود مقدار زیادی دیت دست که در بین چهارم حصه دیت دست و سوم حصه آن است پس اگر شهادت سوم نظام یافته شد دیت دست کامل بر شهادت اول دوم میشود و دیت نفس بر عاقبت ولی قصاص میشود و دیت سال شش شهادت و با القتل العمد فقط فی قطع الولی یک فقره رجوع واحد فقط در جله فقره رجوع آنرا بطلان القود علی امتداد الروایات فان برأ من الجاحدين فعلى الاول ربع دية الید و علی الثاني ربع دية الید و نصف دية الرجل فان کان الثالث عبد کان دية الرجل علی الولی فان مات منها الثالث عبد فعلى الرابعین نصف دية الید و نصفها علی عاقلة الولی فان رجع الثالث ولم يظهر انه عبد فان برأ منها فإقرار الید علیهم ثلاثا و اگر رجوع الی علی الثاني و الثالث نصفان فان مات من ذلك كله فالدية علیهم ثلاثا کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

شهادت گواهی دادند بر کسی که شستن بقصد قاضی حکم کرد بر وی آن ولی قصاص برید دست او و بعد از آن یکی از آن شهادت را رجوع کرد از گواهی خود پس وی گشت و برید پای او و بعد از آن یک شهادت دیگر رجوع کرد باطل میشود و قصاص بنابر اکثر روایات پس اگر از آن دو نفرم بشد بر رجوع کننده اول چهارم حصه

دست است بر جوع کننده دوم به نام حصه دست و نصف تا و ان پای است پس
 شام سوم غلام بود دست پای بر ولی قصاص است و اگر آن زخمی از آن روز خرم مرد و شام سوم غلام بود
 پس بر مرد و جوع کننده گان نصف دست است و نصف اگر آن بر قاطع ولی قصاص است
 پس اگر شام سوم جوع کرد و در آن شب یک غلام است پس اگر آن زخمی از آن روز خرم شد پس
 تا و ان دست و بر مرد و شام ان تقسیم است که بر مرد سوم حصه آن است تا و ان پای بر شام
 دوم دوم بد و نصف است پس اگر آن زخمی از آن روز خرم مرد پس دست و بر مرد شام ان تقسیم است
 که بر مرد شام سوم حصه آن است همچنین در کشته دست در کتاب محیط خری در رجل ادعی
 علی جل اند قطع بد و لیله خطا و ماله و اجاب سید شهاد و علیه انه قطع بد و لیله خطا
 و لم یشهد و انه ماله و اجاب شهاد بن اخین شهاد انما من الید و لم یشهد و اعلى القطع
 فقصی و انما من الید و لم یشهد و اعلى القطع فقصی و انما من الید و لم یشهد و اعلى القطع
 مردی دعوی کرد بر مردی که بدستی این مرد بریده دست ولی مر خطا و ان ولی من مرد است
 از آن و آورده است ان را که گواهی دادند بر او که بدستی بریده دست ولی مر خطا و ان ولی من مرد است
 که آن ولی او مرد است از آن و آورده است ان را که گواهی دادند بر او که بدستی بریده دست ولی مر خطا و ان ولی من مرد است
 از آن زخم دست و گواهی نداده بریدن دست پس قاضی حکم کرد بدیت ولی او بر قاطع آن
 بعد از ان شام ان بریدن دست چهار جوع کرد و در آن گواهی خود پس ایشان تا و انده شون و دست
 بعد از ان اگر شام ان مردن او جوع کرد و در آن گواهی خود جوع کننده شام ان بریدن بر ایشان
 همچنین در کشته دست در کتاب ذخیره و کذا و ان رجلا ادعی علی جل اند قطع بد و لیله خطا و ان
 شهاد و انما من الید و لم یشهد و اعلى القطع فقصی و انما من الید و لم یشهد و اعلى القطع
 اخین شهاد انما من الید و لم یشهد و اعلى القطع فقصی و انما من الید و لم یشهد و اعلى القطع

فانما یضمان جميع اشرار الکف ثم ان جمع الالذان شهدوا علی الشلل فان شاهدی المقطع
 علی شاهدی الشلل ایضا الکف الا ان الالذان یضمان علی الالذان شاهدی المقطع ایضا الکف ایضا الکف
 و یحتمل ان یرد دعوی کرد بر مردی که بدستی این مرد انگشت مر از بند بختا بریده است و بدستی
 کف دستم شل شد و دست از آن و معنی طایر از آن منکر بود پس معنی دوشا به آورد که گواهی دادند بیکدیگر
 انگشت او و گواهی ندادند بشل شدن کف دست او و آورد و در دوشا به دیگر که گواهی دادند بیکدیگر
 دست او از آن شل شد و دست پس فانی حکم کرد بر خافه برنده انگشت بدیت کف دست او
 بعد از آن شاهدان بریدند انگشت رجوع کرد و نذر گواهی خود پس بدستیکه ایشان تا و نذر
 همه تا و ان کف دست را بعد از آن اگر آن گواهی که شاهدی داده بودند بشل شدن دست رجوع
 اگر گواهی خود پس بدستیکه شاهدان بریدند دست رجوع کنند بر شاهدان شل شدن دست
 همه تا و ان کف دست مگر رجوع نکنند تا و ان انگشت پس تا و ان انگشت خاص بر آن
 شاهدان دست که گواهی داده اند خاص بر آن و بریدند همچنین ذکر شده است در کتاب اخیر
 شهدا بقتل عبده رجلا و اخوان با عتاقه قضی بهما معا و بالقتل و لا رجوع
 ضمن شهود القتل الفایمه و شهود العتق عشرة الاف الف قیمته و ثلثه
 الاف تمام الدیة فان شهدوا بعتقه اولاد قضی به ثم شهدوا اخوان انه قتله
 قبل العتق و المولى یعلم به ثم رجوع ضمن شهود العتق قیمته
 و شهود الجنایة عشرة الاف کذا فی المسک فی (عالمگیری)
 و شاهد گواهی دادند بکشتن غلام کسی مرد را و خطا و دوشا به دیگر گواهی دادند باز کردن آنکس آن غلام را
 فاضی برود گواهی که حکم کرد و یاد اول حکم کرد و گواهی کشتن پس بر دو طایفه شاهدان رجوع کردند از گواهی آنکه
 شاهدان کشتن بر مرد غلام است آن غلام است تا و ان دو می شود تا و ان آنرا کرد و آنرا کرد

یکبار در دم قیمت آن غلام و نه هزار درم تمام شدن دیت را و اگر گوایید او را بآزادی آن غلام و مایل قاضی حکم را
 بعد از آن دو شایه دیگر گوایید او را بآزادی بسترستی همین غلام که شسته است آنم در پیش باز آزادی خود و خواب
 خبر بود بکشتن او بعد از آن هر دو طائفه شایه این رجوع کردند از گوای خود تا و اندر میشوند شایه این از او بود
 قیمت آن غلام را و تا و اندر میشوند شایه این جنایت کردن او و نه هزار درم را همچنین ذکر شده است در کتاب
 اذا شهدا بقتل معلق بان شهدا ان عبدك قتل ولي هذا الرجل ول من امدن هو يعلم وقته العبد
 الفخر و اخوان انه قال اصل في هذا الحديث الدار فهو وان ان انه في الدار اليه وقضيه بانه مجموعهم شهدوا العبد
 ان يطلع عليه و يسمع من لفظه الفخر و الاشارة الى ان هذا الحديث هو الذي في الحديث في السيرة العبد و انما هو الذي في الحديث
 که گوایید او را بآزادی بسترستی غلام این مرد شسته است ولی آنم در در استی دیر و زمان خواب او خبر بود آن
 و قیمت آن غلام هزار درم بود و دو شایه دیگر گوایید او را بآزادی بسترستی آن خواب او دیر و گفت که غلام
 در سرای در آمد پس آزاد باشد و دو شایه دیگر گوایید او را بآزادی بسترستی آن غلام امر و در سرای در آمد
 و قاضی حکم کرد و هر سه گوای بعد از آن هر سه طائفه شایه این رجوع کردند از گوای تا و اندر میشوند شایه این که
 تا و ان جنایت را و تا و اندر میشوند شایه این جنایت هزار درم را و هر شایه این در آمدن در سرای
 هیچ چیز نیست همچنین ذکر شده است در کتاب عیطه خسی و عن محمد بن فضال اسلام شاهدان
 شهدا علی رجل ان قتل ابن هذا الرجل عملا و شهد هذا الشاهدان علی هذا الرجل ايضا انه قتل ابن
 هذا الرجل الآخر عملا و الاخوان يدعيان و لا وارث لهما من المقتولين غير هذين الا بوجوب مقتضى
 بالقصاص و قتله الا بوان ثمر رجعا عن احد الابنين و قال الم يقتل
 ابن هذا ضمنا نصف الدية و لو لم يرجعا عن شهادتهما و لكن
 جاء احد الابنين حييا فلو المقتولان يضمن نصف الدية
 ان شاء شاهدین وان شاء الابن لقاتل الذي جاء ابنه حيا

ولو كان المقتولان ابني رجل واحد وقضى القاضي له بالقصاص
 وقيل الاب بابي ثم حج الشاهدان عن قتل المقتولين فاصحهما عليه ما في الحجة (عالمگیری)
 وازانام محمد که کتاب اقرار است شده است که دو شاهد گواهی دهند بر روی که بکشتی این مرد
 بقصد کشته است پس از آنکه در او نیز گواهی دهند بر روی که دو شاهد بر همین مرد قاتل که بدستی او قصاص کشته است
 پس از آنکه در او نیز گواهی دهند بر روی که دو شاهد کشته شده و دعوی میکردند از او است دیگر این که کشته شده
 غیر از این دو پدر و پس قاضی حکم کرد بقصاص و آن دو پدر آن دو کشته شده کشته شدند و بعد از آن
 آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود بکشتن یکی از آن دو پدر و گفتند که کشته بود پس این مرد را
 تاوان و دیشوند نصف دست آن قصاص کرده شد و اگر آن شاهدان رجوع نکردند و بودند
 از گواهی خود بکشتن از آن دو پدر بکشدند و پس ولی آن کشته شده را که بقصاص کشته شده است
 اختیار است که نصف دست او را تاوان بگیرد و اگر می خواهد از بر روی شاهد و اگر می خواهد تاوان بخرد
 آنرا از پدری که کشته شده است و پدر او زنده است و اگر بر روی پدر کشته
 شده پس آن پدر بکشد و بوند و قاضی حکم کرد برای آن بقصاص کردن و آن پدر کشت
 آن کسی را که گواهی بر او داده شده بقصاص بر روی پدر خود و بعد از آن بر روی شاهد رجوع کردند
 از شاهدی بکشتن یکی از آن دو پدر و پس هیچ تاوانی بر ایشان نیست بچنین در کشته است و کتاب عبط

الباب التاسع في الرجوع عن الشهادة على الثبوت باب ثبوت استیفاء
 حکم رجوع کردن شاهد گواهی بر گواهی و ادراج شهود الفروع ضمنوا (بدیه) و هذا بالانفا
 (فتح القدير) ولو حج شهود الاصل قالوا لم نشهد ثم قال فرع على شاهدتنا فلا ضمنا عليه
 وكذا لو قالوا رجعنا ولا الفروع (در مختار) فلا يسل القصاص بجلد قبل
 القضاء اذا انكروا الاشهاد لا يقضي بشهادة الفرعين كما اذا رجعوا قبله (هذا يذهب فيه القدي)

و وقتیکه شاهدان فرع از گواهی خود رجوع کردند تا دانه میشوند و همین حکم با اتفاق علمای ماست جمیع ائمه
 و اگر شاهدان اصل از گواهی خود رجوع کردند گفتند که شاهد دیگر دانه بودیم شاهدان فرع را بر گواهی خود
 این هیچ تا دانی برایشان نیست و همچنین تا دانی بر شاهدان اصل نیست اگر گفتند که رجوع کرد
 از گواهی خود و نبش شاهدان فرع تا دانی است پس باطل نمیشود حکم قاضی بخلاف پیش از حکم قاضی
 اگر شاهدان اصل منکر شوند از شاهد گرفتن که در صورت حکم کند قاضی گواهی شاهدان فرع چنانکه حکم
 نمیکند گواهی گواهان فرع اگر گواهان فرع رجوع کنند پیش از حکم قاضی و آن قالوا شاهدان هم
 و غلطنا انعموا (بدلیه) و اگر شاهدان اصل گفتند که شاهدان فرع را گواه اگر دانه بودیم لیکن
 غلط شده بودیم تا دانه میشوند قالوا بالمعاین رحمة الله علیه فی شرح جامع الکبیر فیما اذا شهد
 الفرعان علی شهادین علی حل اند قتل فلان بن فلان خطا قضی بالذیة علی
 و قبضها الولی ثم جاء المشهود لقتله حیا لا یضمن الفروع غیر ان الولی یز
 علی العاقل ما اخذ منهم (منح القلیدین)
 گفته است ابو معین مردم در شرح جامع کبیر در آن سنان که اگر شاهدان فرع شهادی را دانه
 بر شهادی دو شاهد بر روی که بدستی انیم و فلان پسر فلان را بخنکاشته است پس حکم کرد قاضی
 بدست او بر عاقله آن مرد و قبض کرد وی کشته شده آن دست را بعد از آن زنده آمد و کتیکه
 شهادی را دانه شد و بود یکشتن او تا دانه میشوند شاهدان فرع مگر آنست که وی اور و کند
 بر عاقله او آنچه بر آن گرفته است از ایشان و لود جمع الاصول و الفروع جمیعاً
 یجب الاضمان عند الشیخین رحمهما الله تعالی علی الفروع و ان قال
 شهوة الفروع که در سهواً الاصل غلطوا شهوة الفروع یلیق المان که لا یضمانهم علیهم (هدایه)
 و اگر شاهدان اصل شاهدان فرع همه ایشان رجوع کردند از گواهی خود واجب میشود تا دانی

ششین رحمهما الله تعالی بر شهادت این فرع و اگر شهادت این فرع گفتند که شهادت این مصل دروغ گفته اند یا گفتند
 که غلط شده اند در گواهی خود انقیاد کرده نشود و گفته ایشان و تاوان بر ایشان واجب نمیشود و قول
 شهود الفرع رجوعا عن شهادت سابقا قال شهود الاصل فاعطانی شهادتاً تا کان الضمان
 علی شهود الفرع کذا فی التاتارخانیة وان قال الفرع ان القاضی قلنا یا الشاهدنا علی شهادت
 هذه و لکن ما رجوعا عن هذه الشهادة او الاصل خبرنا ان انقیاد رجوعا عن شهادت
 الاصل ضمان علیهما ایتم شش من هذا کذا فی شرح ادب القاضی المصنفا للصدوق
 التمهید (عالمگیری) و اگر شهادت این فرع گفتند که ما رجوع کردیم از گواهی خود
 و شهادت این مصل گفتند که بر تحقیق ما خطا شده ایم و گواهی خود تاوان بر شهادت این فرع است
 همچنین اگر شهادت در کتاب تمام نمایند و اگر شهادت این فرع قاضی را گفتند که تحقیق شهادت
 مصل شهادت کرده بودند ما بر این گواهی ولیکن ایشان باز چنین شهادتی خود رجوع کرده اند
 یا گفتند که تحقیق شهادت این مصل خبر داده اند ما را که بدست می که ما رجوع کرده ایم از گواهی خود
 پس تاوان بر ایشان نیست و چیزی ازین دو صورت همچنین اگر شهادت در کتاب
 شرح ادب قاضی امام خصاص رتبه علیه تصنیف امام مکر شهادت و اجماع علی انقضاء
 شهادت شاهدان علی شهادت شاهدین و شهادت اربعة علی شهادت شاهدین و شهادت
 القاضی و شهادت اربعة ان الضمان علی الفرقین نصفان هكذا فی المعیلة (عالمگیری)
 و فی المعیلة شهادت علی شهادت اربعة و اخوان علی شهادت شاهدین و قضی فی جمیع
 فعلی شاهدی الاربعة ثلثا الضمان علی الاخرین الثلث (ج۱ روایق)
 و علماء اتفاق کرده اند بر اینکه قسمی که دو شاهد گواهی دادند بر گواهی دو شاهد و چهار شاهد
 گواهی دادند بر گواهی دو شاهد پس قاضی حکم کرد بر آن بعد از آن هر دو فرقه رجوع کردند از گواهی خود

روایت
 صحیح

صحیح

و بهین حکم جواب استخوان است و آن رجوع المیزون عن التزکية ضمنوا وهذا
 عند ایحیفتیح اما اذا قالوا اخطانا فيها فلا ضمان (بدایه و هدایه)
 و اطلق فی ضمانهم فشمال الدیة فلوز کواش و الزنا فوجرم فاذا الشهد و عبید
 او مجوس فالدیة علی المزکین و معناه اذا رجعوا عنهما مع علمهم بان قالوا
 علمنا انهم عبید و مجموع نکاح کیما علموا انهم عبید و انهم حرام و انما علموا انهم عبید و انهم حرام
 حلالا فلاف انهم قد فوجوا حیاتهم و لا یورث عند تکلم و جریقی او اگر تزکیه کنندگان رجوع کرده
 از تزکیه شایده ان تاوانده میشوند و این حکم نزد امام اعظم است و مراد از آن اگر تزکیه کنندگان
 بگویند که ما خطا شده ایم در تزکیه کردن پس تاوان غیبت برایشان مضاف رحمة علیه
 مطلق ذکر کرده تاوانده شدن ایشان را پس شامل شده تاوان دیت را
 پس اگر تزکیه شده شایده ان زنا و سنگسار شده مشهود علیه پس ناکاه معلوم شد که
 شایده ان غلاما یا مجوس اند پس دیت آن سنگسار شده بر تزکیه کنندگانست
 و معنای این حکم انست که تزکیه کنندگان رجوع کنند از تزکیه با علم ایشان
 بنقصان شایده ان باین طریق که بگویند که ما میدانیم که شایده ان غلامان
 یا مجوسان اند و با آن تزکیه کردیم ایشان را اما وقتیکه بر تزکیه ثابت باشند
 و بگویند که بد رستی ایشان اصیل اند پس هیچ تاوانی نیست برایشان و نه
 بر شایده ان و نه حذرده میشوند شایده ان بحد قذف زیرا که ایشان
 قذف کرده اند شخص زنده را و تحقیق او مرده است و حد قذف

بیراث برده نمی شود الباب

العاشر فی الرجوع عن شهادة التعلیق و الشرط

باب دهم ثابت است در بیان حکم رجوع کردن شاہد
از گواہی معلق کردن طلاق یا آزادی یا از گواہی شرط و انشاء
شاہدان بالیقین ای شہدای بتعلیق طلاق زوجہ قبل از دخول بها بدخول الدار و تعلیق
عقودہ ثم شہدان آخران بدخول الدار فتمضي بالطلاق والعقاق ثم رجوع الفریقان
فضمن نصف المهر فقیہ العبد علی شہود یقین خاصہ ولو جمع شہود الشہادۃ
ففيه خلاف والصحیح ان شہود الشرط لا یضمنون بحال نص علیہ الزید
والی هذا مال شمس لائمة السرخسی (بدلیہ و ہدایہ و فتح القادیر و کفایہ)
و قیل گواہی دادند بیکس کردن کسی یعنی گواہی دادند بمعلق کردن کسی طلاق
زن خود را پیش از جماع کردن با آن زن بداخل شدن او در سرای و یا بمعلق کردن
آزادی غلام خود بداخل شدن او در سرای بعد از آن دو شاہد دیگر گواہی دادند
بداخل شدن او در سرای پس قاضی حکم کرد بطلاق زن او و آزادی
غلام او بعد از آن ہر دو طایفہ شاہدان رجوع کردن از گواہی خود پس
تا وان نصف مهر و قیمت غلام خاص بر شاہدان سوگند میشود نہ بر شاہدان
شرط و اگر رجوع کردند تنہا گواہان شرط پس درین حکم اختلاف است
وصحیح آنست کہ گواہان شرط تا و اندہ نمیشوند هیچ عالی تصریح کردہ است
امام محمد رحمۃ اللہ علیہ بان حکم در کتاب زیادات و بیہین حکم میل کردہ شمس اندہ خیر
ولا یضمن شہود الاحصا صودتہ ان یشہدوا بعد علی الزنا و آخران علی انہ
ثم قال فیما شہد الزنا (وہما و تکلمہ) و تا و اندہ نمیشوند گواہان محسن بودن صورت
آن انیت کہ چہار شاہد گواہی دادند بزنا کردن مردی و دو شاہد

دیگر گواهی دادند باینکه این مرد محسن است بعد از آن برایشان رجوع کردند پس تاوان
برگوانان زن است نه برگوانان محسن بودن و ضمن شاهد الايقاع لا نقول
ای قامت بدین آنه فوض لها الطلاق و آخری انما اوقعتہ ثم حقت
كان الضمان على بدية الايقاع وكذا اذا شهد على تفويض للعقلى الى العبد
وآخران از العبد اعتق نفسه ثم رجعا فالضمان على شهود الايقاع (تكملة در مختار
وتاوان ده می شود گوانان واقع کردن طلاق نه گوانان سپردن امر طلاق بزن
یعنی دو شاهد گواهی دادند که این مرد اختیار طلاق زن خود را بخود آن زن سپرده است
و دو شاهد دیگر گواهی دادند که این زن خود را طلاق کرده است بعد از آن بر دو
طایفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس تاوان برگوانان طلاق
کردن زن می شود و همچنین اگر دو شاهد گواهی دادند پس مردی اختیار
آزادی غلام خود را بخود آن غلام و دو کس دیگر گواهی دادند که این
غلام خود را آزاد کرده است بعد از آن هر دو طایفه شاهدان رجوع کردند پس
تاوان برگوانان آزاد کردن غلام است نه برگوانان سپردن اختیار آزادی
و لو شهد انه امره بالتعليق و آخران ان المأمور علق
و آخران على وجود الشرط ثم رجعوا فالضمان
على شهود التعليق كذا في البحر الرائق (تكملة و عالمگیری)
و اگر دو شاهد گواهی دادند که بدستی این مرد امر کرده است فلان را بعلق
کردن طلاق زن او و یا بعلق کردن آزاد کردن غلام او بچیزی مانند
در آمدن در سرای او و دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدستی آن شخص

جلد دوم

کتاب الشماوة

۶۳۴

امر کرده شده معلق کرده است للاق زن او را و یا آزادی غلام او را بد آمدن در سرا
و دو شاهد دیگر گواهی دادند بوجو د شرط که در آمدن در سرای است بعد از آن پادشاه آن بوجو
کردند از گواهی خود پس تاوان بر شاهدان معلق کردن است بچنین ذکر شده است در کتاب رائق

کتاب الشماوة ویتلو کتایب الوکالة انشاء الله تعالی
تمام شد جلد دوم از قاضی سراج الاحکام که مؤلف گردیده بارشاد مغیث المومنین شهید السید
خلیفه الرحمن الشیخ الدوران علی حضرت سراج الملة والدين میرجعيل الله خان و بتو جمعی منت
سید محمدی قاطع بدعت نایب پادشاه خود مختار سردار نامدار سردار نصر الله خان نایب
ممالک محروسه افغانان اذله الله بنحو الجنان و تصحیح تمام فادان شرح عین
و دین متین سید المرسلین و دعا گوایان خاص دولت اسلام و ذات مبارک علی حضرت
سراج الملة والدين پادشاه سلیمان و قاضی کاهان حاجی و بحرین الشرفین حاجی
عبد الرزاق خان و علماء و محرمین محمد میزان التحقیقات الشرعیة و بسعی و اهتمام الاکابر
دین و دولت اسلام عالیجاه عزت نشان محمد سرور خان جزیل
کار خداجات بتاریخ یکم شنبه ایامادی ثانی
۱۳۳۰ زیلع پوشید



